
بسم الله الرحمن الرحیم

جهاد اکبر

تقریرات سلسله مباحث درس جهاد اکبر

استاد حجت الاسلام والمسلمین شیخ محمدرضا عابدینی

حوزه علوم اسلامی دانشگاهیان

نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری در دانشگاه‌ها

رمضان‌المبارک ۱۴۳۸- تابستان۱۳۹۶

فهرست

بخش اول-سلوک اخلاقی ۹

فصل اول) اخلاق؛ حرکت مستمر نه سکون ۱۱

فصل دوم) مسلک‌های اخلاقی ۲۲

فصل سوم) فرد شامل جمع ۵۱

بخش دوم- نیاز، بیداری و حرکت ۶۳

فصل اول) ادراک و احساس نیاز ۶۵

فصل دوم) بیداری و یقظه ۸۱

فصل سوم) آثار بیداری و یقظه ۹۸

بخش سوم- توبه ۱۱۷

فصل اول)توبه یا بازگشت به خدا ۱۱۹

فصل دوم) مراتب توبه ۱۳۲

فصل سوم) ارکان توبه ۱ ..... ۱۴۲

فصل چهارم) ارکان توبه ۲ ..... ۱۵۶

فصل پنجم) توبه از رذائل اوصاف و اخلاق ۱۷۵

بخش چهارم- حب دنیا ۱۹۱

فصل اول) دوری از حب دنیا ۱۹۳

فصل دوم) مظاهر حب دنیا/۱ ..... ۲۱۸

فصل سوم) مظاهر حب دنیا/۲ ..... ۲۴۳

بخش پنجم- محبت الهی ۲۵۹

فصل اول) حب حضرت حق ۲۶۱

فصل دوم) نقطه آغاز حب الهی ۲۷۵

فصل سوم) محبت بین مؤمنین ۲۹۲

فصل چهارم) محبت بین ارحام ۳۱۶

بخش ششم-طلب و نیت ۳۳۳

فصل اول) طلب و شوق و مجاهدت ۳۳۵

فصل دوم)عالم نیات ۳۶۲

فصل سوم) اخلاص در عمل و دوری از ریا ۳۷۹

بخش هفتم- عهدهای جمعی ۳۹۵

فصل اول) انجام واجبات و ترک محرمات..... ۳۹۷

فصل دوم) دوام طهارت..... ۴۰۵

فصل سوم) اقامه نماز (نماز جماعت)..... ۴۲۳

فصل چهارم) تلاوت قرآن ۴۴۳

فصل پنجم) نماز شب..... ۴۵۹

فصل ششم) ارتباط با امام..... ۴۷۰

منابع و مآخذ..... ۴۸۳

دیباچه

تدوین متون و سرفصل‌های اخلاقی و تربیتی از میان اقیانوس بی‌کران معارف قرآن و عترت برای نسل جوان بویژه دانشجویان و طلاب بر اساس شاخص‌های ذیل از دغدغه‌ها و آمال اساتید و مربیان اخلاق و نیز متولیان تعلیم و تربیت در حوزه علوم اسلامی دانشگاهیان بوده است:

۱. طرق سلوک فردی بر اساس مبانی توحیدی عرفای شامخین من جمله حضرت امام خمینی رحمه‌الله و علامه طباطبایی رحمه‌الله تبیین شود.

۲. ابعاد حیات اجتماعی و حرکت انقلابی جوانان و فعالان تشکل‌های فرهنگی را مد نظر قرار داده و تناسب آن با رشد فردی را مورد توجه قرار دهد.

۳. رشد جامع و تربیت نفوس در ساحت‌های عقلانی، معنوی و انقلابی را تعقیب نماید.

۴. روح جمعی و حرکت کاروانی مخاطبان را جهت اقامه دین در جان و جامعه خود مورد نظر قرار دهد.

۵. ضمن تبیین مسالک اخلاقی و ویژگی‌های مکتب اخلاقی نبی ختمی صلی‌الله‌علیه‌وآله، اصول، قواعد، شاخص‌ها و آسیب‌های سلوک معنوی را گوشزد نماید.

بدین منظور پس از بررسی متون راقی اخلاق و عرفان اسلامی توسط جمعی از صاحب‌نظران عرصه اخلاق و تربیت فهرستی متناسب با کتاب مقالات مرحوم آیت‌الله شجاعی رحمه‌الله انتخاب و توسط استاد گرانقدر حضرت حجت الاسلام و المسلمین عابدینی حفظه الله تعالی در ایام ماه مبارک رمضان در جمع معرفت‌جویان مرکز دانشگاه قم ارائه و توسط استاد ارجمند حضرت حجت الاسلام و المسلمین پورامینی زید عزه تدوین گشته است که با توجه به کمبود زمان به صورت آزمایشی (کتاب استاد) و در قالب نسخه دیجیتال چاپ و در اختیار سروران گرانقدر قرار گرفت.

برخود لازم می‌دانیم از زحمات و تلاش‌های رئیس محترم نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری در دانشگاه‌ها سرور ارجمند حضرت حجت الاسلام و المسلمین محمدیان زید عزه و اعضای محترم شورای راهبری حوزه که جهت تهیه سیر موضوعات و سرفصل‌ها ما را یاری رساندند تقدیر و تشکر نماییم.

روح الله حریزاوی

مدیر حوزه علوم اسلامی دانشگاهیان

محرم‌الحرام ۱۴۳۹- مهرماه۱۳۹۶

بخش اول - سلوک اخلاقی

فصل اول) اخلاق؛ حرکت مستمر نه سکون

■ درآمد

انسان یک مسافری است که از مسافت‌های دوری آمده و عوالمی را قبل از دنیا طی کرده تا به این دنیا رسیده که اسفل سافلین است که منازلی قبل از دنیا داشته و بعد در دنیا منازلی را طی می‌کند و باز مسافر است تا اینکه انسانِ در دنیا را بسازد، که این انسانِ در دنیا سازنده انسان پس از دنیاست و تمام حقایق وجودی که بعد از عالم دنیا محقق است با سفری که در دنیا محقق می‌شود به دست می‌آید. پس انسان یک مسافر است و در سفر است. از قبل از دنیا تا در دنیا و بعد از دنیا که سفرش بعد دنیا مطابق سفری است که در دنیا طی می‌کند.

در این‌جا که نگاه به انسان به عنوان نه یک ثابت و نه یک مقیم بلکه به عنوان یک مسافر می‌باشد و از این رو سیر و سلوک و اخلاق برای انسان یک حرکت مستمر به سوی خداست. اخلاق را با این منظر مرور می‌کنیم[1].

■ اخلاق یعنی حرکت مستمر

در تمام این ادبیات دلالت بر حرکت و سیر است نه درماندن و زیبا شدن؛ چون یک وقت گفته می‌شود اخلاق یعنی زینت دادن یعنی این خانه را تزیین می‌کنیم و صفات مختلف را در وجودش فعلیت دادن یعنی تزیین کردن که اگر تزیین کردن باشد که حرکت در آن نیست و با سکون هم سازگار است؛ اما تزیین کردن است.

یک وقتی گفته می‌شود حرکت است، راه افتادن است، رفتن است، شدن است، رسیدن است، ملاقات است، صراط است، رجوع است. پس اگر این جوری باشد راه افتادن می‌خواهد؛ مسافر لوازمی دارد، غیر از کسی است که مقیم است؛ نگاه کسی که مقیم است به یک گونه است، نگاه کسی که مسافر است به گونه‌ای دیگر است.

■ حرکت انسان به سوی خدا

نگاه الهی در رابطه با حرکت انسان به سوی خدا نگاه کسی است که باید حرکت کند نه ساکن بایستد.

---

۱. برای مطالعه بیشتر مراجعه کنید به: امام خمینی، شرح حدیث جنود عقل و جهل ،(در مقدمه این کتاب مباحث بسیار خوبی است؛ بخش تتمه و تکمله ملاحظه شود)؛ آیت‌الله آقا مجتبی تهرانی، درآمدی بر سیر و سلوک؛ آیت‌الله خوشوقت، شروع بندگی؛ آیت‌الله جوادی آملی، عمل عرفانی در پرتو علم وحیانی .

تعبیری که در قرآن کریم آمده است با این تعابیر آمده است که:

یا أَیُّهَا الْإِنْسانُ إِنَّکَ کادِحٌ إِلی رَبِّکَ کَدْحاً فَمُلاقیهِ[۱]؛ ای انسان! تو با تلاش بسوی پروردگارت می‌روی و او را ملاقات خواهی کرد!

پس غایت در این‌جا لقای رب است و موضوع حرکت و مسافر انسان است و مسیری به عنوان سفر در کار است.

در تعبیری که برای انسان شده است این است که انسان از یک نقطه دوری حرکت را آغاز کرده و به سمت یک ساحل بی‌کرانی در حرکت است:

لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ فی أَحْسَنِ تَقْویمٍ. ثُمَّ رَدَدْناهُ أَسْفَلَ سافِلینَ [۲]؛ که ما انسان را در بهترین صورت و نظام آفریدیم. سپس او را به پایین‌ترین مرحله بازگرداندیم.

در احسن تقویم و بهترین بنیه خلق شده و در اسفل سافلین که نقطه صفر وجود هست قرار گرفته است، یعنی هیچ فعلیتی برای او در این مرحله نیست؛ نقطه صفر وجود «فی اسفل سافلین». رجوع همه هم به رب است؛ می‌فرماید:

إِنَّ إِلی رَبِّکَ الرُّجْعی[۳]؛ و به یقین بازگشت(همه) به سوی پروردگار تو است!

و:

وَ أَنَّ إِلی رَبِّکَ الْمُنْتَهی[۴]؛ که همه امور به پروردگارت منتهی می‌گردد؟!

می‌خواهیم آن نقطه کلیدی که سیر و سفر و حرکت و سلوک است را از آیات قرآن به صورت بسیار ساده و اولی استفاده بکنیم تا نشان بدهد که حقیقت اخلاق چیست. این عمل و این حرکت در نگاه قرآنی چگونه هست و ما باید چیکار کنیم؟ آیا باید بنشینیم و خود را بسازیم یا برویم و حرکت کنیم تا بشویم؟ آن وقت خود به خود در روش‌ها و پیشنهادات اخلاقی اینکه کدام یک از این‌ها با منطق قرآن و روایات سازگارتر هست بیشتر آشکار می‌شود.

---

۱. انشقاق، آیه ۶.
۲. تین، آیه ۴ و ۵.
۳. علق، آیه ۸.
۴. نجم، آیه ۴۲.

■ نقطه آغاز و پایان

نقطه آغاز و نقطه پایان هر دو به یک جا است. «انا لله و انا الیه راجعون»[۱] ما از آن‌جا نشأت گرفتیم و آمدیم و آغاز حرکتمان بوده است و پایان حرکتمان هم به سوی اوست. این هم یک نقطه در حرکت و سیر هست.

اگر به نگاه انبیاء نگاه بکنیم حرکتی که برای انبیاست تعبیری که درباره ابراهیم خلیل علیه السلام دارد؛ قرآن می‌فرماید:

قال إِنِّی مُهاجِرٌ إِلی رَبِّی[۲]؛ (ابراهیم) گفت: من بسوی پروردگارم هجرت می‌کنم.

هجرت و حرکت من به سوی خداست.

وَ قالَ إِنِّی ذاهِبٌ إِلی رَبِّی سَیَهْدِینِ[۳]؛ و گفت: «من به سوی پروردگارم می‌روم، او مرا هدایت خواهد کرد!

در این مسیری که حرکت صورت می‌گیرد به سوی او، انسان گاهی می‌رود گاهی او را می‌برند: «**سُبْحانَ الَّذی أَسْری بِعَبْدِهِ**»[۴] پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله را می‌برند. یک بردن وجود دارد که «حرکت محبوبی» است و یک رفتن داریم که «حرکت محبی» است. یعنی کسی که محب است می‌رود و آنی که محبوب است او را می‌برند.

■ حرکت در صراط مستقیم

در تعبیری که در سر تا سر قرآن از ابتدای سوره حمد تا انتهای قرآن دائماً تکرار می‌شود که این سیر و سفر، حرکت در صراط مستقیم هم هست. «**اهدنا الصراط المستقیم**»[۵] دقت کنید صراط راه و مسیر هست. که از خدا آغاز می‌شود و به خدا پایان می‌یابد و ملاقات رب است و حرکت و سیر است مسیر هم صراط مستقیم است. «**اهدنا الصراط المستقیم**»

تعبیر لطیفی که در قرآن قابل دقت است این است که در مورد نبی ختمی صلی الله علیه و آله، در مورد صراط یک تعبیر است و در مورد انبیا دیگر یک تعبیر دیگری است. تعبیری که در مورد رسول گرامی اسلام صلی الله علیه و آله آمده، این است:

---

۱. بقره، آیه ۱۵۶.
۲. العنکبوت، آیه ۲۶
۳. صافات، آیه ۹۹.
۴. اسراء، آیه ۱.
۵. فاتحه، آیه ۶.

«انک لمن المرسلین. علی صراط المستقیم»[۱]

در «علی» هیمنه، احاطه و سلطه هست. به نبی ختمی ﷺ خطاب می‌شود که تو از مرسلین هستی و صراط مستقیم تحت هیمنه توست و تو بر آن مهیمن هستی. لذا اگر در روایات هم وارد شده است «انا صراط المستقیم»[۲] یا «نحن صراط المستقیم»[۳] همین است.

اما در مورد انبیا بزرگوار علیهم‌السلام دیگر آمده است:

وَ اجْتَبَیْناهُمْ وَ هَدَیْناهُمْ إِلی صِراطٍ مُسْتَقیمٍ[۴].

تعبیر را دقت کنید! یعنی همه به سوی صراط مستقیم در حرکت هستند ولی نبی ختمی ﷺ «علی صراط المستقیم» مستقر است. این دو تا تعبیر متفاوت است. لذا همه عالم وجود با این نگاه در مسیرشان در این صراط بر دامنه وجودی نبی ختمی حرکت می‌کنند. این نتیجه آن است. اگر پیامبر ختمی ﷺ «علی صراط المستقیم» هست و بقیه «الی صراط المستقیم» هستند یعنی اینکه بقیه به سوی او حرکت می‌کنند. «ان الی ربک الرجعی» «ان الی ربک المنتهی» همه به سوی رب تو منتهاشان هست؛ تو متن صراط مستیقم هستیف و تو هیمنه بر صراط مستقیم داری و هر کسی به سمت صراط مستقیم حرکت می‌کند به تو می‌رسد و در دامنه وجود تو حرکت می‌کند؛ لذا تمام حرکت‌های کمالی در دامنه وجود نبی گرامی اسلام ﷺ است؛ لذا در قرآن کریم هم وارد شده است که انبیا شاهدان بر امتشان هستند یعنی انبیا صراط امتشان هستند، اما خود نبی ختمی ﷺ صراط و شاهد بر انبیا دیگر هست. پس آنها می‌شوند سبل نسبت به آنها. انبیا دیگر برای امتشان صراط هستند اما به نسبت آن راه مطلق و صراط مطلق می‌شوند سبل. پس حرکت در نظام وجود بر اساس صراط مستقیم است.

■ غایت این حرکت

اگر انسان آمده در این‌جا و مسافر این راه است و مقصد او هم روشن است خیلی متفاوت است با اینکه آمده این‌جا تا خودش را در این‌جا به کمال برساند و در این‌جا بماند و بهره‌مند شود. تعبیر قرآن این بود:

یا أَیُّهَا الْإِنْسانُ إِنَّکَ کادِحٌ إِلی رَبِّکَ کَدْحاً فَمُلاقیهِ[۵].

---

۱. یس، آیه ۳ و ۴.
۲. محمد باقر مجلسی، بحارالانوار، ج۲۶، ص ۵.
۳. شیخ صدوق، معانی الاخبار، ص۳۵
۴. انعام، آیه ۸۷
۵. انشقاق، آیه ۶.

ملاقات رب، غایت نهایی است. اگر لقای رب غایت نهایی است، قطعاً آن حقیقت نامتناهی پایان ندارد، چون پایان ندارد این سفر پایان ندارد. بله! می‌شود در مسیری که انسان حرکت می‌کند این مسیر به جایی برسد که «حرکت محبی» که با قدم سلوک او بود به «حرکت محبوبی» که با جذبه ربوبی است تبدیل به او شود.

از این رو روشن شد نگاهی که در قرآن و روایات ما به عنوان اخلاق و حرکت صورت می‌گیرد چه نگاهی است؛ در این فرهنگ، بلند شدن، حرکت کردن و رسیدن و شدن است نه نشستن و فکر کردن؛ لذا فکر هم در این مسیر یک وسیله هست، عمل هم در این مسیر یک وسیله است، راه هم در این‌جا یک وسیله هست؛ غایت نهایی در این‌جا خود خدا است و هیچ چیز دیگری به غیر از او غایت نیست، هیچ چیز دیگری در این‌جا پایان راه نیست. چیزی که انسان قانع بشود و انسان به آن راضی بشود در کار نیست.

■ توان نامتناهی انسان برای حرکت

اگر پایان راه ملاقات رب است، معلوم می‌شود که انسان توان نامتناهی برای حرکت دارد وگرنه دعوت به موطنی بشود و به او زاد و توشه و توان حرکت نداده باشند این از کریم قبیح است. چون به سوی خودش دعوت کرده است، آن حقیقت نامتناهی است حتماً توان نامتناهی را برای او بالقوه قرار داده است تا این توان نامتناهی بالقوه در حرکت به سوی او بالفعل بشود.

بنابراین اگر انسان دعوت شد به سوی او و حرکت باید بکند این حرکت و دعوت و رسیدن توان نامتناهی را می‌طلبد اگر توان نامتناهی را می‌طلبد پس در وجود انسان توان نامتناهی بالقوه هست و اگر توان نامتناهی بالقوه در وجودش هست و حرکت نکند این‌گونه نیست که خودش نخواسته باشد حرکت نکند و بگوید من حرکت نکردم بلکه یک توان نامتناهی بالقوه‌ای را ضایع کرده است؛ لذا اگر توان خود را به کار نگرفتی خسران کردی؛ چون این توان نامتناهی را در یک سرمایه عمری قرار داده که هر انسانی به مقدار عمری که خدا به او داده این مقدار عمر کفایت می‌کند برای رسیدن و فعلیت دادن به آن سرمایه نامتناهی.

و العصر. إِنَ الْإِنْسانَ لَفِی خُسْرٍ. إِلاَّ الَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ وَ تَواصَوْا بِالْحَقِّ وَ تَواصَوْا بِالصَّبْرِ.[1]

اگر کسی یک روز عمرش بعد از بلوغ باشد یا صد سال باشد یا دو هزار سال باشد خدای تبارک و تعالی برای این مقدر کرده آن به فعلیت رسیدن را در این مدت؛ لذا اگر ذره‌ای از آن را و زمانی از آن را از دست بدهد به همان مقدار از ابدیت او کاسته شده است؛ لذا این خسران انسان است که لحظه‌ای آرام باشد و حرکت نکند و لحظه‌ای درنگ بکند و غافل باشد. با این نگاه، انسان لحظه به لحظه باید در حرکت باشد و

۱. عصر، آیه ۱-۳

حتی خواب انسان برای انسان در حرکت و انسان سالک، حرکت و سلوک است. این‌گونه نیست که انسان در بیداری حرکت می‌کند و خواب او درنگ و سکون باشد، بلکه خواب انسان هم حرکت انسان است، لذا اگر کسی مقدمات خوابش را درست محقق نکرد و بیداریش درست نبود، دوران و وقت خواب را هم از دست داده است. لذا خسران او منحصر به دوران بیداریش نمی‌شود چون خواب متناسب با بیداری است، اگر سرمایه بیداری‌اش را از دست بدهد سرمایه خواب را از دست داده است.

خواب انسان حقیقتش بار یافتن به نظام ملکوت است. انسانی که در بیداری سرمایه‌اش را به فعلیت رساند خوابش می‌شود خواب حضرت ابراهیم علیه‌السلام، خواب حضرت یوسف علیه‌السلام که در قرآن کریم که وحی برای آن‌ها در خواب صورت می‌گرفت:

إِنِّی أَری فِی الْمَنامِ أَنِّی أَذْبَحُک.[1]

که من در خواب امر الهی و وحی الهی را می‌بینم. در موقع خواب انسان به ملکوت عالم متصل می‌شود اما اگر بیداری‌اش غافلانه باشد یا بیداری‌اش حالت تشویش داشته باشد حالت خسران داشته باشد از آن ملکوت صورت‌هایی می‌بیند و او را دور می‌کند به طوری که چیزی که می‌یابد و می‌بیند با آن حقیقتی که ارتباط برقرار کرده بوده کمتر رابطه برقرار می‌کند و از آن دور می‌شود. لذا معبر می‌بایست بیاید تعبیر کند و عبور دهد از آن صورت‌هایی که داده به حقیقتی که در عالم خواب به آن مرتبط شده بود.

پس اگر حرکت و سلوک در نظام اخلاق الهی و سیر و سلوک الهی خوابیده، بیداری انسان و خواب انسان یک حقیقت واحده می‌شوند.

■ سه گانه شریعت، طریقت و حقیقت

از شریعت آغاز می‌کنیم؛ در طریقت همراه می‌شویم و به سمت حقیقت در حرکتیم.

الف-آغاز از شریعت

در نظام اخلاقی، گاهی برخی احکام را نسبت به بدن و بعضی نسبت به نفس و برخی را نسبت به عقل انسان می‌دانند. اما در نظام الهی و سیر و سلوک الهی و نگاه سیر و سلوکی، انسان یک حقیقت واحد است و چون یک حقیقت واحد است تمام این نظام بدن و نفس و عقل و بالاتر از عقل انسان که در این‌جا راه دارد مراتب یک حقیقت واحده هستند لذا ظهورات یک حقیقت هستند لذا انسان در مرتبه بدنی و مرتبه نفس و مرتبه جان و عقل و مرتبه فوق او که گسستن از آن انّیت و انانیت است اگر تمام این مراتب، حقیقت انسان

---

۱. صافات، آیه ۱۰۲.

یک حقیقت واحده‌ای است، از این نتیجه گرفته می‌شود که اگر احکامی برای بدن است این احکام منحصر به بدن نیست. سرایت در تمام مراتب جان انسان دارد لذا اگر می‌بینند که به عنوان دستورات فقهی ما، احکامی برای بدن ما صادر شده است این احکام حد وجودی‌اش مربوط به بدن نیست، از بدن شروع می‌شود تا بالاترین مرتبه جان کشیده می‌شود.

در نظام فقهی ما که آغاز حرکت هر انسانی از نظام فقهی او و حرکت‌های احکامی او و تکلیف او آغاز می‌شود و مکلف می‌شود. ساختن وجود انسان از مرتبه همین نظام ظاهری آغاز می‌شود و این تا پایان ادامه دارد و هیچ‌گاه این نظام ظاهری متوقف نمی‌شود. اگر این‌گونه نگاه کردیم که کسی این اوامر و نواهی را فرموده، که او این را خلق کرده و ضرورت‌های وجود او را می‌شناسد. معلوم می‌شود که معنای این وجوب چیست. که ضرورت ذات انسان قائم به این حقیقت است. گاهی یک نگاه این است که ما مکلف به احکام ظاهری هستیم و باید انجام دهیم، این درست است. در سیر و سلوک ما تکلیف را می‌پذیریم. اما تنها به این نگاه قانع نمی‌شویم. از این عبور می‌کنیم. این حقیقتی که تکلیف وجودی ماست این در وارء و باطن آن حقیقتی است که آن راه را نشان می‌دهد که اسمش می‌شود طریقت. در نظام وجودی اسم این احکام و تکالیف را شریعت می‌گذراند، یعنی بایدها و نبایدها. باید انجام بدهم و نباید انجام بدهم، محرمات و واجبات، این شریعت به عنوان خاص است. شریعت به عنوان دین عام است اما شریعت به عنوان احکام خاص است. یعنی همین بایدها و نبایدهای فقهی که باید انجام دهیم.

ب-همراهی در طریقت

با این نگاه که این حقیقت را واحد یافتیم، می‌یابیم این شریعت از یک باطن نشأت گرفته که آن باطن همان حرکت دادن است، همان سیر است که خود آن سیر و حرکت در این سلوک را طریقت می‌گویند. یعنی طریقت باطن شریعت است. به این معنا که آن علت‌های حاکم بر این و آن مصالح حاکم بر آن، روح فقه که روح حاکم بر فقه و روح حاکمی که در روایات و آیات بسیاری به آن اشاره شده که همان «رجوع الی الله » است، می‌شود طریقت می‌شود صراط مستقیم که صراط مستقیم جانی است که قالب و ظهور او به احکام و تکالیف است لذا می‌بینیم بر این صراط مستقیم شیطان کمین کرده است. علائمی که گذاشته‌اند که انسان از صراط خارج نشود و آن‌ها علائم هدایتی است که انسان در صراط بماند آن‌جا که انسان به علائم توجه نکند و غفلت بورزد از صراط خارج می‌شود و شیطان دائماً دنبال این است که انسان را از علائم غافل کند یا سرعت او را در مسیر کم کند که حرکت کند شود تا سرمایه را از دست بدهد یا او را از علائم غافل کند تا از مسیر خارج شود گاهی می‌خواهد سرعت را زیاد کند تا قدرت کنترل از دست برود که می‌شود تند روی یا افراط.

پس در مسیر گاهی افراط است، تند روی که قدرت کنترل از دست برود.

گاهی تفریط است که انسان با کند رفتن سرمایه و فرصت را ازدست بدهد.

گاهی غفلت است که انسان به علائم توجه نکند تا انسان از مسیر خارج شود.

ج-حرکت به سمت حقیقت

در این مسیر، حقیقت مقصد است و طریقت، باطن و روح و جان این بایدها و نبایدهاست.

پس شریعت داریم، بایدها و نبایدهاست. طریقت داریم که اصل صراط مستقیم است. حقیقت داریم که مقصد نهایی است که خدای تبارک و تعالی است.

انسان در مسیرش حتماً باید با شریعت حرکت کند. این شریعت انسان را متوقف نکند بر همین ظاهر بلکه عبور دهد و در راه قرار دهد و وقتی در راه قرار گرفت در راه نماند. در راه به بی راهه نرود. در راه به مقصد برسد که می‌شود حقیقت. این هم تعبیری است .در سیر و سلوک اگر تعبیر شد به طریقت و شریعت و حقیقت منظور این است. وقتی انسان باید در حال عبودیت باشد انسان هرچه به آن حقیقت نزدیک‌تر می‌شود، عبدتر می‌شود. لذا بالاترین عبد خود وجود رسول اکرمﷺ است که می‌فرماید افتخار من این است که مرا با عنوان «یا عبده» خطاب کنید. لذا «عبده و رسوله» او عبد است لذا جنبه رسالت او بر می‌گردد به اینکه چون عبد بود رسول بود. چون عبدالله بود رسول الله شد. اگر انسان می‌خواهد به مقامات ولایت برسد باید عبدالله باشد. باید عبودیتش قوی باشد.

این نگاهی که در منظر اخلاق بیان شد منظری است که هم روش‌های مختلف را جمع می‌کند که اگر در مرتبه شریعت فقط بیان کردند با این راه با شریعت هم مسیر هستیم. اگر دارند در منزل طریقت علاوه بر شریعت بیان می‌کنند، سیر و سلوک است، باز هم ما با آن‌ها همراهیم و در این مرتبه متوقف نشدیم. اگر فقط صحبت از خدا می‌کنند و از غیر صحبتی نیست، در حقیقت هم ما با آن‌ها مشترکیم. از شریعت آغاز کردیم در طریقت همراه بودیم و به حقیقت ان شاءالله به سمتش حرکت می‌کنیم و به آن سو در حرکتیم. این جمع می‌کند بین اقوالی که در اخلاق است. لذا کسی که این نگاه را دارد تمام مباحث قبلی را دارد. اگر اخلاق را به عنوان رذائل و فضائل می‌بینند و ملکات اخلاقی را می‌بینند در این مسیر با این نگاه می‌گوید ما ملکات اخلاقی را هم داریم و این را هم قائل‌ایم که اگر در سیر و سلوک می‌بینند آن را هم داریم. اگر فقط خدا را می‌بینند و خدا را، آن را هم داریم.

تا این‌جا می‌شود یک نگاه کلان به بحث اخلاق که حقیقتی که اخلاق در نگاه الهی برای ما ترسیم می‌کند یک حرکت و سیر و سلوک است که از احکام ظاهری آغاز می‌شود و در صراط مستقیم طی طریق می‌کند

و به لقای او می‌رسد.

■ هدایت گر این حرکت

این بیان اخلاقی و سیر و سلوک در نگاه الهی حرکت دادن و بردن است نه نشستن و گفتن. لذا امام لازم دارد که باید حرکت دهد و ببرد.کار امام ایصال الی المطلوب است. بردن و رساندن است. کار رسول انذار و تبشیر است یعنی رسول از حیث رسالت باید به مردم بگوید و انذار و تبشیر کند. بگوید و بترساند و بشارت دهد. اما کار امام کار دیگری است. رسول از حیث امامت دست مردم را می‌گیرد و می‌برد. نه می‌نشیند و بگوید. از حیث رسالت باید بگوید تا اهداف و مسیر و مبداء و مقصد روشن باشد. از حیث امامت می‌گیرد و می‌برد. لذا اگر رفتن در کار است برنده می‌خواهد. کسی باید باشد که او را ببرد. باید کسی باشد که او را به مطلوب برساند. کار امام بردن و رساندن است. لذا باید در هر عصری امام حاضر و زنده باشد. نمی‌شود امام حی نداشته باشیم، چون کار امام ایصال الی المطلوب است باید حتماً امام حی باشد. اگر هم غیبت باشد غیبت از جانب ماست نه غیبت از جانب امام. غیبت از جانب امام معنا نمی‌دهد والا حجت تمام نمی‌شود. اگر رساننده می‌خواهد، اگر ایصال الی المطلوب می‌خواهد که دست بگیرد و ببرد کار امام است. کار مربی و معلم بشریت است که پیامبران و اوصیا آن‌ها بودند.

بله عالمانی که به انبیاء و اوصیا اقتداکردند و توانستند به آنها تشبه پیدا کنند، انسان می‌تواند از آنها تبعیت کند البته نه به صورت مطلق و آن چنان که از معصومان تبعیت می‌کرد، بلکه با حفظ موازین و اصول و توجه به معیارها و با مراقبت دائمی که ممکن است از خطوط اصلی جدا شود.

طبق حدیث «**فانهم حجتی علیکم و انا حجة الله علیهم**»[1] به این عنوان مراجع، بزرگان، عارفان و کسانی که قدم برداشتند در این طریق نه مطلق اینها به همین مقدار انسان با آنها ایصال الی المطلوب داشته باشد.

استاد به صورت خاص فقط امام است و رسولان که اینها ایصال به مطلوب دارند. استاد به معنای عام با حفظ اصول می‌توانند در این مسیر دست انسان را بگیرند و هرمقدار که به ایشان شبیه باشند حرکت دهنده هستند. لذا در روایات دارد که در هر زمانی عالمان آن زمان مردم که به آنها اقتدا کردند در روز قیامت مردم را صدا می‌زنند با عالمی که با آنها حرکت کرده چون تابعین ایشان جزء شوون آنها می‌شوند، لذا صدا می‌زنند یاران سلمان یاران ابوذر یاران مقداد یاران امام خمینی که این نگاه که حرکت داده سیر ایجاد کرده ایشان را رسانده اگرچه انسان ایشان را معصوم نمی‌داند و دائماً باید مراقب باشد که حرکت آنها مطابق اصول باشد لیکن این حرکت دهندگی در این نظام به نسبت آنها محقق است.

---

۱. بحارالانوار، ج۵۲، ص ۱۸۱.

چراکه گاهی این شبهه پیش می‌آید که طی این راه بی همرهی خضر مکن چه کسی می‌تواند بفهمد خضر راه چه کسی است؟ اگر خضر راه را پیدا کردم باید او را بشناسم تا احاطه به او پیدا کنم بله یک وقتی خداوند می‌فرماید به موسی که این خضر است خوب پیدا می‌کند. شیطان هم در کمین است

ای بسا ابلیس آدم روی هست　　پس به هر دستی نباید داد دست

پس اینگونه نیست که دسترسی به خضر ساده باشد بلکه با حفظ اصول که قدم به قدم باید اصول را توجه کند می‌تواند به غیر معصوم اقتدا کند البته اگر معصوم فرمود اقتدا می‌کنیم کما اینکه پیامبر اکرمﷺ فرمود:

«**سلمان منّا أهل البیت**»[1]

بنابراین چون فرمود ما هم دست می‌دهیم و اقتدا می‌کنیم یا اینکه فرمودند این نایب من است.

حال ما خضر را پیدا می‌کنیم؟ یا خضر ما را؟

طالب هر پیشه و هر مطلبی　　حق چشاند اول کارش لبی

باید لبی‌تر کرده باشد تا طالب شده باشد که این همان حرکت اولیه است لذا موسی به دنبال خضر رفت اگرچه علامت را خداوند داده بود لذا وقتی عبور کرد و نشانه را دید بازگشت و خضر را یافت پس به عنوان اینکه علامت را خدا داده بود خدا برده و به عنوان اینکه موسی حرکت کرده این حرکت کرده هر دو صادق است از دو منظر نگاه کردن به یک حقیقت است لیکن این دو منظر در مراتب عالیه یک منظر می‌شود که همان بردن است.

ما در نگاه سلوکی و حرکتی باید چون رسول حرکت کنیم که در عین اینکه خصوصیات را تا حدی ببینیم لیکن این خصوصیات، اشتغال برای ما ایجاد نکند. به همان مقدار که امام توقف کرده توقف کنیم، به همان مقدار که دستور داده حرکت کنیم. لذا ما مستقل نیستیم و قافله‌سالار داریم. لذا صراط مستقیم، حرکت در مسیر وجود معصومین است. هر حکمی که ما انجام می‌دهیم یک مرتبه از مسیر صراط را در وجود معصوم طی کردیم که وجود معصوم این مرتبه کشدار سعه یافته‌ی عظیم است که به هر حکمی ما ارتباط یافتیم با او اگر کسی شد تابع محض در رتبه‌ای قرار می‌گیرد و اگر کسی در تعدادی از احکام تبعیت و اقتدا کرد در رتبه دیگری قرار می‌گیرد. تا اینکه از این مرحله شریعت به طریقت و از آن‌جا به مرتبه حقیقت که می‌شود «**سلمان منا اهل البیت**» می‌فرماید اگر کسی این کارها را کرد به مقام «**منّا**» می‌رسد. به تعبیر «**من تبعنی فانه**

---

۱. حاکم نیشابوری، المستدرک علی الصحیحین، ج۳،ص ۶۹۱؛ طبرسی، الاحتجاج، ج ۱، ص۳۸۷.

منّی»[۱] که در قرآن آمده که اگر کسی تبعیت کرد از من است «**و من عصانی فانک غفور رحیم**»[۲] نمی‌گوید که تو هم مطرودی، می‌گوید تو هم با اسم غفور و رحیم الهی محشور می‌شوی. حال باید دید غفور رحیم با ما چه خواهد کرد. البته از غفور و رحیم جز غفران و رحمت چه آید، البته تا جایی که شرمندگی حضور برای سالک و تائب در کار باشد.

۱. کلینی، الکافی، ج ۱، ص ۲۱۰.
۲. ابراهیم، آیه ۳۶.

فصل دوم) مسلک‌های اخلاقی

■ درآمد

اگر انسان در پی سیر و سلوک است، مسلک‌هایی در رابطه با حرکت به سوی رشد برای او وجود دارد و او باید با شناخت آنها، مسلکی را که کامل‌تر است و کمال نهایی وی را تضمین می‌کند، انتخاب نماید. علامه طباطبایی در المیزان[1] در تبیین مسالک اخلاقی از مسلک پسند عامه مذموم و ممدوح، مسلک انبیاء و مسلک نبی ختمی ﷺ برای حرکت به سوی کمال یاد می‌کند و ضمن اشاره به آثار و نتایج آنها، زیبایی‌های این مسلک اخلاقی را بیان می‌کند.

هر مسلک یک نقطه انقطاع و یک نقطه پیوستن دارد؛ انقطاع به معنی بریدن و توجه به معنی پیوستن است.در این مسلک، نقطه انقطاع و نقطه پیوستن وجود دارد. از چی منقطع شویم و به چی بپیوندیم. نقطه انقطاع چی باشد و نقطه پیوستن چی باشد و بعد راه چگونه است و در هرکدام از این‌ها باید مسیر تعیین شود.

در این فصل ضمن اشاره به مسلک‌های سه‌گانه اخلاقی، بر مسلک نبی ختمی ﷺ تأکید می‌شود؛ مسلکی که بر حرکت حبی و شوقی استوار است.

■ مسلک اول)عرف مذموم

پسند عرف یکی از مسلک‌ها است و ملاک اخلاقی که بر این اساس شکل می‌گیرد پسند مردم است؛ یعنی باید ببینند که مردم چه چیزهایی را می‌پسندند لذا بر همان اساس خوب و بد شکل می‌گیرد؛ مثلاً مردم حیا را می‌پسندند لذا حیا مورد ستایش است؛ ظلم را نمی‌پسندند لذا آن زشت قلمداد می‌شود. این نگاه در جوامع امروزی و قبل از این خیلی سرایت داشته و شاید اکثر مردم بر همین اساس اخلاق را طی می‌کنند و حتی جوامع غربی به یک نظر به این مسلک خیلی توجه دارند.

به پسند عرف، می‌توان نگاه مذمومی و یا نگاه حسنی داشت؛ جهت مذمومی آن این است که پسند مردم را بر مبنای عادت‌ها و عرفیات مردم قرار می‌دهند نه پسند فطری. لذا از آثار آن این است که این پسند نسبی می‌شود. به این معنی که ممکن است در یک جامعه‌ای حیا در آن‌جا مورد ستایش باشد، لذا حیا را می‌پذیرند و بی حیایی را زشت می‌دانند. لیکن در جامعه دیگری از بس تهتک و بی حیایی رواج پیدا کرده در عرف

---

۱. محمد حسین طباطبایی، المیزان، ج۱، ص ۳۵۴ (ترجمه المیزان، ج۱، ص ۵۳۳)؛ همچنین محور کتاب «رساله الولایه» علامه طباطبائی بر همین بحث استوار است، این رساله، عصاره سفرنامه معنوی علامه است که عالی‌ترین مدارج کمالی درآن تبیین شده است؛ شرح‌ها و حاشیه‌های آیت‌الله حسن زاده، آیت‌الله جوادی آملی و آیت‌الله ممدوحی بر این رساله، برای علاقمندان این بحث مفید است.

آن جامعه حیا زشت شمرده می‌شود و کسی که می‌خواهد حیا داشته باشد می‌گویند او امّل و مرتجع است.

این نگاه به مسلک پسند عامه ،کاملاً مذموم است و در نگاه الهی به هیچ وجه قابل استناد نیست؛ غیر از اینکه هیچ اصل ثابتی ندارد.

الف- حاکمیت اخلاق نسبی

نگاه مادی از عرف مذموم آغاز می‌کند اما این‌جا متوقف نمی‌شود بلکه از این مرتبه ساقط می‌شود و فطرت محجوب به آن‌جا می‌کشد که تمام اخلاق نسبیت پیدا می‌کند و هیچ پایه ثابتی ندارد در نتیجه تمام مبانی اخلاق نسبی می‌شود و اگر اخلاق نسبی شد حرف و غلبه با فرهنگ و اخلاقی است که می‌تواند خودش را بعنوان قدرت غالب به دیگران تحمیل کند و با شعار جهانی سازی بقیه باید تابع آن باشند، این‌جا همان لبه تیز مسأله است که الان ما مبتلا هستیم. یعنی هر عرف اجتماعی در بین آنها یک اخلاقی شکل گرفت، اول می‌گفتند هر عرفی مطابق عرف خودش، اما کم کم می‌گویند عرف غالب داریم و عرف مغلوب، معیار عرف غالب معیار جهانی است که بقیه باید خودشان را با آن همراه کنند. یک فرهنگی به لحاظ قدرت و زور حاکمیت آن بر کشورهای دیگر به عنوان فرهنگ تحمیل می‌شود و اخلاق و فرهنگ آن جهانی نامیده می‌شود و بقیه هم باید خودشان را با آن تطبیق دهند هر چند خلاف فطرت بین باشد و حتی اگر در آن فرهنگ همجنس بازی یک عرف ممدوح باشد بقیه هم باید بپذیرند.

ب- فرهنگ سازی تدریجی

انتقال به مسلک عرف مذموم مرحله‌ای و تدریجی است تا حساسیت را بکاهند؛ اول می‌گویند خدارا محور قرار ندهید عرف محور باشد اگر عرف محور قرار گرفت عبور از عرف ممدوح به عرف مذموم کار ساده‌ایست لذا با این تحول‌ها و فرهنگ‌سازی‌ها به جای اینکه جنگی در بگیرد، عرف مذموم حاکم می‌شود؛ این یک جنگ نرم افزاریست. کشور غالب با فرهنگ دریده، خود را به عنوان عرف پسندیده به تمام کشورهای دیگر تحمیل می‌کند و اگر کسی به مخالفت با این عرف برآید او را مخالف حقوق بشر و اخلاق جهانی نامیده و بر او می‌تازند. کیسنجر از نظریه‌پردازهای سیاست‌های خارجی امریکا می‌گوید:

بحث نسبیت در اخلاق و عقاید و ... را ما باید مثل پوست خربزه زیر پای همه بیاندازیم تا بتوانیم مسلط شویم ولی حواسمان باشد که زیر پای خودمان نیندازیم.

امروز عرف مذموم در غالب اسناد بین المللی جریان دارد و معیار آن نیز، فرهنگ کشورهای غالب و سلطه گراست لذا می‌گویند اگر در پی اخلاق در کتاب‌های دینی هستید، اشکالی ندارد ولی اخلاق عرفی را مطرح کنید نه اخلاقی که محورش خدا باشد؛ چون انسان باید محور باشد نه خدا؛ خدا هم باید برای منافع انسان

در خدمت انسان باشد؛ آن هم نه انسانی که براساس عرف ممدوح باشد که فطرت دارد و خدا جو است بلکه انسانی که در قالب‌های فرهنگ متهتک شکل گرفته است و الان تقاضا و نیازهائی دارد که این تقاضا و نیازها اخلاق این‌ها می‌شود. لذا می‌گویند: اگر همجنس بازی در این‌جا به عنوان یک عرف است، کسی حق مخالفت با آنها را ندارد، بلکه باید برای آن‌ها آنچه را که می‌خواهند تسهیل کنند.

ج- ترویج اوج انحطاط غرب

در نگاه مقام معظم رهبری دام‌ظله اوج انحطاط غرب به عنوان تمدن منحط، همجنس‌بازی است یعنی به این‌جا که رسیدند کاملاً در مقابل فطرت قرار گرفتند، یعنی اوج مقابله با فطرت نمادش همجنس‌بازی است و این اوج، نماد فرهنگ غربی شده است تا بتوانند ایدئولوژی‌ها و جزمیت‌های دیگر را تغییر دهند و به واسطه آن نماد، این حکم را در همه زوایای فرهنگ دیگران تسری دهند. لذا گفتند نقطه هدف ما در مورد کشورهای خداپسند و کشورهایی که به خدا معتقدند این است که باید نگاهشان این باشد که نسبت به همجنس‌بازی اولاً بی‌تفاوت باشند و برخورد نکنند و ثانیاً آن را به رسمیت بشناسند تا اون اوج انحطاط و مقابله با فطرت محقق شده باشد لذا گفتند باید تحریمات را که تا الان نسبت به هسته‌ای بوده و الان نسبت به موشکی است و الان آنان را باید به رعایت حقوق بشر ملزم کنیم که نماد کل‌اش همجنس‌بازی است که در ایران حق نداشته باشند با این جریان برخورد کنند و بعداً باید به عنوان قانون قبول داشته باشند.

هرچیزی که محوریت و حرکتش بر اساس نگاه الهی باشد باید حذف شود، مثلاً آنکه در کتاب‌های ما باید نماد جهاد و شهادت حذف شود، چون جهاد و شهادت در راه خدا معنا می‌دهد،ایثار جان در رابطه با خدا معنا می‌دهد. بنابراین اخلاق باید باشد منتهی اخلاق عرفی. این مسأله با اینکه ممکن است گفته شود در حرکت‌های اخلاقی امروز ما، ثمره فردی آن دیده نمی‌شود اما ابزاری در برابر نظام‌ها و جوامع اسلامی است که به قول خودشان نرمالیزه کردن کشورهای تندرو هست و می‌گویند این‌ها باید بیایند روی نرم و شکلی که ما می‌گوییم و روی قواعد و قوانینی که ما قائل هستیم. در حقیقت ما خدا هستیم. خلاصه آن این می‌شود که شما خدایی را قائل بودید که مالکیت مطلق دارد لذا حق دارد بگوید این کار را بکنید و این کار را نکنید الان مالک شما ما هستیم و ما حق داریم که به شما بگوییم چه کار بکنید و چه کاری نکنید.

د- مسأله اکثریت

پذیرش پسند عرف مذموم، شرک جلی است که عرف مشرکان و کافران و فاسقان و نه خدا را معیار عمل قرار داده است. لذا انبیاء که آمده‌اند در ابتدا تمامی و یا اکثر مردم مخالفشان بوده‌اند.لذا نمی‌شود گفت چرا قیام کردند. با اینکه اکثریت مخالف بودند. ابراهیم خلیل در دوره خودش تنها موحد بوده است اما دربرابر

بت‌ها که پسند عرف بوده اند، دست از بت‌شکنی بر نداشت؛ منتها عرف مذموم و غلط بوده نه عرف فطری.

در نظام و مکاتب و مسالک الهی پسند عرف غلط و مذموم هیچگاه عذری و بهانه‌ای و وجه موجهی برای انسان‌ها نبوده و خداوند تبارک و تعالی تخطئه کرده که «**اکثرهم لا یعقلون**»[۱]، «**اکثرهم لا یشکرون**»[۲] و « **قلیل من عبادی الشکور**»[۳]. اگر در هر جامعه‌ای همیشه نگاه به اکثریت باشد، نه اینکه همیشه اکثریت خطا می‌کنند اما به این‌گونه نیست که همیشه اکثریت درست باشد. ممکن است در برهه‌ای اکثریت صحیح عمل کنند اما اینکه گفته بشود اکثریت همیشه ملاک است، نگاه قرآن به این نیست که هر اکثریتی ملاک باشد. اکثریت اهل تشریع و اکثریت مؤمنین ممکن است که این‌ها به خطا کمتر دچار بشوند؛ نه اینکه دچار خطا نشوند، ممکن است که خطا کمتر دچار بشوند به شرطی که این اکثریت میزان داشته باشند.

■ مسلک دوم. عرف ممدوح

مسلک پسند مردم گاه بر مبنای فطرت قرار می‌گیرد که ممدوح و حسن است؛ آنچه فطرت مردم طلب می‌کند و مردم آن را از درون می‌پسندند در این مکتب مورد توجه باشد، چون پسند همه مردم با یک نگاه فطری می‌تواند همراه باشد به شرط آن‌که این فطرت تغییر نکرده باشد. همان فطرت مخموره – تعبیر امام رضوان الله علیه همان فطرت خلق شده الهی که خمیره اولی و خلق اولی است- در انسان‌ها یک چیزهایی را می‌پسندد که اگر بخواهیم این‌ها را بشناسیم باید آن را در کودک جستجو کنیم که کودکان از زمانی که متولد می‌شوند با همین نگاه فطری شروع می‌کنند تا اینکه رنگ اطراف و اجتماع را بگیرند و فطرت مخموره آن‌ها کم کم تبدیل به فطرت محجوبه شود که حجاب پیدا می‌کند. البته انسان وقتی به اضطرار هم مبتلا شود و در سختی‌ها و فشارها قرار گیرد تا حدی رجوع به فطرت پیدا می‌کند و غبارها کنار می‌رود لذا خدای سبحان فرموده است:

> **وَ لَقَدْ أَرْسَلْنا إِلى أُمَمٍ مِنْ قَبْلِکَ فَأَخَذْناهُمْ بِالْبَأْساءِ وَ الضَّرَّاءِ لَعَلَّهُمْ يَتَضَرَّعُونَ[۴]؛ ما به سوی امت هایی که پیش از تو بودند، (پیامبرانی) فرستادیم؛ (و هنگامی که با این پیامبران به مخالفت برخاستند،) آنها را با شدّت و رنج و ناراحتی مواجه ساختیم؛ شاید(بیدار شوند و در برابر حق،) خضوع کنند و تسلیم گردند!**

اگر مبنا، مبنای عرف ممدوح شد ما نهی بر آن نداریم بلکه این مرتبه را می‌پسندیم ولی بر آن متوقف

---

۱. مائده، آیه ۱۰۳.
۲. یونس، آیه ۶۰.
۳. سباء، آیه ۱۳.
۴. انعام، آیه ۴۲.

نمی‌شویم چون این‌جا معیار نگاه عرفی و پسند مردم است در نگاه الهی آغاز حرکت از این‌جا هست اما متوقف بر این‌جا نیستیم. از این‌جا عبور می‌کنیم به بالاتر ولی تکیه‌گاه و معیار برای ما نمی‌باشد.

الف-عرف ممدوح به عنوان نقطه آغاز

مسلکی که بر اساس فطرت هست را دیگران شروع می‌کنند تا ما را به فطرت محجوبه و مذموم بکشانند، اما دین از این مسلک آغاز می‌کند تا به مسلک سوم و چهارم بکشد. پس نقطه آغاز حرکت‌ها مشترک بوده و عمدتاً از همان مسلک پسند عامه ممدوح است، چه کسانی که شیطنت می‌خواهند بکنند و چه کسانی که سعادت را می‌خواهند مطرح کنند. پس این نقطه آغاز خوبی است که نباید از دست برود.

مسلک عرف ممدوح، نقطه آغاز ماست از این‌جا شروع می‌کنیم ولی متوقف نمی‌شویم لذا گاهی اوقات آیات قران بر این اساس استدلال کرده است؛ به پیغمبرﷺ می‌فرماید که قبله را برگردان[1] تا زبان یهود بر تو سوار نباشد که تو بر قبله ما نماز میخوانی؛ یک نتیجه توحیدی برآن مترتب می‌کند که از این شروع کرد اما بر این متوقف نشد چون مردم وقتی می‌دیدند به سمت قبله‌ای نماز می‌خوانند که قبله یهود است؛ یهود به مسلمان‌ها سرکوفت می‌زدند که شما وام دار ما هستید و این برای مردم آزاردهنده بود خداوند تبارک و تعالی قبله را تغییر دادند و این البته در قضا الهی بود منتهی مقدمه‌سازی شد تا اینکه برای مسلمان‌ها این مطلوبیت هم کاملاً آشکار بشود و نعمت کاملاً مشخص بشود پس عرف ممدوح در نظام الهی قابل استناد است لذا ما می‌توانیم در نظام تربیتی کودک از عرف ممدوح استفاده بکنیم آن چیزهایی را که کودک می‌فهمد می‌یابد بدون اینکه هنوز به دینی و خدایی معتقد شده باشد این‌ها را می‌یابد از همین پسندها شروع بکنید اما آغاز حرکت ما این‌جا باشد.

ب-وجهه جذب

در نگاه برون دینی وقتی ما می‌خواهیم آن حرکت اخلاقی دین را مطرح کنیم از این مسلک عرف ممدوح استفاده می‌کنیم و این را به عنوان وجهه جذب برای آن‌ها قرار می‌دهیم و این می‌تواند جذابیت داشته باشد. هر چند مسلک سوم و چهارم هرگاه درست در قالب صحیح عرضه شود همان مسلک فطرتی است که فعلیت پیدا کرده و رشد پیدا کرده و به نتیجه و نهایت رسیده است. لذا قطعاً مسلک سوم و چهارم مورد تایید فطرت هست. یعنی فطرت‌ها را به خود جذب خواهد کرد که مطابق با همان گرایش‌های فطری است.

یا اگر نگاه برون‌دینی داریم یعنی دیگران را می‌خواهیم دعوتشان کنیم از کجا آغاز می‌کنیم از همین عرف

---

۱. بقره، آیه ۱۴۴ و ۱۴۵.

ممدوح که آنها می‌فهمند. لذا کسی که از بیرون به اخلاق ما؛ مکتب و مسایل اخلاقی ما نگاه می‌کند می‌بیند که تمام مسایل و موضوعات اخلاقی ما مورد پسند است چرا؟ چون این فطرت ممدوح در همه اینها اشباع شده اما از این عبور کرده و بالاتر رفته و دقیق‌تر و شدیدتر شده است. اگر کاوش کنیم بسیاری از نظامات تربیتی که امروز به کار می‌گیریم؛ حداکثر عرف ممدوح است و متوقف شدن در آن، البته عرف ممدوح را بکار گرفتن اشکالی ندارد به شرطی که توقفی در آن نشود.

باید درحرکت‌ها و ارتباطات پسند مردم را نقطه جذب برای رفتن به مسلک انبیا گرفت، نه پسند مردم را سبب انفعال و توقف و ماندن در همان حد.

آن پسند مردمی که ممدوح بود را به عنوان نقطه جذب برای شروع حرکت دیگران و بردن آنان به مرتبه بالاتر نقطه حرکت قرار داد. اما نه نقطه انفعال و توقف انسان باشد. اگر با دیگران ارتباط را ادامه می‌دهد چون از تنهایی و مذمت دیگران می‌هراسد این مسلک پسند عامه است اما اگر ارتباط را ادامه می‌دهد تا تأثرگذار باشد.

یک بزرگی می‌گفت: برخی از دختر خانم‌های بد حجاب اقوام ما پیش ما که می‌رسیدند قدری حجابشون را بهتر می‌کردند، گفت یک دفعه من اینها را دیدم برخورد تندی با این‌ها کردم دیدم دفعات بعد حجابشون رو هیچ تغییری ندادن. دیدم همان مقدار حیائی هم که رعایت می‌کردند دیگر نیست اگر برخورد طوری باشد که اگر آن پنج سانت را هم می‌آورد جلو حالا شش سانت بیارد، این برخورد صحیح است.

اگر برخورد به گونه‌ای باشد که آن هم از دست برود قطعاً این‌جا کار خودش اشکال داره باید امر به معروف به گونه‌ای باشد که بتواند او را نجات بدهد اگر در روز حساب گفت تو اگر با من اینطور برخورد نمی‌کردی من همان مقدار حیائی که داشتم می‌توانست نجاتم بدهد ممکن است ما هم علاوه بر خود او، مقصر کوتاهی‌های او هم باشیم.

ج- شکل گیری انقلاب اسلامی با نقطه فطرت

ما جریان انقلاب اسلامی را داشتیم، عرف شکل گرفتن زمان قبل انقلاب یک عرف پسند ظالمانه بود. محدودی از مؤمنین هم مقابله داشتند و حرکت منفی داشتند. اما امام خمینی که آمد توانست با آن تقریب قلوب و با آن مکتب الهی که حرکت حبی ایجاد کرد نقطه فطرت را هدف قرار داد و این انقلاب با این نقطه فطرت شکل گرفت؛ لذا در سختی‌ها و حوادث این فطرت‌ها از آن‌جا مورد خطاب واقع می‌شود. لذا امام مخاطب را به آن نقطه فطرت سوق داد و حوادث را خداوند تبارک و تعالی به گونه‌ای شکل داده بود که توانست انقلابی در درون افراد حباً و شوقاً ایجاد کند. البته ما نتوانستیم بهره‌مندی درستی داشته باشیم اما

خداوند تبارک و تعالی چنین چیزی را ایجاد کرد که با اینکه عرف مذموم مسلط شده بود امام همان‌هایی که تحت عرف مذموم بودند با شوق و اختیار عموماً در این نگاه آمدند و پای کار ایستادند البته تا دوباره جدایی‌هایی عده‌ای را جدا کرد. لذا این نقطه فطرت قابل تخاطب هست و انبیاء با این وارد می‌شوند و مردم را نجات می‌دهند.

■ مسلک سوم) انبیاء

انسان در مسلک سوم هر کاری که انجام می‌دهد پسند خدا را برای بقا خودش مدنظر دارد. در دو مسلک گذشته چون خودش را دوست داشت می‌خواست در اجتماع بماند و بقاء داشته باشد از این رو با اجتماع همراهی می‌کرد، اما در این مسلک می‌گوید خداوند تبارک و تعالی در این‌جا حاکم است و بقای من به این است که اوامر الهی را اطاعت کنم تا بمانم، چون که او برای من بهترین را تشخیص می‌دهد که چی برای من بهتر است و چی بد است. لذا وقتی می‌فرماید این کار را بکن و این کار را نکن برای اینکه به بهتر دست پیدا بکنم این کار را می‌کنم و این کار را به امر الهی نمی‌کنم.

الف-در پی خیر آجل

در مسلک سوم، مردم چون خودشان را دوست داشتند آن‌چه که مربوط به کمال خودشان باشد را دوست دارند و آن‌چه را که مربوط به بقای خودشان باشد را هم دوست دارند. لذا به دنبال این هستند که کجا باقی ترند و کجا کامل‌تر می‌مانند و چون دین الهی بیانش بر این است که «**والآخرة خیر و ابقی**»[1] اگر تو دنبال اخیر هستی، اگر دنبال بهترینی و اگر دنبال باقی ترینی، « **والآخرة خیر و ابقی**»، که آخرت بهترین و باقی‌ترین است و چون آخرت بهترین و باقی‌ترین است با بیان اینکه خدا را صادق می‌داند، اخبار می‌کند از یک حقیقتی، می‌پذیرد. چون می‌پذیرد، دست بر می‌دارد از خیر عاجل به خیر آجل. از خیر عاجل که عجله و الآن هست و زود است به خیر آجلی که مدتی بعد و اجل دارد و در آن موقع خواهد رسید، از این به آن دست برمی‌دارد. وقتی از این به آن دست برداشت در حقیقت رسیدن به او مطلوبِ ذاتش است و به لحاظ محبت ذاتیه‌اش هست. چون خودش را دوست داشته دنبال این بود که این را ترک کند. الآن نمی‌خورد و الآن روزه می‌گیرد تا بهره‌مندی کامل‌تری را در آخرت پیدا کند. البته چون خدا را مستحق عبادت می‌داند و اطاعت می‌داند این کار را می‌کند. خدا را قبول دارد اما با اینکه خدا را قبول دارد اما خدا را واسطه قرار می‌دهد تا به کمالاتش برسد. یعنی خدا حد وسطی می‌شود برای رسیدن به کمالاتش؛ کمالاتش را می‌خواهد و بقائش را می‌خواهد. منتها می‌داند این از راه دین محقق می‌شود و خدا هم تأیید کرده است. هدایت اکثر

---

۱. اعلی، آیه ۱۷.

انسان‌ها از این راه محقق می‌شود. یعنی بسیاری از آیات قرآن و دعوت تمام انبیا بر این اساس بوده که مردم را سوق دهند به یک سعادت حقیقی و به یک حق حقیقی، که حق حقیقی سعادتی هست که در انتظار ما هست و صحیح است و درست است.

ب-ملاک بودن ثواب و عقاب

ملاک در مسلک سوم بیم و امید، ثواب و عقاب و نتایج است؛ یعنی اینکه من به دنبال ثوابم و من دنبال جدا شدن از عقابم. چون عقاب با نابودی من همراه است و با شکنجه و عذاب من همراه است و ثواب با سعادت و کمال و بقای من همراه است. لذا انبیاء گرامی مردم را دعوت می‌کردند و از مسلک عامه می‌خواستند به یک مرتبه بالاتر که آن مرتبه بالاتر این بود که خدا محور باشد، اما خدا برای این محور باشد که من التذاذ بیشتری ببرم. من چشمم را می‌پوشانم تا بعداً از لذت‌های مبصر بیشتری بهره‌مند بشوم؛ من از لقمه حرام دهانم را می‌بندم تا بعداً لذت اکل بالاتری «**لحم طیر مما یشتهون**»[1] باشد «**و فاکهة مما یتخیرون**»[2] باشد.اهمیت این مسلک برای اینست که انسان را از مرتبه پسند عامه به مرتبه پسند خدا برساند. اما اگر در این مرتبه متوقف شود، ناقص هست نه مذموم.

در مسلک سوم، حیا ممدوح است چون خدا فرموده است و گفته اگر کسی حیا داشته باشد لذت‌هایی که پس از این برای او محقق می‌شود چه در لذت همسر و یا همسران بهشتی، به مراتبی غیر قابل تصور، نسبت به چیزی که در این‌جاست، اعظم و بیشتر است. لذا کسی که اهل حیا است بهره‌مندی او از لذت‌ها در آن‌جا بسیار بالاتر است. اما کسی که پسند عامه را داشت می‌گفت حیا را به کار بگیر چون اگر حیا را به کار نگیری مردم می‌گویند این فرد دریده هست و نگاه مردم به تو نگاه مذموم است و نمی‌پسندند و طرد می‌شود. بهره‌مندی تو از اجتماع کم می‌شود چون از نگاه مردم طرد می‌شوی. اما این‌جا می‌فرماید اگر حیا را رعایت کردی در نگاه الهی عظیم می‌شوی لذا بهره‌مندتر هم می‌شوی و جنات برای تو قرار داده می‌شود و برای تو نتایج عظیم قرار داده می‌شود.

واقعیت آن است که عمده کارهای ما و شاید همه کارهای ما بر اساس ترس است، نه امید. یعنی کسانی که بر اساس امید و وعده‌های بشارت الهی کار انجام می‌دهند یک مرتبه بالاتر است. ما از ترس اینکه به جهنم نیفتیم بسیاری از واجبات را انجام می‌دهیم و محرمات را ترک می‌کنیم که این هم خیلی عظیم است و این هم تدبیر الهی است که انسان را که خلق کرده می‌داند که اکثر انسان‌ها با همین تدبیر رشد برای آنها

---

۱. واقعه، آیه ۲۱.

۲. واقعه ،آیه ۲۰

محقق می‌شود و این را ما اصلاً و ابداً تمسخر نمی‌کنیم چون سازندگی وجود ما بر این مسلکی است که در طول تاریخ انبیاء آورده‌اند که مردم با همین رشد پیدا کردند و به اصحاب یمین تلقی می‌شوند. این مرتبه اصحاب یمین است.

بنابراین مسلک سوم بر اساس ثواب و عقاب است، بیم و امید است، ترساندن و بشارت دادن است. لذا سرتاسر کتب الهی و قسمت معظم قرآن بر این اساس نازل شده که همان مسلک انبیاء است که مردم را با بیم و امید به سمت خدا می‌خوانند؛ چون اکثریت بالاتفاق مردم حتی در امت رسول اکرمﷺ با این مسلک نجات پیدا می‌کنند.

ج-جایگاه اصحاب یمین

نام کسانی که با این مسلک حرکت می‌کنند را اصحاب یمین می‌گذارند. تعبیر قرآن این است:

فَأَصْحابُ الْمَيْمَنَةِ ما أَصْحابُ الْمَيْمَنَةِ. وَ أَصْحابُ الْمَشْئَمَةِ ما أَصْحابُ الْمَشْئَمَةِ. وَ السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ. أُولئِکَ الْمُقَرَّبُون[1].

ما سه دسته افراد داریم که یا اصحاب شمال هستند که مغضوب و جهنمی هستند و یا اصحاب یمین هستند که کسانی‌اند که مطیع حق هستند، اطاعت حق می‌کنند و اوامر و نواهی حق را مطیع هستند با مراتبی که دارند. اما در عین حال یک سابقون داریم که کسانی هستند که محبوب آنها فقط خداست که در مسلک چهارم بدان اشاره می‌شود.

اصحاب یمین دو مرتبه دارند. اصحاب یمین که به صورت مطلق می‌آیند مرتبه عالی هستند این‌ها امر الهی که می‌آید اطاعت می‌کنند چون می‌دانند خدا صادق است و خیر آن‌ها را می‌خواهد چون خیر آن‌ها برایشان مهم است و دنبال آن محبت ذات‌شان هستند هرجا که امر الهی می‌آید محقق می‌کنند. اما در مورد کسانی که امر الهی را می‌بینند و عصیان الهی هم محقق می‌شود این‌ها اصحاب یمین مرتبه نازل هستند. مرتبه نازل یعنی چیزهایی و تصدیقاتی و علومی از درون خودشان است که لذت‌های دنیایی بوده که لذت برده‌اند و یک اذعانات و تصدیقاتی از جانب خدا آمده که این‌ها را رها کن و بیا و این کار را بکن یا آن کار را نکن. آن‌جایی که تخلف می‌کند معلوم می‌شود این را ترجیح داده بر آن. یعنی خود نازلش ترجیح پیدا کرده بر خود عالی‌اش. با اینکه هر دو محبت نفس است اما این محبت نفس نازل ترجیح پیدا کرده بر آن. این اصحاب یمین نازل هستند. ما خودمان را فکر نکنیم اصحاب یمین و نزدیک سابقون هستیم! ما اصحاب یمین مرتبه نازل هستیم. یعنی مرز ما با اهل عناد است، یعنی ما اهل عناد نیستیم و این مرتبه را داریم.

---

۱. واقعه، آیات ۸ – ۱۱.

می‌توانیم بگوییم خدایا واقعا اهل عناد نیستیم. اگر تخلف هم می‌کنیم از روی جهل و بی‌چارگی ما است. با تو سر جنگ نداریم. این مرز خودش مهم است که این مرز را نگذاریم از بین برود. گاهی برای انسان کم کم حال ایجاد می‌شود. یعنی می‌داند خدا گفته می‌گوید عیب ندارد حتی اگر او گفته باشد این کار را می‌کنم. دیده اید برخی مواقع انسان به لجاجت می‌افتد. می‌گوید من و این را قبول ندارم حتی اگر خدا گفته باشد. یک جایی انسان لجاجت می‌کند. حرفش نهایتش این است و منظورش این است که خدا چنین چیزی را نگفته اما گاهی انسان بلد نیست. می‌خواهد بگوید که به عقل من می‌رسد که خدا چنین چیزی نگفته اما منتها وقتی در لجاجت افتاد می‌گوید حتی اگر خدا گفته باشد من این را قبول ندارم. این آغاز مرتبه عناد است. یک حالی یک لحظه است که می‌رود اما یک لحظه خیلی خطرناک است که همین جاری شدن همین کلام بر زبان انسان آغاز نقطه عناد است.

■ مسلک چهارم) نبی ختمی ﷺ

انسان در این مسلک هر کاری که انجام می‌دهد تنها محبت خدا را در نظر دارد. علامه طباطبایی معتقد است مسلک نبی ختمی ﷺ اختصاص به امت اسلام دارد. البته اختصاص به امت اسلام داشتن، با این نکته که انبیاء سابق هم خودشان جزو امت ختمی هستند. امت هاشون، امت آن نبی هستند اما خود نبی امت پیغمبر ﷺ است.

> **فَكَيْفَ إِذا جِئْنا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ بِشَهِيدٍ وَ جِئْنا بِكَ عَلى هؤُلاءِ شَهِيداً [1]؛ حال آنها چگونه است آن روزی که از هر امتی، شاهد و گواهی(بر اعمالشان) می‌آوریم، و تو را نیز بر آنان گواه خواهیم آورد.**

روزی می‌آید که هرنبی شاهد امتش است. میزان امتش است و پیغمبر اکرم ﷺ شاهد بر شهداست یعنی غیر از اینکه پیغمبر اکرم ﷺ شاهد بر امتش است، شاهد بر شهدا هم هست. شهدا یعنی میزان‌ها یعنی انبیا. لذا آنها می‌شوند جزو امت ختمی.

الف-مسلک محبت

مسلک نبی ختمی ﷺ، مسلک محبت است؛ اگر قبلاً به دنبال این بود که عزت را در بهره‌مندی می‌دید امروز عزت و قوت و شرافت را تنها در خداوند و محبت او می‌بیند«**ان العزة لله جمیعا**»[2] و «**انّ القوة للّه جمیعا**»[3]،

---

۱. نساء، آیه ۴۱
۲. یونس، آیه ۶۵.
۳. بقره، آیه ۱۶۵.

آنکه چون خدا گفته چون من ملک او هستم من تعلق محض به او دارم او در حقیقت، حقیقت وجود است و من در نظام ظاهری ظهوری از ظهورات او هستم. او باید بگوید به من چکار بکن او بفرماید. لذا اگر خداوند فرمود این کار را بکن می‌کنم نه چون اگر این کار بعداً به نفع من است. اگر فرمود حیا داشته باش؛ انجام می‌دهم نه به این جهت که بعداً از این بهره‌مندی و جنت، به عنوان ثمره این حیا است. و اگر می‌فرماید جهاد برو؛ برای او به جهاد می‌روم نه به عنوان اینکه ثمره شهادت و جهاد بهره‌مندی بالاتر در بهشت و حکمرانی در بهشت است و نه به این عنوان، که این هم ممدوح و مطلوب است برای عموم مردم.

بنابراین هر سه در سه مسلک شجاع هستند. اما این شجاعت‌ها تفاوتش به چی هست؟ ظاهر عمل یک جور هست هر سه ایستاده اند، در یک جبهه می‌جنگند یکی در مسلک چهارم خدا را محور کار خود قرار می‌دهد؛ دیگری در مسلک سوم به اعتبار ثواب می‌جنگد و سومی نیز در مسلک دوم طبق پسند عامه می‌جنگد؛ زبیر این‌گونه شکار شد، زبیر وقتی امیرمؤمنان ﷺ یاد آورد برایش که زبیر در جنگ جمل (می‌جنگید). اگر زبیر به یادت آورم که بر باطلی، حاضری برگردی. گفت: قسم می‌خورم اگر فهمیدم بر باطلم بر می‌گردم. حضرت فرمود: زبیر، یادت هست که من و تو جوان بودیم با هم می‌گفتیم و می‌خندیدیم، پیغمبر ﷺ رسید و بعد رو کرد به تو و گفت زبیر می‌خندی دوست داری علی را؟ گفت: مگه می‌شود دوست نداشته باشم. گفت: بترس از روزی که در مقابل او قرار می‌گیری و بر باطلی. گفت: به خدا یادم آمد و بر می‌گردم. برگشت و در حالیکه می‌لرزید از شدت خطایی که کرده بود و کاری که مرتکب شده در مقابل علی ﷺ عبدالله بن زبیر در راه او را دید. گفت: زبیر برای چی می‌لرزی. گفت: یک واقعه‌ای را علی یادم آورد ودیدم که من بر باطلم و باید برگردم. حالا ببینید پسند عامه چه کارهایی ازش بر می‌آید گفت: زبیر: اگر تو الان برگردی کسی باورش می‌شود که بگویند که تو به دلیل به یاد آوردن خاطره‌ای برگشتی یا می‌گویند از علی ترسید و برگشت. نقطه وجودی و قوتش و کمالش پسند عامه. خدانبود، اگر خدا بود. تکلیفش متفاوت می‌شد. چون پسند عامه بود بهش گفت: زبیر اگر تو برگردی مردم چه می‌گویند. می‌گویند: زبیر که سیف‌الاسلام است. و اگر توی عرب یک شجاعی را مثل بزنند می‌گویند زبیر است. زبیر یادش آمد این خاطره را چطور قبلاً یادش نیامده بود حالا که علی و هیبتش را دید یک دفعه خاطره را یادش آمد کسی حاضر است که بگوید به دلیل خاطره زبیر برگشت. نه زبیر خودت را گول نزن. مردم این را در موردت می‌گویند قضاوت مردم نسبت به تو و شجاعت تو، این است که ترسیدی. ببینید نقطه ضعف انسان را. خیلی از ما این‌طوری زمین می‌خوریم وقتی حکمی بین حکم الهی و نگاه مردم پیش می‌آید چیکار می‌کنیم خیلی‌ها زمین می‌خوریم.

آیت‌الله بهجت می‌فرمود: هر انسانی قیمتی دارد. یک جایی که می‌رسد مقاومت می‌کند و یک جایی که قیمت بالاتر می‌رود توجیه می‌کند یکی به صدتومان یکی به صد هزار تومان ویکی صد میلیون تومان و

دیگری صد میلیارد تومان همین جور برو بالاتر یه یک جایی می‌رسدکه می‌شکند. اگر کسی قیمتی نداشت و با هیچ قیمتی نشکست امان از تهدید. تهدیدش می‌کنند آبرویش را می‌برند گاهی تهدید می‌کنند تو را می‌کشیم زن و بچه‌ات را اذیت می‌کنیم و آبروت را می‌بریم. حتی اونهایی که در ابتدا حاضر بودن کشته شوند از آبرو می‌ترسند، برای حفظ آبرو حاضرند ازش یک فیلمی و سندی و نقطعه ضعفی بگیرند تا همکاری کند چه می‌شود آن‌وقت مجبور می‌شود در این مرحله همکاری کند تا آبرویش نرود بعد یواش یواش می‌بیند جلوی دسته آنهاست جلوی آنها راه میرود و بقیه را جذب می‌کند.این همان مکتب‌پسند عامه است که در وجود ما اگر حاکم شد نتایجش می‌شود اینکه مثل زبیری در یک جنگی می‌ایستد و به هلاکت می‌رسد .که تعبیر امیر مؤمنان علی﵇ این است: «**القاتل والمقتول فی النار**»[1] که بین آتش و بهشت (بین بهشت و جهنم) خودش را مختار می‌دید در آن لحظه که اگر بر می‌گشت این قطعاً جهنمی نبود. -البته این کدام مرتبه نجات بود جای خودش را دارد. هر چند در انتها هم فرار کرد. اما چی شد با اینکه حضرت فرمود نکشیدش تعقیب کردند و کشتنش. البته اون جایی که باید جدا می‌شد و اعلام می‌کرد خطا کردم سکوت اختیار کرد و خواست با سکوت آبرویش را بین مردم حفظ کند که آبرویش بین مردم نرود. وقتی جنگ مغلوب شد فرار کرد مثل خیلی چیزهایی که الان پیش می‌آید می‌فهمد اشتباه کرده و می‌داند خطا کرده اگر خطا سهوی باشد حاضر نیست اقرار کند چون اگر اقرار کند خودش را شکسته و این حاضر نیست اقرار کند حتی اگر مصالح زیادی به خطر بیفتد این مکتب پسند عامه است ببینید خیلی از حرکات ما در مکتب پسند عامه است. بسیاری از روابط زندگیمان با شکل دهی سبک زندگی‌مان و روابطمان براساس پسند عامه است. این‌جوری خونه را شکل می‌دهم اینجوری استقبال می‌کنم اینجوری لباس می‌پوشم این‌جوری و این‌جوری چون مردم می‌پسندند. با اینکه می‌داند این خلق از منظر الهی ممکن است ممدوح نباشد و مذموم باشد ولی چون مردم می‌پسندند می‌گوید اینکه حرام نیست حالا مکروه است ولی چون مردم می‌پسندند. اگر کسی تو مکروهش و مستحبش با پسند عامه حرکت کرد تو واجب و حرامش ناچار بوده چون می‌ترسد از جهنم. ما آنچه که مبتلاییم ما حتی به مکتب انبیا نرسیدیم آنچه مبتلاییم عمده ما براساس پسند عامه است براساس چیزی که مردم می‌پسندند براساس همرنگ جماعت شو. این بر همین اساس شکل گرفته. خیلی از رفتارهای ما که اگر بشینیم و مراقبه و محاسبه کنیم. اینها را می‌فهیم که از صبح تا شام ما بسیاری از اعتباریات حاکم بر وجود ماست. یعنی پسند مردم وعرف جامعه.

---

۱. الاحتجاج، ج۱، ص ۱۷

ب-مرکب محبت نفس

مسلک چهارم مسلک محبت و عشق است، شوق و وله است، مسلکی است که همه حقیقت انسان با یک حقیقت گره می‌خورد، این‌گونه نیست که خدا را حد وسط کند برای رسیدن به کمالاتش، این‌گونه نیست که اطاعت از خدا می‌کند تا یک چیزی را به دست بیاورد، چون انسان تا آن‌جا که می‌رود محبت نفس انسان است حتی با اینکه این محبت نفس ممدوح است.ما محبت نفس مذموم داریم و محبت نفس ممدوح. محبت نفس مذموم یعنی آن‌جایی که انسان خودش را دوست داشته باشد که همیشه در حال سقوط کردن است و پایین می‌آید. خودش را حد می‌زند و در مقابل دیگران می‌بیند و در مقابل تمام حقایق می‌بیند و خودخواهی می‌شود. این محبت نفس مذموم خودخواهی است. اما محبت نفس ممدوح که بحث جالبی دارد، محبت نفس ممدوح حرکت انسان است از قید و تعین به سمت اطلاق و ارسال. از قید و تعین و محدودیت به سمت مطلق شدن. وقتی انسان به سمت مطلق شدن می‌رود با اینکه منِ او، منِ مطلق او دارد در وجود او محقق می‌شود ولی دارد از قیود جدا می‌شود و از حدود جدا می‌شود. بر خلاف هبوط که «انک من الصاغرین»[1] که تو کوچک شدی یا «الذین اجرموا صغار عند الله»[2] این‌ها کوچک می‌شوند. جرم که خودخواهی است، انسان را کوچک می‌کند و حد می‌زند، اما آن‌جایی انسان طاعت انجام می‌دهد از راه همین ثواب و عقابی که برایش مطرح است، این انسان خودش را می‌خواهد اما خود مطلقش را می‌خواهد. پس اگر می‌گوییم مسلک انبیا بر اساس محبت نفس است، محبت نفس ممدوح است که انسان را به سمت اطلاقش می‌برد و به سمت غیر حدش می‌برد که اطلاق ارسال هر انسانی و آن مرتبه مطلقش، انسان کامل است. حرکت ما در مرتبه اطلاق به سمت خود مطلق مان است و خود مطلق ما امام معصوم علیه السلام است و از آن‌جا حرکت می‌کنیم به سمت خدا. یعنی تا آن‌جایی که داریم می‌رویم محبت نفس هنوز مرکب است، با اینکه محبت نفس ما را به سمت خدا می‌برد اما محبت نفس مرکب است، تا انسان برسد به خود مطلقش اگر رسید. به آن‌جا آن وقت مرکب می‌شود محبت الهی و اگر مرکب شد محبت الهی آن وقت در مرتبه محبت الهی شخص برای خودش چیزی نمی‌خواهد. یعنی هیچ کاری به خاطر اینکه نفعی به او برسد و بهشتی پیدا کند نیست. اگر می‌گوید این کار را می‌کنم و خدا گفته است بکن می‌گوید چشم، نه چون از آتش جهنم نجات پیدا می‌کنم، نه چون بهشت در قبال این داده می‌شود، بلکه چون تو فرمودی، من تو را دوست دارم، عشق تو در وجود من حاکم است، محبت شما در وجود من شکل گرفته است. وقتی محبت الهی در وجود انسان شکل گرفت می‌گوید بکن، عاشق این می‌شود. می‌گوید تو اظهار محبت می‌کنی و در عین حال عصیان او می‌کنی؟ عصیان با محبت معنا

---

۱. اعراف، آیه۱۳.
۲. انعام، آیه ۱۲۴.

ندارد. پس هر قدر در وجود ما عصیان محقق شود نشان می‌دهد هنوز مرکب ما محبت نفس است. منتها آن محبت نفسی که با اینکه خدا فرموده بیا و این عصیان را نکن هنوز آن محبت نفس نازله، آن مذموم در وجود من غلبه دارد. پس ما هنوز در این مرتبه ایم. وقتی هنوز گناه در فکر ما لذت دارد و وقتی مبتلا می‌شویم در این مرتبه اصحاب یمین هم نیستیم. چون اصحاب یمین به مرتبه‌ای رسیده‌اند که وقتی امر الهی برای‌شان می‌آید در وجودشان محقق می‌شود. چون فرموده اگر این کار را بکنید این نتیجه در قبال این وعده محقق می‌شود، چون نتیجه را می‌خواهد به آن امر و نهی عمل می‌کند.

ج-شدت حب

یک تعبیری مرحوم علامه طباطبایی[1] دارد که انسان مفطور بر حب جمیل است، لذا با حب جمیل که همان محبت نفس است آغاز می‌کند. جمیل را دوست دارد منتها وقتی به جمیل عادت می‌کند می‌یابد که جمال علی الاطلاق دیگری است که اینها همه ظهور است، در برابر او همه هیچ است، در برابر او هرچه هست از آن کمترند. اول فکر می‌کند که این جمال است و آن هم جمیل، یعنی این را می‌بیند و آن را بالاتر...اما کم کم به جایی می‌رسد که می‌بیند جمال و جمیل فقط اوست «والذین آمنو اشّد حبّا لله...»[2] حب‌های قبلی زمینه را ایجاد می‌کند که با مرکب محبت نفس به این‌جا برسدکه محبوب مطلقی که اشد است، این اشدیت جا برای غیر نمی‌گذارد.

این حب شدت پیدا می‌کند از اینکه اثر محبوب می‌بینند. می‌گویند مجنون وقتی به دیدار لیلا رفت دیوارهای شهر محبوبش را هم می‌بوسید، موجوداتی را هم که در این شهر بودن اکرام می‌کرد چون محبوبش در این شهر بود. او بوی محبوب را، سایه محبوب را، حتی در دیوارهای این شهر می‌دید. تازه این‌جا اعتباری است و آن‌جا حقیقی...

حقیقت همه اشیاء را آیه می‌بیند همه اشیاء را دوست دارد به همه محبت دارد از کسی کینه ندارد جز کسانی مثل کفار می‌خواهند مردم را از محبوب دور کنند، نسبت به کفار و مشرکین کینه دارد. از همه آیات به سمت او میرود و چیزی اشباعش نمی‌کند جز او یعنی کسی که جرعه‌ای از شراب ناب را استفاده کند دیگر شراب مخلوط و مشروب برای او شیرینی ندارد. کم کم از این‌ها به سراغ او می‌رود. آنچنان در دل او مزه میدهد که دیگر چیزی برای او شیرین نیست. آنوقت حتی اگر با چیزی هم مرتبط هست، چون او گفته مرتبط باش، مرتبط هست چون او گفته فرزند و همسر را دوست داشته باش، همسر و فرزند را دوست

---

۱. طباطبایی، تفسیر المیزان، ج۱،ص ۳۷۵.
۲. بقره، آیه ۱۶۵.

دارد لذا او نسبت به ما شدت علاقه بیشتری به فرزند دارد پس نباید فکر کرد آنها نسبت به فرزند و همسر بی‌تفاوت هستند نه اینگونه نیست بلکه انها شدت محبت دارند زیرا در دایره‌ای است که او گفته است دوست داشته باش حالا که او گفته دوست داشته باش. این شدت محبت هست با تمام وجود او را دوست دارد لذا این نگاه یک جور دیگری می‌شود به عالم. انسان‌ها و مؤمنین را دوست دارد ایثاری که این می‌کند «إِنَّمَا نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ اللهِ لَا نُرِيدُ مِنكُمْ جَزَاءً و لا شكوراً...»[1] من بخاطر اینکه از شما بخواهم جزایی بگیرم از قِبَل اینکه خدمتی به شما بکنم خدا یک چیزی به من بدهد نیست. او گفته اکرام کن اکرام می‌کنم. ببینید چقدر زیبا می‌شود درست است. با اینکه در حقیقت به این طعام احتیاج داشتم اما وقتی خدا می‌گوید گرسنگی برای من چیزی نیست. تحملش آسان و ساده می‌شود. با اینکه این گرسنگی بدن است. می‌گوید: در حقیقت باید به جهاد بروی. می‌گوید: چشم. یک موقعی هست می‌روم جهاد می‌کنم و دفاع می‌کنم تا اگر شهید شدم وارد بهشت شوم و امر خدا را اطاعت کرده باشم که او وعده داده باید بروی جهاد. اما یک موقع خدا گفته جهاد کن. می‌گویم: چشم. اصلاً دنبال اینکه چه می‌گوید این همان چیزهایی که به دیگران می‌دهند این دارد اشدش را هم پیدا می‌کند نه اینکه بهشت نداشته باشد نه جنت نداشته باشد نه دنیا نداشته باشد همه اینها را دارد اما این بالاتر را دارد چون او فرموده این مسلک چهارم، می‌بینید این جوری هست برای هیچ چیزی اثر قائل نیست مگر اینکه او فرموده باشد برو سراغش، می‌گوید: می‌روم نه به خاطر اینکه اثری دارد به خاطر اینکه تو فرمودی. چقدر این زندگی شیرین می‌شود. یک واحد در وجود انسان حاکم است... و حرکت او از بالا به پایین و از باطل به ظاهر و از نگاه الهی به عالم است.

بشنو از نی چون حکایت می‌کند — از جدایی‌ها شکایت می‌کند
کز نیستان تا مرا ببریده‌اند — از نفیرم مرد و زن نالیده‌اند
سینه خواهم شرحه شرحه از فراق — تا بگویم شرح درد اشتیاق
هر کسی کو دور ماند از اصل خویش — باز جوید روزگار وصل خویش
من به هر جمعیتی نالان شدم — جفت بدحالان و خوش‌حالان شدم

نیستان یعنی «كَما بَدَأَكُمْ تَعُودُونَ»[2]. همان نقطه نزد خدا بودن و از جنبه الهی اشیاء. از نفیرم یعنی از بس که من نالانم و بی قرارم. من بی‌قرارم نه گریه می‌کنم می‌بینم که مال این‌جا نیستم بی‌قرارم. من از جای دیگری آمدم اگر این‌جا آمده‌ام به امر اوست اما به دنبال او هستم. سینه خواهم شرحه شرحه از فراق تا بگویم شرح درد اشتیاق. سینه‌ای که تکه تکه باشد از فراق. ما نمی‌توانیم حقیقت عشقی را که اینها می‌کشند و

۱. انسان، آیه ۹.
۲. اعراف، آیه ۲۹.

شرحه شرحه بودن سینه بفهمیم.

مرحوم انصاری همدانی وقتی که مریض می‌شود دکتر می‌آید ملاقات میکند می‌گوید ظاهرا عاشق شده، آنها عاشق توحید الهی هستند یعنی اینها آن عشقی که فکر می‌کنند قلبشان چاک چاک شده.

سینه خواهم شرحه شرحه از فراق　　تابگویم شرح درد اشتیاق

هرکاری شرح درد اشتیاق است

هر مهجور ماند از اصل خویش　　باز جوید روزگار وصل خویش

انسان وجودش آیینه است که این هر روز خود، این آینه را غبارروبی کند.

این حب به خدا شدت پیدا می‌کند به گونه‌ای که چیزی در دلش مزه نمی‌دهد الا محبت خدا، فقط خاضع وجه او می‌شود هیچ قدرتی و هیچ سببی دل او را مشغول نمی‌کند[1].

گفتن این مطلب خیلی ساده است. ما از صبح که بلند می‌شویم همه اسباب دلمون را پر کرده شب که می‌خوابیم خوابمان خواب دیدن محبت اسباب است. برای ما خورشید روز را ایجاد می‌کند و آب سیراب می‌کند برای ما این است این محبت اسباب است. دقت می‌کنید او از همه این‌ها عبور کرده فقط او را می‌بیند و لذا هرجایی که نگاه می‌کند آن رابطه را می‌بیند، علامه طباطبایی (ره) در ادامه می‌افزاید:

چنین بنده‌ای به هیچ چیز بر نمی‌خورد و در کنار هیچ چیز نمیایستد که نصیبی از جمال و زیبایی داشته باشد، مگر آنکه آن جمال را نمونه‌ای از جمال لا یتناهی و حسن بی حد و کمال فنا ناپذیر خدایش می‌بیند پس حسن و جمال و بهاء، هرچه هست از آن اوست، اگر غیر او هم سهمی از آن داشته باشد، آن نیز ملک وی است، چون ما سوای خدا آیت او هستند، از خود چیزی ندارند و اصولا آیت خودیتی ندارد، نفسیت و واقعیت آیت، همانا حکایت از صاحب آیت است، این بنده هم که سراپای وجودش را محبت صاحب آیت پر کرده، پس او دیگر رشته محبت خود را از هر چیزی بریده و منحصر در پروردگارش کرده است، او به غیر از خدای سبحان و جز در راه خدا محبت ندارد.

اینجاست که بکلی نحوه ادراک و طرز فکر و طرز رفتارش عوض می‌شود، یعنی هیچ چیزی را نمی‌بیند مگر آنکه خدای سبحان را قبل از آن و با آن می‌بیند و موجودات در نظرش از مرتبه استقلال ساقط می‌شوند.

---

۱. المیزان، ج۱، ص ۳۷۴.

پس صور علمیه و طرز فکر چنین کسی غیر از دیگران است، برای اینکه دیگران به هر چیزی که نظر میکنند، از پشت حجاب استقلال نگاه می‌کنند، ولی او این حجاب را پس زده و این عینک از چشم برداشته، این از نظر علم و طرز فکر و همچنین از نظر عمل با دیگران فرق دارد، او از آن‌جایی که غیر خدا را دوست نمیدارد، قهرا جز تحصیل رضای او هدفی ندارد، اگر چیزی میخواهد و اگر امیدش میدارد، اگر از چیزی میترسد، اگر اختیار می‌کند و یا صرف‌نظر می‌نماید و یا مایوس می‌شود، یا استیحاش می‌کند، یا راضی می‌شود، یا خشمناک می‌گردد، همه‌اش برای خداست.

پس هدف‌های او با هدف‌های مردم مختلف است، چون او تا کنون مانند سایر مردم هرچه می‌کرد به منظور کمال خود می‌کرد، به این منظور می‌کرد که یک فضیلت انسانی کسب کند، و اگر از کاری دوری می‌کرد و یا از خلقی دوری می‌گزید بدین جهت بود که آن عمل و آن خلق و خوی رذیله بود، ولی حالا هر کاری می‌کند بدان جهت می‌کند که محبوبش دوست دارد و اگر نمی‌کند برای این نمی کند که محبوبش آن را کراهت دارد، و خلاصه همه هم و غمش محبوب است نه فضیلتی برایش مطرح است و نه رذیلتی، نه ستایش مردم و نه بارک الله ایشان و نه یاد خیرشان، نه توجهی به دنیا دارد و نه به آخرت، نه بهشتی در نظر دارد و نه دوزخی، و روز به روز ذلت عبودیتش و دلیل محبتش بیشتر می‌شود[1].

د- به سمت احدیت

هر مسلکی و هر روشی تابع آن افق معرفتی است که آن دین دعوت به آن کرده. آن افق معرفتی که دین اسلام و نبی گرامی اسلامﷺ به آن دعوت کرده افق خاصی است مرتبه همه انبیا مرتبه واحدیت بوده با عرض عریضی که مرتبه واحدیت دارد و مراتب قوی که دارد. لذا دعوت مردم برای کمال و لقاء الهی به مرتبه واحدیت بوده است. در مرتبه واحدیت کثرات مطرح است. در مرتبه واحدیت اسماء متعدد الهی مطرح هستند. یعنی انسان تخلق پیدا می‌کند به اسماء الهی در مرتبه واحدیت. مرتبه نبی گرامی اسلامﷺ مرتبه احدیت است اما مرتبه احدیت در آن‌جا همه کثرات مندک هستند و همه کثرات منحل هستند و حقیقت واحدهای است که در آن‌جا حتی کثرت اسماء الهی را باقی نمی‌گذارد. تعبیری که مرحوم علامه طباطبایی در المیزان در جلد یک می‌کند این است که هر دینی، معارفش و اخلاش و حتی احکامش از آن مرتبه عمیقش نازل شده است. لذا دین اسلام احکام و اخلاق و عقایدش از مرتبه احدیت نازل شده و ادیان دیگر

---

۱. المیزان، ج۱، ص ۳۷۴.

اخلاق و احکام و عقایدشان از مرتبه واحدیت نازل شده است. هرکدام از این‌ها سیر و کمال و هدفی را که تعیین می‌کند و مسیری را که روشن می‌کند متفاوت می‌شود. این اصل مسأله در همین مقداری که می‌شود در این‌جا مطرح کرد این است که سلوک انسان‌ها در مسیر اسلام و دین ختمی، غایتش (نه ابتدا و وسطش) به سمت احدیت است و به آن مرتبه دعوت شده‌اند، لذا تعالیم و احکام و اخلاقش متناسب با او تبیین شده و تالیف شده است. لذا از ابتدا انسان به سمت احدیت دارد هدف‌گیری می‌کند هر چند خودش ابتدائاً و تفصیلا متوجه نباشد، اما به آن سمت حرکت می‌کند. اما ادیان دیگر به سمت مرتبه واحدیت می‌روند که این را در رسائل توحیدیه ایشان در بخش رسالة الذات مطرح می‌کند که این مختص به پیغمبر گرامی اسلام ﷺ است و حتی ابراهیم خلیل ﷺ به این مرتبه دعوت نکرده و تقاضای این مرتبه را داشته است از خدای تبارک و تعالی که «انه فی الآخرة لمن الصالحین» این مرتبه سلوک در آخرت به او اعطا می‌شود چون تقاضایش را داشت. اما در دین ختمی امت ایشان دعوت به این رتبه شده است. حالا که می‌رسد چند نفر می‌رسند و به کجا می‌رسند که بحث بعدی مسأله است. اما دعوت به این رتبه است.

ه- علم شهودی در حرکت حبی

نوع علمی که در مسلک چهارم است که محبت ذات الهی پیش می‌آید با نوع علمی که در مسلک سوم و دوم هست کاملاً متفاوت است. در مسلک دوم و سوم علم حصولی است. علم حصولی صدق و کذب دارد. می‌تواند صادق باشد و می‌تواند کاذب باشد، می‌تواند انجام شود و یا می‌تواند انجام نشود. اما در مسلک چهارم علم شهودی است، یعنی متن حقیقت عالم را می‌بینند. دیگر نمی‌توان گفت این متن صادق است یا کاذب، چون وقتی مفهومی از چیزی را فهمیدیم، می‌بینیم که آیا این مفهوم با خارج تطبیق دارد یا نه، درست فهمیدیم یا غلط، این همان صدق و کذب است. اما اگر خود متن خارج را به انسان بدهند نه مفهومش را؛ آنچه ما در عالم خارج می‌بینیم با چشم و گوش و دست همه اینها صورت است مفاهیم است. شاید تنها چیزی که شهودی داریم و علم شهودی است علممان به خودمان است، علم ما به خودمان و به ادراکمان، دیگر صورت ندارد. و الا اگر علممان بخواهد به صورت دیگری باشد، علم محقق نمی‌شد. علممان به ذات خودمان صورت ندارد، یعنی اگر چشم را بهم بگذارم در حالتی که مشغول به چیزی نیستم، خودم را می‌یابم که هستم، این می‌شود علم بدون صورت، در این‌جا نه قد نه چهره نه رنگ مطرح نیست، اما می‌یابم که هستم. این یافت شهودی است. این اولین یافت شهودی و در حقیقت ساده‌ترین یافت شهودی است. آن‌وقت علم کسی که در مسلک چهارم قرار می‌گیرد همه‌اش از سنخ شهودی می‌شود و مفهوم حائل نیست. ما چون تصور نداریم اصلاً علم بدون مفهوم را نمی‌توانیم در نظر بگیریم. چون از ابتدای کودکی که رشد کردیم هرچه یاد گرفتیم مفاهیم اشیا بوده است. آتش در بیرون سوزاننده است اما آن تصویری که از آتش در ذهن

ما هست سوزاننده نیست، آب سیراب کننده است اما تصور ما از دریایی از آب شیرین ذره‌ای از تشنگی ما را برطرف نمی‌کند. چون این صورت آب است. اما کسی که وجودش با عالم، با اسماء الهی رابطه برقرار می‌کند، متن اسما و متحد با اسما می‌شود، ظهور تام این اسماء می‌شود که این علم علم شهودی است مسلک چهار که مسلک محبت است نتیجه‌اش این است که علم هر حرکتی در این مسلک، علم شهودی است.

و- دعوت به مسلک حبی

از ابتدا آن فطرت را که قرار داده و جذبه فطری که می‌خواهد از اول آن آخر را در نظر دارد. در مسلک دومی که می‌آید و در مسلک سوم ثواب و عقاب و در آن حالی که ثواب و عقاب را وعده می‌دهد در همان‌جا قرائنی را قرار می‌دهد که دریچه‌ای به سمت آن طرف باز است. هر چند که ممکن است آن کسی که دارد این مسیر را طی می‌کند الآن نبیند، اما وقتی می‌رسد به آن مرتبه بالاتر می‌بیند تمام این‌ها دعوت به آن‌جا بوده از اول. لذا در آن‌جا آیات اختصاصی داریم در مسلک چهارم اما تمام آیات مسلک سوم دعوت به مسلک چهارم است. آن وقت می‌بینید کسی که می‌رسد به آن‌جا، همان آیاتی که در مسلک سوم می‌دید می‌بیند همه این‌ها همان معانی مسلک چهارم است. چون بسته نبوده و این‌ها دیوار نبوده‌اند، مهم‌اش این است. آخر و نهایت کار نبوده که فکر کنیم این آیات مربوط به این مسلک است و بقیه آیات مربوط به مسلک چهارم. نه! همه قرآن مربوط به مسلک چهارم است، اما برای اینکه این با حرکت به آن‌جا برسد این مرتبه را آورده و در حد فهم این انسان این مرتبه را برداشت کرده است، اما همان لحظه دیگری که در رتبه دیگری است همین آیه را می‌بیند و آن مرتبه را می‌یابد و از آن بهره‌مند می‌شوند. لذا این مهم است، که چه کسی می‌تواند اینطور صحبت کند که «**انا معاشر الانبیا امرنا ان نکلم الناس علی قدر عقولهم**» نه اینکه مطلب را خراب می‌کنیم و نازل می‌کنیم، نه! یعنی این مطلب بدون اینکه چیزی از آن کاسته شود، در مرتبه‌ای قرار می‌گیردکه دیگران هم می‌فهمند. ما نمی‌توانیم اینگونه باشیم، مثلاً چیزی در ذهن دارم که می‌خواهم به زبان بیاورم تا مطلب از ذهن به زبان بیاید کاسته می‌شود، چون نازل می‌شود و یکسری از چیزهایش از دست می‌رود تا به مرحله ظهور و بروز برسد. اما اگر کسی این قدرت و سلطه را داشته باشد که کلام در دست او به تمام جوانبش احاطه دارد و معنا برای او به تمام جوانبش احاطه داشته باشد، می‌تواند برای مقصودش به راحتی کلام را به کار گیرد برای مقصودش. لذا هر قدر کسی به لحاظ نظام فکری و به لحاظ نظام لغتی که به کار می‌گیرد -چون آن لغتی هم که می‌خواهد به کار بگیرد هم مهم است- زبانی که می‌خواهد به کار بگیرد، که نزول است، یا نوشتاری که بخواهد بنویسد -که کتابت هم خودش یک علم است- هرکسی که مسلط‌تر باشد معنا را بهتر صورت می‌دهد و معصومانه‌تر صورت می‌دهد. حتی خواب هم از همین سنخ است. کسانی که ذهنشان در اختیارخودشان است، وقتی خواب می‌بینند آن معنا را صورت معصومانه می‌دهند. لذا معبّر نمی‌خواهند و

خوابشان عین وحی است و خوابشان کاملاً آشکار است. «**انی أری فی المنام أنی اذبحک**»[1] نمی‌گوید تعبیر می‌خواهد، بلکه اقدام می‌کند؛ دست بچه‌اش را می‌گیرد و برای ذبح می‌برد. با اینکه «**أری فی المنام أنی اذبحک**» در خواب دیده است اما چون این خواب دیدن عین واقع است و متن واقع است.

ز.ضرورت مراقبه

انسان با مراقبه است تلاش می‌کند هر روز این آینه را غبار روبی کند. وجود ما آیینه است اگر نمی‌بینیم به خاطر غباری است که گرفته است.

مرحوم آقای سید محمد حسن طباطبایی برادر علامه نقل کرده از استادش سؤال کرد که شما چه کار کردید که می‌بینید؟ ایشان فرموده بودند شما چه کار کردید که نمی‌بینید؟ اصل بر دیدن است. اصل آینه زلال است باید جلوه بدهد و او را نشان بدهد. شما با خودتان چیکار کردید چقدر روی این غبار آمده که چیزی را نشان نمی‌دهد و هیچ چیزی دیده نمی‌شود. لذا دارد که آیینه هر چقدر جلا پیدا می‌کند او را صاف‌تر نشان می‌دهد این مسلک است دعوت کردند ما را. آنوقت داریم چقدر این‌جا خاک بازی می‌کنیم! چقدر حیف است که انسان که به این رتبه دعوت شده و این توان را به او داده‌اند و این‌جا دارد خاک بازی می‌کند.

ح.خطر بازگشت

ابتدای مسلک چهارم حال ایجاد می‌شود. تا وقتی که حال هست امکان برگشت وجود دارد. در تمام مسالک امکان بازگشت وجود دارد شهود گاه گاهی ایجاد می‌شود و از ابتدا یکباره، دائمی و همیشگی و همه‌جا نیست. بعد کم کم این دائمی می‌شود که دیگر برگشت‌پذیر نیست. تا زمانی که حال هست امکان برگشت وجود دارد. لذا اگر انسان زمین بخورد سقوط سختی دارد. دو نمونه‌اش را در قرآن با استناد بیان کرده است. کسی که در قله است اگر سقوط کند سقوط سخت‌تری را نسبت به کسی که در دامنه هست خواهد داشت و مطمئناً سرمایه‌گذاری شیطان در آن‌جا شدیدتر است. لذا بلعم باعورا شقی اول تا اخر شد و سامری «لا مساس» شد[2] و به بیماری مبتلا شد که نه کسی با او می‌توانست در ارتباط باشد و نه او با کسی می‌توانست ارتباط بگیرد، مطرود در بیابان‌ها شد که این تازه عذاب دنیایی او بود. چرا که سبب شرک شد در

---

۱. صافات، آیه۱۰۲.

۲. قالَ فَاذْهَبْ فَإِنَّ لَکَ فِی الْحَیاةِ أَنْ تَقُولَ لا مِساسَ وَ إِنَّ لَکَ مَوْعِداً لَنْ تُخْلَفَهُ ..؛ (موسی) گفت: «برو، که بهره تو در زندگی دنیا این است که (هر کس با تو نزدیک شود) بگویی«با من تماس نگیر!» و تو میعادی(از عذاب خدا) داری، که هرگز تخلّف نخواهد شد! (طه، آیه ۹۷).

امتی که با آن همه معجزات به توحید رسیده بود.

وقتی حضرت موسی از سامری سؤال میکند چرا گوساله پرستی را در میان قوم من رواج دادی؟ سامری میگوید:

قالَ بَصُرْتُ بِما لَمْ یَبْصُرُوا بِهِ فَقَبَضْتُ قَبْضَةً مِنْ أَثَرِ الرَّسُولِ فَنَبَذْتُها وَ کَذلِکَ سَوَّلَتْ لی نَفْسی[1]؛گفت: «من چیزی دیدم که آنها ندیدند؛ من قسمتی از آثار رسول(و فرستاده خدا) را گرفتم، سپس آن را افکندم، و اینچنین(هوای) نفس من این کار را در نظرم جلوه داد!»

سامری گفت: من جبرئیل را دیدم هنگامی که به شما نازل میشد از این ارتباط من توانستم چیزی بردارم که بتواند مرتبه‌ای از حیات را به این طلای ذوب شده بدهد. دیدن جبرئیل یک حال شهودی است و یک حال حصولی نیست. چون جبرئیل ملک مجرد است و ملک مجرد با چشم رؤیت نمیشود. حتماً کسی که میبیند مرتبه‌ای از علم حضوری برایش ایجاد شده است.

قرآن درباره بلعم باعورا میفرماید:

وَ اتْلُ عَلَیْهِمْ نَبَأَ الَّذی آتَیْناهُ آیاتِنا فَانْسَلَخَ مِنْها فَأَتْبَعَهُ الشَّیْطانُ فَکانَ مِنَ الْغاوینَ [2]؛ و بر آنها بخوان سرگذشت آن کس را که آیات خود را به او دادیم؛ ولی(سرانجام) خود را از آن تهی ساخت و شیطان در پی او افتاد، و از گمراهان شد!

وقتی خداوند می‌فرماید «آتیناه» یعنی علم حضوری؛ لذا میگویند مستجاب الدعوهٔ بوده است به این خاطر که مرتبه‌ای از علم شهود را داشته است چون این شهود سبب این اجابت میشود. لذا میبینید با اینکه به این حالت رسید اما از این مرتبه ساقط شد چون اینها حال بوده و ملکه نشده بود. پس می‌شود انسان در مسلک سوم و چهارم در ابتدا با حال وارد شود ولی دوباره ازاین حال خارج شود. لذا این سقوط امکان پذیر است. مگربه مرتبه مخلصین برسد که در این حال مثل ملائکه الله و اسمای الهی از شؤونات الهی می‌شود.

■ تبیین علامه طباطبایی در باب مسالک اخلاقی

علامه طباطبایی از مسلک‌های اخلاقی در دو اثر فاخر تفسیر المیزان و رساله الولایه یاد می‌کند که دیدگاه ایشان در المیزان را به اختصار و در رساله الولایه را به تفصیل بیان می‌کنیم.

---

۱. طه ،آیه ۹۶.
۲. اعراف، آیه ۱۷۵.

الف- در تفسیر المیزان

علامه در این اثر تفسیری، مسالک چهارگانه اخلاقی را تبیین می‌کند؛ البته در این اثر مسلک عرف مذموم به عنوان مسلک چهارم یاد شده است.

مسلک اول

خلاصه این مسلک این است که نفس خود را اصلاح کنیم و ملکات آن را تعدیل نمائیم تا صفات خوبی بدست آوریم، صفاتی که مردم و جامعه آن را بستایند.

مسلک دوم

مسلک انبیاء و صاحبان شرایع است، با این تفاوت که هدف و غرض در این دو مسلک مختلف است، در مسلک اول جلب توجه و حمد و ثنای مردم، و در مسلک دوم سعادت حقیقی و دائمی یعنی به کمال رساندن ایمان به خدا و ایمان به آیات او است، چون خیر آخرت سعادت و کمال واقعی است نه سعادت و کمال در نظر مردم به تنهایی، ولی در عین این فرق، هر دو مسلک در این معنا شریکند که هدف نهایی آنها فضیلت انسان از نظر عمل است.

مسلک سوم

این مسلک سوم با آن دو مسلک دیگر این فرق را دارد: که غرض از تهذیب اخلاق تنها و تنها رضای خداست نه خود آرایی به منظور جلب نظر و ثنا و بارک الله مردم، و به همین جهت مقاصدی که در این فن هست، در این سه مسلک مختلف میشود، در مسلک سوم فوائدی در نظر سالک است، و در آن دو مسلک دیگر فوائدی دیگر. در مسلک سوم اعتدال خلقی معنایی دارد، و در آن دو مسلک دیگر معنایی دیگر، و همچنین جهات دیگر مسئله در مسلک سوم با آن دو مسلک مختلف می‌شود.

وقتی ایمان بنده خدا رو بشدت و زیادی می‌گذارد، دلش مجذوب تفکر درباره پروردگارش می‌شود، همیشه دوست می‌دارد به یاد او باشد و اسماء حسنای محبوب خود را در نظر بگیرد، صفات جمیل او را بشمارد: پروردگار من چنین است محبوبم چنان است و نیز محبوبم منزه از نقص است، این جذبه و شور هم‌چنان در او رو به زیادی و شدت می‌گذارد، و این مراقبت و بیاد محبوب بودن، رو به ترقی می‌رود تا آن‌جا که وقتی به عبادت او می‌ایستد، طوری بندگی می‌کند، که گویی او را می‌بیند و او برای بنده‌اش در مجالی جذبه و محبت و تمرکز قوی تجلی می‌کند، و هم او را می‌بیند و هماهنگ آن محبت به خدا نیز در دلش رو بشدت می‌گذارد.

مسلک چهارم

در فن اخلاق یک نظریه دیگر هست که با نظریه‌های دیگر فرق دارد، و ای بسا بشود آن را مسلک چهارم شمرد، و آن این است که برای فن اخلاق هیچ اصل ثابتی نیست، چون اخلاق هم از نظر اصول و هم فروع در اجتماعات و تمدن‌های مختلف اختلاف می‌پذیرد و آن طور نیست که هرچه در یک جا خوب و فضیلت بود، همه‌جا خوب و فضیلت باشد، و هرچه در یک‌جا بد و رذیله بود، همه‌جا بد و رذیله باشد، چون اصولاً تشخیص ملتها در حسن و قبح اشیاء مختلف است، بعضی ادعا کرده‌اند این نظریه نتیجه نظریه معروف به تحول و تکامل در ماده است.

و در توضیحش گفته‌اند: اجتماع انسانی خود مولود احتیاجات وجود او است، احتیاجاتی که میخواهد آن را برطرف کند و در بر طرف کردنش نیازمند به تشکیل اجتماع می‌شود، بطوری که بقاء وجود فرد و اشخاص، منوط به این تشکیل می‌گردد، و چون طبیعت محکوم قانون تحول و تکامل است، قهراً اجتماع هم فی نفسه محکوم این قانون خواهد بود.

و در هر زمانی متوجه بسوی کامل‌تر و مترقی‌تر از زمان پیش است، قهراً حسن و قبح هم- که عبارت است از موافقت عمل با هدف اجتماع، یعنی کامل‌تر و راقی‌تر و مخالفتش با آن- خود بخود تحول می‌پذیرد و دیگر معنا ندارد که حسن و قبح به یک حالت باقی بماند.

بنابراین در جوامع بشری نه حسن مطلق داریم و نه قبح مطلق، بلکه این دو دائماً نسبی است، و به‌خاطر اختلافی که اجتماعات بحسب مکان‌ها و زمانها دارند، مختلف می‌شوند، و وقتی حسن و قبح دو امر نسبی و محکوم به تحول شد، قهراً واجب می‌شود که ما اخلاق را هم متحول دانسته، فضائل و رذائل را نیز محکوم به دگرگونی بدانیم.

اینجاست که این نتیجه عاید می‌شود که علم اخلاق تابع مرام‌های قومی است، مرام‌هایی که در هر قوم وسیله نیل به کمال تمدن و هدف‌های اجتماعی است، بخاطر اینکه گفتیم: حسن و قبح هر قومی تابع آنست، پس هر خلقی که در اجتماعی وسیله شد برای رسیدن آن اجتماع به کمال و هدف، آن خلق، فضیلت و دارای حسن است، و هر خلقی که باعث شد اجتماع در مسیر خود متوقف شود و یا رو به عقب برگردد، آن خلق رذیله آن اجتماع است.

و به همین منوال باید حساب کرد و برای هر اجتماعی فن اخلاقی تدوین نمود و بنا بر این اساس، چه بسا می‌شود که دروغ و افتراء و فحشاء، شقاوت، قساوت و دزدی و بی شرمی، همه جزو حسنات و فضائل شوند، چون ممکن است هر یک از اینها در طریق رسیدن به کمال و هدف اجتماعی مفید واقع شوند، و بر عکس

ممکن است راستی، عفت، رحمت، رذیله و زشت گردند، البته در جایی که باعث محرومیت اجتماع شوند[۱].

ب-در رساله الولایه

علامه طباطبایی به جز مسلک عرف مذموم، از سه مسلک جاری دیگر چنین یاد کرده و معتقد است: مردم دسته‌های گوناگون هستند وهر دسته به مقدار فهم ودرک خود می‌فهمد وعمل می‌کند.

دسته اول

پس هرگاه یکی از عامه مردم را تصور کنیم که میل و رغبت به دنیا و کارهای آن دارد و شب را در فکر تدبیر معاش خویش به روز می‌آورد و تمام اندیشه‌اش این است که چگونه داد و ستد و خرید و فروش کند و فردا کجا رود و با چه کسی دیدار کند؟ و روز را در حالی به سر آورد که تمام همت او متوجه تدبیر و اداره امور آن روزش و اصلاح وضع دنیوی‌اش باشد! چنین کسی هنگامی که ندای دعوت‌کننده‌ای به سوی خداوند را درحالی که بشارتگر و انذارکننده است بشنود، که به مغفرت و آمرزش خداوند و خشنودی او و بهشتی که نعمت‌های پایدار در آن است بشارت می‌دهد و از آتشی که هیزم آن خود مردمند و دیگر چیزهایی که خداوند برای ستم‌کاران آماده کرده است بیم دهد؛ از آن‌جا که چنین کسی کم همت است و تمامی همت و توجه خود را به آنچه که او را از گرسنگی و تشنگی نجات می‌بخشد اختصاص داده است، هیچ مجال و فرصتی برای غور و بررسی و کاوش در آیات و کلمات خداوند پیدا نمی‌کند. و تنها به طور اجمال به آنچه می‌شنود باور وایمان دارد. و از اعمال صالحه وکارهای نیک، آنچه را که مزاحم دنیای او نباشد انجام می‌دهد.

پس نزد چنین کسی دنیا اصل است ودین فرع آن. به همین جهت رفتار او با گفتارش و علم او با عملش تضاد دارد؛ مثلًا می‌بینی که می‌گوید همانا خداوند شنوا وداناست و در عین حال مرتکب هرگناه و منکری می‌شود و ترک واجب می‌کند. و نیز او را می‌بینی که ایمان دارد به این‌که خداوند تنها صاحب و سرپرست بندگان است و هر شیئی رو به سوی او دارد، ولی در عین حال همین شخص در برابر غیر خدا خاضع و تسلیم است و غیر او را معبود می‌گیرد. هنگامی که اندک چیزی از کالای بی‌ارزش دنیا در جایی ببیند، به هر شیطانی که او را به عذاب جهنم فرا می‌خواند شتابان و سراسیمه رو می‌آورد. و این‌قدر درک و فهم ندارد که آگاه شود و بداند اشیاء جز جسم و جسمانیات چیزی نیستند و فراتر از این اوهام بی‌ارزش، چیز دیگری وجود دارد.

ایمان دارد به این‌که خداوند دارای عرشی است که احکام مربوط به آفریدگان را از آن‌جا صادر می‌کند و

---

۱. تفسیر المیزان، ج۱،ص ۳۷۵- ۳۷۷.

کارگزاران او در آسمان وزمین‌که همان فرشتگانند آن احکام را اجرا می‌کنند و تمام هستی، ملک اوست و تمام مخلوقات بنده او و او بندگان خویش را که همین بدن‌های محسوس باشند در این سرای دنیا به تکالیفی مکلف کرده است. سپس آنها را می‌میراند و از پس هستی آنان را رهسپار دیار نیستی می‌کند. آن‌گاه زمانی می‌آید که دنیا نابود می‌شود، و روزی فرا خواهد رسید که خداوند دوباره خلق را زنده می‌کند و آنان را در آن روز که روز گرد آمدن است، فراهم می‌آورد. نیکوکاران را به بهشتی که جز خواهش‌های نفسانی در آن نیست پاداش می‌دهد، و ستم‌کاران را نیز به آتشی که جز شعله و زبانه درآن نیست به کیفر می‌رساند. و همه اینها از نظر سیاست حکومت وسلطنت و ابهت وعزت واجرای حکم مجازات رعیت، به شیوه‌ای است که پادشاهان انجام می‌دهند نه چیزی بیشتر و بالاتر ازآن، پس اینان یک دسته از مردمند و آن هم مقام وعملشان است.

دسته دوم

هنگامی که یکی از زاهدان وعابدان را تصور کنیم- و ایشان کسانی‌اند که فنا و ناپایداری و فریب دنیا و کالای آن وبقای آنچه راکه نزد خداوند سبحان است، دیده و می‌دانند و مستعد برای زهدورزی و عبادت هستند- اگر یکی از ایشان ندای دعوت‌کننده‌ای را که به دل کندن از فریفتگی‌ها و خواهش‌های دنیا و روآوردن به عبادت خدا، برای دست‌یابی به نجات از عذاب دردناک، و رسیدن به نعمت زوال‌ناپذیر و ملک پایدار فرا می‌خواند، بشنود، ترس و بیم از خدا در دل او جای‌گزین شده و یاد مرگ در برابر دیده‌اش قرار می‌گیرد. پس محبت دنیا و اندوه معاش را از دل خویش بیرون می‌کند و همّی جز زهد وکناره‌گیری ازدنیا را ندارد و به طمع رسیدن به رضا و خشنودی خداوند به انجام کارهای نیک و به تهذیب نفس خویش می‌پردازد، و نیت و عمل خویش را اصلاح می‌کند و در آنچه موجب خشم پروردگار می‌گردد تقوا و پروا را پیشه خود می‌سازد و همه این‌ها را از ترس آتش و عذاب سرمدی و به طمع بهشت و نعمت پایدار انجام می‌دهد.

در واقع اگر درحال چنین کسی و مجاهدات او نیکو تأمل کنی خواهی دید که او چیزی جز خواهش نفسانی را نمی‌خواهد. او خود را دوست دارد و از آن‌جا که شنیده است که خداوند او را برای بقا آفریده است نه برای فنا و نیستی، پس نفس خود را دوست دارد و خواسته‌های نفسش را نیز دوست دارد و چون می‌بیند که دنیا گذرا و زوال‌پذیر است از همین‌رو در دنیا زهد می‌ورزد. و اگر دنیا وفادار و پایدار می‌بود و نعمت‌ها و لذت‌هایش جاودانه بود و درد و رنج‌ها و بلاهایش از میان برداشته می‌شد چیزی از رغبت و تمایل این زاهد مجاهد کم نمی‌گشت. و از همین‌جا دانسته می‌شود که آنچه برای چنین کسی کمال به شمار می‌آید همان خواهش‌های نفسانی و خواسته‌های دنیایی و مادی است، ولی چون لذت‌های دنیای مادی را آمیخته به کمبودها و موانع می‌بیند لذا لذت‌هایی از همان نوع، اما خالی ازتیرگی را طلب می‌کند.

پس سرای آخرت را همچون دنیا تصور می‌کند، و می‌پندارد که روز قیامت نیز همچون روزگار دنیاست.

پس در این مرحله ومرتبه جسمانی، دچار توقف وایستایی شده وبه خاطر یأس ونومیدی از مراحل و مراتب بالاتر و شریف‌تر، از ترقی به آن مراتب محروم می‌شود.

پس هیچ کمالی بالاتر از کمال جسمی نمی‌خواهد، زیرا به جز آن باور و اعتقاد ندارد، و در واقع چنین کسی پایین‌تر از مرتبه علم به خداوند قرار دارد و متوقف در مرتبه عمل است. و از نظر قول و عمل و حسن خلق چنان است که گویی پرده‌های غیب از برابر دیدگان او کنار رفته و پشت پرده برای او مکشوف و آشکار گشته است و از دید او پنهان نیست، در حالی که واقع امر چنین نیست. و او از مشاهده پشت پرده ناامید است و تنها پس از مرگ آن را مشاهده می‌کند، پس چنین کسی تنها دارای عمل صالح و ثواب و پاداش در خور است و بالاتر از این به او داده نمی‌شود:

وَ لَوْ بَسَطَ اللهُ الرِّزْقَ لِعِبادِهِ لَبَغَوْا فِی الْأَرْضِ وَ لکِنْ یُنَزِّلُ بِقَدَرٍ ما یَشاءُ. إِنَّهُ بِعِبادِهِ خَبِیرٌ بَصِیرٌ».[۱]

و اینان نیز دسته‌ای دیگر از مردمند و رتبه و مقامشان درعلم و عمل نیز همان است که گفته شد. این دسته با دسته نخست از نظر علم مشترکند و به لحاظ علم با آنها تفاوت دارند.

■ دسته سوم

اما هنگامی که یکی از محبان ومشتاقان خداوند را در نظر آوریم- و چنین شخصی کسی است که بارقه محبت وجذبه شوق به لقاءالله وجود او را فرا گرفته است و تمامی ارکان هستی‌اش را عشق و محبت در برگرفته، و اندرون جانش را پریشان و مضطرب ساخته و دلش را سوزان و گدازان از عشق و محبت کرده است و هوش را از سرش ربوده و دل از دنیا و زینت‌های آن برگرفته است، و همت او هرگز مصروف سرای آخرت و نعمت‌های آن نمی‌گردد- خواهیم دید که محبّ‌دین خود را درمحبوب می‌بیند و مطلوب خود را هم در مطلوب محبوب می‌جوید. چنین کسی، چون می‌شنود که خداوند سبحان به بندگانش می‌فرماید:

فَلا تَغُرَّنَّکُمُ الْحَیاةُ الدُّنْیا وَ لا یَغُرَّنَّکُمْ بِاللهِ الْغَرُورُ.[۲]

ویا می‌فرماید:

إِنَّمَا الْحَیاةُ الدُّنْیا لَعِبٌ وَ لَهْوٌ..[۳]

---

۱. و اگر خدا روزی بندگان را وسیع وفروان کند، در روی زمین ظلم وطغیان بسیار کنند، لیکن روزی خلق را به اندازه‌ای که بخواهد نازل می کند که خدا به احوال بندگانش بصیر وآگاه است.

۲. پس زنهار شما را زندگانی دنیافریب ندهد واز عقاب خدا، شیطان به عفو وکرمش سخت مغرورتان نگرداند

۳. [و بدانید که] زندگانی دنیا جز بازیچه وهوسرانی نیست

به مذمت و نکوهش دنیا و زینت‌های آن می‌پردازد و چون خدای سبحان دنیا و زیورهای آن را مذمت کرده است از زینت‌های دنیوی اعراض می‌کند و دوری می‌جوید و اگر خداوند، دنیا را مدح می‌فرمود همانا آن را بر فنا و زوال و پستی‌اش می‌ستود.

و نیز هنگامی که می‌شنود خداوند سبحان می‌فرماید:

وَ إِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوانُ.[۱]

به مدح و ستایش آخرت می‌پردازد، زیرا خدای سبحان آن را می‌ستاید، و اگر او به مذمت آخرت می‌پرداخت آن را به بقا و شرافت آن مذمت می‌کرد. و چون می‌شنود که خداوند می‌فرماید:

أَ وَ لَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ.[۲]

إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُحِيطٌ.[۳]

وَ هُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ ما كُنْتُمْ.[۴]

هُوَ قائِمٌ عَلى كُلِّ نَفْسٍ بِما كَسَبَتْ.[۵]

دلش به هیچ چیز تعلق پیدا نمی‌کند و از هر چیز دل می‌کند آن هم نه از روی بازی‌گری و برای هوس‌بازی، زیرا عاشق حیران و شیفته پریشان را بابازگیری چه کار؟

بلکه بدین جهت از همه چیز دل بر می‌گیرد که خدای سبحان را قائم بر هرچیز و ناظر برهمه چیز ونزدیک وهمراه تمام موجودات وشاهد ومحیط برهمه چیز می‌داند، پس تنها خداوند را مقصود سعی و تلاش خود قرار می‌دهد، و او راطلب می‌کند از طریق اشیاء نه به تنهایی!

و چون می‌شنود که خدای سبحان می‌فرماید:

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا عَلَيْكُمْ أَنْفُسَكُمْ لا يَضُرُّكُمْ مَنْ ضَلَّ إِذَا اهْتَدَيْتُمْ.[۶]

بیدار و متوجه می‌گردد که تعلق و پیوند او با خویشتن خویش همچون پیوندی که با دیگر اشیاء دارد،

---

۱. و زندگانی اگر مردم بدانند به حقیقت دار آخرت است.

۲. آیا[ای رسول! همین حقیقت که] خدا برهمه موجودات عالم پیدا و گواه است کفایت از برهان نمی‌کند؟

۳. خدا را برهمه موجودات عالم احاطه کامل است.

۴. و هر کجا باشید او با شماست.

۵. نگهبان همه نفوس عالم با آثارشان اوست.

۶. ای اهل ایمان شما ایمان خود را محکم نگاه دارید که اگر همه عالم گمراه شوند و شما به راه هدایت باشید زیانی از کفر آنها به شما نخواهد رسید.

نیست و اهتدا و راهیابی او به سوی مقصودش، از طریق شناخت همین خویشتن خویش است. و خدای سبحان این چنین محب وعاشقی را سالک راه خویش قرار داده است، آن‌جا که می‌فرماید:

یا أَیُّهَا الْإِنْسانُ إِنَّکَ کادِحٌ إِلی رَبِّکَ کَدْحاً فَمُلاقِیهِ.[۱]

و چون می‌شنود که خدای سبحان می‌فرماید:

وَ مَنْ یُعْرِضْ عَنْ ذِکْرِ رَبِّهِ یَسْلُکْهُ عَذاباً صَعَداً.[۲]

و می فرماید:

وَ مَنْ یَعْشُ عَنْ ذِکْرِ الرَّحْمنِ نُقَیِّضْ لَهُ شَیْطاناً فَهُوَ لَهُ قَرِینٌ* وَ إِنَّهُمْ لَیَصُدُّونَهُمْ عَنِ السَّبِیلِ وَ یَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ مُهْتَدُونَ.[۳]

و یا این‌که می‌فرماید:

وَ لا تَکُونُوا کَالَّذِینَ نَسُوا اللهَ فَأَنْساهُمْ أَنْفُسَهُمْ.[۴]

ونسیان همان اعراض از ذکر خداست، می‌فهمد که نسیان، همان خود او و نفس او است و تعلق یافتن دل به اشیاء، نشانه فراموش کردن خداوند است.

و اگر چنین کسی، از ذکر و یاد خدا رو بگرداند و به دیگر چیزها دلبستگی پیدا کند، خداوند او را به عذابی سخت و دردناک دچار خواهد ساخت. و برای محبان هیچ عذابی سخت‌تر و دردناک‌تر از عذاب «بعد و هجران» از محبوب نیست، و نیز او را با یک همنشینی، دم‌ساز می‌گرداند که وی را از راه صواب منحرف سازد. و این‌جا آشکار می‌گردد که راه همان خود او و تعلق به خود برای سلوک به سوی خداست، زیرا خداوند پروردگار او و قائم و محیط بر اوست. پس در این هنگام، این سالک محب، از همه چیز دل برمی‌گیرد و برنفس خود توجه کرده و به تهذیب و پاک‌سازی آن و آراستنش به فضائل اخلاقی و اعمال صالح و دوری از آنچه مایه هلاک و نابودی است و گریز از مهلکات می‌پردازد، زیرا خداوند سبحان به چنین کاری فرمان داده است واو این کارها را دوست می‌دارد و انجام می‌دهد، اما نه به طمع رفتن به بهشت ونه از بیم افتادن در آتش، بلکه تنها برای خدا و خشنودی او، و البته در انجام این کارها هیچ پاداشی و ستایشی هم انتظار ندارد.

---

۱. ای انسان البته باهر رنج و مشقت در راه طاعت و عبادت حق بکوشی عاقبت به حضور پروردگار خود می‌روی و به ملاقات او نائل می‌شوی.

۲. و هر که از یاد خدای خود اعراض کند خدا به عذابی بسیار سخت کیفرش دهد.

۳. و هر که ازیاد خدا(و قرآن) رخ بتابد شیطان را برانگیزیم تا یار و همنشین دائم وی باشد و آن شیاطین همیشه آن مردم از خدا غافل را از راه خدا بازدارند وبه ضلالت افکنند وبپندارند که هدایت یافته‌اند.

۴. و شما مؤمنان مانند آنان نباشید که به کلی خدا را فراموش کردند وخداهم(حظ روحانی و ابدی) نفوس آنها را از یادشان برد.

پس چنین کسی برای رسیدن به لقاءالله و دیدار خداوند، تمامی همت و توجه خود را مصروف پرداختن به نفس خویش می‌کند وشب و روز در پی این امر است اما هیچ علاقه و گرایش مستقلی به خود نفس ندارد و به آن دلبستگی استقلالی ندارد و دور باد که چنین باشد!

و چگونه می‌شود که عاشق صادق، به دو معشوق دل ببندد؟ و دو مطلوب داشته باشد؟ بلکه محبوب، محبوب ذاتی است و ذاتاً محبوب است و هرچه جز او که محبوب قرار گیرد به خاطر او و برای او محبوب واقع می‌شود نه این‌که استقلالاً محبوب باشد، پس محبوب اصلی، هم «محبوب فی نفسه» است و در ذات خود محبوب است و هم «محبوب فی غیره» و در غیر ذات خود نیز در حقیقت همو محبوب است.

و تو، نیک می‌دانی که محب و دوست‌دار چیزی، جز محبوبش را نمی‌خواهد و از همه چیز دل برمی‌گیرد و به سوی او می‌گریزد و از هرچه که مانع و بازدارنده او از محبوبش باشد دور می‌شود و به محبوب می‌پیوندد. هیچ خواسته و آرزویی جز خلوت با محبوب و رسیدن به وصل او و از میان برداشتن حجاب و مانع دیدار محبوب، در نظر او نیست.

و هرگاه که وصف معشوق خویش را بشنود حالت وجد و شیدایی او شدت می‌یابد، و آتش شوقش شعله‌ور می‌شود. و چه‌بسا در چنین حالتی از خویشتن خویش غایب و غافل شود و به حال خود هم توجه نکند و فکر و اندیشه‌اش در معشوق فانی شود و تنها اشتغال به پروردگار و محبوب داشته باشد که در این حال چیزی جز وجه خداوند صاحب جلال و بزرگی باقی نمی‌ماند. و این گروه نیز دسته دیگری از مردمند که مقام علمی و عملی‌شان چنان است که گفته شد.

و همانا دانستی که تفاوت میان این سه دسته‌ای که گفته شد، در درجه فهم و ادراک ایشان نسبت به حقایق نهفته است، و به لحاظ همین اختلاف، در توان ادراک از یک مدلول واحد، دویا سه مدلول مختلف دریافت می‌کنند. پس بیان راه از شئون شریعت نیست و همانا راه‌های فهم است که مایه اختلاف می‌شود.[1]

۱. برگرفته از: طباطبایی، مجموعه رسائل (علامه طباطبائی)؛ ج۲؛ ص۸۷ – ۹۵ (از رساله الولایه، ترجمه همایون همتی).

فصل سوم) فرد شامل جمع

■ درآمد

منِ انسان چیست، کیست و چگونه است؟

اگر منِ انسان خوب تعریف شود، مفهوم این آیه نیز معلوم می‌گردد که:

یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا عَلَیْکُمْ أَنْفُسَکُمْ لا یَضُرُّکُمْ مَنْ ضَلَّ إِذَا اهْتَدَیْتُمْ إِلَی اللهِ مَرْجِعُکُمْ جَمیعاً فَیُنَبِّئُکُمْ بِما کُنْتُمْ تَعْمَلُونَ [1]؛ ای کسانی که ایمان آورده‌اید! مراقب خود باشید! اگر شما هدایت یافته‌اید، گمراهی کسانی که گمراه شده‌اند، به شما زیانی نمی‌رساند. بازگشت همه شما به سوی خداست؛ و شما را از آنچه عمل می‌کردید، آگاه می‌سازد.

آیا یک فرد است یا یک امت و جمع است.

اگر معلوم شد که منِ انسان کیست و چیست، آن وقت می‌تواند درست تشخیص دهد که در نظام سلوک الهی، اصالت با فرد یا جمع است یا معنای دیگر.

یکی از توانایی‌ها در نظام سیر و سلوک الهی، حرکتی است که در آن انسان به عنوان، فرد مخاطب است؛ اما فردی که شامل جمع است. لذا حرکت در نظام اخلاقی، فردی است اما این حرکت فردی مقابل جمع نیست بلکه شامل جمع است. لذا فرد است که در مقابل امت مسئول است، آن فرد از خود توسعه پیدا می‌کند و اطراف خودش را هم حرکت می‌دهد و یک حرکت کاروانی را شکل می‌دهد[2].

ما بسیاری از توانایی‌های وجودمان را نمی‌شناسیم و از این رو استفاده خوبی از این توانایی‌ها نمی‌کنیم. می‌دانیم چشم داریم و از چشم‌مان استفاده می‌کنیم چون کاربردهای چشم را می‌شناسیم. از گوشمان استفاده می‌کنیم چون کاربردهای گوش را می‌شناسیم، اما از «منِ جمعی» و روح جمعی و حقیقت، توانایی‌ها و وسعت آن خبر نداریم؛ چون نمی‌شناسیم از آن درست استفاده نمی‌کنیم.

توانایی حیات جمعی و روح جمعی، یکی از قوای وجودی انسان هست که انسان را از زمان و مکان فراتر می‌برد، از این رو باید درست‌تر شناخته شده، بیشتر به کار گرفته شود. چون افراط و تفریط در این مسأله کاملاً راه سیر و سلوک را تغییر می‌دهد. این فصل در راستای تبیین این موضوع است که آیا حرکت سلوکی،

---

۱. تحریم،آیه ۶.

۲. برای مطالعه بیشتر رجوع کنید به: المیزان؛ج ۲، ص ۱۲۳(ترجمه المیزان، ج۲، ص ۱۸۵)، ذیل آیه شریفه «کان الناس امه واحده»؛ مرتضی مطهری، جامعه و تاریخ؛ مرتضی مطهری، تعلیم و تربیت در اسلام، ص ۱۶۳، مبحث توسعه خودی؛ ابراهیم خانی، جامعه شناسی متعالیه، مبحث تبیین فلسفی هویت‌های اصیل حیات‌های اجتماعی.

فردی محض است یا باید جمعی باشد یا یک حرکتی است که فرد و جمع در این‌جا جمع شده است که با عنوان فرد شامل جمع تبیین می‌گردد.

■ اصالت فرد و اصالت جمع

اگر به اجتماعی از مردم نگاه می‌کنید؛ مثل افراد یک خانواده، قبیله، کشور، لشکر، امت و .... آنها افراد هستند و چیزی غیر از افراد نیست. البته افراد وقتی کنار هم قرار می‌گیرند اثری که از آنها به وجود می‌آید مجموعه اثر فرد است لذا این مجموعه بودن مثل یک لشکر نظامی باعث می‌شود کسی جرأت تعرض به آنها پیدا نکند اما جمع بودن فقط یک امر اعتباری است و حقیقت با فرد بودن است که افراد در کنار هم تأثیر و تأثری از همدیگر ندارند پس در حقیقت ترکیب واقعی وجود ندارد و لذا جامعه وجود اصیل و عینی و واقعی ندارد. این اصالت فرد است. پس هرکسی خودش هست و خودش، اگر هم در کنار دیگران قرار می‌گیرد، این در کنار دیگران قرار گرفتن، تأثیر و تأثری در او آن‌چنان ندارد که او را از فردیت خارج کند.

یک نگاه هم این است که انسان مثل دانه‌های شکر نیست که این جور کنار هم قرار بگیرند، بلکه اصالت با جمع است و هر دو نفری که کنار هم قرار می‌گیرند بلافاصله تأثیر و تأثری روی هم دارند که این تأثیر و تأثر حتی گاهی به صورت اختیاری نیست. حتماً اصالت با حیات جمعی است و حرکت افراد در آن‌جا تابع حیات جمع است. بعضی از نگاه‌های غربی که نگاه جبر محیط اجتماعی را مطرح می‌کنند بر این نگاه مبتنی است. اراده‌های افراد مقهور است و فرد آن‌جا اراده خاصی ندارد و این‌جور نیست که قدرت تغییر داشته باشد در اجتماع، بلکه مقهور تغییر است. این هم یک نگاه. این دو نگاه در دو سر مسأله است که کاری نداریم.

■ اقسام ترکیب در جامعه

وجود حقیقی فرد در جهان خارج امری روشن است و اجتماع افراد هم در خارج از وجود افراد معلوم است اما این ترکیب چگونه است؛ صناعی است یا طبیعی.

الف-ترکیب صناعی

ترکیب افراد با هم دیگر و رابطه‌های اجتماعی در عین اینکه اعتباری است اما مثل ترکیب اجزاء ماشین است. وقتی یک ماشین که راه می‌رود هر جزئی از آن یک کارکردی دارد که اگر هرکدام نباشد این ماشین راه نمی‌رود. لذا این راه رفتن نتیجه مجموع این اجزاء است. اما این افراد با هم دیگر هرکدام یک کارکردی دارند، اما بیش از این رابطه‌ای با هم دیگر ندارند و رابطه آنها یک رابطه‌ای است که این چرخ دنده باید به گونه‌ای بچرخد تا باعث چرخیدن چرخ ماشین شود. وقتی مثلاً گیربکس می‌چرخد چرخش دنده‌ها باعث

حرکت دیفرانسیل و انتقال حرکت به ماشین می‌شود و نتیجه مجموعه فعالیت اجزای این ماشین، حرکت می‌شود. این نوع نگاه ترکیب انسان‌ها و افراد را صناعی می‌داند. لذا افراد در یکدیگر ادغام نمی‌شوند تا اجتماع حقیقی پیش آید بلکه خاصیت هر جزء و هر فردی باقی است و حرکت ماشین نتیجه مجموعه خواص است.

ب- ترکیب طبیعی

یک نگاه دیگر این است که ترکیب افراد با هم دیگر مثل ترکیب یک ماشین نیست، بلکه مثل ترکیب اکسیژن و هیدروژن است که از این ترکیب آب تولید می‌شود. آب که تولید می‌شود یک عنصر جدید است که نه خصوصیت اکسیژن دارد و نه خصوصیت هیدروژن را دارد و مجموع دو خصوصیت هم نیست و این جور نیست که مجموع دو خصوصیت ضمیمه شده باشد. مثل آب و شکر نیست که مجموع دو خصوصیت را داشته باشد و هم آب باشد و هم شکر باشد. این نوع نگاه به حیات اجتماعی، ترکیب طبیعی است که افراد انسانی در ارتباط با هم، خصوصیات فردی آنها محو شده ویک فرد جدیدی با خصوصیات جدید متولد می‌شود که جامعه است.

ج- فرد شامل جمع

ارتباط افراد با هم دیگر وقتی که کنار هم دیگر جمع می‌شوند را می‌توان از زاویه دیگری نگریست که ترکیب جدیدی را ارائه می‌دهد.

انسان مراتبی از وجود دارد و مراتبی از «من» دارد. از منِ مادی جسمی و بدنی شروع می‌شود تا منِ خُلقی و مثالی، که بدن مثالی ما برگرفته از آن صور و اخلاق و رفتارهای ما است. یعنی اخلاق و رفتارهای ما بدن مثالی ما را می‌سازد[1]. و منِ جمعی انسان، در ناحیه بدن مثالی وجود دارد.

انسان مراتبی از وجود دارد از نظام مادی بدنی شروع می‌شود تا نظام مثالی تا نظام روحی که هرکدام در نگاه فرد و جمع بودن اقتضائات و حدودی دارند. روح جمعی که یک حرکت واحده است، در نظام بدنی حداکثر اتحاد این است که در کنار هم بنشینند اما در نظام روحی این من، من توسعه یافته و جمعی امکان‌پذیر است و حقیقتاً می‌تواند یک امت واحد شکل بگیرد.

---

۱. این بدن‌های مثالی وقتی در خواب هست این بدن مثالی مشغول فعالیت است. محدود به مکان و زمان نیست که هرچند در مکان و زمان‌های مختلف سیر می‌کند، اما نه زمان حائل است و نه مکان. می‌تواند به گذشته برود و می‌تواند به آینده برود و می‌تواند الان در مکان دیگری که بسیار دور از دسترس این‌جاست که تا به حال نرفته سفر بکند و می‌تواند در همان آن برگردد و در نقطه مقابلش قرار بگیرد. در خواب این‌ها همه امکان پذیر است و حتی در تصور هم امکان پذیر است. این بدن مثالی است که محدوده آن مثل محدوده بدن مادی نیست.

۱.در بدن مادی اتحاد پیدا نمی‌شود

چون انسان مراتبی از ابدان را دارد، اتحاد در انسان‌ها به لحاظ بدن مادی استقلالاً امکان‌پذیر نیست، زید زید است و عمرو عمرو است در کنار هم. زید از بین نمی‌رود و با عمر یک فرد و بدن جدیدی ایجاد نمی‌شود که غیر از این بدن دو نفر باشد. افراد به لحاظ بدن هرگز اتحاد پیدا نمی‌کنند، حتی اگر زن و شوهر بعد از ازدواج با اینکه زندگی مشترکی را تشکیل داده‌اند فرزندی به عنوان ثمره زندگی ایجاد می‌شود هرکدام از این‌ها ویژگی‌های بدنی خاص خودش را دارد ممکن است این‌ها مکمل یکدیگر باشند اما یک بدن نمی‌شوند. قطعاً بدن‌های مادی انسان‌ها محفوظ است و هیچ‌گاه با همدیگر اتحاد پیدا نمی‌کنند که بدن‌های فردی محو شود. حتی دو عاشق و معشوق هم هرچقدر عشقشان شدید شود، این دو بدن محفوظ است و دو بدن بودن از بین نمی‌رود. البته در نظام ارتباط انسان‌ها بدن‌ها به سمت مشابهت پیش می‌روند که آن هم تابع مشابهت روحی و خلقی است اما در حد مشابهت نه اتحاد و محو فردیت. بله حتی می‌تواند فردی در نظام بدنی تابع نظام خلقی و روحی شخص معشوق و محل تصرف اراده او قرار بگیرد.

۲.در بدن مثالی اتحاد پیدا می‌شود

بر خلاف بدن مادی، اتحاد و ارتباط در بدن مثالی، امکان‌پذیر است و منِ جمعی و روح جمعی انسان، در ناحیه بدن مثالی وجود دارد.

در نظام مثالی، خلق و خوی شخصی می‌تواند ناشی از دیگری باشد. تمام خلق و خوی‌ها و به حدی که این شدت پیدا کند این اتحاد شدیدتر است، هر چقدر اراده او تابع اراده دیگری باشد اتحاد بیشتر محقق می‌شود و شأنی از شوؤن او می‌شود هم‌چنان که اعمال و رفتار معشوق بود اعمال و رفتار عاشق هم شأن معشوق و به اراده او می‌شود که این حقیقت در مورد انبیاء و معصومین کاملاً صادق می‌شود که در تمام مراتب وجود آنها فقط اراده الهی جاری است.

بدن مثالی عاشق در حقیقت تابع بدن مثالی معشوق می‌شود، یعنی تمام حرکاتش و خلقش و اراده‌اش مطابق میل او شکل می‌گیرد. خوشی‌ها و سختی‌ها، رضا و محبت و دشمنی‌ها که انسان را می‌سازد، می‌تواند تابع مرتبه و شخص دیگری باشد. عاشقی که تابع معشوق باشد از معشوق می‌شود و شأنی از شؤون می‌شود. هم‌چنانکه اعمال و رفتار معشوق شأن معشوق بود، اعمال و رفتار عاشق هم شأن معشوق و به اراده او می‌شود که این حقیقت در مورد انبیاء و معصومین کاملاً صادق می‌شود که در تمام مراتب وجود آنها فقط اراده الهی جاری است.

ترسم ای فصاد گر فصدم کنی نیش را ناگاه بر لیلی زنی

داند آن عقلی که او دل‌روشنیست　　در میان لیلی و من فرق نیست

اگر ابراهیم خلیل علیه‌السلام می‌فرماید:

فَمَنْ تَبِعَنی فَإِنَّهُ مِنِّی[۱]؛

یعنی اگر کسی به دستوراتی که من دادم عمل کرد، او از من است. یعنی او، شأن و ظهور من می‌شود. از من شدن یعنی شأن من بودن، همچنان که ظهورات من از من است، مؤمنی هم که تابع می‌شود نسبت به امامی، از او می‌شود.

از اولین اثرات اتحاد، پیروی است و محبت پیروی می‌اورد یعنی لازمه محبت تبعیت است:

قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللهَ فَاتَّبِعُونی[۲].

اگر ادعا دارید که محب هستید، باید تبعیت کنید. حتماً مشابهات در حیطه محبت شکل می‌گیرد، هرکس دیگری را دوست دارد حتماً تشابهی هست البته این تشابه‌ها می‌تواند در ظاهر و خَلق باشد تا خُلق و رفتار تا روح و باطن.

برعکس این هم قابل تصور است؛ یعنی بدن مثالی فردی در حقیقت تابع بدن مثالی دیگری نشود. به نوح علیه‌السلام خطاب می‌شود:

انه لیس من اهلک انه عمل غیر صالح.[۳]

با اینکه فرزند نوح به لحاظ بدنی و خونی و نسبی از نوح بوده است اما خداوند می‌گوید او اهل تو نیست. پس قرآن حقیقت ارتباطی منّی شدن و وحدت و اجتماع را در نظام فوق بدن می‌بیند که نظام بدنی ارزش و کشش ندارد که همه حقیقت وجود انسان در آن شکل بگیرد. این فقط یک مرتبه است و حقیقت وجود انسان در مراتب بالاتری است که آن‌جا در حقیقت اتحاد محقق می‌شود.

البته پس از این اتحاد، ظهور آن در مراتب نازل‌تر مثل بدن هم آشکار می‌شود و حتی اجتماع ظاهری براساس محبت‌ها و بغض‌های مشترک برای دیگران هم محسوس می‌شود.

إِنَّ اللهَ یُحِبُّ الَّذینَ یُقاتِلُونَ فی سَبیلِهِ صَفًّا كَأَنَّهُمْ بُنْیانٌ مَرْصُوصٌ[۴]؛ **خداوند کسانی را دوست می‌دارد که در راه او پیکار می‌کنند گویی بنایی آهنین‌اند.**

---

۱. ابراهیم، آیه ۳۶.
۲. آل عمران، آیه ۳۱.
۳. هود، آیه ۴۶.
۴. صف، آیه۴.

که یک صفت غیرقابل نفوذ می‌شوند.

پس بحث اصالت با فرد است را می‌توانیم بپذیریم اما با توجه به مراتب حقیقت فرد که از بدن آغاز می‌شود و تا مراتب وجودی بالاتر انسان پیش می‌رود، انسان‌هایی که خود را فقط جسم و بدن می‌بینند هیچ‌گاه اتحاد بدنی راه ندارد. لذا همیشه فردیت در مقابل جمع است اما اگر برای انسان مراتبی بالاتر از مرتبه بدن قائل شدیم این فردیت می‌تواند شامل جمع باشد و در مقابل آن قرار نگیرد. اما نظام روحی من، نظام انسانی من در مقابل شما نیست یا محب شما است یا مبغض شما است. مقابل بودن بدن به معنای محاذات است یعنی رو در رو مقابل هم قرار گیرند این تقابل است. اتحادشان هم یعنی زمانی که در کنار یکدیگرند. اما تقابل نظام روحی به وجود بغض نسبت به یکدیگر است هرگاه نسبت به هم بغض داشتند اینها مقابل یکدیگرند.

مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللهِ وَ الَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَماءُ بَيْنَهُمْ[1].

«**اشداء علی الکفار**»؛ تقابل بین این دو نظام روحی است.

«**رحماء بینهم**»؛ اتحاد بین این دو نظام روحی است که ارتباط میان مؤمنان رحمت می‌شود.

پس در نظام روحی تقابل و اتحاد در دایره حب و بغض است اگر بغض داشتند مقابل هم هستند و اگرمحبت داشتند در کنار هم و متحدند.

■ از پیوستگی تا گسستگی

جمع مؤمنین و اجتماع مؤمنین حتماً باید در کنار حداقل یک حب مشترک و یک بغض مشترکی باشند. هرچه‌قدر بغض مشترک‌شان در کنار حب مشترک‌شان قوی‌تر باشد این جمع وحدتش قوی‌تر است. امیرمؤمنان علیه‌السلام می‌فرماید:

أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّمَا يَجْمَعُ النَّاسَ الرِّضَا وَ السُّخْطُ[2].

با رضا و سخط یک روح جمعی ایجاد می‌شود. یعنی رضای به اینکه ما کنار هم هستیم و سخط در مقابل هر چیزی که با این اجتماع مقابله می‌کند

حب برای پیوسته بودن و بغض در مقابل گسسته شدن است.

مثلاً یک شیشه روی میز، قوامش به این است که مولکول‌های آن پیوندهایشان با هم دیگر قوی‌تر باشد و در مقابل گسستی که از بیرون به این‌ها عارض می‌شود و می‌خواهد این‌ها را جدا کند، مقاومت کند و

---

۱. فتح، آیه ۲۹.
۲. نهج البلاغه، خطبه ۲۰۱.

آن‌ها را پس بزند.

بنابراین فقط محبت نیست که این را نگه می‌دارد، باید در مقابل غیر هم مقاومت داشته باشد. لذا حتماً خودی و بیگانه باید مطرح باشند. دو قطبی قطعی است در عالم به لحاظ حب و بغض، منتها حب و بغض را گاهی در ناحیه بدن می‌آوریم. این حب و بغض و بیگانه بودن ضعیف‌ترین مرتبه حب و بغض است. این پست‌ترین و نازل‌ترین مرتبه است. مانند جذب غذای ملایم و دفع غذای غیرمناسب- اما یک وقت حب و بغض می‌رود در دایره منِ عالی انسان که اعتقاد انسان است. آن منی که آن قدر رشد پیدا کرده که من اعتقادی است. لذا حبّش به لحاظ ایمان است و بغض‌اش هم به لحاظ ایمان است. این بالاترین حب و بغض و پیوسته‌ترین و عظیم‌ترین رابطه پیوستگی را ایجاد می‌کند.

لذا انسان‌ها در نظام زندگی اجتماعی مثل یک افرادی می‌مانند که در کشتی نشسته‌اند. در این کشتی یک کسی نمی‌تواند بگوید که من این‌جا نشستم و جای خودم است و می‌خواهم سوراخ کنم. اگر سوراخ کرد همه غرق می‌شوند.

البته اختیارات فردی در دایره‌هایی که به حیثیت من جمعی آسیب نمی‌زند باقی است و مهم‌تر اینکه اختیارات فردی در جهت رشد اجتماع و بالا بردن آنها، قوت یک فرد را می‌رساند که من او، من شامل جمع می‌شود که البته مراتب دارد و بالاترین مرتبه آن می‌شود انسان کامل و امام یک اجتماع.

■ روح جمعی در یک ارتباط پیوسته

ارتباط اشیاء و ارتباط موجودات در یک ارتباط پیوسته است. ابدان نوعی ارتباط و پیوستگی دارند. ارواح و مراتب انسان نوعی ارتباط و پیوستگی دارند. اگر کسی در یک جامعه تخلف کرد این تخلف اگر آشکار باشد، آن رابطه‌ای که گناهِ آشکار علنی است. به ما گفته‌اند حتماً امر به معروف و نهی از منکر باشد. امر به معروف و نهی از منکر مربوط به شدت رابطه پیوستگی و روح جمعی است. یعنی انسان چه طور که دستش زخم می‌شود، راحت نمی‌نشیند تا بهبود پیدا کند و دنبال علاج است. در نظام روحی هم وقتی یک فرد مشغول گناه است و مبتلا به گناه است به همان مقداری که دست خودش را مراقب بود تا این حفظ شود، منِ خودش را توسعه یافته می‌بیند و او را منِ خودش می‌بیند و به همان مقدار دلسوزی می‌کند در جلوگیری از او. حتی شده اگر این دست را برای حفظ بدن قطع کند. حتی اگر شده آن فرد را برای حفظ اجتماع اعدام کنند یا مهجور و زندانی و محبوسش کنند تا دست بردارد. همه این‌ها به لحاظ این است که همان نظام فردی در آن حاکم است. منتها فردی که مقابل جمع نیست فردی که شامل جمع است. یعنی تمام بحث این است در نظامی که از بدن کمی می‌رویم بالاتر. نظام آن‌جا فرد مقابل جمع نیست. می‌تواند فرد مقابل جمع باشد

مثل کسی که خلق و خویش هم فردی است و اهل گوشه‌گیری است. بلکه در آن‌جا فرد شامل جمع است. در نظام روحی و خلقی انسان هر صفتی انسان را بازتر می‌کند و توسعه می‌دهد این انسان نگاه و افق نگاهش توسعه بیشتر دارد هر انسانی از لحاظ وجودی بزرگتر است. لذا پیامبراکرم ﷺ دلسوزی او حتی برای کفار بود.

لعلک باخع نفسک الا یکونوا مؤمنین[1].

این قدر غصه می‌خوری که چرا این‌ها ایمان نیاوردند. تا معرض هلاکت خودت و از بین رفتن خودت غصه می‌خوری و دنبال این هستی که آن‌ها هم هدایت شوند.

هر چه‌قدر انسان بزرگ‌تر می‌شود وجودش سعه‌اش بیشتر شده است؛ یعنی بقیه را در مقابل خودش نمی‌بیند. اگر بخواهیم مثال بزنیم چه طور انسان فرزند و خانواده‌اش را در مقابل خودش نمی‌بیند همراه خودش و مکمل و ظهورات خودش می‌بیند. انسان در مسیرکمال به جایی می رسد که تمام عالم را نه فقط انسان‌ها را وجود خودش می‌بیند.

■ تأثیر عمل ارادی انسان در تمام نظام عالم

قرآن‌کریم در توصیف قیامت می‌فرماید:

ذلک یوم مجموع له الناس و ذلک الیوم المشهود[2].

روز حشر روزی است که همه با هم جمع می‌شوند؛ حشر به معنی جمع است. علامه طباطبایی ره معتقد است در قیامت اعتباریات راه ندارد و اگر آن‌جا فرموده است «آن روز جمع می‌شوند» معلوم می‌شود جمع شدن باید یک وجه حقیقی داشته باشد یک وجه واقعی داشته باشد. از این رو هر عملی که ما امروز انجام می‌دهیم، هر عمل اختیاری ما نسبت به تمام اعمال گذشته و آینده ما مؤثر است.

یک عمل واحد از یک انسان از تمامی اعمال گذشته‌اش که با اصول باطنیش ارتباط دارد سرچشمه گرفته، و اعمال آینده‌اش که آنها نیز با احوال قلبیش مرتبط است از آن یک عمل منشأ می‌گیرد. و همچنین عمل یک انسان با اعمال هرکس که با او ارتباط دارد مرتبط می‌شود، یعنی یا اعمال آنها از عمل این متأثر گشته و یا اعمال ایشان در عمل وی مؤثر بوده است، و همچنین اعمال انسان‌های گذشته با انسان‌های آینده و اعمال انسان‌های آینده با انسانهای گذشته ارتباط دارد. در بین گذشتگان، پیشوایانی بودند که یا مردم را هدایت می‌کردند و یا گمراه می‌ساختند و اعمال آنان در اعمال آیندگان اثر داشته و ایشان مسئول آنند، هم‌چنان

---

۱. شعراء، آیه ۳.
۲. هود، آیه ۱۰۳

که در متأخرین اتباع و دنباله‌روهایی هستند که از غرور و فریب پیشوایان گذشته‌شان پرسش می‌شوند.[۱]

مثال فیزیکی‌اش این است هر تغییری که در اجرام مادی ایجاد می‌کنیم چون هر جزمی بر تمام اجرام دیگر عالم تأثیر و تأثر دارد هر حرکت در عالم مادی بر تمام اشیای دیگر عالم از جهت جذب و دفع تأثیرگذار است ولی انقدر این تأثیر و تأثیرها پیچیده و مرکب است که علم با اینکه آن را می‌پذیرد اما اکثر آنها را خارج از قدرت محاسبه خود می‌بیند هر چند گاهی می‌فهمد که جزر و مد دریاها مرتبط با ماه است و ...

هر عملی ارادی که من انجام می‌دهم در نظام روحی همین قاعده را دارد. هر عمل ارادی من در تمام نظام عالم، اعمال قبل و اعمال بعد خودم تأثیر دارد. به لحاظ گذشته و اعمال قبلی من و اعمال آینده من و به لحاظ اعمالی که امروز دارم همه این‌ها اثر دارد. نه فقط در این‌ها اثر دارد بلکه به همه اعمال کسانی که الآن در زمان من زندگی می‌کنند عمل اختیاری من در اعمال آن‌ها اثر دارد. نه فقط در تمام اعمال آن‌هایی که در این زمان زندگی می‌کنند، بلکه نسبت به اعمال کسانی که قبل از این هم زندگی می‌کردند این اعمال من اثر دارد و در تمام اعمال کسانی که بعداً هم می‌آیند اثر دارد. وقتی می‌توان فهمید که این عمل من حقیقتش چیست که همه انسان‌ها حاضر باشند و اثر این عمل در تمام آنها دیده شود لذا روز قیامت که روز عرضه‌یِ اعمال است و روزی است که می‌خواهند نشان دهند اعمال تو چه آثاری داشته، باید برای هر فردی و هر عملی از آن فرد، تمام انسان‌های دیگر حاضر باشند تا عمل این معلوم شود چه آثاری داشته و چه‌قدر است و حیطه‌اش کجاست؟ چه‌قدر این بحث به انسان مراقبه می‌دهد اگر عمل من این مقدار تأثیر دارد مراقب باشم کاری کنم که قدرت پاسخگویی به نتایج آن را داشته باشم و در جهت رشد وجودی و «من عالی» باشد. لذا در روایت دارد که به ما می‌گویند اگر میوه خوردید پوستش را بعد ریز ریز کردید از شما سؤال می‌کنند چرا این کار را کردید و این تغییر را ایجاد کردید. از هر فعلی سؤال می‌شود چون تغییری در عالم وجود ایجاد می‌شود در تمام این روابط اثر می‌گذارد. اگر این اثر را می‌گذارد سؤال معنا می‌دهد. این مال آن است که انسان مرتبط با همه عالم است. روح جمعی دارد. و این رابطه جمعی است. نه فقط با زمان خودش. نه فقط با دوره خودش بلکه با کل نظام انسان‌های دوران خودش و غیر دوره خودش انسان ارتباط دارد و مرتبط است. حباً یا بغضاً باید موضع داشته باشد. نمی‌شود بی‌تفاوت باشد. نمی‌شود بگوییم این جرم با این جرم دیگر نمی‌خواهد هیچ ارتباطی داشته باشد. یا حب است و او را جذب می‌کند یا بغض است و او را دفع می‌کند. امکان ندارد که هیچ ارتباطی بین این دو جسم نباشد.

با این نگاه اگر ما به حقیقت بحث فرد و اجتماع نگاه کنیم در نتیجه، فرد اصل است به لحاظ اینکه مختار است. به لحاظ اینکه ثواب و عقاب بر آن مترتب است. اراده فرد دخیل است و احکام به لحاظ فرد آمده

---

۱. المیزان، ج ۱۱، ص ۸.

است، اما این فرد را در نظام الهی توسعه‌اش دهند. می‌خواهند رشدش دهند. توسعه‌اش چگونه است: اینکه می‌آید بالا و بالاتر. اول در نظام خانوادگی، می‌گوید من خانوادگی تو شامل تو و پدر و مادر توست. لذا محبت پدر و مادر به لحاظ احکامی جزء واجبات محبت هاست. جزء حقوق لازم است یعنی محبت پدر و مادر چه دین داشته باشی و چه دین نداشته باشی این هست. علقه به پدر و مادر برای حیوانات هم هست. این فقط لازمه دین نیست. دین آمده تأکید کرده وگفته است نظام وجودتان را من بر این قرار دادم. که از ابتدا کودک خودش را تعریف می‌کند با پدر و مادرش لذا پدر و مادر کنارش باشند کودک آرام است اما وقتی آن‌ها را گم کند و نبیند مضطرب می‌شود. چون احساس می‌کند خودش را گم کرده است. احساس می‌کند بی پناه شده. پناهش این‌ها بودند. جلوتر می‌آید و نوجوان می‌شود خودش را با نوجوانان دیگر و دوستانش تعریف می‌کند. جلوتر می‌آید و ازدواج می‌کند با همسرش خودش را تعریف می‌کند. فرزند دار می‌شود و با فرزندش خودش را تعریف می‌کند. این توسعه منِ تکوینی است. دائماً خودش را بزرگ می‌کند و توسعه می‌دهد با این نظام. اما دین آمده و می‌گوید علاوه بر اینکه من این را در تکوین قرار دادم، توسعه وجود تو را در مراتب دیگری از توسعه هم قرار دادم. این من شامل جمع است، نه در مقابل جمع. پس فرد اصیل است در نگاه اسلامی نه فردی که در مقابل جمع باشد بلکه فردی که شامل جمع است. پس این اصالت فرد در این‌جا مقابل اصالت جمع نیست چون این فرد در نظام مثالی و روحی‌اش با دیگران از طریق محبت‌ها و بغض‌هایش مرتبط می‌شود تأثیر گذاشته و تاثر می‌پذیرد.

حرکت در نظام سیر و سلوک انسانی به عنوان یکی از توانایی‌ها، حرکتی است که در آن انسان فرد مخاطب است اما فردی که شامل جمع است. می‌تواند جمع را شامل بشود. لذا حرکت در نظام اخلاقی، فردی است در مقابل جمع نیست. لذا مسئول در مقابل امت است آن وجودی سعه دارد که اطراف خودش بقیه را هم حرکت دهد و حرکت کاروانی باشد.

■ حرکت کاروانی

در نگاه الهی، حرکت در نظام سیر و سلوک حرکت کاروانی است، لذا این تعبیر قرآنی در مورد امام وجود دارد:

يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُناسٍ بِإِمامِهِم.[1]

در آن روز هر کسی را با امامش می‌خوانند. نمی‌گویند تک تک افراد را صدا نمی‌زنند. افراد را با امامشان صدا می‌زنند چون یک حقیقت جمعی دارند. تابع هرچه که بودند. امام ظلم است یا امام هدایت است؟ با

۱. اسراء، آیه ۷۱.

همان صدایش می‌کنند. اگر انسان می‌تواند امام بشود منتها این امام تشکیکی است. یک امام کل است یک امام در یک امت است. لذا در این دوره هم برای ما امام خمینی(ره) امام است، در عینی که خودش تابع امام زمان عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف است. لذا در روایت دارد در قیامت گاهی می‌گویند تابعین سلمان؛ تابعین ابوذر، تابعین مقداد، تابعین علمای هر دوره. تابعین علما را صدا می‌زنند و این‌ها را در حقیقت به نام امامشان می‌خوانند. در عین اینکه این علما خودشان تابعین یک امامی هستند. پس ما می‌توانیم امام بشویم منتها امام در حیطه زمان و مکان خودمان در حیطه خلق و خوی خودمان. این امام یعنی سعه. این امام یعنی فردی که توسعه پیدا کرده است.

البته می‌شود در خلق و خوئی کسی در دیگران اثر بگذارد و در خلق و خوی دیگری از دیگران اثر بپذیرد و یا بگیرد. لذا این رابطه‌ها هر قدر مکرر و متعدد شود استحکام این جامعه بیشتر می‌شود تا به جایی می‌رسد که امام مطلق که امام معصوم است در همه رابطه‌ها و خلق و خوی‌ها و رفتارها تأثیرگذار و مقتدا و امام است.

لذا از ما این را خواسته‌اند. از ما نخواسته‌اند از بقیه جدا بشویم و برویم تنهایی کار خودمان را بکنیم. از ما خواسته‌اند که بیاییم در حیطه اجتماع و تأثیرگذاری و حرکت کاروانی و خودمان را توسعه بدهیم و حرکت کنیم. تأثیرگذاری این‌گونه داشته باشیم. لذا به ما توصیه موکّدی می‌شود که همه عبادات ما جمعی باشد. نماز جماعت، حج در یک زمان واحد و مکان واحد. روزه در یک زمان واحد در همه عالم مسلمان‌ها باید با هم روزه بگیرند. این حرکت جمعی و روح جمعی است. و در قرآن می‌گوید:

یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا اصْبِرُوا وَ صابِرُوا وَ رابِطُوا وَ اتَّقُوا اللهَ لَعَلَّکُمْ تُفْلِحُونَ[1]**؛ ای کسانی که ایمان آورده‌اید! (در برابر مشکلات و هوس‌ها،) استقامت کنید! و در برابر دشمنان(نیز)، پایدار باشید و از مرزهای خود، مراقبت کنید و از خدا بپرهیزید، شاید رستگار شوید.**

صابروا، یعنی صبرهای‌تان را به هم تکیه دهید و رابطوا، یعنی ارتباطات ایجاد بشود. این نگاه اگر با این فرهنگ در ذهن ما شکل بگیرد سیر و سلوک را کاملاً یک سیر و سلوکی نشان می‌دهد که انسان در عین فردیت‌اش جمع نیز در آن هست. نه فردی است در مقابل جمع و نه جمعی است در مقابل فرد.

این حرکت از کثرت و تفرقه به سمت وحدت و توحید، حرکت سلوکی است که فرد را امت می‌کند و من کوچک انسانی که همان تن و بدن اوست را تبدیل به منِ وسیعی می‌کند که تمام انسان‌ها و بلکه تمام عالم وجود را در می‌گیرد و این حرکت از کثرت اعمال و رفتار و اخلاق و مسلکات و نگاه ها، انسان را به سمت وحدت عالم سوق می‌دهد و در نظام انسانی و الهی، هر کسی به نسبت خود را در این حرکت کاروانی دخیل و مؤثر می‌بیند و خود را محدود در دایره تنگ زمان و مکان نمی‌یابد و توانایی‌ها و قوای خود را فوق زمان و

---

۱. آل عمران، آیه ۲۰۰.

مکان می‌بیند در این منِ شامل جمع؛ تکبر و عجب و ریا و خودمحوری و بقیه صفات رذیله جای خود را به صفا و اخلاص و ایثار و از خود گذشتگی و خدمت و مهربانی با مؤمنان و دیگر سالکان می‌دهد و شرح صدری پیدا می‌کند که از چشم خدا به عالم می‌نگرد همانگونه که در حدیث قدسی معراجیه وارد شده است که:

نظروا الی المخلوقین بنظری الیهم[1].

اگر در نگاه اخلاقی به این نتیجه از منظر الهی رسیدیم که «فرد، شامل جمع» اصیل است آنگاه اگر حرکت کاروانی مطرح می‌شود نتیجه‌اش می‌شود که انسان می‌تواند در اعمال و رفتار و اخلاق و حتی اعتقاد و افق نگاه دیگران تأثیر بگذارد و اگر این تأثیرگذاری در جهت هدایتی باشد همه اعمال و رفتار و اخلاق و ... وجودی آنها در عین اینکه افعال و رفتار آنها است عمل این فرد تأثیرگذار هم می‌باشد و حتی اگر این سلسله تأثیرگذاری ادامه پیدا کند مثل شاگردان یک معلم که خود در شاگردانشان به جهت همان کمال تأثیرگذار می‌شوند. در روایت می‌فرماید حتی اگر تا روز قیامت این سلسله ادامه پیدا کند عمل آن شخص اول تأثیرگذار هم حساب می‌شود و معنای حقیقی این مطلب این است که وجود او ادامه دارد و از دایره زمان خارج می‌شود و محدود به هیچ زمان و مکانی نمی‌شود و با این مبنای الهی افق توانایی‌های انسان و عظمت آن قدری آشکار می‌شود و حرکت و سلوک توحیدی خود را بهتر می‌نمایاند.

---

۱. بحارالانوار، ج۷۴، ص ۲۲.

بخش دوم - نیاز، بیداری و حرکت

فصل اول) ادراک و احساس نیاز

■ درآمد

اولین منزل برای حرکت اخلاقی بحث «نیاز» است. نیاز البته نه به عنوان خود نیاز، بلکه به عنوان ادراک و احساس نیاز. تمام این سیر برای حرکت انسان به سمت توحید است که در صورت فقدان آن، حرکت به سمت توحید مختل می‌گردد.

بحث نیاز از آن بحث‌های کلیدی است که انسان در رابطه‌های فردی و اجتماعی‌اش به آن خیلی احتیاج دارد و انسان را در نهایت به حقیقت عبودیت می‌کشاند. یعنی آن فقر ذاتی که در فلسفه به آن اشاره می‌شود نهایت بحث نیاز همان فقر ذاتی است. که انسان نه فقط انسان بلکه عالم وجودش عین فقر و نیاز است. نه فقط انسان فقیر است نه فقط انسان نیاز دارد بلکه عین نیاز است. این عین نیاز بودن اوج مسئله است در بحث نیاز که نه ذاتی است که نیاز دارد بلکه ذاتِ محتاج است که ذاتش عین احتیاج است ذاتش عین فقر است. آن موقع «انا الفقیر فی غنای» معنایش را واضح‌تر نشان می‌دهد.

امیدواریم خداوند ما را به حقیقت نیازمان آشنا کند و قدرت دهد و توفیق دهد از راه نیاز به کمال برسیم و ضمن شناخت نیاز حقیقی از نیاز موهوم، در برابر رافع نیاز به خضوع کامل دست یابیم.

■ حقیقت نیاز

نیاز سبب همه حرکت‌های ارادی در انسان و حیوان است و جایی که نیاز احساس نشود، این عدم ادراک نیاز باعث سکون می‌شود. یعنی جایی که انسان حرکتی از او صورت نمی‌گیرد آن‌جایی است که احساس نیاز نکرده است. اگر از خانه به بیرون حرکت می‌کند احساس نیاز کرده است که آن احساس نیاز او را به حرکت وا می‌دارد. هر گامی که برمی‌دارد متفرع بر ادراک نیاز است. این منحصر به انسان هم نیست. حیوان هم که در حرکت‌هایش فاعل مختار است، هر حرکت ارادی‌اش مبتنی بر نیاز است.

اگر ما نیاز را ادراک نکنیم حرکتی صورت نمی‌گیرد. لذا می‌بینید آغاز نیاز از بسیط‌ترین و ساده‌ترین آغاز می‌شود. کودکی که به دنیا می‌آید اولین ادراکش از عالم دنیا ادراک نیاز هست.

علامه طباطبایی(ره) معتقد است اولین علم فطری بشر پس از به دنیا آمدن، ادراک نیاز است که آن احساس نیاز کودک را به گریه وا می‌دارد. گریه کودک اظهار نیاز است. تا کودک به دنیا می‌آید احساس می‌کند که می‌خواهد نفس بکشد و احتیاج به نفس دارد. او پیشتر احتیاج به نفس کشیدن در رحم مادر نداشت. اما تا به دنیا می‌آید نفس کشیدن اولین ضرورت وجودی اوست و از غذا و آب برای او ضروری‌تر است.

خداوند سیستم و نظامی را که در نظام وجود چیده است بدون اینکه در نظام تشریع، دینی برای او بیان کند، نظام وجود پاسخگوی بقاء حیات است، لذا خود همین احساس نیاز به تنفّس همین نظام تکوین وجود انسان است. انسان را به سمت رفع نیازش حرکت می‌دهد. این سیر و سلوک تکوینی است. که وجود نیاز، پس احساس نیاز و به دنبالش حرکت برای رفع نیاز، و در نهایت ارتباط با رافع نیاز و در نهایت رفع نیاز است.

لذا این انسان قبل از اینکه فکرش شکل بگیرد، وجودش در عین سادگی به مراتب پیچیده و مرکب است، تعبیری که در روایت است این است که وقتی که کودک انسان به دنیا می‌آید، آن گریه‌های چند ماه اول رابطه با رافع نیاز است. رسول خدا ﷺ فرمود:

..کودک را به خاطر اینکه می‌گرید مزنید زیرا گریه طفل تا چهار ماه گواهی شهادت به لا اله الا الله است، و تا چهار ماه دیگر صلوات بر پیغمبر ﷺ است، و تا چهار ماه دیگر دعا به جان پدر و مادر است[1].

گریه کودک در چهار ماه اول که هنوز وسائط نمی‌شناسد و هنوز حجاب‌ها برای او آشکار نیست فقط و فقط احساس نیاز به رافع نیاز است از این رو گریه او شهادت بر توحید است و او در حال برقراری رابطه با خداست، چون سیر و سلوک تکوینی است.

در چهار ماه دوم وسائط را می‌بیند اواین قدر می‌فهمد که بین او و خدا که رافع حاجاتش می‌باشد واسطه‌ای هست، و آن واسطه‌ای که رحمت و فیض را می‌گیرد و به خلق می‌رساند پیغمبر ﷺ است، پس گریه‌اش در چهار ماهه دوم در حقیقت درخواست رحمت است از پروردگارش برای پیغمبر ﷺ، تا بوسیله پیغمبر ﷺ به او نیز برسد[2].

این شهادت بر توحید و شهادت بر رسالت همان نظام تشریعی است که بعداً می‌خواهد بیان کند و در آغاز در نظام وجودی زمینه‌اش را ایجاد کرده و سیر تکوینی‌اش را برای انسان فراهم آورده است، این نگاه خیلی زیباست.

■ تلاش برای نیاز

اگر احساس نیاز نبود چه می‌شد؟

اگر در انسان و حیوان احساس و ادراک نیاز نبود چه می‌شد؟

اگر احساس نیاز نبود، هیچ حرکتی محقق نمی‌شد حتی بسیط‌ترین و ساده‌ترین حرکت‌های ارادی که

---

۱. شیخ صدوق، التوحید، ص ۳۳۱.
۲. المیزان، ج۱۶، ص ۱۸۸.

برای رفع گرسنگی و تشنگی است، احساس نمی‌شد. ممکن است انسان‌هایی عاقل که به این مرتبه از تعقل می‌رسیدند که غذا برای او ضروری است و لازم است و آب برای او حیاتی است به لحاظ تفکر و تعقل قدم بر می‌داشتند تا بخورند تا نمیرند اما در کودکی که هنوز تفکر و تعقل در کار نیست راه ارتباط با رافع نیاز و رفع نیاز فقط و فقط همین الم ادراک است. همین احساس نیاز است که انسان را بدون اینکه حتی مرتبه تفکر عالی برای او شکل گرفته باشد، همین مقدار تفکر ابتدایی و اولی، او را به سمت رفع نیازش حرکت می‌دهد. اگر نیاز نبود آن وقت آن علم و ادراک نیاز نبود و احساس نمی‌شد، این همه قتل و غارت‌ها، این همه سعی و کوشش‌ها، این همه نزاع‌ها و همکاری‌ها، برای رفع نیاز است. یعنی انسان که این همه اجتماع تشکیل می‌دهد و این همه همکاری می‌کند برای رفع نیاز است. و این همه نزاع که صورت می‌گیرد برای رفع نیاز است. نزاع‌ها و همکاری‌ها، جمع شدن‌ها و جدا شدن‌ها همه این‌ها برای رفع نیاز است. اگر این رفع نیاز و احساس نیاز نبود، حتی اگر نیاز بود ولی احساس‌اش نبود این حرکت‌ها به این‌گونه صورت نمی‌گرفت و نسل اکثری انسان‌ها به سمت فنا و نابودی و هلاک پیش می‌رفت. البته ممکن است نیاز ادارک نیاز واقعی و یا کاذب و وهمی باشد ولی در هر صورت منشأ تمام حرکت‌های اختیاری این احساس نیاز است.

■ مراتب نیاز

«ادراک نیاز» به دنبالش «اظهار نیاز» است. به دنبال اظهار نیاز «رفع نیاز» است؛ یعنی «رافع نیاز» و ارتباط با رافع نیاز. هر نیازی انسان را با اظهار نیاز همراه می‌کند و با رافع نیاز مرتبط می‌کند پس نیاز رابطه است. اصل نیاز، اصل ارتباط است و انسان چون خودش توان رفع نیاز را ندارد حتماً این رابطه با غیر محقق می‌شود پس ارتباط محقق می‌شود. حالا که می‌گوییم غیر در نگاه اول است. بعد بحث که لطیف‌تر شود، غیر باقی نمی‌ماند بلکه مطلق وجود او که این انسان ظهور مقید آن است. یعنی این مقید در ارتباطش با مطلق، رابطه بر قرار می‌کند. مطلقی که حقیقت هستی و حقیقت وجود و مقام فعل الهی است. مقام مشیت الهی است که همه ظهورات از آن نشأت گرفته است.

هیچ حرکتی در نظام افعال ارادی قابل تصور نیست مگر اینکه قبلش ادراک نیاز و احساس نیاز شده باشد. ممکن است نیازها به ضروری و غیر ضروری، یا به کاذب و واقعی تقسیم شود. و حتی ممکن است نیازها برای انسان تزاحم ایجاد کند و لازم باشد یکی را انتخاب کند. همه این‌ها ممکن است اما هیچ حرکت ارادی بدون ادراک نیاز امکان‌پذیر نیست. حتماً هر حرکتی بعد از ادراک و احساس نیاز است.

■ نیاز در عالم دنیا

نیاز در ارتباط عالم دنیا و مراتب وجود انسان در عالم دنیا است. نه منحصر به دنیا است. از این رو در آن

نگاهی که انسان از این عالم خارج می‌شود و مثلاً به بهشت وارد می‌شود در آن‌جا هرچند خوردن و آشامیدن هست، اما خوردن بر اساس نیاز نیست. در آن‌جا سیراب شدن بر اساس ادراک الم تشنگی نیست. چون ادراک الم در آن‌جا نیست. قرآن نسبت به آدم﵇ می‌فرماید:

إِنَّ لَکَ أَلاَّ تَجُوعَ فیها وَ لا تَعْری. وَ أَنَّکَ لا تَظْمَؤُا فیها وَ لا تَضْحی[1]**؛ تو را می‌رسد که در بهشت بمانی نه گرسنه شوی و نه برهنه. آری در آن‌جا نه تشنه می‌شوی و نه آفتاب زده.**

لذا در بهشت احساس فقدان نیست و الا بهشت آن جای حقیقتی که در آن فقط لذت باشد و لذتی هم که ادراک مطلوب باشد و کمال باشد نبود. لذا آن‌جا هم دنیا می‌شد.

البته نیاز در حقیقت هیچ‌گاه از انسان و از موجودات جدا نمی‌شود.

سیه رویی ز مسکن درد و عالم　　جدا هرگز نشد والله اعلم

یا أَیُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَراءُ إِلَی اللهِ وَ اللهُ هُوَ الْغَنِیُّ الْحَمِید[2]**؛ ای مردم! شما محتاج به خدایید و خدا تنها بی‌نیاز و ستوده است.**

ما در این‌جا فعلاً در مقام بیان حرکت سلوکی هستیم، سیر تکوینی سلوک در همه حیوانات و انسان بدون اینکه توجه به دینی هم داشته باشد در نظام تکوینی‌اش دارد محقق می‌شود. که اگر این ادراک تکوینی نبود، این حقیقت وجودی این انسان و حیوان به خطر می‌افتاد لذا می‌بینید حیوان تا مرز کشته شدن برای غذای خودش کوشش می‌کند. تا مرز کشته شدن برای دفاع از فرزندانش کوشش می‌کند. این نیازش است و این نیاز را ادراک کرده و تا پای کشته شدن می‌رود. انسان تا مرز کشته شدن در راه رفع نیازهایش می‌رود. این همه جنگ‌ها و لشگرکشی‌ها عمدتاً برای توسعه رفاه صورت می‌گیرد. عمدتاً برای اشباع نیازها صورت می‌گیرد.

■ ضرورت نیاز بیشتر

هر نیازی حرکت دادن انسان به سمت رافع نیاز است و هر نیازی رابطه با خداست لذا هر موجودی کمال بیشتری برایش متوقع باشد باید نیازش بیشتر باشد تا ارتباط با رافع نیاز و خدا برای او بیشتر امکان پذیر باشد. موجودی که نیاز کمتری دارد، حرکتش به سوی خدا محدودتر است.

این‌ها همه کلید است و جای باز شدن دارد و روایات و آیات بر این دلالت دارد. فعلاً ما با اختصار و عنوان

---

۱. طه، ۱۱۸ و ۱۱۹.
۲. فاطر، آیه ۱۵.

از آن‌ها عبور می‌کنیم. فرزند انسان در همین نظام تکوین و بدون نظام تشریع، نیازمندترین است. در همین نظام تکوین نیازمندترین است چون باید از نقطه‌ای آغاز کند که می‌خواهد نیاز همه عالم را با خودش داشته باشد چون بعداً در نظام تشریع می‌خواهد خلیفه خدا باشد. لذا نیاز وجودی‌اش باید از همه اشد باشد و ادراک نیازش باید از همه اشد باشد لذا می‌بینید که یک حیوان زنده حداکثر نیازش تفکر روزانه‌اش است به نیازی که دارد به فردا و پس فردا اگر توجه دارد غریزی است مثل مورچه و بعضی از حیوانات که برای فصل دیگر جمع و ذخیره می‌کنند. این غریزه است ادراک نیازی نیست یک غریزه است که این کار را به صورت غریزی انجام می‌دهد. اما انسان و فرزند انسان این غریزه‌اش نیست، فکر می‌کند، تصور می‌کند تصدیق می‌کند، وقتی تصدیق کرد برای او شوقی ایجاد می‌شود. وقتی شوق ایجاد شد اراده می‌کند و انجام می‌دهد که ذخیره سازی بکند. پس انداز برای آینده خودش بکند. این نگاه ادراک است. از یک ادراک نشأت گرفته است.

اگر انسان در نیاز، اشد نیاز را دارد و در ادراک نیاز، اشد ادراک را دارد حرکتش به سمت رافع نیاز اشد حرکت است. هرچه‌قدر شدت نیاز بیشتر باشد، شدت نیاز را بیشتر احساس و ادارک کند سرعت حرکت او در رفع نیاز بیشتر شده و موانع کوچک‌تر می‌شوند. یعنی هر قدر انسان نیازی برایش ضروری‌تر و لازم‌تر و شدیدتر باشد، سرعت حرکت انسان بیشتر می‌شود و موانع سر راهش هم کوچک‌تر می‌شوند. یعنی آن مانعی که برای یک کار ساده و نیاز ساده ممکن بود مانع بزرگی باشد و انسان را منصرف کند و با وجود آن مانع از آن منصرف شود اما اگر نیاز ضروری شد حاضر است تا پای جان بایستد، جان خودش را هم بدهد تا به آن نیاز برسد چون احساس ضرورت می‌کند. تا جایی که می‌ارزد کشته شود تا آن نیاز برطرف شود و محقق شود. این نوع نگاه به بحث نیاز نشان می‌دهد که ادراک نیاز موتور حرکت انسان است.

■ نیاز موهوم به جای نیاز واقعی

امروز جامعه ما به نیاز موهوم خیلی مبتلا است؛ یعنی نیازهای کاذب و موهوم جای نیازهای حقیقی را گرفته است و لذا نیازهای موهوم اثرش این است که انسان هرچه به دنبالش برود شدت بیشتری در وهم ایجاد می‌کند و انسان را از حقیقت دور می‌کند. تجمل‌گرایی‌ها، مصرف‌گرایی‌ها، بی‌توجهی به آن نگاه قدسی به عالم، ارتباط انسان به صورت تکبری و خودخواهانه با عالم، همه این‌ها در ناحیه آن عدم نگاه احتیاجی و آن حالت نیاز به عالم است که عالم را یکپارچه مرتبط با خدا و محتاج به خدا ندیده و خودش را هم همین‌طور نمی‌بیند.

تا پای سلوک و حرکت به سمت کمال و نیاز و اشباع نیاز و ادراک نیاز پیش می‌آید جای پای شیطان هم دیده می‌شود. لذا در مقام حیوان، ادراک وهمی به معنای مقابل واقعی - نه ادراک وهمی مقابل عقلی- راه

ندارد، ادراک کذب و دروغ راه ندارد. اما در انسان ادراک وهمی و دروغ امکان پذیر است. نیاز کاذب در انسان امکان پذیر است. حالا کسی نگوید در درندگی گرگ که یک گوسفند را می‌تواند بخورد اما ده‌ها گوسفند را می‌کشد تا یکی را بخورد. آن یک نیاز دیگری در حیثیت سبوعیت او است، که آن نیاز باعث درندگی می‌شود که آن خصوصیت درندگی او را اشباع می‌کند برای او هم آن نیاز واقعی است و نیاز کاذب نیست. اما در انسان وقتی می‌خواهد حرکتی را انجام دهد نیاز واقعی دارد و نیاز کاذب- که در این میان شیطان به دنبال جایگزین کردن نیاز کاذب است منتها از ابتدا نمی‌آید نیاز کاذب را مطرح کند.

■ احساس نیاز سلبی و اثباتی

احساس نیاز گاهی سلبی و گاهی اثباتی است. گاهی انسان از چیزی می‌فهمد؛ نیازش جدا شدن از آن است وگاهی نیازش پیوستن به آن است. این هم دو نوع نگاه در نیاز است. گاهی نیاز انسان سلبی است یعنی از گرگ درنده فرار می‌کند چون آن درنده را قاتل خودش می‌بیند. این هم یک نیاز است. اما نیاز سلبی و جدا شدن از این است و دور شدن از این است. این را می‌گویند فطرت فرار از نقص. که نیازش این است از این نقص خودش را دور کند از این آسیب خودش را حفظ کند. یا شوق به کمال است که بفهمد این برای او ضروری است. هر دو نیاز هستند.

حب ذات هم یک نیاز است. یعنی انسان وقتی که ذاتش را دوست دارد یک نیاز است. یعنی آن هم مبتنی بر نیاز است. درست است که حب ذات هم یک علم اولی است اما پس از این است که ذاتش را یافت و بقاء ذاتش را نیاز دارد.

پس اگر تمام روابط و حرکت‌های انسان بر اساس نیاز شد چه حرکت‌های فردی و چه حرکت‌های اجتماعی، همه حرکت‌های اجتماعی هم بر اساس نیاز است. من چون نیازمندم برای رفع بعضی از نیازهایم باید با اجتماع بر طرف شود، ارتباط با اجتماع برقرار می‌کنم و این ارتباط با اجتماعات مختلف و افراد مختلف، چه حیوان باشد چه انسان باشد چه گیاه باشد تمام این‌ها برای رفع نیازهاست. زراعت می‌کنم، نوعی رفع نیاز است که من بتوانم نیاز خودم را برطرف کنم. تا بتوانم با حیوانات نیاز خودم را برطرف کنم. بتوانم با انسان‌ها نیاز خودم را برطرف کنم. پس آن ارتباطاتی که ایجاد می‌شود برای رفع نیاز است. حتی اگر ازدواج می‌کند، حتی اگر فرزند آوری دارد، این‌ها هم برای رفع نیازهایش هست. هر چه‌قدر این نیاز دقیق‌تر دیده شود و مراتب وجود انسان درست دیده شود نیازها با هم دیگر تزاحمات شأن قابل حل‌تر است. یعنی گاهی که من اشتغالم به این است که فقط خودم را خودم ببینم و همه تلاش من نیازهای بدن می‌شود. ابتدائاً این‌گونه است که انسان نیازهای بدن را فقط می‌بیند. و اگر خدا این‌گونه قرار داده، هیچ‌گاه نیازهای بدن را حاجب

قرار نداده است. لذا نیازهای بدن مثل در می‌ماند که باید از آن عبور کنیم و ارتباط برقرار کنیم. ادراک نیاز خودش در ناحیه تن نیست. اگر نیاز تن است اما ادراک نیاز در ناحیه تن نیست. این حرف دقیقی است. نیاز ممکن است در ناحیه تن باشد. گرسنگی و تشنگی در ناحیه تن است. اما ادراک نیاز در ناحیه تن نیست. تا ادراک کردم این می‌شود علم. تا ادراک کردم می‌شود یک نحوه تجرد که این نحوه تجرد در مرتبه حیوان هم هست. البته در ابتدای ادراک و علم، انسان ممکن است با حیوان مشترک باشد، ولی انسان قدرت عبور از این مرحله به مراحل دیگر و مراتب تجرّدی بالاتر را دارد. پس هر چه‌قدر انسان درست شناخته شود و مراتب وجودی‌اش درست‌تر شناخته شود احساس نیاز با این نگاه عمیق‌تر می‌شود.

■ اولویت‌بندی نیازها

اگر ما انسان را فقط بدن شناختیم احساس نیاز فقط مربوط به بدن می‌شود. اگر انسان این‌گونه بود نیاز بدنش با بدن‌های دیگر تعارض پیدا می‌کند. لذا می‌بینید نزاعات در این‌جا بر اساس نیاز ابدان است. این آن خوراکی را می‌خواهد و دیگری هم همان خوراکی را. نزاع بر سر رفع نیاز بدنی و بر سر یک شئ صورت می‌گیرد. این نیاز بدنی است. درست است ادراک نیاز، بدنی نیست اما این گرسنه است هر دو یک چیز را می‌بینند و هر دو این را می‌خواهند و اگر به اندازه دو نفر نباشد دعوا می‌شود. حتی اگر به اندازه دو نفر هم باشد دیگری می‌خواهد این را نگهدارد چون نمی‌داند تا چه‌قدر سیر می‌شد حفظ می‌کند و اگر زیاد آمد، یا برای زمان دیگر خود قرار داده و ذخیره می‌کند و ممکن است به دیگری واگذارد.

بعضی حیوانات شکار می‌کنند و می‌خورند بعد ته مانده شکار آن‌ها طعمه بعضی حیوانات دیگر می‌شود. آن‌ها منتظرند این‌ها بخورند سیر شوند تتمه غذایی که می‌ماند طعمه آن‌ها باشد. در این نگاه از نیاز اگر شناخت انسان فقط به بدن بود تعارضات و ادراک نیازها، در ناحیه تن محقق می‌شود.

اما اگر انسان خودش را شناخت که فقط بدن نیست و مراتبی از وجود را دارد، ادراک نیازها و تعارض‌ها و تعامل‌ها فوق این مرتبه محقق می‌شود. یعنی هم تعامل‌ها در نظام وجودی خودش، یعنی بین نظام بدنی‌اش و نظام مثالی‌اش و نظام عقلی‌اش یک اولویت‌بندی می‌کند، که اگر این نزاع پیش آمد در کدام مسئله کدام مقدم است. اگر انسان گرسنگی‌اش در حد موت است با اتکاء به قاعده «**الضرورات تبیح المحظورات**»[1]، همه آن منع‌ها در وقت ضرورت که نیاز ضروری بدن است و بقاء شخص در آن است، آن منع هم برداشته می‌شود و برای این حلال می‌شود. گوشت گوسفند مرده هم برای این انسانی که گرسنه است و راه دیگری ندارد

۱. بر اساس قاعده اضطرار و روایت «الضرورات تبیح المحظورات» نیازهای ضروری، حرام‌ها را مباح می‌کند. قاعده اضطرار، وظیفه عملی مضطر را تبیین می‌کند و در فقه از طهارت تا دیات کاربرد دارد، ولی فقها عمده بحث را در کتاب اطعمه و اشربه آورده اند.

حلال می‌شود. یعنی نیاز ضروری بدن اباحه کننده برای آن چیزی که در نظام مثالی و عقلی حرام بوده و این در دستور شرع است. نزاع اول در این‌جا محقق می‌شود بین خودش و مراتب خودش. بعد اولویت‌بندی می‌شود.

در مرحله اولویت‌بندی حتماً به یک دین و دستور دین نیاز است. تشخیص اینکه کدام یک از این‌ها اولویت دارد با دین است. گاهی در این مسئله حکم دین ارشاد حکم عقل است و گاهی یک حکم مولوی است. انسان گرسنه می‌شود حکم تن این است که انسان سیر شود. حالا ممکن است گرسنگی به حد اضطرار نرسد هر گرسنگی حکم می‌کند بدن انسان را که سیر شود اما دین می‌گوید آن‌جایی که مال حرام است، گرسنه بمان و سیر نشو مگر به پای جانت برسد، آن‌جا به مقدار ضرورت ایراد ندارد تا بعداً جبران کند. یا اگر به انسان می‌گوید اختیاراً حتی اگر غذا و آب داری نخور مثل روزه. این را دین می‌تواند بگوید تا بین قوایش تعادل ایجاد کند. چرا می‌گوید نخور؟ به خاطر اینکه اگر نیاز تو، تو را به هرزگی و اشباع دائمی وادار کرد قدرت اراده تو و جلوه‌گر شدن مراتب بالاتر نیاز تو از دست می‌رود. لذا گاهی به دستور دین دست کشیدن از چیزهایی که در وقت دیگر مباح است لازم می‌آید مثل روزه و یا ایام احرام در عمره و حج تا نیازهای بالاتر رفع شود.

نیاز بدنی بسیاری‌اش ظاهر است. یعنی گرسنگی و تشنگی کاملاً آشکار است. اما نیاز به دین و نیاز به حوائج معنوی به این آشکاری نیست. آن هم جزء ضرورات وجود انسان است اما به این آشکاری نیست. کودک درست است با رافع نیاز ارتباط برقرار می‌کند اما در آن مرتبه علم به علم ندارد. اگر نیازهای مادی را درز نگیریم و از رها بودن خودمان را مقید نکنیم ادراک به نیاز معنوی به این راحتی صورت نمی‌گیرد. لذا خداوند می‌فرماید اگر انسان‌ها برای خودشان اختیاراً محدودیت‌هایی در وادی نیازهای پایین‌تر قرار دادند و توجهشان به مراتب دیگر وجودشان محقق شد که شد اما اگر نشد:

وَ لَقَدْ أَرْسَلْنا إِلى أُمَمٍ مِنْ قَبْلِکَ فَأَخَذْناهُمْ بِالْبَأْساءِ وَ الضَّرَّاءِ لَعَلَّهُمْ يَتَضَرَّعُونَ [1]**؛ ما به سوی امت‌هایی که پیش از تو بودند، (پیامبرانی)فرستادیم؛ (و هنگامی که با این پیامبران به مخالفت برخاستند،) آنها را با شدّت و رنج و ناراحتی مواجه ساختیم؛ شاید(بیدار شوند و در برابر حق،) خضوع کنند و تسلیم گردند!**

و یا :

وَ لَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَيْءٍ مِنَ الْخَوْفِ وَ الْجُوعِ وَ نَقْصٍ مِنَ الْأَمْوالِ وَ الْأَنْفُسِ وَ الثَّمَراتِ وَ بَشِّرِ الصَّابِرِينَ

۱. انعام، آیه ۴۲.

[۱]؛ قطعاً همه شما را با چیزی از ترس، گرسنگی، و کاهش در مال‌ها و جان‌ها و میوه‌ها، آزمایش می‌کنیم؛ و بشارت ده به استقامت‌کنندگان.

این یک مدلی هست که انسان باید در نظام تربیتی کودکانه‌اش به همان مقدار فهمش یاد بگیرد که به دنبال اشباع و برآورده شدن تمام حاجتش نباشد. یاد بگیرد که حاجت‌ها را درجه‌بندی کند. اگر کودکی یاد نگرفت در همان کودکی که حاجات بدنی‌اش را درجه‌بندی کند، آن کودک در نظام تربیتی رشد درستی نداشته. یعنی باید یاد بگیرد در وقت نزاع بین حاجاتش اولویت‌بندی کند با همان رشد و نگاه کودکی که این حاجت نسب به آن حاجت اولویت دارد لذا نسبت به حاجتی یاد بگیرد صبر کند. البته حتماً باید در نظام تربیتی فهم محسوس و ساده کودک در نظر گرفته شود.

إِنَّ الْإِنْسانَ خُلِقَ هَلُوعاً. إِذا مَسَّهُ الشَّرُّ جَزُوعاً. وَ إِذا مَسَّهُ الْخَيْرُ مَنُوعاً ؛ به یقین انسان حریص و کم‌طاقت آفریده شده است. هنگامی که بدی به او رسد بیتابی می‌کند. و هنگامی که خوبی به او رسد مانع دیگران می‌شود(و بخل می‌ورزد).

یعنی فقدان و سختی. در این حالات جزوع است و سر و صدایش بلند است. اما اگر یاد گرفت این سر و صدا کردن را، اولویت‌بندی کند و صبر کند. این در نظام بعدی که می‌خواهد وارد مرحله بلوغ شود این اولویت‌بندی در وجودش ملکه شده و به همان نسبت او را آماده می‌کند.

اگر درجه‌بندی بین حاجات و نیازها را یاد گرفتیم، آن وقت می‌توانیم در سلوک و حرکت این نیاز را مبدأحرکت درست قرار دهیم و تزاحمات و تعارضات این‌ها انسان را به سقوط و هبوط نکشاند.

■ خطر توقف در نیاز مادی

اگر انسان اولویت‌بندی میان نیازها را یاد نگرفت، همیشه نیازهای بدنی بر نیازهای بقیه مراتب غلبه دارد. چون نیازهای مادی هم از نظر زمانی زودتر بروز و ظهور پیدا می‌کند و هم غلبه و ظهور و بروزشان در انسان شدیدتر است. از این رو انسان در مرتبه حیوانی یا مرتبه نباتی گاهی می‌ماند. و از مرتبه نباتی عبور نمی‌کند که هر چیزی را می‌خواهد جذب خودش کند و برای خودش قرار دهد. هرچه آب است را به هر اندازه که می‌تواند می‌خواهد جذب کند. حیوان هم برای خودش فرزندی قائل است (وجود منفصل) اما وجود منفصل گیاه که دانه‌ای باشد که در کنارش کاشته شده (حتی اگر دانه خودش باشد) رحمی به او هم نمی‌کند (البته تعبیر درستی نیست این تعبیر) بله تا دانه متصل به وجود اوست، خودش می‌بیند اما دانه‌ای که منفصل شد و افتاد روی زمین دیگر این دانه جدای از اوست. اما این حیوان هم این دانه منفصل و کودک منفصل خودش را

۱. بقرة، آیه ۱۵۵.

خودش می‌بیند و لذا دفاع می‌کند از او و غذای خودش را به او می‌دهد با اینکه خودش گرسنه می‌ماند. (مانند خروسی که خودش گرسنه است اما یک سری دانه که جلوش ریخته می‌شود اول صدا می‌زند جوجه‌ها و مرغ‌ها را تا بیایند این را بخورند. او آن‌ها را وجود خودش می‌بیند) یعنی گاه انسان‌ها به این مرتبه می‌رسند در درندگی و حاجات دنیایی‌شان که وجود منفصل هم دیگر نمی‌بینند یک حیات گیاهی دارند تا می‌رسد به اینکه یک حیات حیوانی پیدا بکند تا کم کم یاد بگیرد تا به حیات انسانی برسد. لذا دوران تفکیک انسان پس از مدت‌ها زندگی عادی آغاز می‌شود.

■ عالی‌ترین مرتبه رفع نیاز

در نظام قرآنی، اساس بر کمال در ادراکِ نیاز قرار داده شده است که در روابط انبیا می‌توان نمونه‌هایی از آن را دید:

وَ إِذِ ابْتَلى إِبْراهيمَ رَبُّهُ بِكَلِماتٍ فَأَتَمَّهُنَّ [۱].

زمانی تمام شدن و به کمال رسیدن ابراهیم صورت می‌گرفت که او به مشکلات، سختی‌ها و نیازها مبتلا شد.

وقتی که موسی کلیم علیه‌السلام بر سر چاه می‌رسد از خدای سبحان درخواست می‌کند:

رَبِّ إِنِّي لِما أَنْزَلْتَ إِلَيَّ مِنْ خَيْرٍ فَقيرٌ [۲].

موسی علیه‌السلام محتاج یک تکه نان بود، فکر نکنید که موسی علیه‌السلام در این دعا ملکوت آسمان و زمین را خواسته باشد. خیر؛ او از مصر فرار کرد و در بیابان‌ها سیر می‌کرد، در این مدت طولانی از گیاهان بیابان خورده بود به طوری که رنگ پوست بدنش تغییر کرده بود او به نانی احتیاج داشت تا سیر شود. البته چون این نان را با کمال اضطرار فقط از خدا می‌خواهد در همین رابطه نیاز مادی او سیر در سلوک عالم است و ارتباط با رافع نیاز حقیقی است و در این نگاه هیچ نیازی مادی صرف نمی‌باشد و هر نیاز مادی حتماً تا تمام مراتب الهی گسترده است؛ امیرمؤمنان علیه‌السلام می‌فرماید:

به خدا قسم درخواست چیزی جز نانی که آن را بخورد نکرد[۳].

بلافاصله این اوج نیاز که می‌رسد، اجابت محقق می‌شود. لذا می‌بینند که آن‌جا سیراب کردن گوسفندان شعیب علیه‌السلام را انجام می‌دهد و بعد دختران می‌روند و بعد پدر می‌فرستد و به دنبال او، بعد موسی علیه‌السلام می‌آید

۱. بقره، آیه ۱۲۴.
۲. قصص، آیه ۲۴.
۳. نهج البلاغه، خطبه ۱۶۰.

و آن‌جا شغل، امنیت و هم همسر پیدا می‌کند و او هم همنشین شعیب نبی ﷺ می‌شود.

موسی کلیم ﷺ وقتی تصمیم گرفت به مصر برگردد از سوی فرعون تحت تعقیب بود، او در مسیر بازگشت دچار سرما شد و راه را گم کرد و به دنبال علامتی برای پیدا کردن راه و وسیله‌ای برای گرم شدن می‌گشت. بهترین چیز برای رفع نیاز او آتش بود. آتش را از دور می‌بیند بعد به همسرش می‌گوید:

إِذْ رَأى ناراً فَقالَ لِأَهْلِهِ امْكُثُوا إِنِّي آنَسْتُ ناراً لَعَلِّي آتِيكُمْ مِنْها بِقَبَسٍ أَوْ أَجِدُ عَلَى النَّارِ هُدىً؛ هنگامی که(از دور) آتشی مشاهده کرد، و به خانواده خود گفت: «(اندکی) درنگ کنید که من آتشی دیدم! شاید شعله‌ای از آن برای شما بیاورم؛ یا بوسیله این آتش راه را پیدا کنم!

موسی ﷺ به سمت نیاز بدنش می‌رود. اما به عالی‌ترین مرتبه رفع نیاز می‌رسد که مبعوث شدن به رسالت است. مبعوث شدن به رسالت در نظام عالم انسانی، جزء نعم اختصاصی و ویژه خداست.

یا ایوب نبی ﷺ به جایی می‌رسد که می‌فرماید :

وَ أَيُّوبَ إِذْ نادى رَبَّهُ أَنِّي مَسَّنِيَ الضُّرُّ وَ أَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمينَ[1]؛ و ایّوب را(به یاد آور) هنگامی که پروردگارش را خواند(و عرضه داشت): «بد حالی و مشکلات به من روی آورده؛ و تو مهربانترین مهربانانی!»

خدایا ضر و سختی به من روی آورده است؛ ضر همان اوج نیاز است. تا آن‌جا که به اوج نیاز برسد اجابت قطعی می‌شود. و لذا پس از این دعا تمام گرفتاری‌های او بر طرف شده و چون ارحم الراحمین را یاد می‌کند اجابت می‌شود.

این نیاز بدنی، انسان را به عالی‌ترین مرتبه رفع نیاز می‌رساند که مبعوث شدن به رسالت است. پس نیازهای بدنی می‌تواند دَرب باشد و نیازهای بدنی منحصر در رفع نیاز در بدن نیست. این می‌تواند دَرب باشد برای رسیدن به عالی‌ترین مراتب- لذا ابراهیم خلیل می‌گوید:

وَ الَّذي هُوَ يُطْعِمُني وَ يَسْقينِ. وَ إِذا مَرِضْتُ فَهُوَ يَشْفينِ[2]؛ و او کسی است که مرا غذا می‌دهد و سیراب می‌نماید. و هنگامی که بیمار شوم مرا شفا می‌دهد.

در همین جایی که ما می‌خوریم و می‌آشامیم و عادت هم کردیم، ابراهیم خلیل می‌فرماید او مرا اطعام می‌کند و او مرا شفا می‌دهد. یعنی برای پاسخ به همین نیاز بدنی با رافع نیاز حقیقی ارتباط گرفته است و همین آیت حرکت او به سوی خداست.

---

۱. انبیاء آیه ۸۳.
۲. شعراء، آیه ۷۹.

■ موانع شیطانی در نیازها

اگر بخواهیم در بحث نیاز، موانع راه را ببینیم، شیطان در رتبه نخست است و این‌گونه نیست که شیطان ساکت نشسته باشد. کار شیطان بدین قرار است:

الف-توقف در مرتبه ماده

شیطان تلاش می‌کند نیازها از مرتبه مادی عبور نکند و در خود مرتبه عالم ماده متوقف شود. یعنی رفع نیاز مادی در مرتبه ماده بماند. این اولین کار شیطان است که انسان را عادت بدهد از کودکی تا بزرگ شدن که انسان در رفع نیازش در عالم ماده بماند و رافع نیاز را عالم ماده ببیند؛ غذا را سیر کننده ببیند، خورشید را نور دهنده ببیند، آب را سیراب کننده ببیند. این اولین کار شیطان است که نگذارد آن علم فطری بشر که ارتباط با رافع نیاز حقیقی است، تحقق پیدا کند.

ب- آوردن حجاب وسائط

انسان گاهی به مرتبه وسائط می‌رسد و از عالم مادی در رفع نیاز مادی عبور می‌کند، اما در آن‌جا متوقف می‌شود و از آن عبور نمی‌کند. شیطان در این مرحله، حجاب وسائط را می‌آورد. می‌گوید اگر نور را در خورشید ببین اما در خورشید متوقف باش و از خورشید جلوتر نرو. پس وسائط را حاجب می‌کند که از وسائط دیده شود. حتی ممکن است وسائط، وسائط عالیه باشد؛ مثلاً ملائکة الله را مؤثر مطلق ببیند. این هم یک واسطه هست اما حاجب می‌شود. و گاهی می‌کوشد تا اولیاء الهی برای انسان حاجب شود که از این عبور نکند. می‌گوید عیب ندارد، تا این‌جا بیا اما از این‌جا متوقف شو! اگر شیطان نمی‌تواند که وسائط را حذف کند، در وسائط یک جایی متوقف می‌کند تا به رافع نیاز حقیقی و خدای سبحان نرسد و سلسله مرتبط نشده و یک جایی منقطع شود. اگر توانست در مراتب پایین و اگر نتوانست در مراتب بالاتر، او را متوقف می‌کند.

ج- غافل کردن کامل انسان

در مرتبه سوم که شدیدترین کار شیطان است این است که انسان را به صورت کامل غافل کند.

استن این عالم ای جان غفلت است　　هوشیاری این جهان را آفت است

یعنی اگر هوشیار شدی دیگر دنیا نیست و اگر کسی در این‌جا هوشیار شد، دنیایش می‌شود آخرت و اگر کسی غافل بود، آخرتش می‌شود دنیا.

وَ لَقَدْ عَلِمْتُمُ النَّشْأَةَ الْأُولى فَلَوْ لا تَذَكَّرُونَ[۱]؛ و شما با اینکه نشاه نخستین را دیدید، چرا متذکر نمی‌شوید؟

راه ورود به آخرت، شناخت درست دنیاست. اگر کسی دنیا را درست شناخت ورود به آخرت پیدا می‌کند و راه خروج از دنیا، شناخت درست دنیاست. راه ورود به آخرت، شناخت دنیاست. این‌ها را مرحوم آخوند ملاصدرا در تفسیرش می‌گوید. تذکرون در مقابل غفلت است. اگر دنیا را شناختید پس شناخت دنیا حتماً تذکر و ورود به آخرت و خروج از دنیا را به دنبال دارد. کار شیطان ایجاد غفلت است که نگذارد انسان عبور کند. در حالی که دنیا در ذات خودش عبور دهنده به آخرت است و نشان می‌دهد که بقا و قرار ندارد و انسان ماندنی در این‌جا نیست.

وقتی از آیت‌الله بهجت پرسیده شد چاره‌ی کار در این عالم چیست؟ ایشان فرمود: چاره‌ی کار بجز دیده بارانی نیست. دیده بارانی یعنی سراسر نیاز و احتیاج و تضرع و زاری به سوی رافع نیاز حقیقی.

مثنوی تعبیر زیبایی دارد که یک کسی الله الله می‌گفت، شیطان آمد سراغش که اگر خدا تو را دوست داشت، اجابتت می‌کرد:

آن یکی الله میگفتی شبی — تا که شیرین گردد از ذکرش لبی
گفت شیطان آخر ای بسیارگو — این همه الله را لبیک کو
می‌نیاید یک جواب از پیش تخت — چند الله می‌زنی با روی سخت
او شکسته‌دل شد و بنهاد سر — دید در خواب او خضر را در خضر
گفت هین از ذکر چون وا مانده‌ای — چون پشیمانی از آن کش خوانده‌ای
گفت لبیکم نمی‌آید جواب — زان همی‌ترسم که باشم رد باب
گفت آن الله تو لبیک ماست — و آن نیاز و درد و سوزت پیک ماست
حیله‌ها و چاره جویی‌های تو — جذب ما بود و گشاد آن پای تو

نیاز و سوز و درد، پیک خداست. نیاز پیک خداست؛ خیلی تعبیر زیبایی است. تا الله می‌گویی همان لبیک است.

حسرت و زاری گه بیماریست — وقت بیماری همه بیداریست
آن زمان که می‌شوی بیمار تو — می‌کنی از جرم استغفار تو

---

۱. واقعه، آیه ۶۲.

می‌نماید بر تو زشتی گنه — می‌کنی نیت که باز آیم به ره
عهد و پیمان می‌کنی که بعد ازین — جز که طاعت نبودم کاری گزین
پس یقین گشت اینکه بیماری ترا — می‌ببخشد هوش و بیداری ترا
پس بدان این اصل را ای اصل‌جو — هر که را دردست او بردست بو
هر که او بیدارتر پر دردتر — هر که او آگاه‌تر رخ زردتر

بیماری به انسان، هوشیاری می‌دهد. «هر که را درد است او برده است بو» خیلی تعبیر زیبایی است. بو یعنی کشف شمی، جذبه و نفحه. راه او پیدا کرده است. اگر طبیبی از بیمار قطع امید کند دیگر رهایش می‌کند. و دستوری برای پرهیز و یا دارو نمی‌دهد و می‌گوید هرچه خواست به او بدهید. اگر خدا کسی را رها کرد و نه مبتلا کرد و نه مانعی برای او ایجاد کرد، لذا اولیاء الهی می‌ترسیدند اگر مدتی مبتلا نمی‌شدند که نکند رها شده‌اند.

هر که او بیدارتر پردردتر — هر که او آگاه‌تر رخ زردتر

با این نگاه اگر انسان به ابتلای الهی مبتلا شود، صفات صبر او و جذبه خدا او را به سمت رابطه با خدا می‌کشاند. اگر نعمت را بفرستد، نعمت را پیغام او می‌بیند و غافل نمی‌شود. با این نگاه هر سختی در عالم و هر راحتی، رابطه است، منتها عمدتاً انسان‌ها از راه سختی جذب می‌شوند. اگر این جوری شود نگاه انسان متفاوت می‌شود. این نگاه برای انسان در رابطه با خدا، خودش را تحت تدبیر مدبری می‌بیند که گاهی آن مدبر لازم می‌بیند او را با فقر هدایت کند. به دنبال رفع فقر بر می‌آید چون امر شده به دنبال رفع فقر باشید. به دنبال رفع مریضی بر می‌آید چون امر شده که رفع مریضی بکنید اما در همان‌جا پیغامش را هم می‌گیرد و می‌داند که او دارد تدبیر می‌کند. یعنی خدا با افعالش با ما سخن می‌گوید. «قوله فعله» قول خدا فعل خداست. عالم دنیا را خدا عالم تضاد قرار داده است تا برای انسان ادراک صورت بگیرد. فصل بهار و پاییز و زمستان و تابستان قرار داده تا این گرما و سرما، انسان را از عادت خارج کند. در ماه‌های تشریعی ماه رمضان قرار داده و یازده ماه دیگر هم قرار داده است که در ماه رمضان می‌گوید مطابق همیشه نخور. این تشریع است و آن تکوین. شب و روز قرار داده تا انسان در حالت تغییر شب و روز، انسان را از حالت عادت خارج کند. تعبیر این است در ضد است که انسان می‌تواند در عالم دنیا ادراک پیدا کند. اختلاف‌ها سبب ادراک نیاز است.

روایت داریم که آدم علیه‌السلام وقتی اولادش را دید که بعضی‌ها عمرشان طولانی است و بعضی‌ها کوتاه، بعضی‌ها دارا هستند و بعضی‌ها فقیر، بعضی‌ها سالم هستند و بعضی‌ها مریض، گفت خدایا سؤالی دارم؛ خداوند فرمود سؤال کن ولی تو دو جهت در وجودت داری، یک جهت مادی و یک جهت الهی. وقتی که سؤال کرد که

نمی‌شد عمر این کسانی که کوتاه است طولانی‌تر باشد. فرمود: آدم این سؤال از جهت دنیایی تو بود. این اختلاف‌ها برای ادراک است و ابتلای این به آن است. این دو تا که اختلاف در ارتباط می‌بینند، هرکدام به دارایی خودشان و نداری دیگری ابتلا و امتحان می‌شوند. دارایی این فرد و نداری فرد دیگر، وظیفه و تکلیف و حقوق ایجاد می‌کند. خیلی روایت زیبایی است.

سلوک ما تمام قبض و بسط‌ها و تمام اوج‌ها و حضیض‌ها، نتایجی که گاهی بر اعمال انسان مترتب می‌شود و گاهی هیچ نتیجه‌ای دیده نمی‌شود؛ همه این‌ها ابتلا است در سلوک و برای این است که انسان را بسازد. منتها ما اعتراض می‌کنیم. لذا به کسی گفتند تو از سابقین چی داری، آن‌ها این همه داشتند؟ گفت من سوز نداری داشته‌های آن‌ها را دارم. انسان باید سوز نداری در وجودش تنوره بکشد و شعله ور باشد تا این باعث حرکت بیشتر باشد. هر چقدر انسان از جهت درد آرام‌تر است و دردی نداشته باشد، حرکت کمتری می‌کند. لذا ادراک نیاز در سلوک، اولین قدم است که انسان بداند که چه حقایقی در جلوی راه او قرار گرفته و چه چیزهایی برای او به عنوان خلیفه الهی برای او در این راه قرار داده شده است. تا خلیفه الله شدن که همه هستی بشود شأن او، جزء وجود او است. هرچقدر این را بیشتر ادراک بکند سرعت حرکتش بیشتر می‌شود.

■ خضوع در برابر رافع نیاز

تمام مباحث ذکر شده، مقدمه‌ای است که به عبودیت برسیم و این امر، جزء نیازهای حقیقی بشر هستند و رابطه شیطان و انبیاء در این میان چیست. پیامبر اکرم ﷺ می‌فرماید:

لَوْ لَا ثَلَاثَةٌ فِی ابْنِ آدَمَ مَا طَأْطَأَ رَأْسَهُ شَیْءٌ: الْمَرَضُ وَ الْمَوْتُ وَ الْفَقْرُ ؛[1]

اگر سه چیز در بنی آدم نبود، او بر هیچ چیزی سر فرو نمی‌آورد. فقر، مرض و موت نیازهای جدی انسان است، فقیر بودن به معنای احتیاج و مرض به معنای نبود سلامتی و موت که شامل بدن است، اما باز هم نمی‌خواهد سر فرو بیاورد. لذا نیازها انسان را خاضع می‌کند در مقابل رافع نیاز حقیقی. ولی شیطان به دنبال این است که انسان را در مقابل رافع نیاز وهمی و سراب خاضع کند. شیطان به دنبال خضوع انسان در برابر سراب است. این سراب ممکن است وسائط عالم باشد که این هم سراب است و لذا در قیامت معلوم می‌شود که این‌ها سراب است :

وَ سُیِّرَتِ الْجِبالُ فَکانَتْ سَراباً[2]؛

آن استحکامی که در کوه می‌دید، آن‌جا می‌فهمد که سراب است و استحکام از او بود.

---

۱. شیخ صدوق، الخصال، ص ۱۱۳.
۲. نباء، آیه ۲۰.

لذا تعبیر روایت این است که خدا حتی اسمائش را قرار داد «لِفَاقَةِ الْخَلْقِ إِلَيْهَا »[1] فاقه احتیاج خلق است؛ این همه اسما برای نیاز انسان قرار داده شده است که انسان با ارتباط این اسماء نیازها را رفع کند. هر نیازی، ارتباط با اسمی است. اگر این را دیدیم وادی ارتباط با اسماء الهی وادی نیاز می‌شود.

۱. شیخ صدوق، التوحید، ۱۹۱.

فصل دوم) بیداری و یقظه

■ درآمد

پس از اینکه انسان، نیاز و محتاج بودنش را ادراک کرد، به سمت بیداری سوق پیدا می‌کند. و پس از نیاز، اولین قدم در حرکت به سمت کمال، یقظه و بیداری است.

هرچه انسان جلوتر می‌رود نیاز بیشتری را احساس می‌کند، لذا کسی که احساس نیاز بیشتری دارد، نیاز خود را به رافع محتاج‌تر می‌بیند، بندگی او نزد خدا بالاتر قرار می‌گیرد، نیاز بالاتر یعنی رابطه بیشتر. در ناحیه یقظه هم همین طور است، هرقدر بیداری بیشتر شود، حتماً حرکت به سوی کمال سریع‌تر می‌شود.

یقظه و بیدار شدن، انسان را آماده حرکت می‌کرد تا انسان متنبه شود و بداند که از کجا آمده است و در کجا قرار دارد و هدف از آمدن چیست؛ از این رو شناخت حقیقت بیداری و ضرورت آن و همچنین مراتب یقظه را دنبال می‌کنیم[1].

■ حقیقت بیداری

انسان عادی مثل فرد خوابی است که هر حادثه، واقعه، تحفه و جذبه برای او از عالم غیب بیاید، ارتباطی با آن برقرار نمی‌کند و نه تنها ارتباط برقرار نمی‌کند بلکه با یقین می‌گوید خبری هم در کار نیست. چنانچه یک انسانی که خواب است، اطرافش وقایع و حوادث مختلفی اتفاق می‌افتد ولی این انسانِ خواب، ارتباطی با این وقایع پیدا نمی‌کند. اما این عدم ارتباط دلیل بر فقدان آن وقایع و وحوادث نیست. حقیقت غفلت مثال واضحش همین است.

تا وقتی که انسان در غفلت است، دور و بر او خبرهای بسیاری است. حوادث و وقایع مرتبط با او در حال انجام است. اما به دلیل خواب و غفلت، گیرنده او قطع است.

بیداری و یقظه، از غفلت درآمدن و ارتباط گرفتن با حقایق بیرونی است. اولین مرتبه بیداری این است که انسان اخباری را که او نمی‌یابد انکار نکند، چنانچه فردی که خواب بوده وقتی بیدار شود و به او بگویند چه خبرهایی اطراف او بوده همین که افراد مطمئن بگویند می‌پذیرد و انکار نمی‌کند.

روایت ذیل، تصویر بهتری از ضرورت بیداری را برایمان آشکار می‌سازد:

---

۱. برای مطالعه بیشتر مراجعه شود به: محمد شجاعی، کتاب مقالات، ج ۲، طریقه عملی تزکیه(۱). جلد اول طریق نظری تزکیه است و جلد ۲ و ۳ طریقه عملی تزکیه است. در جلد ۲ بحثی را با عنوان «یقظه یا جذب ربوبی» آغاز می‌کند. صاحب اثر از شاگردان علامه طباطبایی است و برخی درس‌های علامه را در قالب کتاب «مقالات» تقریر کرده است.

پیامبر اکرم ﷺ فرمود:

النَّاسُ نِيَامٌ فَإِذَا مَاتُوا انْتَبَهُوا[۱]؛ **مردمان خوابند، وقتی که بمیرند به خود آیند.**

این خواب کدام خواب است؟

این خواب غفلت است؛ یعنی با حقایق و اطراف خودش ارتباطی ندارد. تنها ظاهر حیات دنیا را می‌بیند؛ آب و غذا می‌خورد، گرما و سرما را احساس می‌کند، سیر زمان و فصول را احساس می‌کند. اما به واقع خواب است چون گردش فصول، زمان‌ها و وقایع و حوادثی که با این انسان ارتباط برقرار می‌کردند هرکدام برای او پیغام دارد. انسانی که پیغام این‌ها را نمی‌گیرد و ارتباطی با پیغام بر قرار نمی‌کند مثل انسانی است که خوابیده و دور و بر او حوادثی اتفاق می‌افتد و چون خواب است از این وقایع مطلع نمی‌شود. اینکه این‌ها ظاهر حیات دنیا را می‌دانند.

در آیه شریفه می‌فرماید:

وَ كَأَيِّنْ مِنْ آيَةٍ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ يَمُرُّونَ عَلَيْها وَ هُمْ عَنْها مُعْرِضُونَ[۲]؛ **چه بسیار آیه‌ها و نشانه‌ها در آسمان و زمین هست که بر آن می‌گذرند، و از آن روی گردانند.**

حقیقتاً این آیه به او رسید، در معرض دید آنها قرار گرفت، اما در این حالت به آیه پشت کردند؛ پشت کردن به آیه یعنی عدم توجه به او و ندیدن درست آن است. با اینکه او چشم در چشم و رو به روی آیه است.

معرض و رویگردان مصداق این آیه است:

لَهُمْ قُلُوبٌ لا يَفْقَهُونَ بِها وَ لَهُمْ أَعْيُنٌ لا يُبْصِرُونَ بِها وَ لَهُمْ آذانٌ لا يَسْمَعُونَ بِها[۳]؛ **دل‌ها دارند که با آن فهم نمی‌کنند چشم‌ها دارند که با آن نمی‌بینند گوش‌ها دارند که با آن نمی‌شنوند.**

در حقیقت اهل غفلت، قلب و گوش و چشم دارند اما رویگردانند. به عبارت دیگر فقط از لایه ظاهری قوای خود به سطح ظاهری و گسسته عالم می‌نگرند

غفلت غیر از عناد است. غفلت آن است که مقدمات دیدن را نیافته است. مثل کسی است که مقابل چیزی قرار گرفته، او چشمش بسته است و هنوز باز نکرده است؛ خواب بوده و هنوز بیدار نشده است، اما عناد آن است که نمی‌خواهد ببیند؛ او هیچ‌گاه بیدار نمی‌شود.

ما عمدتاً خوابیم، نه اینکه خودمان را به خواب زده باشیم. آن‌که خودش را به خواب زده باشد، در او خیلی

---

۱. ورام بن ابی فراس، مجموعه ورام، ج ۱، ص ۱۵۰.
۲. یوسف، آیه ۱۰۵.
۳. اعراف، آیه۱۷۹.

کار سخت است او در حقیقت قلبش مهر خورده است. اما کسی که واقعا خواب است برای بیدار شدن صدایش می‌کنند. در این حالت بیدار شدن با صدا امکان پذیر است.

نکته دیگر این است که وقتی کسی خواب می‌بیند، خواب‌های او احتیاج به تعبیر دارد و تعبیر یعنی عبور از لایه‌های ظاهری خواب و رسیدن به عمق و معنی اصلی آن، آن‌چه که ما در عالم با چشم ظاهری می‌بینیم نیز تعبیر دارد. اگر کسی فقط این صورت‌ها را دید و به تعبیر آن‌ها راه پیدا نکرد، حقیقتاً عالم را ندیده است.

در نظام عالم نگاه غافلانه، یعنی تنها با ظاهر حیات دنیا مرتبط بودن، چنین شخصی تمام عمرش، در حال خواب دیدن است:

يَعْلَمُونَ ظاهِراً مِنَ الْحَياةِ الدُّنْيا وَ هُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غافِلُون[1]؛ آنها تنها ظاهری از زندگی دنیا می‌دانند و از آخرت غافلند.

ظاهری از زندگی دنیا، همان صورت‌ها است که شخصی در خواب می‌بیند. چون انسان در خواب به حقایقی متصل می‌شود ولی با توجه به اینکه صورت‌های مختلف مغشوشی در ذهن او بوده و شلوغ بوده است، آن حقایق را پیوسته، به صورت ناخواسته، صورت‌های مختلفی به او می‌دهد تا او را از آن حقیقت دور می‌کند. پیاپی صورت پس از صورت و حجاب بعد حجابی تا می‌رسد به آن‌که وقتی از صبح بلند می‌شود می‌گوید این و این را خواب دیدم و یکی یکی می‌شمرد و معبری که دقیق باشد می‌داند این‌ها صورت‌های مأنوس او بوده که به آن حقیقت داده است. معبّر از صورت‌های مأنوسی که به آن انس داشته، عبور می‌کند، تا برسد به آن حقیقت این می‌شود تعبیر خواب و عبور کردن.

بنابراین برای رهایی از غفلت، باید از ظاهر زندگی دنیا عبور کند تا به آن حقیقت برسد. همه اشیاء عالم پیوسته است با خزائن الهی که اسماء الهی است.

وَ إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلاَّ عِنْدَنا خَزائِنُهُ وَ ما نُنَزِّلُهُ إِلاَّ بِقَدَرٍ مَعْلُوم[2]؛ هیچ چیز نیست مگر آنکه نزد ما خزینه‌های آنست و ما نازلش نمی‌کنیم مگر به اندازه معین.

■ بیداری، یک جذبه الهی

استاد شجاعی پس از ارائه بحث یقظه و انتباه[3]، این شعر از مثنوی را می‌آورد که:

استن این عالم ای جان غفلتست　　هوشیاری این جهان را آفتست

---

۱. روم، آیه۷.
۲. حجر، آیه ۲۱.
۳. مقالات، ج۲، ص ۲۴.

«استن عالم»؛ یعنی ستون خیمه این عالم دنیا غفلت است، لذا شیطان ستون خیمه‌اش که هر راه نفوذی می‌خواهد پیدا کند باید نسبت به غفلت ایجاد کند. حتی در آیه شریفه که نازل شدکه «وعده توبه برای انسان‌ها آورد بعد از اینکه مبتلا شدند» شیطان فراخوان داد که چه کنم با این آیه‌ای که آمده که زحمت‌های من هدر می‌رود، چون توبه، برگشتن است، یعنی دوباره بیدار شدن. روسای شیاطین هرکدام طرحی دادند ولی شیطان نپسندید. تا وسواس خناس طرح داد که ما اتفاقاً همین آیه را واسطه نفوذ قرار می‌دهیم. می‌گوییم مگر توبه خدا قرار نداده؟ پس اگر گناه هم کردی، راه توبه باز است. به جای اینکه کسی که گنهکار است را به عنوان توبه بترسیم، همین تهدید را به فرصت تبدیل می‌کنیم. به جای اینکه بگوییم مگه توبه را قرار نداده، پس آدم گنهکار می‌تواند برگردد، می‌گوییم مگه توبه را قرار نداده، پس راه برای گناه کردن باز است. وقتی که به گناه مبتلا شد و خواست سراغ توبه برود می‌گوییم مگر فرصت نیست و وقت نداری؟ حالا فردا، حالا فردا؛ شیطان این طرح را پسندید. گفت این طرح تخصصی برای مبارزه با این آیه هست. برای هر آیه شیطان کمیسیون تخصصی می‌گیرد.

اگر این نگاه را داشته باشیم و متوجه باشیم، می‌فهمیم که او چقدر تخصصی بدون غفلت برای اینکه ما را غافل بکند؛ هیچ خواب و غفلت و چرتی ندارد شیطان. برای هرکدام از ما هم مأمور ویژه گذاشته است که اقلاً دو نفر از شیاطین مراقب ما هستند. در روایت هم دارد که به ازای هر فرزند آدمی که به دنیا می‌آید شیطان دو فرزند را از خدا تقاضا کرد و خدا هم اجابت کرد. در عین حال همه این‌ها قوت انسان است که نشان می‌دهد با تمام این قوایی که شیطان دارد، در عین حال انسان می‌تواند با این قوا بر او غلبه کند. اگر غلبه نکرد برای این است که قوای خود را کامل به کار نگرفته است. حتی تمام طاقت انسان هم نمی‌خواهد و بعض طاقت انسان برای غلبه کفایت می‌کند و این سنت الهی است.

هوشیاری زان جهان است و چو آن　　غالب آید نیست گردد این جهان

«زان جهان» یعنی اگر انسان در این‌جا هوشیار بود و غافل نبود، همین الان در آخرت است. لذا وقتی پیامبرﷺ به یار جوان خود فرمود «**کیف اصبحت**» عرض کرد «**اصبحت موقنا**» موقنا یعنی غافل نیستم و یقین دارم. علامت یقین چیه؟ گفت:

كَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَى أَهْلِ الْجَنَّةِ يَتَنَعَّمُونَ فِي الْجَنَّةِ وَ يَتَعَارَفُونَ وَ عَلَى الْأَرَائِكِ مُتَّكِئُونَ وَ كَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَى أَهْلِ النَّارِ وَ هُمْ فِيهَا مُعَذَّبُونَ مُصْطَرِخُونَ[1].

الان بهشتیان را در بهشت و جهنمیان را در جهنم می‌بینم. تنعم بهشتیان را همین الان می‌بینم و صدای

۱. الکافی، ج۲، ص ۵۳.

ناله جهنمیان را می‌شنوم. پیامبر ﷺ فرمود: این مقام خوبی است و حفظش کن.

یعنی عالم دنیا همان خواب است و تا انسان بیدار شد دیگر عالم دنیا این عالم نیست. در همین عالم هست ولی این عالم دیگر عالم دنیا نیست. کسانی که این‌جا بیدارند عالمشان آخرت است. پس حقیقت آخرت، بیدار شدن است.

هوشیاری آفتاب و حرص یخ　　هوشیاری آب و این عالم وسخ

می گوید: حرص، یخ است و وقتی آفتاب بیداری به یخ بتابد، یخ از بین می‌رود. این عالم چرک است و بیداری آب است که این را می‌شورد و می‌برد.

زان جهان اندک ترشح می‌رسد　　تا نخیزد در جهان حرص و حسد

گر ترشح بیشتر گردد ز غیب　　نی هنر ماند در این عالم نه عیب

خدا می‌توانست کاری کند که همه بیدار و هوشیار باشند اما قرار نبود که آخرت اینقدر آشکار باشد و الا دنیا معنا نمی‌داد. بله، ترشحی از آن‌جا می‌آید که این ترشح حرص و حسد را در این‌جا باقی بگذارد والا اگر می‌خواست از آن‌جا آن آب کامل بیاید و آن ترشح نباشد و جاری باشد از این حرص و حسد چیزی باقی نمی‌ماند. اما برای کسی که بیدار است همان ترشح کفایت می‌کند تا او را بیدار بکند. بیداری باید اختیاری باشد تا کمال باشد. لذا جذبه‌هایی می‌آید و باید آنها را به نتیجه رساند.

اگر همه چیز آشکار باشد، کمال، هنر نیست. وقتی همه ببینند که این فعل گناه و ورود در آتش است و همین الان این را می‌دید دیگر کسی خودش را در آتش نمی‌اندازد. اما وقتی به ما می‌گویند، این گفته را تصدیق کن و بعد مطابق آن عمل کن، در این صورت به یک نوشته‌ای ایمان آوردن و عمل کردن، کمال است. انسان با علم و با عمل به جایی می‌رسد که کم کم حقایق را می‌بیند، اما آن دیدن با عمل اختیاری محقق شده است. والا اگر بنا بود غیبت کردن، خوردن گوشت مرده برادر خودش باشد و اگر انسان این را می‌دید دیگر هیچ‌گاه غیبت نمی‌کرد؛ اما این غیبت نکردن ارزش نداشت. مثل کسی می‌ماند که بداند سم است و سم نخورد، نمی‌گویند بارک الله که سم را نخوردی. اگر این جوری بود و عالم آخرت به این وضوح برای همه آشکار بود، دنیا دیگه معنا نمی‌داد. دنیا محل ابتلا و امتحان است، لذا ترشحی از آن می‌رسد.

قرآن می‌خواهد انسان را از غفلت اسرارآمیز خارج کند. این قدر این غفلت اسرار آمیز است یعنی پیچیده و پنهان و تو در تو، آنقدر سخت است، البته هر آیه‌ای می‌خواهد پرده‌ای را کنار بزند، همچنان که ارتباط ما در عالم با حوادث، هر حادثه‌ای که یک آیه است می‌خواهد برای ما پرده را کنار بزند، همچنان که هر آیه‌ای از قرآن می‌خواهد یک پرده را کنار بزند. اگر این را باور داشته باشیم هر حادثه‌ای که عبور کردیم و بیدار

نشدیم یک پرده از حجاب برای ما باقی می‌ماند.چون آن حادثه‌ای که آمد ما نسبت به آن غفلت کردیم و آن حادثه می‌خواست این پرده را کنار بزند، لذا عمر انسان از حیث وجودی به مقداری است که تحصیل آخرت و ورود به آخرت با این عمر میسر است.

هر ذره‌ای و هر جزئی از زمان در مقابل مرتبه‌ای از آخرت او قرار دارد، هر جزئی را از دست داد آن مرتبه را از دست داده، مگر آنکه خداوند متعال راهی برای تدارک ویژه قرار دهد همانند توبه‌های سنگین که فرمود «**اولئک یبدل الله سیئاتهم حسنات**»[1].

آب و خاک و باد و نارِ باشرر　　بی خبر از ما و از حق باخبر

همه موجودات مرتبط هستند. البته انسان و جن هم مرتبط هستند لیکن علم به علم ندارند، غفلت آنها در علم به علم است و همه کمال انسان و جن در همین علم به علم است.

موجودات دیگر علم به علم لازمشون نیست، همان رابطه را دارند. اگر انسان این را بداند که این موجودی که می‌تواند با علم به علم به آن‌جا راه پیدا کند این کمال وجودی اوست.

ما بعکس آن زغیر حق خبیر　　بی خبر از حق و با چندین نذیر

ما از دیگران خبر داریم و از او خبر نداریم، و حال آنکه چه مقدار نذیر و رسول برای بیداری ما فرستاده. از همه با خبریم غیر از خدا.

بعد استاد شجاعی معتقد است «نور یقظه جذبه حق است»[2] تعبیر آیه شریفه این است:

يَاأَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ[3]**؛ ای کسانی که ایمان آورده‌اید اجابت کنید خدا و رسولش را زمانی که شما را می‌خوانند بدانچه زنده‌تان می‌سازد.**

هر دعوتی حیات است لذا تعبیر این است که انسان با نور یقظه بیدار می‌شود و حقیقت عمر انسان به نور یقظه اوست، و این جذبه‌های حق برای کسب نور یقظه است.

در دعای صباح دارد:

إِلَهِی إِنْ لَمْ تَبْتَدِئْنِی الرَّحْمَةُ مِنْکَ بِحُسْنِ التَّوْفِیقِ فَمَنِ السَّالِکُ بِی إِلَیْکَ فِی وَاضِحِ الطَّرِیقِ.[4]

---

۱. فرقان، آیه ۷۰.
۲. مقالات، ج۲، ص ۳۰.
۳. انفال، آیه ۲۴.
۴. بحارالانوار،۸۴، ص ۳۳۹.

درست است که راه روشن است لیکن جذبه باید از ناحیه خداوند باشد. البته خداوند متعال دائماً جذبه دارد لیکن ما غافلیم و توجه نداریم؛ پیامبر اکرم ﷺ فرمود:

ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات الا فتعرضوا لها[1].

گفت پیغمبر که نفحت‌های حق — اندرین ایام می‌آرد سبق
گوش و هش دارید این اوقات را — در ربایید این چنین نفحات را
نفحه آمد مر شما را دید و رفت — هرکه را می‌خواست جان بخشید و رفت
نفحهٔ دیگر رسید آگاه باش — تا ازین هم وانمانی خواجه‌تاش

بخصوص ماه رمضان که در این ماه دائماً نفحت‌های حق سبقت و شدت می‌گیرند. لذا اگر گفته می‌شود که یک آیه قرآن در این ماه معادل کل قرآن است، یعنی کشش دارد که به این مقدار پرده را کنار بزند. این افق بین زمین و آسمان به واسطه ترک اکل و شرب و کندن از تعلقات بدن، این مقدار جذبه برای تحول کافی است. لذا در روایت دارد که:

مَن لَم یُغفَر لَهُ فی شهرِ رمضانَ لَم یُغفَر لَهُ إلی مِثلِهِ مِن قابِلٍ الّا أن یَشهَدَ عَرَفَةَ.[2]

این عدم غفران نشان از شقاوتی دارد، این دوز از آنتی بیوتیک اگر نتوانست این میکروب را نابود کند، دوزهای ضعیف‌تر نمی‌تواند. ماه رمضان اگر کسی را بیدار نکرد ماه‌های دیگر خیلی سخت می‌شود چون دوز بیداری در این ماه شدیدتر است.

علامه حسن زاده آملی می‌فرمود: جذبه‌های حق خیلی خوش نشین هستند، اگر یک جایی آمدند و دیدند آماده نیست، خانه هنوز آماده نشده، می‌روند و این نفحه دیگر بر نمی‌گردد البته نفحات دیگر برای انسان می‌آید لیکن این نفحه دیگر بر نمی‌گردد.

اگر این نگاه باشد انسان چه مقدار حسرت دارد. تعبیر این است:

« الهی اطلبنی برحمتک حتی اصل الیک واجذبنی بمنّک حتی اقبل علیک»

یا تعبیر دیگر از امام سجاد علیه‌السلام:

« اقبلت بکلی علیک، و صرفت وجهی عمن یحتاج، الی رفدک»؛ با تمام وجودم به سوی تو روی آوردم؛ این بیداری کامل است.

---

۱. بحارالانوار، ج۶۸، ص ۲۲۱.
۲. الکافی، ج۴، ص ۶۶.

و در جای دیگر دارد:

« سَجَدَ لَکَ سَوَادِی، وَخَیَالِی، وَآمَنَ بِکَ فُؤَادِی....»

جسمم(سوادی)، خیالم(خیالی) و قلبم همه در مقابل تو ساجدند.

■ تأثیر جذبه‌های ربوبی عالم در بیداری

ما عالم را چگونه می‌بینیم گسسته یا پیوسته؟

همه صورت‌ها و اشیاء عالم در ارتباط‌شان با ما زنده هستند و ما را می‌برند. اما ما ایستاده‌ایم و نمی‌رویم. اگر با این نگاه کسی به عالم نگاه کند که عالم و هستی و حقایق عالم وجود، تمام این‌ها جذبه‌های ربوبی هستند که برای انسان آمده‌اند و می‌خواهند او را ببرند، در این صورت رابطه‌اش با عالم یک رابطه دیگری می‌شود. چه طور که یک آیه قرآن یک جذبه ربوبی است، آمده که انسان را ببرد، آیه تکوینی هم عیناً یک جذبه الهی است که می‌خواهد انسان را ببرد.

چه طور ما در بهترین وقت سعی می‌کنیم قرآن را بخوانیم؟ چه طور ما بدون طهارت دست به قرآن نمی‌زنیم؟ برای او حیات قائلیم، او را برای خودمان یک کمال می‌بینیم؛ عالم وجود نیز آیات الهی هستند. و لذا هر قدر طهارت و محبت در ارتباط با آنها و باور عمق وجودی آنها بیشتر باشد، رابطه حقیقی‌تری شکل می‌گیرد.

عالم از عَلَم می‌آید که عَلَم و نشانه و پرچم هستند. ما را دارند می‌برند. ما را به جای دیگری می‌رسانند. اگر خود خدای تبارک و تعالی دائماً در قرآن می‌فرماید، همه آسمان و زمین، روز و شب، حوادثی که واقع می‌شود، همه آیه است که خدا هم با گفتارش و هم با فعلش با ما سخن می‌گوید، فعل خدا همین عالم است. اگر با فعلش با ما سخن می‌گوید، پس این‌ها همه آیه است که می‌خواهد ما را جذب کند و جذبه‌های ربوبی است. حتی تعبیر این است که اگر در واقعه‌ای صد نفر با آن مرتبط شدند برای هرکدام از این صد نفر پیغام ویژه دارد. این طور نیست که پیغام مشترک باشد. هر ارتباطی بین انسان و هر واقعه‌ای پیغام ویژه برای اوست.

اگر انسان در نگاهش به عالم به این نکته رسید که هر موجودی یک نشانه راه است، باید دید و حرکت کرد، یک وعظ ویژه و رابطه ویژه است؛ این نگاه انسان را به بیداری و یقظه می‌رساند.

■ نقطه‌های ثقل بیداری انسان

انسان نقطه‌های ثقل دارد که او را به بیداری می‌رساند؛ مثلاً زمانی که قرآن می‌خوانیم، یک آیه قرآن یک

دفعه ما را جذب می‌کند، این فرصت را از دست ندهیم، حال که این آیه مرا جذب کرده است، معلوم می‌شود که من با این آیه و نقطه وجودی من با این آیه، یک تشابه بهتری و بیشتری پیدا کرده است. این می‌تواند نقطه فتح و گشایش آیات دیگر برای من باشد. لذا این نقطه را از دست ندهیم. سعی کنیم روی آن تمرکز کرده، با آن انس پیدا کنیم و آن را در وجودمان تثبیت کنیم. لذا هر انسانی یک نقطه ثقل دارد.

امام معصوم با نقطه ثقل انسان ارتباط برقرار می‌کند و آن نقطه ثقل، نقطه جذب و تغییر و انقلاب انسان می‌شود. همان طور که راجع به بشر حافی شنیدید، راجع به فضیل عیاض شنیدید، راجع به توابین شنیدید، کسانی که به یک وقت حساسی انقلاب در وجودشان ایجاد شد. خدای تبارک و تعالی در لحظه ویژه‌ای و به واسطه ویژگی خاصی که عمدتاً برای ما پنهان می‌ماند، ناگهان در وجود آنها انقلابی به پا می‌کند که به تمام عمر سابق خود پشت کرده و روش دیگری را در پیش می‌گیرند که آن لحظه و آن رابطه با نقطه ثقل وجودی آنها است.

در نظام معنوی و روحی، بعضی لحظه‌های زمانی یا خصوصیات حالات یا بعضی مکان‌ها که ارتباط انسان با آن مکان‌ها نقطه ثقل است که آن‌جا می‌تواند انقلاب در وجود انسان ایجاد کند، یا جذبه ویژه است که بقیه صفات و رفتار انسان تحت این صفت ویژه و یا لحظه ویژه انقلاب در آن‌ها ایجاد می‌شود.

استاد شجاعی معتقد است: برای ارتباط با جذبه، ارتباط با مقام ولایت و استضائه از مقام ولایت خیلی کارساز است[۱]. از نورانیت ولایت [حضرات معصومین و اولیای گرامی علیهم‌السلام] که اینها ولایت مداران الهی در عالم وجود هستند خصوصاً در این دوره وجود نورانی امام عصر عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف تعبیر این است که «**بکم فتح الله و بکم یختم**» یعنی چه عالم وجود با شما آغاز و به شما پایان می‌یابد و چه عالم حرکت و سیر و سلوک هر انسانی به شما آغاز می‌شود و به شما پایان می‌یابد. یعنی ما در دایره حرکتمان در دایره وجودی امام معصوم علیه‌السلام حرکت میکنیم. لذا اگر احساس کنیم در دایره وجودی او هستیم، هر حکمی که امتثال می‌کنیم، احساس می‌کنیم در دامنه وجود او هستیم و این خیلی به انسان قدرت و قوت و امید می‌دهد که یک کسی هست که مراقب اوست و دست او را گرفته و در نتیجه توفیق همین حالت را نیز از او می‌بینند.

تعبیر دیگر این است که «من اراد الله بدأ بکم» کسی که اراده خدا را کرده و می‌خواهد حرکت کند در سیر و سلوک با شما آغاز می‌کند. یا «و من قصده توجه بکم» کسی که می‌خواهد او را قصد کند، با توجه به شما آن قصد محقق می‌شود. لذا توحید ولایی، قبل از توحید الوهی باید محقق شود. اگر انسان می‌خواهد وارد معاد بشود باید حتماً ظهور محقق بشود قطعاً؛ اگر انسان می‌خواهد از دنیا برود باید حتماً قبل از موت، حضرات در حال احتضار بر بالین او بیایند قطعاً؛ تعبیر روایت حضرت امیر المؤمنین علیه‌السلام به حارث که هرکسی

---

۱. مقالات، ج۲، ص۳۳.

قبل از موتش حتماً ما را می‌ببینند. در این زمینه روایت متعدد داریم :

«یا حار همدان! من یمت یرنی　　من مؤمن او منافق قبلاً»

این نگاه یعنی قبل از ورود به قیامت که توحید الوهی است باید به توحید ولایی برسد، چه در ختم عالم که ظهور بعد قیامت است و چه در ختم فرد که ابتدا «یرنی» است. «بکم فتح الله و بکم یختم الله» این نگاه باعث می‌شود که انسان در حال توسلات و تضرعاتش آن‌ها را واسطه قرار می‌دهد برای رسیدن. «استشفعت بکم» و «توسلت بکم» و «یا ایها الذین آمنوا اصبروا و صابروا و رابطوا» این در حقیقت «و ابتغوا الیه الوسیلة» همه این‌ها مؤید هم هست.

«من قصده توجه بکم» که این ارتباط و نور ولایت برای بیدار شدن انسان و تثبیت این نور ولایت، خیلی اثر دارد.

جان‌های مرده اندر گور تن　　برجهد ز آوازشان اندر کفن

گوید این آوا ز آواها جداست　　زنده کردن کار آواز خداست

«اشرقت الارض بنورکم»[1] هم زمین دل انسان و جان انسان است، اشراق پیدا می‌کند به نور شما، یعنی جانی که با شما مرتبط شد اشراق پیدا می‌کند. چون در قرآن دارد که «اشرقت الارض بنور ربها» در زیارت جامعه دارد که «اشرقت الارض بنورکم». روایت است که «رب الارض امام الارض» کسی که تربیت می‌کند ارض را که رشد بدهد، امام ارض است، که این‌ها خیلی زیبا و عالی است که ارض جان انسان با نور یقظه الهی زنده می‌شود. «انتم نور الاخیار» شما نور اخیار هستید؛ یعنی نورانیت اخیار به شماست.

«آب خواه از جو بجوی خواه از سبو　　کین سبو را هم مدد باشد ز جو»

که «سبو» همان مقام ولایت است و «جوی» فعل مطلق خدای تبارک و تعالی است. آب را می‌خواهی از جو بگیر یا از سبو، ولی این سبو هم بدان از همان جو است و جدا نیست و این‌ها چیزی برای خودشان ندارند. نورانیت این‌ها همان نورانیت الهیه است.

فعل باران بهاری با درخت　　آید از انفاسشان با نیک بخت»

چطور باران بهار درخت را زنده می‌کند، نفس ولی الهی جان‌های مرده را همینجور زنده می‌کند.

گر درخت خشک باشد در مکان　　عیب آن از باد جان افزا مدان

آن باد جان افزاست و حیات می‌دهد ولی اگه درختی قابلیتش را از دست داده و خشک شده است، نه

---

۱. طوسی، تهذیب الاحکام، ج۶، ص ۹۹.

خواب رفته، خشک شده است این دیگر زنده نمی‌شود و این عیب درخت است.

«باد کار خویش را کرد و بروزید　　آن‌که جانی داشت بر جانش گزید»

وانکه جامد بود خود واقف نشد　　وای آن جانی که او عارف نشد»

دائماً و لحظه به لحظه جذبه‌های ربوبی از طریق اولیائش بر ما می‌وزد. این احکام الهی جذبه‌های ربوبی است. هر اطاعتی یک جذبه ربوبی است؛ این بیدار کردن و زنده کردن است؛ هر اطاعتی یک بیدار کردن و زنده کردن است. «اذا دعاکم لما یحییکم» دعاکم یعنی امری که کرده‌اند. اطاعت حیات و جان بخشیدن است. اگر انسان انجام داد و جان نگرفت برای این است که باید ببیند چه کرده است با خودش که این جور قابل نبوده است.

■ تدریجی بودن بیداری

انقلاب‌های وجودی هر چند در هر دوره‌ای مشهود است ولی روش غالب و عمومی، بیداری تدریجی است. عمدتاً تغییر و یقظه تدریجی است. گاهی آن قدر تدریجی است که انسان احساس آن را نمی‌کند و خسته می‌شود. این هم از آفت‌ها است. چون شیب حرکت در نظام وجود، کاملاً مهندسی است. ببینید یک کودکی که از کودکی وارد نوجوانی می‌شود و از نوجوانی وارد جوانی و از آن‌جا وارد میانسالی می‌گردد هیچ‌گاه احساس نمی‌کند زمانی کودکی را رها کرد و وارد نوجوانی شد. بدون اینکه این احساس را داشته باشد از کودکی وارد نوجوانی می‌شود و از نوجوانی وارد جوانی می‌شود. یعنی الآن اگر به شما بگویند کی از نوجوانی تان خارج شدید؟ هیچ تصویری از آن خروج ندارید. آن قدر این شیب ملایم بوده که الآن می‌دانید از نوجوانی خارج شدید. اما کی خروج از نوجوانی اتفاق افتاد دقیق مشخص نیست؟. اما هرکدام از این‌ها برای خود لوازمی دارد. تعبیر قران این است که پنج مرحله زندگی را قرار می‌دهد:

اعْلَمُوا أَنَّمَا الْحَياةُ الدُّنْيا لَعِبٌ وَ لَهْوٌ وَ زِينَةٌ وَ تَفاخُرٌ بَيْنَكُمْ وَ تَكاثُرٌ فِي الْأَمْوالِ وَ الْأَوْلادِ؛[1]

اولی «لعب» است؛ که دوران کودکی است. لعب بازی است، برد و باخت در آن نیست و کودک بازی می‌کند.

دومی «لهو» است که دوران نوجوانی است؛ لهو یعنی سرگرمی، برد و باختی که ما می‌گوییم. یعنی یک غایت خیالی برایش تصویر می‌شود و طبق آن غایت حرکت می‌کند. لذا بازی‌های نوجوانان دوام و دنباله دارد و پیروزی و شکست در آن تصور می‌شود.

---

۱. حدید، آیه ۲۰.

سومی «زینت» است که دوران جوانی است؛ دوره توجه به جمال، آنکه بخواهد خودش را زیبا نشان دهد و چهره زیبا برایش جذاب می‌شود؛ زیرا زیبایی دوستی برای او یک رشدی است.

کی از لعب به لهو رسیدیم و کی از لهو وارد دوران زینت شدیم. این‌ها برای ما موقع و زمانش که از این وقتِ مشخص باشد معلوم نمی‌شود. چون ذره به ذره محقق می‌شود. آن قدر شیب مهندسی است که تغییر را احساس نمی‌کنیم. شیب مهندسی، جاده‌هایی هستند که راننده و سرنشین احساس سربالایی نمی‌کند. شیب آن قدر ملایم است که احساس نمی‌شود. لذا وقتی به گردنه می‌رسند و عقب را نگاه می‌کنند، می‌بینند خیلی بالا آمده‌اند. گردنه‌ها یعنی همان نوجوانی، وقتی نگاه می‌کند می‌بیند کودکی را پشت سر گذاشته. در جوانی می‌بیند نوجوانی را پشت سر گذاشته است. این بیدار شدن است که گاهی در آن جاهایی که شیب خیلی ملایم است و انسان قدرت ندارد بفهمد به خاطر اینکه حرکت‌های خیلی ملایم برای انسان خیلی قابل ادراک نیست. لذا بیدارشدن‌های تدریجی را باید درست احساس کرد و با کمال استفاده از آن، شوق حرکت و بیداری بعدی را شکل داد.

شیطان هم تغییرش از همین راه است او در خواب کردن و غفلت تدریجی با شیب ملایم عمل می‌کند؛ قرآن می‌فرماید:

لا تَتَّبِعُوا خُطُواتِ الشَّيْطانِ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ[1]؛ **زنهار گامهای شیطان را پیروی مکنید که او برای شما دشمنی آشکار است.**

شیطان خطوه خطوه و قدم به قدم گمراه می‌کند.گرچه «عجله از شیطان است»[2] و او می‌خواهد با عجله ما را به لغزش بیاندازد، اما شیطان عجول نیست. او از عجله استفاده می‌کند تا کارمان را با عجله انجام دهیم و به لغزش بیافتیم، اما شیطان خیلی صبور است. حاضر است یک نتیجه را نسلی منتقل کند. یعنی یک نسل صبر کند و در نسل بعدی اثرش ظاهر شود. دو نسل صبر کند و در نسل سوم اثرش محقق شود. ما در کارهایمان حوصله چنین برنامه‌ریزی نداریم. برنامه‌ریزی فرهنگی‌مان هم تا می‌گوییم پنج ساله دیگر حوصله‌مان سر می‌رود و رها می‌کنیم و در مرحله نوشته می‌ماند و به عمل کشیده نمی‌شود. ولی شیطان صبور است، طرح‌های کلان طولانی مدت دارد. در کارش چون با شیب خلقت آشناست می‌داند خلقت تدریجی است. مطابق شیب خلقت غفلت ایجاد می‌کند.

---

۱. بقره، آیه ۱۵۰.

۲. پیامبر اکرم ﷺ فرمود: «الْعَجَلَةُ مِنَ الشَّيْطَانِ». حرانی، تحف العقول، ص۴۳.

■ استمرار بیداری

بیداری هم لحظه به لحظه و ذره به ذره ایجاد می‌شود. یعنی یک جرقه و جذبه‌ای ایجاد می‌شود و یک بیداری محقق می‌شود که اگر انسان مطابق آن حرکتی را صورت داد، بعدی و بعدی و بعدی محقق می‌شود. لذا بیداری تا آخر ادامه دارد. چون انسان از پیش خدا آمده «انا لله و انا الیه راجعون» هر مرتبه‌ای که از «لله» آمده بیدار بشود، به «الیه راجعون» می‌رسد. پس دقت کنید همچنان که رسیدن به سمت نامتناهی است، بیداری هم نامتناهی است، لذا بیدار شدن هم هیچ حد و مرزی ندارد. لذا این جور نیست که اگر انسان بیدار شود تا آخر بیدار بماند. بلکه بیداری بعد بیداری لازم دارد. یک موقع هست که انسان از غفلت‌ها و معاصی بیدار می‌شود و یک موقع هست که از حدودش بیدار می‌شود که باید جدا شود و هرکدام از این‌ها برای خودش لوازمی دارد. این بیداری عظمتی دارد که تا آخر همراه انسان ادامه دارد و می‌ماند. حتی تا آن‌جایی که دیگر از مرتبه توجهات، می‌رسد به مرتبه فنا. البته آن‌جا چون به قدم خود او نیست، بیداری برای او معنا ندارد. نه اینکه بیداری نیست، بیداری را ادراک نمی‌کند، چون منی دیگر در کار نیست و تا من در کار هست، بیداری هم هست و رشد هم هست.

■ مراتب بیداری

اگر انسان بیدار شد، می‌تواند از هر واقعه‌ای به همان نسبت که بیدار است بهره ببرد. بیدارها هم مختلف اند. یک کسی بیدار است و هشیار است اما کسی بیدار است اما بیداری‌اش مانند خماری است که تازه از خواب بیدار شده است. اگر نزدیکش اتفاقی بیافتد می‌فهمد، اما اگر کمی دورتر، نه حال دارد سرک بکشد که ببیند که چه خبر است و نه صدایش را می‌شنود چون هنوز خمار است.

بیداری‌های ما ابتدائاً با خماری آغاز می‌شود. یعنی غفلت‌ها این طور از وجود انسان خارج می‌شود که انسان از آن بیداری حالت شبحی را احساس می‌کند. یک حالت رخوت از بیداری احساس می‌کند. اگر این رخوت را انسان قدر ندانست و فکر کرد کم ارزش است هیچ‌گاه به بیداری کامل نمی‌رسد. آغاز بیداری با یک رخوت و یک حقیقت ساده و یک بیدار شدن خیلی بسیط است.

انسان باید مثبت نگاه کردن را یاد بگیرد. مثبت نگاه کردن خیلی حالت نشاط به انسان می‌دهد. لذا در یقظه و بیداری بنشینیم و راجع به «نعمت‌های الهی» به عنوان نقطه‌های بیدار کننده زندگی خود بیاندیشم، مثلاً دوره‌ای که مریض شدم، یک بیداری خاصی برای آن موقع ایجاد شد و مدتی هم با من بوده چون قدرش را ندانستم از من زائل شد است؛ به این دوره فکر کند. این بیداری‌ها برای هر کس اتفاق افتاده است. انواع بیداری‌ها که جذبه‌های ربوبی هستند برای انسان اتفاق افتاده و قدر آن را ندانستیم که رفته است. لذا

لحظه مرگ یک انسان، حضرت عزرائیل سراغش می‌آید عرض می‌کند خدایا نمی‌شد قبل از این من را متنبه می‌کردی و بیدار می‌کردی؟ با یک علامتی و چیزی حواسم جمع شود؟ می‌گوید یادت است همسایه ات مریض شد؟ این علامت بود. یادت است خودت بیمار شدی، یادت است فلانی مرد. همه این‌ها زنگ خطر برای تو بود. یعنی حوادثی که دور و بر تو اتفاق می‌افتاد، پیام برای تو بود. اما تو این وقایع را برای آن‌ها دیدی نه برای خودت. و با آن ارتباط برقرار نکردی.

خیلی از اوقات در یک حادثه یک تنبهی ایجاد می‌شود اما دوام پیدا نمی‌کند؛

محرم و عاشورا و ماه رمضان، زمان‌های بیداری است؛ مثلاً محرم می‌شود تا چند روز بعد از مجلس حسینی حال انسان خوش است.

از علائم بیداری حج است؛ انسان وقتی حج می‌رود، می‌گویند حج رفته و آمده و مثل روزی است که از مادر زائیده شده است و تا چهل روز حتی گناه برای او نوشته نمی‌شود؛ یعنی میل گناه در وجود او خشکیده است و میل گناه کردن ندارد. نه اینکه گناه می‌کند و نمی‌نویسند. کم کم باید از این بر گردد. در این چهل روز دارد این اتفاق کم کم می‌افتد برای او که دوباره خواب می‌رود.

خداوند انسان را دائماً در جذبه‌هایش و در حوادث بیدار می‌کند، اما دوباره خواب می‌رود:

فَأَخَذْناهُمْ بِالْبَأْساءِ وَ الضَّرَّاءِ لَعَلَّهُمْ يَتَضَرَّعُونَ[1]؛ **پس به منظور اینکه شاید روی تضرع به درگاه ما آورند آنان را به سختی‌ها و گرفتاری‌های گوناگون گرفتیم.**

انسان خواب‌آلود است تا رهایش کنند، خوابش رفته است. این‌جا دیگر حجت بر انسان تمام است.

توجه و تذکر به نعمت‌ها متفاوت است. لذا با عالم به گونه دیگری رابطه برقرار می‌کند. آدم خواب با اطرافش ارتباط نداشت، چون خواب بود؛ انسان غافل هم با اطرافش ارتباط ندارد، می‌خورد و می‌آشامد و با دیگران هم ارتباط دارد، اما عالم کسی که بیدار شده از غفلت، تمام روابطش غیر از این‌ها می‌شود. این هم می‌خورد و می‌آشامد، اما این خوردن در این مرتبه متوقف نمی‌شود. آن کسی که خواب است، یعنی بیدار نیست و متوجه و متذکر نمی‌باشد، ظاهرا بیدار است ولی متذکر نیست، او می‌خورد.

وَ الَّذينَ كَفَرُوا يَتَمَتَّعُونَ وَ يَأْكُلُونَ كَما تَأْكُلُ الْأَنْعامُ وَ النَّارُ مَثْوىً لَهُمْ[2]؛ **و اما کسانی که کافر شدند سرگرم عیش و نوش دنیایند و می‌خورند آن طور که چارپایان می‌خورند و در آخرت جایشان آتش است.**

---

۱. انعام، آیه ۴۲.
۲. محمد ﷺ، آیه ۱۲.

اما آن کسی که بیدار است، «**یأکلون کما تأکل الانعام**» نیست. وقتی با هر نعمتی الهی برخورد می‌کند، نعمت و آیه می‌بیند و رابطه برقرار می‌کند و مرتبط می‌شود. جذبه می‌بیند و برای او حال ایجاد می‌کند. شرمنده می‌شود از این همه نعمت که در محضر این نعمت‌ها قرار گرفته و خدا برای او ایجاد کرده و این نمی‌تواند حق نعمت را ادا کند. لذا دائماً بعد از هر نعمت و جذبه‌ای که برخورد می‌کند حال او در شرمندگی از ارتباط با این نعمت بیشتر از پیش می‌شود. لذا دائماً بیدارتر و رابطه او عمیق‌تر می‌شود. کم کم می‌بیند که تمام این نعمت‌ها برای او پیغام دارند و رسول هستند، رابطه دارند و دنبال جذب او به باطن عالم هستند، همین روابط بیرونی او را به این حال سوق می‌دهد. لذا سیر آفاقی با نعمت‌ها در این حالت برای او سیر انفسی می‌شود. در این نگاه، سیر آفاقی او که با نعمت‌های بیرونی برقرار کرده بود، اما چون می‌یابد که این نعمت‌ها در این حالت برای او برای شخص او پیغام ویژه دارند سیر آفاقی برای او تبدیل به سیر انفسی می‌شود؛ این نکته دقیقی است. لذا در درونش با این‌ها رابطه برقرار می‌کند و در درونش رشد ایجاد می‌شود و این‌ها همراه او می‌شوند. همان بحثی که داشتیم: «منِ توسعه یافته» که این‌ها می‌شوند جزء منِ او و دیگر خارج از او نیستند و از درون او با او رابطه برقرار می‌کنند. این رابطه بیداری از درون محقق می‌شود نه از بیرون. چون رابطه بیداری از درون با همه اشیاء برقرار می‌شود، رابطه همه اشیاء با او از درون می‌شود، این رابطه سیر انفسی می‌شود و دیگر سیر آفاقی نیست که در بیرون از وجود او باشد و در نگاه اول از بیرون وجود اوست. چقدر این عظیم می‌شود، انسانی که این‌گونه با نعمت برخورد می‌کند و می‌بیند که نعمت برای او مثل «**نزله علی قلبک**»[1] است. آیه‌های الهی بر او نازل می‌شود. نعمت‌ها، نزول آیه‌های الهی بر اوست. نزول آیه بر پیغمبر اکرمﷺ در درون بود یا بیرون؟ می‌فرماید: «**نزله علی قلبک**» بود. سیر آفاقی نبود. این نگاه عالم بیرونی را برای او سیر انفسی می‌کند. این هم یکی از برکاتی است که ایجاد می‌شود.

■ خطر خواب بعد از بیداری

اگر کسی بیدار شد این‌گونه نیست که دوباره خواب نرود. هر کسی در هر مرحله‌ای که بیدار شده ممکن است دوباره خواب برود. هیچ تضمینی نداده‌اند که اگر کسی بیدار شد، تا آخر بیدار بماند. این هم یکی از خطرات کار است که انسان بیدار می‌شود و خواب بعد از بیداری، خواب عمیق‌تری هست. اگر انسان بعد از بیداری خواب رفت، خسران و ضرر این خواب خیلی بیشتر از وقتی است که بیدار نشده بود. لذا گوهری را که انسان به دست می‌آورد، هر قدر ارزشمندتر باشد، از دست دادن این گوهر، خسارت بیشتری دارد. اگر انسان خواب رفت، این جور نیست که مثل اول شده باشد؛ خسارت و خسرانی که این انسان کرده که این

---

۱. بقره، آیه ۹۷.

مقدار از راه را آمده بود و خواب رفته، دوباره بیدار شود و باید راه را از اول طی کند. غیر از اینکه سرمایه عمر را از دست داده در این مدت که بیدار شده و دوباره خواب رفته، تازه نسبت به خیلی از حقایقی که در وجود این انسان تأثیرگذار بوده است، الان چون دست خورده است تأثیرگذار نیستند. حالا برای بیدار شدن خیلی صدای بلندتری لازم دارد و با صدای قبلی بیدار نمی‌شود. وقتی صدای بلندتر لازم دارد، ضربه بیشتری بر او وارد می‌شود. یک موقع هست که خواب به جایی می‌رسد که لازم می‌شود مثل امام حسین علیه‌السلام و یارانش شهید بشوند تا انسان بیدار شود. یعنی بیداری گاهی تا این مقدار هزینه بردار است. یعنی بیداری اول که ساده‌تر بود محقق شود، با یک تکان و یک جرقه این بیداری محقق می‌شد، اما گاهی خدای تبارک و تعالی لازم می‌ببیند کسی مثل امام حسین علیه‌السلام و یارانش در فجیع‌ترین و سخت‌ترین شرایط به دست ظالم‌ترین افراد شهید شوند، تا این بیداری محقق شود. خب چه کسی باعث شد که برای بیداری این هزینه پرداخت بشود؟ خواب مردم باعث شد که این مقدار هزینه پرداخت شود. اگر خواب مردم این قدر سنگین نبود، لزومی نداشت با این مقدار هزینه، بیداری محقق شود. گاهی بیداری با یک صدا محقق می‌شد اما خون نمی‌خواست. اما جایی که وقتی انسان بعد از بیداری خواب رفته، و این خواب، عمیق شده است، بیداری از این خواب عمیق با ریخته شدن خون طاهری مثل امام حسین علیه‌السلام امکان‌پذیر است. پس هر بیداری این‌گونه نیست که حتماً ادامه‌دار باشد و اگر بیداری دوباره به خواب تبدیل شد، بیدار شدنش هزینه بالاتری از قبل را می‌طلبد؛ غیر از اینکه در این مدت، سرمایه عمر هم از دست داده که تکرار شدنی نیست، که هر دوی این‌ها خسارت است. لذا انسانی که به مراحل اول بیداری می‌رسد باید با تمام حواس و دقت و مراقبه‌اش، قدر این بیداری را بداند تا دوباره خوابش نبرد؛ که یک لحظه خوابیدن و غفلت، برگشتن به قبل است.

بله! خدای تبارک و تعالی، گاهی انسان را به قبض و بسط مبتلا می‌کند. قبض و بسط غیر از خواب است. قبض و بسط این است که انسان گاهی نسبت به آن بیداری که داشت حرکت می‌کرد و ادراک می‌کرد، گاهی در حالت قبضی قرار می‌گیرد و احساس می‌کند که درها به رویش بسته شده و نسبت به قبل در حالت قبض و گرفتگی بیشتری است. این خواب نیست؛ این ابتلا به قبض و بسط از جانب خدا خودش نوعی بیداری است، چون می‌خواهد انسان از حالت عادت به بسط هم خارج شود تا قدر نعمت را بداند. این خودش یک نعمت است. علامتش هم این است که در این مدت سوزش بیشتر می‌شود. وقتی در این قبض گرفتار می‌شود، سوزش بیشتر می‌شود. اما اگر دید در این مدت، آرام‌تر شده و خیالش راحت‌تر شده و دغدغه‌ای ندارد، این علامت بدی است و یعنی این خواب است. چون آدم خواب، دغدغه ندارد. اما اگر قبض ایجاد شد، قبض خواب نیست، به شرطی که علامت قبض این است که سوز و گداز انسان از اینکه در حالت قبل نیست، بیشتر می‌شود. این حالت نشان‌دهنده خوبی است. لذا حواسمان باشد که این سوز را برای خودمان حفظ کنیم. از

کسی پرسیدند که از سابقین که این همه دارایی و کمالات داشتند چی داری؟ گفت من سوز نداری آنچه که آن‌ها دارند را دارم. این سوز نداری را احساس کردن، همان نیازی است که انسان را به بیداری می‌کشاند.

فصل سوم) آثار بیداری و یقظه

■ درآمد

پس از روشن شدن حقیقت بیداری و یقظه، به آثار شش‌گانه یقظه در وجود سالک پرداخته می‌شود. بیداری آثارش تشکیکی و هرکدام ذره به ذره ایجاد می‌شود و نباید فکر کرد که آخرین مرتبه همان ابتدا ایجاد می‌شود بلکه ذره به ذره در وجود انسان شکل می‌گیرد. از این رو از جمله سخت‌ترین‌ها، صبر و استقامت بر این رشد است. امام سجاد﵇ ازخداوند درخواست می‌کند که گاهی ثمره بعضی از اعمالم را به من نشان بده تا برای بقیه اعمالم قوت قلب پیدا کنم؛ لذا آنگونه نیست که انسان نتیجه هر عمل خود را ببیند، ممکن است نتیجه را زود به آدم نشان ندهند و گاهی نشان دادنش برای شخص ضرر داشته باشد.

اگر انسانی بیدار شد این شش اثر در وجود او زنده می‌شود و هرکدام از این‌ها ممکن است تدریجی باشد و یکی از این‌ها ممکن است زودتر اتفاق بیفتد و دیگری دیرتر؛ اما متعارفاً دو اثر اولی، زودتر محقق می‌شود. البته گاهی کسی با اثر سوم که عظمت حق است از ابتدا بیدار می‌شود،که یاد عظمت در وجود او و با او رابطه برقرار می‌کند[1].

از اول حواسمان باشد که نگاه ما توحیدی باشد؛ یعنی هرکدام از این‌ها که پیش می‌آید، نگاه‌مان این است که او پیش آورده است. بدانیم هرکدام از این‌ها جذبه‌های او است. با این نگاه انسان مغرور نمی‌شود و به خودش نمی‌بالد. اگر خودمان را به این نگاه عادت بدهیم، سیر و سلوک الهی با این نگاه سازگار است. این نگاه الهی، نگاهی است که خیلی از مفاسد را از وجود انسان زودتر ریشه‌کن می‌کند و خیلی حقایق را زودتر ایجاد می‌کند. یعنی از همان اول که انسان دارد راه می‌افتد، نگاهش به حالت توحیدی هست. لذا چون به حالت توحیدی است، دائماً توحید در وجودش تأکید می‌شود.

از این رو با درنگ در این شش اثر بیداری و یقظه، باید یک حرکتی به سوی کمال صورت گیرد.

■ ۱. توجه به نعمت‌ها

اولین اثر از آثار یقظه این است که کم‌کم نگاه به عالم متفاوت شده و انسان در پرتو بیداری، توجه خاص

---

۱. البته این گونه نیست که آثار، فقط همین شش مورد زیر باشد؛ بعضی‌ها ممکن است آثار دیگری هم شمرده باشند و بعضی‌ها هم ممکن است آثار کمتری شمرده باشند. از این رو روشی را که گویاتر و متعارف‌تر است را انتخاب کردیم. آیت‌الله شجاعی بر این شش اثر یقظه تکیه دارد. (مقالات، ج۲، ص ۳۹). البته خواجه عبدالله انصاری(متوفی ۴۸۱ق.) آثار یقظه را به گونه دیگری تقسیم کرده است؛ او این شش اثر را در عرض هم نگرفته و بلکه بعضی از این‌ها را مترتب بر بعضی گرفته است.(ر.ک: خواجه عبدالله انصاری، منازل السائرین، ص ۱۱و۱۲).

به نعمت‌ها و منن پیدا می‌کند. احساس می‌کند تا به حال از این نعمت انگار غافل بود. مثلاً می‌بینند که یک واقعه‌ای پیش می‌آید که قدر زندگی را خیلی می‌داند. همین زندگی ساده و زندگی همسر و فرزندانش را می‌بینند از این به بعد خیلی برایش عزیزتر شده است. این توجه به نعمت است. کم کم اگر این را درست قدر دانست، سرایت می‌کند به اینکه قدر پدر و مادرش هم بیشتر می‌داند. کم کم می‌بینند که هر نعمتی که برایش پیش آمده است و مثلاً یک نماز خوبی برایش پیش آمده است، قدر این را هم می‌داند و می‌بینند که این نماز چقدر برایش ارزش داشت. امام سجاد علیه‌السلام درباره نماز به ما می‌فرماید:

صَلِّ صَلَاةَ مُوَدِّعٍ[1]؛ مانند کسی که آخرین نماز اوست نماز بخوان.

اگر انسان احساس کند که آخرین نمازی است که در عالم می‌خواند و می‌خواهد برود، قدر این را بیشتر می‌داند از آنکه بداند چقدر فرصت دارد و عادت بکند و عادت بر او غلبه بکند.

قدر نعمت‌ها دانستن با بیدار شدن محقق می‌شود. انسانی که خواب است بهترین و لذیذترین میوه‌ها هم کنارش گذاشته باشند، بر او اثری ندارد و فایده‌ای برای این ندارد. اگر گرسنه باشد و با شکم گرسنه خوابیده و بیشترین احتیاج هم دارد و بهترین میوه‌ها و غذاها هم کنارش گذاشته شده است، اما انسان در خواب از درد گرسنگی به خودش می‌پیچد و این غذا کنارش است، دست دراز نمی‌کند که بردارد چون خواب است. الان بیشترین و بالاترین و لذیذترین نعمت‌ها در کنار ما است، باور کنیم در کنار ما است. بالاترین جذبه‌های ربوبی آمده برای جذب ما، خدا آورده است. خدا جواد است، جود خدا علی‌الاطلاق است، با گناه من هم در جود او بسته نمی‌شود. من ظرفم را کوچک می‌کنم، جود او منفعل از فعل من نیست. این‌گونه نیست که اگر من ندیدم او برگرداند. جذبه می‌آید و می‌رود یعنی من بی توجهی می‌کنم، همان تعبیر قرآن‌که «**هم عنها معرضون**»[2] او سر جای خودش است و انفعال در او راه ندارد، من رو برمی گردانم. اگر این نگاه را کردیم که آنچه که ما برای ابدیتمان نیاز داریم، بالاترینش را الان در دسترس ما قرار داده چون جواد مطلق است، «**لا یزیده کثرة العطاء الا جوداً و کرماً**»[3] او گشایش بعد گشایش و جود بعد جود دارد و من غفلتم باعث شده است که به این‌ها اصلاً توجه نمی‌کنم و استفاده نمی‌کنم. لذا حتّی ظرفیت هم از جانب او عطا می‌شود.

آن یکی جودش گدا آرد پدید　　و آن دگر بخشد گدایان را مزید

اگر انسان به نعمت‌ها توجه داشته باشد، نورانیت پیدا می‌کند و با نور بین مردم حرکت می‌کند و نورانیت او بر مردم هم تأثیر می‌گذارد. او مثل کسی نیست که در ظلمت محض است. این هدایت گر دیگران است و

---

۱. شیخ مفید، الامالی ،ص ۱۸۴.
۲. یوسف، آیه ۱۰۵.
۳. کفعمی، المصباح، ص۵۷۸.

در پرتو نور او دیگران هم هدایت می‌شوند:

أَ وَ مَنْ کانَ مَیْتاً فَأَحْیَیْناهُ وَ جَعَلْنا لَهُ نُوراً یَمْشی بِهِ فِی النَّاسِ کَمَنْ مَثَلُهُ فِی الظُّلُماتِ لَیْسَ بِخارِجٍ مِنْها[1]؛ آیا کسی که مرده بود، سپس او را زنده کردیم، و نوری برایش قرار دادیم که با آن در میان مردم راه برود، همانند کسی است که در ظلمت‌ها باشد و از آن خارج نگردد؟!

امکانی که برای هدایت پیش آمده است و ما انجام ندادیم، نرفتیم و نور در بین مردم نشدیم و آن‌ها را هم جلوتر نیاوردیم! اگر مردم بعداً گفتند که خدایا این‌ها کوتاهی کردند و ما از این‌ها نمی‌گذریم، آیا این سؤال بجاست یا بی‌جاست؟ بقیه عالم و زمین و زمان شاکی باشند که خدایا این بر ما پا گذاشت در حالی که ما آماده کرده بودیم خودمان را که یک انسان حیات دار و نورانی بر ما قدم بگذارد و ما شاکی هستیم که ما را ضایع کرد و با خودش همراه نکرد و به سمت نور نبرد. ما می‌خواستیم با او همراه بشویم و برویم و این ما را ضایع کرد و ما را ساقط کرد، آیا این شکایت، مسموع هست یا نیست؟

اگر این نگاه را ببینید چقدر انسان در حالت ضرر زدن به خودش و دیگران است و همه این‌ها را باید پاسخگو باشد. بعد کم کم می‌بیند که نعمت‌ها با او ارتباط پیدا می‌کند. هرچه بیدارتر می‌شود، احساس ارتباط نعمت را بیشتر می‌کند. هرچه احساس ارتباط با نعمت بیشتر بشود دوباره در وجود این تأثیر بیشتری می‌گذارد. بعد کم کم می‌بیند که نعمت‌ها همه ظهور حق و اسماء اوست. تا این مرتبه جلو می‌رود. بعد می‌بیند که با غیر خدا با کسی محشور نیست. این‌ها مرتبه مرتبه دارد، ولی از یک جای ساده شروع می‌شود. پای من می‌خورد به یک سنگ و زخم می‌شود، این یک پیام ویژه برای من است. دارم حرکت می‌کنم و وسیله‌ای راحت می‌رسد و مرا می‌رساند، این یک پیام ویژه برای من است. حادثه‌ها از همین جا آغاز می‌شود. بعد اگر هر چقدر عمیق‌تر بشوم می‌بینم که این حادثه خودش را بیشتر به من نشان می‌دهد، تا می‌رسد به آن‌جا که می‌بینم خدای تبارک و تعالی در همین صفت و فعل با من تجلی کرده و با من رابطه برقرار کرده و من اسم الله را در همین حادثه‌ها می‌بینم.

این‌ها مراتب ارتباط است. غفلت یعنی اینکه من ادارک ارتباط نمی‌کنم؛ چقدر حسرت دارد که انسان در جنب خدا این فرصت‌ها را از دست داده و کوتاهی کرده است:

یا حَسْرَتی عَلی ما فَرَّطْتُ فی جَنْبِ الله[2]؛ مبادا کسی روز قیامت بگوید: «افسوس بر من از کوتاهی‌هایی که در اطاعت فرمان خدا کردم.

---

۱. الأنعام، آیه ۱۲۲.
۲. زمر، آیه ۵۶.

آیات قرآن هرکدام می‌خواهند انسان را زنده کنند و نعمت‌ها را نشان دهند. اگر نگاه این جوری شد، هر آیه قرآنی را به شکل یک نعمت می‌بینند. گاهی می‌بینند که این آیه با او خطاب دارد، گاهی می‌بینند که از زبان پیغمبرﷺ می‌شنود و گاهی می‌یابد که از زبان خدا آیه را می‌شنود، در این حالت شنیدن آیات بر اساس تصوری که از خداوند دارد تکان‌دهنده می‌شود. لذا کسی بود که می‌گفت من هر سه روزی یک ختم قرآن می‌کنم؛ استادش گفت خب این بار که خواستی بخوانی، جوری بخوان که انگار من دارم برای شما می‌خوانم، دید خیلی سخت‌تر شد و کم شد؛ دفعه بعد گفت که حالا فکر کن این آیات را از لبان مبارک پیغمبرﷺ داری می‌شنوی و بعد گفته بود حالا ببین اگر قرآن می‌خوانی احساس کن که آیات از جانب خدا همین الان دارد بر تو خوانده می‌شود، دیده بود که از آیه هم نمی‌تواند عبور کند. الان همه این‌ها هست؛ امام صادقؑ فرمود:

لَقَدْ تَجَلَّى اللهُ لِخَلْقِهِ فِي كَلَامِهِ وَ لَكِنَّهُمْ لَا يُبْصِرُونَ[1]؛ خدای متعال در کلام خویش بر آفریدگان خود تجلی کرده است؛ ولی آنان نمی‌بینند.

غفلت از ما است و ما باید کم کم پرده‌ها را کنار بزنیم. اگر این حالت یقظه پیش آید، اثرش این است که به هر نعمتی که می‌رسد، احساس می‌کند که نسبت به این نعمت قصور در شکر دارد و او نتوانسته حق او را ادا کند، در درگاه ربوبی برای او این حالت شرمندگی ایجاد می‌شود که نتوانسته حقش را ادا کند و هر نعمتی که بر او پیش می‌آید شرمندگی او مضاعف می‌شود. بر خلاف ما که اگر نعمت برای ما پیش آمد حالت تکبر به ما دست می‌دهد که من بر بقیه فضیلت پیدا کردم. امیرمؤمنانؑ می‌فرماید:

مَنْ مَلَكَ اسْتَأْثَرَ[2]؛ هر که بر ملک دست یافت تنها خود را دید و از دیگران رو بتافت.

و یا در قرآن کریم می‌فرماید:

وَ إِذا مَسَّهُ الْخَيْرُ مَنُوعاً[3]؛ و از رساندن خیر به دیگران دریغ می‌نماید .

این برای کسی است که نورانیت بیداری و یقظه در او نیست. اما کسی که یقظه بیدارش کرده است هر مالکیتی و نعمتی او را شرمنده‌تر می‌کند. این نگاه اثر یقظه است که انسان نسبت به نعمت‌ها حالت شرمندگی پیدا می‌کند. هر نعمتی می‌آید می‌گوید خدایا حق قبلی را من هنوز ادا نکرده بودم، چطور از پس شکر این بر بیایم؟ تو کمکم کن!

---

۱. ابن ابی جمهور، عوالی اللئالی، ج۴، ص۱۱۶
۲. نهج البلاغه، کلمات قصار.
۳. معارج، آیه ۲۱.

امام سجاد﵇ در مناجات شاکرین می‌فرماید:

إِلَهِی أَذْهَلَنِی عَنْ إِقَامَةِ شُکْرِکَ تَتَابُعُ طَوْلِکَ وَ أَعْجَزَنِی عَنْ إِحْصَاءِ ثَنَائِکَ فَیْضُ فَضْلِکَ [۱].

خدایا تتابع نعمت‌های تو من را از اقامه شکر باز داشته و از گفتن ثنای تو عاجز شده‌ام.

■ ۲.توجه به حقیقت و خطر گناه

علامت دومی که برای بیداری ایجاد می‌شود این است که مرز این انسان با گناه متفاوت می‌شود. نوع نگاهش به غفلت و گناه متفاوت می‌شود. اگر تا به حال این بود که فقط غفلت و گناه او را از یک نعمتی محروم می‌کرد، اما کسی که بیدار شده است، نسبت به گناهی که امروز و غفلتی که در برابرش قرار می‌گیرد، حالت دفعی قوی تری دارد و او را آتشی می‌بیند که می‌خواهد سر تا پای او را بسوزاند و می‌خواهد تمام وجود او را بسوزاند. چگونه آتشی که می‌خواهد همه آدم را بسوزاند، از این آتش فرار می‌کند و به سمتش نمی‌رود، نفرتش نسبت به گناهی که جلوی رویش قرار می‌گیرد شدید می‌شود و همچنین نسبت به گناهی و غفلتی که قبلاً محقق شده است، حسرت و سوز و گدازش خیلی قوی‌تر می‌شود. هم نسبت به آن چیزی که در آن است و هم نسبت به آن چیزی که ممکن است برایش پیش بیاید. حالا مثل کسی می‌ماند که یک مریضی غیر قابل علاج می‌گیرد، او با کسی که مثلاً مریضی سرماخوردگی گرفته فرق دارد.

درباب توجه به خطر گناه چند نکته قابل توجه است:

۱. مراتب بیداری برای انسان مراتب حفظ می‌آورد. انسان بیدار دنبال این است فعلی را انجام دهد که اعمالی که در سر راه او قرار می‌گیرد غفلت زا نباشند. چون از آینده می‌ترسد و می‌داند غفلت چیست. نسبت به حال، آتش را می‌بیند. وقتی بوی گناه به سوی او می‌آید حالش منقلب می‌شود و سوزندگی آتش را در وجودش احساس می‌کند. او گناه را فقط یک محرومیت نمی‌بیند، بلکه علاوه بر محرومیت، دور شدن از راه و افتادن در چاه و سقوط به دره می‌بیند.

۲. گناه و غفلت باید به عنوان مرز بدی، در وجود انسان پررنگ‌تر شود. مثلاً با حضور در مجالس امام حسین﵇، حال طهارت برایش ایجاد می‌شود و با آن طاهر محض مرتبط می‌گردد، احساس می‌کند نسبت به گذشته نادم و پشیمان است، تصمیم می‌گیرد که دیگر به بعضی چیزها نزدیک نشود. توبه برای خیلی‌ها در همین مجالس اتفاق میفتد. امام حسین﵇ مظهر «**یا مبدل السیئات بالحسنات**» است. تبدل سیئه به حسنه یعنی نفرتش نسبت به سیئه زیاد می‌شود که برای او تبدیل به حسنه می‌شود. هر چقدر این نفرت به سیئه بیشتر شود، قدرت انسان در انجام ندادن و پرهیز از آن شدیدتر می‌شود.

---

۱. بحارالانوار، ج۹۱، ص ۱۴۶.

۳. مراتب عظمت گناه با مراتب بیداری همراه است. این جور نیست که انسان یک مرتبه نسبت به گناه بیزار مطلق شود، مراتب بیزاری با مراتب بیداری ارتباط دارد یعنی هر قدر بیدارتر شود، از گناه بیزارتر می‌شود.

۴.انسان بیدار با دوری از گناه، فطرت شوق به کمال در او زنده می‌شود، فطرت فرار از نقص در این احیاء می‌شود. لذا هرقدر انسان از نقص و از بدی بیزارتر شود، سرعت حرکت به او می‌دهد. جدا شدن از بدی، سرعت حرکت است همچنان که شوق به خوبی، سرعت حرکت است. بیداری دو کار می‌کند، شوق به خوبی را زیاد می‌کند و نفرت از بدی هم را مضاعف می‌کند. بنا به فرمایش استاد شجاعی، گاهی کفر و شرک است، گاهی گناه است، گاهی غفلت است و گاهی مراتب دیگری است که مربوط به اولیاء الهی است. گاهی انسان از کفر و شرک که بدی است جدا می‌شود، گاهی انسان از گناه جدا می‌شود، گاهی از غفلت جدا می‌شود. غفلت گناه نیست، غفلت در مباحات هم و در جایی که گناه هم نیست و حتی امر الهی هم انجام می‌دهد، ولی توجهی به انجام دادن این امر ندارد. نماز می‌خواند ولی عادت کرده به نماز خواندن؛ این هم غفلت است، وقتی دارد نماز می‌خواند ولی ارتباط برقرار نمی‌شود. پس غفلت غیر از گناه است. گناه جایی است که عصیان خدا می‌کند، چه عادتاً چه با توجه که هر دو سخت است. عادتاً که باشد، عادت کرده به گناه، آن هم گناه است، اما غفلت آن‌جایی است که انسان گناه نمی‌کند، بلکه در حقیقت گاهی دارد طاعت هم انجام می‌دهد و گاهی به مباحات مشغول است، اما در آن‌جا هم از توجه به خدا غافل است. انسان در بیداری به جایی می‌رسد که در بیزاری از گناه، تصور گناه هم برای او نفرت انگیز می‌شود.

۵. دوری از گناه، فقط در نگاه علمی نیست، گاهی انسان عملاً در گناه است. یعنی همان غفلت عملی را دارد و فکر می‌کند که در حالت ذکر است. اما عملاً در غفلت است؛ «**یحسبون أنهم یحسنون**»[1]. علتش خودش است. یک جایی فهمید این خطاست، اما جلوی این را نگرفت و پس از این توجیه هم می‌کند، بعد از این دیگر احساس خطا نمی‌کند؛ خطر این خیلی بیشتر از قبل است، چون آن‌جا احساس خطا می‌کرد، و از آن عبور کرده بود؛ اما کسی «**یحسبون أنهم یحسنون صنعاً**» هیچ‌گاه برنمی گردد، مگر اینکه یک شوک عظیمی به او وارد شود که دوباره برگردد. این هم یک خطر جدی تری است که در گناه است اما ادراک گناه نمی‌کند و تازه فکر می‌کند که ثواب هم دارد انجام می‌دهد و تازه سر خدا هم منت می‌گذارد.

۶. وقتی که نگاه می‌کنیم به حالات کسانی که مانند ما معصوم نبودند و جزء خوبان شدند، نگاه آن‌ها به گناه متفاوت بوده و بیداری آن‌ها با بیداری ما متفاوت است. می‌بینیم سوز و گدازشان از گناه با ما غیر قابل مقایسه است. لذا خواندن سرگذشت این‌ها جزو مراتب بیدار شدن است. انس با سرگذشت کسانی که بیدار شده‌اند، حالا یا توابین هستند، یا راه رفتگان و سائران و سالکان هستند. منتها نه اینکه شروع کنیم به

---

۱. کهف، آیه ۱۰۴.

خواندن و تا آخر برویم و قساوت قلب هم ایجاد شود. ذره ذره و قطره چکانی باید خواند. یک سرگذشت را که می‌خوانیم، ارتباطش را با خودمان و اثرش را در خودمان بچشانیم. از طرف دیگر مطالعه حالات کسانی که ساقط شده‌اند نیز مفید است؛ آنکه چگونه و با یک چیزهای کوچکی ساقط شده‌اند. این یک راه عملی برای بیدار شدن است. لذا یکی از کارهایی که اولیاء الهی انجام می‌دادند که گاه گاهی قصه‌های اهل سلوک را و اهل سقوط را برای شاگردانشان بیان می‌کردند تا نفرت این‌ها به بدی و شوق این‌ها به خوبی که شدنی است بیشتر شود. نقطه‌های جدایی انسان برای به زمین خوردن بسیار کوچک و ساده هست؛ سقوط خیلی سنگین است اما ما فکر می‌کنیم کسانی که ساقط شده‌اند حتماً یک گناه خیلی عظیمی انجام داده‌اند که سقوط کرده‌اند. انسان ساقط شدن را دیر می‌بیند، مثلاً نقطه جدایی بیست سال پیش آغاز شده است و نقطه جدایی یک امر ساده و کوچکی بوده است، اما انسان سقوط و اثر سقوط را بیست سال بعد می‌بیند. پس سرگذشت این دو طایفه، برای شدت بیداری و بغض نسبت به بدی خوب است؛ که آن‌ها چه ناله‌هایی دارند و چه وضعیتی دارند و ما چه آرامشی داریم. معلوم می‌شود که این آرامش، آرامش حیوانی است، آرامش بی‌خبری و غفلت است، والّا وضع آن‌ها از ما بهتر بوده و اعمالشان بیشتر بوده است، ولی این جوری می‌سوزند و می‌گدازند. این نشان می‌دهد بدی این قدر خطرناک است. ولی ما نسبت به او این دفاع را نداریم چون نشناختیم چه کار با ما خواهد کرد.

۷.کثرت‌های خیالی مانع حرکت انسان است:

جان همه روز از لگدکوب خیال　　و زیان و سود و از خوف زوال

نی صفا می‌ماندش نی لطف و فر　　نی بسوی آسمان راه سفر

این قدر عادت‌ها و کثرت‌ها ما را لگدکوب می‌کنند، که دیگر لطافت در وجود انسان باقی نمی‌ماند. غفلت‌ها پایمال کردن و له کردن لطافت انسان است. «خیال» یعنی کثرت‌ها و صورت‌هایی در ذهن ما نه گناه، خیال یعنی صورت‌هایی از کثرت‌هایی که وارد ذهن ما می‌شوند. تصور اینکه این زیان دارد او سود دارد کجا چه طور معامله کنم، همین تصوراتی که انسان می‌کند، خیال انسان است که لگدکوب جان انسان است، دارد جانش را لگدکوب می‌کند. اگر ین طور باشد خیلی بیچارگی است.

این دارد راه سفرش را می‌بندد. وقتی مسافر ضعیف شد دیگر نمی‌تواند راه برود و حرکتی ندارد. کثرت‌ها راه را به روی او بستند.

خفته آن باشد کاو از هر خیال　　دارد امید و کند با او مقال

دائم گفتگوی ما با خیالاتمان است. تصوراتمان است. یک چیز را تصور می‌کنیم دور آن چنان می‌بافیم و می‌گوییم و می‌شنویم و تصورات دیگری را بر او ملحق می‌کنیم، آن خانه را بسازم این طور می‌شوم و آن طور

می‌شود و گاهی در تصوراتمان فکر می‌کنیم این‌ها در طریق حق است. البته انسان باید افق‌های دوردست در راه خدمت به خدا را داشته باشد اما افق‌های سفر داشته باشد آن هم سفر به سمت حقیقت وجود، نه سفرهای خیالی و لگدکوب کننده.

انسان با این غفلت‌ها روز به روز مثل این می‌ماند که برای این زندانی یک دریچه آهنی دیگری جلوی راهش قرار می‌دهد. یعنی اگر بخواهد از زندان آزاد شود چند در را باید باز کند؟ چند مانع را باید بردارد؟ بیداری سخت‌تر می‌شود. لذا کثرت‌های خیالی، زدن پنجره‌های بعد پنجره و درهای آهنینی جدید به روی حرکت انسان است. حالا ببینیم که چه‌قدر مانع جلو راهمان قرار دادیم.

۸. به مقداری که انسان غفلت یا گناه برایش صورت می‌گیرد نه فقط از جانب خدا دور شده بلکه تحت ولایت شیطان قرار گرفته است. گناه کردن ولایت شیطان است. یعنی همچنان که طاعت ولایت الهی است. گناه ولایت شیطان است. انسان دائماً تحت ولایت است. در هر عملش باید تحت ولایت الهی یا تحت ولایت شیطان باشد. لحظه‌ای که غیر از این دو باشد نداریم. اگر دیدیم در لحظه‌ای تحت ولایت الهی نیستیم حتماً در آن لحظه تحت ولایت شیطان هستیم. چون غفلت یعنی دور شدن از حقیقت خود. یعنی از ولایت خدا خارج شدن. یعنی شیطان تمام هستی‌اش را سرمایه گذاری می‌کند تا انسان را غافل کند. آن وقت بعد از اینکه غافل شد البته کارهای دیگر را می‌کند. اولین مرحله ولایت شیطان غفلت است. غفلت با مباحات هم می‌سازد. با عدم توجه هم می‌سازد. نه اینکه کسی به مباح مشغول نباشد. بلکه در انجام مباح هم انسان باید توجه داشته باشد. پس اگر انسان توجه نداشت.

إِنَّ الْإِنْسانَ لَفِی خُسْرٍ. إِلاَّ الَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ وَ تَواصَوْا بِالْحَقِّ وَ تَواصَوْا بِالصَّبْرِ[1]؛ که انسانها همه در خسران و زیانند. مگر افراد و اقلیتی که ایمان آورده و اعمال صالح انجام داده‌اند و یکدیگر را به حق سفارش کرده و به صبر توصیه نموده‌اند.

انسان غیر از لحظه ایمان و عمل صالح و غیر از لحظه توجه همه‌اش خسران است. خسران یعنی تحت ولایت شیطان بودن.

۹.گاهی خدای تبارک و تعالی انسان را وقتی گناهی را مرتکب می‌شود یا غفلتی را صورت می‌دهد رها می‌کند. وقتی رها می‌کند نعمت‌ها برای او بقا پیدا می‌کند. خدا انسانی را که دوست داشته باشد تا به معصیت یا غفلتی گرفتار بشود، یک مدتی فرصت می‌دهد تا خودش برگردد، اگر خودش برنگشت مبتلا می‌کند تا برگردد. چون خدا می‌خواهد آن مریض را درمان کند. خدا دلسوز است، رحیم است. «و بالمؤمنین رئوف

---

۱. عصر، آیه ۲و۳.

رحیم» چون دلسوز است می‌خواهد درمانش کند لذا مبتلا می‌کند هرچه گناه بالاتر باشد ابتلا را شدیدتر می‌کند. گاهی کسی را خیلی دوست داشته باشد یک لغزش کوچک یک عقاب تند را دارد.

خداوند متعال در مورد پیامبر ﷺ می‌گوید:

وَ لَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنا بَعْضَ الْأَقاوِيلِ. لَأَخَذْنا مِنْهُ بِالْيَمِينِ. ثُمَّ لَقَطَعْنا مِنْهُ الْوَتِينَ[1]؛ و اگر پیامبر حتی یک کلمه از پیش خود جعل کند و به ما نسبت دهد. دست راتش را سخت می‌گرفتیم. و سپس رگ قلبش را پاره می‌کردیم (و او را هلاک می نمودیم) .

هر چه انسان جلوتر می‌آید عقاب الهی در برگرداندن و برای برگرداندن شدیدتر می‌شود. هرچه دیدیم عقاب شدیدتر است باید احساس بکنیم یا غفلت خیلی شدید بود یا نشانه محبت است که وقتی محبت زیاد شود توقع از این نیست که این کار را بکند. رتبه این بالاتر است. لذا خدا دارد با شدت برخورد می‌کند. لذا اگر دیدیم خدای تبارک و تعالی با ما شدید شده این شدت باید ما را خیلی شکسته بکند که خدایا چه کردم.

آن پیرمرد عابد بنی اسرائیل هفتاد سال عبادت کرده بود، بعد از هفتاد سال که هیچ نخواسته بود از خدا یک حاجتی خواست. اجابت نشد. برگشت و رو کرد به خودش؛ ای نفس با خودت چه کردی در این هفتاد سال که لایق نبودی یک حاجتت اجابت بشود؟! چه کردی با خودت؟! خطاب آمد که به او بگویید که این لحظه تو از آن هفتاد سال عبادتت برتر بود. یعنی مثل امتحان بود که قبول شد. معلوم شد هفتاد سال عبادتش درست بوده که این نتیجه از آن درآمده است. ما حاجتمان ادا نشود با خدا قهر می‌کنیم چون خودمان را خدا می‌دانیم. خدا گاهی کسی را که رها کند مثل بیماری می‌ماند که مریضی‌اش رسوخ کرده، رهایش می‌کنند می‌گویند این پرهیز ندارد. گاهی بعضی‌ها را رها می‌کنند. اگر دیدیم رها شدیم «استدراج»؛ بترسیم از اینکه اگر غفلت یا معصیتی داشتیم ولی حادثه‌ای برایمان پیش نیامد. آن علامت خطر است. تضرع و ناله به خدا بکنیم و نگوییم خدایا چیزی پیش بیاور، اما بگوییم خدایا من چه کردم که من را رها کردی. گردن کشی نکنیم که بگوییم خدایا ابتلا پیش بیاور برایم. این خوب نیست، این باز دخالت هست؛ بگوییم خدایا می‌ترسم از اینکه رها شده باشم. تضرع به سوی شما دارم، من را رها نکنید. من می‌ترسم که مریضی باشم که پرهیز ندارد و رها شده باشد. این هم یک نکته که با گناه انسان مبتلا به استدراج می‌شود. نعمت‌ها می‌آید و چون نعمت‌ها می‌آید انسان فکر می‌کند لطف خدا باقی است.

ولو تقوّل علينا بعض الاقاويل. لاخذنا منه باليمين. ثم لقطعنا منه الوتين[2]؛ اگر او سخنی دروغ بر

---

۱. الحاقه، آیه ۴۴- ۴۶.

۲. الحاقه، آیه ۴۶-۴۴.

ما می‌بست، ما او را با قدرت می‌گرفتیم، سپس رگ قلبش را قطع می‌کردیم

کاری که موجب سخط باشد نکردم. نه این طور نیست. اگر دیدید نعمت بقا دارد دلیل بر تأیید خودتان نگیرید. دلیل بر اینکه من پس کارهای قبلی ام درست بوده که نعمت‌ها برقرار است نگیرید بلکه خطر رها شدن را هم ببینید.

۱۰. انسان به موازات بیداری از غفلت و گناه، نسبت به طاعت هایش بدگمان‌تر می‌شود. کارهایی که ما می‌کنیم مثل شب بیداری‌ها و مستحبات متعدد، خیلی برای ما ابتدائاً ارزش پیدا می‌کند و به این کارها امید و اعتماد پیدا می‌کنیم. اما مؤمن بیدار شده، می‌گوید خدایا عظمت تو و رابطه با تو و این طاعت؟!

رو مکن زشتی که نیکی‌های ما　　زشت آید پیش آن زیبای ما

دنبال زشتی در معصیت‌ها نمی‌گردد، بلکه عظمت الهی او را از معاصی باز داشته ولی به سراغ طاعات خود می‌رود و از آنها خجالت می‌کشد که این نیکی‌های ما ««زشت آید پیش آن زیبای ما»

خدمت خود را سزا پنداشتی　　تو لوای جرم از آن افراشتی

چون تو را ذکر و دعا دستور شد　　زان دعا کردن دلت مغرور شد

هم سخن دیدی تو خود را با خدا　　ای بسا کس زین گمان افتد جدا

گرچه با تو شَه نشیند بر زمین　　خویشتن بشناس و نیکوتر نشین

اگر خدا به تو اجازه داده با او راز و نیاز کنی و حرف بزنی تو قدر این را بدان. حواست را جمع کن با چه کسی نشستی. اگر خدا به ما اجازه ارتباط نمی‌داد، ما چگونه می‌توانستیم جرأت کنیم. اگر او فرموده «**انا جلیس من جالسنی**»[1]؛ این ندای عظیم باید برای من مراقبه شدید جانب ربوبیت به همراه بیاورد و عادی نشود.

لنگ و لوک و خفته شکل و بی ادب　　سوی او می‌غیژ و او را می‌طلب

با همین بدبختی و بیچارگی و با همین فلاکت و آنکه بدانیم مفلوک و بیچاره ایم.

اگر عبادات ما را و طاعاتمان را این طور دیدیم با این نگاه برای انسان یک بیداری ایجاد می‌شود و به طاعاتش مغرور نمی‌شود. انانیت، عجب و غرور نمی‌آورد.

■ ۳) تعظیم حق

وقتی انسان به نعمت توجه کرد و نسبت به گناه بیزاری‌اش بیشتر شد حالا تازه برایش مرتبه‌ای از احساس

۱. بحارالانوار، ج۹۵، ص۳۷۷.

محضریت حق ایجاد می‌شود و عظمت حق را می‌یابد. ما در تمام ادراک و حرکاتمان از محسوس شروع کنیم تا به معقول برسیم. لذا در حرکت و بیداری هم از اطراف مان که نعمت هاست و گناهانی که ما مبتلا هستیم آغاز می‌کنیم اما کم کم ما را سوق می‌دهد و بالاتر می‌برد. عظمت حق در وجود انسان یک مرتبه عظیم‌تر می‌شود. انسان در هر قدمی احساس می‌کند خدا در وجودش عظمت بیشتری از قبل پیدا کرده است. وقتی مرتبه‌ای از عظمت الهی در وجود ایجاد می‌شود برای انسان ذلت عبودیت بیشتر می‌شود. عظمت و عزت ربوبیت ملازم با ذلت عبودیت است[۱]. انسان هر چه‌قدر بخواهد عزت ربوبیت را بیابد با ذلت عبودیت تلازم دارد. ذلت عبودیت و شکستگی در مقابل خدا هر چه‌قدر بیشتر باشد عزت ربوبیت معلوم است بیشتر شده است. این دو تلازم دارند، نمی‌شود یکی بدون دیگری. اگر در خودتان ذلت عبودیت را دیدید، عظمت ربوبیت معلوم می‌شود. اگر دیدیم در عبودیت بی باکیم معلوم می‌شود خدا را نشناخته ایم.

هر چه عظمت حق بیشتر جلوه پیدا کند، بیدارتر شده و پرده‌های غفلت کنارتر می‌رود. لذا انسان در محضریت بیشتر حق قرار می‌گیرد.

آیت‌الله شجاعی(ره) نتایج غفلت از عظمت حق را اینگونه می‌شمارد:

کوچک شمردن جرم و جنایت و ناچیز شمردن گناه در مراتب مختلف؛ طاعات و عبادات ناقص خود را طاعت دیدن و عبادت پنداشتن و به عمل خود تکیه کردن و امیدوار بودن؛ ادب عبودیت را ندانستن و مراعات نکردن وخوف و خشیت نداشتن؛ نگران و مضطرب نبودن از روز لقا (چون عظمت نمی‌بینند نسبت به روز لقا هراسان نیست و خوفی ندارد) و غافل بودن و فراموش کردن و ترس نداشتن. می‌بینند انسان ترسی در وجودش نیست. از خدا نمی‌ترسد. وقتی آدم از خدا نترسید این خیلی علامت خطرناکی است که عظمت ندارد خدا در وجود او؛ محزون نبودن و خود را در امن دیدن[۲].

ذیل این آیه شریف «یا ایها الانسان ما غرک بربک الکریم»[۳] که چه چیز باعث شد تو مغرور شوی و از خدا غفلت پیدا کنی؟ پیغمبر اکرمﷺ می‌فرماید، جهلش[۴]. جهل یعنی بیدار نبود و علم نداشت وجهلش باعث غفلتش از خدا شد.

امیرالمؤمنینؑ در وصف متقین می‌فرماید:

---

۱. این نکته را امام خمینی در آداب الصلاه بسیار عالی بیان کرده است.
۲. مقالات، ج۲، ص ۵۱
۳. انفطار، آیه ۶.
۴. المیزان، ج ۲۰، ص ۲۲۸.

عَظُمَ الْخَالِقُ فِی أَنْفُسِهِمْ فَصَغُرَ مَا دُونَهُ فِی أَعْیُنِهِمْ [۱]؛

اگر انسان عظمت حق در وجودش جا بگیرد، در چشم‌ها و مرکز وجودشان، بقیه کوچک می‌شوند، توجهش به غیر کم می‌شود. از مسلک پسند عامه(که در جلسات اوّل گذشت) عبور می‌کند. توجهش به اغیار کم می‌شود، از جمله اغیار نفس خودش است و مخالفت با نفس هم دارد

البته بقیه خلق خدا را هم نعمت خدا می‌بیند و با خدا مرتبط می‌بیند و عظیم می‌بیند. اما آن‌ها اثری در فعل او به عنوان اشخاص و اغیار ندارند. که فعلش به خاطر آن‌ها تغییر دهد و مورد پسند آن‌ها بخواهد قرار بدهد.

تعبیر دیگر هم هست:

عِظَمُ الْخَالِقِ عِنْدَکَ یُصَغِّرُ الْمَخْلُوقَ فِی عَیْنِکَ [۲]؛ **بزرگی آفریننده در اندیشه‌ات، آفریده را خرد می‌نمایاند در دیده‌ات.**

یک نکته جالبی را ایشان[۳] ذیل این قسم شیطان بیان کرده است:

قالَ فَبِعِزَّتِکَ لَأُغْوِیَنَّهُمْ أَجْمَعِینَ. إِلاَّ عِبادَکَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِینَ[۴]؛ **گفت: «به عزّتت سوگند، همه آنان را گمراه خواهم کرد، مگر بندگان خالص تو، از میان آنها!»**

چرا شیطان به عزت خدا قسم خورد؟ و چرا مخلصین فقط استثنا شدند؟ معلوم می‌شود وجه اغواء به وجه عزت خدا بر می‌گردد. چون عزت دخیل در بیداری بوده و مقابل اغواء است و اغواء دور شدن از بیداری است؛ می‌گوید قسم به عزتت که سبب بیداری است من تمام این‌ها را از بیداری دور می‌کنم. لذا هرچه انسان به عظمت حق توجه کند از اغواء شیطان دورتر است و بیدار است و به مخلَصین نزدیک‌تر می‌شود و مخلصین از هر نقیصه و عیبی که با ساحت قدس و عزّت و عظمت خدای متعال ناسازگار است مبّرا گشته و حتی از نام و نشان (خودی) نیز پاک شده و کاملاً متناسب آن جوار پاک گردیده‌اند.

عظمت حق و عزت حق تجلی صفات جلالی است. لذا فکر کردن به صفات جلالی مثل عزت و عظمت و کبریایی، هیمنه ایجاد می‌کند، برای انسان حالت خوف ایجاد می‌کند و عمدتاً نجات دهندگی خوف عظمتش بیشتر است. البته برای نوجوان و جوان صفات جمالی را بگویید. آیت‌الله خوشوقت می‌فرمود که جوان در حال «ورود به طبیعت» است، اما ما در حال «خروج از طبیعت» هستیم؛ بدیهی است اقتضائات هرکدام در سیر

---

۱. نهج البلاغة، خطبه ۱۹۳
۲. نهج البلاغة، حکمت ۱۲۹.
۳. مقالات ج ۲،ص۵۳
۴. ص، آیه ۸۲ و ۸۳.

و سلوک متفاوت می‌شود. لذا برای نوجوان و جوان گاهی صفات جمالی نجات دهنده است.

کام تو موقوف زاری دل است　　بی تضرع کامیابی مشکل است

گر همی خواهی که مشکل حل شود　　خار محرومی به گل مبدل شود

گر همی خواهی که آن خلعت رسد　　پس بگریان طفل دیده بر جسد

انسان بر آن وقایعی که دارد برایش اتفاق می‌افتد و مربوط به بدنش است باید بگرید. آیت‌الله بهجت فرموده بودند چاره کار به جز دیده بارانی نیست. که این هم خیلی زیباست.

■ ۴) شناخت بهتر نفس اماره

انسان تازه می‌فهمد که در درونش یک حقیقتی لانه دارد که آن حقیقت چه‌قدر جسور، بی باک و قدرت‌مند است. حتی اگر شیطان بیرونی نباشد، او در کار است و اگر این نفس رام باشد، شیطان بیرونی هیچ کاری نمی‌تواند بکند.

وَ ما أُبَرِّئُ نَفْسی إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ إِلاَّ ما رَحِمَ رَبِّی[1]**؛ من هرگز خودم را تبرئه نمی‌کنم، که نفس(سرکش) بسیار به بدی‌ها امر می‌کند؛ مگر آنچه را پروردگارم رحم کند!**

لذا پیغمبر اکرم ﷺ فرمودند:

ما منکم أحد الّا و له شیطان. فقیل له و أنت یا رسول الله. فقال: و أنا ولکن أعاننی الله علیه فاسلم[2]**؛ برای هریک از شما شیطانی است. پرسیده شد: و برای شما هم وجود دارد؟ حضرت فرمود: آری ! اما خداوند مرا در برابر او یاری رسانیده است و او در برابرم تسلیم است.**

شیطان من یعنی نفس اماره که در درون انسان است. نفس اماره اولیای الهی تحت تربیتشان قرار می‌گیرد و جزء قوای وجودی‌شان می‌شود. این نفس اماره می‌شود کلب معلم که منافعی برای انسان دارد؛

در جانب شهوت انسان می‌شود «**فاستبقو الخیرات**»[3]، «**یسارعون فی الخیرات**»[4] و «**سارعوا الی مغفرة من ربکم**»[5]؛

۱. یوسف، آیه ۵۳.
۲. عوالی اللئالی، ج۴، ص۹۷.
۳. مائده، آیه ۴۸.
۴. آل عمران، آیه ۱۱۴.
۵. آل عمران، آیه ۱۳۳.

در جانب غضب می‌شود: «**جاهد الکفار و المنافقین و اغلظ علیهم**»[۱].

لذا کشش اولیه نفس اماره، سوق دهنده به سوء است اما به سرعت می‌تواند تحت تسخیر قوای بالاتر قرار بگیرد. مثل سلیمان نبی علیه‌السلام که شیطان مَرَدّه و جن و انس را تحت سلطه خودش قرار داد و آن‌ها مشغول عمل برای سلیمان می‌شدند، انسان می‌تواند نفس اماره را تحت تسخیر قوه نورانی عاقله خودش قرار دهد، می‌تواند او را تحت مراقبت خود وادار به کاری کند که او اراده کرده و برای خیر اوست.

لذا غلبه بر نفس اماره یکی از مهم‌ترین راه‌های نجات است. حتی اولین مرحله این است که انسان در مباحات کمی درز بگیرد. درز گرفتن یعنی خودش را از رها بودن و یله بودن در بیاورد. سعی کند در حالت مباح توجه داشته باشد. مباح، مباح است. نمی‌شود مباح را حرام کرد یا واجب کرد. خود این می‌شود تشریع و بدعت؛ راه ندارد، مباح مباح است. اما می‌شود انسان از مباح عبور کند بگوید خدایا من را آزاد گذاشتی در این‌جا اما من سعی می‌کنم کم کم در زندگی‌ام امر مباحی محقق نشود. کم کم میل نفس تخطئه بشود. چون مرکب چموشی است، اگر مخالفت سریع باشد انسان را زمین می‌زند. ذره به ذره. چنانچه خدا در ماه رمضان به ما گفته است نخورید. گرسنه هم هستید، نخورید. تشنه هم هستید، نیاشامید. میل نفستان را کنترل کنید. کنترل کردن و به تأخیر انداختن میل نفس، اراده را قوت می‌دهد، سلطه بر نفس اماره می‌آورد. ترش و شیرین خوری را، هرزه خوری را، آجیل‌خوری را انسان ترک می‌کند. نگاه راحت را، نه حرام را که رها باشد و در خیابان برود و در و دیوار را بنگرد را رها می‌کند و کم می‌کند. سعی می‌کند در مباحات مخالفت نفس را رعایت کند. اگر این مخالفت نفس صورت گرفت انسان کم کم افعالش ارادی می‌شود و اگر ارادی شد بر نفسش غلبه پیدا می‌کند. در این‌جا تعبیر به قلب سلیم یعنی همین. امام صادق علیه‌السلام در معنای قلب سلیم چنین فرمودند:

الْقَلْبُ السَّلِيمُ الَّذِي يَلْقَى رَبَّهُ وَ لَيْسَ فِيهِ أَحَدٌ سِوَاهُ[۲]؛ **دل سالم (قلب سلیم) آن دلی است که نزد خدا آید و جز او در آن نباشد.**

جمله ما و من به بیش او نهید　　ملک ملک اوست، ملک او را دهید

یعنی هرجا ورود کرده به امر الهی بوده. با همسرش است. با فرزندش است با پدر و مادرش است با دوستانش است، دارد می‌خورد به امر خدا می‌خورد. می‌گوید خدا شما فرمودید بدن را سالم نگه داری ما به دنبال امر شما هستیم. همه کارهایش با این نگاه امر الهی می‌شود. منتها با اختیار خودش به این‌جا رسیده است. لذا شیخ اکبر محی الدین عربی تعبیر زیبایی دارد که مضمونش چنین است: کسی که در حکومت

۱. توبه، آیه ۷۳.
۲. الکافی، ج۲، ص ۱۶.

عادله الهی قرار می‌گیرد سرعت سیرش به کمال و رسیدن به فنا سریع‌تر وشدیدتر می‌شود، چون تمام افعال مباحش هم تحت حکم قرار می‌گیرد.

چون در حکومت است رفتارش حاکمیتی می‌شود. چراغ قرمز در زمان شاه جریمه داشت. بله اگر سبب زیان به دیگری می‌شد عبور از چراغ قرمز حرام می‌شد به لحاظ این حکم، اما در حکومت اسلامی اگر سبب زیان دیگران هم نشود عبور از چراغ قرمز حرام است. فعل انسان مورد حکم قرار می‌گیرد در حکومت اسلامی. خلاف مقررات جمهوری اسلامی کردن مورد حکم قرار می‌گیرد، حرمت پیدا می‌کند. در حاکمیت غیر عادل اگر خلاف کردی جریمه دارد، اما در حکومت اسلامی فقط جریمه نیست بلکه حرام است.

بنابراین قلب سلیم قلبی است که همه لحاظات وجودی‌اش مربوط به خدای سبحان است و مباح هم در او نقش ندارد. در روایت دیگر از امام صادق علیه‌السلام درباره قلب سلیم می‌فرماید:

هُوَ الْقَلْبُ الَّذِی سَلِمَ مِنْ حُبِّ الدُّنْیَا[1]؛

دوزخ است این نفس و دوزخ اژدها است کاو به دریاها نگردد کم و کاست

هفت دریا را درآشامد، هنوز — کم نگردد سوزش آن خلق سوز

عالمی را لقمه کرد و در کشید — معده‌اش نعره زنان هل من مزید

خصوصیتی که برای جهنم آمده، برای نفس انسان هم آمده است. هیچ چیز سیرش نمی‌کند لذا نفس انسان می‌شود جهنم. هیچ چیز برای او اشباع کننده نیست. این نفس انسان است که اگر رهایش کنیم هیچ جایی سیرش نمی‌کند. اگر یک موقع می‌بینیم نفس ما این قدر شدت ندارد، اراده ما ضعیف است و الا اگر اراده ما قوی شود، این نفس سیر نشده است.

أَعْدَی عَدُوِّکَ نَفْسُکَ الَّتِی بَیْنَ جَنْبَیْکَ[2]؛ **سرسخت ترین دشمن تو همان نفس تو است که در میان دو پهلویت قرار گرفته است.**

مرحوم علامه طباطبایی می‌فرمودند «دین‌داری هر لحظه مردن است»؛ که باید از نفس اماره سرپیچی کنی و تحت امر الهی قرار بگیری که از دستورات نفس سرپیچی کردن، مردن اختیاری از نفس است؛ لذا مخالفت با نفس در سلوک از دستورات ویژه است.

---

۱. بحارالانوار، ج۶۷، ص ۱۳۹.
۲. بحارالانوار، ج۶۷، ص ۶۴.

■ ۵) تصدیق وعید الهی

در پرتو بیداری، نگاه انسان به آخرت و باور به معاد شدیدتر می‌شود. توجه و یاد مرگ و معاد در وجودش شدیدتر می‌شود. لذا از اسباب بیدار شدن، رفتن به مجالس ختم کسانی است که از دنیا رفتند، و انسان برای خودش وقتی برای شرکت در تشییع جنازه مؤمنین و رفتن به قبرستان قرار دهد.

کسی می‌گفت من رفتم قبرستان و آن‌جا با خودم همین جور که تنهایی در قبرستان قدم می‌زدم گفتم این‌ها الآن کجا هستند؟ در این فکر بودم و بارها با خودم این را می‌گفتم. می‌خواستم توجه پیدا کنم، می‌گفتم این‌ها کجا هستند؟ گفت یک دفعه دیدم انگار همه این‌ها سر از قبر بلند کردند به من می‌گویند تو کجایی؟ تو کجایی؟ تو کجایی؟ یعنی ما فکر می‌کنیم آن‌ها جایشان معلوم نیست در حالی که آن‌ها در حقایق هستند. ما در سراب و وهم زندگی می‌کنیم. ما فکر می‌کنیم الآن پایمان روی زمین است، در شهرمان یا کشورمان هستیم. در کره زمین هستیم. همه این‌ها اعتبار بعد از اعتبار است. وهم بعد از وهم است، نسبت به آن حقیقتی که آن‌ها در آن قرار گفته اند. ما فکر می‌کنیم آن‌ها کجایند؟ آن‌ها می‌گویند شما کجا هستید؟

توجه به مرگ انسان را نسبت به اعتباریات متنبه می‌کند که حواست باشد. فکر نکنی تو فرزند فلانی، شماره شناسنامه ات فلان است و... این‌ها اعتباریات است.

انسان در این حالت به مرگ و حالات پس از آن و برزخ و مواقف قیامت توجه بیشتری پیدا می‌کند و باور به وعید و آخرت در وجودش مراقبات ویژه‌ای برای او ایجاد می‌کند و ترس از عذاب الهی و جهنم ابدی در دل او بیداد می‌کند و خود را ایمن نمی‌بیند و گاهی در مراتب بیداری احساس آتش را می‌کند و برای او بازدارندگی از معاصی ایجاد کرده و مراحل بعدی بیداری را هم در پی می‌آورد. لذا اولیای الهی ترسشان و سوزشان از وعید الهی نشان از بیداری آنها دارد که آرام و قرار ندارند.

ناگهان بانگی برآمد خواجه رفت.

این رفت را باید خیلی بلند کشید، یعنی به یک جای دور رفت. مثل این می‌ماند که بعد از هفتاد سال پیامبرﷺ آن صدا را که شنید فرمود این کسی بود که هفتاد سال در نفاق داشت جلو می‌رفت امروز به قعر جهنم رسید و قعر آن چاه هم مرد. بعد دیدند فلانی مرد. هفتاد سالش بوده و داشته فرو می‌رفته است.

■ ۶) اغتنام فرصت

یکی از علائم کسی که بیدار نیست این است که وقت را می‌خواهد بگذراند. امروز بگذرد شب بشود، صبح بشود. چرا نمی‌گذرد؟ چرا دیر می‌گذرد؟ برخلاف کسی که بیدار است که همه‌اش در ترس است که چرا وقت زود می‌گذرد؛ چرا وقت تمام شد؟

کسی که وقت برایش دیر می‌گذرد، نشان می‌دهد می‌خواهد وقت بگذرد. علامت این است که می‌خواهد راحت شود. مرتب به ساعت نگاه می‌کند که نمی‌گذرد. چنین فردی وقتی که بیدار شد می‌فهمد که وقت با ابدیت او در ارتباط است. اگر ابدیت را به هشتاد سال عمر تقسیم کنند، به هر لحظه چه‌قدر می‌رسد؟ چه‌قدر از ابدیت می‌رسد که من برای ابدیتم باید زحمت بکشم تا ابدیت محقق بشود. بی نهایت تقسیم بر هر عددی شود، هیچ چیزی او را کم نمی‌کند. پس در هر لحظه من باید نامتناهی اثر ایجاد کنم. اگر لحظه را از دست دادم چه‌قدر وقت را از دست دادم؟

لذا از ارکان یقظه توجه به وقت و اوقات، مراقب از دست دادن وقت است و در مصرف آن بخیل است. لذا وقتی عنوان بصری پیش امام صادق علیه‌السلام رفت، بعد از آن همه رفت و برگشت‌ها، به دیدار امام رسید، امام به او فرمود: زود بگو حاجتت را من نسبت به عمرم بخیلم. وقتم برایم مهم است[1]، این خودش یک درس بود. انسان نسبت به وقت خودش بخیل باشد.

هین و هین ای راهرو بی گاه شد — آفتاب عمر سوی چاه شد

این قدر تخمی که ماندستت بکار — تا در آخر بینی آن را برگ و بار

یعنی بذر و عملی که می‌توانیم در این آخرین فرصت‌ها انجام بدهیم.

هین مگو فردا که فرداها گذشت — تا بکلی نگذرد ایام کشت

در جای دیگری مولوی می‌گوید:

تو که می‌گویی که فردا، این بدان — که به هر روزی که می‌آید زمان

آن درخت بد جوان‌تر می‌شود — وین کَنَنده پیر و مضطر می‌شود

یعنی بدی‌های ما دارد رشد می‌کند و نمو پیدا می‌کند؛ کننده کسی است که می‌خواهد بدی‌ها را بکند و از بین ببرد، پیرتر می‌شود.

خاربن در قوت و بر خواستن — خارکن در سستی و در کاستن

خاربن هر روز و هر دم سبزتر — خارکن هر روز زار و خشک تر

او جوان‌تر می‌شود تو پیرتر — زود باش و روزگار خود را نبر

خاربن دان هر یکی خوی بدت — بارها در پای، خار آخر زدت[2]

---

۱. طبرسی، مشکات الانوار، ص ۳۲۶، حدیث عنوان بصری.
۲. مثنوی معنوی

این خوی‌های بد تو، خار است. در وجود تو در حال رشد هستند. تو هم خار کن هستی که می‌خواهی این‌ها را بکنی. تو داری پیر و ضعیف می‌شوی. و او دارد رشد می‌کند. اگر دیر بجنبی چیزی از عمرت باقی نمانده است. لذا وقت برای بیداران یک ارزش دیگری دارد. می‌توان حقیقت انسان را به یوسفی پاک تشبیه کرد که در چاه افتاده است و از بالا یک ریسمانی، یک مدتی آویزان کرده‌اند که اگر دیر بجنبیم این ریسمان برداشته می‌شود، انسان در چاه می‌ماند و نجاتی برایش نیست. اگر فکر کنیم این ریسمان همیشه هست و من همیشه هستم این همان از دست دادن وقت است.

بخش سوم - توبه

فصل اول)توبه یا بازگشت به خدا

■ درآمد

معصیت‌ها انسان را حاطه کرده و غفلت‌ها و عادت‌ها او را در حجاب‌ها قرار داده‌اند، به طوری که او را از حرکت باز داشته‌اند و اگر حرکتی نیز بوده، سیر قهقرایی داشته، و او به حرکت به سمت سقوط عادت کرده است. اما بعد از آنکه انسان بیدار شد، حرکت به سمت توبه و بازگشت به خدا صورت می‌گیرد و به عبارتی اولین قدم بعد از بیداری و یقظه، حال توبه هست که در این فصل از حقیقت آن یاد می‌شود[1].

■ حقیقت توبه

توبه به معنای بازگشت است یعنی رجوع از آن چیزهایی که تا به حال باعث سقوط و غفلت انسان شده بود.

انسان در حرکت در سیر و سلوک، به سوی خدا بر می‌گردد. یعنی حرکت ابتدایی نیست، حرکت بازگشتی و عودی است. اگر انسان، نگاه را به عنوان عود ببیند، سرمایه حرکت در ابتدا در وجود انسان بوده و هست؛ چون از آن‌جا آغاز شده واینگونه نیست که نقطه ابتدایی آن از یک جایی حیرت زده در عالم وجود باشد. ممکن است توجه و علم به حرکت برای او از نقطه‌ای حادث شده باشد که بداند مثلاً امروز و از این‌جا و از این نقطه که نقطه صفر وجود است، حرکت را آغاز کرده است. اما حرکت او از ابتدای عالم، از حق شروع شده و به حق پایان می‌یابد؛ «انا لله و انا الیه راجعون». یعنی اول او است و آخر هم او است، ظاهر او است و باطن هم او است. امام خمینی(ره) تعبیر خیلی زیبایی دارد و می‌فرماید:

خدا در قرآن در وصف خود می فرماید: «**هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن**[2]» هو تکرار نشد که بگوید هو الاول و هو الاخر و هو الظاهر و هو الباطن؛ چون از همان حیثی که اول است، آخر است و از همان حیثی که ظاهر است باطن است. پس آخر و اول بودن به لحاظ ادارک ما است، والّا برای خدای تبارک تعالی، اول و آخر معنا ندارد، این اسماء را خدا برای شناخت ما قرار داده است. چون مردم احتیاج داشتند این اسماء قرار

---

۱. کتاب مقالات، (ج۲، ص ۷۵) از منابع اصلی بحث توبه یا بازگشت به خدا است. البته می‌توان به کتاب لقاءالله اثر آیت‌الله میرزا جواد آقای ملکی تبریزی، ذیل عناوینی چون «تازیانه سلوک» و«توبه» نیز مراجعه کرد؛ مباحث ارائه شده در این دو باب از کتاب لقاءالله، بیدارکننده‌تر و شدیدتر است. اگر انسان می‌بیند که مقداری تنبل‌تر است لازم است که شوک بالاتری به او وارد شود، کتاب لقائیه می‌تواند این شوک را ایجاد کند.

۲. حدید، آیه ۳.

داده شده است[1]؛ لذا به مقدار احتیاج مردم، اسماء الهی در کار است.

از جمله اهم احتیاجات مردم، این حرکت سلوکی و بازگشت به سمت خداست. لذا اسمائی که در حرکت سلوکی در وجود انسان به فعلیت می‌رسد، به مراتب بیشتر از اسمائی است که در نظام وجود بدنی ما یا حیات ظاهری ما لازم است. دولت بسیاری از اسماء، در حرکت سلوکی متحقق می‌شود؛ از این رو حقیقت هوالاخر و رسیدن به این معاد در حرکت سلوکی و در سیر صعودی برای انسان و بازگشت به سوی خدا برای او محقق می‌شود.

■ ارتباط یقظه و توبه

توبه، تابع یقظه هست و شدت توبه تابع شدت یقظه است؛ هر چقدر انسان در نظام یقظه، بیداری و قوتش بیشتر شود و علمش شدیدتر شده، نفرتش نسبت به سابق بیشتر شود، این انزجار نسبت به سابق که جا مانده بود و در جا زده بود یا سقوط کرده بود، در بازگشت به سوی او، سرعت حرکت می‌دهد. اگر یقظه ظاهری باشد، یعنی در همین حد که می‌بیند که گذشته خوبی نداشته است. دلش می‌خواهد که از آن عبور کند. گاهی انسان در یک مجلسی می‌نشیند دلش منقلب می‌شود و می‌خواهد آدم خوبی بشود. اما بعد از اینکه بیرون می‌آید یادش می‌رود و دوباره به زندگی مشغول می‌شود.بیداری در وجودش عجین نشده و به همین مقدار بیداری، در یک جلسه، توبه سطحی کرده است؛ اما این پایدار نیست و دوام ندارد؛ البته بی اثر نیست و انسان نباید این را هم از دست دهد. پس شدت توبه و سرعت قبولی آن، به شدت یقظه و بیداری و نفرت برگشت دارد.

اگر بخواهیم توبه محقق شود تعمق در آن شش اثر یقظه، راه بیدار شدن هستند و باید نسبت به آن‌ها حساس بود و تفکر کرد؛ زیرا آن شش اثر هم توبه‌ای را ایجاد می‌کند؛ یعنی اگر شدت تنفر انسان نسبت به گناه پیش بیاید، نوعی از توبه محقق می‌شود؛ اگر عظمت حق ایجاد بشود، نوعی از توبه در وجودش ایجاد می‌شود. اگر عامل‌ها ترکیب شدند، توبه هم توبه کاملتری می‌شود.

گاه انسان در مواجهه با گناه، فکر می‌کند که از گناه متنفر است، طبیعی است که لحظه دیگری هم از یادش برود. لیکن گاه تنفر از گناه را یک جذبه الهی می‌شمارد؛ این دو تا حالت خیلی با هم متفاوت می‌شود. زیرا خدای تبارک و تعالی دائماً جذبه‌هایی به صورت شش اثر بیداری دارد. زمانی که حالت تنفر و بد آمدن انسان نسبت به گناه بیشتر می‌شود، آن لحظه، جذبه ربوبی است؛ اگر انسان این نگاه را داشته باشد و این حالت را جذبه‌های ربوبی بداند، و پیک و دعوت‌نامه‌ای از جانب خدا آمده است، آن وقت انسان خیلی تغییر

---

۱. الکافی، ج ۱، ص ۱۱۲.

می‌کند.

کمتر شدن جذبه‌های حق به خدا استناد ندارد و به فراموشی انسان از خود و توجه به نفس اماره وابسته است؛ یعنی انسان وقتی به حدود نقائص خودش کمتر توجه کند و نفرتش از آن‌ها کمتر باشد، این فراموش کردن آن ها، عادت کردن بر آن‌ها و ناراحت نبودن از آن‌ها است و این خود فراموشی ها، فراموشی خدا را هم نسبت به او بیشتر می‌کند و جذبه‌های حق را برای او کمتر می‌سازد.

نَسُوا اللهَ فَنَسِيَهُمْ[1]**؛ خدا را فراموش کردند، و خدا(نیز) آنها را فراموش کرد.**

فراموش کردن و نسیان خداوند، ابتدایی نیست. نسیان او جزایی نسبت به ما است؛ نسیان جزایی نتیجه عمل ما است، عمل ما سبب محرومیت شده است و الا خداوند انفعال در او راه ندارد. کسی هم که خدا را فراموش کرد حقیقتا خودش را فراموش می‌کند:

وَ لا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللهَ فَأَنْساهُمْ أَنْفُسَهُم[2]**؛ همچون کسانی نباشید که خدا را فراموش کردند و خدا نیز آنها را به«خود فراموشی» گرفتار کرد.**

چون ما چیزی غیر از ظهور و تجلی او نیستیم. واگر کسی خدا را فراموش کرد پس خودش را فراموش کرده است، اینگونه نیست که خودش را یادش بماند و خدا را فراموش کند؛ پیامبر اکرمﷺ می‌فرماید :

مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّه[3]**؛ هر که خود را بشناسد، پروردگار خود را شناخته است.**

حرکت یقظه، به دنبالش توبه است و این نگاه توبه بعد از یقظه، معرفت است «من عرف نفسه» پس «عرف ربه» که میشود توبه. این معرفت نفس و شناخت حدود نفس و بیزاری از حدود، مرتبه‌ای از معرفت نفس است. و این شناخت باعث حرکت انسان می‌شود.

زمانی که انسان احساس کرد اسیر شیطان و عبد هوا و لذات و امیال بوده؛ چنین حالتی، یقظه است و این بیدار شدن به نحو حریت است؛ آزاد شدن از آن اسارت است، مانند کسی می‌ماند که در زندان باشد ولی نفهمد که در زندان است؛ در آن‌جا به دنیا آمده و رشد کرده است و اصلاً باور ندارد که جای دیگری غیر از زندان هم هست. اگر چنین انسانی فهمید که در زندان است؛ آنگاه زندان برایش سخت و جانگداز می‌شود. فطرت این را به انسان القا می‌کند و انسان از اول تبعیدی نیست، و برای موطن دیگری است؛ از آن‌جا آمده برای آن موطن است.

---

۱. توبه، آیه ۶۷.
۲. حشر، آیه ۱۹.
۳. بحار الأنوار، ج۲ ،ص ۳۲.

بر خلاف آنچه برخی مکاتب غربی می‌گویند که انسان موطنش دنیاست و در این تبعیدگاه که قرار گرفته، نجس و آلوده است، لذا باید غسل داده شود تا از این نجاست تطهیر شود. لیکن ما می‌گوییم انسان طاهر است، فطرت دارد و مرتبط با این فطرت و تمامی حقایق عالم است. لیکن از زمانی که شعور پیدا کرده و آماده پرزدن است، می‌یابد که در زندان رشد کرده و بیرون را ندیده است، با بیداری احساس می‌کند این‌جا تنگ بوده و تحت فشار است و دیگر نمی‌تواند در این‌جا بماند. البته این بیداری و پرزدن و رسیدن در ادراک است. او همانند طوطی آن بازرگانی است که می‌خواست به سفر هند برود و طوطی‌اش درخواست کرد حال او را برای طوطیان در جنگل بگوید. بازرگان وقتی این کار را کرد، یک طوطی خودش را از درخت انداخت که گویی راه نجات تو در مردن است:

طوطیی ز آن طوطیان، لرزید بس　　اوفتاد و مُرد و بگسستش نفس

وقتی بازرگان در بازگشت، این صحنه را به طوطی خود نقل کرد او نیز خود را به مردن زد و از قفس آزاد شد. بهای آزاد شدن مردن بود. تا این‌جا بازی می‌کند و زیبایی و دلبری دارد جایش در قفس است.طوطی بازرگان تا قبل از این گمان می‌کرد این قفس ماندن و نان وآب داشتن هنر است و بعد فهمید نه، این زندان است، نمی‌دانست پرزدن و آزادبودن حقیقت است که وقتی این را فهمید فرج برایش محقق شد و آزادگشت.

اسارت دل انسان در دست اوهام و اغیار، یک واقعیت است؛ یقظه و بیداری انسان را از این اسارت مطلع می‌کند که اسیر در دست اوهام و اغیار نباشد. او تلاش می‌کند حقوقی را ضایع کرده، باید آنها را جبران کند، این حرکت توبه می‌شود. آمادگی برای بازگشت چه از نقطه صفر وجود و چه از نقطه سقوط، توبه است، که فرمود:

وَ مَنْ لَمْ يَتُبْ فَأُولئِکَ هُمُ الظَّالِمُون[1]؛ و آنها که توبه نکنند، ظالم و ستمگرند!البته هر حرکتی به سوی خدا بازگشت و توبه است و لذا اولیای الهی هم توبه‌ای مخصوص خود دارند.

البته هر حرکتی به سوی خدا بازگشت و توبه است و لذا اولیای الهی هم توبه‌ای مخصوص خود دارند. دوری از توبه ظلم به خود است و ظلم به نفس، بالاترین ظلم است، چون شخصیت خودش را لگدمال می‌کند و پشت به حقیقت خود می‌کند.

إِنْ أَحْسَنْتُمْ أَحْسَنْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ وَ إِنْ أَسَأْتُمْ فَلَها [2]؛اگر نیکی کنید، به خودتان نیکی می‌کنید؛ و اگر بدی کنید باز هم به خود می‌کنید.

---

۱. حجرات، آیه ۱۱.
۲. اسراء، آیه ۷.

■ توبه و بازگشت‌های خدا

توبه به یک جذبه و بازگشتی از خدا وابسته است که اول از سوی خدا آغاز می‌شود.

آیا او برای تو دین آورد ؟ آیا او قرآن را فرستاد؟ آیا او انبیا را فرستاد؟ آیا او کتب آسمانی را فرستاد؟ این افعال الهی متعدد، خودش را در عالم به انسان نشان داد.

فعل خدا دائمی است، هیچ‌گاه تمامی ندارد؛ خداوند سرما و گرما را ایجاد کرد، مریضی، فقر، بیچارگی و راحتی را ایجاد کرد، این امور، تمامی برای برگرداندن انسان است، منتهی انسان در اثر غفلت گیرنده‌اش را قطع می‌کند .

انسان وقتی که با توفیق الهی و جذبه ربوبی برای آن بیداری قدم برداشت دنبالش قدم دوم، توبه می‌شود و او به سوی حق باز می‌گردد. البته او از جانب حق آماده می‌شود و جذبه‌ای از جذبات الهی او را می‌گیرد تا به سمت توبه حرکتش دهد، این جذبه که آغاز شد آن وقت جذبه بعدی، تلاش انسان است که به تدارک و جبران کردن گذشته اقدام می‌کند و در این هنگام، قدم بعدی دوباره قبول خداست، یعنی خدا خودش آغاز می‌کند، ادامه می‌دهد، می‌پذیرد منتهی نه به نحو جبر، آغاز می‌کند برای مؤمن و کافر، اما کافر در مرتبه رجوع از کفرش آغاز می‌کند که او را از کفر برگرداند، برای مؤمن رجوع از معاصی و غفلت هایش است ،یعنی آن حقایق و جذبه الهی برای این و در معده این به رجوع از کفر تبدیل می‌شود، در معده آن رجوع از عصیان تبدیل می‌شود، لذا آن جذبه ی رحمت می‌آید، در هر معده‌ای تبدیل می‌شود به آن چیزی که لازم است برای این ،هر معده‌ای این را مطابق خودش می‌گیرد و الاّ جذبه، جذبه ی واحدی است.

آن جذبه، جذبه واحدی است، خیلی نکته دقیقی است که از آن طرف «و ما امرنا الا واحدة»[1]؛ امر ما یک حقیقت بیشتر نیست، اما این همه کثرات، رنگ‌ها، الوان مختلف، همه این‌ها برای چیست؟ همه این‌ها برای گیرنده‌هاست.

با صد هزار جلوه برون آمدی که من با صد هزار دیده تماشا کنم تو را

او یک واحد با صد هزار جلوه‌ای آمده، که من با صد هزار دیده تماشا کنم، چون این دیده‌ها مختلف است آن جلوه‌ها مختلف است. انسانی که بالاتر می‌آید می‌بیند در عین اینکه جلوه‌ها کثیر است، وحدت در کثرت است، یک حقیقت واحده است. پس این جذبه حق سبب توبه می‌شود و از آن طرف هم عنایت حق است و آغازش از خداست که به اصطلاح شمول رحمت از آن طرف است که هر توبه عبد، بین دو توبه رب است، هر بازگشت عبد بین دو بازگشت خداست.

---

۱. قمر، آیه ۵۰

اولین آیه‌ای که در توبه آمده درباره آدم است:

فَتَلَقَّى آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِماتٍ فَتابَ عَلَيْهِ إِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ [۱]؛ **آدم از پروردگار خود سخنانی فرا گرفت و خدا او را پس از هبوط بخشید که وی بخشنده و رحیم است.**

آدم نخستین بار کلماتی را یاد گرفت. آیا این کلمات «**علم آدم الاسما**» است؟ یا حقایق نوریه محمدی ﷺ است؟ هرکدام از اینها که باشد مانعی ندارد، مهم آن است که اول کلمات، یعنی جذبه الهی آمد بعد از این نیز آدم به سوی خدا توبه کرد؛ خدا هم توبه‌اش را پذیرفت. این تواب بودن خدا، هم تواب بودن در بیدار کردن و جذبه رجوع است و هم تواب بودن پذیرفتن را شامل می‌شود و مانعی هم ندارد.

اگر باب توبه برای ما باز نبود، انسان در مواجه با اولین گناه ساقط می‌شد، مثل بدن که اگر بدن انسان سیستم ایمنی و دفاع نداشت اولین مریضی که می‌آمد، او هلاک می‌شد، کسی که به ایدز مبتلا می‌شود، سیستم دفاعی ندارد و هر مریضی او را از پا می‌اندازد، لذا باید در یک جایی ایزوله باشد که مریضی به او منتقل نشود، کسی که مریضی ایدز در او پیشرفته شده، سیستم دفاعی کلا از بین رفته، لذا او دیگر قدرت مقاومت ندارد. اگر در نظام وجودی و روحی انسان هم برگشت نبود، یعنی سیستم دفاعی و ایمنی وجود نداشت، او در مواجهه با گناهی در می‌ماند، آن گناه که بیماری روحی است در وجودش می‌ماند و وجودش را از بین می‌برد.

إِلاَّ الَّذِينَ تابُوا وَ أَصْلَحُوا وَ بَيَّنُوا فَأُولئِكَ أَتُوبُ عَلَيْهِمْ وَ أَنَا التَّوَّابُ الرَّحِيمُ [۲]؛ **مگر آن کسانی که توبه کرده و آنچه را فاسد کرده بودند اصلاح کنند که من از ایشان می گذرم و من تواب و رحیم هستم.**

خدا می‌گوید اینها با جبران کردن اعمال‌شان زمینه رجوع به آنها را فراهم می‌کنند و من به آن‌ها رجوع می‌کنم و توبه‌شان را می‌پذیرم پس اگر حال توبه به ما دست داد، اگر جذبه‌ای آمد و خدای تبارک و تعالی با ما حشرش بیشتر شده، یعنی ما احساس ارتباط بیشتری با خدا کردیم، اگر این حالت را ببینیم، آن موقع برگشتن است.

بازگشت‌های خدا مکرر است، یعنی اگر یک بار در گناهی که ما کرده بودیم بازگشت کرد، اگر برنگشتیم، او رها نمی‌کند. و هیچ‌گاه از این کار خسته نمی‌شود. لذا گاهی رجوعات خدا به تعداد گناهان برای انسان محقق است و بلکه برای هر گناهی رجوعاتی به انسان دارد، یعنی هر رجوعش گاهی برای برداشتن یک گناه

---

۱. بقره، آیه ۳۷.
۲. بقره، آیه ۱۶۰.

خاصی است، و گاهی هم یک رجوعی برای برداشتن کل گناهان است. اگر انسان بتواند این پیام و جذبه الهی را کم کم بگیرد که برای کدام عملش بوده، احساس می‌کند که بیزاریش از گناه شدید شده است، این جذبه، باب قبول جذبه‌های دیگر را ایجاد می‌کند.

همچنان که یک گناه باب گناهان دیگر را باز می‌کند، باب قبولی یک جذبه برای برگشتن، باب قبول جذبه‌های دیگر را ایجاد می‌کند، این هم یک قاعده است. همچنان که گناه، گناه و خذلان می‌آورد، توفیق هم، توفیق می‌آورد، جذبه جذبه می‌آورد .

پس خدا جذبه‌هایش پایان پذیر نیست، بازگشت خدا با اینکه ما گنهکار باشیم پایان پذیر نیست البته اگر با هر بازگشتی از خدا، ما اعتنا کردیم، او بازگشت‌ها و جذبه‌های دیگر را به دنبال خودش می‌آورد. مگر اینکه انسان در پشت کردن و عناد نسبت به خدای سبحان به جایی برسد که مهر بر دل او بخورد که در حقیقت قابلیت جذبه را از دست بدهد از این به بعد ادراک جذبه الهی را نمی‌کند.

■ توبه بهلول نبّاش

توفیق توبه را باید دست کس دیگری دانست و آن را باید جذبه و رحمت دیگری انگاشت؛ به داستان بهلول نباش؛ توجه کنید او جوانی کفن دزد بود که در حین ارتکاب جرم به معصیت بزرگی گرفتار آمد ولی فرجام او منتهی به توبه شد.

روزی معاذ بن جبل گریه‌کنان داخل مجلس پیامبر اکرمﷺ شد و سلام کرد. حضرت بعد از پاسخ سلام، فرمود که: سبب گریه تو چیست ای معاذ؟

معاذ گفت: یا رسول‌الله جوانی نوخطّ خوش‌صورت، در خانه ایستاده است و مانند زن بچه مرده، گریه و زاری می‌کند و می‌خواهد به محضر شما شرفیاب شود، من از گریه او گریه می‌کنم. حضرت کسی را فرستاد و او را طلب کرد. جوان همچنان گریه‌کنان داخل مجلس شرفیاب شد و به حضرت سلام کرد. حضرت بعد از جواب سلام، فرمود که: چه چیز تو را می‌گریاند ای جوان؟

جوان گفت: ای حضرت چرا نگریم و حال آنکه من کاری کرده‌ام که اگر خدای تعالی مرا به آن مؤاخذه نماید، مرا داخل جهنّم کند و می‌دانم به یقین که مرا به آن کردار بد، خواهد گرفت و از جهنّم خلاصی نخواهم داشت.

حضرت فرمود که: آیا شرک به خدا آورده‌ای؟ جوان گفت: پناه می‌برم به خدا از شرک به خدا آوردن.

حضرت فرمود که: پس مؤمنی را به ظلم کشته‌ای؟ گفت: نه.

حضرت فرمود که: پس دیگر هرچه کرده‌ای خدا تو را می‌آمرزد، هر چند گناه تو به قدر کوه‌های بلند باشد.

جوان گفت: گناه من عظیم‌تر از کوههای بلند است.

حضرت فرمود که: خدا تو را می‌آمرزد هر چند گناه تو به قدر هفت طبقه زمین و دریاها باشد. جوان گفت: گناه من عظیم‌تر از آن است.

حضرت فرمود که: خدا می‌آمرزد گناهان تو را هر چند گناهان تو مثل آسمان‌ها و ستاره‌ها باشد و مثل عرش و کرسی باشد. جوان گفت: گناه من از این‌ها عظیم‌تر است.

حضرت با ناراحتی گفت: وای بر تو ای جوان، گناه تو بزرگ‌تر است یا خداوند عالم؟ جوان سر پیش انداخت و گفت: خداوند از همه چیز عظیم‌تر است.

حضرت فرمود که: پس گناه هر چند عظیم است که خداوند عالم از او عظیم‌تر است و امید عفو است. جوان گفت: نه یا حضرت. و ساکت شد.

حضرت گفت: وای بر تو ای جوان، خبر کن مرا به یک گناه از گناهان خود.

جوان گفت: بلی خبر می‌کنم، کارم نباشی است و قبرهای مردگان را می‌شکافم و مرده را در می‌آورم و کفن‌های آنها را می‌دزدم و هفت سال است که این کار را می‌کنم. تا آنکه دختری از انصار فوت شد و بعد از آنکه او را دفن کردند و اقوامش به خانه‌های خود رفتند و شب تاریک شد، بر سر قبر او رفتم و قبر او را شکافتم و پیکرش را از قبر بیرون آوردم و کفن‌ها از او جدا کردم ... و شیطان هم مرا وسوسه کرد... من گمان ندارم که هرگز بوی بهشت به مشامم برسد! حضرت فرمود: دور شو از من ای فاسق! که مبادا که از آتش تو، من هم بسوزم. چقدر تو نزدیک هستی به جهنّم و به عذاب آن! و این را حضرت چند مرتبه تکرار فرمود تا آنکه آن جوان از نزد حضرت برخاست و از شهر توشه‌ای برگرفت و به یکی از کوه‌های مدینه رفت و در آن‌جا به عبادت مشغول شد و پلاسی پوشید و دستها را به گردن بست و به حضرت پروردگار مناجات می‌کرد و می‌گفت:

خداوندا! من بنده عاصی توام، بهلول، ایستاده‌ام نزد تو، دستها به گردن غل کرده و تو خداوند عالمی و به همه چیزها دانائی و از من چنین خطائی صادر شده است و از کرده خود پشیمانم و به خدمت پیغمبر تو رفتم، مرا راند و از پیش خود دور کرد و مرا بیشتر ترسانید. و سؤال می‌کنم به حقّ نامهای بزرگ تو و به حقّ سلطنت و بزرگواری تو، که مرا ناامید نکنی، و دعای مرا باطل نکنی، و از رحمت خود محروم برنگردانی. آن جوان تا چهل روز و شب در آن کوه، این چنین استغاثه و ناله می‌کرد و درنده‌ها و وحوش صحرا به گریه او گریه می‌کردند و در روز چهلم دستها را به جانب آسمان برداشت و گفت: خداوندا چه کردی در حاجت من؟ اگر اجابت دعای من کرده‌ای و مرا آمرزیده‌ای، پس به پیغمبر خود وحی فرست تا مرا معلوم شود که اجابت کرده‌ای، و اگر اجابت نکرده‌ای و اراده عذاب من داری در روز قیامت، پس در دنیا آتشی فرست و مرا

بسوزان و کار مرا به آخرت مینداز.

در آن حال، خداوند به پیغمبرﷺ وحی فرستاد و این آیه نازل شد:

وَ الَّذِينَ إِذا فَعَلُوا فاحِشَةً أَوْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ ذَكَرُوا اللهَ فَاسْتَغْفَرُوا لِذُنُوبِهِمْ وَ مَنْ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ إِلاَّ اللهُ وَ لَمْ يُصِرُّوا عَلى ما فَعَلُوا وَ هُمْ يَعْلَمُونَ. أُولئِکَ جَزاؤُهُمْ مَغْفِرَةٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَ جَنَّاتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ خالِدِينَ فِيها وَ نِعْمَ أَجْرُ الْعامِلِينَ[1]؛ و آنها که وقتی مرتکب عمل زشتی شوند یا به خود ستم کنند، به یاد خدا می‌افتند، و برای گناهان خود طلب آمرزش می‌کنند- و کیست جز خدا که گناهان را ببخشد- و اصرار بر گناه نمی‌کنند با این که می‌دانند. آنها پاداششان آمرزش پروردگار، و بهشتهایی است که از زیر (درختان) آنها نهرها جاری است، جاودانه در آن می‌مانند، و این چه پاداش نیکی است برای آنها که اهل عمل هستند.

این آیه که به حضرت نازل شد، از اصحاب می‌پرسید که: کیست از شما که مرا به مکان آن جوان نباش توبه کار راهنمایی کند ؟ معاذ گفت: یا رسول الله من خبر دارم که او کجاست.

حضرت با اصحاب به آن‌جا رفت. نگاه کرد، دید که جوان بر بالای دو سنگ ایستاده است و دستها را به گردن غل کرده و از زحمت گرسنگی و برهنگی، رنگش سیاه شده و از فراوانی گریه مژه‌های چشمش ریخته و به مناجات مشغول است، و می‌گوید: خداوندا، خوب خلق کردی مرا و صورت مرا زیبا کردی، کاش می‌دانستم که آیا در جهنّم مرا خواهی سوزاند؟ یا مرا در همسایگی خود جا خواهی داد؟ خداوندا، احسان بسیار به من کردی، و نعمتهای عظیم به من دادی، کاش می‌دانستم که آخر من به کجا خواهد رسید؟ آیا بهشت روزی من خواهی کرد؟ یا مرا به سوی جهنّم خواهی راند؟

خداوندا، گناه من از آسمان‌ها و عرش و کرسی تو بزرگتر است کاش می‌دانستم که مرا خواهی آمرزید یا در روز قیامت رسوایم خواهی کرد.

او این چنین می‌گفت و می‌گریست و خاک بر سر می‌کرد و دور او حیوانات درنده احاطه کرده بودند و در بالای سر او، مرغان صف بسته و همه این‌ها به گریه او گریه و زاری می‌کردند.

حضرت نزدیک او رفت و دست هایش را از گردن باز کرد و به دست مبارک خود خاک و خاشاک از سر او پاک کرد و فرمود:

ای بهلول! بشارت باد تو را که تو آزاد کرده خدائی از آتش دوزخ، و تو را خدای تعالی آمرزید و از تقصیر تو گذشت.

---

۱. آل عمران، آیه ۱۳۵ و ۱۳۶.

بعد از آن به اصحاب خود گفت: این‌گونه گناهان خود را جبران کنید چنانچه این بهلول گناهش را تدارک کرد[۱].

■ توبه نشانه محبت خدا

هر بازگشت و جذبی از خدا، نشانه محبت خداست. تا دیدیم خدا یک خطوری در ذهن ما ایجاد می‌کند و این را از خدا دیدیم، چنین علامتی، نشان محبت خداست.

می بباید تاب و آبی توبه را	شرط شد برق و سحابی توبه را
آتش و آبی بباید میوه را	واجب آید ابر و برق این شیوه را
تا نباشد برق دل و ابر دو چشم	کی نشیند آتش تهدید و خشم
تا نباشد گریه ابر از مطر	تا نباشد خنده برق ای پسر
کی بروید سبزه ذوق وصال	کی بجوشد چشمه‌ها ز آب زلال

باید ابر گریه کند تا باران بشود و تا این گریه نباشد، این نبات رشد نمی‌کند، این وصال صورت نمی‌گیرد؛ حضرت آیت‌الله بهجت می‌فرمودند: چاره کار به جز دیده بارانی نیست.

انسان باید توجه کند با اینکه از خدا دور بوده و به او پشت کرده، خدا رهایش ننموده است؛ این نگاه، انسان را جذب می‌کند. اصلاً در عالم انسانی چنین امری معنی ندارد که کسی به آدم پشت کند و باز هم محبوب آن آدم باشد؛ پشت کردن نوعی زخم زدن و مقابله کردن است. با این جذبه خدا، نشان داده می‌شود که انسان محبوب خداست. در حدیث قدسی خداوند خطاب به حضرت داوود علیه‌السلام می‌فرماید:

> **یا داوُدُ، لَو یَعلَمُ المُدبِرونَ عَنّی کَیفَ انتِظاری لَهُم وَرِفقی بهم و شَوقی اِلَی تَرکِ مَعاصیهِم لَماتُوا شَوقاً اِلیَّ وَ تَقطَّعَت أوصالُهُم مِن مَحَبَّتی[۲]؛ ای داوود، اگر کسانی که از من روی گردانده‌اند می‌دانستند که چسان انتظار آنان را می‌کشم و با آنها مدارا می‌کنم و مشتاق خودداری آنان از گناهان هستم، از شدت شوق می‌مردند و از شدت محبت به من بندبند وجودشان از هم می‌گسست.**

ما نمی‌فهمیم محبت خدا به ما یعنی چه؟ او ما را خلق کرده است و محبوب‌اش هستیم.

پس هر جذبه‌ای از جذبات حق محبت حق است. تعبیری که از امام حسین علیه‌السلام داریم:

---

۱. منسوب به امام صادق علیه‌السلام، مصباح الشریعه، ص ۴۸۷. ر.ک: فیض کاشانی، الصافی، ج۱، ص ۳۸۴.
۲. فیض کاشانی؛ محجه البیضاء، ج۸، ص ۶۲.

مَا ذَا وَجَدَ مَنْ فَقَدَکَ وَ مَا الَّذِی فَقَدَ مَنْ وَجَدَکَ [۱]؛ **آن کسی که تو را ندارد چه دارد و اگر کسی تو را داشت چه ندارد.**

خدا را داشتن همه چیز داشتن است و اگر انسان محبوب خدا شد همه چیز دارد.

هر قدر انسان یک قدم به سمت گناه بردارد این قدم، یک مرتبه دور شدن از این جذبه هاست. یعنی وجود خود را از یافتن این جذبه‌ها محروم می‌کند. اگر این را بفهمد که قدرت گیرندگی و آنتن دهی‌اش ضعیف می‌شود. وقتی گیرندگی ضعیف شد آن موج هست این جایی رفته که کور است و آنتن دهی ندارد و وجودش ضعیف شده است و امید نجات برایش کم می‌شود. محرومیت هر قدر بیشتر شد امید نجات کم می‌شود.

خدا توابین را دوست دارد و آنان محبوب خدا هستند چون خدا جذبه ایجاد می‌کند. کسی که به توبه شروع کند، چون با توبه به بازگشت آغاز کرده، محبت ویژه خدا نیز شامل حالش می‌شود؛ همان طور که فرمود: «**و من لم یتب فاولئک هم الظالمون**»[۲] این‌جا می‌فرماید « **ان الله یحب التوابین**»[۳]. محبوب خدا شدن یعنی یک قدم برای بازگشت، انسان را محبوب خدا می‌کند. تواب با آغاز حرکت توبه محبوب خدا می‌شود. اگر محبوب شد، حشر با محب را بدست می‌آورد و محب او را در نظام خودش می‌برد و بهترین‌ها را برای محبوبش می‌خواهد. چون محب است هر کاری که برای این امکان پذیر باشد که او را نجات دهد سر راهش قرار می‌دهد. جذبه‌های پی در پی برای او قرار می‌دهد. لذا توفیق بعد توفیق برای او ایجاد می‌شود.

باید دنبال راهکارهایی باشیم که یک آغاز بازگشت باشد. حتی یک بهانه‌ای برای بازگشت باشد .حتی بازگشت ظاهری؛ یعنی حتی از بازگشت ظاهری که همین مقدار توبه محسوب بشود هم دست بر نداریم.

■ ایستادگی در برابر سیر دوری از خدا

ما گاهی با معصیت از خدا دور می‌شویم، گاهی با کفر و عناد. کفر و عناد هم یک دفعه ایجاد نمی‌شود هم‌چنان که معصیت هم ذره به ذره است. گاهی با یک مکروهی از خدا دور می‌شویم گاهی به یک حرامی از خدا دور می‌شویم. گاهی به یک اشتغال به مباحی از خدا دور می‌شویم. هرکدام از این‌ها مراتبی است. به مباح مشغول شدن یعنی غفلت. یعنی آن‌جا حکمی نیست و آن‌جا رهاییم. آن‌جایی که به مکروه است یعنی گفته است اما حرام نیست آن خیلی سنگین‌تر از این است. آن‌جایی که حرام است که دیگر اشد است. در مراتب معصیت این است در مراتب کفر هم این طور است. گاهی کفر، کفر عملی است و گاهی کفر اخلاقی

---

۱. بحارالانوار، ج۹۵، ص ۲۲۹.
۲. حجرات، آیه ۱۱.
۳. بقره، آیه ۲۲.

است و گاهی کفر اعتقادی است هرکدام از این‌ها یک مرتبه از دوری برای انسان ایجاد می‌کند. از همان مباح شروع می‌شود، به مکروه می‌کشد و به حرام منجر می‌شود و از حرام به عناد می‌رسد.

ثُمَّ كانَ عاقِبَةَ الَّذِينَ أَساؤُا السُّواى أَنْ كَذَّبُوا بِآياتِ اللهِ وَ كانُوا بِها يَسْتَهْزِؤُنَ[1]**؛ و سرانجام کسانی که بدیها را به بدترین وجه مرتکب می‌شدند این شد که آیات خدا را تکذیب نموده و به آن استهزاء کنند.**

انسان از بدی، به تکذیب خدا می‌رسد. حواس‌مان باشد که جلوی سیر دوری از خدا را بگیریم؛ هرجا که جلویش گرفته نشود و رها بشود این گناه مثل سرازیری می‌ماند و ادامه پیدا می‌کند و به تکذیب خدا می‌انجامد. لذا وجوب توبه فوری است. و تأخیر جایز نیست.

■ درخواست حال توبه

گاهی به خدا تضرع کنیم و از او حال توبه را درخواست کنیم؛ می‌گوییم خدایا حال توبه ام قوی نیست، خوب نیست، جالب نیست، حال توبه به من ارزانی ده. از خدا بخواهیم جذبه را شامل حالم کن؛ یعنی لیاقت درک این جذبه ات را به من بده تا بتوانم حرکت کنم. تو بدون لیاقت من ابتدائاً جذبه‌ات را می‌فرستی، تو تواب رحیم هستی.

ابراهیم خلیل﵇ بعد از آن همه آزمایشات الهی که برایش پیش آمد؛ می‌گوید:

رَبَّنا وَ اجْعَلْنا مُسْلِمَيْنِ لَکَ وَ مِنْ ذُرِّيَّتِنا أُمَّةً مُسْلِمَةً لَکَ وَ أَرِنا مَناسِکَنا وَ تُبْ عَلَيْنا إِنَّکَ أَنْتَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ[2]**؛ پروردگارا! ما را تسلیم فرمان خود قرار ده! و از دودمان ما، امتی که تسلیم فرمانت باشند، به وجود آور! و طرز عبادتمان را به ما نشان ده و توبه ما را بپذیر، که تو توبه‌پذیر و مهربانی!**

ابراهیم خلیل درخواست می‌کند که باز هم حرکت بعدی من تابع جذبه تو است. یعنی این طور نیست که اگر انسان راه افتاد حرکت‌های بعدی‌اش با خودش باشد. جذبه ی بعدی و کمالات بعدی هم با جذبه‌ی الهی است. یعنی این قدر انسان حالت توحیدی داشته باشد که تمام کمالات بعدی‌اش هم حتی اگر ابراهیم خلیل است و تا مرتبه امامت هم رسیده باز هم می‌گوید «تب علینا ». جذبه رجوع و توبه را روزی ما گردان.

امام سجاد﵇ در مناجات التائبین می‌فرماید:

---

۱. روم، آیه ۱۱.
۲. بقرة، آیه ۱۲۸.

إِلَهِی بِقُدْرَتِکَ عَلَیَّ تُبْ عَلَیَّ[1].

تو بر من قادر هستی و من تحت حیطه قدرت تو هستم و من چیزی از خودم ندارم، شما این جذبه و توبه را شامل حال من کن.

اگر این حالت و باور در انسان باشد که من کاره‌ای نیستم و او باید بخواهد، همین باور انسان را برای دریافت بهتر جذبه الهی آماده می‌کند؛ یعنی این باور به خدا که او قادر است و من کاره‌ای نیستم و او می‌تواند هر طوری من را جذب کند، همین دل را رقیق و آماده می‌کند برای اینکه جذبه و ادراک صورت بگیرد.

زاری و گریه قوی سرمایه‌ایست رحمت کلی قوی‌تر دایه‌ایست

رحمت کلی یعنی رحمت حق یعنی رحمت ابتدایی و جذبه الهی.

دایه و مادر بهانه‌جو بود تا که کی آن طفل او گریان شود

مادر به دنبال بهانه‌ای برای شیر دادن به کودک است. کوچک‌ترین آمادگی از کودک مادر را به سمت او می‌کشاند، که گریه ظهور آن است.

طفل حاجات شما را آفرید تا بنالید و شود شیرش پدید

می گویند یکی از اسبابی که شیر در سینه مادر می‌جوشد گریه بچه است، همین نسبت در رابطه با خدای تبارک و تعالی است که وقتی حاجات انسان پیش می‌آید آن جود و معطی بودن حضرت حق به جوشش در می‌آید، خدا دنبال بهانه است.

گفت ادعوا الله بی زاری مباش تا بجوشد شیرهای مهرهاش

می گوید شیرهای مهرهاش، نه مهر، لذا خداوند تبارک و تعالی مهرهای متفاوتی دارد؛ آیت‌الله العظمی بهجت(ره) می‌فرمود کتب ادعیه را در کنار دستتان داشته باشید و موکول به زمان و وقت و مکان معین نکنید. هر وقت دیدید حال داشتید مثلاً حال دعای کمیل داشتید حالا روز دوشنبه باشد، بخوانید نگویید این مال شب جمعه است. دعای ابوحمزه را مخصوص سحر ماه مبارک رمضان ندانید. هر وقت حال داشتید بخوانید. ایشان این طور می‌فرمود. می‌گفت اگر این کار را نکردید این محرومیت اختیاری است. این دعاها می‌خواهد انسان را مرتبط کند.

بنابراین در بحث حقیقت توبه، نگاه به توبه بعد از یقظه، می‌تواند برای انسان حرکت دهندگی ایجاد کند.

---

۱. بحارالانوار، ج ۹۱، ص ۱۴۲.

فصل دوم) مراتب توبه

■ درآمد

توبه آغاز عزم و انقلاب وجود است و در منازل تربیتی، منزلی به شدت و دشواری توبه قرار ندارد. با توبه، در وجود یک بازگشت انقلاب گونه‌ای صورت می‌گیرد که انسان را از حدودش، معایبش، نواقصش و خودیش برگرداند؛ با این نگاه رسیدن به این منزل و طی کردن این منزل نقطه آغاز دارد لیکن نقطه پایان ندارد و تا آخرین مراتب ادامه دارد.

در بحثی که برای مراتب و درجات توبه بیان می‌گردد، به پنج مرحله برای بازگشت اشاره می‌شود و مرتبه اول راه مراحل دیگر است و تا این مرتبه به صورت تام محقق نشود راهی برای رسیدن به مراتب دیگر نیست.

همچنین در هر مرتبه‌ای وظایفی است که عبودیت آن مرتبه است و تخطی از آن ممکن نیست. اگر کسی مبتلا به حرام است هنوز در مرتبه اول است و از آن عبور نکرده است.

انسان اگر می‌خواهد رشد کند هر مرتبه‌ای که بالاتر می‌آید علامتاش این است که تکالیف‌اش بیشتر می‌شود. «**حَسَنَاتُ الْأَبْرَارِ سَيِّئَاتُ الْمُقَرَّبِينَ.**[1]» برای من حسنه است اما برای او که بالاتر است همین سیئه است. لذا ما نباید تکلیفی که در مرتبه مقربین است در مرتبه اول قرار دهیم. این هم خراب کردن است. یعنی کسی که از ابتدا آن تکالیف مباح را از خودش سلب کند قدرت حرکت را از دست داده است مثل ماشینی که از ابتدا بخواهد با سرعت صد حرکت کند. اگر این طور شد نمی‌تواند حرکت کند. اگر ماشین را در آغاز حرکت در دنده چهار گذاشتید اصلاً حرکتی صورت نمی‌گیرد. باید با دنده سنگین حرکت کرد تا بعد به دنده‌های سبک برسد و سرعت بیشتر. در ابتدا سرعت کم است و انرژی خیلی مصرف می‌شود اما این لازم است و ما باید این طور حرکت کنیم.

در این فصل، ضمن اشاره به مراتب پنج گانه توبه[2]، نکاتی در باب معصیت و توبه نیز بیان می‌گردد.

---

۱. حسنات پاک مردان برای مقربان گناه محسوب می‌شود. (بحار الأنوار، ج۲۵، ص ۲۰۵).

۲. برای ملاحظه مراتب پنج گانه توبه، رجوع کنید: مقالات، ج۲، ص ۸۷

«باده گلگون» ۴۴۰ کلمه از کلمات مرحوم میرزا جواد آقا ملکی تبریزی در آوردند. کتاب تألیف مرحوم آیت‌الله ملکی تبریزی نمی‌باشد ولی از کتاب‌های مختلف ایشان استخراج شده و ترجمه به فارسی شده است. خطابات خیلی خوبی است در بحث‌های اخلاقی. داشتنی است و خواندنی که گاهی یک نکته را بخواند تند و تند هم نخوانیم که تمام بشود. گاهی یک نکته‌اش را بخواند و بگذارد کنار. تا این نکته اخذش بکند. در بحث توبه هم نکات توبه لقائیه و اسرار الصلواه ایشان را در آوردند. مرحوم آیت‌الله ملکی تبریزی خوفی است و برای اینکه به انسان نهیبی زده شود خوب است اما حواستان باشد ناامیدتان نکند.

■ مرتبه اول) بازگشت از معصیت به طاعت

اولین مرتبه توبه، بازگشت از حرام‌ها و ترک واجبات است. در این مرتبه بازگشت از مخالفت معصیت به موافقت اطاعت محقق می‌شود. البته خود این مرتبه مراحل بسیاری دارد ولی در این امر مشترک هستند که بازگشت از معصیت اطلاق می‌شود از آغاز بازگشت تا نهایت آن.

لذا مراتب عبودیت از همین جا آغاز می‌شود و مراتب اطاعت را در پی دارد. انسان در این مرتبه به جایی می‌رسد آنچنان باور نسبت به امر الهی پیدا می‌کندکه تخلف نسبت به امر الهی در وجود او بی معنا می‌شود. یعنی همین که بداند امر خدا این است انجام می‌دهد. تا می‌داند نهی این است نسبت به او نهی‌پذیری دارد. ولی بداند امر و نهی الهی چیست و نسبت به آنها بی تفاوت باشد یا حال انجام نداشته باشد معنی پیدا نمی‌کند.

آغاز ما از مسلک انبیا است که خوف از عذاب و شوق به بهشت و نعمت بود، لیکن از این مسلک به مسلک نبی خاتمﷺ باید برسیم که مسلک محبت بود پس اولین مرتبه بازگشت، از مخالفت معصیت به موافقت اطاعت است؛ با این نگاه که می‌خواهیم به سوی خدا بازگردیم و از مخالفت و معصیت به موافقت و اطاعت بازگردیم.

لازم به ذکر است اگر توبه را برای انبیا و اوصیا ذکر می‌کنند، نباید این را بر معنای اول توبه حمل کرد که موطن خود ماست بلکه بدانیم برای توبه مراتبی است که ذکر این موارد در آیات قرآن و روایات مراحل عالی از توبه است لذا مرتبه آنها همان مراتبی از توبه است که نسبت به آنها مطرح است. لذا در ادعیه انبیا را تواب می‌شمارد یا حال توبه و بازگشت در کلمات ائمهﷺ مشاهده می‌شود این مربوط به آن مراحل عظیم از توبه است. نه توبه از این مرحله معصیت که ما در آن قرار داریم. البته همه مراحل در بازگشت به سوی خدا مشترک هستند عنوان کلی همه آنها توبه و بازگشت به سوی خداست، لیکن از حیث مراتب خیلی تفاوت دارند. که اطلاع از این مراتب هم موجب شوق انسان به بازگشت می‌شود که بداند این عود و بازگشت به سوی خدا تا چه مراتبی ادامه دارد و هم می‌یابد که انبیا و اولیا تا چه مراحلی طی کردند و ما کجا هستیم و حسرت او زیاد می‌شود.

■ مرتبه دوم. عبور از غفلت و نسیان به توجه و ذکر

انسان در مرتبه دوم بعد از اینکه توانست تثبیت کند عصیان در وجودش صورت نگیرد و نسبت به اوامر حق مطیع باشد، به دنبال این می‌رودکه از غفلت و نسیان به توجه و ذکر برسد.

عبور از غفلت و نسیان حتی مربوط به امور مباح است. خداوند تبارک و تعالی در ماه مبارک رمضان یک

سری امور مباح در اوقات دیگر را در این ماه حرام قرار داده است؛ این خوردن و آشامیدن که حرام نبود و بعضی کارهای دیگر حرام نبود و مباح بود اما در ماه رمضان، حرام می‌شود. واجبات و محرمات بیشتر می‌شود. دایره حکم، وسعت پیدا می‌کند؛ تا نشان بدهد که اگر کسی می‌خواهد حرکت کند، باید بداند که حرکت در دایره حرام و واجب، برای عموم افراد است، نه کسی که قصد سلوک دارد. سالک باید اول التزام به واجب و حرام را تثبیت کند، اما در مرتبه بعد، خیلی از مسائلی که برای دیگران مباح بود، برای او در دایره غفلت قرار می‌گیرد. لذا برای او حدود دیگری قرار داده می‌شود؛ چنانچه در ماه رمضان اینگونه است. انجام مناسک حج نیز همین حکایت را دارد، وقتی کسی محرم است و در حالت احرام، آن حقایقی که قبل از این برای او مباح بود، حرام می‌شود. این برای این است که در ماه ذی حجه سالک است؛ یعنی اگر کسی در احرام، این حرام‌ها برایش محقق می‌شود، یعنی غفلت کمتر. همانی که مباح بود، برای انسان در بعضی از مواقع، خدا واجب کرده و حرام کرده تا نشان بدهد که آن مباح، برای مرتبه اول و آغاز حرکت است و کودکی سالک است. اگر سالک، سنی از او گذشت و وارد دوران نوجوانی که شد، قطعاً مثل دوران کودکی که به لهو و لعب و مباح مشغول باشد، نیست. لذا می‌بینید که خود این دستورات و احکام سیر دارد. وقتی وارد مثلاً مکان خاصی می‌شوید، احکام خاصی دارد. مسجد احکام خاصی دارد و مسجد الحرام، احکام خاصی دارد. بعضی از مکان‌های مقدس، احکام خاصی دارند. نمی‌شود آن‌جا بی مبالات رفتار کرد. آب دهان نمی‌شود انداخت؛ کسی که جنب است نمی‌تواند آن‌جا برود. در حالی که حرکت جنب، قبل از اینکه وجوبی برای او برسد، مانعی نداشت ولی آن‌جا نمی‌تواند برود. دست بی وضو به قرآن نمی‌شود زد، با اینکه وضو داشتن واجب نیست، اما وقتی که می‌خواهد قرآن بخواند که سلوک است، حتماً باید مراقبه ویژه‌ای داشته باشد. اگر این را به عنوان یک الگو، به عنوان یک مدل حرکتی در سلوک دیدیم، حرکت از مباحات و غفلت نسبت به مباحات و جدا شدن از مباحات، جزء دومین مرحله بازگشت می‌شود که انسان این‌گونه، حرکت مباح ندارد. مثل کسی می‌ماند که احرام بسته و بسیاری از مباحات را ندارد؛ آیا نمی‌تواند زندگی بکند حالا که مباحات ندارد؟ زندگی خودش را دارد، امکان پذیر است. کسی که در ماه رمضان است نمی‌تواند زندگی بکند؟ چرا، اما یک حدود بیشتری را بخاطر اینکه در حالت توجه است و از غفلت دارد دور می‌شود، باید انجام دهد.

با این نگاه اگر کسی می‌خواهد از غفلت خارج شود، حتماً باید زندگی او با زندگی عادی که در حیطه مباح و مستحب و مکروه و واجب و حرام بود، احکام این بیشتر می‌شود. هر چقدر این به سمت بالاتر می‌رود، احکامش بیشتر می‌شود. یعنی مباحات کمتر می‌شود تا به جایی می‌رسد که مستحبات و مکروهات هم برای او کمتر می‌شود. سیر وجودی این یا به واجب می‌شود یا به حرام می‌شود که تمام اعمال این انسان، تحت امر کامل الهی است، لذا در مراتب بعدی به فنا می‌رسد. ولی در مرتبه دوم که از غفلت و نسیان به سمت

ذکر و طلب بود، راهش و بیانش به این است که به مباح مشغول شدن را برای خودش واقعا یک حالت شرم حضور می‌بیند. توبه او از غفلت و نسیان است؛ توبه او از اشتغال به مباح است. با اینکه اشتغال به مباح برای ما اصلاً یک امر لازمی است، چون باعث می‌شود خدایی ناکرده به حرامی نیفتیم. اما برای آن سالک، این مرتبه اگر ناله و زاری در توبه دارد، از غفلتی است که به مباح مشغول شده است. آن را حقیقتا برای خودش گناه می‌بینندً؛ آن را برای خودش تعدی از حد الهی می‌بینند. این هم یک مرتبه از توبه است. این هم جزء وجود ما است و برای ما امکان پذیر است.

■ مرتبه سوم. عبور از اغیار و بازگشت به سوی مقصود

آن‌جایی که اغیار است، تعلق به غیر است که در این مرتبه عبور از اغیار مطرح می‌شود وتمام تعلقات به غیر در وجود سالک کنده می‌شود، سمت و سوی او به سمت خدا می‌شود. در بحث مباحات، انسان می‌تواند مباحات نداشته باشد، اما اغیار در کار است. در این‌جا از اغیار به سوی مقصود و حق، بازگشت می‌کند .

■ مرتبه چهارم. بازگشت به سوی خدا از شرک خفی

مراتب شرک، در وجود خیلی از مخلصین، امکان پذیر است. لذا توجه به توبه هم شرک حساب می‌شود، این توبه دیدن که چیز بدی نیست و باعث شوق انسان می‌شود، همین دیدن توبه، شرک خفی می‌شود. که در مرتبه چهارم سالک از شرک خفی عبور کرده و از خودش کم کم می‌کَند و به سوی خدا بازگشت می‌کند؛ «و ما یؤمن اکثرهم بالله الاّ و هم مشرکون»[1].

■ مرتبه پنجم. از خود به محبوب

این مرتبه اوج توبه است و سالک چیزی در وجودش از خودیت، باقی نمی‌ماند و به آن بازگشت از خود به محبوب می‌گویند؛ لذا اولیا الهی می‌گریند، داغدار هستند، سوزناک هستند. برای اینکه آن مرتبه آخر را طی می‌کنند. از خود به محبوب هنوز در حرکت است و دارد حرکت می‌کند، امّا در مرحله ششم دیگر به قدم عبد نیست، لذا عنوان بازگشت پیدا می‌کند، چون مراحل فنا است، دیگر آن‌جا ذکری راجع به آن در کار نیست.

از این پنج مرحله یک تصورات اجمالی داریم؛ اما اولیای الهی در یک مراتبی هستند که ما تصورش را هم نداریم. لذا حیف است که ما تنها بازگشت به سوی خدا و توبه را در آن مرحله اول ببینیم؛ هرچند خیلی عظیم است و اولین مرتبه نجات از آتش است، اما مراحل سعادت و کمال و رشد، در مراتب بعدی ادامه دارد.

انبیاء گرامی در این مرحله پنجم، ابتلا و آزمایشاتی داشته و رشد داشته اند. این مراتب عیب نیست که

---

۱. یوسف، آیه ۱۰۶.

مثلاً وقتی حضرت ابراهیم خلیل به آتش یا به دوری از زن و فرزند، یا به ذبح فرزند مبتلا می‌شود، یا حضرت ایوب به انواع بلا مبتلا می‌شود، برای این است که از تمام مراتب خودی عبور کرده‌اند؛ خودی‌هایی که دیگر هیچ گردی از انّیت در وجود این‌ها وجود ندارد. با اینکه این‌ها در مقام مخلَصین بوده‌اند و از دسترس شیطان دور هستند، اما مراتب عالی‌تر برای اینها در کار هست.

بنابراین توبه انبیاء از آن توبه‌ها که ارباب معاصی از حرام‌ها دارند نیست زیرا که آنها پاک‌تر از این مسائل و حتی تعلقات و نظایر آن‌ها بودند؛ آنان در مقام عشق آنچنان بودند که در وهم نیاید؛ حضرت شعیب علیه‌السلام آنقدر از خوف حق گریست که بینایی‌اش را از دست داد، سپس خدا او را بینا کرد، دوباره گریه کرد تا نابینا شد و دوباره بینا گشت، تا خدا به او وحی کرد: ای شعیب! اگر این گریه برای بهشت است، من آن را بر تو مباح کردم و اگر از ترس دوزخ است، آن را بر تو حرام نمودم. گفت: خیر، بلکه برای شوقی است که به دیدار تو دارم خطاب رسید: به این جهت موسی پیامبر و کلیم را به خدمتکاری تو برگزیدم، که تا ده سال در خدمت تو باشد، و هر کس به خدا مشتاق باشد، خداوند همه چیز را مشتاق او گرداند[1].

یعنی این نگاه هم که این‌ها هم مراتبی از کمال را طی می‌کنند، معلوم است که طی می‌کنند و با عصمت هم سازگار است.

عشق کان شعله هست کاو چون برفروخت — هرچه جز معشوق باقی جمله سوخت

عشق از اول سرکش و خونی بود — تا گریزد آن‌که بیرونی بود

یعنی مراتب برگشتن، ساده نیست؛ با هوس محقق نمی‌شود و خیلی باید زحمت کشید تا به نتیجه برسد.

تیغ لا بر قتل غیر حق براند — در نگر که آخر که بعد از لا چه ماند

اگر این مراتب «لا اله» از بین برود «الا الله» می‌ماند. اول تخلیه، بعد تجلیه و تحلیه.

ماند الا الله باقی جمله رفت — شاد باش ای عشق شرکت سوز زفت

خود همو بود اولین و آخرین — شرک جز از دیده ی احول مبین

از اول و آخر همین بوده اگر ما چیز دیگری دیدیم دوبینی بوده است. یعنی دید، غلط بوده نه اینکه دو تا بوده است.

■ مراتب توبه در روایت

در کتاب مصباح الشریعه، روایتی است که مراتب توبه را از امام صادق علیه‌السلام نقل می‌کند :

---

۱. حسن دیلمی، ارشاد القلوب، ج۱، ص ۱۷۱.

التوبة حبل الله و مدد عنایته و لا بد للعبد من مداومة التوبة علی کل حال. فکل فرقة من العباد لهم توبة، فتوبة الأنبیاء من اضطراب السر، و توبة الاولیاء من تکوین الخطرات، و توبة الاصفیاء من التنفس، و توبة الخاص من الاشتغال بغیر الله، و توبة العام من الذنوب- و لکل واحد منهم معرفة و علم فی أصل توبته و منتهی أمره، و ذلک یطول شرحه هاهنا... توبه ریسمان خداوند بزرگ است، و یاری و کشش عنایت و لطف اوست. و بنده را باید که پیوسته و در همه حال به مقتضای حال و جریان امور خود در حال توبه باشد. و برای هر فرقه و طائفه‌ای توبه مخصوصی است؛

پس توبه پیامبران الهی، از مضطرب شدن باطن و به هم خوردن حالت اطمینان است.

و توبه اولیاء، از خطرات و فکرها است که گاهی به خاطر ایشان خطور می‌کنند.

و توبه اصفیاء و برگزیدگان حق، از استراحت و فراغت و غفلت و کدورت می‌باشد که بر خلاف دوام توجه است.

و توبه افراد خاص و بندگان مخصوص، از مشغول بودن به غیر پروردگار است که توجه به غیر خدا پیدا کرده و سر گرم به آنها باشد.

و توبه عوام و عموم مردم، از گناهان و معاصی و خلاف‌ها است.

و برای هر کدام از این اصناف و طبقات نسبت به موضوع توبه مخصوص خود و نتیجه توبه و هدف و برنامه خود، معرفت و علم مخصوصی است که به دیگری صدق نمی‌کند، و شرح و تفصیل آنها به طول می‌انجامد.

در توضیح این روایت چند نکته مدنظر است:

۱. توبه ریسمان الهی است که باید به آن چنگ زد و به سمت بالا حرکت کرد. از ریسمان بالا رفتن به دلیل عمودی بودن آن، خیلی سخت است. لحظه‌ای غفلت و حواس پرتی سبب افتادن و سقوط می‌شود.

۲. حبل الهی جذبه است البته به مدد عنایت خدا؛ یعنی یک محبت از جانب حق است. لذا کسی که حال توبه برایش ایجاد شده و رشد کرده، به مقام محبوبیت رسیده است: «ان الله یحب التوابین».

۳. در توبه اولیاء، یک خطوری که به ذهنشان می‌آید؛ نه خطور گناه، بلکه خطور غفلت و خطور عدم توجه به آن موطن حضور.

۴. در توبه اصفیاء، همین قدر که یک توجه کوچک به خود ایجاد شود، باید از آن توبه کرد. یک توجه به خود، گناه که نیست؛ توجه به خود مثل غذا خوردن و لذت بردن از آن؛ آن‌جا دیگر خوردن و حرف زدن و همه چیز تحت مراقبه‌ای است. آن‌جا تشرها خیلی زیاد است. اگر فلان کنی رگ وتین تو را می‌زنیم. اگر فلان کنی تورا از دایره نبوت خارج می‌کنیم. لذا بکاء آنها، تضرع آن‌ها و ناله آن‌ها خیلی شدیدتر است.

۵. در توبه عوام، ما خودمان را باید خیلی هم مفتخر بدانیم که جزء عوام باشیم که تازه می‌خواهیم آغاز حرکت داشته باشیم. یک وقت شرم‌مان نیاید که حالا که می‌خواهیم شروع کنیم از توبه عوام باید شروع کنیم. همین افتخار است که ما بگوییم این توبه از گناه را داریم در خودمان محقق کنیم. البته عزم مردانه می‌خواهد و انسان در میان خوف و رجاء قرار می‌گیرد؛ بسیاری از توابین به یک کرشمه جذبه به مقصد رسیده‌اند.

غره مشو که مرکب مردان مرد را — در سنگلاخ بادیه‌ها پی بریده‌اند
نومید هم مباش که رندان باده نوش — ناگاه به یک کرشمه به مقصد رسیده‌اند

■ پرهیز از القائات شیطانی در مراتب توبه

شیطان در همان مرتبه اول و مراتب بعدی، تلاش می‌کند آن غفلت، یا گناه یا توجه به خودی را توجیه کند تا انسان مبتلا به معصیت، احساس معصیت نکند. حتی گاهی در موطنی که قرار دارد شیطان اثر طاعت را بر این فعل معصیت مترتب می‌کند. یعنی با این مرتبه احساس حضور و رشد می‌کند. این از فریب و مکر شیطان است که خیلی سخت انسان‌ها را زمین می‌زند. مکر شیطان این است که نمی‌گوید این گناه را انجام بده؛ می‌گوید طاعت است. لذا می‌بینید که اثر طاعت هم بر آن مترتب می‌کند. شیطان می‌تواند قدرت پیشگویی و پیش بینی به او می‌دهد تا برای انسان کاملاً ملموس شود، او می‌تواند در یک حدودی از مغیبات اخبار کند نامش را می‌گذارند مکاشفات ابلیسیه. چون این‌ها خودش مکر شیطان است. یعنی آزمایش است. اگر قرار بود خیلی واضح باشد مسئله ازمایش این قدر سخت نبود و با آن‌ها این قدر رشد محقق نمی‌شد. بنابراین هر چه‌قدر راه پیچیده‌تر باشد، مکر و خدعه در آن شدیدتر باشد، قطعاً رشدش هم بیشتر است.

بنابراین شیطان گاهی با انسان همراه می‌شود و انسان را در راه می‌برد. همراه می‌شود و می‌گوید با هم برویم؛ این طور نیست که شیطان از اول انسان را از راه بیرون کند. ابلیس برای عیسی مسیح ﷺ مجسّم شد و به او گفت: بگو لا اله الّا الله. حضرت فرمود: سخن حقّی است ولی به گفته تو آن را نمی‌گویم و حسرت تبعیت از تو را در همین کلام هم بر دلت می‌گذارم، زیرا برای شیطان در پوشش خیر نیز نیرنگ‌هایی است و شیطان

از این نوع نیرنگ‌ها بسیار دارد و با آن نیرنگها عالمان و عابدان و زاهدان و درویشان و ثروتمندان و دیگر طبقات مردم را که از شرّ آشکار بدشان می‌آید و راضی نمی‌شوند در گناهان آشکار فرو روند، هلاک می‌کند[1].

شیطان گاهی امر به خیر می‌کند تا انسان را با خود همراه بکند. انسان با او انس بگیرد. بارها و بارها امر به خیر می‌کند که انسان را با خود همراه کند. انسان با او انس می‌گیرد، همراه می‌شود و حتی گاهی دلتنگ می‌شود. نمی‌داند که شیطان است. از نبودش دلتنگ می‌شود. بعد از مدتی، دلتنگی و عشق و عاشقی پیش آمد. زیرا مکاشفات هم دلتنگی و عشق و عاشقی دارد. لذا می‌بینید که به موقعش می‌آید یک حرفی می‌زند و کاری از او می‌خواهد که چون عاشق شده است و انسان کور و کر می‌شود. لذا همیشه باید انسان حواسش باشد که معیار دستش باشد.

■ نکاتی در باب معصیت و توبه

انسان باید تصویر درستی از معصیت داشته باشد تا به عمق این زشتی پی برد؛ البته اگر کسی مرتکب گناه شد، از توبه مأیوس نشود؛ که راه باز است. و حتی اگر توبه او هم شکست، باز راه بسته نبوده و امکان بازگشت و توبه مجدد در کار است؛ صد بار اگر توبه شکستی بازآ.

الف- انسان هنگام معصیت خود را از چشم خدا می‌اندازد

انسان هنگام معصیت از چشم خدا می‌افتد. هر کس هم از چشم خدا بیافتد تحت ولایت شیطان قرار گرفته است. یعنی احساس کند در هنگام معصیت از ولایت الهی خارج می‌شود و تحت ولایت شیطان قرار می‌گیرد.

انسان باید بداند شیطان کمال عداوت و قساوت را نسبت به انسان دارد و هیچ رحمی از انسان در دلش قرار ندارد. انسان در هر معصیت ساده‌ای خود را تحت ولایت شیطان قرار می‌دهد. از تحت ولایت کسی که رحمت مطلق و محبت مطلق است خارج کرده و خودش را تحت ولایت قسی مطلق و عداوت مطلق و دشمنی مطلق قرار می‌دهد. اگر در موقع گناه تصور کند که انسان از این ولایت الهی تحت آن ولایت شیطانی قرار می‌گیرد و از چشم خدا می‌افتد و در چشم شیطان جلوه می‌کند، این مصیبت برای او بسیار بزرگ و فوق تصور است.

خدایی که وقتی کسی را خلق می‌کند یعنی دارد او را یاد می‌کند و به او توجه می‌کند؛ زیرا خلق یعنی ایجاد و توجه و هر لحظه ایجاد بعد ایجاد یعنی توجه و محبت پس از محبت. ما خلق را خیلی ساده می‌گیریم.

---

۱. فیض کاشانی، محجه البیضاء، ج۵، ص ۵۴.

خدا ما را خلق کرده است، بهترین هایش را خرج ما کرده؛ زیرا رسولان خدا بهترین‌های خدا هستند. تا ما هدایت شویم، خوش به حال ما که او خالق ماست. اگر این خوش به حالی را انسان تصور کند که خالقش به او که توجه کرده، یک همچنین عظمتی دارد؛ از این رو با گناه به او پشت نمی‌کند.

در رابطه با ابراهیم خلیل، وقتی در آتش افتاد و آتش گلستان شد نمرود گفت این ابراهیم چه خدایی خوبی دارد. اگر کسی می‌خواهد خدا انتخاب کند. خدای ابراهیم خیلی خدای رفیقی است و چقدر ابراهیم نزد پرودگارش بزرگ وگرامی است.[1]

خدا با ما هم همین‌طور است. بارها و بارها با ما لطف را تمام کرد که بسیاری را ندیدیم و متوجه هم نشدیم. چه خطراتی از بیخ گوش ما گذشته اصلاً نفهمیدیم. اما یک مصیبت که بیاید که آن هم برای زنده کردن و بیدار کردن ماست. چه جزعی و فزعی می‌کنیم.

إِنَّ الْإِنْسانَ خُلِقَ هَلُوعاً* إِذا مَسَّهُ الشَّرُّ جَزُوعاً* وَ إِذا مَسَّهُ الْخَيْرُ مَنُوعا[2]؛ آری انسان به منظور رسیدنش به کمال حریص خلق شده. و نیز اینطور خلق شده که در برابر شر به جزع در می‌آید. و از رساندن خیر به دیگران دریغ می‌نماید.

شیطان دشمن انسان است؛ او قسی، لعین و رجیم است و به اسم جلاله خدا قسم خورده که می‌خواهد انسان را ذلیل کند« فَبِعِزَّتِکَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ[3]؛ به عزتت سوگند که همه و همه‌شان را گمراه خواهم کرد». آن وقت ما خودمان را با انجام گناه، از این ولایت الهی به آن ولایت شیطانی ببریم.

ب- معصیت با نگاه عقل امکان ندارد

وقتی انسان معصیت می‌کند، باید بداند اصلاً معصیت با نگاه عقل امکان ندارد. منطق عقل معصیت را نمی‌پذیرد. پس اگر دارد معصیت می‌کند حتماً در مرتبه بی شعوری و جهل محض است.

مرحوم علامه طباطبایی می‌فرمایند این فطری است که انسان چیزی را می‌دهد که در مقابلش چیزی بالاتری بگیرد. فطرت انسان بر این است. اما اگر انسان چیزی را بدهد که در مقابلش یا چیزی را نگیرد یا بلکه چیزی را داده، وجودش هم با آن بدهد غیر از اینکه داده این اصلاً امکان پذیر نیست. عقل این را نمی‌پذیرد. انسان در مرتبه معصیت دارد هم وقتش را می‌دهد در مقابلش آتش را می‌گیرد آن هم آتش ابدی را. معلوم است عقل این را نمی‌پذیرد. لذا می‌گوید اگر کسی در آن موطن دارد این کار را می‌کند حتماً فاقد شعور و

۱. بحارلاانوار، ج۱۲، ص ۳۳.
۲. معارج، آیات ۱۹-۲۱.
۳. ص، آیه ۸۲.

عقل است. یعنی انسان در موطن معصیت یقین کند در آن حالت بی شعور است. لذا تعبیر قرآنی این است :

إِنَّمَا التَّوْبَةُ عَلَى اللهِ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السُّوءَ بِجَهالَةٍ ثُمَّ يَتُوبُونَ مِنْ قَرِيبٍ[1]؛ اما خدای تعالی پذیرش توبه کسانی را به عهده گرفته که از در نادانی اعمالی زشت انجام داده، سپس بدون فاصله زیاد توبه کنند.

در این‌جا گناه را با جهالت انجام بدهد در مقابل اینکه گناه با عناد انجام شود. از این رو هر گناهی حتماً با جهالت است. در این‌جا معاوضه معنا ندارد. پس حین معصیت انسان بداند آن‌جا فاقد شعور است و جاهل است و کسی به دست خودش خود را در معرض جهالت و بی شعوری قرار دهد این خیلی اوج رذالت و پستی است.

انسان باید از خودش خجالت بکشد. بگوید این قدر بد بودم و بی شعور بودم و نمی‌دانستم؟ این نوع فحش دادن گاهی خوب است که انسان فحش درست به خودش بدهد بلکه ککش بگزد. یعنی طوری بشود که یک احساس دردی بکند. دردش بیاید.

امیرمؤمنان علیه‌السلام فرمود:

لَا تُبْدِيَنَّ عَنْ وَاضِحَةٍ وَ قَدْ عَمِلْتَ الْأَعْمَالَ الْفَاضِحَةَ وَ لَا تَأْمَنِ الْبَيَاتَ وَ قَدْ عَمِلْتَ السَّيِّئَات[2]؛ تو که اعمال رسواکننده مرتکب‌شده‌ای خنده دندان‌نما مکن و در صورتی که مرتکب کردارهای زشت می‌شوی، از بلای شبگیر و ناگهانی ایمن مباش.

نه خنده بر لبانت بیاید به طوری که دندانت پیدا شود و نه خواب راحت داشته باشی. اگر اهل معصیت بودی این طور نباش.

ج-معصیت بی شرمی در برابر خداست

انسان در هنگام معصیت بداند که این کار او بی شرمی در مقابل خداست. اگر اصرار کرد اصرار بر بی‌شرمی است؛ استاد شجاعی این نکته را یادآور می‌شود که «با انجام دادن معصیت، در حقیقت در محضر حضرت حق با کمال جرات و بی شرمی به مخالفت با او برخاسته و با تکرار گناه بر این جرات و بی شرمی هم اصرار ورزیده است و این طغیانی است بس خطرناک که در تصور نگنجد و رسوایی و فضیحتی است که در وهم نیاید»[3].

۱. نساء، آیه۱۷.
۲. الکافی، ج۲، ص ۲۷۳.
۳. مقالات، ج۲، ص ۱۰۱.

فصل سوم) ارکان توبه ۱

■ درآمد

پس از توجه به حقیقت توبه و بیان مراتب پنج‌گانه آن، تبیین مراحل و ارکان شش‌گانه توبه ضرورت می‌یابد که این تقسیم‌بندی الهام گرفته از فرمایش امیر مؤمنان علیه‌السلام است:

امام علی علیه‌السلام به کسی که در محضر او أستغفر اللّه گفت، فرمود: آیا می‌دانی استغفار چیست؟ استغفار درجه علیین و بلند رتبگان است و اگر بخواهد محقق بشود، شش شرط دارد؛ یعنی بعد از تحقق این شش شرط، تازه انسان واجد مرتبه مغفرت می‌شود و می‌تواند به آن اسم غفور حق متوسل بشود. امام آنگاه به شش رکن توبه اشاره فرمودند:

أَوَّلُهَا النَّدَمُ عَلَى مَا مَضَى؛ ندامت و پشیمانی بر آنچه گذشت،

وَ الثَّانِي الْعَزْمُ عَلَى تَرْكِ الْعَوْدِ إِلَيْهِ أَبَداً؛ عزم بر ترک بازگشت،

وَ الثَّالِثُ أَنْ تُؤَدِّيَ إِلَى الْمَخْلُوقِينَ حُقُوقَهُمْ حَتَّى تَلْقَى اللهَ عَزَّ وَ جَلَّ أَمْلَسَ لَيْسَ عَلَيْكَ تَبِعَةٌ؛ آن که حقوق مردم را به آنان بپردازی چنانکه خدا را پاک دیدار کنی و خود را از گناه تهی سازی،

وَ الرَّابِعُ أَنْ تَعْمِدَ إِلَى كُلِّ فَرِيضَةٍ عَلَيْكَ ضَيَّعْتَهَا فَتُؤَدِّيَ حَقَّهَا؛ این که حقّ هر واجبی را که ضایع ساخته‌ای ادا سازی،

وَ الْخَامِسُ أَنْ تَعْمِدَ إِلَى اللَّحْمِ الَّذِي نَبَتَ عَلَى السُّحْتِ فَتُذِيبَهُ بِالْأَحْزَانِ حَتَّى تُلْصِقَ الْجِلْدَ بِالْعَظْمِ وَ يَنْشَأَ بَيْنَهُمَا لَحْمٌ جَدِيدٌ؛ پنجم این که گوشتی را که از حرام روییده است، با اندوهها آب کنی چندان که پوست به استخوان چسبد و میان آن دو گوشتی تازه روید،

وَ السَّادِسُ أَنْ تُذِيقَ الْجِسْمَ أَلَمَ الطَّاعَةِ كَمَا أَذَقْتَهُ حَلَاوَةَ الْمَعْصِيَةِ؛ آن که درد طاعت را به تن بچشانی، چنانکه شیرینی معصیت را بدان چشاندی ،

فَعِنْدَ ذَلِكَ تَقُولُ أَسْتَغْفِرُ اللهَ؛ آن گاه أستغفر اللّه گفتن توان[1].

در توضیح ارکان توبه، نکات ذیل ارائه می‌شود:

---

۱. نهج البلاغه،(ترجمه شهیدی)، ص۴۳۶.

■ رکن اول) ندامت

ندامت به عنوان اولین قدم، رکن و اساس توبه را تشکیل می‌دهد و با تحقق ندامت به عنوان یک یقظه و بیداری، مراحل بعدی توبه نیز محقق می‌شود. لذا انسان باید نسبت به گذشته و آن بدی‌هایی که از او سر زده یا ممکن است سر بزند، تنفر و انزجار داشته باشد.

اصل ندامت و پشیمانی، انزجار و نفرت است؛ گاه ندامت از گناه به شکل کاملاً صوری و سطحی است، یعنی من نگاه می‌کنم با گناه چه از دست دادم. همین تصور من را نسبت به گناه پشیمان می‌کند. این ساده‌ترین و اولی‌ترین مرتبه ندامت است و این مرتبه گرچه آغاز حرکت است اما به تنهایی کارساز نیست. هر چه‌قدر سطحی‌تر باشد به همین مقدار تأثیر دارد. ولیکن هرچه‌قدر انزجار و نفرت از گناه شدیدتر باشد، درونی‌تر می‌باشد و قدرت ترک و جبران بیشتر می‌شود. تا ندامت به دل نزند حتی مراحل اولی به دل زدن که دل انسان بسوزد تا این سوزش دل، آتش دل شروع نشود ندامت محقق نشده است.

در ندامت حقیقی، ندامت یک آتش است و باید این طور به آن نگاه کرد که انسان را بسوزاند. انزجار و تنفر ایجاد کند. هر چه‌قدر مرز انزجار وتنفر انسان نسبت به گناه بیشتر شد، این دوری انسان از آن گناه قطعی‌تر می‌شود. ندامت تحقق‌اش بالاتر بود.

این انزجار و نفرت نسبت به خود انسان است. چون خود انسان مبتلا شده بود، خود انسانی که به گناه آلوده شده بود، این انزجار نسبت به خود یک آتشی است که باید بر دل انسان بزند که بر خود نازل می‌زند از خود عالی انسان. یعنی تنبه و بیداری از درون انسان آغاز می‌شود، آتشی هم که زده می‌شود بر دل خود انسان زده می‌شود.

اگر این آتش بر دل زد و دل را سوزاند و نفرت و انزجار ایجاد کرد، این آتش نازله آتش قیامت است که به اندازه دنیا می‌خواهد در دنیا محقق بشود. این انسان در دنیا دارد با آتش می‌سوزد. چون می‌سوزد دیگر خدای تبارک و تعالی، کریم‌تر از آن است که گناهی را دو بار عقاب کند. اگر این آتش در دنیا عقابش محقق شد در آخرت دیگر باقی نمی‌ماند.

در حقیقت ندامت، آتش قهر انسان بر خودش است. چه طور انسان از چیزی قهر می‌کند، از آن منزجر می‌شود؟ به مقداری که این قهر قوی‌تر بشود، برگشت‌پذیری‌اش کم‌تر می‌شود. اگر آتش، تأدیب و تطهیر را بخواهد در پی داشته باشد پس باید آتش قوی باشد. تصور آتش و ندامت تطهیر کننده نیست. حقیقت ندامت تطهیر کننده است. و حقیقت ندامت انسان را باید بسوزاند. این در دل حسرت ایجاد می‌کند نسبت به آن‌چه در گذشته محقق شده است. هر قدر این حسرت و آتش در وجود انسان شدیدتر باشد مبارک‌تر است. دوری از اغیار و غفلت‌ها و معصیت‌ها شدیدتر است. تا جایی این آتش در وجود انسان جلو می‌رود که انسان از یاد

گناه سابق منزجر می‌شود و ذکر آن مجالس را هم برایش منزجر کننده می‌شود.

مقدمات نفرت از گناه گاهی اختیاری است ولی گاهی هم برای انسان از طرف دیگران پیش می‌آید. پس اختیاری‌اش به این است که از مجلس گناه، از ذکر گناه، از یاد گناه، لذت گناه دوری کند و پرهیز کند. این اختیاری‌اش. آن‌جایی که دیگران پیش می‌آورند و ذکر کنند هم او منزجر می‌شود.

لذا کار شیطان این است که اگر انسان را بخواهد به گناه وا دارد ابتدائاً گناهی که خودش مرتکب نشده اما ذکر گناه دیگران را ایجاد می‌کند که در ابتدا می‌گوید به من ربطی ندارد. کم کم ذکر گناه را در وجود دیگران تبدیل به شوخی می‌کند که انسان وقتی یادش می‌آید خنده‌اش بگیرد. وقتی یادش بیاید برایش خنده‌آور و طرب‌آور باشد. یاد گناه دیگران که بیفتد این طور باشد. یعنی به یک شوخی و جک تبدیلش می‌کند. شیطان به دنبال این است که قبح مسأله این طور بریزد. که قبح، یک تصوری است و یک خنده‌ای است. کاری ندارد به گناه. اما اگر مرز انسان نسبت به بدی و قبح آن شکسته شد کم شد، کم کم این تصور باب اقدام را باز می‌کند. از ابتدا شیطان انسان را وادار به اصل گناه نمی‌کند.

ندامت باید مرز ما با بدی را پر رنگ کند، به مقداری که این ندامت شدیدتر می‌شود، گاهی محو سیئه است، گاهی تکفیر[1] سیئه است و گاهی تبدیل[2] سیئه است. که هرکدام از این‌ها برای خودش یک سنت الهی است. گاهی سیئه محو می‌شود؛ یعنی فقط تکفیر نیست، بلکه محو سیئه است. یعنی خود حقیقت سیئه هم پاک می‌شود. رسول اکرم ﷺ می‌فرماید:

«التائب من الذنب کمن لا ذنب له»[3]

گاهی هم تبدیل سیئه است یعنی سیئه به شدت ندامتی که ایجاد شده خودش تبدیل به حسنه می‌شود که این هم در نظام الهی جزء دستگاه الهی است که این قدر خدا به انسان قدرت داده که نفرت و انزجار انسان و ندامت انسان به گونه‌ای بشود که همان سیئه‌ای را که قبل مرتکب شده بود این مقدار قابل جبران باشد که همان انزجار باعث حرکت شود. لذا می‌بینید که کسی که این عمل را مرتکب شده و حالا نادم است شدت ندامتش ممکن است از بعضی کسانی که انجام نداده‌اند بیشتر باشد.

همین ندامت باعث می‌شود انسان با سرعت بیشتری از بدی دور شود وقتی سرعت در دور شدن از بدی زیاد شود، گاهی به سوی نزدیک‌تر شدن به حضرت حق است. لذا وجودش را طوری می‌کند که بهلول نباش

---

۱. ان تجتنبوا کبائر ما تنهون عنه نکفّر عنک سیّئاتکم و ندخلکم مدخلاً کریما .(نساء، آیه ۳۱)
۲. إلا من تاب و آمن و عمل عملاً صالحاً فاولئک یبدّل الله سیّئاتهم حسنات و کان الله غفوراً رحیماً .(فرقان، آیه ۷۰).
۳. بحار الانوار، ج ۶، ص ۲۱.

می‌شود که آن توبه نصوح را انجام داد و با اینکه گناه کار بود اما او شدت تبدیل را در وجودش ایجاد می‌کند که آن‌ها تبدیل به حسنه می‌شود. این در نظام الهی کیمیاگری است. خدا کیمیاگر است. مس وجود ناخالص را تبدیل به طلا می‌کند. البته این تبدیل با اینکه سنّت الهی است ولی قدمی مردانه از تائب را می‌خواهد که برای هر کس مقدور نمی‌باشد.

دعای سی و یک صحیفه سجادیه برای توبه است و اهل مراقبت خیلی بر آن مداومت می‌کردند. شاید هر شب آن‌هایی که اهلش بودند نسبت به آن مداومت می‌کردند و از آن استفاده می‌کردند. چون امام سجاد علیه‌السلام این دعا را خوانده است. لذا هر کسی در هر مرتبه از توبه می‌تواند با نازله‌ای از این دعا محشور باشد:

اللهُمَّ إِنِّی أَتُوبُ إِلَیْکَ فِی مَقَامِی هَذَا مِنْ کَبَائِرِ ذُنُوبِی وَ صَغَائِرِهَا، وَ بَوَاطِنِ سَیِّئَاتِی وَ ظَوَاهِرِهَا، وَ سَوَالِفِ زَلَّاتِی وَ حَوَادِثِهَا، تَوْبَةَ مَنْ لَا یُحَدِّثُ نَفْسَهُ بِمَعْصِیَةٍ، وَ لَا یُضْمِرُ أَنْ یَعُودَ فِی خَطِیئَةٍ وَ قَدْ قُلْتَ- یَا إِلَهِی- فِی مُحْکَمِ کِتَابِکَ: إِنَّکَ تَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِکَ، وَ تَعْفُو عَنِ السَّیِّئَاتِ، وَ تُحِبُّ التَّوَّابِینَ، فَاقْبَلْ تَوْبَتِی کَمَا وَعَدْتَ، وَ اعْفُ عَنْ سَیِّئَاتِی کَمَا ضَمِنْتَ، وَ أَوْجِبْ لِی مَحَبَّتَکَ کَمَا شَرَطْتَ وَ لَکَ- یَا رَبِّ- شَرْطِی أَلَّا أَعُودَ فِی مَکْرُوهِکَ، وَ ضَمَانِی أَنْ لَا أَرْجِعَ فِی مَذْمُومِکَ، وَ عَهْدِی أَنْ أَهْجُرَ جَمِیعَ مَعَاصِیکَ؛

ای خداوند، در همین مکان که قرار دارم، از گناهان خرد (کبیره) و کلان (صغیره) خود، از بدیهای پنهان و آشکار خود، از لغزشهای گذشته و حال خود به درگاه تو توبه می‌کنم، چونان توبه کسی که از آن پس حتی با خود سخن از گناه نگوید و در خاطر نگذراند که خطای پیشین از سر گیرد. ای خداوند من، تو خود در کتاب محکمت گفته‌ای که توبه بندگانت را می‌پذیری و گناهانشان را عفو می‌کنی و توبه کنندگان را دوست می‌داری، پس همچنان که وعده داده‌ای توبه من بپذیر و همچنان که بر عهده گرفته‌ای از خطاهای من درگذر و آن سان که شرط کرده‌ای محبت خود نصیب من ساز. ای پروردگار من، من نیز شرط می‌کنم که زین پس کاری را که تو ناخوش داشته‌ای مرتکب نشوم و بر عهده می‌گیرم که عملی را که تو ناپسند دانسته‌ای انجام ندهم و از هرچه معصیت توست دوری گزینم.

کبائر و صغائر در هر مرتبه‌ای مناسبت خودش را دارد. در این جایی که من هستم کبائر و صغائر همین گناهان کبیره و صغیره‌ای است که می‌شناسیم. مرتبه بالاتری که می‌رود در آن مراحل پنج‌گانه که شمردیم، مرتبه دیگر صغیره و کبیره مطابق خودش است. آن جاها هم هرکدام کبیره و صغیره‌ای دارند. منتها چون حرف ما و نگاه اولی ما بر حرکت، همین موطن جدا شدن از معاصی است همین‌جا بیشتر مثال‌هایمان و بحث‌مان را می‌بریم. اما حواس‌مان باشد که اگر از کبائر و صغائر یاد می‌کنیم، ذهن ما نرود کبائر و صغیره‌ای که من می‌شناسم و در ذهن من است. حضرت در موطن خودش می‌فرماید و کبائر و صغائر آن موطن مطابق

خودش است. نمی‌گوید حضرت که من هم مرتکب کبائر هستم و توبه می‌کنم. این توبه گاهی دفعی است و گاهی رفعی است. در توبه رفعی انسان گناهی را که آمده توبه می‌کند که برود. گاهی توبه دفعی است یعنی از اول که دارد این توبه را بیان می‌کند آمرزش را پر رنگ می‌کند با آن کبائر و صغائر تا وقتی که می‌آید به سمت انسان، انسان از آن جداً متنفر باشد. لذا اکثر ادعیه که در این بیان‌ها دارد بیان می‌کند، حواس‌مان باشد این‌ها بیان دفعی است. که می‌ترسند چون دوری از گناه را به خودشان قائم نمی‌بینند، لذا از خدا دائماً این تضرع را دارند، که آنها را دور نگه دارد.

اگر فهمیدیم که این سوز و گداز چه‌قدرت حرکتی به انسان می‌دهد پس معلوم می‌شود این سوز و گداز یک نعمت از جانب حق است و خودش یک جذبه است. و اگر خودش یک جذبه است پس پیدا کردنش هم به دست من نیست. از آن طرف است. آن‌چه از دست من می‌آید، تضرع و ناله برای به دست آوردن آن. از این طرف حال تضرع و ناله داشته باشم، احساس کنم این کمالی است که فاقدم.

هر چه‌قدر احساس کنیم این ندامت کمالی است که فاقدم، حال تضرع بیشتر برای من ایجاد می‌شود و این حال تضرع می‌تواند آن را ایجاد بکند. پس اگر آن حالت برای من خودش جذبه است اگر دیدم آن حال تضرع و ندامت برایم پیش آمد، معلوم می‌شود که آن طرف محبتش گل کرده. تعبیر را ببینید:

چون در این دل برق مهر دوست جست　　اندر آن دل دوستی می‌دان که هست

تا دیدی که این طرف یک راهی باز شده از دلت بدان که آن طرف محبت جوشیده است منتها با همان نسبتی که به خدا نسبت داده می‌شود.

در دل تو مهر حق چون شد دوتو　　هست حق را بی گمانی مهر تو

تا دیدی تو یک ذره محبت خدا در دلت جا گرفته و پشیمانی از گذشته معلوم می‌شود برق مهر از آن طرف جسته است.

لذا انسان اگر فهمید که این برق از آن برق است، این جذبه از آن‌جا آغاز شده رها نمی‌کند. این ریسمان آویخته است و گسسته نیست. یک چیزی نیست که یک لحظه بیاید و برود، متصل به یک جای عظیم است.

تشنه می‌نالد که کو آب گوار　　آب هم نالد که کو آن آبخوار

تشنه به دنبال آب است، آب تشنه‌تر از تشنه به تشنه است.

آب در جوز آن نمی‌گیرد قرار　　ز آنکه آن جو نیست تشنه و آب خوار

این در عالم یک قاعده است. هر جایی که دید تقاضایی هست یقین بدانید که به دنبال این تقاضا اجابت اشد است. لذا امیرمؤمنان ﷺ می‌فرماید:

من اعطیَ الدعا لم یُحرمُ الاجابه[۱]؛ به هر کس دعا داده شد، اجابت داده شده است.

یعنی آن این را در راه آورد. اگر می‌بیند آب هست معلوم است که تشنه هست. اگر دیدید تشنه هست یقین بدانید آب است. امام به گرباچف نوشته بود در نامه‌اش که، انسان چون عاشق نامتناهی است معلوم می‌شود معشوق نامتناهی حتماً هست.» یعنی هر جایی طلبی باشد حتماً اجابت قطعی است بلکه اجابت قبل از آن است. اگر آدم این را بفهمد آن وقت حالی که برایش ایجاد می‌شود که حال دعا باشد و حال توبه باشد، حال ندامت باشد شوقش شدیدتر می‌شود. چون می‌فهمد این از آن‌جا تکان خورده و از آن‌جا حرکت کرده و از آن‌جا تکانش می‌دهند و جذبه را ایجاد کردند و یقین به اجابت هم است. لذا پیامبر اکرمﷺ فرمود:

ادعوا الله و انتم موقنون بالاجابه[۲]؛ خدا را بخوانید در حالی که یقین به اجابت دارید.

چون آن طرف مانعی ندارد در اجابت و دادن و اعطای کمال. هرچه محرومیت است مربوط به این طرف است. او که تغییری ندارد. او جواد علی الاطلاق است.

بهشت قرب او با کوشش نیست با اعطا است. چون در قبال این اعمال ما اگر بخواهند جزا بدهند بسیار ناچیز است. بگویند اعمالی که انجام داده اید روزی چه‌قدر وقت گذاشتید؟ عمر تو ساعتی چند قیمتش بود؟ اگر بخواهیم اجرتش را بدهیم. بگو صد سال عبادت کردی، روزی دو ساعت عبادت کرده باشی می‌شود چه‌قدر؟ اجرتش را ساعتی حساب کن بگو این قدر می‌شود. یک تار موی تو چه‌قدر قیمت دارد؟ یک ابروی تو چه‌قدر قیمت دارد؟ قیمت بگذارند باز می‌بینید باز به یک تار مو بدهکار می‌شویم. به یک ابرو بدهکار می‌شویم به خدا. پس بهتر این است که این طور اصلاً معامله نکنیم. از این راه وارد نشویم. راه را بگذاریم به اینکه خدایا تو گفته‌ای بکن و اگر نفرموده بودی نمی‌کردیم نه از باب اینکه عبادت نمی‌دانستیم چه طور بکنیم از آن باب که خجالت می‌کشیدیم اصلاً به درگاه تو کاری بکنیم. چون تو فرمودی از باب اطاعت امر تو هر کاری که فرموده بودی، هر کاری که گفته باشی می‌کنیم ولی می‌دانیم این کارها اصلاً این‌ها را ببینیم و یاد بیاوریم زشت است.

فردی فلان عدد اربعین گرفته و روی سنگ قبرش نوشته بودند. آیت‌الله خوشوقت(ره) فرموده بود اگر برای خدا کرد چرا شمرد؟ گاهی ما یک کاری می‌کنیم خیلی روی دل ما می‌ماند. این شمردن است. مگر برای خدا نیست؟ این کار شمردن است. یک وقت یادش می‌ماند یعنی یک کاری کردیم. اگر حساب کرد که یک کاری کرده شمردن است. شمرده یعنی پس این کار من ارزشی دارد.

---

۱. قال علیؑ: من اُعطیَ اربعاً لم یحرم اربعاً، من اُعطی الدّعاء لم یحرم الاجابة و من اعطی التوبه لم یحرم القبول و من اعطی الاستغفار لم یحرم المغفره و من اعطی الشکر لم یحرم الزیادة .(بحارالانوار، ج۶، ص۳۷).

۲. بحارالانوار، ج ۷۴، ص۱۷۵

جذب آب است این عطش در جان ما ما از آن او و او هم آن ما

یعنی عطش ما این جذبه است که می‌خواهد ما را به سمت ابد ببرد

ما تشنگی مان نشان می‌دهد که ما مال آب هستیم و آب هم حرکتش و روانی‌اش و سیراب کنندگی‌اش نشان می‌دهد که مال ماست و دو طرفه است.

هر رحمت حق این طور است. با این نگاه آب که غیر نیست. آب هم یک جذبه و اجابت است هم‌چنان که این حاجت هم یک جذبه است. یعنی این عطش و این ندامت یک جذبه است، آن اجابت و آب و رفع تشنگی هم یک جذبه است. اگر این طور دیدیم همه حقایق بیرونی را، آن وقت هر لحظه که غذا می‌خوریم و سیر می‌شویم، این را می‌بینیم که نسبت به این گرسنگی من این فرستاده خدا بود و اجابت الهی بود و چه‌قدر زیبا می‌شود. این گرسنگی من یک رابطه بود و سیر شدن هم یک جذبه و اجابت خدا بود. هم گرسنگی می‌شود یک جذبه و هم سیر شدن می‌شود یک جذبه. همش دائماً در دایره با ارتباط با حق می‌چرخد این نگاه. هر چیز را در این رابطه می‌بینند. هر جایی هوای ملایم را می‌بینند می‌گوید خدایا این هوای ملایم اجابت تقاضای تنفس وجود من است که تو این تنفس را در وجود من تقاضایش را قرار دادی این هوای لطیف اجابت اوست. این لحظه به لحظه است. اگر آب خوردن گاهی به گاهی است این تنفس کردن لحظه به لحظه است. یک لحظه این تنفس اجابتش قطع شود، کار انسان تمام شده. اگر انسان در عالم با خدا این طور ارتباط برقرار کند آن وقت محبت زیاد می‌شود. رابطه محبت آمیز می‌شود. هیچ جایی نیست که رابطه نباشد. هیچ جایی نیست که انسان اجابت نبیند. دائماً لحظه به لحظه، گرما و سرما و حفاظتی که ایجاد می‌شود. این لباس را خدا برای من قرار داد که از سرما محفوظ باشم یا باد خنک را قرار داد تا از گرما محفوظ باشم. این طور اجابت کرده. خدایا تو کردی. این اجابت حاجت من بوده که تو قرار دادی. اگر هم گاهی در قبض قرار می‌گیرد خود آن قبض را برای قدردانی برای حالت بسط می‌بینند. این‌ها همه‌اش با این نگاه یک حال دیگری به انسان می‌دهد. این حرکت بر اساس مسلک نبی خاتم ﷺ است که حرکت حبّی است.

پس باید از حرکت ندامت ظاهری شروع کرد اما در ندامت ظاهری نماند. قدمی که بر می‌دارد از ندامت ظاهری است. اما تقاضا و تضرع برای تحقق ندامت باطنی است. ندامت ظاهری تصور بدی و نفرت از گناه بود. همین تصورات کم کم این جسد ندامت‌مان را روح می‌دهد ما اعمالی که انجام می‌دهیم همه اعمال ما جسد بی‌جان است و نماز می‌خوانیم جسد بی‌جان است. دیگر بالاتر از نماز که نداریم. شب قدر است و داریم دعا می‌کنیم جسد بی‌جان است. اگر او روح و حیات در آن ندمد بی‌جان است. آن‌چنان تعلقات این‌ها را به خودشان می‌کشند که اگر روحی در آن‌ها دمیده نشود، قربی ایجاد نمی‌کند. لذا روح درون اعمال از طرف خدا و از جانب خدا افاضه می‌شود. اگر این طور است می‌گوییم خدایا فرمودی ما این عمل ظاهری را انجام

بدهیم و ندامت ظاهری، ولی شما می‌توانی روح در این بدمی و این بشود ندامت واقعی و حیات پیدا کند.

■ رکن دوم) عدم بازگشت به معصیت برای همیشه

رکن دوم توبه، عدم عود به معصیت برای همیشه است. یعنی وقتی آتش ندامت ایجاد شد باید تصور این بشود که هیچ‌گاه من نمی‌خواهم به گناه برگردم. نه اینکه الآن از گناه بدم آمد و حال دوری از گناه برای من ایجاد شود. بلکه باید عزم بر عدم عود برای همیشه داشته باشد. اگر این عزم برای عدم عود برای همیشه محقق نشود، یعنی اینکه خدایا من در این لحظه مخالفت را قطع کردم اما دائمی نیست. کسی که این طوری است از مخالفت برنگشته است. این حال است و حال فایده موقتی دارد و اثر دائم برای آن نمی‌باشد.

انسان در عزم بر عدم عود گناه، از ابتدا جای بازگشت به گناه را باز نگذارد. اگر جای اختلال را باز گذاشت می‌گوید خدایا من آن موقع که توبه کردم، پشیمان از گناه بودم، نگفتم که خودم را همیشه حفظ می‌کنم. با این نگاه اگر انسان توبه کرد و دوباره به گناه برگشت آن‌جا شرمندگی‌اش باید بیشتر از قبل باشد. چون قبلاً یک گناه کرده بود و توبه کرده الآن هم توبه را شکسته است، و هم گناه را مرتکب شده است. در این‌جا دو خطا صورت گرفته. هم توبه شکسته شده و عهدی که کرده که گفته بود که دیگر بر نمی‌گردم شکسته شده و هم گناه را مرتکب شده است. پس این‌جا شرمندگی‌اش برای توبه بعدی اشد باید باشد تا این جبران بشود. دو تا گناه محقق شده است؛ یکی آن عزم شکسته شده و دیگری تکرار شدن گناه.

انسان باید عزم بر این داشته باشد که واقعا تا مرتبه باطن و قلبش از گناه متنفّر شود تا همیشگی شود و رنگ مخالفت از وجودش کاملاً پاک شود اگر این نباشد در مقام توبه صادق نیست چون توبه یعنی عدم رجوع و بازگشت نسبت به آن گناه. اگر این طور شد البته به قلب هم سرایت پیدا می‌کند .

اگر عزم همیشگی بر عدم عود نسبت به گناه نکرده باشیم این باعث می‌شود که کار و مجاهدت‌های دیگر و اعمال دیگر هیچ تأثیری نمی‌گذارند. خیلی عمل انسان دارد ولی می‌بیند هیچ تأثیری ندارند. چون این عزم بر عدم عود در وجودش محقق نشده. اگر عزم بر عدم عود محقق شد بعد اعمال بعدی تأثیر خود را می‌گذارند. لذا از این قدم نمی‌شود به قدم بعدی رفت و به کار بعدی دست زد مگر اینکه این را محقق کرد. لذا این اولین منزل است که باید محقق بشود که اعمال بعدی بدون دل کندن از گناه اثر نمی‌گذارند.

در توبه دائماً باید به خدا پناه برد که خدایا توبه و ندامت هر لحظه امکان شکستن دارد، چون مقابل ما شیطانی است که هیچ‌گاه دست بردار نیست. غیر از آن‌که در مورد توبه گفته بود اگر هم باب توبه برای انسان قرار داده شد همین توبه را سبب سقوطش قرار می‌دهم که راه توبه باز است و گناه قابل جبران است، بعداً می‌توانی توبه کنی، بعد هم وقتی که گناه را انجام داد از یادش می‌برد، که نسیان یا تسویف است اینکه حالا

وقت هست و کار و گناه بعدی روی گناه قبلی و به آینده انداختن. از این رو باید تضرع به خدا و استعانت از خدا کنیم؛ یعنی بدانیم که این هم استعانت از خدا می‌خواهد. در صحیفه می‌فرماید:

اللهُمَّ وَ إِنَّهُ لَا وَفَاءَ لِی بِالتَّوْبَةِ إِلَّا بِعِصْمَتِکَ، وَ لَا اسْتِمْسَاکَ بِی عَنِ الْخَطَایَا إِلَّا عَنْ قُوَّتِکَ، فَقَوِّنِی بِقُوَّةٍ کَافِیَةٍ[1]؛ خدایا من در توبه خویش پایداری نتوانم، مگر تو مرا از گناه نگه‌داری و از گناه پرهیز نتوانم مگر تو توان آنم دهی. پس مرا به نیرویی به حد کفایت توانا گردان.

اگر آن تقاضا ایجاد شد دوباره خود همین توبه یک راه ارتباط با خدا می‌شود. غیر از اینکه از معصیت انسان جدا شده است، با همین توبه باعث می‌شود که رابطه‌اش را با خدا حفظ کند. می‌گوید چون می‌ترسم این رابطه شکسته شود. به خاطر اینکه این حفظ شود تمام تضرع و تمام تقاضایم این است که شما این رابطه را حفظ کنی از من بر نمی‌آید. من رها باشم نفس من اماره بالسوء است. هم از درون عامل دارم و هم از بیرون کمک کار دارد. لذا به حال سابق گناه برمی‌گردم. پس شما کمک کن. این اعتماد به نفس را از دست دادن نیست. این در مقابل عظمت و قوت حق تواضع و تضرع کردن است. یعنی خدایا قوت نامتناهی تو اگر ضمیمه بشود به عزم من می‌تواند کارساز باشد.

اگر انسان ندامت را تأخیر بیندازد، ممکن است سه خطر را دنبال داشته باشد:

۱.فرصت‌ها و عمر انسان به سرعت از دست می‌رود. اگر فرصتی را از دست داد، جبران‌پذیر نیست. این عمر ما در قبال یک ابدیتی است، هر لحظه که از دست بدهی در آن ابدیت، خدشه ایجاد شده است. حالا اگر گناهی محقق شد و توبه به آن ملحق نشد، غیر از اینکه در آن فرصت به گناه مشغول شده بوده اولاً، حالا باید جبران شود و برگردیم به آن نقطه صفر تا برویم بالا، غیر از اینکه به تأخیر بیندازیم، آن گناه فرصت‌های بعدی را هم تلف می‌کند و ما هنوز به نقطه اول هم برنگشتیم. لذا اولینش این است که فرصت‌ها از دست می‌رود؛ پس آن توبه نکردن ماندن و ریشه دار شدن گناه است.

۲.هر قدر انسان در سلوکش قدم برندارد، قدم‌های سلوکی بعدی را از دست داده است. لذا توبه مقدمه‌ای برای حرکت بعدی است. باید برای حرکت بعدی حتماً باید توبه را داشته باشد تا حرکت بعدی امکان‌پذیر باشد.

۳.هر قدر می‌گذرد آن اثر گناه شدیدتر و کندنش سخت‌تر می‌شود.کسی می‌گفت در این خانه‌ای که درخت‌های بزرگ و قوی بود، جرثقیل آورده بود که درخت کهنه‌ای که کج رشد کرده بود را صاف کنند. درخت را بسته بودند به جرثقیل و می‌کشیدند. این درخت با یک صدای مهیبی کشیده می‌شد، چهار پنج

---

۱. صحیفه سجادیه، دعای ۳۱.

نفر کارگر هم این سنگ‌های بزرگ و سخت را می‌ریختند پای این درخت که جای آن باز شده بود. بعد اینکه سنگ‌ها را ریختند، جرثقیل این درخت را کم کم رها می‌کرد این درخت با صدای مهیب‌تری از آن وقت کشیده شدن، این سنگ‌ها را خورد می‌کرد و برمی گشت جای اولش؛ اصلاً انگار این سنگ‌ها آب و خاک نرمی هستند. کنار آن درخت، یک نهالی بود که کارگرها که حواسشان نبود و پا می‌گذاشتند کنار نهال، این نهال جابجا می‌شد؛ یعنی آن وقتی که ابتدای کار هست، به همین مقدار پا گذاشتن، صاف می‌شود، اما اگر ماند، هر روزی که می‌ماند، ریشه دارتر می‌شود و کندنش سخت‌تر می‌شود. این هم خطر سوم است که اگر دیر اقدام به توبه شود، آن دارد سخت‌تر و قدرتمندتر می‌شود و قدرتمندتر شدن آن توان و عمر بیشتری را برای جبران این می‌خواهد.

■ رکن سوم. ادای حقوق دیگران و جبران آنها

رعایت حق الناس و ادای حقوق دیگران و جبران حقوق آنان رکن مهم توبه است. حق الناس، نخستین موقف از مواقف قیامت است[1] که بدان موقف «خصماء» می‌گویند.

در روایات آمده که اگر انسان تا از موقف خصماء عبور نکند، به مواقف دیگر وارد نمی‌شود. همین مسأله در دنیا هم همینگونه است. لذا موقف حق الناس تا ادا نشود، اثر اعمال دیگر بر انسان ظاهر نمی‌شود. ممکن است اعمال دیگری انجام داده باشد و آن اعمال هم از جهت اخلاصی که در آن عمل داشته نتایجی داشته باشد، اما نتیجه به این نمی‌رسد. چون تا از این موقف خارج نشود، نتیجه بقیه مواقف برایش ایجاد نمی‌شود. پس بالاترین موقفی که در ندامت باید بلافاصله بعد از بیدار شدن و آتش سوز ندامت و عزم بر عدم عود به گناه محقق بشود برای انسان، ادای حق الناس است.

اگر انسان بداند که این تخاصم بین انسان و حتی حیوانات و یا آن شخصی که حقی از طرف من نسبت به آن ضایع شده است، چه حق عرضی و آبرویی باشد. تهمت و افتراء و بی احترامی و ضایع کردن او و چه حقوق مالی؛ لذا انسان یکی از کارهای او این است که باید بلافاصله در مجلس توبه خود، که اگر می‌خواهد حرکت کند و آغاز حرکتی داشته باشد، یکی از کارهای او این است که وقت بگذارد و فکر کند، در خطوراتش و در دفتر ذهنش بنویسد که چه کارهایی را تا الان کوتاهی کرده است. نه از اوان بلوغ او، بلکه قبل از بلوغش؛ درست است که اگر قبل از بلوغش بر عهده پدر و مادر بوده که اگر حقی را ضایع کرده است، اما اگر پدر و

---

۱. بنا بر تصریح قرآن روز قیامت مقدارش پنجاه سال است «كانَ مِقْدارُهُ خَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ»؛ اگر آن روز با روزهای دنیا و زمان جاری در آن تطبیق شود، معادل پنجاه هزار سال دنیا می‌شود. همچنین قیامت به تعبیر روایاتی پنجاه موقف دارد و به تعبیری دیگر پنجاه هزار موقف دارد. هر سالی یک موقف است؛ یا می‌گویند که پنجاه موقف است و هر موقف هزار سال است. عیبی هم ندارد؛ گاهی پنجاه موقف مادر است، ذیل هر موقفی هزار موقف است، یعنی هزار مرتبه دارد.

مادر متوجه نشده باشند و ادا نکرده باشند و یا دانسته‌اند و ادا نکرده‌اند، بر عهده خود این شخص است الان. لذا از اوایل طفولیتش باید ببینند چه حقوقی را ضایع کرده است. چه خطاهایی را مرتکب شده است، در کودکی چه بچه‌ای را به ناروا زده است، چه حقی را باطل کرده است.

حضرت آیت‌الله آقا سید عبدالله جعفری رحمه الله که از اهل سلوک بود و با مرحوم آیت‌الله آقا شیخ علی آقا پهلوانی رحمه الله در حدود شصت سال هم بحث بودند، می‌گویند این قدر ایشان اهل مراقبه در حقوق دیگران بود که شاید هر شب این مراقبه را برای خودش تکرار داشت؛ می‌گویند در یکی از این روزهای اواخر عمرش که از یک حقی وحشت کرده بود که چرا تا الان این یادم نیامده بوده. که وقتی پدر من از دنیا رفته بود و من جوان بودم، در حجره‌ای که با آیت‌الله مهدوی کنی رحمه الله آن موقع هم حجره بودند؛ آن روزی که پدر من از دنیا رفته بود و تشییعش انجام شده بود، آقای مهدوی کنی غذایی پختند به کسانی که در حجره آمده بودند، غذا داده بودند؛ من یادم نمی‌آید که آیا تشکر کامل و انجام وظیفه نسبت به آن حقی که ایشان انجام داده بود داشته یا نه؛ بعد این قدر نگران شده بود... گفته بودند تا راه تماسی با آقای مهدوی کنی پیدا کنند. با آقای مهدوی کنی تماس گرفته بودند که ایشان همچین چیزی می‌گوید و نگران است که این حق ادا شده یا نه؛ آقای مهدوی کنی گفته بود که مگر ایشان هنوز زنده هست؟ من فکر می‌کردم که بیست سی سال قبل از دنیا رفته ایشان. اصلاً من یادم نمی‌آید از این جریان. ولی ایشان گفته بود تا حلالیت نگیرید از آقای مهدوی کنی، من آرام نمی‌شوم؛ که آقای مهدوی کنی به اختیار خودش هم غذا پخته بود، اما گفته بود من نمی‌دانم حقی که او به گردن من آورده بود با این کارش، نمی‌دانم ادا کردم یا نه. حالا من از این طرف گفتم تا «خود حدیث مفصل بخوان ازین مجمل» که چه کارهای دیگری و چه چیزهای دیگری... اینکه خودش یک کار اختیاری است که کسی انجام داده است، حقی می‌دیده؛ حالا ببینید در قبال تکالیف دیگری که ما ضایع کردیم حقوقی را، نه قدردانی نکردیم از حقوق، ضایع کردیم. لذا می‌فرماید یک مخاصمه است. حقوق ناس یک مخاصمه، جدال و دشمنی است. این دشمنی مثل یک دیوار آتش دور وجود انسان ایجاد می‌کند، دیوار آتش را دیدید یا شنیدید که زمانی که جنگ بود دور شهرها وقتی هواپیماهای عراقی می‌آمدند مثلاً در تهران یا اصفهان یک دیوار آتشی ایجاد می‌شد اگر یادتان باشد که هواپیما از هر طرفی بخواهد بیاید ببیند که آتش آن چنان دیوار است که هواپیما قدرت عبور پیدا نکند. این را می‌گویند دیوار آتش. می‌گوید حقوق ناس، دیوار آتش دور وجود انسان ایجاد می‌کند که هر عمل دیگری که شما انجام دادی، اولاً از این طرف عبور نمی‌کند و بالا نمی‌رود، ثانیاً اگر عملی بالا رفته بود قبل از این و این حقوق ایجاد شد، آن نتیجه به سمت تو نمی‌تواند بیاید چون این دیوار آتش مانع می‌شود. این مخاصمه نمی‌گذارد نتیجه عمل بر عمل مترتب شود. لذا می‌بینید که بعضی گفته بودند که ما دیدیم بعد از اینکه این حقوق ناس

در بعضی اشخاص ادا شد آن مخاصمه برداشته شد، یک دفعه نتایج بسیاری از اعمالی که تا حالا مانده بود و همینجور امکان لحوق نتایجش نبود، یک دفعه بر وجود او مترتب شد و بابی از باب باطن عالم بر روی او گشوده شد. یعنی این‌ها پشت ترافیک مانده اند. قدرت ارتباط بین ظاهر و باطن با وجود حق‌الناس نمی‌باشد و یا بسیار سخت است.

امیرمؤمنان علیه‌السلام فرمودند:

«هنگامی که روز رستخیز فرا رسد خداوند تبارک و تعالی همه مردم را بی‌هیچ ساز و برگی در یک سطح از گورشان به درآورد. نور آنان را براند و تاریکی همه را گرد آورد تا در گردنه محشر باز می‌ایستند در حالی که به دوش یک دیگر سوار می‌شوند و برای گذشتن از آن ازدحام می‌کنند و یک دیگر را از ادامه راه باز می‌دارند. نفس آنها به شماره می‌افتد و فراوان عرق می‌ریزند و کار بر آنها سخت می‌شود و شیون برآورند و فریادشان بلند گردد. این نخستین هراس از هراس‌های روز رستخیز است. سپس خداوند جبّار و تبارک و تعالی از فراز عرش به اهل محشر روی می‌کند در انبوهی از فرشتگان، و به فرشته‌ای دستور می‌فرماید تا در میان ایشان ندا کند که: ای گروه خلایق! خاموش باشید و به منادی خدای گوش فرا دهید.. در این هنگام است که آوازها در گلو می‌شکنند و دیده‌ها هراسان می‌گردند و رگ‌های گلو به لرزه می‌افتند و دل‌ها پریشان می‌گردند. آنها سر را به سوی گوینده برمی‌آورند و گردن می‌کشند. خداوند جبّار و داور دادگر بر آنها مشرف می‌شود و می‌فرماید:

أَنَا اللهُ لا إِلهَ إِلَّا أَنَا الْحَكَمُ الْعَدْلُ الَّذِی لَا يَجُورُ الْيَوْمَ أَحْكُمُ بَيْنَكُمْ بِعَدْلِی وَ قِسْطِی لَا يُظْلَمُ الْيَوْمَ عِنْدِی أَحَدٌ الْيَوْمَ آخُذُ لِلضَّعِيفِ مِنَ الْقَوِیِّ بِحَقِّهِ وَ لِصَاحِبِ الْمَظْلِمَةِ بِالْمَظْلِمَةِ بِالْقِصَاصِ مِنَ الْحَسَنَاتِ وَ السَّيِّئَاتِ وَ أُثِيبُ عَلَى الْهِبَاتِ وَ لَا يَجُوزُ هَذِهِ الْعَقَبَةَ الْيَوْمَ عِنْدِی ظَالِمٌ وَ لِأَحَدٍ عِنْدَهُ مَظْلِمَةٌ إِلَّا مَظْلِمَةً يَهَبُهَا صَاحِبُهَا وَ أُثِيبُهُ عَلَيْهَا وَ آخُذُ لَهُ بِهَا عِنْدَ الْحِسَابِ فَتَلَازَمُوا[1]؛ منم خدایی که جز من خدایی نیست و داور دادگری هستم که ستم نمی‌کند، امروز با عدل و قسط خود میان شما داوری می‌کنم و به کسی ستمی نرود، امروز حقّ ضعیف را از قوی بستانم و از بدهکار حق بستانکار بگیرم و با حسنات و سیئات، تقاص بدهکاری‌ها را بنمایم و ثواب بخشش‌ها را بپردازم. امروز هیچ ستمگری در برابر من از این گردنه عبور نکند در حالی که مظلمه‌ای از کسی به گردن او باشد مگر آنکه صاحب حق آن را به وی ببخشد و من پاداش او را بدهم و هنگام حساب حق او را بستانم.

۱. الکافی، ج۸، ص: ۱۰۵

امام در ادامه روایت می‌فرماید:

آنها یک دیگر را شناسایی می‌کنند و هر بدهکاری، طلبکارها او را رها نمی‌کنند و خود بدهکار افراد دیگری هستند. آنها تا آنچه خدا خواهد در همین وضع باقی می‌مانند و حالشان سخت گردد و عرق فراوان بریزند و غم آنها رو به شدّت نهد و بانگ و شیون سختی برمی‌آورند و آرزو می‌کنند که از حق خود بگذرند و بدهکار را رها کنند و خود رها شوند، و این در حالی است که خداوند عزّ و جلّ بر رنج آنان آگاهی دارد و منادی از سوی خداوند سبحان ندا می‌دهد، آن گونه که اولینشان همچون آخرینشان بشنود: ای گروه خلایق! سخن خداوند تبارک و تعالی را بشنوید. همانا خداوند سبحان می‌فرماید:

أَنَا الْوَهَّابُ إِنْ أَحْبَبْتُمْ أَنْ تَوَاهَبُوا فَتَوَاهَبُوا وَ إِنْ لَمْ تَوَاهَبُوا أَخَذْتُ لَكُمْ بِمَظَالِمِكُم؛ منم بسیار بخشنده، اگر دوست دارید یک دیگر را ببخشید پس یک دیگر را ببخشید، و اگر یک دیگر را نمی‌بخشید من حق شما را می‌ستانم.

امام ﷺ می‌فرماید: آنها از این ندا خوشحال می‌گردند زیرا در سختی و تنگی و مزاحمت به یک دیگر به سر می‌برند. بعضی مظالم خود را می‌بخشند تا از این سختی رهایی یابند، و برخی بر جای می‌مانند و می‌گویند: پروردگارا! مظالم ما بزرگتر از آن است که ببخشیم پس منادی از کنار عرش ندا برآورد که: کجاست رضوان خازن جنان، جنان فردوس؟

پس خداوند عزّ و جلّ به او می‌فرماید کاخی از نقره در فردوس را با همه ساختمان‌ها و خدمتکارانش به نمایش درآورد. امام ﷺ می‌فرماید: او آن کاخ را به مردم محشر می‌نمایاند که در گرد آن کنیزان ماه رو و خدمتکاران هستند. و منادی از سوی خدا ندا می‌دهد که: ای گروه خلایق! سر برآورید و به این کاخ بنگرید، پس آنها سر بر می‌آورند و همگی آن را آرزو می‌کنند و همه یک دیگر را می‌بخشند مگر اندکی.

سپس خداوند عزّ و جلّ می‌فرماید: امروز هیچ ستمگری به سوی بهشتم در نگذرد و هیچ ستمکاری که از مسلمانی حقّی به گردن دارد به دوزخم راه نیابد تا هنگام حساب که حق او را بستانم، ای خلایق آماده حساب شوید. سپس راه آنها را باز می‌کند و ایشان از آن گردنه بالا می‌روند و یک دیگر را به عقب می‌رانند تا آنکه به عرصه محشر می‌رسند.

و این سخن رسول گرامی اسلام ﷺ که می‌فرمایند:

اذ اتاب العبد و لم یرضِ الخُصماء فلیس بتائب[1]؛ هر کس چون توبه کند و طلبکاران را راضی نگرداند، پس او توبه کار نیست .

---

۱. بحارالانوار، ج۶، ص۳۵.

عزم جدی بر ادای حق الناس، مانع را برطرف می‌کند. هرچند هنوز انسان موفق به ادا نشده باشد. آغاز جدی برای ادای حق الناس، تمام آن دیوار آتش را بر می‌دارد، لذا بقیه اعمال کمک می‌کنند که این بتواند موفق شود.

فصل چهارم) ارکان توبه ۲

■ درآمد

از مراحل و ارکان شش گانه توبه، به «ندامت»، «عدم بازگشت به معصیت برای همیشه» و «ادای حقوق دیگران و جبران آنها» اشاره شد؛ این ارکان برگرفته از فرمایش امیرمؤمنان ﷺ بود که حضرت شرط تحقق استغفار را شش رکن دانستند. در این فصل، سه رکن دیگر توبه، تبیین و توضیح داده می‌شود.

■ رکن چهارم. قضای فرائض فوت شده

شخص تائب باید نسبت به واجباتی که از او فوت شده است اقدام کرده و قضای آنها را انجام دهد.

الف- حقیقت قضاء

حال انسان در حالت قضای واجبات باید حال شرم و حیا باشد. از طرفی باید شرم و حیا داشته باشد چون این را در جای خودش انجام نداده و از آن‌جایی که امر شده بوده، کوتاهی کرده و قضا شده و الآن دارد آن را انجام می‌دهد. چون انسان حالا که در غیر زمان خودش انجام می‌دهد باید شرم و حیا داشته باشد. لذا به ما گفته‌اند نماز شب را می‌توانید زودتر بخوانید یا اگر بیدار نشدید قضایش را به جا بیاورید. و فرموده‌اند قضایش را فردا به جا بیاورد اولی از این است که رجائاً قبل از نیمه شب به جا بیاورید. زیرا کسی که رجاءً زودتر می‌خواند چنین فردی شرم و حیا احساس نمی‌کند، چون می‌گوید دارم می‌خوانم و قبل از وقت هم دارم می‌خوانم و انسان طلب‌کارانه‌تر می‌خواند. قضای با شرم و حیا و هم چنین خوابیدن به امید بیدار شدن، ترجیح دارد و کفه این سنگین‌تر است. از اینکه زودتر از نیمه شب رجائاً بخواند.

در قضای فرائض هم باید حال انسان حال شرم و حیا باشد که انسان این‌ها را در وقتش کوتاهی کرده است. منتها این شرم و حیا نباید به قدری بشود که انسان به یأس مبتلا شود و بگوید اگر در وقتش انجام ندادم دیگر اثری ندارد و لذا رها کنم.

این قدر جریان فرائض عظیم است که حتی در صورت از دنیا رفتن بسیاری از این‌ها قابل تدارک است بعد از وفاتش و اگر نماز و روزه و حجّی بر گردنش بوده قابل تدارک است و تدارکش واجب است. حتی انسان باید وصیّت کند و اگر وصیّت هم نکرد بر فرزند بزرگ‌تر حدودی از این‌ها واجب می‌شود. این‌ها بحث‌هایی است که خودش را بیشتر نشان می‌دهد.

انسان سالک تائب درباره فرائض از دست رفته، باید مانند حق‌الناس که محاسبه و شمارش می‌کرد، برای

خودش فرائض فوت شده را شمارش کند. البته از جهت فقهی انسان قدر یقینی را که از دست داده حساب کند. اما از جهت اثر وجودی اگر می‌خواهد اثر و منعی که آن واجب قضا شده برایش ایجاد کرده، از بین برود باید جانب احتیاط را بگیرد که نکند در نظام وجود من، تزلزل غیر قابل جبرانی را ایجاد کند. پس باید با احتیاط بگردد و شمارش بکند. پس در نحوه قضا بنشیند شمارش کند چه‌قدر روزه و چه‌قدر نماز و یا نماز آیاتی به گردنش بوده اگر حجی به گردنش بوده یا اگر خمسی یا اگر مسائل مالی و دیگری. هر چه‌قدر بوده آن قدری که یقینی است برای او می‌تواند حتی وصیّت بکند از جانب او به عنوان دیونی برای او انجام بشود.

ب-حقیقت فرائض

ما تصور صحیحی از عنوان فرائض و واجبات نداریم. گاه نگاه اولی ما از انجام تکالیف این است که خدا واجباتی در نظر گرفته یا اینکه این‌ها را برای ما ضروری کرده و ما باید انجام دهیم. این مقدار نگاه به واجبات یک نگاه ساده و ابتدایی است .

اگر خدا یک امری را واجب کرده یعنی چه؟

واجب کردن خدا یعنی اینکه این حقیقت برای ذات انسان ضروری است و اگر در این تزلزلی ایجاد بشود ذات انسان متزلزل است.

باید دید چه کسی این واجبات را جعل کرده و برای چه جعل شده است؟ مثلاً یک ماشین پیچیده‌ای که ساخته می‌شود دستورالعمل به کارگیری این ماشین را در آن قرار می‌دهند که مدارهای برقی‌اش باید این طور باشد یا نحوه استفاده از آن باید این جور باشد. اگر غیر از این استفاده کردید هر ضرری به آن زدید، خودتان ضامن هستید. در صورتی ضمانت آن معتبر است که این موارد رعایت شود. یعنی ذات این قائم به این هاست. اگر این‌ها را رعایت کردید و کوتاهی نکردید ضمانت دارد و بقاء دارد و اگر هم خللی ایجاد شده باشد جبران می‌کنیم.

در نگاه انسانی، خدا خالق انسان است. این موجود را خلق کرده. پیچیده‌ترین موجود در نظام خلقت است. لذا آنچه برای بقاء ابدی این لازم است به عنوان فرائض این قرار داده شده. این ارکان وجودش است. ذات این موجود به این‌ها قائم است. در این صورت اگر این ارکان از انسان فوت می‌شد و قابل تدارک و قضا نبود این انسان تا آخر عمری که برایش متصور بود از جهت بقاء و جاودانگی این دیگر متزلزل می‌ماند. چون ذات و ستون خیمه این وجود متزلزل است. مثل اسکلتی است که این ساختمان بر آن قائم است. اگر این اسکلت متزلزل باشد این خیلی دوام نمی‌آورد لذا در مسأله فرائض، لطف الهی و رحمت الهی را ببینید؛ اولا بیان اینکه فرائض است چه‌قدر عظیم است که انسان را متنبه کند که این‌ها فرائض شماست و ذات شما را

می‌سازد، ثانیاً به اینکه این فرائض را قابل تدارک قرار داده و قضا برایش قرار داده است که اگر از دستت در رفت و کوتاهی کردی این کوتاهی تو را دائماً متزلزل نگه ندارد بلکه قابل جبران باشد. لذا حتی اگر می‌بینید بعضی از مستحبات امکان قضا دارند نشان می‌دهد آن مستحب در مرز وجوب است. مستحبی که قضا برایش قرار داده شده نشان می‌دهد این مستحب به مرز وجوب نزدیک شده. لذا در بعضی مراتب وجودی مثل انبیاء واجب است هم‌چنان که نماز شب برای پیغمبر اکرمﷺ و اولیاء الهی واجب است و جزء ضروریات وجود آن‌هاست برای ما مستحب است. قضا برای مستحب هم قرار داده شد. پس هر مستحبی که قابل تدارک باشد خودش به مرز وجوب و فرائض دارد نزدیک می‌شود. لذا همان‌ها عمدتاً برای طوایف دیگری که در مقام قرب بالاتری هستند آن‌ها واجب است. البته بعضی از فرائض قابل جبران نیست چون موکول به وقت خاصی است و شرایط خاصی است که آن‌ها اگر از دست رفت از دست رفته است، منتها آن فرائضی که ذات انسان قائم به آن باشد را خدای سبحان طوری قرار داده که قابل تدارک باشد. این‌ها در بحث فرائض نکات دقیق است. خود امر الهی که اعم از فرائض و نوافل باشد، جایی است که انسان هر قدمی که می‌خواهد بردارد اراده خودش را می‌خواهد محو اراده الهی کند. یعنی دست از انانیت خودش بردارد که من خود را تابع اراده الهی بکند؛ لذا عبودیت به این معنی است. تعبیری که مرحوم علامه طباطبایی در کتاب شریف الولایه دارد این است که هر اطاعتی که انسان نسبت به اوامر الهی انجام می‌دهد و از هر معصیتی که پرهیز می‌کند چون معصیت آن‌جایی است که میل انسان به سمتش هست، هوای انسان و تقاضایی وجودی انسان به سمت آن هست اما دست بر می‌دارد اراده الهی در وجود او به جای اراده انسانی حاکم شده است، البته دست برداشتن از معصیت سخت‌تر از انجام طاعت است. طاعت این است که انسان نمازی را در ۱۰ دقیقه یا ۵ دقیقه می‌خواند و تمام می‌شود اما معصیت این است که باید لحظه به لحظه مواظب باشد که انجام ندهد. یک کار وجودی انجام‌اش یک وقتی را می‌گیرد و بالاخره آن وقت تمام می‌شود. ۳۰ روز ماه رمضان روزه می‌گیرد و دیگر ۱۱ ماه روزه ندارد اما معصیت این است هر لحظه، شب یا روز، ماه رمضان یا غیر ماه رمضان امکان تحقق است و انسان باید کف نفس کند، خود نگه داری کند تا اینکه مبتلا نشود لذا از معاصی پرهیز کردن مثل لحظه به لحظه فانی شدن در اراده الهی است. یعنی هر لحظه اراده او را در وجودش حاکم می‌کند واز اراده خودش هر لحظه دور می‌شود.

لذا قدم اول در حرکت عبودی به سمت خدا، که سخت‌ترین قدم است، ترک معصیت است، که اگر این ترک معصیت محقق نشود بقیه مسائل بعد از این متزلزل است و آثار کاملی ندارد. حقیقت عبودیت بر می‌گردد به اینکه انسان هر لحظه‌ای از وجودش دست از اراده خودش برداشته و اراده خدا در او حاکم شود. این عبد است. اگر تمام زوایای وجود او و لحظات وجود این‌گونه باشد که دست از میل خودش برداشته

باشد و حاکمیت خدا در وجودش باشد این تمام لحظاتش عبد مطلق می‌شود. آن وقت این عبد «اتخذه عبدا» یعنی خدا عبودیت او را قبول کرد. وقتی که انسان تمام لحظاتش عبودیت شود، آن وقت ولایت الهی نسبت به او تام شده است؛ «اتخذه عبدا» کسی که خدا به عنوان عبد قبول کند یعنی تمام لحظات وجود او تحت اراده الهی قرار گرفته و ولایت الهی بر وجود او حاکم است؛ امام صادق علیه السلام در مورد ابراهیم خلیل علیه السلام می‌فرماید:

إِنَّ اللهَ تَبَارَکَ وَ تَعَالَی اتَّخَذَ إِبْرَاهِیمَ عَبْداً قَبْلَ أَنْ یَتَّخِذَهُ نَبِیّاً وَ إِنَّ اللهَ اتَّخَذَهُ نَبِیّاً قَبْلَ أَنْ یَتَّخِذَهُ رَسُولًا وَ إِنَّ اللهَ اتَّخَذَهُ رَسُولًا قَبْلَ أَنْ یَتَّخِذَهُ خَلِیلًا وَ إِنَّ اللهَ اتَّخَذَهُ خَلِیلًا قَبْلَ أَنْ یَجْعَلَهُ إِمَاماً فَلَمَّا جَمَعَ لَهُ الْأَشْیَاءَ قَالَ إِنِّی جاعِلُکَ لِلنَّاسِ إِماماً؛ خداوند ابراهیم را بنده خاص خود قرار داد، پیش از آنکه پیامبرش قرار دهد، و خداوند او را به عنوان نبی انتخاب کرد پیش از آنکه او را رسول خود سازد، و او را رسول خود انتخاب کرد پیش از آنکه او را به عنوان خلیل خود برگزیند، و او را خلیل خود قرار داد پیش از آنکه او را امام قرار دهد، هنگامی که همه این مقامات را جمع کرد فرمود: من تو را امام مردم قرار دادم[1].

علامه طباطبایی(ره) می‌فرماید: «اتخذه عبدا»، خدا او را عبد قرار داد یعنی عبودیتش را پذیرفت[2]. در پی هر عبودیتی از ما که نسبت به امر الهی، اطاعت یا دوری از عصیان‌اش، اگر محقق شد این ولایت الهی است و این فنای اراده عبد در اراده رب است. فنا یک باره ایجاد نمی‌شود. این‌هایی که به مراتب ولایت الهی می‌رسند یک باره ایجاد نمی‌شود. بلکه اطاعت و ولایت الهی ذره به ذره و تدریجا در وجود ایجاد می‌شود تا وقتی که خدا بالکل او را می‌پذیرد. آن‌جا که به تمامه می‌پذیرد یعنی بعد از این تحت ولایت الهی حرکت می‌کند و از رصد شیطان محفوظ می‌ماند. اما قدم‌های رسیدن به این ولایت بسیار تدریجی است. که هر عبادتی را که انجام می‌دهد و هر معصیتی را که ترک می‌کند مرتبه‌ای از فناست. لذا عبودیت حقیقتش به این بر می‌گردد. بنابراین انسان با فرائض و نوافل و همه اوامر الهی و نواهی، به مرتبه عبودیت می‌رسد.

هر فریضه‌ای، یک نقش ویژه‌ای در وجود انسان دارد. یک قسمتی از وجود حقیقی انسان است، نه فقط این بدن انسان، قسمتی از آن وجود باطنی و حقیقی انسان قائم به این است. لذا اگر آن ترک بشود یا آن قضا بشود و محقق نشود، حقیقت قائم به این وجود باطنی، متزلزل می‌شود. لذا هرکدام نقشی دارند، درست است ذات انسان قائم به آنهاست، اما یک موقع هست که سر نیست یک موقع هست که دست نیست و یک موقع هست که پا نیست. درست است که بدن انسان به دست و پا و سر نیاز دارد، اما نیاز به بعضی‌ها چنان ضروری

---

۱. الکافی، ج ۱، ص ۱۷۵.
۲. المیزان، ج ۱، ص ۲۷۷.

است که نبودش نبود کل می‌شود، بعضی‌ها به گونه‌ای می‌شود که نبودنش نبود یک اثر مهمی می‌شود. اگر چشم نباشد یک نبود مهمی است، اما انسان حیات دارد. اما اگر سر نباشد، انسان حیات ندارد. اگر قلب نباشد انسان حیات ندارد. لذا اگر خود فرائض را هم درجه‌بندی کنند، درجاتی دارند. لذا اگر می‌فرمایند مثلاً نماز «**إن قبلت قبل ما سواها و إن ردت، رد ما سواها**» که این نگاه در نماز نشان می‌دهد که این نسبت به بقیه، مثل سر می‌ماند به بدن. با اینکه بقیه اعضای بدن هم لازم و ضروری است، اما این مثل سر می‌ماند که ضروری است. در نظام وجودی هم فرائض از همین سنخ هستند. یک تناسب کاملی بین نظام بدنی و نظام روحی هست. لذا تشبیه کردند گاهی که این به منزله سر نسبت به بدن هست و این به منزله اصل نسبت به بقیه هست و این عمود دین است. عمود دین یعنی بقیه به این عمود قائم هستند. پس بین خود فرائض هم هرکدام نقشی دارند، اما در عین حال نقش بعضی‌ها نسبت به بقیه حیاتی‌تر و اساسی‌تر است.

ج-تفاوت فرائض با نوافل

در مرتبه عبودیت چه فرقی بین نوافل و فرائض است، در این باره به دو تفاوت مهم می‌توان اشاره کرد:

۱.جبران نقص فرائض

فرائض ذات انسان را می‌سازد و قرار دادن نوافل به خاطر جبران نقص فرائض است. در کتاب علل الشرایع، روایات متعددی است؛ امام باقر علیه‌السلام در روایتی در باب مشروع شدن نماز نافله می‌فرماید:

> **إِنْ كَانَ فِي الْفَرِيضَةِ نُقْصَانٌ قُضِيَتِ النَّافِلَةُ عَلَى الْفَرِيضَةِ حَتَّى تَتِم**[1]**؛ اگر در نمازهای واجب نقصانی باشد نافله بر فریضه خوانده شده و اداء می‌گردد تا آن را تکمیل و تتمیم نماید.**

جعل نوافل مستقل نیست که خودشان فی نفسه خاصیت ویژه داشته باشند بلکه عمده نوافل جعل‌شان برای این است که جبران نقص فریضه را بنمایند. اگر انسان برای واجباتش زحمت کشید اما بالاخره این واجبات بی نقص انجام نشده، جعل نوافل برای این است که نقص آن‌ها را جبران کند. پس اگر انسان احساس می‌کند در فرائض‌اش کوتاهی هست که هست، باید مراقبت بیشتری به نوافل داشته باشد. برای نوافل روزه هم روزه‌های مستحبی در ماه است جعل‌شان به خاطر این است که نقصی که در روزه ماه مبارک رمضان محقق شده آن‌ها جبران شود.

البته اینگونه تصور نشود که انسان‌هایی که کامل نیستند و ناقص هستند نوافل برایشان وجوب بیشتری پیدا می‌کند؛ بلکه خدای تبارک و تعالی از او فرائض‌اش را در همان حد می‌پذیرد هر چند رتبه قبولی

---

۱. شیخ صدوق، علل الشرائع، ج۲، ص۳۲۸.

متفرع بر کمال است. و دیگرانی هم که اهل عصمت هستند هر چه‌قدر هم در فرائض‌شان کوشا باشند اما می‌گویند«مَا عَبَدْنَاکَ حَقَّ عِبَادَتِکَ وَ مَا عَرَفْنَاکَ حَقَّ مَعْرِفَتِک»[1] آن‌که ما عبادت می‌کنیم حق عبادت تو نیست. او تازه بیشتر می‌فهمد که هر عبادتی حق عبادت او نیست. حق معرفت تو این قدر که ما می‌فهمیم نیست. لذا می‌بیند که او تضرعش در نوافل و ملازمتش به نوافل از بقیه بیشتر است چون او بالاتر می‌فهمد که کوتاهی دارد و آنکه عبادت‌هایش حق عبادت او نیست. لذا می‌بینید آن ها ملازم‌تر بودند و مراقب‌تر بودند لذا هر کس می‌بینید در این‌جا قربش بیشتر می‌شود مراقبتش به این‌ها بیشتر می‌شود.

۲. قرب نوافل

ما در مسائل مختلف فریضه و نافله داریم. مثلاً روابط‌مان، دو گونه اختیاری و اجباری است. بعضی از روابط ما اختیاری است و انتخاب ما در آن اثر دارد؛ مثلاً شما در انتخاب دوستان خودتان آزاد هستید که طبق ضوابطی انتخاب کنید؛ اما در برخی از روابط انتخاب معنا ندارد و آن روابط برای ما اجباری و ضروری است؛ مثلاً شما در انتخاب پدر و مادر آزاد نیستید که هر کس را خواستید پدر و مادر خود بدانید. والدین برای شما ضروری است یعنی آن پدر و مادری که شما را به دنیا آوردند دیگر جای تبدیل ندارد که بخواهیم عوض کنیم. خواهر و برادر تبدیل پذیر نیست که اختیاری باشد. ارحام اختیاری نیست که انسان اختیارا دایی و خاله و عمو عمه را قرار دهد این‌ها روابط اجباری هستند. لذا در دین می‌بینید آن‌جایی که روابط اجباری انسان است، رعایت آن حقوق لازم‌تر و شدیدتر است از آن‌جایی که روابط اختیاری است. یعنی اگر من رابطه‌ام اختیاری است ضوابط ساده‌تر است به نسبت آن‌جایی که روابط اجباری است. همچنین هرچه رابطه اجباری‌تر می‌شود رعایت‌هایش شدیدتر می‌شود. آثار بیشتری هم بار می‌شود. یعنی نتیجه‌ای که بر رابطه با پدر و مادر محقق می‌شود، اشد از بعضی از روابطی است که در حقوق واجبه مانند ارحام بر مؤمنین هست. حتی اثری که از رابطه با پدر و مادر در آخرت آشکار می‌شود هیچ‌گاه قابل قیاس با رابطه‌ای که با مؤمنی ایجاد کرده نیست. اگر در هر دو رابطه مرتبه واحدی از ارتباط و رعایت را ایجاد کرده باشد. رابطه با پدر و مادر در اثرگذاری وجود او اکد و اشد است.

هم‌چنان که در روابط ما روابط اختیاری و اجباری داریم، در احکام دینی هم ما فرائض و نوافل داریم. جایی که واجب است یعنی خدایا من ناچارم که انجام بدهم یعنی تو فرمودی منم ناچارم، پس انتخاب من در این‌جا کاره‌ای نیست، اما آن‌جایی که مستحب است، من انتخاب کننده هستم. یعنی خدا به من واگذار کرده است، اگر می‌خواهی این را انتخاب کن، درست است که من گفته‌ام، اما تو مختاری، اگر انتخاب کردی، با

---

۱. بحار الأنوار، ج۶۸، ص ۲۳.

اراده خودت انتخاب کردی. هرچند انتخاب کردنش و انجام دادنش سخت باشد. تعبیری که در این مسأله آمده، این است:

فی أداء الفرض أنت له و فی النفل أنت لک[۱]؛ در آن‌جایی که واجبی را انجام می‌دهی، تو برای او هستی. در نافله تو برای خودتی چون انتخاب کردی و با اراده انجام می‌دهی.

درست است که خداوند خواسته و اراده او را در خودت محقق کردی، اما تو انتخاب کردی که آن را انجام بدهی.

روایاتی که در قرب فرائض و قرب نوافل است را ببینید که چه‌قدر عظیم و زیبا است.

حدیث قدسی قرب فرائض بدین شرح است:

ما یتقرب الی عبد بشی ء احب الی مما افترضته علیه و مازال یتقرب الی عبدی بالفرائض حتی اذا ما احبه و اذا احببته کان سمعی الذی اسمع به و بصری الذی ابصربه ویدی التی ابطش بها[۲].

در قرب فرائض خدا می‌فرماید این بنده مؤمن وقتی فریضه را انجام داد، قربی که انجام می‌شود و محبتی که در این قرب انجام می‌شود این است که او با گوش من می‌شنود. با چشم من می‌بیند. او با اسم سمیع من می‌شنود و با اسم بصیر من می‌بیند. یعنی از چشم من به عالم نگاه می‌کند. از گوش من اصوات را می‌شنود. با آن نگاه علمی الهی و از دریچه علم خدا به عالم می‌نگرد و می‌یابد. ببینید چه‌قدر عظیم است.

حدیث قدسی قرب نوافل عبارت است :

وَ مَا یَتَقَرَّبُ إِلَیَّ عَبْدٌ مِنْ عِبَادِی بِشَیْءٍ أَحَبَّ إِلَیَّ مِمَّا افْتَرَضْتُ عَلَیْهِ وَ إِنَّهُ لَیَتَقَرَّبُ إِلَیَّ بِالنَّافِلَةِ حَتَّی أُحِبَّهُ فَإِذَا أَحْبَبْتُهُ کُنْتُ إِذاً سَمْعَهُ الَّذِی یَسْمَعُ بِهِ وَ بَصَرَهُ الَّذِی یُبْصِرُ بِهِ وَ لِسَانَهُ الَّذِی یَنْطِقُ بِهِ وَ یَدَهُ الَّتِی یَبْطِشُ بِهَا إِنْ دَعَانِی أَجَبْتُهُ وَ إِنْ سَأَلَنِی أَعْطَیْتُه[۳]؛ هیچ یک از بندگانم بمن تقرب نجوید با عملی که نزد من محبوبتر باشد از آنچه بر او واجب کرده‌ام، و بدرستی که بوسیله نافله بمن تقرب جوید تا آن‌جا که من دوستش دارم، و چون دوستش دارم آنگاه گوش او شوم که بدان بشنود، و چشمش شوم که بدان ببیند، و زبانش گردم که بدان بگوید، و دستش شوم که بدان برگیرد، اگر بخواندم اجابتش کنم، و اگر خواهشی از من کند باو بدهم.

اگر کسی قرب نوافل در وجودش ایجاد شد، و به آن آراسته شد و نوافل را مقید بود و انجام داد، در این

---

۱. ابن عربی، الفتوحات المکیه، ج۴، ص ۴۴۹.
۲. حبیب الله خوئی، منهاج البراعه فی شرح نهج البلاغه، ج۱۹، ص۳۲۲.
۳. الکافی، ج۲، ص ۳۵۲.

صورت، گوش و چشم او معصوم می‌شود. خدا می‌فرماید من گوش او می‌شوم؛ یعنی گوش او محفوظ است و معصوم می‌شود. آن چشمی که به آن می‌بیند، من آن چشمش می‌شوم؛ قدم‌هایی که برمی دارد، معصومانه است و لغزش ندارد.

در «قرب فرائض»، محبوبیت الهی این فرد به جایی می‌رسید که دیگر از همه حدودش جدا شده بود. هیچ حدی از حدود او دیگر نبود. در «قرب نوافل»، حدودش محفوظ است اما معصوم است. و این مقام خیلی عالی است. با اینکه قرب نوافل بسیار عالی و در قله‌ای که برای افراد خاصی دست یافتنی می‌شود، ولی قرب فرائض اعظم از آن است و حتی شاید غیر قابل قیاس با آن باشد.

در هر مرتبه‌ای قربی که از فریضه ایجاد می‌شود با قربی که از نوافل ایجاد می‌شود، قابل تزاحم نیست؛ مثلاً می‌بینید که بعضی‌ها در نماز سبقت می‌گیرند، تندتر نماز را می‌خوانند تا مثلاً نماز مستحبی هم بتوانند بخوانند یا نماز قضای احتیاطی را اقتدا کنند، گرچه از نظر فقهی اشکالی ندارد، اما روح کلی کمالی این است که این نگاه، غلط است. تو باید تا این‌جایی که می‌توانی اگر دنبال کمال دیگری هستی که از این‌جا مختصر کنی و آن را به دست بیاوری، آن جبران این را نمی‌کند. آن چیزی که در خود فریضه امکان تحقق دارد، عالی‌ترین و شدیدترین فرد کمال در این‌جا است. هر فرد دیگری به این کمک می‌کند و می‌خواهد این را جبران کند. اگر این نگاه را دیدیم به ما یک کد و کلید می‌دهد که نگاه ما به فرائض در زوایای کارهای مختلفی که برای ما پیش می‌آید چگونه باید باشد.

اگر من مستحبی را درست انجام بدهم، اثرش باید این باشد که ببینم در واجب عمیق‌تر می‌شوم و به واجب اهمیت بیشتری می‌دهم؛ مستحب باید ما را به این سمت سوق دهد. اما اگر مستحب به این سمت انسان را سوق نداد معلوم می‌شود که اختلالی در خود مستحب هم هست که درست انجام نمی‌شود که ما را در واجب، مقیدتر و آن واجب را برای ما عظیم‌تر نکرده است. این یک روح کلی در بحث است و یکی از بحث‌های مهم کلیدی در سلوک است که انسان بداند کد حرکت کردن و سیر در جانب سلوک الهی و نسبت بین واجبات و مستحبات چگونه باید باشد. در وقت تزاحم‌ها چگونه درجه‌بندی و اولویت‌بندی بکند. یا مستحبات سبب شود که فکر کند واجب که واجب است که من باید انجام بدهم، اگر این باید انجام بدهم پس درجه اهمیت آن چون مجبور هستم کمتر از آن‌جایی است که اختیار است.

قرب نوافل قرب عظیمی است که به سادگی آن هم برای کسی محقق نمی‌شود و حقیقت قرب فرائض وقتی محقق شود که کسی به قرب نوافل حتماً مقید باشد و آن را محقق کرده باشد. چون قرب فرائض با قرب نوافل تدارک می‌شود. پیغمبر اکرمﷺ با اینکه نماز جماعت واجب نیست، اما درباره نماز همسایه مسجد می‌فرماید :

لَا صَلَاةَ لِجَارِ الْمَسْجِدِ إِلَّا فِی مَسْجِدِهِ[۱]؛ نماز همسایه مسجد ارزشی ندارد مگر آنکه در مسجد بجای آورده شود.

این نشان می‌دهد کمال فرائض در وقتی انجام می‌شود که با این نوافل محقق بشود؛ که نماز به جماعت باشد؛ قضاء برایش قرار داده شده است؛ مستحبات و مقدمات و تعقیبات برایش قرار داده شده است.

اینکه نوافل را این قدر مؤکد کردند، تا این شدت باعث بشود فرائض حتماً محقق شود. این همه نوافل را قرار دادند که حواس ما به همه این‌ها باشد، از قبل و بعد و همه این ها، تا آن فریضه محقق شود. چقدر خدا تدارک زیبایی برای ما دیده تا اگر ما تنبلی هم می‌کنیم با زبان‌های مختلفی این را جبران کند.

■ رکن پنجم) ترس از گناهان گذشته و اصرار در طلب عفو و مغفرت

برای کسی که می‌خواهد سیر و سلوک داشته باشد، خوف از گناهان گذشته بسیار اهمیت دارد، وقتی بفهمد آنچه در گذشته محقق شده تا امروز، همه یکجا و یک زمان در وجود او حاضرند وقتی می‌خواهد به نماز بایستد، این چه حالی پیدا می‌کند چطور این حتی در نمازش شرمندگی دارد. با چه رویی بخواند. وقتی فکر کند تمام آن سرمایه‌های زشت و نامناسب من همین الان در نمازم حاضرند و وجودم دارد آنها را جلوه می‌دهد. چقدر انزجارش نسبت به گذشته در وجودش شدید می‌شود، چقدر نسبت به آنچه در وجودش از روی جهل و غفلت به وجود آمده باید بیزاری کند که همین شدت بیزاری توبه می‌شود.

لذا رکن پنجم این است که ترس از گناهان گذشته داشته باشد البته با این نگاه که گناه گذشته، گذشته نیست بلکه گناه گذشته، حال است و اگر انسان گناه گذشته در وجودش باقی باشد هر طاعتی در مقابل این گناه هست. می‌گویند مثل لباس نجسی است، که انسان وقتی می‌خواهد به طاعت بایستد باید طاهر باشد، با لباس نجس که نمی‌شود نماز خواند. میگوید این هم لباس نجس توست بلکه نعوذ بالله بالاتر این، صفات نجس و خبیث توست که با این حالت نجس می‌خواهم طاعت به جا بیاورم و در مقابل معبود بایستم آن‌جا «**لا تقربوا الصلاة و انتم سکاری**» می‌شود لیکن چه کنیم که از طرفی باید نماز را خواند و از طرف دیگر این حال در نماز است. اگر با این حالت نماز خواندیم این دو اثر برایش مترتب می‌شود: اولاً انسان از عملش دچار تکبر نمی‌شود که چه عملی است این عمل و ثانیاً انسان با همین بدی که در وجودش شکل گرفته است، این طاعت را انجام می‌دهد، این خجلت و شرمندگی و انزجار موجب می‌شود که نفرت از بدی و گناه کم کم در وجودش شدیدتر شود، و نسبت به بدی توبه‌اش شدیدتر شود.

گناهی که انسان انجام داده، یک اختلالی ایجاد کرده است و این اختلال مانعش این بود که حق‌الناس

---

۱. تهذیب الأحکام، ج ۱، ص ۹۲.

اگر هست باید اداء شود و اگر حق‌الله هست باید اداء شود، اما به محض اداء شدن این ها، کار تمام نیست. ادای حق الله و حق الناس مقدماتش بود، اصلش این است که این گناه پاک شود. تا آن‌ها را نمی‌کردیم، پاک شدن گناه امکان نداشت. لذا یک تضرع عجیبی می‌خواهد تا مثلاً انسان نسبت به نمازی که قضا شده است، حساسیت به خرج دهد. یک موقع این است که انسان خواب بوده و قضا شده است، مقدماتش را اگر خودش اختیاری ایجاد نکرده بوده و به صورت عادی خودش محقق شده، که گناه نداشته اما باید قضایش را انجام دهد. اما اگر انسان با توجه نمازش قضا شد، حال نداشت و اعتنا نکرد تا قضا شد. واجبات دیگری را ترک کرد. مثلاً درباره روزه گفت حال ندارم، یا اینکه بعضی‌ها می‌گویند که اگر روزه بگیریم گرسنه و تشنه می‌شویم، ضعف می‌کنیم. اینکه دیگر مجوز خوردن نیست.

ما که ائمه را ندیدیم، هر چند حالات آنها را برای ما نقل کرده‌اند اما جلوه‌ای از ترسیم عبودیت آنها می‌تواند آن نمازهای آخری که امام خمینی رحمت الله علیه در بیمارستان می‌خواند، باشد نمازی که تلویزیون نشان می‌داد، یک سرم خون به این دست بود و یک سرم دیگر به آن دستش. دو نفر این طرف و آن طرف را گرفته بودند و امام ایستاده نماز می‌خواند. بعد وقتی که می‌خواست از قیامش برای سجده بنشیند، وقتی می‌نشست، مثل اینکه به زمین بیفتد، بود این بدن مدتی چون می‌لرزید تا بتواند روی سجده برود. دو نفر کمک کار بودند که نیفتد، ولی باز هم ایستاده نماز می‌خواند، اینگونه در مقابل خداوند می‌ایستد، اینگونه خودش را در مقابل او ذلیل می‌کند، می‌بیند هرچه ذلت در مقابل عزت مطلق باشد این شخص عزیزتر است. اما ما هم به اندک بهانه‌ای نمازمان نشسته می‌شود. خداوند سلامتی بدهد به مقام معظم رهبری-حفظه الله- تمام نافله‌ها را ایستاده می‌خواند، یعنی بین دو نماز روی صندلی می‌نشینند لیکن وقتی به نافله می‌رسد نافله‌ها را ایستاده می‌خوانند. اگرچه انرژی بیشتری می‌برد. آن‌جایی که اطاعت امر خداست می‌ایستند. نافله هست لیکن ایستادن در مقابل خداست این عبودیت است این فهم است نشسته نافله خواندن در مقابل خداوند را به سادگی برنمی تابد. علامه حسن زاده آملی حفظه الله می‌فرمودند وقتی قرآن می‌خوانید قسمتی را رو به قبله بایستید، ادب ارتباط در اصل ارتباط تأثیر می‌گذارد، به مقداری که انسان ادب رابطه را رعایت میکند رابطه در وجود انسان تأثیر می‌گذارد. چون ما نیازی به آن ارتباط در وجود خودمان نمی‌بینیم لذا به دنبال آداب آن هم نیستیم.

توجه بشود گناهی که در وجود بماند و درمان نشود وجودش اشد است چون ریشه دار می‌شود، هرچه ریشه دار می‌شود ثمراتش شدیدتر و بیشتر است، آن درخت گناهی که نهال است و تازه کاشته شده، یه نهال تازه کار است این ثمرش به همان مقدار است، لیکن گناهی که باقی مانده و ریشه دار شده اثرش به همان مقدار شدیدتر و قوی‌تر می‌شود، مثالش مثل کسی می‌ماند که سم خورده است او هرچه زودتر سم

را از وجودش زایل کند اثرش ضعیفتر است لیکن هرچه بماند این سم در وجود انسان مهلکتر است، اگر ما در لحظات اول اثرش را نمی‌بینیم نه اینکه اثر ندارد بلکه دارد، در وجود اثر می‌گذارد و رگ و پی او را نابود می‌کند ولی هنوز مشهود نیست، اگر معده شستشو نشود تثبیت می‌شود و موجب هلاکت است. به مانند اثرگذاری سم در بدن انسان، گناه نیز در نظام روحی انسان اثر می‌گذارد، بلکه اثر گذاریش اشد است، گناه سم روحی است لذا اگر توبه فوری نشود وهرمقدار دیرتر درمان بشود مهلک‌تر است و جبرانش سخت‌تر است.

■ رکن ششم) به جای لذت گناه، سختی طاعت را به جان خریدن

انسان در مقابل آن لذت معصیتی که چشیده، باید از آن برگردد و باید الم طاعت را بچشد. چون طاعت در نگاه اول و طبیعی وجود برای انسان، دردناک و سخت نیست اگر وجود در مسیر کمالی خودش واقع باشد، غذای وجودی او است، چون تلائم با وجود دارد، طاعت الم و سخت نیست. طاعت ابتدائاً شاید تکلیف باشد و زحمت داشته باشد اما الم نیست. در مراحل بعدی هم که شوقی می‌شود تا به جایی می‌رسد که اصلاً آن حالت فنا در اراده الهیه برای او غایت می‌شود و هدف وجودیش می‌شود؛ نه فقط شوق دارد، بلکه فوق شوق است، بلکه هدف وجودی خودش را و حقیقت وجودی خودش را در این مسأله می‌بینند. اما کسی که از مسیر منحرف شده و برگشته است، طاعت برای او دردناک است. پس چشاندن الم طاعت برای اولین مراحلی است که می‌خواهند گناهکار را برگردانند.

وقتی انسان معصیتی مبتلا شد، ترک معصیت سخت است، سختی آن هم به این است که لذت آن معصیت را چشیده و این دائماً خودش را نشان می‌دهد و می‌خواهد و تقاضا دارد. اینکه انسان، دائماً نفسش را سرکوب کند و اجابتش نکند، این خودش یک نکته مهمی است در اینکه لذت معصیت در این‌جا جبران بشود. چون دائماً این تقاضا را دارد چون معصیت برای او لذیذ بوده که محقق شده است و هر چه‌قدر هم تکرار شده باشد، لذتش پایدارتر شده و عادتش قوی‌تر شده. اینکه دائماً این تقاضا هست و این سرکوب می‌کند او را و اجابت نمی‌کند لحظه به لحظه دارد با او مقابله می‌کند چون این لحظه به لحظه مقابله کردن خودش می‌شود یک راه کار برای چشیدن الم در مقابل آن لذت.

انسان گناهی که انجام داده، او را از مسیر خارج کرده است. چون از مسیر خارج کرده است برگرداندن به مسیر یکی با ذوب کردن آن گناه و جبران آن مافات باید محقق شود، دیگری با الم طاعت ویژه تا به مسیر برگردد. این نه طاعتی است که او را می‌خواهد بالا ببرد، بلکه طاعتی است که می‌خواهد او را به مسیر برگرداند. فعلاً این طاعت صرف درمان او می‌شود. چون بیمار شده است هزینه درمان می‌خواهد، هزینه‌اش این الم طاعت است.

پس طاعت دو عنوان پیدا می‌کند، گاهی غذاست در جایی که انسان در مسیر کمال قرار دارد، در جایی که انسان از مسیر جدا شده است، این طاعت درمان و الم می‌شود؛ نکات ذیل در راستای تبیین این موضوع است:

الف-طاعت در نقطه مقابل معصیت

هر قدر درمان را بخواهند درست‌تر انجام بدهند، باید تطابق این درمان با مریضی، بیشتر باشد هر چند طاعات و حسنات به صورت کلی پاک کننده سیّئات می‌تواند باشد، ولی چون می‌خواهد دارو باشد، دارو باید حتماً با مریضی نسبت داشته باشد و نقطه مقابل او باشد. لذا در این مرحله طاعاتی که این‌جا سفارش می‌شود، طاعاتی است که تقابلش با آن معصیت بیشتر است. از مرحوم حاج شیخ محمد بهاری همدانی نقل است که «باری خوب است در توبه اینکه طاعت از جنس معصیت باشد، مثلاً اگر سفر معصیت کرده، مبدل به سفر طاعت بنماید »[1] که تقابل تام دارد. اگر کسی را مثلاً غیبت کرده بوده، حالا باید نسبت به آن‌چه که خصوصیات درست او است تعریف کند تا جبران شود. اگر نسبت به کسی بغض داشته و جای محبت است باید با محبت آن را جبران کند. چون درمان است.

در نظام رشد هم همه مزاج‌ها یکسان نیستند. ممکن است که انحراف معصیت هم نداشته است، اما مزاج‌ها در نقطه شروعشان هم با هم دیگر مختلف هستند، بعضی‌ها خوفی هستند، بعضی‌ها شوقی هستند، بعضی‌ها خدمت به دیگران برای آن‌ها تأثیرگذار است. بعضی‌ها ممکن است گوشه گیری و انزوا در یک برهه‌ای برای او لازم باشد، باید برای او مسائل اجتماعی را کم کرد. دیگری را باید ظرفیت اجتماعیش که کم است زیاد کرد. البته طاعت‌ها آن‌جا هم مختلف است. البته باید توجه داشت این طاعت‌ها علاوه بر واجباتی است که همه باید انجام دهند و در آن مشترک هستند. اگر این مریضی تشخیص داده شد که این است، پس باید طاعتی که می‌خواهد او را برگرداند با مریضی تناسب داشته باشد.

ب-تطابق طاعت با نظام تشریع

هر کسی باید ببیند آن چیزی که او را از مسیر تعادل خارج کرده چه بوده است و در نظام دینی چه چیزی مناسب او وارد شده است.بنابراین دارو یا طاعت همه باید مطابق نظام تشریعی و دینی باشد. چون حقیقت حرکت ما حرکت از خودی خودمان بود، می‌خواستیم از خودمان و از خواسته‌های نفسمان جدا بشویم، که از خواسته نفس جدا شدن، کم کم از خود جدا شدن بود.

اگر انسان طاعت و دارو را به میل خودش قرار داد، خود این می‌شود خواسته نفس، هرچند که خواسته

---

۱. مقالات، ج۲، ص ۱۲۵.

نفس گاهی به مخالفت نفس است؛ مثلاً اگر در قرآن کریم می‌فرماید:

وَ رَهْبانِيَّةً ابْتَدَعُوها ما كَتَبْناها عَلَيْهِمْ إِلاَّ ابْتِغاءَ رِضْوانِ اللهِ فَما رَعَوْها حَقَّ رِعايَتِها [1]؛ و رهبانیتی که خود آنان بدعتش را نهاده بودند، و ما بر آنان واجب نکرده بودیم، اما منظور آنان هم جز رضای خدا نبود، اما آن طور که باید رعایت آن رهبانیت را نکردند.

این آیه نشان می‌دهد که با اینکه رهبانیت یک سخت گیری بر نفس است، اما خدا می‌فرماید ما این را قرار ندادیم، چون ما چیزی را قرار می‌دهیم که مطابق با آن نظام خلقت باشد. آن‌ها وقتی رهبانیتی قرار دادند که مطابق با نظام خلقت نیست، عوارض ناپسند هم دنبالش می‌آید. وقتی او خودش را از ازدواج کلّاً محروم می‌کند، وقتی از تمام این چیزهایی که به عنوان حیات دنیا مطرح می‌شود، محروم می‌کند، قطعاً عوارض نامناسب هم به دنبالش می‌آید. ما این کارها را نگفتیم، آن‌ها خود رهبانیت را به عنوان مخالفت با نفس قرار دادند اما همان را هم رعایت نکردند.

اگر این گذشتن از نفس به تقاضای نفس بود، به بدعت نفس بود، درست است که ابتغاء رضوان می‌خواستند بکنند چون از نفس می‌خواستند بگذرند و جدا شدن از نفس، رضوان تلقی می‌شود، اما آن‌جایی که جدا شدن به قید طاعت نفس باشد، خود یک تاریکی ایجاد می‌کند.

مسیر کمال حتماً باید دخالت نفس در آن نباشد، حتی در تشدید حکم علیه نفس؛ زیرا این امر اطاعت نفس است؛ همان که می‌خواستیم از او جدا شود. لذا بی چون و چرا تسلیم دین شدن، انسان را از نفس جدا می‌کند. حتی ریاضت‌های شاقه‌ای که در دین وارد نشده، انسان بخواهد جعل بکند، این ریاضت‌ها خودش اطاعت نفس است. با اینکه ملاکش مخالفت نفس باشد، ولی در کنه آن اطاعت از نفس است.

لذا جوری خدا تدبیر کرده و امر را قرار داده که هم در وجود این تأثیرگذاری کامل است و چیزی کم ندارد و هم در رابطه با دیگران و کسی که این دین را می‌بینند ملائم و مطبوع می‌بینند. فقط یک طرفه و یک نفر نیست، باید دین به گونه‌ای باشد که اطراف انسان هم که می‌بینند همه احساس کنند که این دین جالب و جذاب است و در حقیقت با این دین همراه شدن زیبا است.

اگر ما باور کردیم دین را خدا قرار داده است، خدا انسان را خوب می‌شناسد و بهترین قوانین را قرار داده است، پس کامل‌ترین راه این است؛ هیچ چیزی انسان به آن اضافه نمی‌کند.

به ما گفتند بخواهید، نمک سفره‌تان را هم از او بخواهید. باید یک رابطه‌هایی این‌جا شکل بگیرد تا به آن کمال برسد، وقتی به آن کمال رسید، آن‌جا انسان آن نظام احسن و تدبیر احسن را می‌یابد.

---

۱. حدید، آیه ۲۷.

کارفرمای جهان در کار ماست　　فکر ما در کار ما آزار ماست

یعنی می‌بیند فکر من از من نشأت گرفته است. هر چقدر این فکرم را بخواهم بدون ارتباط با وحی در این سلوک و حرکت عظیم بکار گیرم، دور می‌شوم، نه اینکه تخطئه فکر باشد، بعد از اینکه همه مراحل طی شد، می‌بیند فکر، حد زدن است. هر کاری در این‌جا و از این به بعد بخواهد با فکر خودش از حالا به بعد انجام دهد، این حد زدن است. حد زده است به آن حقیقت. نه اینکه از اول فکر را تخطئه بکند؛ از اول گفته است که فکر بکن و تدبیر بکن، این را انجام بده و محاسبه بکن، مراقبه بکن، مشارطه داشته باش، بفهم، یاد بگیر، انجام بده؛ چون انسان یاد می‌گیرد مشتاق می‌شود. این همه تشویق به فکر شده است، اما به جایی می‌رسد که به تعبیر امیرمؤمنان علیه‌السلام **«عجزت العقول عن ادارک کنه جمالک»**[1] عقل اگر عقل باشد، می‌داند و خودش می‌فهمد که در آن حیطه جای او نیست. یعنی این‌جا عجز را ادراک می‌کند که آن‌جا جای او نیست. لذا حضرت می‌فرماید که هرجا که جای عجز عقول است، اگر بخواهد عقل دخالت بکند وهم می‌شود **«لا تناله الاوهام»**[2]؛ عقل خودش عجزش را می‌فهمد؛ این عقل است که عجز را می‌فهمد. عقلی که خواسته در غیر حیطه خودش دخالت بکند، وهم می‌شود. این اگر کسی نظام عالم را این‌گونه دید که خدا دارد تدبیر می‌کند و همه عالم هم همراه او است، آن موقع برای خودش چاره‌ای و تدبیری غیر از آن تدبیر الهی قرار نمی‌دهد.

ج-اولویت مقابله با خواسته‌های نفس

عبودیتی که برای انسان می‌خواهد فنا ایجاد بکند ابتدائاً با خواسته‌های نفس مخالفت کردن است بعد با خود نفس. اول از خواسته‌های نفس شروع می‌شود بعد با خود نفس. این‌ها دو مرحله است. یعنی اول انسان باید با جنودش مقابله کند. از جنودش که موفق شد و غلبه پیدا کرد می‌تواند در غلبه بر خواسته‌های نفس آن وقت بر خود نفس کم کم غلبه پیدا کند. پس از چه راهی باید آغاز بکنیم؟ نقطه آغاز ما ازخواسته‌های نفس است. یک موقع هست که انسان می‌رود سراغ اصل مطلب، به خواسته‌ها تک تک کاری ندارد، می‌رود سراغ مبداء که نفس را سرکوب کند. اما راه متعارفش این است که خواسته هایش را بشناسیم. کنه ذاتش را به این راحتی نمی‌توانیم بشناسیم. لذا ذات نفس اماره آن قدر لیز است اگر کسی بخواهد اول برود سراغش از راه دیگری او وارد می‌شود و انسان را دور می‌زند. لذا باید اول از خواسته هایش و جنودش شروع کند. با جنود او دست و پنجه نرم کرد تا انسان قابل بشود و بتواند حیله‌های او را بشناسد و راه کارهای او را بفهمد. وقتی که جنودش را زدی، ضعیف می‌شود وقتی که ضعیف شد، آن موقع راه بازتر می‌شود. پس ذره به ذره و مرحله به مرحله باید با نفس مقابله کند. که عبودیت با کنار زدن خواسته‌های نفس در ابتدا و کنار زدن

---

۱. بحارالانوار، ج۹۱، ص۱۵۰.
۲. نهج البلاغه، خطبه ۱۸۶.

خود نفس در انتها محقق می‌شود.

اگر انسان بخواهد نفس را از راه خواسته‌های آن تابع کند دو راه مشخص دارد:

اولین راهش انجام واجبات و ترک محرمات بود. نفس می‌خواهد مقابله کند و خواسته هایش با این‌ها جدا بشود. اولین راه این است که خطوط و مرزهای قرمز است.

دومین راه این است که در مباحات یله و رها نباشد. یعنی سعی می‌کند مباحاتش همه حکم پیداکند. حالا دو مبنا است. بعضی می‌گویند، مباح یعنی جایی که حکم نیست بعضی‌ها می‌گویند مباح یعنی جایی که حکم اباحه است. اگر گفتیم که حتی اگر حکم اباحه است چون حکم اباحه یعنی تو انتخاب کن هرچه را خواستی باز هم این‌جا نفس قوی می‌شود. سعی می‌کند که انتخابش را جوری بکند که به انتخاب الهی نزدیک شود. یعنی مباحات را می‌برد در دایره مستحبات و واجبات و مکروهات و محرمات. نه تشریع بکند و مباح را محرم کند، مثل اینکه واجبات توسلیش را تعبدی انجام دهد. به نحوی که در دین قرار داده شده و برایش راه قرار داده شده است. غذا خوردن یک امر مباح است اما سعی می‌کند غذا خوردن را با این نگاه ببیند که این مائده الهیه است. مانند نگاه و تعبیری که عیسی علیه‌السلام دارد نه تعبیری که حواریون داشتند :

إِذْ قالَ الْحَوارِيُّونَ يا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ هَلْ يَسْتَطِيعُ رَبُّكَ أَنْ يُنَزِّلَ عَلَيْنا مائِدَةً مِنَ السَّماءِ قالَ اتَّقُوا اللهَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ. قالُوا نُرِيدُ أَنْ نَأْكُلَ مِنْها وَ تَطْمَئِنَّ قُلُوبُنا وَ نَعْلَمَ أَنْ قَدْ صَدَقْتَنا وَ نَكُونَ عَلَيْها مِنَ الشَّاهِدِينَ [1]**؛ به یاد آر زمانی که حواریین عیسی به وی گفتند ای عیسی بن مریم آیا پروردگار تو توانایی دارد مائده‌ای از آسمان بر ما نازل کند؟ گفت بپرهیزید از خدا اگر دارنده ایمانید. گفتند می‌خواهیم از آن مائده بخوریم تا قلبهایمان مطمئن شود و بدانیم که تو ما را در ایمانمان تصدیق کرده‌ای و بر آن ما از گواهان باشیم.**

حواریون گفتند می‌خواهیم بخوریم تا قلوبمان مطمئن بشود. خوردن را اصل قرار می‌دهند بعد مطمئن شدن را فرع. بعد عیسی علیه‌السلام به آنان نگاه الهی می‌کند تا همین خوردن با نگاه الهی باشد؛ آنکه خوردن و سیر شدن را هم از خدا می‌بینند:

قالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ اللهُمَّ رَبَّنا أَنْزِلْ عَلَيْنا مائِدَةً مِنَ السَّماءِ تَكُونُ لَنا عِيداً لِأَوَّلِنا وَ آخِرِنا وَ آيَةً مِنْكَ وَ ارْزُقْنا وَ أَنْتَ خَيْرُ الرَّازِقِينَ [2]**؛ عیسی بن مریم گفت بار الها! ای پروردگار ما نازل فرما بر ما مائده‌ای از آسمان تا برای ما و پیروان کنونی و آینده ما عید، و خود معجزه‌ای از ناحیه**

---

۱. مائده، آیه ۱۱۲و۱۱۳.

۲. مائده، آیه ۱۱۴.

تو باشد، پروردگارا روزیمان کن که تو بهترین روزی دهندگانی.

در تقاضایی که عیسی می‌کند چون به ادب الهی مؤدب است[1] یاد می‌دهد که اگر می‌خواهید دنیا را آخرت کنید راه این‌گونه است. این‌ها هم می‌خورند. عیسی ﷺ هم می‌خورد. ابراهیم خلیل هم می‌خورد. اما خوردن انبیاء ﷺ اینگونه نیست که بخورند تا سیر شوند، بعد بفهمند خدا فرستاده. این از خدا می‌بیند و سیر هم می‌شود و حتی سیر شدن را هم از خدا می‌بیند. نگاه کاملاً الهی می‌شود که همین نگاه در همه جا قابل سرایت است.

در مباحات هم یک دفعه نمی‌شود باید ذره به ذره انسان از مباح خودش را جدا کند. مثلاً آجیل خوری مباح است. این آجیل خوری در ابتدای راه سلوک جزء مضرترین حالات است. آجیل خوری یک روش است. نه فقط خوردن آجیل مقصود باشد. این تعبیر آجیل خواری تعبیر همین اهل فن است با همین معنایی که عرض کردم که یعنی رها بودن در ارتباط با عالم و دنیا است، آجیل خواری یعنی هرزه خواری. دائم میلش می‌کشد و می‌خورد. این را دلش می‌خواهد می‌خورد، آن را دلش می‌خواهد نگاه کند نگاه می‌کند. آن را دلش بخواهد بشنود می‌شنود. یعنی این آجیل خوری یک تعبیر و یک روش برای ارتباط انسان با اطراف خودش که در ارتباط هرزه نباشد. گناه نیست اما هرزه بودن و رها بودن، نفس انسان را قوی می‌کند و اراده انسان ضعیف می‌شود، زیرا هر چیزی که میلش کشید را تسلیم می‌شود و به دنبال آن انسان در رابطه با حرکتش به سمت واجبات و محرمات ضعیف می‌شود. یعنی تا آن‌جا ضعف پیدا می‌کند و قدرتش را از دست می‌دهد که انجام تکالیف برای او سخت‌تر می‌شود. لذا هرچه در این تدریجاً جا کم بکند از هرزه بودنش در انجام واجب و ترک محرم و تحت امر الهی بودن قوی‌تر می‌شود. از جمله ترک آجیل‌خوری این است که سعی کند بین وعده غذاهایی که برای او لازم است خوردنی‌های غیرضروری نداشته باشد، البته آنچه دستور پزشک است و یا نیاز ضروری بدن است سر جای خود محفوظ است.

البته بالاتر از بحث مباحات کم کم انسان به جایی می‌رسد که از مراتب شرک خفی جدا می‌شود. مراتب شرک خفی می‌رود در عالم نیت و عالم درون و آن جاهایی که شرک خفی پیدا می‌شود.

راه با این سه مرحله آغاز می‌شود: اول تأکید بر انجام واجبات و محرمات، بعد ترک تدریجی مباحات و تبدیل کردن مباحات به اوامر الهی و بعد مراتب جدا شدن از شرک خفی. این‌ها در نظام عبودیت انسان را

---

۱. ادب انبیاء و ادب اولوهی را ،که تعبیری که حضرت علامه دارد خیلی تعبیر زیبایی است، می‌گوید اگر بخواهد توحید مجسم بشود می‌شود انبیاء و اگر انبیاء بشریتشان تجرید بشوند، مشیت و فعل الهی و حقیقت توحید در مقام فعل می‌شوند، اگر توحید بخواهد مجسم بشود که ما آن را ببینیم، فعل انبیاء و وجود انبیاء و حالات انبیاء، توحید مجسم می‌شود. خیلی تعبیر بلند و زیبا و جالبی است برای یادگیری که دنیا را می‌شود این طور از طریق این‌ها آخرت کرد.(المیزان، ج۶، ص ۲۶۱)

تحت امر الهی در می‌آورد.

د- شدت تأثیر حرام

بین ترک واجب و انجام حرام، تأثیر حرام در وجود انسان اشد است. هر چند هر دو معصیت و انانیت است. وقتی من واجبی را ترک می‌کنم یعنی من تصمیم گرفتم که ترک کنم. ترک کردن خودش انانیت است اما انجام معصیت تأثیرش شدیدتر است. لذا فرمودند: اهتمام و جدیت به ترک حرام در حرکت و سیر بسیار لازم و از اولی‌ترین لوازم کار است. بله انجام واجبات در اینکه انسان را از معصیت دور کند، این اثر را می‌تواند بگذارد. حسنات هم این اثر را می‌توانند بگذارد نباید هم انسان بگوید تا معصیت دارم واجب انجام نمی‌دهم چون آن هم خودش می‌شود معصیت. ترک واجب خودش می‌شود معصیت. اما در عین حال انسان متوقع نباشد که معصیت می‌کند، تأثیرات اعمال واجبش برایش معلوم باشد. می‌گوید تا این انانیت در انجام محرمات است، تأثیر واجب آشکار نمی‌شود. حق ندارد واجب را ترک کند. آن هم می‌شود معصیت. آن هم مضاعف می‌شود. اما تأثیر واجب وقتی است این انانیت در وجودش رفته باشد. این هم نکته‌ای است که خیلی بر آن اصرار کردند. لذا قدم اول اگر انسان می‌خواهد حتی تأثیر واجباتش در وجودش دیده بشود، ترک محرمات است. پس اولویت ترک محرمات به معنی اینکه اول واجبات را رها کند و برود سراغ ترک محرمات نمی‌باشد. خود رها کردن واجبات می‌شود، محرم. می‌گوید واجب را انجام بده اما متوقع هم نباش، اگر در حال معصیتی اثر واجب را هم بخواهی ببینی. این همین قدر اثر را دارد که معصیتت مضاعف نشود اما وقتی آن اثرش آشکار می‌شود که حرام ترک شده باشد.

یک وقتی هست که انسان در معصیت رها بوده است، باید اول خودش را از آن رها کند؛ اما گاهی انسان در سیر و حرکت است، حالا یک چیزی از او سر می‌زند. آن‌ها جدای از این است. این برای وقتی است که انسان رها است و تازه می‌خواهد آغاز بکند. می‌گوید اول این را توجه کن که اهمیت این اشد است که از اینکه طاعاتت را به فضائل آراسته بکنی. الآن نمی‌خواهد آن را آراسته بکنی. اگر همتت کم است و وقت کم داری، واجبت را انجام بده و همتت را صرف ترک معصیت کن. از این‌جا آغاز کن تا جلوی این سیل خراب کننده را بگیری وقتی که این سیل خراب کننده جلویش گرفته شد آن وقت کم کم بازسازی معنا پیدا می‌کند. والا هرچه تو بسازی این سیل خراب می‌کند و می‌برد. نمی‌گذارد و باقی نمی‌ماند، لذا تخلیه مقدم بر تجلیه و تحلیه است.

این معصیت سم است که در درون آمده و لذا در جایی که سم وارد شده، انسان از جهت غذایی باید به همان حد لازم و ضروری بدن کفایت کند. چون هر غذایی هم بخوری در این وجودی که معده خراب است

تبدیل می‌شود به سم. ولی باید مزاج هم باقی بماند. لذا باید به قدری به او غذا داد که این بدن بماند اما بیش از آن نباشد که این غذا به سم تبدیل شود. لذا همان می‌شود که واجبات ضروری را انجام بدهد انسان اما جلوی سم را بگیرد که این معصیت سم است که هرچه زودتر از بدن زائل بشود اثر تخریبش کم‌تر است.

ه- لبیک گویی به نفس در معصیت

انسان هر واجبی را که ترک می‌کند و هر معصیتی را که انجام می‌دهد به بت نفس خود لبیک گفته و در بزرگ شدن و رشد یافتن نفس کوشیده است[1] است و به عبارتی انسان در این صورت تحت ولایت شیطان قرار می‌گیرد.

انسان یا تحت ولایت خداست یا تحت ولایت شیطان از این دو حتی در وقت مباح خارج نیست. هیچ‌گاه نیست که انسان از تحت ولایت الهی یا تحت ولایت شیطان خارج باشد. گاهی انسان دارد واجب انجام می‌دهد اما تحت ولایت شیطان است. مثلاً نماز می‌خواند ریائاً. دارد واجب انجام می‌دهد اما تحت ولایت شیطان است. لذا گفتند در آن‌جا باطل است. حتی تا این حد که ممکن است باطل شود و اعاده لازم داشته باشد. البته ریاء واضح است نه مراتب خفی شرک و عدم اخلاص. تعبیری که از امام صادق علیه السلام نقل است:

لَا حِجَابَ أَظْلَمُ وَ أَوْحَشُ بَيْنَ الْعَبْدِ وَ بَيْنَ الرَّبِّ مِنَ النَّفْسِ وَ الْهَوَى[2]؛ هیچ حجابی بین بنده و خدا وحشتناک‌تر و تاریک‌تر از نفس و هوی نیست.

در حقیقت توبه می‌خواهد انسان را از انانیت‌هایی که پیش آمده و لبیک‌های به نفس اماره که پیش آمده، برگرداند. بعد طاعات هم در مقابل نفس اماره است. طاعت یعنی شکستن نفس. آن معصیت لبیک به نفس بود و طاعت شکستن نفس است. یعنی نفس این طوری خرد می‌شود. خرد شدن نفس یعنی تحت امر الهی قرار می‌گیرد و از تحت امر خودش و میل خودش جدا می‌شود. لذا مراتب شکست نفس و مراتب طاعت حدی ندارد. بله ممکن است انسان در جانب مقابل‌اش که از معصیت خارج شدن بود به لحاظ معصیت‌های عادی حدی داشته باشد.

نظام شقاوت تا عالم مثال راه دارد اما نظام طاعت حدی ندارد. یعنی انسان در شقاوت تا مرتبه تجرد برزخی و مثالی پیش برود، هر چند تجرد برزخی و مثالی هم نسبت به عالم دنیا بی انتها است ولی شقاوت در عالم عقل راه ندارد. اما سعادت در عالم عقل راه دارد. لذا مراتب طاعت و لبیک به خدا هیچ حدی ندارد اما رجوع از نفس و شکستن نفس تا مراتبی ادامه دارد. دیگر تا جایی می‌رسد که تعبیر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله این

---

۱. مقالات، ج۲، ص ۱۲۶.
۲. مصباح الشریعه، ص۴۹۱.

است شیطان تسلیم من شده است. لذا مخلَصین از رصد شیطان در امان هستند. نفسی دیگر برایشان باقی نمانده که بخواهد امر به معصیت بکند اما طاعت راه دارد. حتی در مرتبه مخلَصین طاعت راه دارد اما به قدم عبد نیست. دیگر آن‌جا خدا می‌برد او را. «**سبحان الذی اسری بعبده**»[1] خدا می‌برد. بردن هست اما خدا می‌برد. اما تا در مرتبه قبل از آن است با قدم خودش می‌رود. «**انی ذاهب الی ربی**»[2] و «**انی مهاجر الی ربی**»[3] من می‌روم. رفتن در کار است.

خویش را عریان کن از جمله فضول　　ترک خود کن تا کند رحمت نزول

یعنی رحمت از آن‌جا آماده است. ما فضولات و اضافات وجودمان مانع اخذ بوده و مشغولمان کرده است.

۱. اسراء،آیه ۱.
۲. صافات ،آیه ۹۹.
۳. عنکبوت، آیه ۲۱.

فصل پنجم) توبه از رذائل اوصاف و اخلاق

■ درآمد

پس از بررسی توبه از معصیت، بحث توبه از رذائل اوصاف و اخلاق مطرح می‌شود. رذائل اوصاف و اخلاق به معنی دوری از تشبه به عالم الهی است.

نظام فضائل و رذائل گستره‌ای وسیع دارد و در نگاه عمومی، این فضائل و رذائل آثار مهمی در وجود انسان دارند که در نخستین گام سلوک، توبه از همه رذائل و کسب همه فضائل مقصود نیست، بلکه مراد توبه از یک سلسله رذایل اوصاف و اخلاق بخصوصی است که مهلکات عظیمه هستند.

غفلت از وادی اوصاف و اخلاق، غفلت عظیمی است و به دلیل اهمیت توجه به این وادی، نکاتی در این فصل بیان می‌شود .

■ نسبت وادی اخلاق با وادی احکام

نسبت «وادی احکام و اعمال» به «وادی فضائل و رذائل» مثل یک انگشتر در بیابان هاست. وادی اعمال گرچه در نگاه به خودش وادی عظیمی است و حقایق زیادی را برای انسان ایجاد می‌کند اما در قبال وادی رذائل و فضائل، کوچک می‌نمایاند .

ما نسبت به اعمال تا حدی توجه داریم و معصیت را تا حدی بد بودنش برایمان آشکار شده است اما نسبت به اخلاق و اوصاف شاید آن توجه جدی را نداریم. در حالی که نسبت اعمال و رفتار ما نسبت به اخلاق و احوال ما، مانند نسبت دنیا به ملکوت عالم است. نسبت دنیا به ملکوت عالم نیز مثل انگشتری در بیابان هاست. هر چند فضائل و رذائل اخلاقی دریای عظیم و بیکران است ولی رسیدن به آن دریای بیکران تنها از طریق اعمال و رفتار امکان دارد که به آن عالم عظیم راه پیدا کرد. اما توقف در اعمال و رفتار و نرسیدن به آن‌جا هم خسرانش به همان مقدار عظمتی که آن عالم دارد، برای انسان جان گداز و سوزناک است وقتی که آشکار می‌شود.

راه ورود به اوصاف و اخلاق حتماً باید با رعایت افعال و رفتار و احکام باشد، اما نرسیدن به آن و توقف در احکام و رفتار و اعمال هم خسارت عظیم غیرقابل جبران است. لذا ببینید که در همین نگاه خدای تبارک و تعالی در قرآن و هم چنین حضرات معصومین در روایات، ابواب وسیعی را در بحث اخلاقیات گشوده‌اند و به مقداری که بدن انسان نسبت به نفس انسان محدودیت دارد، عالم دنیا نسبت به ملکوت محدودیت دارد، عالم احکام نسبت به عالم اخلاق حدود دارد. ولی این‌ها همه مثل بدن نسبت به آن یکی می‌ماند. بدن لازم

است، اگر انسان تا در دنیا نباشد و بدن نداشته باشد، برای او هیچ رشدی محقق نمی‌شود، لذا رعایت احکام، ضروری و قطعی است. هیچ جای تزلزل و شک و شبهه نیست، حتماً باید به وادی اخلاق از راه شریعت رسید. هر راهی به غیر از این، شدت انانیت است. هر راهی به غیر از کاری که خدا گفته در اعمال و رفتار انسان آغازکند، خودش از طریق نفس است و چون نفس آن را گفته است، انانیت ایجاد می‌کند. حتی اگر ریاضت باشد. ممکن است یک آثاری هم داشته باشد، یک اخباراتی را و مغیباتی را برای انسان آشکار بکند اما خود این تازه ممکن است شقاوت بالاتر و کدورت نفس و تاریکی نفس باشد که انسان به واسطه همین از حرکت یک قدرتی پیدا کرده و محجوب شده است. لذا حتی برای سالکین گاهی پیش می‌آید، که خدای تبارک و تعالی نتیجه‌ای از جذبه کارهای او را به او می‌دهد، و این به جای اینکه این جذبه که به او نتیجه آن داده شده است، شوق بیشتری برای حرکت پیدا کند، سبب توقفش می‌شود. یعنی همین سبب این می‌شود که نشان دهد در عملش هم از ابتدا مقصد و مقصود، خدا نبوده است و خودش بوده است. و خطرناکی آن به این می‌شود که نتیجه عمل مطابق با عمل است. اگر نتیجه ساقط کننده شد، حاکی از این است که عمل از ابتدا خالص نبوده ولی کی معلوم می‌شود؟ وقتی که سقوط کرد، آن‌جا منکشف می‌شود. آن‌جا برای انسان آشکار می‌شود. تا آن موقع فکر نمی‌کرد و دیگران حتی فکر نمی‌کردند و فکر می‌کردند که این در طریق صلاح است که :

الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا وَ هُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعاً[1]**؛ همان کسان که کوشش ایشان در زندگی این دنیا تلف شده و پندارند که رفتار نیکو دارند .**

چه خودشان و چه دیگران نسبت به این ها، این‌ها را در یک حسن صنع می‌بینند؛ خودشان هم همینجور. اما آن موقع آشکار می‌شود که غیر از این بوده است.

پس نسبت وادی اخلاق، با وادی احکام مثل نسبت بیابان‌ها به انگشتری است و با اینکه لازم است از وادی احکام حتماً عبور بشود، توقف در وادی احکام هم خسران عظیمی است. پس باید حرکت و سلوک از راه شریعت حتماً محقق شود و غیر از این راهی در کار نیست، اما بی اعتنایی به جنبه اوصاف و اخلاق در وجود انسان هم خسران عظیمی است که آن حقیقت عظیم نفسانی و روحانی انسان منکشف و آشکار نشده است. لذا انسان وقتی چشم باز می‌کند می‌بیند که روح و نفسش در یک زندان عظیمی محبوس هست، آن موقع می‌داند چی را از دست داده و حسرت و سوزش از دست داده دیگر فایده ندارد و این خودش یک عذاب می‌شود.

---

۱. کهف، آیه ۱۰۴.

در نگاه دقیق اصل اعمال، خُلق ساز است یعنی روحیه اثرپذیری انسان و نهی پذیری او را می‌خواهد قوی کند.

إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَ الْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ[1]؛ و کلمه طیب به سوی او بالا می‌رود و عمل صالح آن را در بالاتر رفتن مدد می‌دهد.

کار عمل صالح ایجاد انقطاع است. یعنی عمل صالح انسان را از تعلقات منقطع کند. لذا به ما می‌گوید روزه بگیرید که روزه گرفتن قطع تعلق از نظام بدن است. به ما می‌گویند نیمه شب بلند شوید و نماز صبح بخوانید. یعنی آن‌جایی که انسان دوست دارد تازه استراحت کامل تری داشته باشد. بلندشوید، وضو بگیرید، نماز بخوانید، در وسط ظهری که وقت کامل اشتغال است به ما می‌گوید کارتان و اشتغالتان را قطع کنید و نماز بخوانید. چون خود این قطع کردن و نماز خواندن یعنی قطع از اشتغالات. اگر حج است اگر زکات است یا جهاد است. همه همین نظام است با اینکه یک حقایق معرفتی در آن هست و قطعاً هم هست اما اصل کار اعمال انقطاع است. علامه طباطبایی[2] در تفسیر همین آیه می‌فرماید چرا نسبت به کلم طیب می‌فرماید صعود «**الیه یصعد الکلم الطیب**» و نسبت به عمل صالح می‌فرماید یرفعه «**و العمل الصالح یرفعه**» رفع با صعود چه فرقی می‌کند؟ تعبیری که ایشان می‌کند این است که صعود نگاه به قله است. وقتی که انسان دارد بالا را نگاه می‌کند و بالا می‌رود دارد صعود می‌کند اما رفع در مقابلش خفض است. وقتی نگاه به پایین می‌کند ببیند چه‌قدر بریده، می‌گویند رفع، بالا آمدن اما آن‌جا که نگاه به قله می‌کند می‌گویند صعود، هر دو رفع است، یک معنای مترادف دارند اما ببینید با متعلق‌شان متفاوت می‌شود. اعتقاد کارش نگاه به قله است، عمل صالح کارش کندن از زمین است. این کد خیلی مهمی است. یعنی دارد نشان می‌دهد روح عمل باید انسان را از تعلقات جدا بکند. آن وقت در این نگاه روح عمل ابتدا انسان را از تعلقات به سمت اخلاق جدا می‌کند و از اخلاق به سمت اعتقادات می‌برد.

در نگاه ادق از این، وقتی انسان نگاه به فضائل و رذائل دارد، فضائل یعنی تشبه به عالم الهی، رذائل یعنی دوری از حقیقت عالم و به سمت سراب و وهم رفتن، اخلاق حسنه یعنی تشبه به اسماء الهی، این در نگاه ادق است. لذا در آن‌جا انسان هرچه از این اخلاق دورتر باشد، جهنمش شدیدتر است. یعنی جهنم عمل یک جهنم است، جهنم خُلق یک جهنم است، جهنم اعتقاد یک جهنم است که هرکدام از این‌ها اشد از دیگری است. بله اگر جهنم عمل به گونه‌ای باشد که جهنم خلق و جهنم اعتقاد به دنبال داشته باشد اشد است چون هر دوی این‌ها را هم دارد. اما اگر کسی اعتقادش بر اساس این بود که توحید را قبول دارد، اخلاقش بر اساس

۱. فاطر، آیه ۱۰.
۲. المیزان، ج۱۷، ص۲۳.

این بود که فضائل اخلاق در او متجلی هست در عمل گاهی نقصانی داشت، این جهنم دارد، اما فقط جهنم عمل است. به شرط اینکه این عمل منجر به جهنم خلق و منجر به جهنم اعتقاد نشود. یعنی انکار نباشد و عناد نباشد، گاهی از روی تنبلی یک کاری را ترک کرده، جهنم دارد اما جهنم عمل است. جهنم عمل سوزندگی‌اش غیر از سوزندگی جهنم اخلاق است.

یک موقع کسی صفت سیئه سوء خلق دارد یک موقع هست یک عملی از او ظاهر می‌شود در سوء خلق. این عمل در سوء خلق یک اثر در زندگی دارد، آن صفت اخلاقی سوءخلق اثرش خیلی بیشتر است. این دائماً با اوست و دوام دارد. آن یک لحظه در نظام وجودی‌اش عارض شده و پشیمانی‌اش به همان اندازه است، ولی صفت و ملکه سوء خلق دائمی در وجود اوست هرجا که برود. وقتی این همراه انسان شد، انسان به بیابان هم که برود از دست خودش که نمی‌تواند فرار کند، آن‌جا هم ممکن است دعوایش بشود با آسمان و زمین، اگر کسی را که پیدا نمی‌کند تا دعوا کند با او، خودش و اطرافش که هست. پایش می‌خورد به سنگ، در و دیوار را فحش می‌دهد که چرا این سنگ جلوی پای من قرار گرفت. انسان دیگری نیست اما موجودات دیگر که هستند. با بدن خودش دعوایش می‌شود. گشنه‌اش می‌شود و تشنه‌اش می‌شود. این همراه است.

سوء خلق اعتقادساز هم است وقتی اعتقادساز شد، یعنی ابتدائاً از اعمال رذائل و فضائل و از آنها اعتقادات شکل می‌گیرد و سؤال از اعتقادات در حقیقت از اعمال هم هست. اعمال خودشان تک تک سؤال نمی‌شوند از بعضی سؤال می‌شود اما تک تک سؤال نمی‌شوند اما عمل اعتقادساز است، خلق اعتقادساز است لذا سؤال به این عنوان به اعمال متعلق است. اگر مستقیم نیست ولی به نتیجه اعمال است. بله اگر سوء خلق یا رذائل اخلاقی منجر به حرام و حق الناسی بشود که آن دیگر جداست. یعنی کاری کرد از درون خودش به بیرون سرایت کرد و دیگری را در جمعی ناراحت کرد. در یک جمعی حق کسی را ضایع کرد. آن‌جا دیگر جدا آن حقوق هم بر آن متفرع می‌شود.

■ ضرورت ملکه شدن اوصاف اخلاقی

در وادی اوصاف و اخلاق مراتب فنا به لحاظ عظمت وجودی انسان، اعظم است. یعنی خلق و خوی انسان و روابط انسان در آن نظام خلقی، ملکه وجودی است، وقتی ملکه وجودی شد یعنی ثبات پیدا می‌کند و تعبیری که در بعضی از نقل‌ها شده در جواب سؤال از اینکه چگونه اعمال سبب خلود در بهشت و جهنم می‌شود، این است که اگر این عمر ابد هم پیدا می‌کرد، همین کار را می‌کرد؛ یعنی ملکه فضیلت یا ملکه رذیله در وجود او محقق شده است که دائماً با او بوده و اعمال از آن نشأت می‌گیرد. لذا هر قدر هم در دنیا می‌ماند همین اعمال را انجام می‌داد. پس اگر نظام خلود را بخواهیم بسنجیم، نسبت نظام خلود به زمان، همان نسبت نظام

خلق است به رفتار انسان. رفتار انسان مثل نظام زمان است و خُلق انسان مثل نظام خلود است، ابدیت است. پس ببینید اگر کم دقتی داشته باشیم نسبت به نظام خُلق و خو و ملکاتی که دارد شکل می‌گیرد، نسبتی که از دست دادیم چقدر است. برای ایجاد خلق و خو، راه از رفتار است و بدون رفتار و اعمال، خلق و خویی حاصل نمی‌شود، اما خلق و خو توجه به حقیقتش و راه رسیدن به آن‌که از راه رفتار و اعمال است، عظمتش تازه آن موقع آشکار می‌شود. مثل این می‌ماند که انسان گاه گاهی دانه‌هایی را می‌کارد و بعد این دانه ها، بار می‌دهند هرکدام هفتصد دانه و هرکدام هزاران دانه. آن خلق و خو، آن حقیقتی است که هرکدام هزار هزار دانه شدن این دانه است. ملکه شده است.

ایجاد ملکات هم این‌گونه نیست که بگوییم کثرت رفتار و اعمال سبب ملکه می‌شود یا یک بار آن ممکن است سبب ملکه شود. به لحاظ آن استعداد و آمادگی که در نظام وجودی انسان هاست، این مختلف است. در یک انسان ممکن است یک خلقی با یک دفعه در وجودش ملکه شود و اگر ملکه شد دیگر کار برای او هزینه و سختی ندارد. انرژی زیادی برای او هزینه نمی‌شود. مثلاً وقتی که انسان می‌خواهد صحبت کند، اگر تازه یک زبانی را یاد گرفته است، هر لغتی را که بخواهد به کار بگیرد یا قاعده‌ای را که بخواهد در فعل و فاعلش به کار بگیرد، باید تصور و تصدیق بکند بعد آن لغت را به کار بگیرد، بعد می‌بینید که مکث می‌کند و کشش‌هایی دارد. این برای این است که هنوز ملکه نشده است. اما می‌بینید یک کودکی که خوش زبان است و پر گفتگو است، به سرعت برق کلمات را به کار می‌گیرد و حرف می‌زند و مقصودش هم می‌رساند چون این در وجودش ملکه شده است. دیگر برایش هزینه ندارد و برای او مکث مطرح نیست. لذا می‌بینید انسان مسلسل‌وار دقیق‌ترین معانی را به زبان جاری می‌کند بدون اینکه بخواهد وقتی آن معنا را صورت بدهد مکث بکند.

در نظام اخلاق و ملکات هم چه در جانب رذائل و چه در جانب فضائل به گونه‌ای می‌شود که وقتی پای آن فعل وسط می‌آید، وقتی آن خُلق به صورت ملکه در آمده است، مثل کودکی که مسلسل وار صحبت می‌کند، آن خلق از او صادر می‌شود و آن رفتار از آن خلق صادر می‌شود، بدون اینکه سختی داشته باشد و احساس سختی نمی‌کند. چه شجاعت باشد، چه ترس باشد. چه سخاوت باشد، چه بخل باشد. کسی که بُخل برایش ملکه است. اگر موقعی ذره‌ای در جای خودش صرف بکند، این در دلش می‌ماند چند روز با آن کلنجار می‌رود که چرا این کار را کردم. اما سخاوتمند آن است که در آن‌جایی که لازم است بدهد و یا حتی ضروری هم نباشد، اما دادن اولویت دارد و هزینه می‌کند، بخیل در ضروری هم خرج کند دلش مشغول شده است که چرا، اما سخاوتمند در جایی که حتی ضروری نیست و جزء فضائل است، خرج می‌کند، لحظه بعد کار عادی خودش را می‌کند و چیزی در ذهنش نمانده است. چون مطابق آن ملکه شده است. این بقای عمل

را هم بیشتر می‌کند، چون آن نزاع دارد در درونش با این عمل که کرده و این ملایم وجودش شده است این کاری که کرده است سخاوتمند. اگر موقعی بخل به خرج دهد در درونش با خودش نزاع دارد که چرا من این‌جا ندادم و چرا کوتاهی کردم. این طرفش را نزاع دارد و این هم خوب است که انسان اگر اقلاً نداد در وجودش احساس نزاع بکند که چرا این کار محقق نشد. خود این نشان می‌دهد که به ملکه شدن نزدیک شده است که دارد خودش را معاتبه و مؤاخذه می‌کند. یعنی اصل این بود که باید می‌دادم و اگر کوتاهی کردم مواخذه پیدا کرده است.

با این نگاه اوصاف و اخلاق در عالم حقایق، وجودی هستند و اعتبارات و مسائل موهوم نیستند. بعضی اینجوری می‌دانند که اوصاف و ملکات را موهوماتی می‌دانند که در وجود انسان وهمانی ایجاد شده است نه اینکه واقعی باشد، به عنوان وهم و تصور خود انسان می‌دانند، اعتباریات درون انسان می‌دانند. می‌گویند عیبی ندارد این اعتباریات باشد، چون نظام انسان‌ها بر اساس این اعتباریات خوب‌تر می‌چرخد، با اینکه واقعیت ندارد اما دامن می‌زنیم به آن و ترویجش می‌کنیم. اما ما در نظام نگاه الهی می‌گوییم اوصاف و اخلاق وادی عظیم وجود انسان است که آن نسبت ابدیت را به زمان می‌سنجد که چطور زمان قابل قیاس با ابدیت نیست، نظام اوصاف و اخلاق و ملکات هیچ قابل قیاس با نظام اعمال و رفتار از جهت سعه وجودی و حقیقت وجودی نیست. لذا باید از رفتار شروع کرد و به اوصاف و اخلاق رساند. لذا تعبیر قرآن هم این است:

قل کُلٌّ یَعْمَلُ عَلی شاکِلَتِهِ[1]؛ بگو هر کس بر حسب ذات و طبیعت خود عملی انجام خواهد داد.

شاکله یعنی صفت و آن چیزی که شکل گرفته است. چیزی را شکل گرفته می‌دانند که تثبیت شده است. یعنی آن شاکله همان حقیقت تثبیت شده است. شاکله گاهی با یک عمل شکل می‌گیرد، اما متعارفاً با کثرت شکل می‌گیرد. تحقق شاکله چه در ملکه رذیله و چه در ملکه فضیلت، اختیاری نیست. یعنی در کدام مرحله ملکه محقق می‌شود، اعطایی است، چه در جانب فضیلت و چه در جانب رذالت. که در رذالت هم این جان به جایی می‌رسد که نسبت به این خُلق مُهر بر دلش می‌خورد و ملکه می‌شود که این‌جا اعطا است. یعنی آن‌جایی که تثبیت و ابدیت ایجاد شود، این فقط می‌توانست رفتارش را داشته باشد. رفتار سبب و علت معد برای این ملکه بودند؛ کمک کننده بودند. اما وقتی قابلیت ایجاد شد خدای تبارک و تعالی به او آن فعلیت را می‌دهد. اعطای الهی در نظام خلق فضیلت، با خدا نسبت دارد. اما آن‌جایی که رذیلت است این قابلیت تحقق پیدا می‌کند، با قابلیتش به مرتبه فعلیت می‌رسد ولی از حقیقت وجود و کمال دور می‌شود. پس گاهی با یک فعل است و گاهی با افعال متکرر است. لذا به ما گفته‌اند که مداومت بر یک فعل داشته باشید. مداومت بر یک فعل ایجاد ملکه می‌کند و اگر ملکه ایجاد شد، آن موقع این دیگر انرژی و توانی و فکری نمی‌خواهد.

---

۱. اسراء، آیه ۸۴.

انسان آن وقت می‌تواند ملکه دیگری در وجودش ایجاد کند. ولی از حقیقت وجود و کمال دور می‌شود پس این دیگر برایش اشتغال‌زا نیست، برایش هیچ دغدغه‌آفرین نیست. لذا می‌بینید که بعد از این می‌تواند ذهنش را به جای دیگری منصرف کند، این با عادت متفاوت است، عادت و غفلت حجاب است اما ملکه فعلیت و توجه است. اما توجهی است که به آسانی محقق می‌شود.

روح احکام یکی از کارهایش این است که انسان را به سمت صفات پسندیده اخلاقی سوق می‌دهد، مثلاً ممکن است کسی سی سال نماز جماعت هم حاضر شده باشد اما بر منیتش افزوده شده باشد. نماز جماعت خصوصیتش توسعه وجود است که باید انسان را نسبت به دیگران توسعه داده باشد، اما ممکن است که کسی این کار را کرده باشد اما به ضیق وجود هم رسیده باشد. یعنی این‌ها علت تامه نیست که حتماً عمل به آن‌جا قطعاً برساند، بلکه ممکن است به مقداری که فقط به صورت عمل پرداخته است، عمل قضاء نداشته باشد ولی مقبول حق هم نباشد:

وَ أَقِمِ الصَّلاةَ إِنَّ الصَّلاةَ تَنْهى عَنِ الْفَحْشاءِ وَ الْمُنْكَرِ وَ لَذِكْرُ اللهِ أَكْبَرُ [1]؛ **و نماز به پادار که نماز از فحشاء و منکرات جلوگیری می‌کند و ذکر خدا بزرگتر است.**

نماز اقتضای این را دارد، اما می‌شود کسی نمازخوان باشد و اهل فحشا و منکر هم باشد و بلکه حتی در حال صلاتش مرتکب فحشا و منکر شود، در حالی که ظاهر صلاتش هم به هم نخورد، چون با روح احکام بیگانه بوده است.

البته عمل به احکامی چون نماز، روزه و حج و انجام واجبات و مستحبات برای رسیدن به ملکات کافی نیست؛ این‌ها موانع وجود را رفع می‌کنند و اقتضائات را ایجاد می‌کنند، اما اینکه حالا این اقتضا به فعلیت برسد خودش یک کار جدید می‌خواهد. یعنی خود آن اوصاف و ملکات و اخلاق، یک کار جدید است، لذا درست است که دین با همین احکام انسان را در مسیر قرار می‌دهد و در آن صراط قرار می‌دهد اما در عین حال آن صراط یک توجه جدیدی هم در این مسائل می‌خواهد تا شجاعت محقق شود، فعلیت پیدا کند. تا سخاوت محقق شود. می‌تواند انسان زکات بدهد و قصد قربت هم بکند اما خیلی هم ناراحت باشد. اما سخی وقتی با سخاوت شد، نه فقط آن‌جایی که حقوق واجب است، با کمال میل و رضایت است، بلکه حقوق مستحبه هم که برای او وجوبی ندارد، با کمال میل از او صادر می‌شود.

■ رشد جامع در نظام فضائل و رذائل مرتبط

اوصاف و اخلاق یک سلسله و زنجیره متصل هستند، اگر نگاه توحیدی را خواستیم این‌جا سرایت بدهیم

---

۱. عنکبوت، آیه ۴۵.

یک اثرش این است که همه سلسله اوصاف و اخلاق و ملکات همه با هم رابطه دارند و هرکدام یک قطعه‌ای از آن پازل هستند و اگر کسی درست نگاه بکند می‌داند که هرکدام از این‌ها ناقص باشد، آن تصویر نهایی ناقص است. با اینکه شجاعت تلازمی با سخاوت ندارد. یعنی می‌شود کسی شجاع کامل باشد اما بخیل باشد. می‌شود سخی کامل باشد اما شجاع نباشد که این تصویر ناقص خواهد بود. مثل یک ماشینی است که یک قطعه‌ای از آن ناسالم و معیوب است و این اگر درست نباشد، آن نتیجه نهایی از این ماشین نمی‌آید، و در حرکت است، اما با نقص.

مثلاً کسی بگوید هر چقدر پول بخواهید حاضرم بدهم برای جبهه اما من را طرف جبهه نبرید و حرف جبهه نزنید. قاعدتاً مجاهده با اموال راحت‌تر از این است که مجاهده با انفس باشد؛ البته در بعضی‌ها می‌گویند آن اشد است؛ حاضر است جان دهد اما مال ندهد. اما در نظام عرفی این است که اموال، اغیار هستند، وقتی پای جان وسط می‌آید. دزد آمده و می‌خواهد این را بکشد، می‌گوید مالم را ببر خودم را رها کن.

خدای تبارک و تعالی کاری کرده که هرکدام از این صفات در وجود انسان محقق شود حرکت به اندازه آن صورت می‌گیرد. اما حرکت جامع و توحیدی برای وقتی است که همگی با هم محقق شود. لذا انسان در حرکتش اگر یک موقعی یک صفت را تنها در وجودش تحقق داد و صفات دیگر تحقق پیدا نکرده بود، این رشدش جامع نیست. مثل انسانی می‌ماند که دلش باد کرده باشد، این‌ها چاقی نیست، چاقی یعنی همه بدن با هم متعادل رشد کرده باشد. پس در نظام فضائل ممکن است انسانی در یک جهت رشد کرده باشد و به همان مقدار حرکت می‌کند و توقف ندارد. اما این رشد جامع نبوده است. در رذائل همین طور است. پس خدا کند انسان در فضائل مرتبط رشد کند اگر در رذائل رذیله‌ای دارد اقلاً این رذیله گسسته باشد و همراه خودش بقیه را نکشاند و بیاورد. چون هر معصیتی سبب خذلان می‌شود. خذلان یعنی بقیه را به سمت خودش جذب می‌کند منتها علت تامه نیست. توفیق هم از جانب فضیلت همین‌طور است که هر رشدی سبب رشدهای دیگر می‌شود.

■ مجموعه‌ای واحد از عقاید و اخلاق و رفتار

انسان در نظام اخروی‌اش[1]، مجموعه‌ای متکثر نیست، بلکه مجموعه واحد از عقاید و اخلاق و رفتار است. این حقیقت الآن محقق است. اگر در نظام اخلاق‌اش و عقایدش حقیقت کوچکی بود ولی در نظام رفتارش خیلی رشد کرده بود. این ممکن است که در نظام اعمال همه را رعایت کرده و چیزی کوتاهی نکرده، اما در

۱. هرجا وجود و نظام آخرتی می‌گوییم منظور نظام روحی انسان است. چون وجود آخرتی در ذهن ما یعنی بعداً. ولی حقیقتاً نظام آخرتی همین الان موجود است و همان نظام وحی است. پس نظام آخرتی یعنی نظام روحی که در برابر نظام بدنی و نظام دنیایی قرار دارد.

نظام اخلاق رشدی نداشته و یا حتی سقوط کرده باشد .

گاهی یک انسان حتی ممکن است در نظام اخلاقی اهل رعایت باشد اما در نظام اعتقادی مشرک باشد. می‌بینید خیلی‌ها صفات اخلاقی حسنه‌ای در وجودشان هست و این صفات اخلاقی ملکات وجودی‌شان شده اما کافرند. چنین امری امکان‌پذیر است. مثلاً کسی کافر است و حسن خلقش یک کمال است اما کمال در همین رتبه است. نه کمال نازله عقاید؛ یک سیدی از یک کشور اروپایی آمده بود و نزد آیت‌الله بهاء الدینی پیوسته از نظم آن‌جا صحبت می‌کرد و ایشان هم چیزی نمی‌گفت تا آنکه دیدم رنگ ایشان سرخ شد و گفت:

سید! چرا نمی‌فهمی؟ بفهم؛ این نظم حیوانی است. بفهم؛ این نظم حیوانی است.

حرف خیلی دقیق است؛ نمی‌گوید این نظم بد است. این نظم حیوانی در مقابل آشوب حیوانی یک کمال است. نمی‌گوید این نظم را بر هم بزن؛ اما بدان این نظم هم غایتش در حد این است که می‌خواهند از هم بهره‌مند بیشتر باشند. برای بهره‌مندی بیشتر، نظم را قبول کردند. اما تو نظم حیوانی را غایت خودت نبین؛ تو اعتقاداتی داری که باید غایت تو نظم الهی باشد نه نظم حیوانی. اگر تو این را مطلوب و محبوب دیدی حرکت تو، به همین سمت می‌رود و بیش از این نمی‌شوی. چرا نمی‌فهمی!

این نگاه در نظام اخلاق نشان می‌دهد که اخلاق هم بدون اعتقادات امکان پذیر است. هم‌چنان که اعمال بدون اخلاق نیز امکان پذیر است؛ یک کسی که کبوتر مسجد بود، گوشه مساجد می‌خوابید. روزی در مسجد آیت‌الله بهجت که خیلی حالت روحانی عجیبی داشت و علما و مردم برای شرکت در نماز زودتر می‌رفتند و جا می‌گرفتند؛ گاه می‌آمدند و در صف‌ها می‌گشتند که جایی پیدا کنند. شبی جوانی از میان صف‌ها می‌گذشت که در حین عبور پایش به شانه آن مرد کبوتر مسجد خورد. در این حالت او یک دفعه آن چنان این جوان را به رگبار بد و بیراه گرفت که اصلاً همه مسجدی که در این مسجد همه اهل ذکر و ورد و دعا بودند و دنیا تعلق اصلاً در آن‌جا راهی نداشت یک دفعه رو به سمت او برگشت. او آنقدر ادامه داد تا آنکه آیت‌الله بهجت آمد، ایشان اقامه را گفته و قامت را که بست این تمام کرد، نماز اول که تمام شد دوباره شروع کرد. چند بار این جوان عذرخواهی کرد. مردم گفتند که چیزی نشده است اما او رها نکرد!

پس می‌شود کثرت عمل باشد اما ملکه خلقی در وجودش محقق نشده باشد. لذا در روایت دارد که به کثرت صیام و صوم نگاه نکنید، به امانت داری و وفای به عهد که دو خُلق است نگاه کنید، یعنی اگر دیدید روزه دار و نمازخوانی که امانت دار و وفای به عهد می‌کند معلوم است اعمالش درست محقق شده و به نتیجه رسیده است.کثرت صلات و کثرت صیام یعنی شدت در عبادات نه عبادات واجبه. اما این وفای به عهد و امانت داری کسی است که واجبات را انجام می‌دهد. لذا تعبیر روایت این است:

كَمْ مِنْ صَائِمٍ لَيْسَ لَهُ مِنْ صِيَامِهِ إِلَّا الْجُوعُ وَ الظَّمَأُ وَ كَمْ مِنْ قَائِمٍ لَيْسَ لَهُ مِنْ قِيَامِهِ إِلَّا السَّهَرُ وَ

الْعَنَاءُ حَبَّذَا نَوْمُ الْأَكْيَاسِ وَ إِفْطَارُهُ[1]؛ بسا روزه‌دار که از روزه خود جز گرسنگی و تشنگی بهره نبرد، و بسا بر پا ایستاده که از ایستادن جز بیداری و رنج بری نخورد. خوشا خواب زیرکان و خوشا روزه گشادن آنان.

زیرک با اینکه کثرت روزه نداشته و افطار داشته، کثرت قیام نداشته و خواب داشته؛ اما این خواب از او بالاتر است. لذا اگر وفای به عهد و امانت‌داری از مؤمن است که آن ضروریات و واجبات و محرمات را انجام داده، آن امانت داری و وفای به عهد نتیجه مطلوب اعمال اوست. حالا ممکن است به کثرت اعمال، یعنی به مستحبات و نوافل نپرداخته باشد. می‌گوید این افضل است از آن‌که کثرت آن‌ها را دارد. ولی اینها را ندارد.

وادی اخلاق و اوصاف یک وادی عظیمی است که دقایق زیادی دارد. لذا آن کسی که هفتاد سال عبادت رب را کرده بود و هیچ چیز از خدا نخواسته بود وقتی حاجتش را از خدا خواست و اجابت نشد خطاب کرد به نفس‌اش که «ای نفس با خودت چه کرده بودی که لایق نبودی یک حاجتت اجابت بشود بعد از هفتاد سال.» خطاب شد که این لحظه تو بالاتر و افضل از آن هفتاد سال عبادتت بود. معلوم شد آن هفتاد سال درست محقق شده است. این نتیجه آن است در مقابل این حبط است، وقتی انسان اعمال صالح را انجام داده، اما می‌بیند به ناصالحی که مرتبط با آن‌ها است، مبتلا می‌شود. این‌جا می‌گویند حبط. یعنی معلوم می‌شود آن اعمال صالح در وجود این ایجاد صلاح نکرده بود. الآن آشکار می‌شود که از اول اعمال او اختلال داشته است.

پس اعمال باید انسان را به اخلاق رشد دهند و از اخلاق به اعتقادات عبور دهند. هر کجا متوقف شد، ممکن است که نسبت به اعمال برای او در آن مرتبه قضایی نباشد، اما نسبت به اعمال ،کمال و مقبولیتی نیست. لذا ممکن است انسان نماز بخواند اما قبول نمی‌شود، گرچه قضا هم ندارد. مقبول بودن یعنی رشد. لذا دارد بعضی نماز می‌خوانند بر می‌گردد و به صورت‌شان می‌خورد. یا وارد شده که عملی انجام شده و بالا رفته، ولی ملائکه موکل بر آسمان اول آن را بر می‌گردانند و گاهی از آسمان دوم و گاهی از آسمان هفتم بر می‌گردد که در هر موطنی برای پذیرفتن عمل و رسیدن به مرتبه نهایی شرایطی در کار است. این عدم مقبولیت این طور نیست که قضا داشته باشد اما مقبول هم نشد. اگر مقبول شد یعنی عبور داده این را از این مرتبه به مرتبه بعدی که نظام اخلاق و فضائل باشد.

■ آتش بودن رذایل اخلاق و اوصاف

کسی که رذیله‌ای در وجودش محقق می‌شود در نظام آخرتی‌اش همین الآن آتش است. لذا اگر کسی چشم داشته باشد همین الآن آتش را می‌بینید. البته اگر انسان آتش می‌دید و از آن پرهیز می‌کرد،کمالی

---

۱. نهج البلاغه، حکمت ۱۴۵.

نبود. تمام ابتلاء و امتحان به اعمال، رفتار و ملکات، همه این‌ها مال این است که وجود آخرتی‌اش برای ما آشکار نیست.

اگر قرار بود رذائل، آتش بودن‌شان دیده شود یا آتش بودن آن نواهی و آن معاصی دیده بشود، پرهیز از آن دیگر کمال نبود. انسان در آتش وارد نمی‌شود اصلاً مگر تهدیدش کنند که با تیر تو را می‌زنیم که می‌گوید می‌روم در آتش شاید نجاتی در کار باشد. پس انسان اگر می‌دید این‌ها آتش است حتماً نمی‌رفت. اما حقیقتاً آتش است. بعداً چشم باز می‌شود می‌بیند آتش است. بله در همین دنیا برخی می‌بینند. اما این‌ها با عمل اختیاری به آن کمال رسیدند. الآن می‌بینند که آتش است برای آن‌ها کمال هم هست. یعنی برای این‌ها جزء ملکات شده است. معصومیت یعنی اینکه می‌بیند آتش است اما این برای او کمال هست که اقدام نمی‌کند و ورود ندارد. کمال بعد کمال است. رذائل واقعاً آتش است و انسان را ساقط می‌کند.

آتش گلستان شدن، یک معنای انفسی‌اش همین است که هر صفت زشتی آتش است، که در درون انسان شکل می‌گیرد. اگر این واقعا نه توهما به صفت حسن تبدیل شده، آتش در وجود این تبدیل به گلستان شده است. لذا خدا تبدیل آتش به گلستان را برای همه ما هم قرار داده است. در هر عمل معصیتی که جلویش را می‌گیریم، هرجا جلویش می‌ایستیم و تحقق نمی‌دهیم همان‌جا آتش به گلستان تبدیل شده است. چون امساک از معصیتی که سر راه انسان قرار گرفته خودش عمل صالح است. یعنی بلافاصله آتش به گلستان تبدیل شده است. اگر انسان چشمش باز بود و می‌دید که آتش چه طور به سمت او می‌آمد و چه طور در آتش قرار گرفت همین آتش برایش گلستان شد آن موقع فهم و باور جریان ابراهیم خلیل برایش ساده‌تر می‌شد. لذا دائماً صفت خلق زشت آتش سوزان عظیم است، معصیت آتش است و انسان می‌تواند این آتش عظیم را تبدیل کند به گلستان. منتها با امداد از خدا و کمک از خدا و ایجاد مقتضیاتش. این هم یک نکته دقیقی است که هر صفت بدی که از انسان جدا می‌شود، همین جدا شدن مقابلش حسنه است و خود این گلستان است. اگر صفت خوب دیگری آمد گلستان فوق گلستان است. آن می‌شود در گلستان با جبرائیل علیه‌السلام حرف زدن و قدم زدن که گل در گل و نور در نور می‌شود.

اصل کینه دوزخ است و کین تو　　جزو آن کل است و خصم دین تو

کینه حقیقتش آتش و جهنم است. دوزخ است و کینه‌های ما همه نشأت گرفته از آن‌جا است. کینه غیر از مجاهده است. غیر از بغض فی الله است. کینه منفی است. خود لفظ کینه منفی است.

چون تو جزو دوزخی هین هوش دار　　جزء سوی کل خود گیرد قرار

اگر یک معصیت است، معصیت انسان را گرفته و به سمت آتش می‌کشد، به سوی کلش می‌برد، به سوی شیطان می‌برد.

در قیامت هر فرعی به اصلش بر می‌گردد. اگر در انسان یک صفت بد است، این صفت بد او را به آتش می‌برد. تعبیر قرآن‌کریم اینست:

فَأُمُّهُ هاوِيَةٌ. وَ ما أَدْراکَ ما هِيَهْ. نارٌ حامِيَةٌ [1]**؛ او در آغوش و دامن هاویه خواهد بود. تو نمی‌دانی هاویه چیست. آتشی است سوزنده.**

دقت بکنید که تعبیرِ «أُمّ» بکار رفته است، یعنی چه طور فرزند به مادر انس دارد، این صفت انس او را به آتش می‌برد. مرحوم آیت‌الله مطهری از مرحوم آیت‌الله شاه آبادی این را نقل کرد که او خیلی روی این مسئله مانور داده است.که مادر بعضی آتش است و آتش او را در آغوش می‌کشد.

در روایت داریم که این اسمش حکم ملکوتی است. که بعد از محاسبات و مواقف قیامت انسان به جایی می‌رسد که آن‌چه اعمال نا صالح در او با مراتب تطهیری که در وجود این ایجاد شد اعمال ناصالح بدون صاحب نمی‌مانند، ملحق به ذوات شقی می‌شود و اعمال صالح از کسانی که شقی بودند و ذات‌شان شقی بود جدا می‌شود و به ذات سعید ملحق می‌شود.

ور تو جزء جنتی ای نامدار　　عیش تو باشد چو جنت پایدار

هر صفت رذیله‌ای از انسان دور بشود زمینه صفت مقابل او در انسان اقتضائش ایجاد شده است. تا انسان این را از بین نبرد و تخلیه صورت نگیرد، تجلیه نشود، تحلیه هم صورت نمی‌گیرد. یعنی بعد از تخلیه، تجلیه باید صورت بگیرد و بعد هم تحلیه بشود. انسان از صفات بد جدا بشود، یعنی ممکن است در ابتدا انسان با زحمت سخاوت داشته باشد. اما با زحمت سخاوت داشتن کم کم بخل را طرد می‌کند. با تصنع و سختی، مقدمه سخاوت از همین جا آغاز می‌شود، لذا با سختی انسان باید شروع کند تا به آن‌جا برسد.

■ ظلمانی بودن رذائل و صفات اخلاقی

هرکدام از این رذائل و صفات اخلاقی بد، یک حجاب ظلمانی و موحش و خطرناک است. اگر این را باور کردیم که واقعیت این‌گونه باشد که هر خلق بدی یک حجاب ظلمانی و موحش است که سبب سرگردانی می‌شود. چون ظلمت یکی از آثارش حیرت است. وقتی انسان در ظلمت قرار گرفت یکی از آثار ظلمت حیرت است نمی‌داند کدام طرف باید برود.

ظُلُماتٌ بَعْضُها فَوْقَ بَعْضٍ إِذا أَخْرَجَ يَدَهُ لَمْ يَكَدْ يَراها [2]**؛ ظلمت‌ها روی هم قرار گرفته و چون گرفتار این ظلمت‌ها دست خویش را تا برابر چشم خود بلند کند، دستش را نمی‌بیند.**

---

۱. قارعه، آیه۹.
۲. نور، آیه ۴۰.

اگر ظلمت این طور شد، انسان مبتلا به سرگردانی می‌شود که چه کند. لذا این صفت بد که موحش و ظلمانی است، مانع رسیدن به خداست. و این مانع بودنش وقتی بعداً برای انسان آشکار می‌شود این اعظم از آن موحش بودن است. انسانی که چشمش باز باشد، می‌بیند ظلمت‌های دیگران برای آن‌ها موحش است اما اعظم از آن موحش بودن‌ها آن مانعیتی که سر راه این ایجاد می‌کند. کوه‌های بزرگی سر راه او قرار می‌دهد که نتواند به سمت مقصد برود. دره‌های عظیمی را ایجاد می‌کند که نتواند به سمت مقصد برود. آن وقت انسان می‌ماند. اگر آن وحشت برای انسان امکان یک عذابی باشد، بالاخره آن تمام می‌شود اما آن‌جا که مانعی این جوری ایجاد می‌شود دیگر انسان از رفتن هم باز می‌ماند.

استاد شجاعی ضمن تأکید بر تجرید و تطهیر از یک سلسله اوصاف و اخلاق رذیله، می‌نویسد:

در باب گناه آنچه اصل است و باید سالک خود را از آن تطهیر کند همان حالت مخالفت با حضرت حق و حالت انقیاد در برابر نفس و یا شیطان است و این دو حالت، دو صفت، دو خلق و دو خصلت بیرونی هستند و آنچه در عمل به عنوان گناه به ظهور می‌رسد و گناه می‌نامیم، در حقیقت ظهور و تجلی همین دو حالت و یا همین دو صفت درونی است. اگر این دو رذیله را انسان از درون خویش کنار بزند و به جای آنها حالت طاعت از حق و حالت مخالفت با نفس و یا با شیطان را که دو صفت از صفات فاضله می‌باشند، کسب کند، هرگز در مقام عمل به گناه نخواهد افتاد و عملاً معصیت از او به ظهور نخواهد رسید[1].

■ تعلقات در نظام اخلاق

هر تعلقی یک بند و حصار است. البته این به معنای این نیست که انسان هیچ‌کس را نباید دوست داشته باشد.

رابطه انسان با عالم دو رابطه است؛ یک رابطه این است که موجودات عالم را می‌بیند که نازله حق‌اند. ظهور حق‌اند. مرتبط با حق‌اند، مخلوقات حق‌اند. یک موقع هرچیز را مستقل خودش را می‌بینند. آن وقت محبتی که پیدا می‌کند متفاوت می‌شود.

اگر تعلق پیدا کرد به آن عنوان که آن شئ مرتبط با حق است این تعلق، تعلق به خداست. اما اگر تعلق پیدا کرد به شیئی که مستقل می‌دید. هر تعلقی به این ساقط کننده است. آن تعلقی که به اشیاء تعلق می‌گیرد و اشیاء را مخلوق حق می‌بیند و مدبرش را او و مرتبط با او می‌بیند، آن‌جایی که تعلق به موجودی می‌شود که مخلوق حق است و مرتبط با حق است، تعلق هم اشد است. اما مانع نیست.

تعبیر قرآن درباره تعلقاتی که انسان در نظام اخلاق دارد و هر چیز را مستقل خودش می‌بیند، «اثاقلتم الی

---

۱. مقالات، ج۲، ص ۱۴۲و ۱۴۳.

الارض» یعنی سنگین شدن است:

یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا ما لَکُمْ إِذا قِیلَ لَکُمُ انْفِرُوا فِی سَبِیلِ اللهِ اثَّاقَلْتُمْ إِلَی الْأَرْضِ[1]؛ ای کسانی که ایمان آورده‌اید! شما را چه شده که وقتی به شما گویند در راه خدا بیرون شوید و کوچ کنید به زمین سنگینی می‌کنید.

و گاه تعبیر قرآن «اثاقلتم الی الارض» است؛ یعنی انسان به سمت استقلال در تعلقاتش و خلود به ارض در تعلقاتش گرایش دارد و او را به سمت سقوط می‌کشاند.

وَ لَوْ شِئْنا لَرَفَعْناهُ بِها وَ لکِنَّهُ أَخْلَدَ إِلَی الْأَرْضِ وَ اتَّبَعَ هَواهُ[2]؛ اگر می‌خواستیم وی را بوسیله آن آیه‌ها بلندش می‌کردیم ولی به زمین گرایید (و پستی طلبید و به دنیا میل کرد) و هوس خویش را پیروی کرد.

بنابراین به تعلقاتی که در خُلقیات ایجاد می‌شود، دو نگاه است. این در همه موجودات عالم، کلیدی است که وجود دارد. یک نگاه این است که عالم را مستقل ببینیم و نگاه دیگر اینکه اگر عالم را ظهور حق دیدیم، ربط با حق دیدم، آیه او دیدم، واقعا نه حرفاً، البته این نگاه یک جا ایجاد نمی‌شود، بلکه ذره به ذره ایجاد می‌شود، یعنی از این عبور کنیم به خدا برسیم دائماً، آن وقت خیلی آثار دارد. تفاوت بین این دو نگاه وقتی آشکار می‌شود که بین محبت این شئ و امر الهی مجبور باشد یکی را انتخاب کند. هر چند برای عموم مردم انتخاب‌های سخت پیدا نمی‌شود و هر امتحانی حتماً در حد توان شخص محقق می‌شود. آن‌جایی که باید از این شئ بگذرد در جایی که امر الهی است، می‌بیند آن‌جا ساده است که به لحاظ حق بود. امر بالاتر که می‌آید به راحتی از این می‌گذرد با اینکه این قدر تعلقش شدید بود. اما آن‌جایی که تعلق به خاطر خود آن شئ بود، وقتی که او می‌سوزد این هم می‌سوزد. فرش خانه‌اش سوخته می‌شود این هم می‌سوزد.

در آن نگاه اگر فرش خانه‌اش سوخته می‌شد اگر کوتاهی کرده بود، باید خودش را تأدیب کند که چرا کوتاهی کرده است، اما اگر سوخت در جایی که کوتاهی خودش نبود، می‌گوید خدایا پیام تو از این چه بود. آن‌جا در دارایی شاکر باید می‌بودم و این‌جا در نداری و سختی باید صابر باشم. این نشان می‌دهد، این رابطه بوده است. این علامت این است که معیار دارد. اگر می‌خواهیم باید به این سمت حرکت کنیم که اگر دیدم ارتباطمان با جنبه الهی اشیاء است، چون جنبه الهی اشیاء دست اوست و هر طور که او تدبیر کند همان می‌شود. لذا محبت اهل ایمان از اهل دنیا شدیدتر هم هست به لحاظ اینکه تجلیات الهی می‌بینند ولی در

---

۱. توبه، آیه ۳۸.
۲. اعراف، آیه ۱۷۶.

تجلی بالاتر به راحتی از مرتبه قبل می‌گذرد. لذا انسان‌های کامل محبت‌شان به زن و فرزند و زندگی‌شان اشد از بقیه است، اما این اشد بودن با حفظ اینکه همه این‌ها در راستای «اشد حباً لله»[1] است. این اشدیت شدت و ضعف نیست. یعنی تمام محبت‌شان آن جاست و بقیه را به لحاظ ارتباط خدا دوست دارند. در عرض هم نیستند که بگوییم این شدید است یعنی با شدت و ضعف است. ابتدائاً افعل و تفضیلی شروع می‌شود برای مراحل اولی بعد می‌رسد به آن‌جا که همه شؤون او می‌شوند. با این نگاه ازدست دادن‌ها، به دست‌آوردن‌ها، حسرت‌ها، تأسف‌ها، همه شکل و روی دیگری پیدا می‌کند لذا انسان به جایی می‌رسد که تأسف از دست دادن‌هایش برای این نیست که این را از دست داد، تأسفش برای این است که الآن وظیفه‌اش چیست؟ اگر کوتاهی کرده در از دست دادن و باعث شده این نعمت را از او بگیرند حسرت آن کوتاهی‌ها را دارد، اگر امتحان و ابتلای بالاتری و رفع درجه است. خودش را برای رفع درجه آماده کند.

۱. بقره، آیه ۱۶۵.

بخش چهارم - حب دنیا

فصل اول) دوری از حب دنیا

■ درآمد

وقتی بحث رذائل و فضائل در نظام تطهیر باطن و رجوع به حق، مطرح می‌شود، توجه به محور آن نیز اهمیت می‌یابد. رذائل اخلاقی امهاتی دارند و بقیه نسبت به آن مادر، فرزند هستند و مادر رذائل حب دنیا است. اگر آن مادر اصلی شناخته شود، می‌توان این فروع را به آن اصول ارجاع داد و آن اصل را در این فرع دید.

حقیقت محبت مربوط به نظام دل است و حرکت و سیر دل با حرکت و سیر بدن کاملاً متفاوت است. تصویری که ما از حرکت بدنی داریم، تصویری مکانی و زمانی است، اما حرکتی که در دل است سرعت و وصولش غیر قابل تصور برای ماست که دل در این حرکت چقدر قدرت دارد. لذا به محض اینکه محبت در دل وارد می‌شود وصال و رسیدن محقق شده است.

باید «حب»، «دنیا» و «حب دنیا» معنا شود و ضمن توجه به رذائلی که از حب دنیا نشأت می‌گیرد، با کارکرد مقابل حب دنیا نیز آشنا شد که در این فصل بدان پرداخته می‌شود[1].

■ حقیقت محبت

ما در نظام وجودیمان قوایی داریم که بعضی از این قوا را مثل بینایی، شنوایی و بویایی می‌شناسیم، لذا اگر چشم‌مان ضعیف بشود به سرعت دکتر می‌رویم اگر حسی از ما رو به کاهش بگذارد -مثلاً شنوایی- به سرعت به دنبال تدارک می‌شویم.

بعضی از قوا در وجود ما هستند که خیلی هم عظیم هستند اما ما آن‌ها را به عنوان قوه چون نمی‌شناسیم، در حفظ و نگهداری و استفاده درست از آن‌ها ناتوانیم. از مصادیق قوایی که ما داریم و خوب نمی‌شناسیم و نمی‌دانیم حد و حدودش چه‌قدر است و مقصود و غایتش چیست و چگونه باید حفظش کرد و چگونه باید به کارش گرفت «محبت» و «بغض» است. این حب و بغض دو قوه قوی در وجود انسان است اصلاً قابل نسبت با قوایی که ما می‌شناسیم به عنوان بویایی و شنوایی و بینایی و این‌ها نیست، هر چند همین قوای ظاهری را هم حقیقتش را درست نشناخته ایم و اینکه این قوا چگونه نازله قوای باطنی انسان هستند و چگونه می‌توان از همین طریق به قوای باطنی دست یافت را هم درست نشناخته ایم.

حب یعنی پیوستن و بغض یعنی نفرت و دوری و جدا شدن؛ این ارتباط دو طرفه است. اگر دانستیم که

---

۱. برای توضیحات بیشتر رجوع شود به :کتاب مقالات، ج۲، ص ۱۴۵-۱۵۶(مبحث حب دنیا).

محبت انسان را متحد می‌کند، تا کسی محبی، آن محبوب را تصور کرد و میلش به سوی او پر کشید، دلش به سوی او رفت، همین رفتن به سرعت اتحاد است. به مقداری که محب از محبوب تصور و میل دارد.

محبت جزو قوای ناشناخته الهی است و این قوه عظیمه را خدا در نظام تکوینی در وجود همه انسان‌ها قرار داده است و اصل وجودش کاری با نظام تشریع ندارد. لذا انسان چه دین داشته باشد چه دین نداشته باشد یا هر دینی داشته باشد، این بحث محبت در وجودش هست.

اگر ما می‌خواستیم در نظام ظاهری از یک جایی به جایی دیگر که دوستش داریم حرکت کنیم ،گاهی روزها، ساعت‌ها و هزینه‌ها و رفع موانع و ایجاد مقتضایات و همه این امور را فراهم می‌کنیم تا به آن برسیم. این در نظام قوای ظاهری است که من اگر بخواهم این بدن را بِکِشم ببرم آن‌جا باید تمام این‌ها مهیا شود. مثلاً تصمیم می‌گیرم که به کربلا بروم، تلاش می‌کنم بلیط بگیرم، جا بگیرم به فکر تغذیه هستم. در نظام ظاهری این همه مقدمات می‌خواهد. زمان و مکان در کار است، لذا همه این‌ها باید جور باشد تا امکان پذیر بشود. اما یک قوه‌ای خدای سبحان در درون انسان قرار داده که تا انسان اراده بکند محقق است. تا بخواهد هست. نه گذشته و آینده زمان حائل است و نه دوری مکان مانع است و نه پولی می‌خواهد نه خرجی دارد و نه مانعی مانع است. و فقط به اراده انسان قائم است. اگر این تحلیل خوب بشود و به ما بگویند هم چنین قوه‌ای در وجود شماست که تمام آرزوهای شما محقق است، تمام مطلوبات شما با او محقق است. اگر این باور ایجاد بشود که یک همچین توانی خدا به ما داده و ما همچنین توانی داریم، آن موقع می‌فهمیم این سرمایه چه‌قدر عظیم است. چه‌قدر کار از آن می‌آید.

در روایات هست که هر کسی با محبوبش محشور است[1]، این حشر همین الان است و آشکار شدنش بعداً است؛ لذا حرکت دل در محبت، که انسان دلش پر می‌زند، اصلاً از نوع حرکت‌هایی که ما تا حالا می‌شناختیم نیست، حرکت دل رفتن بدون زمان است. نه گذشته حائلش است نه آینده. نه مکان دور حائلش است نه قرب مکانی لازم.

البته در دوره ظهور بین انسان‌ها حقیقت روابط محبتی آشکار می‌شود. چنان چه امروز روابط ما در نظام بدن آشکار است، مثلاً اگر بخواهیم کسی را ببینیم باید مقتضیاتش را رعایت کنیم؛ باید حرکت کنیم به خانه‌اش برسیم تا او را ببینیمش و دیدن محقق شود و برگردیم بیاییم؛ صله‌رحم و دیدن دوستان این طور محقق می‌شود. در زمان ظهور آن قدر سرعت انسان در کمال زیاد می‌شود به مقدار باور رشد که آن‌جا رابطه بر اساس محبت و بغض است لذا کسی که از جهت زمانی در دورترین نقطه عالم است، می‌یابد که به حضرت نزدیک‌ترین فرد است. چون رابطه براساس نظام مکان و زمان نیست. دوران غیبت مال این است که

۱. مَنْ احَبَّ حَجَراً حَشَرَهُ اللهُ مَعَه.(محدث قمی، سفینه البحار، ماده حب).

انسان زمان و مکان را در بنوردد که بداند که ارتباط با امام در دایره جسم نیست. چون غیبت از بدن است نه غیبت از حضرت. لذا بالاترین رشد در زمان ظهور محقق می‌شود که انسان‌ها دایره ارتباطات و ادراکات‌شان از دایره جسم عبور می‌کند و قوای باطنی‌شان آن‌جا حاکم و آشکار می‌شود.

قدرت و سرعت محبت به سمت نامتناهی است و هیچ مرزی ندارد. هرچقدر محبت به کار گرفته شود ظرفیت آن توسعه پیدا می‌کند به شرط آنکه در جای خود مصرف شده باشد. حدیث امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمودند:

کُلّ وِعاءٍ یَضیقُ بِما جُعِلَ فیهِ اِلاّ وِعاءُ الْعِلْمِ فَاِنَّهُ یَتَّسِعُ بِهِ؛ هر ظرفی بدانچه در آن نهند تنگ شود جز ظرف دانش که هرچه در آن نهند فراخ‌تر گردد.

ظرف علم که انسان است هر مقدار علم در آن ریخته شود توسعه وجود پیدا می‌کند و ظرفیت بیشتری می‌یابد. و تازه آماده می‌شود، محبت نیز از این سنخ است که هیچ حدی ندارد؛ محبت از سنخ معرفت است و ظرفی است که هر چقدر در آن ریخته می‌شود و درست بکار گرفته شود، توسعه ظرفیت پیدا می‌کند.

البته توسعه ظرفیت محبت در صورتی است که به شی محدود تعلق نگیرد. شی محدود چون انسان که با آن اتحاد پیدا می‌کند، محدود می‌شود، چون هر چیزی که انسان به آن محبت پیدا می‌کند با آن متحد می‌شود. اگر محبوب ظلمت و نقص بود، این محب هم ناقص و ظلمانی می‌شود، لیکن اگر محبت من به عالم و هستی به آن جلوه مرتبط هستی بود توسعه پیدا می‌کند؛ یعنی به همسر، فرزند، پدر، مادر و اشیای عالم محبت دارد به آن عنوان مرتبط، که هر چیزی در آن نگاه مرتبط با خداست و حد ندارد، اسمای الهی حد ندارند.

پس اتصال و اتحاد با اشیا از آن جهت که به حضرت رب مرتبط هستند، انسان را بزرگ می‌کند. به هر مقداری که ارتباط با آنها با معرفت بیشتری همراه باشد انسان عظیم‌تر می‌شود چون دارد متحد می‌شود با یک حقیقت مرتبط نامتناهی. اگر این محبت را باور کردیم که یک حقیقت وجودی است، مثل چشم و گوش که باور داریم اینها یک حقیقت وجودی هستند، اگر باور داریم که محبت یک قوه از قوه وجودی و یک حقیقت از حقایق وجودی انسان است، و کارائی آن هم این مقدار عظیم است پس باید نگاه کنیم که محبوب‌هایمان چیست تا بدانیم که چه هستیم. آرزوهایمان چیست تا بدانیم به کجا می‌رویم.

حرکت‌های ما حقیقتاً، به سمت آن چیزی که فکر می‌کنیم نیست بلکه به سمت چیزی است که آرزویش را داریم، یعنی گاهی انسان فکر می‌کند، تصور می‌کند، خیلی چیزهای عظیمی را تصور می‌کند، اما در مقام میل و محبت، میل و محبت او به یک سری چیزهای نازلی است. حقیقت و حرکت انسان به سمت چیزهایی است که میل و محبت او به سمت آنهاست، نه آنچه تصور کرده. لذا تصورات انسان، انسان نیست

بلکه محبوب‌ها و آمال‌ها و آرزوهای انسان، انسان است. حقیقت انسان با محبت شکل می‌گیرد و آن مقدار از معرفتی که با محبت همراه است با انسان می‌ماند. و الا در لحظه نزع روح آنچه اتفاق می‌افتد این است که آنچه از سنخ انسان و متحد با او نباشد می‌ریزد از جمله علومی که اینها فقط در مقام تصور مانده‌اند؛ امام صادق علیه‌السلام می‌فرماید:

الْعِلْمُ يَهْتِفُ بِالْعَمَلِ فَإِنْ أَجَابَهُ وَ إِلَّا ارْتَحَلَ عَنْه[1]؛ **علم عمل را صدا زند اگر پاسخش گوید بماند و گر نه کوچ کند.**

عمل یعنی شوق چون عمل بدون شوق امکان‌پذیر نیست. حتی آن‌جایی که انسان مریض است و داروی تلخ می‌خورد درست است که دارو تلخ است لیکن شوق به آن دارد چون بهبودی او متوقف به آن است، لذا با محبت می‌خورد اگرچه در کامش تلخ است. لذا اگر علم به مرحله عمل رسید یعنی به مرحله شوق رسیده است. تصورات علم نیست، تصوراتی که به عمل منجر می‌شود علم است. به محبت منجر می‌شود علم است. از این رو گفته‌اند که ابتدا انسان باید چیزی را تصور کند پس از تصور فائده آن، تصدیق به آن کند اگر تصدیق صورت گرفت شوق ایجاد می‌شود و شوق وقتی شدت پیدا کرد و توانست با معارضات مقابله کند اراده صورت می‌گیرد و عمل محقق می‌شود. لذا قطعاً هر عملی به علم و تصور نیاز دارد، ولی با اینکه شرط لازم عمل، علم است ولی شرط کافی نیست.

لذا با این نگاه حقیقت انسان همان میل‌ها و آرزوهای اوست، محبت‌ها و نفرت هایش است، لذا از چیزی که از او نفرت دارد، یعنی به همین نسبت از او دور می‌شود. چرا که انسان حدود وجودی دارد و حدود سلبی، حدود سلبی یعنی من این هستم و آن نیستم. این سلب‌های وجود من و نبودن‌های من با جدایی من شکل می‌گیرد. لذا حقیقت انسان با محبت‌ها و نفرت هایش شکل می‌گیرد که نفرت‌ها تعیین می‌کند که این چه چیز نیست. مرز پیدا می‌کند لذا هم نفرت‌ها در تشخص انسان تأثیر جدی دارد و هم محبت‌ها. این همان نمای کلی بحث ماست که اگر بخواهیم درک کنیم محبت دنیا چیست و محبت خدا چیست، این نمای کلی آن است.

■ حقیقت دنیا

هر موجودی دو وجهه و دو لایه دارد. یک جنبه، وجهه واقعی شی است که متصل و مرتبط است، منقطع نیست، فیض خداست و مرتبط با خداست. یک جنبه موجود، جنبه‌ای است که ما آن را می‌سازیم، همانند آنکه شئ در حال حرکت است یک لحظه ما یک عکس از آن می‌اندازیم، این عکس با آن مرتبط است، البته،

---

۱. الکافی، ج۱، ص ۴۴.

لیکن چه ارتباطی با حقیقت شی دارد؟ فقط تصویری از آن حقیقت است. لذا عکس آتش سوزانندگی ندارد. یه لیوان آب خنک، عکسش سیراب کننده است؟ خیر، بلکه انسان تشنه با دیدن آن بر عطشش افزوده می‌شود، چون آب را می‌بیند ولی آبی که سیراب کننده باشد نیست و به یاد آب بیشتر میفتد. اسم آن را بگذاریم سراب- عالم دو وجهه دارد یک وجهه واقعی است که مرتبط با حق است، و یک وجهه دارد که عکس ما از عالم است، و این عکس را ما از آن حقیقت عالم منقطع و جدا می‌کنیم و آن را مرتبط به خودمان می‌کنیم، این عکس چه مقدار خاصیت دارد؟ آثاری دارد؟ خیر عکس اثری ندارد. لذا ما به سمت این عکس می‌دویم. توقع اثر از این عکس را هم داریم. هر چند فقط عکس باید ما را به اصل و حقیقت متصل کند، نه اینکه در خودش متوقف کند.

فطرت ما به گونه ایست که به سمت این نور الهی در اشیا می‌دود لیکن وقتی ما عکس انداختیم از آن حقیقت، این عکس سراب است و حقیقت ندارد، و وقتی به آن می‌رسد، در آن کمال نیست.

وَ الَّذینَ کَفَرُوا أَعْمالُهُمْ کَسَرابٍ بِقیعَةٍ یَحْسَبُهُ الظَّمْآنُ ماءً حَتَّی إِذا جاءَهُ لَمْ یَجِدْهُ شَیْئاً وَ وَجَدَ اللهَ عِنْدَهُ فَوَفَّاهُ حِسابَهُ وَ اللهُ سَریعُ الْحِسابِ[1]؛ کسانی که کافر شدند، اعمالشان همچون سرابی است در یک کویر که انسان تشنه از دور آن را آب می‌پندارد؛ امّا هنگامی که به سراغ آن می‌آید چیزی نمی‌یابد، و خدا را نزد آن می‌یابد که حساب او را بطور کامل می‌دهد؛ و خداوند سریع الحساب است!

این «**فوجد الله عنده**» عذاب است، نه اینکه کمال باشد. یعنی اینکه می‌فهمد کمالی در کار بوده است و این فاقد آن است که نتیجه‌اش حسرت است.

دنیا آن تصویر و رابطه‌ای است که من از اصل آن بریدم و در آن تصویر متوقف شده‌ام و به سراب مشغول شده‌ام. این می‌شود دنیا. لذا اساس عالم وجود که همه موجودات را تشکیل می‌دهد، هیچ کدامش دنیا نیست. این حقیقت هستی است و تنزلات و تجلیات حضرت حق هستند، یعنی همه بند و ریسمان هستند که می‌خواهند انسان را بالا ببرند، لیکن انسان به بندهای افتاده به جای بندهای آویخته چنگ زده است و این بالابرنده نیست. بند افتاده انسان را بالا نمی‌برد، بند افتاده انسان را نگه می‌دارد، متوقف می‌کند، بلکه سقوط می‌دهد. این همان یوسفی که گفتیم که رسن و ریسمانی آویخته است که این یوسف فطرت را باید ببرد بالا ولی ریسمان افتاده این قدرت را ندارد. این ریسمان افتاده است. پس دنیا چه شد؟ دنیا آن پوسته و لایه سرابی است که ما از حقایق عالم وجود تصویر کردیم، که آن لایه متوقف است و متصل و مرتبط با

---

۱. نور، آیه ۳۹.

خدا نیست. این می‌شود دنیا.

یوسف حسنی و این عالم چو چاه — وین رسن صبر است بر امر اله
یوسفا آمد رسن در زن دو دشت — از رسن غافل مشو بی‌گه شده است
حمد لله کین رسن آویختند — فضل و رحمت را بهم آمیختند
تا ببینینی عالم جان جدید — عالم بس آشکار ناپدید
این جهانِ نیست چون مستان شده — و آن جهان هست بس پنهان شده

■ چیستی حب دنیا

محبوب ممکن است از وجود انسان نازل‌تر باشد و ممکن است از وجود او شریف‌تر باشد. چون ما وقتی محبوب را تصور می‌کنیم، آن چیزی که به آن محبت داریم، ممکن است در تصور ما قرار نگیرد، کار شیطان این است که محبوب کامل را ناقص نشان دهد یا غفلت ایجاد کند، و یا محبوب ناقص را کامل نشان دهد؛ «لَأُزَيِّنَنَّ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ»[1]؛ یعنی زینت دادن برای ایجاد محبت است. شیطان آن‌که در زمین است را می‌خواهد زینت بدهد تا دل‌ها به سوی او مایل شود، تا این میل ایجاد شد آن حقیقت وهمی و سرابی می‌آید؛ چون زینت داده شده است، یعنی واقعیت ندارد اما تزئین شده است. مثل کسی است که بی مو است و بر سرش کلاه گیس بگذارد. به تعبیر ملاصدرا تصویری از عالم گرفت و نشان می‌دهد این تصویر واقعیت است. کار شیطان این است که تصویر عالم را آن چنان زیبا جلوه می‌دهد که از خودش زیباتر است. این جلوه‌گری‌اش هم بیشتر می‌شود؛ انعکاس نورش هم قوی‌تر می‌شود. آن‌جا نور می‌شکند اما این‌جا نور جلوه‌گری بیشتر می‌کند چون جلا دارد. لذا می‌بیند قلوب را به سمت این‌هایی که وهم و سراب است می‌کشاند. تصویر واقعیت است نه خود واقعیت. دل وقتی جذب به سمت این تصویر شد و عمرش را صرف کرد، در لحظه مرگ می‌بیند این‌ها همه سراب بود و واقعیت نبود. نگاه به دنیا و آخرت از این سنخ است.

اینکه برکار است بی کار است و پوست — وآنکه پنهان است مغز و اصل اوست

حقیقت حب دنیا پرستش خود انسان هست، یعنی بزرگ شدن غیر ممدوح یعنی شدت خودخواهی بزرگ می‌شود و خودش را میخواهد، هر چیزی درمقابل این خود قرار بگیرد، برای انسان تنفر می‌شود.

لذا هر چیزی در مقابل این خود قرار بگیرد، برایش می‌شود تنفر. هر چیزی در خدمت این خود قرار بگیرد میل و محبت می‌شود. این اوج محبت اهل دنیا است. لذا می‌بینید که با زوال محبوبش، این متألم می‌شود

---

۱. حجر، آیه۱۹.

و درد دارد برایش و سخت است برایش، اما تا جایی که آن سختی برای خودش را احساس می‌کند. شدت و ضعف هم خیلی دارد.

■ ارتباط حب دنیا با تاریکی دل

دل انسان حقیقت انسان است و حب به معنای پر کشیدن دل است. دل غیر از باصره، سامعه، ذائقه و شامه است. انسان می‌تواند باصره نداشته باشد و انسان باشد، سامعه و یا شامه نداشته باشد ولی انسان باشد اما اگر دل نداشت انسان نیست؛ لذا «لا تَعْمَی الْأَبْصارُ وَ لکِنْ تَعْمَی الْقُلُوبُ الَّتی فِی الصُّدُورِ»[1] قلبی که در صدر است کور می‌شود. او ظاهرا چشم دارد، اما دل کور بوده و انسان نیست. پس حقیقت انسان دلش است همان که «ان الله یحول بین المرء و قلبه» بین انسان و قلبش که حقیقت خودش است خدا حائل است که قبل از اینکه انسان خودش خودش باشد متعلق به خدا بوده.

بنابراین دل انسان در محبت هرجا پر کشید، یعنی حقیقت وجود انسان؛ این حقیقت وجود هرجا پر بکشد یعنی انسان رفته است. هر چه‌قدر به سمت سراب و وهم پر کشد یعنی وجودش با وهم و سراب اتحاد پیدا کرده است. وقتی که این وهم آشکار می‌شود، بالاترین وحشتی است که برایش ایجاد می‌شود. چون می‌بیند وجودش وهمی، دروغ و ظلمت شده است.

اگر انسان چشم ظاهری نداشت ولی بینش قلبی داشت حقیقت انسانی‌اش جای رشد دارد و کمال یابی امکان‌پذیر است، اما اگر چشم ظاهری داشت ولی قلبش کور بود، رشد را برای خودش متوقف کرده و سقوط می‌کند:

> **قالَ رَبِّ لِمَ حَشَرْتَنی أَعْمی وَ قَدْ کُنْتُ بَصیراً. قالَ کَذلِکَ أَتَتْکَ آیاتُنا فَنَسیتَها وَ کَذلِکَ الْیَوْمَ تُنْسی[2]؛ می‌گوید: «پروردگارا! چرا نابینا محشورم کردی؟! من که بینا بودم!». می‌فرماید: «آن گونه که آیات من برای تو آمد، و تو آنها را فراموش کردی؛ امروز نیز تو فراموش خواهی شد!»**

و در آیه دیگر:

> **وَ مَنْ کانَ فی هذِهِ أَعْمی فَهُوَ فِی الْآخِرَةِ أَعْمی وَ أَضَلُّ سَبیلاً[3]؛ اما کسی که در این جهان(از دیدن چهره حق) نابینا بوده است، در آخرت نیز نابینا و گمراهتر است!**

---

۱. حج، آیه ۴۶.
۲. طه، آیه ۱۲۵ و ۱۲۶.
۳. اسراء، آیه ۷۲.

اگر کسی در دنیا کور قلب بود، از حقایق عالم وجود دور است و با تصور خودش از مخلوقات الهی محشور است؛ او با آیه محشور بوده است، همسر، فرزند و زندگی داشت، می‌خورد و می‌خوابید، حیات داشت و با مخلوقات الهی محشور بود، اما با تصور خودش از مخلوقات الهی محشور بود، نه با حقایق. حقایق عالم وجود، انسان را می‌گیرد و عبور می‌دهد. تصورات انسان از عالم اگر غلط باشد، انسان را می‌گیرد و متوقف می‌کند. لذا اگر ساخته انسان شد، انسان را متوقف می‌کند، اگر مرتبط با واقعیت شد، انسان را عبور می‌دهد و حرکت می‌کند. عالم یک وجهه و یک جنبه خدایی دارد، که آن از حیثی است که خلق شده و مخلوق است و خدانماست، همه عالم خدانماست.

حب دنیا تاریکی و وحشت و ظلمت زاست، چون موهوم است و هر مقدار این محبت زیاد شود، قلب انسان از کار می‌افتد چون اتصال انسان از منبع نور جدا می‌شود که خداست، لذا گاهی یک گناه قلب را تیره می‌کند که در روایت هم هست هر گناهی یک نقطه تاریک بر روی قلب است، دل انسان تاریک می‌شود چه در محبت‌ها و علقه‌ها، و چه در لذت ها؛ پیامبر اکرم ﷺ فرمود:

اِذَا أَذْنَبَ الْعَبْدُ كَانَ نُقْطَةً سَوْدَاءَ عَلَى قَلْبِهِ فَإِنْ هُوَ تَابَ وَ أَقْلَعَ وَ اسْتَغْفَرَ صَفَا قَلْبُهُ مِنْهَا وَ إِنْ هُوَ لَمْ يَتُبْ وَ لَمْ يَسْتَغْفِرْ كَانَ الذَّنْبُ عَلَى الذَّنْبِ وَ السَّوَادُ عَلَى السَّوَادِ حَتَّى يَغْمُرَ الْقَلْبَ فَيَمُوتَ بِكَثْرَةِ غِطَاءِ الذُّنُوبِ عَلَيْهِ[1]**؛ هنگامی که بنده گناه کند نقطه سیاهی بر قلب او پیدا می‌شود، پس اگر توبه کرد و از گناه باز ایستاد و از خدا طلب آمرزش نمود قلب او از آن نقطه سیاه صفا پیدا می‌کند. و اگر توبه نکرد و استغفار ننمود گناه بر گناه واقع می‌گردد و سیاهی بر سیاهی می‌نشیند تا اینکه قلب او را می‌پوشاند. پس قلب او در اثر زیادی گناه می‌میرد و پرده گناه آن را فرو می‌گیرد.**

اگر دل انسان تیره شد مرگش رسیده است. به مقداری که دل تیره می‌شود و علقه‌های دنیا در دل جای می‌گیرد به همان مقدار مرده است، به مقداری که انسان قطع علقه از این نگاه می‌کند به همان مقدار زنده شده است. این دل سپردن‌ها دوری از حیات و مردن است چون به فانی دل بستیم و فانی مردنی است پس این هم دارد با همان می‌میرد، با هر مقداری که از این‌ها می‌میرد این هم به همان مقدار می‌میرد.

دردهای انسان درون دلش و دواها هم نیز درون دلش است، هم دردها از دل است و هم دواها، از بیرون خبری نیست بیرون فقط کمک کننده است. نه اینکه بیرون واقعیت ندارد بلکه بیرون فقط معد است که یا درد در دل محقق بشود و یا درمان و دوا باشد.

گفت پیغمبر که حق فرموده است　　من نگنجم هیچ در بالا و پست

---

۱. ارشاد القلوب، ج ۱، ص ۴۷.

در زمین و آسمان و عرش نیز　　من نگنجم این یقین دان ای عزیز
در دل مؤمن بگنجم ای عجب　　گر مرا جویی در آن دل‌ها طلب

و فرمود: «لَا يَسَعُنِي أَرْضِي وَلا سَمائِي وَلكِن يَسَعُنِي قَلْبُ عَبْدِيَ الْمُؤْمِنِ» من در دل مؤمن جا می‌شوم نه در آسمان و زمین این همون نگاه است در دل جا می‌شود یعنی: آسمان و زمین بیرون، جای من نیست بلکه اون دل مؤمن است که این ارتباط را درمی یابد و من در اون قرار می‌گیرم.

گفت ادخل فی عبادی تلتقی　　جنت من رؤیتی یا متقی

این عبد شدن دخول در بهشت است چون بعد از این عالم را به گونه‌ای دیگر می‌بینند همه عالم را با آن عظمت نامتناهی مرتبط می‌بینند.

عرش با آن نور با پهنای خویش　　چون بدید آن را برفت از جای خویش

■ تفاوت حب دنیا با حب الهی در بینش و نوع نگاه

حب دنیا با حب الهی تفاوتشان در بینش و دو نوع نگاه است. انسان در واقع ارتباطات و روابط اولیه‌اش تغییری نمی‌کند، بلکه در نوع نگاه جدید آنها را جای می‌دهد، تفاوت حب دنیا با حب الهی در نحوه نگرش می‌باشد .

مثلاً یک کسی فعل و کاری که از شما صادر شده را مستقل ببیند، بدون ارتباط با شما ببیند. فعل انسان آن رابطه‌ای است که فرضاً مسجد ساخته شدن نتیجه آن است. فعل آن چیزی است که از انسان جدا شدنی نیست. آن حقیقت فعل است، آن ارتباط و نیت کار است. لذا ممکن است مسجد بسازد اما مسجد ضرار باشد. ظاهرش مسجد است اما آن ضرار بودنش به خاطر نیت است. این ممکن است در ظاهر هم سرایت کند. اما اصل نیت انسان است، اول می‌فرماید:

النِّيَّةُ أَفْضَلُ مِنَ الْعَمَلِ أَلَا وَ إِنَّ النِّيَّةَ هِيَ الْعَمَلُ[1]؛ **نیت افضل از عمل است بلکه حقیقت و خود عمل، فقط نیت است.**

پس عمل انسان آن نیت و رابطه است. لذا تبدیل حسنه به سیئه هم در همین رابطه است. حسنه و سیئه آن چیزی است که در بیرون محقق شده است نیست، آن عرَض است. آن زوال می‌پذیرد. اما نیت زوال پذیر نیست. یک کسی که مسجدی ساخت به درستی این مسجد ساختن هیچ‌گاه دیگر زوال ندارد و ابدیت دارد، هر چند آن مسجد در بیرون مدتی بگذرد و خراب شود و از بین برود. آن عمل بیرونی زوال دارد.

---

۱. بحارالانوار، ج۶۷، ۲۳۰.

ما عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَ ما عِنْدَ اللهِ باقٍ[۱].

آن چیزی که عندالله است رابطه انسان با خداست که آن باقی است. آن چیزی که بیرون است، آن عندکم است. پس عالم یک وجهه ارتباطی با خدا دارد، آن باقی است و زوال ندارد. یک وجهه ارتباطی بیرونی دارد که این وجهه ارتباطی بیرونی که اسمش را وجهه خلقی می‌گذاریم، در ارتباط من با عالم دیده می‌شود. والّا واقعیت ندارد. یعنی من وقتی با موجودات عالم، گسسته ارتباط برقرار می‌کنم یعنی آن را جدای از خدا و مستقل می‌بینم، آن «**ما عندکم**» است یعنی مربوط به شماست. عالم از حیث خلق و از حیث رابطه، مربوط به خدا است و باقی است. او زوال ندارد، «**کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام** »[۲]؛ وجه رب یعنی وجه باقی. یعنی آن رابطه باقی است. ذو الجلال صفت وجه است. وجه رب یعنی فعل خدا. آن‌جایی که من با فعل خدا رابطه برقرار کنم و آن را گسسته ببینم، آن «ما عندکم» آن چیزی که گسسته است و نزد شما فقط می‌باشد و آن نفادپذیر است و بقا ندارد و هالک و فانی است.

رابطه‌های بیرونی، حقیقتش مربوط به تصورات من است. با اینکه در نظام ظاهر، موت است، اما شیئی که می‌میرد رابطه من با آن شی، اگر برقرار کردم یعنی با آن جنبه نافد و گسسته شی رابطه برقرار کردم، موت دارد. والّا حقیقت شی، مردن ندارد و حقیقت شی، قبض و بسط است. شی مردن ندارد، هر شیئی قبض می‌شود و بسط. « **أَنَّ اللهَ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشاءُ وَ يَقْدِرُ** »[۳] این یقدر یعنی جمع کردن. خدا بسط می‌دهد و در حقیقت جمع می‌کند. قابض و باسط است. این نگاه که عالم در نگاه ایجادی بسط پیدا کرده و در نگاه معاد قبض پیدا می‌کند، اگر کسی رابطه‌اش بر اساس نظام بسط و قبض الهی باشد، این رابطه الهی است. وقتی در بسط است، بسط است و وقتی که در قبض است، قبض است. لذا اصلاً هم‌چنان که بر خدا نفادی نیست، نه در قبضش و نه در بسطش، این رابطه هم نفاد ندارد. اما اگر در بسطش انسان با لایه ظاهری متوهم او که فکر می‌کرد این است و منقطع است، رابطه برقرار کرده بود با رفتن این، این هم می‌ریزد. مثلاً دل بسته به خانه، دل بسته به فرزند، دل بسته به یک چیزی در عالم که این دل بستن، نه به جهت آن جنبه الهی وجود این شی است، بلکه به جهت گسسته منقطع این شی است. وقتی که فرش او می‌سوزد مثلاً، دل این هم می‌سوزد چون دل بسته بود به این و این وقتی سوخت، این هم می‌سوزد. دل بستن اتحاد است. مالش که دزدیده می‌شود، دلش دزدیده می‌شود، چون دل بسته بود به این. بسته بود به آن حقیقتی که منقطع می‌دید. اما اگر انسان بداند که این حقیقت منقطع نیست و متصل است، هر رابطه‌ای او را متصل به خدا می‌کند.

---

۱. نحل، آیه ۹۹.
۲. الرحمن، آیه ۲۶و۲۷.
۳. زمر، آیه ۵۲.

با صد هزار جلوه برون آمدی که من با صد هزار دیده تماشا کنم تو را

توجه به اینکه در یک طرف صد هزار دیده من در کار است و در طرف دیگر صدهزار جلوه تو که البته خود من هم یک جلوه‌ای از اوست و این وحدت در کثرت و کثرت در وحدت دیدن است؛ یعنی می‌بینند که هر جلوه ای، جلوه اوست و هر دیدنی، دیدن اوست. اگر این جوری شد اگر این جلوه قبض می‌شود، این هم با آن قبض می‌شود ولی قبض به بالاتر. یعنی از این‌جا و از این ظاهر آغاز کرد، وقتی این اسم به باطن می‌رود، این را می‌برد به باطن. چون با این همراه شده که این خودش متصل بوده است. در حقیقت با اسم باسط حق در این متصل شده است و با خدا مرتبط شده است. بعد هم می‌بینند در بسط دیگری، دلش با بسط دیگری است. اما آیا این کسی که این جوری است، محبت به عالم ندارد؟ چرا! این شخص محبتش به عالم اشد است و غیر قابل قیاس با دیگران است. چون اگر من این شی را، همین شی گسسته تنها می‌دیدم، حالا با این نگاه این شی، شیءِ پیوسته عظیم است، نافد و تمام شدنی نیست بلکه بی پایان است. اگر بی پایان است، محبت شئ بی پایان برای انسان کمال طلب و نامتناهی جو مطلوب‌تر است قطعاً هر چقدر بداند، بداند این یک لحظه عمر با وجود او همراه است، به همین مقدار دل می‌بندد. بداند یک سال با او همراه است، به اندازه یک سال به او دل می‌بندد. مسافرخانه که می‌رود، یک اندازه دل می‌بندد چون می‌داند چند روز است؛ خانه که می‌خواهد بخرد یک اندازه دقت می‌کند، چون می‌خواهد در این چند سال زندگی کند. دل بستن بر اساس این است که این چقدر می‌تواند با من همراه باشد. اگر فهمید که «ما عندکم ینفد» است «ما عندکم باق» است، آن وقت دلبستگی‌ها به شی غیر قابل فنا و غیر قابل نفاد، این دلبستگی خیلی عظیم‌تر و شدیدتر می‌شود.

پس محبت‌ها در این نگاه و رابطه عظیم است. به فرزندش محبت دارد، البته؛ عظیم‌تر از محبتی که دیگران دارند. به همسرش، به زندگی خود و به اشیاء عالم، البته؛ به اشیاء عالم هم این محبت دارد. ولی به اشیاء عالم چگونه محبت دارد و نگاهش و تفاوتش با نگاه دیگری در چیست، در نگاه گسسته اگر این شی رفت، تمام دل این می‌رود، اما در این نگاه که پیوسته و مرتبط می‌بینند، می‌داند که این شی جایی نمی‌تواند برود. این شی می‌تواند این را با خودش به باطن عالم و به مرحله دیگری ببرد. با این نگاه همراه شده با او، آیه می‌شود. هر چیزی برای او، این را عبور دهنده می‌شود. هر چیزی می‌خواهد این را با خودش به سمت او ببرد. اگر این جوری شد، با آن شی هم حرکت می‌کند و دلش را هم به او داده است، وقتی به حقیقتِ پیوستهِ دائم، او دل داد، قطعاً با او می‌رود اما به مرحله دیگر می‌رود. لذا موت، انتقال از یک نشئه به نشئه دیگر است، نه مردن و پایان. موت پایان نیست. هر کسی که از دنیا می‌رفت، مرحوم آیت‌الله خوشوقت گاهی مثلاً یک جمله‌ای می‌فرمود و گاهی هم آهسته می‌گفت «راحت شد» یک راحت شدی می‌گفت آدم احساس می‌کرد که کأنه از یک سجنی و از سختی و از یک ضیقی و از یک تنگنایی به یک جای وسیع بزرگ عظیمی وارد شده است.

«راحت شد». البته بحث معصیت ها، جدا و سر جای خودش است اما در نگاه وجودی و تکوینی، این وجود خیلی ضیق و کوچکی دارد. دل بستن به این وجود، انسان را کوچک می‌کند.

وقتی که من شی را گسسته دیدم، تنها در همین عالم دیدم، دیدم که این، این جوری است که من دارم نگاه می‌کنم، نگاه خودم را بر آن شی، تحمیل کردم، آن هم نگاه گسسته منقطع را، یعنی این می‌آید، آن می‌رود، این حذف می‌شود، آن نیست می‌شود، این یک مدتی هست و می‌رود، دل می‌بندیم و جدا می‌شویم؛ همه این چیزهایی که ما محشوریم و این نگاه اولی که در وجود ما تثبیت شده است؛ این وهم ما و ساخته ذهن ماست؛ چون آن شی که پایان ندارد. آن شی یک حقیقت دارد که «**و إن من شیءٍ الّا عندنا خزائنه و ما ننزله الّا بقدر معلوم**» این یک حقیقت پیوسته است، گاهی بسط پیدا می‌کند و گاهی قبض می‌شود. اما قبض و بسطش نابودی و نفاد نیست. آن چیزی که در نظر ما نافد است، آن چیزی است که من پیش خود از این شی ساخته‌ام که اگر یک موقع آتش گرفت می‌گویم از بین رفت و تمام شد. لذا دل من هم با همان به مقدار آن می‌سوزد. محبت به همین ظاهر هم در آن رابطه اگر درست دیده شود، مثل محبتی که پیغمبرﷺ به فرزندش داشت و در فراق او و وقتی که از دنیا رفت گریست، می‌گوید فرزندم است و محبت پدری در کار است. درست است! اما در عین حال می‌داند که این از این عالم وارد شده به عالمی که آن‌جا نور است و سرور است. لذا می‌بینید به همان هم دل خوش است. لذا اگر امام حسین﵇ در آن اوج سختی‌ها که وقتی که آن کودک ذبح می‌شود، می‌گوید:

هون علی ما نزل بی أنه بعین الله[1].

خدایا آنچه که ساده می‌کند این را، (یعنی نظام ظاهر خیلی قواعدش سخت هم هست) آنچه که ساده می‌کند تحمل این را، این است که در مرئی و منظر شماست و چیزی از بین نمی‌رود. همه چیز باقی هست آن‌جا و در آن نگاه. در مرئی و در منظر شماست این ظلمی که می‌شود. این در محضر و جلوی چشم شماست. یک حقیقت باقی است و ادامه دار است و تمام نمی‌شود.

اگر دنیا، فقط این عالم دنیا بود، اصلاً عدالت معنا نمی‌داد.؛ امام خمینی(ره) این را فرموده بود که اگر عالم دنیا فقط می‌خواست باشد، ما جزایی برای شاه نمی‌توانستیم داشته باشیم. چون این چقدر آدم را کشته است، ما حداکثر اگر بگیریم او را یک بار می‌توانیم او را بکشیم. بیشتر که نمی‌توانیم. کجا جزای آن همه کشتن می‌شود؟! کجا جزای آن همه اذیت و آزاری که مسبب بود، این همه آزار و اذیت ها، کجا ما می‌توانیم؛ ما آخرش این است که برای یک نفر سختی ایجاد کنیم و آخرش او را بکشیم. ولی این یک نفر است؛ این

---

۱. ابن طاووس، اللهوف، ص ۱۱۷.

هزاران هزاران را اذیت و آزار کرد و از بین برد. عالم اگر بخواهد فقط عالم دنیا باشد، نه در جانب ثواب و عقابش و نه در جانب ثوابش، اصلاً عدالت در آن نیست اگر عالم، فقط عالم دنیا باشد. لذا هیچ‌گاه در صدد توجیه عدالت فقط در قطعه بریده عالم به عنوان دنیا نباشید، معنا ندارد. اگر دنیا و آخرت یک حقیقت شد، عدالت معنادار می‌شود.

پس وهم و خیال از اینکه من جدا کنم این لایه ظاهری را از باطنش و حکم را بر اساس این قرار بدهم. این می‌شود وهم و سراب و عکس. از یک شیئی که در حرکت است من می‌توانم با دوربین یک عکس بیندازم، اگر این عکس را همه آن شی دیدم، هر حکمی که نمی‌توان بر آن جاری کنم؛ مثلاً نمی‌توان گفت که این آتش موجود در تصویر، سوزندگی دارد، این واقعیت ندارد و نسبت به آن، این سراب است. قطعه برش خورده او و جدا شده از حقیقت اوست. اگر ما عالم را منقطع کردیم و آن نگاه ظاهری را به عالم قرار دادیم، این مثل عکسی است که از عالم انداختیم. حقیقتی که آن شی می‌خواست داشته باشد و اثری که آن در نظام وجود داشت و در پازل هستی آن نقش را داشت، آن دیگر این نقش را ندارد این عکس. مثل عکس آتش می‌ماند که سوزندگی ندارد. این وهم می‌شود. یعنی این عکس نسبت به سوزندگی و حقیقت آتش وهم است. اگر با این نگاه ما به عالم نگاه کنیم، برش‌هایی که ما نسبت به عالم می‌زنیم، ایجاد وهم است.

آن وقت محبت اگر در دایره وهم ایجاد بشود، در دایره برش‌هایی که ما ایجاد می‌کنیم اگر ایجاد بشود محبت ما، متحد کردیم خودمان را با وهم خودمان که این وهم هم سراب است و واقعیت ندارد و دروغ است. کار شیطان این است که انسان را با سرابی متحد بکند که وقتی سرمایه خودش را نگاه می‌کند، می‌بیند که وجودش و هستی خودش را در راه این وهم سرمایه گذاری کرد و وهم هم که باطل است. آن وقت این فقدان، عذاب ادراک فقدان است، نسبت به آن چیزی که یافته بود و ممکن بود واقعیت باشد. لذا می‌بینید که آتش فقدان، بالاترین آتش هاست. هرچقدر ادراک فقدان بیشتر باشد، سوزندگی آن شدیدتر است که آدم بداند که این کمال لازم بود برایش و ندارد. هر چقدر بیشتر بداند این را و بداند که چقدر برایش ضروری‌تر بوده است، عذاب نداشتن این برایش شدیدتر می‌شود.

لذا این نگاه که «حُبُّ الدُّنْيَا رَأْسُ كُلِّ خَطِيئَةٍ»[1] است از این‌جا آغاز می‌شود که هرچیز ناپایداری را پایدار نشان می‌دهد و هر چیز پایداری را ناپایدار. انسان با موهوماتش، مرتبط می‌شود، لذا تمام خطایا هم از این مرکز سنجش انسان که به اشتباه به کار افتاد، نشأت می‌گیرد. مرکز سنجش و تنظیم وجود انسان را این از کار می‌اندازد. یعنی انسان چون خودش را پایدار و باقی می‌داند، دنیا را هم باقی می‌بیند. یا اگر خودش را فانی و ناپایدار دید دنیا را هم ناپایدار و هم ردیف خود می‌بیند و به آن قانع می‌شود هر چند دید اول در

۱. بحارالأنوار، ج۵۱، ص ۲۵۸.

انسان‌ها بیشتر است. یعنی هر دو، چه آن‌جایی که خودش را ناپایدار ببیند و دنیای ناپایدار را روزی خودش ببیند، هر دو وهم است. چه آن‌جایی که خودش را باقی ببیند و لایه ظاهری دنیا و لایه منقطعی که خودش از دنیا ساخته است را پایدار ببیند، این هردو دروغ است. چون نه باقی بودن خودش را درست فهمید یعنی چی، چون باقی بودن خودش را در همین لایه ظاهری دنیا دید، باقی بودن عالم هم به همان لایه ظاهری دنیا دید. باز هم هر دو غلط می‌شود. «ما عندکم ینفد» آن چیزی که نسبت به شما دارد، حتماً ینفد است. آن خود نازل انسان ما عندکم هست که این ما عندکم که البته منقطع است در مقابل چه چیزی قرار گرفته است، در مقابل خداست، و ما عندالله این قرینه هست، که ما عندکم یعنی آن رابطه‌ای که مرتبط با خدا نیست، همان تعبیری که امام حسین علیه‌السلام دارد که:

إِلَهِی کَیْفَ أَسْتَعِزُّ وَ فِی الذِّلَّةِ أَرْکَزْتَنِی، اَمْ کَیْفَ لَا أَسْتَعِزُّ وَ إِلَیْکَ نَسَبْتَنِی[1]،

آن لایه‌ای که مرتبط است همان میشود عندالله، همین دنیا هست، همین ارتباطات هست اما ما عندالله است، پس ما عندالله جای دیگری نیست ما عندالله و ما عندکم به دو نگاه من همین الان بر می‌گردد، اگر من آن چیزی را که دیدم مستقل دیدم در مقابل خدا میشود ما عندکم، ممکن هم هست در اعتقادم قائل باشم که همه چیز مخلوق خداست، اما معامله من و رفتار من با این عالم رفتار مستقل است، خورشید است که گرمای زمین را می‌دهد، غذا هست که من را سیر می‌کند، آب هست که مرا سیرآب می‌کند. با اینکه می‌گویم خدا خالق است، اما این نگاهی که دارم، نگاه مستقلی است. اما اگر در همین عالم سیراب شدن و سیر شدن و نور دادن و گرم شدن، همه ی این‌ها را در عین اینکه خورشید را می‌بینم، خورشید را یک ظهوری می‌بینم که از آن‌جا آمده و دارد گرما را به من منتقل می‌کند، این میشود ما عندالله. همه ی این‌ها زن و فرزند و غذا و خورشید و در و دیوار و آسمان و زمین میشوند ما عندالله با این نگاه. پس ما عندالله و ما عندکم با دو نگاه ساخته می‌شود. آن نگاه ما عندالله، نگاه واقعی و حقیقی به عالم است و این نگاه ما عندکم، نگاه وهمی به عالم می‌باشد. لذا نافد هم هست. همانند صورت‌های ذهنی که من در ذهنم ساخته‌ام و وقتی که از آن‌ها غفلت بکنم، پوچ و هیچ می‌شوند. مثل یک کوهی از طلا و دریایی از جیوه که در ذهنم درست می‌کنم، تا توجه دارم به آنها وجود دارند و قائم به من بوده و با غفلت من از آن صورت ذهنی نیست و نابود شده است، در واقع ما عندکم همان چیزی است مستقلاً قائم به ماست و اگر در این حالت اتفاقی بیافتد و یا یک شوکی به ما وارد شود و به نوعی توجه ما از او منقطع شود می‌بینیم که نیست و نابود می‌شود، اما ما عندالله این است که قائم به ما نبوده، بلکه، ما هم جزئی از ما عندالله هستیم، یعنی ما چه باشیم و نباشیم او وجود دارد که این می‌شود ما عندالله، بنابراین با توجه به تعریفی که نسبت به محبت ارائه دادیم و گفتیم

---

۱. بحارالأنوار ج ۹۵، ص ۲۲۶

که منظور از محبت همان اتحاد است و با توجه به اینکه عرض کردیم اتحاد با هر چیزی که محبوب انسان بشود برقرار میشود و با او متحد میشود، اگر این محبوب متوهم بود و در حقیقت متخیل انسان بود، در واقع در این حالت انسان اتحاد برقرار کرده با متوهم و تخیلات خودش که سرابی بیش نیست، در نتیجه لحظه‌ای که عمرانسان به پایین دارد میرسد به صورت ناگهانی و دفعا می‌بیند که هیچ چیزی ندارد و همه آنچه را که داشته است، یعنی حقیقت همان اتحادش، در واقع همان اتحاد و محبتی که دل انسان به سمت آن رفت، وقتی دل رفت و ارتباط را برقرار کرد، وقتی که در لحظه آخر عمر دارد می‌رود، می‌بیند که هیچی ندارد، و همه سراب بوده است. در ادامه به برخی از تعبیرات معصومین علیهم‌السلام در این مورد اشاره می‌کنم.

امام حسین علیه‌السلام می‌فرماید:

إِلَهِی عَلِمْتُ بِاخْتِلَافِ الْآثَارِ وَ تَنَقُّلَاتِ الْأَطْوَارِ أَنَّ مُرَادَکَ مِنِّی أَنْ تَتَعَرَّفَ إِلَیَّ فِی کُلِّ شَیْءٍ [1]

می‌فرماید که خدایا دیدم همه این به اصطلاح اختلافات آثار را، یعنی پشت سر هم آمدن و رفتن‌ها را، این آمدن و رفتن شب و روز، فصول و همه این آمدن و رفتن‌های انسان ها، عمرها، زمان‌ها و هر چیزی که می‌بینید، دائماً در حال دگرگونی و رفت و آمد است، از اینها فهمیدم که تو اراده کردی می‌خواهی خودت را به من در همه جا و همه چیز و همه حالات بشناسانی.

چرا خداوند این قدر اختلاف قرار داده است، به این دلیل که عادت نکنیم، و الا اگر عادت می‌کردیم و تکراری بود مثلاً همیشه روز بود، اصلاً نمی‌فهمیدیم که تابش نور روز در اثر وجود خورشید است، همین که روز و شب می‌شود و اختلاف وجود دارد که می‌فهمیم اگر خورشید باشد روز هست و اگر نباشد روز نبوده و نوری وجود ندارد، در حقیقت همین اختلاف‌ها هست که یک توجهی به انسان می‌دهد، بین بودن و نبودن و اینکه بتوانم نعمت را ادراک بکنم، لذا می‌فرماید وجود ما را خداوند به گونه‌ای خلق کرده که اگر ثبات بخواهد درعالم باشد، و فقط ثبات دیده شود به عبارت دیگر اختلافی نباشد، ابتدای حرکت انسان به سوی خدا و رجوع انسان به سمت خدا، اگر بخواهد، فقط با ثبات باشد انسان نمی‌تواند ادراک داشته باشد، همانطوری که قاعده داریم تعرف الاشیا باضدادها، در نتیجه اصلاً حرکتی از سوی انسان اتفاق نمی‌افتد، چرا که در عالم، ابتدای حرکت بایستی اضداد حضور داشته باشد، لذا عالم را پر از اضداد نموده است، به طوری که همه چیز را ما به واسطه ضدش می‌توانیم بفهمیم، مثلاً سرما و گرما، نرمی و سفتی، شب و روز، موت و حیات و .. همه این‌ها را یک طوری خداوند تنظیم کرده که طبق فرموده حضرت اینها را خدا قرار داده است تا خود را به من در همه جا و همه چیز و همه حالات بشناساند.

---

۱. بحارالانوار، ج۹۵، ص ۲۲۵.

نتیجه نگاه الهی به عالم و حوادث آن را مشاهده کردیم، پس آیا نگاه الهی به عالم یعنی اینکه بچه بد است و یا اینکه هیچ چیزی نمی‌خواهم، نه، نگاه تغییر می‌کند و طوری می‌شود که هر چیزی در بالاترین مراتب از محبت می‌بیند و هم او را به سمت خدا هدایت می‌کند، نگاهش به همه چیز این‌گونه تغییر می‌کند با این نگاه، پس اگر نگاهمان بدین شکل تغییر کرد و الهی شد، این حب دنیا نیست.

بنابراین روابط انسان تغییر نمی‌کند بلکه نگاه انسان هست که در ارتباط تغییر می‌کند، شخص اولی هم ماشین دارد خانه دارد فرزند دارد و شخص دومی هم همانطور همه ی این امکانات و ارتباطات را دارد، اما این نگاه است که متفاوت میکند این می‌شود دنیا و آن آخرت. پس دنیا و آخرت دو جا نیست، یکجا هست با دونگاه. وقتی چشم باز می‌شود و آخرت را می‌بیند، آن وقت هست که عظمت عالم را درک میکند و حقیقت«وَ إِنْ مِنْ شَیْءٍ إِلاَّ عِنْدَنا خَزائِنُهُ وَ ما نُنَزِّلُهُ إِلاَّ بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ»[1] آشکار می‌شود و در حقیقت حجاب برداشته می‌شود و اگر این‌جا (دنیا) با تصور آخرت، آخرت را می‌بینند اما در آن‌جا (بعد از مرگ) با دیدن آخرت، آخرت را درک میکند. البته ممکن است برای برخی در دنیا هم این اتفاق بیافتد و آخرت را به عینه ببینند و برای همه در اخرت این حقیقت محقق میشود. من هم ظواهر عالم و دگرگونیها را می‌بینم اما من از این دیدن به آن شناخت حق منتقل نمی‌شوم، مثلاً بعد زمستان، بهار میاد خوشحال می‌شوم، پاییز می‌آید به جهتی ممکن است که خوشحال و به جهتی ناراحت می‌شوم. این می‌شود نتیجه ی تنقلات اطوار، را گسسته دیدن، اما اگر پیوسته ببینیم یعنی ارتباط بعد ارتباط، تجلی بعد از تجلی، جذب به باطن که هرکدام از اینها یک جذبه‌ای به حق ایجاد می‌کنند، نبودن هر جزئی از عالم هستی برای او مصیبت اعظم است، چون او می‌فهمد این تجلی اگر نبود، با فقدانش چه بر سر وجود او می‌آورد و از جلوه‌ای محروم می‌شد، او میفهمد. فلذا کثرت عالم وجود نه تنها برای او غفلت آور نخواهد بود بلکه او در اثر این کثرت موجود در عالم می‌فهمد که هر مهره ی عالم وجود که تجلی کرده است، نقشه الهی در رابطه ی با عالم وجودی او بوسیله این متجلی چگونه هست. عالم وجود نقشه است که از هرکدوم از این‌ها یک کاری ازشان بر می‌آید که از دیگری بر نمی‌آید، این برای جذب او به باطن کاری می‌کند که دیگری نمی‌تواند بکند. هرکدام از این‌ها کار خودشان را می‌کنند.

هارون‌الرّشید به امام موسی بن جعفر علیه‌السلام نوشت: مرا پندی ده و سخن به ایجاز گوی. امام در پاسخ نوشت:

ما من شی تراه عینک الّا وفیه موعظة[2]؛ هرچه را بینی در آن پندی است.

لذا می‌بینید که با هر چیزی رابطه‌اش که ایجاد می‌شود، اوج محبت پیدا می‌کند اما با همین نگاه، در این

---

۱. حجر، آیه ۵۱.

۲. بحار الانوار، ج ۶۸، ص۳۲۴.

صورت معصیت‌ها و رذائل اینجوری اصلاً ریشه‌کن می‌شوند. معصیت‌ها و رذائل همه‌اش با آن جهت لذت وهمی بود، با اون جهت موهومی بود که من ساخته بودم، لذت موهومی بود که من تصور می‌کردم، آن وقت لذت‌های موهوم به راحتی از دل انسان بیرون می‌رود، البته حرف زدن اینها ساده است، اما اینها راه را به عنوان علایم آن برای ما ترسیم کرده‌اند، منتها باید حرکت و مجاهدت کرد، برای رسیدن به این‌جا. نه به صرف اینکه این‌جا راحت و مناسب نشسته‌ایم، وقتی که انسان میخواهد حرکت کند می‌افتد میان صحنه‌های درگیری‌های هستی، له شدن‌های داخل هستی، استخوان انسان را خورد می‌کنند، تا اینها را نشانش بدهند، اینگونه نیست که این‌جا نشستیم، جذبه‌های الهی ارائه بشود و خدا هم بگوید حالا که اومدی بیا بردار و برو.

تا این‌جا این مقدار در حقیقت مشخص شده است، حب دنیا بر اساس التذاذات نفسانی من هست که حب، هر چیزی است که من ملایم با خودم که می‌بینم، محبت یعنی این، خودخواهی هم به همین معناست، زن که می‌گیرد ظاهرش این است که میگوید من عاشقم، بلبل می‌شود و نغمه سرایی می‌کند، اما این حقیقتا چه چیزی را می‌خواهد، در واقع خودش را می‌خواهد، این را ملایم و مطلوب، راحت و لذت خودش دیده است. لذا برای خودش نغمه سرایی می‌کند. غذایی را که می‌خورد، ظاهرش این است آن غذای بیرونی را خورده و جذب کرده، اما حقیقتش این است که اون لذتی که از این می‌برد و اون التذاذی که دارد که مد نظر نفسش است، یعنی آن بیرونی‌ترین لایه‌هایی که ما فکر می‌کنیم در وجود انسان هستند در واقع درونی‌ترین لایه‌های وجود انسان هستند، همه اینها به التذاذات انسان و به خود انسان بر می‌گردد.

کسی خدمت امام صادق علیه‌السلام آمد و به حضرت عرض کرد که ما دنیا را طلب می‌کنیم و می‌خواهیم به اون برسیم، حضرت فرمودند چگونه مگر چه کار می‌کنید: گفت تا شب سر کارم، کسب درآمدی برای گذران خانواده، زیارت، تفریح و ...امام فرمود: با آنچه بدست می‌آوری چکار می‌کنی؟ حوائج خودم و عیالم و زندگی رو تأمین می‌کنم، صله‌رحم بجا می‌آوریم، صدقه می‌دهیم، عمره می‌رویم و ... حضرت فرمودند اینکه دنیا نیست این آخرت است البته این اولین مرتبه آخرت است.

■ خصوصیات حب دنیا

حب دنیا خصوصیاتی دارد؛ نخست موجب تاریکی دل و از کار افتادن آن می‌شود. سپس زمینه فرو رفتن در وادی ظلمت و وحشت خود را فراهم می‌آورد.

اول فکر می‌کنیم که تعلق ما به این و آن است، بعد کم‌کم که دقیق می‌شویم می‌بینیم تعلقات به این و آن از آن چیزی که من از این و آن برای خودم ساختم نشأت گرفته است؛ خودم از آن‌ها ساختم و این باعث فرو رفتن می‌شود وگرنه اصل ارتباط با عالم، تاریکی نیست و ساقط کننده نیست. بلکه آن حقیقت وهمی

را که من از عالم ساختم را باور کردم، در حالی که حقیقت نداشت و وهم و دروغ بود و تصویر عالم بود. این باعث می‌شود که دل تاریک و وحشتناک گردد؛ موحش بودنش هم الان آشکار نمی‌شود، بلکه به هنگام مرگ آشکار می‌شود. البته آن‌هایی که این‌جا «موتوا قبل أن تموتوا» را تمرین کنند، آن‌ها این‌جا می‌یابند، اما دیگران در وقت نزع روح می‌بینند که خودش را از خودش جدا می‌کنند. موت، جدا شدن انسان از اغیار است. وقتی که موت، جدا شدن انسان از اغیار است، اگر اغیار را خودش دید، آن وقت می‌شود جدا شدن انسان از خودش. جدا شدن انسان از خودش، سخت‌ترین جدا شدن است.

یک وقتی هست من در عالم از تمام ابزار و وسائل استفاده می‌کنم و ارتباط هم دارم اما این‌ها را خودم ندیدم و این‌ها را موجوداتی که در خدمت من هستند و ممکن است بعد از این نباشند. من زمان دارم و آن‌ها هم زمان دارند. هر لحظه ممکن است بین من و آن‌ها جدایی باشند. محبوب‌ترین افرادی که با من هستند و محبوب‌ترین اشیائی که با من هستند. اما اگر اشیا را به خودم بستم، فرشِ من شد من، ماشین من شد من، فرزند من شد من، وقتی که انسان از این عالم می‌رود، این‌ها این‌جا هستند و می‌مانند و او را می‌خواهند ببرند. آن وقت احساس می‌کند دارند خودش را از خودش می‌گیرند. او در این حال با آن کسی که دارد خودش را از خودش می‌گیرد دشمن می‌شود. با دشمنی با خدا از دنیا می‌رود. چون حب ذات، فطری انسان است که خودش را دوست داشته باشد. خدا قرار داده و جبلی انسان است. ولی ذات را معنا کرده که ذاتت را سرمایه گذاری کن به محبوبی که واقعی است. وقتی که کسی محبتش را به محبوب واقعی سرمایه گذاری کرده باشد، وقتی دارند او را می‌برند، می‌بیند او را به سمت محبوب می‌برند و موانع را بر می‌دارند. لذا مثل بو کردن یک گل خوشبو و یک بوی خوش است.

به امام صادق علیه‌السلام گفته شد: مرگ را برای ما وصف فرمایید، امام فرمود:

لِلْمُؤْمِنِ كَأَطْيَبِ رِيحٍ يَشَمُّهُ فَيَنْعَسُ لِطِيبِهِ وَ يَنْقَطِعُ التَّعَبُ وَ الْأَلَمُ كُلُّهُ عَنْهُ وَ لِلْكَافِرِ كَلَسْعِ الْأَفَاعِيِّ وَ لَدْغِ الْعَقَارِبِ وَ أَشَدَّ[1]؛ برای مؤمن مثل خوشبوترین گل‌ها است، که آن را می‌بوید و از بوی خوش آن، از حال میرود و خستگی و درد از او منقطع می‌شود، و برای کافر مانند نیش افعی و عقرب بلکه سخت‌تر است.

امیرمؤمنان علیه‌السلام درباره پرهیزکاران می‌فرماید:

لَوْ لَا الْآجَالُ الَّتِي كَتَبَ اللهُ لَهُمْ لَمْ تَسْتَقِرَّ أَرْوَاحُهُمْ فِي أَجْسَادِهِمْ طَرْفَةَ عَيْنٍ[2]؛ اگر نبود أجل و

۱. بحار الانوار، ج ۶، ص۱۵۲
۲. تحف العقول، ص ۱۵۹

سرآمد معیّنی که خداوند برای ایشان مقرّر داشته، به قدر یک چشم بر هم زدن روح‌های آنان در جسم هاشان آرام نمی‌گرفت.

آن کسی که به ظواهر اشیا تعلق پیدا کرد، ظواهر اشیا این‌جا می‌ماند و او را می‌خواهند از این‌جا ببرند و بدنش هم یکی از ظواهر اشیا است و تمام تعلقات هم همین ظواهر است، این‌ها می‌خواهند این‌جا بمانند. هر چقدر این تعلقات شدیدتر باشد، حالت احتضار و نزع روح سخت‌تر است. نزع روح چون جدا کردن انسان است از اغیاری که خود دیده است، سختی و راحتی به این مرتبط است که انسان محبوبش چیست. اگر محبوبش محبت دنیا باشد، هرچقدر شدیدتر باشد محبت دنیا، جان کندن او سخت‌تر است و جدا شدن از این‌جا برای او سخت‌تر است. او باید برود و اینها می‌مانند و این جدا شدن خودش از خودش است.

نزع روح دو جهت دارد؛ یکی کندن از این‌جا و یکی ورود به آخرت است. باید تناسب با آن طرف هم پیدا کرده باشد و با این طرف باید به سمت بیگانگی رفته باشد. با آن طرف باید به سمت تناسب رفته باشد.

وَ لَقَدْ عَلِمْتُمُ النَّشْأَةَ الْأُولى فَلَوْ لا تَذَكَّرُونَ[1]؛ شما عالم نخستین را دانستید؛ چگونه متذکّر نمی‌شوید(که جهانی بعد از آن است)

مرحوم ملا صدرا[2] در ذیل این آیه معتقد است آیه می‌فرماید خروج از دنیا با شناخت دنیا محقق می‌شود، ورود به آخرت هم با شناخت دنیا. یعنی اگر کسی دنیا را درست شناخت، هم خروج از دنیا در وجودش کاملاً شکل می‌گیرد و هم ورود به آخرت. این دو با هم شکل می‌گیرد.

تعبیر در این آیه را دقت کنید:

إِنَّ الَّذينَ لا يَرْجُونَ لِقاءَنا وَ رَضُوا بِالْحَياةِ الدُّنْيا وَ اطْمَأَنُّوا بِها وَ الَّذينَ هُمْ عَنْ آياتِنا غافِلُونَ[3]؛ آنها که ایمان به ملاقات ما(و روز رستاخیز) ندارند، و به زندگی دنیا خشنود شدند و بر آن تکیه کردند، و آنها که از آیات ما غافلند.

این گروه به آخرت امیدی ندارند. از این طرف، اطمینان و رضای آن‌ها به دنیا است. این اطمینان و رضا خیلی سنگین است. اطمینان به دنیا به معنای تمام آرامششان است؛ اگر دارایی داشت آرام است و اگر نداشت ناآرام می‌شود. اسباب دنیا اگر بود آرامش داریم اگر کسی به من گفت که من پول می‌دهم که اگر تو بخواهی فلان کار را بکنی، خیال من راحت می‌شود که این پول می‌دهد. اما اگر خدا وعده داده باشد، نه،

---

۱. واقعه، آیه ۶۲.

۲. ملاصدرا، تفسیر القرآن الکریم، ج۷، ص۹۷.

۳. یونس، آیه ۷.

باور نمی‌کنم. حب دنیا اینست.

پس مرگ یعنی انتقال از دنیا و جدا شدن از اغیار و محبت دنیا، اغیار است. پس هرچقدر این محبت شدیدتر باشد، مرگ سخت‌تر است و هرچقدر محبوب واقعی‌تر باشد، حرکت و رفتن از دنیا ساده‌تر و آسان‌تر است و منتظر است.

مرگ اگر مرد است گو نزد من آ　　تا در آغوشش بگیرم تنگ‌تر

لذا استعداد مرگ و آمادگی برای مرگ خوب است ولی گفته‌اند که تقاضای مرگ نکنید و این مذموم است. تقاضای مرگ، خودش یک نوع ناسپاسی نسبت به نعمت‌های الهی است و اگر در کلمات حضرت زهرا علیها السلام یا بعضی از کلمات حضرات معصومین علیهم السلام دیگر گاهی پیش آمده که تقاضای مرگ می‌کنند، این مبارزه است که سؤال بشود که این قدر عرصه را تنگ کردند این‌ها تا [این حد که] دختر پیغمبر صلی الله علیه و آله تقاضای مرگ می‌کند که ببینید اینها با او چه کردند. این یک مبارزه است.

بنابراین حب دنیا، فرو رفتن در وحشت و ظلمت خود است.

مصطفی گوید اگر گویم به راست　　شرح آن دشمن که در جان شماست[1]

زهره‌های پردلان برهم دَرَد　　نی رود ره نی غم کاری خورد

نی دلش را تاب ماند در نیاز　　نی تنش را قوّت صوم و نماز

همچو موشی پیش گربه لا شود　　همچو میشی پیش گرگ از جا رود

اندرو نی حیله ماند نی روش　　پس کنم ناگفتتان من پرورش

این قدر این دشمن در دشمنی خطرناک است که من با نگفتن شدت دشمنی او و فقط به اجمال گفتن آن، شما را از حرکت نا امید نمی‌کنم. خطر جدی در وجود انسان است که این همان وحشت خود است و نفس اماره است که در درون است که دنیا را او جلوه می‌دهد و با دنیا او رابطه پیدا می‌کند.

■ ضرورت مجاهدت

با مجاهدت، نه با راحت، می‌شود انسان از دست نفس اماره و وحشت خود نجات پیدا کند. ما مجاهدت نمی‌کنیم. مجاهدت سختی است، کار زیاد است. شب ما و خواب ما راحت است، غذای ما به وقت است، گرما و سرمای ما و لباس ما می‌خواهیم راحت باشد بعد آدم خوبی هم بشویم. آدم خیلی خوبی هم باشیم و جزو اولیا هم باشیم ولی در عین حال تحمل سختی هم نداریم. مگر می‌شود چیزی را بدون سختی به

---

۱. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله: اعدی عدوّک نفسک التی بین جنبیک .(بحار الانوار،ج۶۷، ص۶۴).

انسان بدهند.

آیت‌الله بهاءالدینی می‌فرمودند ما به اندازه یک خانه ساختن، برای ساختن خودمان زحمت نمی‌کشیم. اگر کسی برای خودش زحمت بکشد و همان شکل اگر وقت بگذارد و همان شکل دقت داشته باشد و همان شکل میل داشته باشد و همان کارها را بکند، خودش ساخته می‌شود. ما می‌گوییم نه! همه چیز واقعی است، غیر از ساختن؛ ساختن هوس است و با هوس هم باید درست شود. اگر هم نشد، از خدا هم شاکی هستیم که چرا نشد. نماز و کارهای دیگری که می‌کنیم، برای این نیست که ساخته شویم و بالا برویم. برای این است که گفتند اگر نخوانید جهنم می‌روید. وگرنه اگر به ما بگویند که نماز نخواندید جهنم ندارد، برای ساخته شدن بخوانید، می‌بینید اول نمازهای صبح ما کم کم می‌رود و بعد هم نمازهای دیگر می‌گوییم وقت نمی‌کنیم، یادمان می‌رود؛ چون الان از جهنم می‌ترسیم می‌خوانیم. نگوییم این‌ها را داریم می‌خوانیم پس چرا آدم نمی‌شویم و چرا خوب نمی‌شویم؛ این برای جهنم نرفتن است.

اگر انسان می‌خواهد تطهیر صورت بگیرد مجاهده می‌خواهد و دل، محل مجاهده است. مقصد و مسیر مجاهده، دل انسان است. حرکت انسان در این مسیر بواسطه‌ی دل است، از تأثیر تصورات و تعقلات انسان نباید غافل شد، اما حقیقت و اصل حرکت زمانی اتفاق می‌افتد که به مسیر دل بکشد، لذا ممکن است انسان تصورات زیادی داشته باشد اما اگر حرکت دل ایجاد نشود، در نتیجه حرکتی صورت نپذیرفته است.

پس در کمال، حرکت مربوط به دل می‌باشد، البته این نفی حرکت عقلی را نمی‌کند، این حرکت عقلی نه معرفت بلکه تصورات، یعنی همان علم حصولی که داریم، مقدمه برای آن باور و ایمان است. اگر به او منجر شد و حرکت دل صورت گرفت که درست است ولی اگر این حرکت دل صورت نپذیرفت، این علم حجاب اکبر می‌شود و علم خودش ظلمت فوق ظلمت می‌شود. یعنی انسان عالمی که به اصطلاح علمش به عمل کشیده نشده، چوبش شدیدتر است. البته هر چند کسی هم نرود، دنبال علم و بگوید چون اینگونه است و به دنبال علم نرود، او هم چوب و مجازات بیشتری دارد که چرا نرفته است. پس اینگونه نیست که خداوند بگوید پس نرو، خدا می‌گوید برو دنبال علم اما آن را به سمت عمل سوق بده، حرکت با دل است، اگر حرکت با دل است و مسیر حرکت را درست فهمیدیم، هیچ وقت به حرکت‌های ظاهری تصوری قانع نمی‌شویم. در این حالت اگر کسی به حرکات ظاهری قانع شد، یعنی حاضریم با اسم غذا سیر شویم و قناعت کنیم نه! چطور آن‌جا گرسنگی ما را می‌کشاند به سمت غذا تا سیری محقق شود، در جانب کمال هم شنیدن خبرهای خوب، حقایق خوب انسان را سیر نمی‌کند و به کمال نمی‌رساند.

لذا دل مسیر حرکت است. دل هم ذره ذره جلا پیدا می‌کند، چرا که انسان از زمانی که به دنیا آمده، در نظام فطری وجودش مانند همه وجود عالم مخلوق، مرتبط با حق است و در نظام وجودیشان محبت الهی

را دارند. از سنگ و خاک گرفته تا فلک گرفته تا انسان و ملک همه اینها به لحاظ نظام وجودیشان و نظام تکوینی، شوق و محبت به خدا دارند .

یا مَنْ کُلُّ شَیْءٍ خَاضِعٌ لَهُ، یَا مَنْ کُلُّ شَیْءٍ خَاشِعٌ لَهُ، یَا مَنْ کُلُّ شَیْءٍ مُنِیبٌ إِلَیْه.[۱]

همه به لحاظ وجودیشان در حال انابه هستند، یعنی اگر چشم باطن باز شود و وجود اشیا و نه این لایه ظاهری را ببینند، می‌بینند که همه چیز در مقابل او منیب الیه، خاضع له، خاشع له، ساجد له هستند. همه در آن نظام، طوعا به سمت او در حرکت هستند. انسان طوری خلق شده که می‌تواند به این اشتیاق خود علم پیدا بکند، می‌تواند انکار پیدا بکند. اگر علم پیدا کرد این کمال انسان در هدایتش و در سعادتش می‌شود.

پس حقیقت وجود انسان و همه عالم مشتاق به خدا هستند، حتی شیطان هم وجودش مشتاق به خداست چون عین ربط به خداست، اما مسیری را که انتخاب می‌کند، اگر مسیر انکار شد، انکار خود و حقیقت را انجام می‌دهد. مثل همان‌جایی که انسان در سراب حرکت می‌کند، اگر این جوری ایستاد، آن وقت این در واقع جهل و عناد می‌شود در مرتبه اول جهل است و در مرتبه بعد، عناد می‌شود. به جایی می‌رسد که:

وَ جَحَدُوا بِها وَ اسْتَیْقَنَتْها أَنْفُسُهُمْ ظُلْما[۲]**؛ از روی ستم و عصیان منکر آنها شدند، اما ضمیرهایشان بدان یقین داشت.**

حقیقت انسان آن حرف‌هایی نیست که می‌زند،تصوراتی نیست که می‌کند، بلکه نیت‌هایی حقیقی است که می‌کند و آن سبب حرکت می‌شود. پیامبر ﷺ می‌فرماید:

إنّما الأعمال بالنیّات و لکلّ امرء ما نوی و لابدّ للعبد من خالص النّیة فی کل حرکة و سکون لانّه اذا لم یکن هذا المعنی یکون غافلا... [۳]**؛ ارزش اعمال به نیت‌ها است، و برای هر کس آنچه که نیت کرده است خواهد بود. و عبد ناگریز است از نیت خالص در هر حرکت و سکونی. زیرا اگر خلوص در نیت نباشد جزء غافلین محسوب می‌شود.**

نیت آن کنه انسان است نه آنکه ابراز می‌کند چون ممکن است آن چیزی که ابراز می‌کند خلاف آن چیزی باشد که در درون آن است. یک چیزی را دوست ندارد ولی به خاطر رسیدن به یک آمالی دوست داشتن را اظهار می‌کند.

ما انسان‌ها گاهی در رفتارظاهری خودمان مرتکب یک خطاهایی می‌شویم البته انسان یک موقع مؤمنین را

---

۱. بحارالانوار، ج۹۱، ص۳۸۸.
۲. نمل، آیه ۱۴.
۳. بحار الانوار ،ج۶۷، ص ۲۱۰.

دوست ندارد و می‌گوید خدایا من اظهار محبت می‌کنم تا کم کم این به واقعیت تبدیل شود. این خوب است این نفاق نیست. یک موقعی هست که نه خیر یک شخصی را دوست ندارد، جلوی آن فرد اظهارمحبت شدید می‌کند ولی پشت سرش بد می‌گوید، این نفاق است. اما یک کسی را دوست ندارد و دلش می‌بیند که به او مایل نیست چون امر الهی است باید مؤمنین را دوست داشته باشید. میگوید خدایا اظهار محبت میکنم در ظاهر با اینکه درونم با او هنوز صاف نیست تا اینکه آن درون را به این سمت سوق دهد. بین این دوتا باید فرق گذاشت در رفتارهای عملی. ما اینها را باهم قاطی میکنیم، فکر میکنیم رک بودن همه جا خوب است. اگر دوست نداریم به او بگوییم دوست نداریم، این رک بودن هست. این را ملاک صادق بودن قرار دهیم. نه، اگر درنظام برادران ایمانی است، جا برای این است که باید شکل بگیرد باید اول با تظاهر شروع بشود منتهی تظاهری که دارد به این سمت می‌رود. منتهی نه تظاهر گزاف، این قدر اظهار محبت بکنیم که شور بشود، نه!

بگویدای خدای من میخواهم حرکت بکنم. اما حقیقت انسان آن نیت است. اگر انسان ازدنیا رفت و این نیتش ایجاد نشد و دشمن داشت مؤمنین را. می‌گوید نگاه کن به دلت اگر دیدی که مؤمنین را دوست نداری نشان میدهد که دلت وضعش خراب است. یک موقع ممکن است آدم یک نفر دونفر سه نفر را آدم دلش به او نگیرد. این جای جبران دارد اما یک موقع نه، بین مؤمنین که هست میبیند احساس ناآرامی دارد و میبیند بین کسانی که غیر مؤمن هستند احساس راحتی دارد. با اینکه تظاهر به ایمان میکند با آنها که هست خوش است. خنده‌اش با آن هاست اخمش با اینهاست؛ اخمش با مؤمنین هست به اینها که میرسد سختگیر هست به آنها که میرسد همه چیز را تعبیر به مثبت میکند. اگر او فحش هم بدهد میگوید این مصرف داخلی دارد برآنها مثلاً میخواهد مردمش را راضی کند. اگر یک مؤمنی یک انتقاد دوستانه بکند به مؤمنین که انسان می‌رسد اگر ببیند دلش صاف نیست، به آن‌ها که می‌رسد می‌بیند دلش کاملاً صاف است. حتی بدی‌های آن‌ها هم برایش توجیه پذیر است. این محبت است. وقتی بدی‌های آنها توجیه پذیر می‌شود یعنی محبت دارد.

اگر محبت با خدا شد، مؤمنینی که آینه او هستند، محبت با آن‌ها محبت با خداست. اگر دید محبت با این‌ها ندارد به طور کلی و سخت‌گیر است، معلوم می‌شود که محبتش جای دیگری است. جاهای دیگری که راحت‌گیر است.

پس حقیقت انسان به نیت‌های او است؛ همان درونی‌ترین لایه او. هرچند در مسیر اظهار هم کم کم باید به این سمت برویم که مؤمنین را دوست داشته باشیم و نسبت به غیر مؤمنین عکس العمل بغض آلود داشته باشیم. اول بغض نسبت به عملشان تا موجبات برگشت و توبه از عمل ایشان فراهم شود و بعد هم اگر کافری ذاتش کفر شد و کافر مطلق شد که نسبت به خودش هست.

اگر انسان فهمید که حقیقت انسان دل است وحرکت دل هم معیار سنجش در نظام میزان و سنجش الهی است و مجاهدت هم در مسیر بایستی تحقق پیدا بکند، اگر هم به ظواهر احکامی هم آمده است، همه بخاطر تصحیح این مسئله است. اما اگر انسان کاری را در ظاهر انجام داد ولی تغییری در دلش ایجاد نشد پس معلوم می‌شود که این کار مقبول واقع نشده است و الا هر عملی در ظاهر یک تغییری در باطن ایجاد بکند. چون عمل یعنی اطاعت و اطاعت یعنی ارتباط و محبت الهی، یعنی تمام معیارهایش با یک عمل بایستی تغییر پیدا بکند. یعنی با هر عملی بایستی حب الهی و بغض شیطان بیشتر شود چون تمرد شیطان و اطاعت الهی کرده است هرچند ممکن است شیب تغییر ملایم باشد ولی روز به روز مرزش با بدی و خوبی پررنگ‌تر می‌شود و نفرتش از بدی و شوقش به خوبی بیشتر می‌گردد. هر معصیتی انسان را از خدا دور می‌کند، یعنی هر عمل اختیاری ما از یک چشم به هم زدن گرفته تا یک قدم برداشتن و هر کوچک‌ترین حرکتی یا دارد ما را به خدا نزدیک می‌کند و محبت الهی را بیشتر می‌کند [و یا اینکه دور می‌کند]. بی تفاوت نداریم، اگر احساس نمی‌کنیم به این دلیل است که آثارش را نادیده گرفته‌ایم چون هر عملی شوق به انجامش باید ایجاد بشود. تا اشتیاق نباشد عمل اختیاری از انسان صادر نمی‌شود. چون شوق ایجاد می‌شود، پس باید یکی از جانب محبت را، یا محبت خدا را یا محبت شیطان را تقویت کرده باشد. این یک نکته بسیار جالبی است که جای خیلی کار دارد و خیلی مراقبه می‌خواهد.

پس حقیقت انسان، دل انسان است و انسان آن‌جایی هست که دلش هست، نه آن‌جایی که بدنش هست. ببینیم دل ما کجاست و محبوب‌های ما چیست؟ ما آن هستیم و آن‌جا هستیم. این خیلی ملاک سختی هست. لذا عالم محبوب‌های انسان، حد بدن را ندارد. انسان یک چیزهایی را دوست دارد، اما بدن کشش ندارد که این‌ها را محقق کند تا برسد. عالم انسان حد بدن نیست، عالم انسان حد دل او است

حرف زدن در مورد اینها ساده است اما بیچارگی ماست که اگر فقط در مقام حرف بماند بلکه مجاهدت می‌خواهد، با حرف درست نمی‌شود. من به یکی از بزرگان عرض کردم چرا آدم نمی‌شویم گفت چون نمی‌خواهید. در ابتدا جواب این شخص بزرگ به من برخورد اما بعد فکر کردم دیدم راست می‌گوید. خواستن که هوس نیست، بلکه مجاهدت می‌خواهد.

مجاهدت با این رنگ و روهای بی‌حال ما در نمی‌اید. مجاهدت رنگ سرخ و عرق‌ریزان می‌خواهد. البته عرق‌ریزان دل همان مجاهدت دل است؛ امام سجاد علیه‌السلام می‌فرماید:

أَسْأَلُکَ حُبَّکَ وَ حُبَّ مَنْ یُحِبُّکَ[1]؛ هم حب تو را می‌خواهم و هم حب کسی که تو را دوست

---

۱. بحارالانوار، ج ۹۱، ص ۱۴۷؛ مناجات محبین.

دارد.

بنابراین ما حب خدا رو با حب محبوب‌های خدا می‌توانیم بدست بیاوریم، افرادی که واقعا محبوب خداوند هستند. لذا خداوند انسان‌های کامل را قرار داده است، تا که ما تمرین کنیم چون اینها را راحت‌تر می‌توانیم محبت پیدا کنیم. چون زدن وزنه محبت خدا بواسطه زدن وزنه‌ی محبت اولیائش امکان‌پذیر است. لذا هر کسی که در راه خدا قدمی برمی‌دارد، انسان اگر به همان مقدار او را دوست داشت این محبت الهی است. پس این راحت است و سخت نیست. لذا اگر انسان یک کسی را به خاطر یک صفت کمالی که دارد، دوست داشته باشد، اگر دو صفت کمالی داشته باشد بیشتر و اگر صدها صفت کمال داشته باشد بیشتراز موارد قبلی دوست می‌دارد. اگر این صفات کمالی هرکدام به سمت نامتناهی باشد، آن‌وقت است که محبت هم نامتناهی می‌شود. چون انسان هرکسی را که دوست دارد، بخاطر کمال است، حتی اگر خطا هم کرده باشد به خاطر کمال است، اگر کمالات در کسی متعدد و بی‌انتها باشد محبت هم بی‌انتها می‌شود. لذا در مورد پیامبرمان و اهل بیت علیهم‌السلام که مظهر تمام اسمای الهی هستند، هرچه‌قدر که معرفت پیدا می‌کنیم محبت ما به پیامبر و حضرات معصومین علیهم‌السلام بیشتر می‌شود.

لذا تمرین محبت خدا و برگشتن از محبت دنیا، با ارتباط و اطاعت و محبت و نشان دادن شوق به دوستان خداوند محقق می‌شود.

فصل دوم) مظاهر حب دنیا/۱

حرص، زیاده گویی و حب جاه

■ درآمد

از جمله نتایج حب دنیا، حرص است که در راستای نگاه محبتی، این مسئله باید جایگاهش مشخص شود و ضمن توجه به تأثیر آن در سیر و سلوک، چگونگی برخورد با آن، در راستای راه عملی در حرکت، روشن گردد.

در این فصل از «حرص بر خوردن و نوشیدن، خوابیدن و شهوت»، «زیاده گویی» و همچنین «حب جاه و شهرت» که مصادیق مهم حب دنیا است، یاد می‌شود.

■ حرص بر اکل و شرب، خوابیدن و شهوت

اکل و شرب و خواب و نکاح فی نفسه مذموم نیست بلکه فی نفسه ممدوح هم است، زیرا سبب بقای انسان است و تنها حرص بر آن مخل می‌باشد. لذا اصل مسئله همان طور است که ابراهیم خلیل علیه السلام می‌فرماید «**یُطْعِمُنی وَ یَسْقینِ**»[1] که خوردن و آشامیدن الهی می‌شود. خواب هم یک وجه الهیه پیدا می‌کند که «**حَبَّذا نَومَ الأکیاس**[2]»، که خواب کیّس‌ها از نماز و قیام و روزه دیگران بهتر و برتر است. همچنین نکاح هم به عنوان سنت پیغمبر صلی الله علیه و آله یک امر مستحبی تلقی می‌شود. از این رو این امور ممدوح است و تنها حرص بر این‌ها می‌تواند انسان را زمین بزند. حرص بر اکل و شرب و خواب و نکاح، غلبه احکام تن بر روح است. یعنی انسان باید نظام بدنش سبک‌بار باشد. البته یک نگاه افراطی در مسأله داریم که درآن اصل مسأله خوردن و آشامیدن و نکاح را حیوانی و مذموم می‌دانند و به قدری که ضروری است اکتفا می‌کنند، ولی دراین بحث، مقصود جلوگیری از حریص بودن بر اینهاست که این حرص هم عرفی شناخته می‌شود و در مرتبه بعد پس از اینکه از حرص برآن نجات پیدا کرد مقداری از حّد عرفی آن مانند یک لقمه کمتر خوردن از چهل لقمه در خوردن و آشامیدن و نکاح رعایت بیشتر می‌کند.

این نسبت به فرد عادی است که آدم عادی باید حواسش را جمع کند و اگر بخواهد حرکت کند باید توجه داشته باشد حریص نباشد یا اگر در حالت عادی سیر می‌کند، کمی کم کند. چون بعضی از مراتب آن حرص

---

۱. شعراء، آیه ۷۷.

۲. نهج البلاغه، حکمت ۱۴۵.

۳ مقصود از نکاح اصل ازدواج نیست که نزد همه مسلّم است که سنت پیامبر صلی الله علیه و آله ومسحب موکّد است بلکه مقصود بکار بردن لفظ نکاح در ارتباط زوجین است.

بر اکل و شرب است و بعضی مراتب بالاتر جوع است و عطش و نگه داری و امساک است. کم خوابیدن است. یعنی یک عده حریص هستند، وچون حرص هم مراتب دارد. هر مرتبه نسبت به مرتبه بعد می‌شود حریص. و آن‌هایی که حریص نیستند، باید در حرکت باشند. در این حرکت به قدری که بدن کشش دارد، باید احکام بدن را از غلبه بر روح حفظ کرد. ملاکش این است.

الف-حرص بر اکل و شرب

خوردن و آشامیدن نیازی است که خدا در انسان قرار داده است و برای او نیز لازم هست و حتی می‌تواند مستحب هم بشود، مانند غذا خوردن کسی که قصدش این است که این بدن سالم بماند تا عبادت کند. اما حرص بر اکل و شرب و یا کثرت طعام و نوشیدن امری ناپسند است.

پیامبر گرامی اسلام ﷺ می‌فرماید:

كُلُوا وَ اشْرَبُوا فِي أَنْصَافِ الْبُطُونِ فَإِنَّهُ جُزْءٌ مِنَ النُّبُوَّةِ[1]؛ بخورید و بنوشید در حدّ نصف ظرفیّت شکم‌هاتان، که آن جزئی از نبوّت است .

نبوت که آن کمال عالی انسانی است؛ می‌گوید این رعایت کردن در خوردن و آشامیدن جزءای از نبوت است. یعنی آن کمالی که شما برای خودتان دنبالش هستید یکی از راه‌هایش این است.

همچنین از حضرت عیسی ﷺ نقل شده است که فرمود:

أجيعوا أكبادكم و أعروا أجسادكم فلعلّ قلوبكم ترى الله عزّوجلّ[2]؛ به کبدهای‌تان و دل‌های‌تان گرسنگی دهید، نسبت به احکام تن، عریان کنید جسدهاتان را؛ (آنکه احکام تن‌تان را نگذارید غلبه پیدا کند)؛ آنگاه با این دو وسیله قلب‌های‌تان شاید خدا را ببینند.

یعنی احکام روح غلبه می‌کند و سنخیت روح با رؤیت الهی و لقای الهی و سنخیت غلبه بدن با دور شدن از حزب حق است .

یک موقع این‌ها را از راه ثواب و عقاب می‌بینیم و یک موقع از راه حرکت حُبیّ معنا می‌کنیم که در این‌جا نگاه‌مان بر اساس حرکت حُبیّه است. و اگر نه آن بحث ثواب و عقاب هم راه درستی است. اما این‌جا داریم بر اساس مرتبه بالاتر که مکتب نبی ختمی ﷺ و حرکت حُبیّ، بحث را مطرح می‌کنیم.

پیغمبر اکرم ﷺ می‌فرماید:

---

۱. مجموعه ورام، ج۱، ص ۱۰۰.
۲. المحجه البیضاء، ج ۵، ص ۱۴۸.

قِلّة الطَّعام هِی العِبادَة[۱]؛ **کم خوردن یک عبادت است.**

ببینید این کلمات چه‌قدر زیبا است. یعنی اگر انسان عادت کرد کم بخورد، خود این یک عبادت است. یعنی خوردنش را کنترل کند و این کنترل خوردن، خودش عبادت است. چون خدا امر فرموده بدن نباید غالب باشد، این در امر خوردن، دارد می‌خورد اما چون کنترل شده است، می‌گوید این خوردن تو عبادت است. تأکید بر نخوردن نیست بلکه همین به اندازه خوردن عبادت می‌شود، یعنی این‌ها همه راه کمال و جذبه‌های ربوبی و نعمت‌های الهی است که ما از این‌ها غافل هستیم که همین‌ها را می‌توانیم راه صعود برای خودمان قرار دهیم. همین راه سیر و سلوک باشد. سر سفره می‌نشینیم چنین کاری هم سیر به سمت خداست، چون قصد تو این است که کم و به اندازه‌ای بخوری که سیر نشده بلند شوی. خود این خوردن چون با امرالهی و با اراده محقق می‌شود، تقویت اراده واطاعت الهی است.

چون جنین بود آدمی خون خوار بود　　بودِ او را بود از خون تار و پود

منظور از خون خوار یعنی در رحم مادر که بود خون غذایش بود.

از فطام خون غذایش شیر شد　　و از فطام شیر لقمه گیر شد

فطام یعنی جدا شدن؛ وقتی از خون و از رحم جدا شد، غذایش شیر شد. کودک وقتی از شیر گرفته شد، لقمه گیر می‌شود و خودش می‌خورد.

وز فطام لقمه لقمانی شود　　طالب مطلوب پنهانی شود

اگر از لقمه گرفته شود لقمانی می‌شود یعنی حکمت کسب می‌کند.

ببینید خدا چه‌قدر مراحل را در نظام تکوین آراسته است تا می‌رسد به این‌جا که همان خوردن به این خوردن تبدیل می‌شود. یعنی انسان از آن خوردن آغاز می‌کند اما همان خوردن باعث می‌شود که نشان دهد غذای روح هم باید در سیر ما ادامه پیدا کند.

رسول گرامی اسلام ﷺ می‌فرماید:

جاهدوا أنفسکم بالجوع و العطش، فإنّ الأجر فی ذلک کأجر المجاهد فی سبیل الله، و إنّه لیس من عمل أحبّ إلی الله تعالی من جوع و عطش[۲]**؛ با گرسنگی و تشنگی با نفسهایتان مبارزه کنید، زیرا پاداش آن مانند پاداش کسی است که در راه خدا جهاد کند، و هیچ کاری در نزد خدا محبوبتر از گرسنگی و تشنگی نیست.**

---

۱. المحجه البیضاء، ج ۵، ص ۱۴۶.
۲. المحجه البیضاء، ج ۵، ص ۱۴۶.

نفس انسان اماره به سوء است و می‌خواهد سیر شود. اگر کسی آن‌جا به او گرسنگی داد مجاهده کرده است و مقابل نفس اماره ایستادن، تقدیم جان به خدا است، مثل همان کاری که مجاهد فی سبیل الله می‌کند. یعنی انسان سلوک می‌کند و با همین جُوعِ وَ عَطَش حرکت می‌کند. البته انسانی که جهاد با نفس می‌کند، احکام دیگرِ تنش را هم نمی‌گذارد غالب باشد.

فرد سالک به اختیار می‌خورد و هرجا هم می‌خواهد دست می‌کشد. فرد اهل سلوکی یک بار می‌گفت: این بدن سواری نمی‌دهد و باید به او کباب بدهم. کباب هم می‌خورد تا به این سواری بدهد. نه اینکه همیشه کباب بخورد به هوای اینکه بخواهد از این سواری بگیرد. آن‌که کباب خیلی خورد، دیگر سواری نمی‌دهد و سوار شده است. گاهی کسی سوار آدم است و آدم فکر می‌کند سوار اوست. گاهی بدن سوار بر انسان است، ما فکر می‌کنیم ما سوار بر بدن هستیم و می‌رویم. اکثرا بدن سوار ماست. این همه می‌کشیم و می‌بریمش. می‌گویند بعضی از این‌هایی که موت‌های اختیاری داشتند، نقل می‌کنند وقتی انسان از بدن جدا می‌شود تازه می‌فهمد این بیچاره نفس انسان چه‌قدر گرفتار این بدن بود و چه‌قدر بر این گرفتاری عادت کرده بود و حواسش نبود که این بدن را از این پله می‌کشد می‌برد بالا. یک جسد این شکلی را بدهند به کسی و روی کول او بگذارند بگویند ببر بالا، چه‌قدر سخت است. از پله می‌برد و می‌دود و چه مسیرهایی را پیاده می‌رود و چه کارهای سنگینی، می‌نشیند و بلند می‌شود و می‌خوابد. در همه این‌ها بدن را حمل می‌کند. بدن را هم سنگین می‌کند. احکام بدن غلبه پیدا می‌کند، یعنی بدن دارد سنگین می‌شود. سنگین نه چاق می‌شود، سنگین در غلبه می‌شود. لذا اصل بر این ملاک است که انسان کم کم نظام روحی‌اش غلبه داشته باشد بر نظام بدنی‌اش. و نظام بدن مغلوب باشد. اگر پیش آمد می‌تواند گرسنگی را تا جایی که ضرر نداشته باشد تحمل کند. خدا هم همین طور پذیرایی کرده. می‌گوید ماه رمضان است، در جایی که مباح بود دست بردار از آن. احرام داری، کارهایی که مباح بود را نباید انجام بدهی تا احکام بدن تخطئه و ضعیف بشود. با اینکه پذیرایی خدا است. ضیوف الرحمن هستند در حج اما می‌گوید این کارهایی که تا به حال انجام می‌دادی، نکن چون ضیف الرحمن هستی. این‌جا ماه رمضان ماه ضیافت الهی است می‌گوید کارهایی که آزاد بودی را نکن. هرچه در آزادی‌های بدن محدود شود، روح آزادتر می‌شود. لذا چون خدا می‌خواهد روح آزاد بشود بدن را در قیود و بند می‌کند. در بند کردن بدن آزاد شدن روح است. لذا شیاطین در غل و زنجیر هستند یعنی بدن در غل و زنجیر است. شیاطین در غل و زنجیر هستند یعنی اینکه بدن در غل و زنجیر است. چون گرسنگی و تشنگی غل و زنجیر بدن هستند. اگر بدن در غل و زنجیر بود شیطان در غل و زنجیر است. محل نفوذ شیطان از راه احکام بدن است.

البته انسان افزون بر مواظبت و مراقبت در طهارت طعام، سعی کند هرزه خوار نباشد. هرزه‌خواری یا

آجیل‌خواری، یعنی هر لحظه یک چیز بخورد. یک ترشی، شیرینی یا چیزی دلش می‌خواهد و دلش آب می‌شود. تا ببیند پایش شل می‌شود و باید برود بخرد و بخورد. این هرزه‌خواری است. در این‌جا نفس غلبه دارد. لواشک می‌بیند دلش آب می‌شود. آلوچه می‌بیند دلش آب می‌شود. برگه می‌بیند دلش آب می‌شود. حلوا می‌بیند دلش آب می‌شود. آن ترشش و آن شیرینش. این هرزه خواری است و آجیل خواری است. انسان سعی کند به اندازه و طوری بخورد که وسط روز نیاز به خوردن پیدا نکند. بله اگر بدن لازم دارد عیب ندارد. اگر دکتر گفته بدن تو فلان مریضی را دارد و تو باید این طور باشی و یا خودش احساس می‌کند که مریضی دارد که باید این‌گونه بخورد عیب ندارد.

حرص بر اکل و شرب آثاری را در پی دارد:

۱.یکی از آثار حرص بر اکل و شرب این است که قلب می‌میرد. پیامبر اکرم ﷺ می‌فرماید:

لَا تُمِيتُوا الْقُلُوبَ بِكَثْرَةِ الطَّعَامِ وَ الشَّرَابِ فَإِنَّ الْقُلُوبَ تَمُوتُ كَالزُّرُوعِ إِذَا كَثُرَ عَلَيْهَا الْمَاءُ[1]؛ دل‌های خود را با بسیار خوردن و آشامیدن نمیرانید، زیرا دل‌ها هم چون گیاهان اگر بیش از اندازه آب بخورند، می‌میرند.

حقیقت انسان به قلب‌اش است و سالک نیز قلب انسان بود و جذبه‌های ربوبی بر آن وارد می‌شود... پس اگر در این روایت تأکید می‌شود حرص بر اکل و شرب باعث مردن قلب می‌شود یعنی باعث می‌شود سلوک متوقف شود و با توقف انسان، حرکتی صورت نگیرد.

۲. یکی از آثار حرص بر اکل و شرب، قساوت قلب است. مردن قلب چیزی است و قساوت قلب چیز دیگری است. گاهی قلب نمی‌میرد اما درقساوت قلب قسی می‌شود و از حالت تأثیرپذیری خارج شده و نسبت به مواعظ الهی بی‌تفاوت می‌شود. در روایات متعدد وارد شده خوردن زیاد، قساوت قلب می‌آورد. خوردن زیاد مانند گفتار زیاد، خندیدن زیاد و خواب زیاد قساوت قلب می‌آورد، زیرا تمام این‌ها در یک چیز مشترک‌اند و آن غلبه احکام تن است. وقتی احکام تن غالب می‌شوند قلب قسی می‌شود. به ما دارند ملاک می‌دهند. هر چیزی که احکام تن را قوت می‌دهد همان سبب قساوت قلب هم هست. قلب قسی این است که جذبه‌های ربوبی می‌آید و می‌رود و او اصلاً نسبت به آن اداراکی نمی‌کند. نسبت به فیض الهی بی‌تفاوت است«**يَمُرّونَ عَلَيها وَ هُم عَنها مُعرِضون**»[2] و جذبه‌های ربوبی را پاسخ ندارد و از آن‌ها اعراض می‌کند.

امام صادق ﷺ می‌فرماید:

---

۱. طبرسی، مکارم الاخلاق، ص ۱۵۰.
۲. یوسف، آیه ۱۰۵

لیس شیء اضرّ علی قلب المؤمن من کثرة الاکل، و هی مورثة لشیئین، قسوة القلب و هیجان الشّهوة[۱]؛ چیزی مضرتر بر قلب مؤمن از خوردن بسیار نیست؛ خوردن بسیار دو چیز را به ارث می‌گذارد: قساوت قلب و تحریک شهوت.

در ماه مبارک رمضان که شیاطین در غل و زنجیر هستند، این به خاطر این است که آن حالت حرص بر اکل نیست، بلکه جوع در کار است. همین جوع و عطش انسان را در یک تعادلی حفظ می‌کند. لذا خدای تبارک و تعالی بهترین پذیرایی را در ماه مبارک رمضان برای ما نخوردن و نیاشامیدن و عدم توجه به شهوت قرار داده است. در روایت دارد که آدم﵇ بعد از آن‌که در جنت از درخت نهی شده، خورد و سی روز اثر آن در وجود او باقی ماند. لذا امر به سی روز روزه مربوط به این است که اثر اکل در آن‌جا تا سی روز باقی می‌ماند. لذا خدای تبارک و تعالی از لطفش و رحمتش در امت ختمی، آثار را در شب‌ها منتفی کرد. آثار را برداشته تا اینکه مقدار لازمی که این بدن بتواند بقاء بهتری پیدا کند را قرار داده و اجازه داده است. منتها در ماه مبارک رمضان مصرف بیشتر از ایام عادی می‌شود و ما از حالت عادی خارج می‌شویم و در شب‌ها و سحرهای رمضان به زیاد خوردن مبتلا هستیم؛ این نگاه، الهی نیست. بدن مرکب است اما به اندازه مرکب به آن باید رسید. اگر بیشتر به او رسیدید بدن سوار انسان می‌شود. این طور نباشد. خود را پروار نبندیم که عادت حیوانات است که آنها را پروار می‌بندند و تعبیر روایت این است که حیوان را برای ذبح‌اش پروار می‌بندند. اگر خودتان را پروار بستید ذبح می‌شوید. یعنی آن نظام روح انسانی آن‌جا از بین می‌رود. پس در روایت فرمود خوردن زیاد هم قساوت قلب و هم هیجان شهوت می‌آورد.

امام صادق﵇ می‌فرماید:

و الجوع ادام المؤمنین، و غذاء للرّوح، و طعام للقلب، و صحّة للبدن[۲]؛ گرسنگی، نانخورش مؤمنان است، و غذای روح و طعام قلب و مایه سلامت بدن است.

گرسنگی غذای روح است. یعنی روح را به فعلیت می‌رساند. روح با ضعیف کردن احکام بدن تجلی پیدا می‌کند.

۳. حرص بر اکل و شرب مانع از این می‌شود که حجاب‌ها از قلب برطرف شود؛ پیغمبر اکرمﷺ می‌فرماید:

لَا یَدْخُلُ مَلَکُوتَ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ مَنْ مَلَأَ بَطْنَهُ [۳]؛ کسی که شکمش پر باشد به آسمان‌ها عروج نمی‌کند.

---

۱. مصباح الشریعه، ص۲۶۹.
۲. مصباح الشریعه، ص۲۶۹.
۳. مجموعه ورام، ج۱، ص۱۰۰.

مانند پرنده‌ای می‌ماند که خیلی پروار بسته باشد، بال پرنده تا حدی کشش دارد پرنده را بالا ببرد. اگر پرنده سنگین شد دیگر نمی‌تواند. مرغ و خروس بال‌شان نسبت به بدن‌شان کشش ندارد که پر بزند تا آسمان‌ها برود. اگر بدن سنگین شد، به ملکوت سماوات و ارض وارد نمی‌شود. غلبه احکام بدن است. اینکه می‌گوییم بدن سنگین بود چاق بودن مراد نیست بلکه منظور غلبه احکام بدن است. اگر احکام بدن غالب بود روح پرواز ندارد و نمی‌تواند پر بزند.

بنابراین اگر انسان حرص بر اکل و شرب داشته باشد از عوالم قرب باز می‌ماند، ولی او «**أخلد الی الأرض**»[1] و به زمین گرایید و « **إثاقَلتُم إلی الأرض**»[2] و به زمین سنگینی کرد و پستی طلبید.

۴.افراط در اکل و شرب، مانع برقراری ارتباط با جذبه‌های الهی می‌شود؛ وقتی جذبه‌های ربوبی می‌آید، با وجود انسان افراط کننده در اکل و شرب ارتباط برقرار نمی‌کند. یعنی نفس انسان به هضم خوردنی و نوشیدنی‌ها مشغول است و همه توجهات و اشتغالات‌اش به احکام بدن می‌شود. از صبح که می‌آییم بیرون عموما کارمان این است که کار کرده باشیم تا نانی در بیاروییم تا این نان و غذا را بخوریم و دوباره روز از نو و روزی از نو. بخوابیم و خسته بشویم و بخوریم بخوابیم و دوباره فردا روز از نو و روزی از نو. یعنی همه این‌ها احکام بدن است در حالی که کار کردن غذای بدن را آماده کردن و این مرکب را آماده کردن، برای حرکت روح و سیر و سلوک می‌باشد نه اینکه این خوردن همه مقصد شود. بله خود کار کردن و خوردن با نحوه‌ای که بیان شد عبادت سلوک و حرکت می‌شود و فقط مقدمه حرکت نیست. لذا اولیای الهی درعین اینکه سرزندگی روزانه مشغول بودند، در سیر و سلوک بودند. هرچند حرکت جدای از این زندگی نیست. اما در نگاه دقیق این‌ها همه مقدمه است تا انسان وقت سکونت و آرامش برای نظام تفکری و روحی‌اش پیدا کرده باشد تا با این نگاه رویکرد انسان به زندگی با همین جزئیات و مسائل ساده عوض بشود.

لقمان حکیم در نصیحتی به فرزندش می‌گوید:

يَا بُنَيَّ إِذَا امْتَلَأَتِ الْمَعِدَةُ نَامَتِ الْفِكْرَةُ وَ خَرِسَتِ الْحِكْمَةُ وَ قَعَدَتِ الْأَعْضَاءُ عَنِ الْعِبَادَةِ [3]؛ **پسرم هرگاه معده‌ات پر بود، فکر و اندیشه‌ات می‌خوابد و حکمت گنگ و لال می‌شود و جان انسان برای عبادت سنگین می‌شود و حوصله ندارند.**

۵. انسانی که به اکل و شرب(پرخوری) توجه ویژه دارد مبغوض رب است. پیغمبر اکرمﷺ می‌فرماید:

أَفْضَلُكُمْ مَنْزِلَةً عِنْدَ اللهِ تَعَالَى أَطْوَلُكُمْ جُوعاً وَ تَفَكُّراً وَ أَبْغَضُكُمْ إِلَى اللهِ تَعَالَى كُلُّ نَئُومٍ وَ أَكُولٍ وَ

---

۱. اعراف، آیه ۱۷۶.
۲. توبه، آیه ۳۸.
۳. مجموعه ورام، ج۱، ص ۱۰۲.

شَرُوبٍ[۱]؛ بالاترین فرد شما در پیشگاه خدای تعالی آن است که پیش از همه گرسنگی را تحمل کند و بیشتر بیندیشد، و مبغوضترین شما در نزد خدا، آن کسی است که زیاد بخوابد و زیاد بخورد و بنوشد .

کسی که خیلی پرخواب است، پرخور است و زیاد می‌نوشد، مبغوض است. زیرا انسان خودش و سرمایه‌اش را ضایع کرده است و این بغضی که خدای تبارک و تعالی دارد برای این است که تمام استعداد را ضایع کرد و در نازل‌ترین مرتبه وجودش متوقف می‌شود. آن توان نا متنهای را صرف خوردن و خوابیدن کرده است. این بغض می‌شود، این هبوط و دوری از حق می‌شود. پس یک مرتبه مبغوض‌ترین است که پر خور و خواب را شامل می‌شود ویک مرتبه افضلیت منزلت عندالله است که جوع وتفکر سلامت آن است که مقابل پرخوری، کم‌خوری است. امّا جوع مرتبه‌ای از آن است، تحمل گرسنگی است؛ مانند این است که در پرخوری احکام بدن غالب است و در کم‌خوری احکام روح و بدن حالت تساوی پیدا می‌کنند و امکان رشد فراهم است ولی در جوع وعطش وکم‌خوری احکام روح غالب است وسرعت سیر در کار است. ولی در ابتدای حرکت باید حتماً گام به گام حرکت کرد وشیب ملایم ولقمه به لقمه کم کرد.

ب-حرص بر خوابیدن

حرص بر خواب مانند حرص بر اکل و شرب و نکاح، غلبه احکام تن بر روح است. یعنی انسان باید نظام بدنش سبک بار باشد. امیرمؤمنان علیه‌السلام می‌فرماید:

کثرة الاکل و النّوم تفسدان النّفس و تجلبان المضرّة[۲]؛ پرخوری و پر خوابی باعث فساد و تباهی مزاج و مایه جلب عوارض زیان‌بار است.

خواب انسان نباید خواب طولانی باشد. یعنی خواب طولانی که یک‌جا ساعت‌ها بخوابد، غلبه حکم بدن است. انسان می‌تواند از پرخوابی دور شود؛ اگر مثلاً۸ ساعت می‌خوابیدید، ۷ ساعت یا ۷ساعت و نیم بکنیم. قدری کمتر تا تثبیت شود، بعد کم کم می‌بینید که خواب را از یک سره خوابیدن جدا کرده است، که ۶ ساعت یک دست بخوابد. لذا پیغمبراکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله نماز شب‌اش را عمداً در طول شب تقسیم می‌کرد و از این یک دست خوابیدن پرهیز داشت، ایشان«تَنامُ عَینی و لا یَنامُ قَلبی»[۳] بودند، با اینکه قلب آن‌ها نمی‌خوابید، ولی با این حال نمی‌گذاشت بدن غلبه داشته باشد. نماز شب‌اش را در سه مرتبه می‌خواند و می‌خوابید و بعد بلند

---

۱. مجموعه ورام، ج۱، ص ۱۰۰.
۲. آمدی، غرر الحکم، ص ۳۶۰.
۳. بحارالانوار، ج۹، ص ۲۸۶.

می‌شد و مسواک می‌زد؛ چهار رکعت نماز می‌خواند و دوباره می‌خوابید و دوباره بلند می‌شد، خیلی سخت است که آدم خواب را بر خودش حرام کند که یکپارچه باشد. در این‌جا بدن بر روح حاکم نمی‌شود. غلبه احکام تن نمی‌شود. تن در این مرتبه به گونه‌ای تحت اختیار روح قرار می‌گیرد که هیچ‌گاه نمی‌تواند از احکام روح تخطی کند. هیچ‌گاه نمی‌تواند روح را تحت تأثیر خودش قرار دهد.

این پنج خصوصیت که بر حرص در اکل و خواب و نکاح بود به جهت حرص بود نه اصل آن، البته کسی که می‌خوابد تا بتواند با سلامت، این بدن را سالم نگه دارد تا حرکت قوی‌تر داشته باشد یا می‌خوابد تا نیمه‌های شب بلند شود تا نماز بخواند این خوابش هم عبادت است. لذا در آداب خواب گفتند که کسی که با وضو می‌خوابد، خواب او عبادت می‌شود. همانند خواب زیرکان؛ امیرمؤمنان علیه‌السلام می‌فرمود:

حَبَّذا نَومَ الأکیاس[1]؛ خوشا خواب زیرکان.

ج-حرص بر شهوت

حرص بر شهوت و امور جنسی مخل است اما بر اصل نکاح حرص اطلاق نمی‌شود و نمی‌توان آن را حیوانی شمرد، برخلاف بعضی از نگاه‌ها که اصل ارتباط را حیوانی ومذموم می‌دانند و اگر لازم باشد با اکراه و بی‌میل به آن مبادرت می‌کنند در حالی که خدای سبحان خودش این تقاضا را در وجود انسان‌ها قرار داده است و آن را سبب بقای انسان که غایت خلقت از طریق او محقق می‌شود، قرار داده است. لذا بلکه اصلش یک امر انسانی است اما حدش باید رعایت شود؛ پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌فرمود:

النّکاح سنّتی فمن رغب عن سنّتی فلیس منّی[2]؛ ازدواج، سنّت من است. هر کس از سنّت من رویگردان شود از من نیست.

بنابراین در بحث نکاح این طور نیست که حد خاصی برایش قرار داده باشند. فقط گفته‌اند انسان از آن حدی که هست کمی رعایت کند. لذا فرد حریص باید حرص را کنار بگذارد و فرد عادی باید کمی رعایت نسبت به حد خودش داشته باشد.

■ زیاده گفتن

انسان مؤمن باید از گفتار زیاد پرهیز کند و پرگویی نداشته باشد. پرگویی خودش، یکی از آن مسائل مطرح شدن نفس است. نفس هرجا که نشسته دلش می‌خواهد مطرح باشد. البته اگر جایی وظیفه بود و

---

۱. نهج البلاغه، حکمت ۱۴۵.
۲. تاج الدین محمد الشعیری، جامع الاخبار، ج۱۰۱.

انسان یقین پیدا کرد، آن‌جا هم باید گفتار داشته باشد. آن‌جا اگر کوتاهی کند ممکن است معاقب باشد. اما هر جایی اظهارنظر کردن و ابتدا به صحبت کردن، این غلط است. نباید در هر جایی و در هر تخصصی اظهارنظر کنیم. خود این مطرح کردن نفس است. انسان خودش را دارد مطرح می‌کند. حب نفس و اطاعت نفس است. در سکوت گاهی حتی آدم چیزی را می‌داند اما لزومی ندارد الآن بگوید. خب نگوید. می‌داند و در موضوع تخصص هم دارد، اما لزومی به گفتنش ندارد. اگر بگوید شاید یک عده هم خوششان بیاید اما گفتن یا نگفتنش اثری ندارد.

گاهی انسان در موضوعی که اطلاع درستی ندارد اظهار نظر می‌کند ویا خبری را که یقین ندارد می‌گوید. اینکه قطعاً رذیله است وشرعاً وعرفاً وعقلاً زشت می‌باشد. امّا گاهی انسان در موضوعی اطلاع درست دارد و به خبری هم یقیین دارد ولی گفتن آن اثری برای خودش و دیگران جز اظهار فضل او، اثر دیگری ندارد در این صورت هم گفتن رجحان نداشته بلکه سکوت رجحان دارد. ولی اگر علم و تخصص او نفعی برای دیگران ایجاد می‌کند و نیازی را برطرف می‌کند، قطعاً رفع نیاز دیگران گاهی مستحب وگاهی واجب می‌شود. هرچند اگر در جایی مورد سؤال قرار گرفت، آغاز صحبت در آن‌جایی که علم و تخصص دارد بلامانع است ولی به قدری که فایده در کار باشد. البته در ارتباط با دیگران باید حواسمان باشد که نقطه مراقبه در گفتار باید به گونه‌ای با شیب ملایم باشد که انسان انگشت نما نشود لذا اگر مبتلا به گفتار زیاد بوده باید کم کم خود را از آن جدا کند تا هم نفس انسان مقابله نکند و هم در بین دیگران آنقدر ملموس نشود که انگشت نما به سلوک شود که خودش آثار منفی دیگری هم دارد.

مرحوم آیت‌الله حاج سید احمد آقای فهری که از شاگردان آقای قاضی بود، سالها نماینده امام و رهبری در سوریه بود. نقل می‌شود که در اواخر عمرشان که به ایران آمده بودند یکی از ایشان سؤال کرد: کی تشریف آوردید؟ یک نگاهی کرد، گفت: این سؤال چه فایده‌ای برای تو دارد؟ هرچه فکر کرد دید راست می‌گوید. چه فایده‌ای دارد. حالا کی آمده است؟ دیروز آمده یا پریروز آمده است. وقت آمدن چه فایده‌ای داشت. آن چنان جواب دادن در این مسائل برایش سخت بود کأنه می‌خواهد جان بکند تا جواب بدهد. کسی که حرکتش را در محضر الهی می‌بیند، سرمایه عمر را به هر عبثی نمی‌گذراند و در خرج کردن آن خسیس می‌شود زیرا خلاف ادب محضریت است.

گاهی آدم اگر چیزی می‌خواهد بگوید، از خودش بپرسد که گفتن این چه فایده‌ای دارد؟ غیر از مطرح کردن خودم در بعضی از کلمات و جاها چه اثری دارد ؟ این رذیله پرگویی، بین انسان و حق حجاب است. این یک عنوان است که انسان وقتی پرگو باشد حجاب بین خودش و حق ایجاد کرده است. خودش را با گفتار حد می‌زند. گفتار انسان فعل انسان است که اگر برای این فعل اثر مثبت نباشد وبال انسان است. مثل

خوردن زیاد و ثروت زیاد است که بار انسان می‌شود که از عهده‌اش بر نیامده است. گفتار زیاد فعل انسان است و اگر فعل شد از تو سؤال می‌کنند که «چرا»؟ جواب نداری. لذا در بعضی از روایات دارد که نشسته و میوه را خورده و پس از آن پوست میوه را خرد می‌کند. از او سؤال می‌کنند که چرا این کار را کردی؟ فعل انسان و اختیار انسان است. باید وجه داشته باشد که چرا این کار را کردید. بله ممکن است خرد کند که مربا کند که این فعل مفید است. اما اگر هیچ اثر مثبتی بر آن مترتب نبود چرا این کار را کردی ؟

پرگویی در ارتباط با دیگران آثار منفی هم دارد. لذا گفته‌اند کلام ضرورتش آن‌جایی است که وقتی دقت می‌کند ببیند تأثیر بود و نبودش چیست. اگر بودش تأثیر مثبت دارد گفته شود، اگر نبودش تأثیر منفی دارد گفته شود. این دو را در نظر بگیریم غیر از این لزومی ندارد. پس ضرورت آن‌جایی است که گفتنش تأثیر مثبت داشته باشد یا نگفتنش تأثیر منفی داشته باشد. این حد را باید رعایت کرد؛ بقیه زائد است. لذا دارد حتی اگر مطلبی علمی می‌گویی حواس‌تان باشد که لزومی ندارد تکرار مکررات کنیم و نسبت به آن توضیح مفصلات بدهید. اگر کسی مبتلا به توضیح مفصلات است، این خودش پرگویی است. همین را مختصر بگوید و سعی کند با کلام موجز که مبین باشد نه آن قدر موجز کند که مجمل شود، مبین باشد و بیش از این پرگویی می‌شود.

پیغمبر اکرمﷺ به عیادت بعضی از اصحاب‌شان که مریض بودند، آمدند و به او بشارت داد و فرمودند: «إبشِر»؛ شاید مریضی رو به موت بوده باشد که به او بشارت داد. وقتی مادرش شنید که پیغمبرﷺ به او بشارت داده، به او گفت خوش به حالت که پیغمبرﷺ به تو بشارت داده است؛ با این بشارت، بهشت برای تو گوارا باد. پیغمبرﷺ فرمودند :

وَ ما يُدريکَ لَعَلَّهُ قالَ ما لا يَعنی أو مَنَعَ ما لا يعنی[1].

شاید یک حرفی زده که حرفی نبوده که باید می‌زده. **« ما لا یعنی»** یعنی مقصود از آن نیست. کمالی برای او نبوده است. باید جواب آن حرفش را بدهد. این إبشِر برای مریضی بوده که برای او پاک کننده است و برای او طهارت می‌آورد اما حقوق دیگری که ایجاد کرده و کلمات زیادی که گفته، نسبت به نتایجی که در کلماتش داشته باید پاسخگو باشد. این جمله پیغمبرﷺ هم یک کمکی بود برای ما که بفهمیم حد گفتار چه‌قدر است. البته این تازه مربوط به جایی است که حرف بی‌نتیجه زده است، اما اگر حرف او سبب اعمال غلط دیگران شود، پاسخ آنها را هم باید بدهد.

پرگویی مثل پرخوری و پرخوابی، باعث قساوت قلب می‌شود. از مسیح علیه‌السلام نقل می‌کند که فرمود:

---

۱. نراقی، جامع السعادات، جلد ۲، ص ۱۸۳.

لَا تُكْثِرُوا الْكَلَامَ فِی غَيْرِ ذِكْرِ اللهِ فَإِنَّ الَّذِينَ يُكْثِرُونَ الْكَلَامَ فِی غَيْرِ ذِكْرِ اللهِ قَاسِيَةٌ قُلُوبُهُمْ وَ لَكِنْ لَا يَعْلَمُونَ [1]**؛ بجز ذکر خدا سخن بسیار نگوئید، زیرا کسانی که بجز ذکر خدا سخن بسیار گویند، دل‌هاشان قسی می‌شود و نمی‌دانند.**

گاه تأکید بر پرهیز و اجتناب از پرگویی است که این مرتبه اول در سیر است و یک موقع گفته می‌شود که صمت و خاموشی داشته باشیدکه مربوط به مرتبه بالاتر است؛ بنابراین در مقابل پرگویی ابتداء کم‌گویی است و سپس، صمت است:

پیامبرگرامی اسلام ﷺ خاموشی را مایه نجات می‌دانستند **«مَن صَمِتَ نَجا»** [2] و این نجات یافتن در دنیا و هم نظام آخرتی است. حضرت می‌فرمودند:

سرّک أسیرک فَإنَّ أفشَیتَهُ صِرتَ أسیرَه [3]**؛ رازت اسیر توست، چون بر زبان آوری و آن را افشا کردی، خود اسیر او می‌شوی.**

در گفتار زیاد، انسان اسرار را هم فاش می‌کند. لذا کسی که خاموش باشد، در دنیا و آخرت نجات پیدا می‌کند. نجات در آخرت از آن روست که می‌گویند بی‌جهت حرف نزدی و از او سؤال نمی‌کنند. این دنیا نیز نجات می‌یابد، چون سرّش را در دست دیگران نداده که دیگران از او کد بگیرند و بخواهد او را دنبال خودشان با این سرّ بکشند.

در روایت دیگر، پیامبر ﷺ می‌فرماید:

اخزن لسانک الّا من خیر، فانّک بذلک تغلب الشّیطان [4]**؛ زبان نگاهدار الّا سخنی که خیر باشد که اگر چنین باشی بر شیطان غلبه کرده باشی.**

وقتی انسان در گفتارش با اراده و توجه حرف بزند و هرجا لازم دید گفتگوکند، اراده و تقویت شده و اراده قوی در انسان غلبه بر شیطان است. همیشه شیطان به دنبال مغلوب کردن انسان‌ها در اراده‌شان است تا ولایت آنها را به دست بگیرد.

آفات گناهان زبان، بی حد و حصر است؛ تهمت، غیبت و نمامی از نمونه‌های آن است، شیطان نیز از راه زبان بسیاری از نتایج‌اش را به دست می‌آورد. یک کلامی به دروغ گفته می‌شد دنباله پیدا می‌کند. یک دروغ به دنبالش صدها دروغ برای توجیه آن یک دروغ. یک کار بد، دروغ برای توجیه آن کار بد. لذا زبان منشأ

---

۱. الکافی، ج۲، ص ۱۱۵.
۲. مجموعه ورام، ج۱، ص ۱۰۴.
۳. غرر الحکم، ص ۳۲۰.
۴. المحجه البیضاء، ج۵، ص ۱۹۵.

بسیار از گناهان است.

پیغمبر اکرم ﷺ می‌فرماید:

ألا أخبرکم بأیسر العبادة و أهونها علی البدن؟ الصّمت و حسن الخلق[۱]**؛ آیا می‌خواهید به ساده‌ترین عبادت و آسان‌ترین عبادت شما را دلالت کنم؛ خاموشی و خوش برخوردی با مردم.**

در صمت و خاموشی هم مثل صوم و نخوردن، دائماً این امر و نهی الهی است. نگو، الآن نگو، لحظه بعد نگو و... نگو مگر در خیر. یعنی این نگوها دائماً هست. به غیر از انجام دادن است که انسان انجام می‌دهد و تمام می‌شود. نماز را خواندم دیگر تمام و دیگر امری نماند و امتثال شد و تمام شد. اما در این‌جا اگر انجام دادی و نگفتی، لحظه بعد هم می‌گوید که نگو. لذا عبادت مستمر است. این عبادت استمراری است و چون عبادت استمراری است اجرش مطابق همین استمرارش است. پس این نگفتن یک بار نیست که تمام شود. دائماً برای انسان عبادت محسوب می‌شود. لذا عبادت آسانی است اما شیطان دست بر نمی‌دارد چون عبادت مستمر است. حضرت آیت‌الله ملکی تبریزی(ره) در المراقبات می‌فرماید: ما که از دست‌مان در می‌رود گناهی را انجام می‌دهیم، خوب است گاهی طاعات دائمی داشته باشیم. انگشتر عقیق بر دست کردن به قصد اطاعت حق، خودش یک طاعت است. یک طاعت مستمر است. به دست آدم است. انگشتر به دست کردن یک لحظه است اما این دائماً به دست بودن؛ می‌شود طاعت مستمر. لذا این طاعت دائمی باعث می‌شود بسیاری از سیئات پوشیده شود. این عبادات دائمیه که می‌گوید نگو، نگو و نگو باعث می‌شود بسیار از سیئات انسان، پوشیده شود. این نگاه به این مسئله، انسان را قوت می‌دهد در اینکه در نگفتن‌هایش دقیق‌تر باشد و مقاومت کند.

پیامبر اسلام ﷺ می‌فرماید:

مَنْ کَفَّ لِسَانَهُ سَتَرَ اللهُ عَوْرَتَهُ[۲]**؛ هر کس زبانش را نگهدارد، خداوند عیب‌هایش را بپوشاند.**

عبادت دائمی اثرش این است که گناهان محو می‌شود «یَدْرَؤُنَ بِالْحَسَنَةِ السَّیِّئَةَ»[۳]؛ با حسنه سیئات را درء و دور می‌کند، با همین نگفتن عیب‌هایش را می‌پوشاند.

همچنین پیغمبر اکرم ﷺ می‌فرماید:

---

۱. سیوطی، الدر المنثور فی تفسیر المأثور، ج۲، ص ۷۵.
۲. مجنوعه ورام، ج۱، ص ۱۰۵.
۳. رعد، آیه ۲۲.

إِذَا رَأَيْتُمُ الْمُؤْمِنَ صَمُوتاً فَادْنُوا مِنْهُ فَإِنَّهُ يُلْقِي الْحِكْمَةَ[۱]؛ اگر مؤمنی را ساکت و کم حرف دیدید به وی نزدیک شوید که در وجودش حکمت تلقین شده است.

یعنی حکمت او را به این خاموشی رسانده و خاموش بودن نشان دهنده، علم و حکمت است. آن کسی که نخود هر آشی می‌شود و هر جای آبگوشت حاضر است و بالا و پایین می‌پرد، آن نخود نپخته است. اما نخود پخته، آرام در ته دیگ است. صموت، وقور و پخته است. کسی که دیدید که خیلی حرّاف است و از هر دری سخنی و از هر جایی حرفی دارد، این حکمت در وجودش جا نگرفته است.

امام رضا علیه‌السلام می‌فرماید:

كَانَ الرَّجُلُ مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ إِذَا أَرَادَ الْعِبَادَةَ صَمَتَ قَبْلَ ذَلِكَ عَشْرَ سِنِين[۲]؛ هرگاه مردی از بنی اسرائیل می خواست عبادت کند، ده سال پیش از آن خاموشی می گزید.

عبادت یعنی حرکت سلوکی به سمت خدا؛ در بنی اسرائیل وقتی کسی می‌خواست حرکت سلوکی داشته باشد و سیر و سلوک را آغاز کند مقدمه‌اش ده سال خاموشی بود. قبلش ده سال سکوت می‌کرد تا برای عبادت آماده شود. این سکوت‌ها البته با نگاه اول که گفتیم که جایی که باید حرف زده بشود، حرف زده شود. این را بهانه نکنیم که انسان امر به معروف و نهی از منکر را کنار بگذارد و نسبت به دیگران بی‌تفاوت بشود. این خاموشی در کنار انجام تکلیف است. جمع بین این‌ها محفوظ باشد که قبلاً عرض شد.

البته روزه سکوت، در دین ما ممنوع است به این معنا که بگوییم تشریع هست. یعنی بگوییم من نذر کردم از این موقع تا آن موقع به عنوان روزه آن را انجام دهم. اما نگفتند که سکوت کردن ممنوع است. خود این نسبت دادن که من از این‌جا تا آن‌جا به امر خدا ساکت می‌شوم، مثل روزه از خوردن، این تشریع است و الا در قرآن روزه سکوت نسبت به حضرت زکریا وارد شده است که بگو سه روز روزه سکوت هستم: «**أَلاَّ تُكَلِّمَ النَّاسَ ثَلاثَةَ أَيَّامٍ إِلاَّ رَمْزاً**»[۳] ؛ یا نسبت به حضرت مریم علیهاالسلام می‌فرماید: اگر از تو پرسیدند، بگو من روزه سکوت دارم« **إِنِّي نَذَرْتُ لِلرَّحْمنِ صَوْماً فَلَنْ أُكَلِّمَ الْيَوْمَ إِنْسِيًّا**»[۴] اما آن بچه باید حرف بزند و به او اشاره کن. من حرف نمی‌زنم. پس اصل مسئله در قرآن وارد شده، اما نسبت دادن به خدا به این صورت که من از امروز تا فردا حرف نمی‌زنم و روزه سکوت می‌گیرم مانند روزه‌های مستحبی که نسبت به خوردن و آشامیدن است؛ این تشریع و غلط است، لذا اگر کسی بگوید من روزه سکوت می‌گیرم حتی اگر امر به معروف است چیزی

---

۱. تحف العقول، ص ۳۹۷.
۲. الکافی، ج۲، ص ۱۱۶.
۳. آل عمران، آیه ۴۱.
۴. مریم، آیه ۲۶.

نمی‌گویم چون روزه سکوت دارم؛ این‌جا نمی‌شود و این‌جا غلط است. لذا نهی شدیم از اینکه تشریع داشته باشیم اما اصل سکوت را رعایت کردن با این نگاه ممدوح است.

■ حب جاه و شهرت

حب جاه و شهرت همان تقویت «منیت» انسان است و فرد طالب حب جاه و شهرت حاضر است همه بدنش را هم سرمایه گذاری کند و پولش را هم سرمایه گذاری کند تا عنوان پیدا کند.

حب جاه و شهرت از بدن بالاتر می‌آید و مربوط به موطن خیال است و عالم خیال نسبت به بدن غیر قابل قیاس است، لذا ساقط‌کنندگی حب جاه و شهرت عام‌تر است و خیلی‌ها که در مراتب قبل نجات پیدا کردند در این موطن زمین می‌خورند و مراتب آن هم خیلی خفی است به طوری که به سادگی احساس نمی‌شود وگاهی هم عنوان تکلیف به آن می‌دهد ولی مراحل ابتدایی جدا شدن را خود شخص قطعاً احساس می‌کند ولی اگر بی‌اعتنایی کرد، کم‌کم حب جاه و شهرت را برای خودش تکلیف و حق الهی می‌بیند. اموری چون پرگویی و پرخوری و پرخوابی مرتبط با بدن می‌شود. اما این‌جا فوق آن‌هاست. حب جاه از آن منازعات با خداست. حب جاه یعنی اینکه من کسی هستم. ریاست و شهرت حق من است. منتهی ریاست و شهرت در هر جایی مطابق خودش است. برای من ریاست و شهرت این است که وقتی که حرف می‌زنم شما همه خوب گوش کنید و اگر ببینم کسی گوش نمی‌دهد به من بر بخورد. این حب جاه و ریاست من در این است. ببینم همه مدح و ثنای من را بکنند و بگویند بارک الله و چه حرف‌های خوبی زدی! اگر کسی بگوید که این حرف تو به جا نبود، به من بر بخورد و سختم بشود، یا اگر گوینده دیگری را برای من ترجیح بدهند سختم بشود یا از من کم تعریف کنند ناراحت شوم. هر که در هر جایی که هست حب جاه و ریاست دارد، از یک بچه‌ای در یک خانه است در او معنا دارد تا رئیس جمهور و مسوولان یک کشور امکان دارد. لذا «**آخَرُ ما یَخرُجُ مِن قُلوبِ الصِّدّیقین حُبُّ الجاه**».

شیطان در حب جاه خیلی قوی است و دایره حب جاه خیلی وسیع است و به این سادگی‌ها تمام شدنی نیست. همه مراتب را شامل می‌شود فقط مخلَصین از آن در امان هستند. چون چیزی از خودشان ندارند «**امّا مخلصین فی خطر عظیم**». لذا اگر انسان کمالی در وجودش ایجاد شد و آن را از خودش دید، حب جاه معنا می‌شود. اما انسان سالکی که در مسیر است، هر کمالی را که می‌بیند، هر چیزی که در وجودش محقق شود، خاضع‌تر می‌شود؛ چون می‌بیند هر لحظه ممکن است نباشد، چون مربوط به این نیست. خدا این ظرف را الآن برای این قرار داد و هر لحظه ممکن است هر کمالی را که در وجودش می‌بیند، سلب کند. به جای اینکه خوشحال شود از این باب که بگوید که الحمدلله که من این را دارم. هر کمالی را که می‌بیند، می‌بیند

که خدا تجلی بیشتری پیدا کرده است. تازه غصه بیشتری را می‌خورد. غصه می‌خورد که این کمال الهی در وجود من محدود شده و این جور تاریک شده است.

اگر انسان در این مسیر، در وجودش کمالات الهی جلوه گر شد، اول باید گریه و زاری و ناله او باشد که مردم او را به عنوان این کمال الهی و روحانی می‌شناسند و به عنوان کسی که حرف دین می‌زند و این در وجودش حرف دین را چقدر حد زده و تاریک کرده است. آدم گریه‌اش در می‌آید وقتی که نگاه کند آنی که از وجود این دارد صادر می‌شود چقدر حد خورده است و آن یقینی که پیغمبر ﷺ دارد کجا و آن‌که من دارم در این گفتار کجا... من هم کلام پیغمبر ﷺ را دارم می‌خوانم، اما کلام پیغمبر ﷺ را چقدر تاریک کردم تا گفتم. چقدر غصه می‌خورد! لذا «سبحانک» که در قرآن و ادعیه آمده است یعنی همین «وَ إِنْ مِنْ شَیْءٍ إِلاَّ یُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ»[1] یعنی همین. یعنی خدایا من هر حمد و کمالی که در وجودم هست و معرفتی که هست، از این رو تو را تسبیح می‌کنم، چون این حد من است و تاریکش کردم. نعمت کمال تو را من تاریک کردم و محدود کردم.

انسان باید هرچه بالاتر بیاید شکسته‌تر شود، چون می‌فهمد و می‌یابد که چقدر به این کمال حد زده است؛ پیامبراکرم ﷺ می‌فرماید:

مَا عَبَدْنَاکَ حَقَّ عِبَادَتِکَ وَ مَا عَرَفْنَاکَ حَقَّ مَعْرِفَتِک[2].

لذا کسی که در نظام الهی کمال پیدا می‌کند، شکسته‌تر می‌شود. حب جاه که معنی پیدا نمی‌کند، بلکه شکسته‌تر می‌شود. اگر تجلّی کمال را در وجود شما ایجاد شد و یا توفیق بر عمل پیدا کردید و شکسته‌تر شدید، این علامت صحتش است؛ اما اگر دیدید نه، به این بالیدید یا افتخار در درون خودتان احساس کردید، حتی ابراز هم نکردید که خب الحمد لله این هم یک نتیجه خوبی بر اعمال ما بود، این‌جا غلط است. اگر دیدید مردم تعریف می‌کنند، از خودتان شکسته‌تر شدید، با خودتان گفتید خدایا تو مرا واسطه قرار دادی که مردم این کلام الهی را از زبان من بشنوند، من این کلام الهی را چقدر حد زدم و تاریک کردم، حد من کاری کرده که او تاریک شود. خدایا من پناه می‌برم به تو از اینکه مجرای فیض تو قرار گرفتم که این مجرا به او حد می‌زند. تو مرا از این حدود مبرا کن. یعنی مرتب شکسته‌تر می‌شود. مرتب احساس می‌کند در درگاه الهی ذلیل‌تر است که اینجور مردم او را به این می‌شناسند که حرف خدا را می‌زند. این نگاه خیلی جالب است. اگر این نگاه ایجاد شود دیگر حب جاه و شهرت معنا نمی‌دهد.

در مقابل حب جاه و شهرت، خمول است. خمول به معنی معروف نبودن و شناخته نشدن است. اما

---

۱. اسراء، آیه۴۴.

۲. بحارالانوار، ج ۶۸، ص ۲۳.

حواسمان باشد که اگر لازم است انسان مسئولیتی را بر عهده بگیرد و کاری را بکند، شیطان فریبش ندهد، آن‌جا بگوید که این شهرت است و جلو نرود، شیطان دو راه برای سوء استفاده دارد؛ گاهی به عنوان اینکه باید بروی مسئولیت را بر عهده بگیری تا خدمت بکنی، انسان را در شهرت می‌برد، گاهی به عنوان اینکه تو خمول داشته باش و معروف نباش و شهرت نداشته باش، بار مسئولیت را از دوش این بر می‌دارد و حاضر نیست زیر بار مسئولیت برود. زیر بار مسئولیت باید رفت و منافاتی با خمول ندارد. تکلیف می‌گوید باید زیر بار این مسئولیت بروی. تکلیف است. باید بروی و نامت هم در عالم و آدم پر آوازه بشود، تکلیف است. اما برای خودمان تکلیف سازی نکنیم که اول برای خودمان به زور تکلیف درست کنیم که همان «ترأس» یعنی ریاست طلبی را توجیه شرعی هم بخواهیم بکنیم.

البته در صورت تصدی مسئولیت، مسئولیت الهی، انسان را خاضع‌تر می‌کند. پیش خدا ذلیل‌تر می‌کند. دلش خنک نمی‌شود که شناخته شده است. از او مدح و ثنا می‌کنند، آرامش پیدا نمی‌کند. اگر یک موقعی با اینکه او رعایت کرد ولی مردم او را نخواستند، غصه نمی‌خورد بلکه احساس می‌کند مسوولیت را از دوش او برداشته‌اند و یا اگر کس دیگری قدرت انجام کار او را بهتر دارد با کمال میل، مسئولیت را به آن واگذار می‌کند.

می‌گفتند مرحوم آقای بروجردی که در اراک بود، همین آقا شیخ علی محمد بروجردی، وقتی که از نجف آمده بود تا چندین فرسخ مردم رفته بودند استقبالش. پسرش هم همراهش بود و در ماشین که نشسته بودند به پسرش گفت حواست پرت نشود، یک ساعت دیگر همه این‌ها خانه‌های خودشان هستند و کاری به ما ندارند. مشغول زندگی خودشان هستند. این جوری هست. آن وقتی که مرگ براو بگویند باز می‌بینی که باکی ندارد. چون آن چیزی که رابطه با خدا و حقیقت باشد، نه با مرگ بر او زائل می‌شود و نه با زنده باد که وهم باشد واقعیت پیدا نمی‌کند. لذا می‌بینید که زیر بار کار می‌رود و مسئولیت هم می‌پذیرد ولی مدح و ثنا و خوف از مردم انگیزه کارهای او نیست.

بله، ما روحانیون این جاها ممکن است گرفتاری‌هایمان بیشتر باشد. منبر می‌رویم و صحبت می‌کنیم، اگر صحبتمان این بود که مشتری بیشتری جذب کنیم، مردم خوششان بیاید، این یعنی خدا منظور نیست. اما یک موقع است که نگاهمان این است که تأثیر بیشتری در کلام الهی باشد می‌خواهیم تأثیرگذاری و حرف خدا بیشتر در دل این‌ها تأثیر بگذارد. یا اینکه مردم خوششان بیاید. غایت، مردم خوششان بیاید هست یا غایت این است که حرف خدا بیشتر به دل‌ها بنشیند؟ اگر حرف خدا بیشتر به دل بنشیند باشد این الهی است، اگر مردم خوششان بیاد، وهم و خیال است، بعد می‌بینید که شهرت و حب شهرت عین شرک می‌شود، حب شهرت خیلی ظرائف دارد.

در باب حب جاه و شهرت به این روایات توجه شود:

امام صادق علیه‌السلام می‌فرماید:

مَلْعُونٌ مَنْ تَرَأَّسَ مَلْعُونٌ مَنْ هَمَّ بِهَا مَلْعُونٌ مَنْ حَدَّثَ بِهَا نَفْسَه[1]؛ ملعونست کسی که خودش را به ریاست بزند، ملعونست کسی که به آن همت گمارد، ملعونست کسی که به فکر آن باشد.

فکر نکنید منظور از ریاست، ریاست جمهوری است و ما از آن دوریم؛ ریاست همین است که اگر دو سه نفر هستیم دلم بخواهد در بین این سه نفر طلبه یا دانشجویی که رفتیم یک جایی من گل کنم. من گل می‌کنم خوشحال‌تر می‌شوم. یکی از موارد ریاست همین است. ریاست فقط امر و نهی نیست، ریاست سر بودن و مطرح بودن است. ریاست شهرت است. ریاست مدح و ثنای دیگران را به دنبال داشتن است. همه این‌ها ریاست می‌شود.

چون ز خود رستی همه برهان شدی　　چون که گفتی بنده‌ام، سلطان شدی

برهان به معنای نور است. این سخن به امام صادق علیه‌السلام منسوب است :

العبودیّة جوهرة کنهها الرّبوبیّه[2].

عبودیت جوهری است که کنهش ربوبیت است. آزاد شدن از قید و بند مردم وهوی هوس به معنای سلطنت است، در وجود ما گرفتاری در بند مردم بودن خیلی زیاد است. لباسم این جوری باشد مردم ممکن است خوششان نیاید. باید برای اینکه مبلغ تأثیرگذار باشد، همه شرایط تبلیغ را که در آداب تعلیم و تربیت رعایت کند. تا تأثیرگذاری کلام الهی بیشتر شود، نه چون مردم خوششان بیاید. نه چون مردم ایراد می‌گیرند. این‌ها همه مراتبی از شرک و مراتبی از حب جاه است.

اگر انسان اهل حب و جاه و شهرت شد یکی از آثارش این است که تمام توانش را صرف می‌کند که خودش را در این مرتبه حفظ کند. فکرش مشغول این است که امروز چه بپوشم، امروز چه جوری بگویم، امروز چکار کنم که از دیروز بهتر مردم خوششان بیاید. چه جوری خودم را حفظ کنم که مردم دفعه بعد به من رأی بدهند. یعنی دائماً دغدغه او به جای اینکه عبادات و ذکر حق و رابطه با خدا باشد، خوشایند مردم است. تمام وجود انسان را پر می‌کند. علامتش هم این است که وقتی با مردم هست، جوری دیگری است و جور دیگر خوش است. تنها که می‌شود، انگار احساس سختی برایش هست. در میان مردم که قرار می‌گیرد، ذوق عبادتش بیشتر می‌شود.

---

۱. الکافی، ج۲، ص ۲۹۸.

۲. مصباح الشریعه، ص ۵۹۷.

حب مدح و ثنا هم مربوط به همین است که مدح و ثنا سقوط در وادی خیال و وهم است، مثل شهرت. این‌ها وهم و خیال است.

کسی در محضر پیامبر اکرمﷺ از یک فرد غایبی تعریف کرد. پیغمبر اکرمﷺ فرمود:

ویحک قطعت ظهره و لو سمعک ما أفلح إلی یوم القیامة[1]؛ با مدح و ثنا، کمر او را شکستی. اگر حرف‌های تو را که در مدح او گفتی، می‌شنید، به رستگاری نمی‌رسید.

پس حواسمان باشد اگر هم می‌خواهیم از کسی تعریف کنیم، تعریف در حد وجودی باشد که او کشش داشته باشد. یک وقتی جوری تعریف نکنیم که او در دلش خوشایند ایجاد شود. در مدح کسی گاه قصد خیر است که احترام کند اما ناخودآگاه باعث هلاکت آن شخص می‌شود چون ظرفیت‌ها به این سادگی ایجاد نمی‌شود و مدح و ثنا به سرعت در دل‌ها جا می‌گیرد و برای خودش عنوانی پیدا می‌کند که بعد کم‌تر از آن راضی نمی‌شود. وهمیات، بر انسان غلبه می‌کند.

اگر لازم است یک شخصی تثبیت شود و تأثیرگذار باشد به خاطر کار خدا مدح او را بگوییم، نه بخاطر اینکه بخواهیم او را معرفی کنیم.

■ خطر دوری از حیاء

حیاء یک امر فطری برای انسان است که باید بر حفظ آن بکوشد و از خطر بی حیائی بخصوص در شرایط جدید زندگی و عرصه ارتباطات مجازی اجتناب کند.

الف- ضرورت حیاء

به جهت اینکه فرصت در مطرح کردن بحث حیا مفصل نمی‌باشد به صورت نکات مباحثی عرض می‌شود[2]:

۱. حیا در وجود انسان به تعبیر قرآن فطری است و لذا در قصه حضرت آدم و حوا پس از اینکه از شجره نهی شده خوردند، عورت‌هایشان در نظرشان نمودار شد.

فَلَمّا ذَاقَا الشّجَرَةَ بَدَتْ لَهُمَا سَوْآتُهُمَا وَطَفِقَا یَخْصِفَانِ عَلَیْهِمَا مِنْ وَرَقِ الْجَنّةِ[3]؛ چون از آن درخت خوردند عورت‌هایشان در نظرشان نمودار شد، و بنا کردند از برگ‌های بهشت به خودشان

---

۱. المحجه البیضاء، ج۶، ص ۱۳۳.

۲. دوستان برای اطلاع مبسوط بر بحث حیا به کتاب مقالات ج ۲ ص ۲۰۶-۲۳۳ و هم چنین پژوهشی در فرهنگ حیا از آقای عباس پسندیده، رجوع کنند؛ قسمتی از مطالب این بخش از این کتاب اخذ شده است.

۳. سوره اعراف؛ آیه ۲۲.

می‌چسبانیدند.

هنوز آداب قومی و محیطی شکل نگرفته ولی حیا موجود است و لذا بر خلاف گفته عده‌ای که خواستند حیا را مرتبط با محیط‌ها و آداب قومی و اجتماعی بدانند و بعضی از مثال‌ها را می‌زنند در پاسخ باید گفت که اصل حیا امری فطری است هر چند مصادیق آن می‌تواند در اداب مختلف تغییر کند ولی اصل حیا و لایه‌هایی از مصادیق هم قطعاً فطری است.

۲. حیا یک توان و قوه در وجود انسان است که شدت و ضعف پیدا می‌کند و آثار و نتایجی به دنبال دارد و شاید بتوان گفت از قوایی است که می‌تواند در اکثر فضائل و رذایل کارآیی داشته باشد. امام صادق خطاب به مفضّل فرمود:

فَلَوْلَاهُ لَمْ يُقْرَ ضَيْفٌ وَ لَمْ يُوَفَّ بِالْعِدَاتِ وَ لَمْ تُقْضَ الْحَوَائِجُ وَ لَمْ يُتَحَرَّ الْجَمِيلُ وَ لَمْ يَتَنَكَّبِ الْقَبِيحُ فِي شَيْءٍ مِنَ الْأَشْيَاءِ[1]؛ اگر حیا نباشد هیچ مهمانی احترام نمی‌شود و هیچ وعده‌ای وفا نشده و هیچ حاجتی برآورده نمی‌شود و هیچ کار زیبایی انجام نمی‌شد و هیچ کار زشتی ترک نمی‌شود.

۳. حیا به سه رکن وابسته است: حیاکننده؛ موضوع عمل و در نهایت ناظر و یا حیاشونده که هرکدام از اینها مراتبی دارد.

۴. حیا فقط بازدارنده از فعل قبیح نیست بلکه مشوق برای فعل حسن هم می‌باشد و حداقل به عنوان ترک فعل حسن و خوب، حیا تأثیر بسزایی دارد.

امیرمؤمنان علیه‌السلام می‌فرماید:

الحیاء یصدّ عن فعل القبیح[2]؛ شرم و حیاء آدمی را از کارهای ناپسندیده بازمی‌دارد.

امیرمؤمنان علیه‌السلام می‌فرماید:

الحیاء سبب الی کل جمیل[3]؛ حیا وسیله و سبب هر زیبائی است.

۵. حیا با کم‌رویی متفاوت است، شاید حیای منحرف شده را کم‌رویی بگوییم. حیا، مترداف عفت نمی‌باشد؛ زیرا عفت از ثمرات حیا می‌باشد. امام علی علیه‌السلام می‌فرماید: «**سبب العفّة الحیاء**».[4]

۶. حیا در رأس نظام مهارکننده و نظم‌دهنده انسان که در مجموعه‌ای به نام تقوا است قرار می‌گیرد و شاید

---

۱. بحارالانوار، ج۳، ص ۸۱.
۲. غرر الحکم، ح ۱۳۹۳
۳. تحف العقول، ۸۴.
۴. غرر، ۵۵۲۷

به همین جهت باشد که خداوند متعال، پیش از آنکه مردم را به خوف از خود فراخواند به حیا فراخوانده و فرموده است:

أَلَمْ يَعْلَمْ بِأَنَّ اللَّهَ يَرَى[۱]؛ آیا نمی‌دانست که خدا او را می‌بیند؟

و امام صادق علیه‌السلام نیکی‌های اخلاقی را ده تا می‌شمارد که در پایان حیا را در رأس همه نیکی‌ها قرار می‌دهد. رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نیز می‌فرماید:

ان لکل دین خُلقاً و انّ خلق الاسلام الحیاء[۲]؛ همانا هر دین را خوی و خصلتی است و چهره اخلاق اسلامی حیاء است.

۷. حیا کننده به لحاظ مرتبه ادارکی که دارد، حیا در او فعلیت پیدا می‌کند و به مقدار جهل خود هر چند عوامل بازدارنده هم در کار باشد به عمل قبیح دست می‌زند و لذا شاید بتوان گفت که حیا نوعی قدرت ادراکی است که مرزهای خوبی و بدی را به لحاظ شخص حیاکننده و حیا شونده پررنگ و یا کم‌رنگ می‌یابد و هر قدر این مرزها پررنگ‌تر دیده شود، بازدارندگی بیشتری پیدا می‌کند.

۸. در بحث حیا شونده و ناظر، از نظارت حسّی مانند دیدن مردم که دیده و احساس شود آغاز می‌شود و توسعه پیدا کرده و به نظارت معنوی و الهی ملائکه الله و محضریت خدای سبحان کشیده می‌شود که هر مقدار خود را در منظر دیگران ببیند رعایت بیشتری دارد و این ممدوح است و باید همین را پایه توسعه نظارت ظاهری به باطنی و نظارت ملائکه الهی و حتی حیای عرض اعمال بر ولیّ الهی و نظارت او و همچنین درک محضریت حق قرار داد. امام صادق علیه‌السلام می‌فرماید:

من خلا بذنب فراقب الله یتعالی ذکره فیه و استحیا من الحفظه غفرالله عز و جل له جمیع ذنوبه[۳]؛ کسی که به قصد ارتکاب گناهی خلوت گزیند، پس در آن حال خدای تعالی ذکره را مشرف و مطّلع بر خویشتن بیابد، و از فرشتگان حافظ و مراقب خود حیا کند، و آن گناه را واگذارد، خداوند عزّ و جلّ همگی گناهانش را می‌آمرزد.

امام سجاد علیه‌السلام می‌فرماید:

وَ لَا اسْتَحْيَيْنَا مِنْکَ وَ أَنْتَ تَرَانَا[۴]؛ خدایا تو ما را می‌دیدی و ما شرم نکردیم.

---

۱. سوره علق، آیه ۱۴
۲. مشکاه الانوار، ص ۲۳۴.
۳. شیخ صدوق، من لایحضره الفقیه، ج۴، ص۴۱۱
۴. بحارالانوار، ج ۹۱، ص۱۲۵.

و در جای دیگر می‌فرماید:

خف الله عز و جل لقدرته علیک و استحیی منه لقربه منک[۱]؛ از خدا بترس برای توانائی که او بر تو دارد، و از او شرم نما به دلیل نزدیکی او به تو.

در این احادیث به قرب حق و نزدیکی او و اطلاع حضرت حق به عنوان عامل حیاء و شرم و به قدرت و احاطه حضرت حق به عنوان عامل ترس اشاره شده است.

۹. گاهی حیا به لحاظ نگاه دیگران است و گاهی به لحاظ زشتی خود عمل فی نفسه، که اگر خود را به عنوان ناظر کریمی دید عمل قبیح حتی اگر ناظر دیگری هم در کار نباشد برای او ناشدنی است. زیرا خود را اکرم از آن می‌بینند.

امام علی علیه‌السلام می‌فرماید:

«احسن الحیاء استحیاؤک من نفسک[۲]؛ بهترین شرم و حیاء آنست که تو خود از نفس خویش حیاء کنی.

امام در فرمایشی دیگر می‌فرماید:

غایة الحیاء ان یستحیی المرء من نفسه[۳]؛ آخرین درجه شرم و حیا آن است که مرد از خودش حیا کند.

۱۰. رفتار ما در خلوت و نهان با رفتار ما در آشکار و عیان متفاوت است. پس اگر بتوانیم خلوت را به گونه‌ای بشناسیم تا نهان هم آشکار باشد، حیا تأثیرگذاری بیشتری در همه حالات ما پیدا می‌کند. با شناخت اجمالی مراتب وجود که عالم سراسر علم و شعور است حتی در و دیوار عالم وجود شعور و حضور دارند، خلوت و پنهانی برای انسان باقی نمی‌ماند.

وَ إِنْ مِنْ شَیْءٍ إِلاَّ یُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَ لکِنْ لا تَفْقَهُونَ تَسْبِیحَهُمْ إِنَّهُ کانَ حَلِیماً غَفُوراً[۴]؛ و اصولا هیچ موجودی نیست مگر آنکه با حمدش خداوند را منزه می‌دارد ولی شما تسبیح آنها را نمی‌فهمید که او همواره بردبار و آمرزنده است.

با همین ده مقدمه‌ای که چیده شد توانایی و قدرت تأثیر حیا را می‌توانیم در وجود خودمان به بالاترین

---

۱. بحارالانوار، ج۶۸، ص۳۳۶.
۲. غرر الحکم، ۳۱۱۴
۳. غرر الحکم، ۶۳۶۹
۴. اسراء، آیه ۴۴.

مرتبه اثرگذاری برسانیم، ولی آیا شیطان می‌گذارد.

ب) حیاء در شبکه‌های اجتماعی

موضوع حیاء با توجه به مسائلی که امروزه در فضای مجازی و شبکه‌های اجتماعی مطرح شده است، باید مورد دقت بیشتری قرار گیرد؛ انسان احساس می‌کند در فضای مجازی، شیطان باب جدیدی را مفتوح کرده که روابط زن‌ها و مردها در یک هاله‌ای از ابهام قرار می‌گیرد. خطوط نارنجی می‌شود. یعنی انسان احساس می‌کند چون در آن‌جا دیگر مشافهه‌ای نیست دیگر آن‌جا زن و مرد تفاوتی نمی‌کنند. اول ارتباطات به لحاظ حجب و حیایی که اول بوده، کاملاً محترمانه است، کم‌کم صمیمانه می‌شود. بعد به جاهایی می‌رسد که می‌بیند که آن حریم‌ها شکسته شده است. شیطان راه خوبی را پیش گرفته است و ما باید حواس‌مان باشد حجب و حیا در فضای مجازی سر جایش محکم و محفوظ باشد. اینکه فکر شود ادبیات گفتگو انسان به هوای اینکه فضای مجازی است، پس دیگر زن و مرد و جنسیت در این‌جا مطرح نیست، این نگاه شیطانی است. کلام انسان در رابطه با دیگران، کاملاً مؤثر است و همان طور که در روایات ما دارد، وجود خانم‌ها، همه چیزش باید محفوظ و محجوب باشد. کلام شان، بوی آن ها، تمام آثار وجودشان باید محجوبانه و محفوظانه باشد. البته از جانب مرد هم این طور است. هم‌چنان که به زن امر شده[1]، به مرد هم امر شده[2] که باید در چشم‌اش پرده‌پوشی داشته باشد و نگاهش دریده نباشد. این نگاه دریده فقط به جسم نیست، نگاه دریده ممکن است به گفتار باشد، ممکن است به نوشتار باشد. همه این‌ها ممکن است. دریدگی در نوشتار و گفتار، هم منجر به همان بی‌حیایی خواهد شد و شکسته شدن حجاب‌ها را در پی خواهد داشت. لذا این یک هشدار جدی است که شیطان حریم مؤمنین را با این مورد تجاوز قرار داده و بسیاری از مؤمنین را کم تفاوت کرده و احساس می‌کنند این‌جا دیگر، مانعی ندارد لذا بسیاری از افراد در این جا، ساقط شدند. کسانی که قبلاً تصور نمی‌کردند اصلاً گرفتار ارتباط با نامحرم بشوند، از راه فضای مجازی کاملاً این حریم به راحتی شکسته شد. شیطان صبرش در شکسته شدن حریم‌ها خیلی زیاد است. از جمله حیا. حیا در فضای مجازی خیلی شکسته شده و خیلی‌ها آن را به راحتی از دست دادند.

شاید در طول تاریخ بشریت بدیع‌ترین روشی که تاکنون شیطان بکار گرفته و توانسته در جمع‌های متدینین به راحتی نفوذ کند و قدرت حیا را از کار بیندازد و مرزهای آن را در نوردد، فضاهای مجازی و بخصوص شبکه‌های اجتماعی است که بدون هیچ حد و مرز قرمزی افراد با هم ارتباط برقرار کرده و صمیمی می‌شوند و گفتگو و همدردی پیدا می‌کنند و مرزهای جنسیتی با حساسیت‌های اولی ولی کم شدن آنها در

۱. وَ قُلْ لِلْمُؤْمِناتِ يَغْضُضْنَ مِنْ أَبْصارِهِنَّ (نور، ایه ۳۱)
۲. قُلْ لِلْمُؤْمِنينَ يَغُضُّوا مِنْ أَبْصارِهِمْ (نور، آیه ۳۰)

ادامه فتح می‌شود و بیشترین چالش‌ها در بین روابط خانواده‌ها و حتی متدینین ایجاد می‌شود و کاری که در خلوت فردی هم حیای انجام آن را داشت حالا در خلوت اجتماعی تحقق می‌کند، یعنی در گروه‌هایی که با هم پنهان هستند به طوری که حاضر نمی‌شود این روابطش را همسرش ببیند و بفهمد با اینکه اجتماعی است ولی خلوت اجتماعی است و این فرو ریختن مرزهای حیا به عنوان ناظری که ملائکه الهی و همه عالم وجود و ولیّ الهی و در رأس همه محضریت خدای سبحان است به راحتی به فراموشی سپرده می‌شود و نعوذ بالله خدا به عنوان اهون الناظرین دیده می‌شود، بازسازی حیا در این ادغام خلوت و اجتماع در فرهنگ عمومی و حتی فردی یکی از سخت‌ترین جنگ‌ها و مقابله‌ها با شیطان است. لذا با توجیهات علمی، سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و حتی اخلاقی و دینی گروه‌های مختلف اجتماعی فعال مرتبط با هم شکل می‌گیرد. و کم کم خطوط قرمز کم رنگ شده و نعوذ بالله به معصیت الهی منجر می‌شود.

ج-لزوم رعایت حیاء در شبکه‌های اجتماعی

باید برگردیم و مرزهای‌مان را پررنگ کنیم و برای‌مان مهم باشد که مخاطب‌مان در این فضای مجازی، مرد است یا زن است. کلامی را که مردی در رابطه با مرد دیگر به کار می‌برد، متفاوت است با کلامی که در رابطه با کسی که مخاطبش خانم باشد به کار می‌گیرد. نگوییم این‌جا مشافهه و رودررویی نیست، پس فرق می‌کند. این طور نیست. باید حجاب در گفتار، چه از جانب خانم‌ها، چه از جانب آقایان در همه حال رعایت شود.

پس استفاده از شبکه‌های اجتماعی و مجازی باید رعایت اخلاق دینی مناسب خودش را داشته باشد.

۱. از تشکیل گروه‌های مختلط مانند تشکل‌های ظاهری کاملاً اجتناب شود، بالخصوص این حکم در جایی لزوم پیدا می‌کند که همه افراد قدرت گفتگو دارند نه اینکه کانالی باشد که عده‌ای عضو هستند و فقط استفاده می‌کنند و روابط دو طرفه نمی‌باشد.

۲. قدرت خیال انسان و انس‌گیری در شبکه‌های فعال طرفین قوی‌تر از حالت روابط عینی فعالیت می‌کند و لذا همان کاری که در دیدن و شنیدن و حواس دیگر در روابط عینی پیش می‌آورد در شبکه‌های مجازی با قدرت خیال اشدّ از آن امکان‌پذیر می‌شود و حتی جاذبه بیشتری در جذب و تصویری‌سازی از جملات و صحبت‌های همدیگر پیدا می‌کنند.

۳.در نظر بگیریم اگر نزدیکان و دوستان انسان بر محتوای حرف‌های ما و ارتباطات ما اطلاع پیدا کنند آیا نگران نمی‌شویم؟ در روایت دارد که مؤمن باید به گونه‌ای زندگی کند که اگر زندگی او را در طبق گذاشتند و جلوی همه چرخاندند و یا به تعبیر امروز در اینترنت قرار دادند ترسی نداشته باشد. آیا در همین نگاه دیگران به عنوان ناظر حاضریم گوشی یا ارتباط‌مان بدون پنهان کردن و رمزگذاری و پاک کردن در دسترس

دیگران باشد؟ اگر کسی از مردم این حیا را می‌کند در محضر عالم صاحب علم و شعور و ملائکه الهی و ولی مطلق که همه اعمال در منظر آنهاست و دائماً بر او عرضه می‌شود و بالاتر از همه در محضر ربوبی چگونه شرم حضور و حیا نداشته باشد.

در حالی که تبلیغ می‌شود هیچ‌کس تنها نیست. این بیگانه‌ای که این همه چشم و گوش از درون ان قدرت نفوذ به خلوت‌خانه و سرّی‌ترین لحظات انسان می‌توانند پیدا کنند، محرم‌ترین یار انسان شده و به همین نسبت همراه‌ترین شده به طوری که آخرین نگاه در وقت خواب به آن است و اولین نگاه در وقت بیداری به آن است و حتی نیمه شب اگر بر می‌خیزد فقط او را می‌بیند و پس از نماز باز اولین لقاء به آن است و اگر قدری از او دور باشد احساس گمشده و تنهایی دارد، و اگر گوشی او گم شود شاید بالاترین غصه‌ای باشد که عارض او می‌شود و تا خود را به سرعت به گوشی نرساند آرام نمی‌شود، همه ارتباطاتش بر محور آن می‌چرخد همه احساساتش از طریق آن بروز پیدا می‌کند و همه شخصیتش در ارتباط با آن معنی می‌یابد و اگر روزی به دست دیگری بیفتد و یا اطلاعاتش لو برود همه حیای او بر زمین ریخته و آبرویش در خطر قرار می‌گیرد و حیای او وابسته به حفظ آن می‌شود و حتی شاید یکی از عهدهای جمعی را باید قدرت دور شدن از گوشی‌ها در مدت معین از شبانه روز قرار داد تا سلطه کامل بر ما پیدا نکند و استفاده از آن اختیاری باشد.

فصل سوم) مظاهر حب دنیا/۲

غضب

■ درآمد

مصادیقی از حب دنیا که مانع حرکت و سلوک انسانی است، در فصل قبل اشاره شد؛ مصادیقی دیگر چون «طول امل و آرزوها »وجود دارد که به دلیل تکیه بر مسائل دارای ابتلای بیشتر، از آن دو موضوع عبور می‌کنیم [۱].

از مظاهر حب دنیا که ابتلا و دامن‌گیری‌اش زیاد است، بحث غضب و تند خویی است. شناخت این قوه و تفکیک غضب ممدوح از مذموم و تلاش برای دوری از غضب مذموم، محورهای اصلی این فصل خواهد بود.

■ قوه الهی غضب

اصل غضب یک قوه الهی است و مذموم نیست. و خداوند غضب را در تمام موجودات عالم، به خصوص انسان‌ها و تمامی موجودات زنده قرار داده است. و این غضب سبب بقاء انسان است. فطرتاً انسان و غریزتاً حیوانات غضب را دارند و به کار می‌گیرند.

غضبی که در عالم و برای موجودات است سبب بقای آن موجود است. اگر آن موجود نسبت به دفاع خودش قوه غضبیه نداشته باشد، به سرعت مورد تهاجم قرار می‌گیرد و بدون دفاع از خودش از بین می‌رود. اصلاً غضب سبب بقاء است. لذا در قرآن و در روایات اصل غضب مورد مذمت قرار نگرفته بلکه غضبی که به دنیا متعلق می‌شود مورد مذمت است.

در متن آیات و روایات، نوع غضب به عنوان قوه‌ای الهی مدح شده است و اگر می‌فرمایند «**جاهِدِ الْکُفَّارَ وَ الْمُنافِقینَ وَ اغْلُظْ عَلَیْهِمْ** »[۲] که غلیظ بودن بر کفار و منافقین و مجاهده با آنان، حقیقت غضب است و امر الهی اصلاً در این‌جا به غضب است. در افتادن با شیطان با قوه غضبیه امکان‌پذیر است و جهاد نفس در انسان معنی پیدا می‌کند و اصل موضوع سیر و سلوک مقابله با شیطان بوده، که جهاد است. پیامبر اکرمﷺ می‌فرماید:

أَعْدَی عَدُوِّکَ نَفْسُکَ الَّتِی بَیْنَ جَنْبَیْکَ[۳]؛ **دشمن‌ترین دشمنانت نفس توست که در میان دو پهلوی تو جای دارد.**

---

۱. ر.ک: مقالات، ج ۲، ص ۲۰۶ – ۲۳۳.
۲. توبه، آیه ۷۳.
۳. مجموعه ورام، ج۱، ص۵۹.

پس با دشمن خونی انسان که نمی‌شود مدارا کرد، باید با دشمن جهاد و مقابله کرد و قوه غضبیه انسان می‌تواند جهاد را انجام دهد.

البته قوه غضبیه در مراتب مختلف ظهورات مختلف دارد؛ در مرتبه بدنی ما، قوه غضبیه مرتبه‌ای از بروز و ظهور دارد مثل نظام ایمنی بدن ما یکی از مظاهر قوه غضبیه است که نظام ایمنی ما در مقابل بیگانه از بدن دفاع می‌کند و بدن را مجهز می‌کند. در قوه غضبیه در مقام تعدی به انسان و بدن انسان اگر کسی خواست آسیبی به انسان بزند از خودش دفاع می‌کند. با قوه غضبیه به خانواده انسان اگر کسی بخواهد آسیبی بزند، دفاع می‌کند. قوه غضبیه فطری هم است و موکول به ایمان هم نمی‌باشد. طبیعت انسانی بر این است که اگر کسی به کشورش بخواهد آسیبی بزند دفاع می‌کند و درست هم هست. اگر به دین کسی بخواهند آسیبی بزنند قوه غضبیه او را به دفاع وادار می‌کند. «منِ» انسان هر چه‌قدر تعریف بشود و این تعریف «من» را توسعه دهد، قوه غضبیه مطابق این «من» توسعه پیدا می‌کند. یک موقع هست من انسان بدن است، دفاع از بدن است، یک موقع من او خانواده و یا نظام وکشورش است، قوه غضبیه‌اش در حد این توسعه پیدا کرده است. یک موقع هست که من انسان دینش است، قوه غضبیه‌اش در حد دینش توسعه پیدا می‌کند.

لذا قوه غضبیه اصلش ممدوح است و جزء قوایی است که خدا به انسان اعطا کرده است، چنانچه قوه شهویه را خدا به انسان اعطا کرده است. اما اگر قوه غضبیه در راستای اطاعت و انقیاد الهی قرار گرفت، این قوه می‌شود «**جاهد الکفار و المنافقین واغلظ علیهم**»، و قوه شهویه در راستای اطاعت و انقیاد الهی قرار گرفت، این قوه می‌شود «**سابِقُوا إِلی مَغْفِرَةٍ مِنْ رَبِّکُمْ**»[1] و «**یُسارِعُونَ فِی الْخَیْراتِ**»[2]، قوه شهویه سرعت در خیرات می‌شود، که شهوت انسان کمال طلب است و کمال نهایی این است که خیراتی که انسان دنبال آن‌هاست و بالاتر از آن محبت حق می‌شود. یعنی محبت حق، ابتدایش تا اواسط به قوه شهویه برمی‌گردد. قوه شهویه است که سبب محبت می‌شود. چون قوه شهویه یعنی، آن چیزهایی که تناسب شبیه انسان هستند از همین جا نشأت می‌گیرد. لذا وقتی انسان غذا می‌خورد، خوردن غذا از قوه شهویه نشأت می‌گیرد. چون می‌خواهد مناسب را جذب کند. جذب مناسب از قوه شهویه است و دفع اضداد از قوه غضبیه است. یعنی آن‌که برای انسان ضرر دارد را دفع می‌کند، قوه غضبیه است، و آن را که جذب می‌کند، قوه شهویه است. پس اصل قوه غضبیه و شهویه دو قوه اعطایی الهی به انسان هستند و در هر موطنی این‌ها ظهور و بروزی دارند که این ظهور و بروز می‌تواند الهی باشد و می‌تواند شیطانی باشد. یعنی شیطان هم کاملاً همین دو قوه وجودی را در جهت شیطنت به کار می‌گیرد. حتی در مکاشفات و مشاهدات هم می‌توانیم مکاشفات شیطانی داشته

---

۱. حدید، آیه ۲۱.
۲. مؤمنون، آیه ۲۱.

باشیم. که آن مکاشفات شیطانیه می‌تواند بغض کسی را در دل انسان در مکاشفه ایجاد بکند. در مکاشفه نشان بدهد که برای او، این دشمن اوست. البته مکاشفات شیطانیه، تشخیص‌اش با معیارهای مسلمی است که نزد خود شخص است، یعنی برای هر شخصی مکاشفات شیطانیه متفاوت می‌شود. هیچ‌گاه مکاشفات شیطانیه فوق طاقت انسان محقق نمی‌شود. این طور نیست که بدون قوه تشخیص شیطان بتواند قدرت و سلطه‌ای بر انسان پیدا بکند.

پس اصل قوه غضبیه و شهویه، نعمت الهی و اعطای الهی هستند. بستگی دارد که این‌ها را کجا استفاده می‌کنیم. مثل چشم، گوش و بقیه اعضا و جوارح و قوا هستند که این‌ها اعطای الهی هستند. ممکن است چشم، آن ابدیت صالحه انسان را ترسیم بکند، و ممکن است خلود در عذاب را برای انسان به دنبال بیاورد. البته هر دو امکان پذیر است.

بنابراین نگاه اولیه ما به قوه غضبیه نگاه منفی نیست، اما قوه غضبیه می‌تواند در جهت منفی به کار گرفته شود.

■ تخطئه غضب ممدوح!

امروزه گاه برخی برای اینکه مقابله با غضب مذموم کنند، تمام مراتب غضب را تخطئه می‌کنند. یعنی غضب ممدوح هم گاهی مورد تخطئه قرار می‌گیرد. حتی برای ایجاد انحراف در نگاه به اسلام به این‌جا برسد که اول بیایند یک غضب و خشم غیر ممدوحی را جلوه بدهند مثل داعش و مثل طالبان و امثال این ها، بعد بیایند در مقابل این، اسلامی را عرضه بکنند که آن اسلام بی‌خطر و هیچ مقابله و غضبی در او حتی با کفار و مشرکین که در صدد از بین بردن اسلام هستند هم نداشته باشد.

در رمضان امسال برای اینکه اسلام لیبرالی را یا به قولی اسلام رحمانی را نشان دهند در دو شهر لندن و برلین، نماز جماعتی به نمایش گذاشته شد که یک خانم بی‌حجاب به ظاهر امام جماعت است و مرد و زن مختلط و در کنار هم با هم به او اقتداء می‌کنند. یعنی اصلاً نشان دهند که نگاه مقابله با آن حدود و خطوط و آن مرزها را برای اینکه کاملاً به هم بریزند و بگویند اسلام می‌تواند این قدر بی‌خطر باشد به جایی برسد که به آن حدود اولی هم بی توجهی کنند، حتی چیزی که در مسیحیت و کلیسا هم نیست. آن‌جا هم اسقف دارند. آن‌ها هم برای خودشان یک کسی دارند که نظام علمی دارد. این‌جا می‌گوید این هم شرط نیست! امام جماعت یک خانمی که اصلاً لزومی ندارد که هیچ کدام از این مراتب را داشته باشد. آن هم بی حجاب که شرط اولیه است، امام جماعت می‌شود و مرد و زن هم اقتدا به او می‌کنند.

در نفی غضب ممدوح، سلاح دفاع را از اسلام سلب می‌کنند، مثل موجود زنده‌ای که قوه ایمنی و دفاع از

خودش را ندارد. حتی در مقابل جزئی‌ترین آسیب‌ها، این هیچ قدرت دفاعی نداشته باشد. به او بگویند حق نداری تو از خودت هم دفاع بکنی. این قدر بی‌خطر بشو. این بی‌خطری آن نظام فطرت او را مختل کرده است. اصلاً آن تندی و افراط را در گروه‌های همچون داعش ایجاد کردند تا به دنبالش این را نتیجه بگیرند. یعنی تندی که دارند در سرتاسر جهان تبلیغ می‌کنند که بسیاری از آن‌ها تعمدی است و این‌ها آلت دست هستند که اصلاً به شدیدترین وجه خشم‌شان را نشان دهند تا بقیه به خاطر اینکه بگویند ما از این‌ها نیستیم، دست از هر نوع غضب ممدوحی هم بردارند. بگویند اسلام اصلاً هیچ دفاع دیگری ندارد. هر موجودی که گاردش را باز کند و هیچ دفاعی نداشته باشد، مساوی با هلاکتش و از بین رفتنش است. اگر موجودی گارد دفاعی نداشت پس بقاء ندارد اصل غضب برای بقاء بود. اگر اشتباه به کار گرفته شده بود، این به کارگیری غلط مربوط به این بوده که شیطان دخالت کرده بود. او را باید جلویش را گرفت نه کل غضب را تخطئه کرد. کل قوه غضبیه را تعطیل کرد.

اگر قوه غضبیه تعطیل شود، قوه شهویه سرتاسر وجود را فرا می‌گیرد و قوه شهویه که تحت عقل نباشد می‌شود همین حیات وحش که در فرهنگ غربی ترویج می‌شود. که به تعبیر قرآنی قوم لوط به جایی رسیدند که ارضاء انسانی نداشتند. باید ارضاءشان در ناحیه شهوت ارضاء غیر انسانی و غیر فطری باشد. این نشان دهنده این است که قوه غضبیه وقتی با قوه شهویه تحت عقل به اعتدال نمی‌رسند، آن موقع یکی از این‌ها غالب می‌شود. یا شهوت یا غضب- اگر شهوت را کنار گذاشتید، غضب غلبه پیدا می‌کند. اگر غضب را کنار گذاشتید شهوت غلبه پیدا می‌کند. هرکدام غلبه بکنند اثری که ایجاد می‌شود درنده خویی است. منتها درنده خویی در شهوت یا درنده خویی در غضب- پس این نگاه که قوه غضبیه و شهویه به عنوان حقیقت ممدوحی در وجود انسان است، نه فقط انسان، بلکه یک فرهنگ زنده هم قوه غضبیه دارد. قوه شهویه دارد. لذا موجود زنده است. یک جامعه هم قوه غضبیه دارد. قوه شهویه دارد. یک جامعه هم این را دارد. این طور نیست که جامعه بی دفاع باشد. اگر کشوری قوه غضبیه نداشت یعنی ارتش نداشت، آن کشور یا باید کشورهای دیگر از او محافظت کنند، مثل بعضی کشورها که پول میدهد تا دیگران از او محافظت کنند یا اگر پول نداشت، مورد هجمه هر منفعت طلبی قرار خواهد گرفت. چون قوه غضبیه که دفاع کند، ندارد.

پس اصل قوه غضبیه برای دفاع است. باید باشد. اصلش را کسی مذموم ندانسته است. آن شدتی که در غیر از مسیر اعتدال باشد، آن هلاک کننده است. شاید این مسئله تسامح و تساهل دنباله همین وضعیت موجودی است که خواستند قوه غضبیه را از اسلام و مؤمنین بگیرند. لذا در نگاه فردی این‌گونه می‌شود که به امر به معروف و نهی از منکر چه کار دارید؟ عیسی به دین خود، موسی به دین خود. در حالیکه انسان «فردِ شامل جمع» است و اگر ببیند اعضا و جوارحش آسیب دیده است نمیتواند بی تفاوت باشد و بگوید به من

چه ربطی دارد. آن آسیب هم یک مهمان خداست و یک موجود الهی است آدم می‌گوید میکروب هم یک موجود الهی است؟ بله میکروب یک موجود الهی هست، ممکن هم هست میکروب در نظام درمان بتوانند از آن واکسن بسازند اما در بدن من که الآن هست باید او را کشت و باید حتماً با آن مقابله کرد. خدا این سیستم را در درون من قرار داده و از بیرون هم گفته تا کمک بگیرند که از بین برود.

الآن بعضی وقت‌ها می‌خواهند این را با نگاه عرفانی توجیه بکنند. می‌گویند عارف بد در نظام نمی‌بیند. اگر این شعر حافظ را می‌خوانند که

پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت　　آفرین بر نظر پاک خطاپوشش باد

نه به معنای اینکه من کاری ندارم، نمرود، نمرود باشد، فرعون، فرعون باشد و شاه، شاه باشد و من هم کاری ندارم. هر ظلمی هم می‌خواهد بکند، بالاخره خدا، خداست دیگر. همان حرف جبریون می‌شود. اشاعره می‌شود که قائل شدند که ما چه کاره هستیم؟ خدا خواسته. معاویه اول جبری بود. گفت من چه کنم که خدا خواسته من سلطان باشم؟ من چه تقصیری دارم؟ من غیر از این چاره چه دارم که جبر است؟ این‌جا که می‌شود، جبری می‌شود، اما اگر امیرمؤمنان ﷺ بخواهد به حاکمیت برسد، همه چیز را بسیج می‌کند تا امیرمؤمنان ﷺ را زمین بزنند. آن‌جا جبری نمی‌شوند. اما وقتی خودش حاکمیت دستش می‌آید می‌گوید من چه کار کنم ؟ وقتی خدا خواسته من حاکم بشوم، من چه کنم؟ می‌توانم بگویم نه؟ مقابل اراده الهی بایستم و بگویم نه؟ این‌جا آدم جبری می‌شود.

الآن دارند کاری می‌کنند که تمام نظام انسان را در قوه غضبیه تخطئه بکنند حتی آن قوه غضبیه ممدوح را نفی کنند. که انسان مؤمن بی سلاح بشود تا هر هجمه‌ای امکان پذیر باشد. آقایی در غرب برای تمام جوانان کشورهای اسلامی کتابی نوشت، اما فصل جهاد را اصلاً نیاورد. بعد از چندین سری که برای همه جهان و به تمام زبان‌ها چاپ شد، مورد اعتراض قرار گرفتند، بعداً چند خطی هم راجع به جهاد اضافه کردند. یا اینکه قرآن را بدون آیات جهاد چاپ کنند.

عمداً بحث غضب را عنوان کردم تا این بحث معلوم شود که در نظام اخلاقی ما اصل قوه غضبیه صحیح است و مذموم نیست. غضب وقتی از حالت اعتدال خارج بشود و در غیر کانالش بیافتد، آن منحرف شده است. چنانچه شهوت هم همین طور است. اصلش بقاء نسل انسان را به دنبال دارد. اگر در غیر طریق بیافتد می‌شود قوم لوط، به تعبیر مقام معظم رهبری «اوج انحطاط تمدن غرب همجنس‌گرایی است» یعنی همجنس‌گرایی اوج انحطاط تمدن غرب می‌شود. باید این را حواس‌مان باشد و جلوی این را باید گرفت.

بحث غضب به بحث «من» برگشت می‌کند، اگر «من» را درست تعریف کنیم که همان من شامل باشد، غضب بر غیر منِ شامل قرار می‌گرفت. آن وقت غضب بر غیر من شامل می‌شود غضب بر کفار، غضب بر

مشرکین، غضب بر دشمنان، غضب بر محاربین. درست هم هست و غضب است. این‌جا دفاع می‌شود. غضب بر مؤمنین نیست بلکه با آنان «رحماء بینهم» است اما در برابر دشمن «اشداء علی الکفار». لذا اگر غضب درست نباشد، رحمت هم درست نیست. یعنی شدت بر کفار است که صف داخلی را و «من» را مستحکم کند.

کجا می‌توان «من» را درست تشخیص داد و آن‌هایی که با من هستند و «من شامل» را کجا می‌شود تشخیص داد. وقتی مرزهای غیر خودی روشن شود. شدت بر کفار است که «رحماء بینهم» را جلوه‌گر می‌کند و آشکار می‌کند. این هم یک نکته دقیقی است که این‌ها «اشداء علی الکفار» هستند. اگر «اشداء علی الکفار» درست رعایت شد، غضب در جای خودش به کار گرفته شده و به بی‌جا کشیده نمی‌شود. یکی از آثار اینکه غضب به بی‌جا کشیده می‌شود برای این است که در جهت صحیح خودش اشباع نشده است. سیل ایجاد می‌کند، وقتی سیل شد، خرابی به بار می‌آورد. یعنی اگر انسان در ناحیه غضبش، غضبش را درست سرمایه‌گذاری کرد، درست به کارگرفت، در جهت صحیح به کار رفت، حتماً در جهت غیر صحیح به کار نمی‌افتد. وقتی در جهت صحیحش تخلیه نشده به جهت غیر صحیح به کار گرفته می‌شود. ما اگر نگاه‌مان، شیطان و شیطنتش را و شیطان بزرگ را بشناسیم، و قوه غضبیه مان را در ارتباط با او درست به کار بگیریم، کاملاً به کار گرفته می‌شود و این خرابی بار نمی‌آورد. یعنی به کار گرفته شده و اشباع می‌شود. لذا اگر در زمان جنگ جوان از جهت قوه غضبیه‌اش و در زمان انقلاب از جهت قوه غضبیه‌اش تخلیه می‌شد، امروز هم این تخلیه شدن امکان پذیر است چون دشمن که دست از دشمنی بر نداشته. دشمن واضح هم هست. تعبیر رهبری این است که حیله‌ها و مکر دشمن آشکار و واضح است. اگر کسی می‌گوید نمی‌دانم دشمن کجاست، این به خاطر این است که حیله را نمی‌بیند. چشم را بر هم گذاشته. اگر چشم باز باشد، دیده شدن حیله آشکار و واضح است.

عرض ما این است که اگر قوه غضبیه الآن هم درست در موقع خودش به کار گرفته بشود حتماً از اینکه سیل آسا خرابی به بار بیاورد جلویش گرفته می‌شود. اما اگر قوه غضبیه، در مسیر خودش که آن دشمنی که باید داشته باشد، اشباع نشد، درست به کار گرفته نشد، رها بود، ول بود، احساس دشمنی و دشمنان برایش روشن نبودند؛ این دشمنی‌اش می‌افتد در صف دوستان. بهانه‌گیر می‌شود. با کمترین مشکلی غضب می‌کند. ناراحتی می‌کند. قهر می‌کند. اما آن‌جایی که قهرش را درست به کار گرفت، اگر لازم هم هست قهر مؤمنانه داشته باشد، قهر مؤمنانه از رحمت نشأت می‌گیرد. مثل عتابی است که پدر به بچه‌اش می‌کند تا برگردد درست بشود. اگر خودش قهر می‌کند به مادر می‌گوید هوایش را داشته باشد. لذا این قهر مؤمنانه است. اگر با دوستش قهر می‌کند برای این است که همان مراتب امر به معروف است که غضبش در همین مرتبه حفظ

بشود. مثل بردن به جراحی و آمپول زدن به دست یا پا است که حفظ بشود. این هم قهر مؤمنانه است. قهر مؤمنانه داریم و در بین مؤمنین هم قهر اعمال می‌شود. اما منشأ این قهر برگشتن به رحمت است.

این هم یک بحثی که امروز خیلی به این مبتلا هستیم که غضب را، لعن را، مرگ به امریکا را تخطئه بکنند. بگویند اصلاً مؤمن برایش غضب مذموم است. مؤمن لعن برایش مذموم است! چرا؟ آن‌جایی که امیرمؤمنان ﷺ فرموده من دوست ندارم مؤمن سباب باشد و دشنام بدهد را گرفتند که لعن هم نکنید! خود امیرمؤمنین ﷺ لعن کرده است. خود قرآن کریم لعن کرده است. آن‌جایی که لعن لازم است ملاک دارد و معلوم است. این طور نیست که آن‌جا روشن نباشد. این برای این است که می‌خواهند گارد مؤمن باز شود. اگر این گارد مؤمن در مقابل دفاع از ایمان باز شد، آن وقت هلاکت ایمان را به دنبال دارد. بحث غضب را باید مطرح بکنیم و مقابل غضب هم باید بایستیم. اما این غضب معلوم است که کدام غضب است جایی است که از اعتدال خارج شده و به جان مؤمنین افتاده و مثل گرگی افتاده در گله گوسفندانی که مؤمنین باشد. بله اگر این گرگ در مقابل دشمن خودش بایستد، این ایستادن در مقابل دشمن و اعمال غضب در مقابل دشمن یک صفت ممدوحی است دفاع از خود کردن است. آن‌جا دیگر برای این قوه غضبیه تعبیر به گرگ نمی‌شود بلکه می‌شود **«جاهد الکفار و المنافقین واغلظ علیهم»**[1] یا « **وَ قاتِلُوا الْمُشْرِكِينَ كَافَّةً** »[2] یا « **قاتِلُوهُمْ حَتَّى لا تَكُونَ فِتْنَةٌ** »[3].

■ غضب مذموم

غضب مذموم آن‌جایی است که انسان از حالت اعتدال خارج شده و مطابق امر الهی، قدم بر نمی‌دارد. آن‌جایی که حقی ضایع می‌شود و انسان تعادل بین قوایش در کار نیست، در این حالت غضب شعبه‌ای از جنون است. یعنی کسی که غضبناک است، مراتب غضب او مراتب جنون است. گاهی جنونش ادواری است. یعنی وقتی که در حالت غضب است، در آن حالت جنون دارد بعد که خاموش می‌شود، می‌فهمد که چه‌قدر بد بود و پشیمان می‌شود و این جنون ادواری است. گاهی غضب طول می‌کشد، یعنی انسان ناراحت شده، این ناراحتی همین طور ادامه پیدا می‌کند. مثل قهرهایی که پیش می‌آید. گاهی می‌بینید یک لحظه دعوا شده؛ آدم قهر می‌کند، بعد آشتی می‌کند، اما گاهی می‌بینید این قهر روز به روز شدت پیدا می‌کند. قهر هم شعبه‌ای از غضب است. یعنی در ارتباطات قهر آمیز، شعبه‌ای از غضب است. ادامه پیدا می‌کند. بعد متراکم می‌شود. همین مقدار قهر مرتبه‌ای از جنون است. یعنی انسانی که با دیگران قهر می‌کند یا با کسی قهر

---

۱. توبه، آیه ۷۳.
۲. توبه، آیه ۳۶.
۳. بقره، آیه ۱۹۳.

کرده این غصب است و این غضب خودش شعبه‌ای از جنون است. اگر دوام پیدا کند، جنونش جنون دائمی می‌شود.

امیر مؤمنان علیه‌السلام می‌فرماید:

الْحِدَّةُ ضَرْبٌ مِنَ الْجُنُونِ لِأَنَّ صَاحِبَهَا يَنْدَمُ فَإِنْ لَمْ يَنْدَمْ فَجُنُونُهُ مُسْتَحْكِم[1]؛ تندخویی و غضب گونه‌ای دیوانگی است، چرا که تندخو پشیمان شود و اگر پشیمان نشد دیوانگی او استوار بود.

جنون مستحکم یعنی آن‌هایی که غضب می‌کنند و بعد از غضب‌شان هم اظهار پشیمانی نمی‌کنند جنون شان، دائمی است. جنونی است که بقاء پیدا کرده. جنونی است که رفتن نبوده که برود و برگردد. ادواری نیست.

در غضبی که مذموم است، انسان دو مرحله دارد. گاهی در انسان، غضب به بیرون کشیده می‌شود مثل اینکه دیگران هم می‌بینند که انسان غضبناک شده، ناراحت شده، صدایش را بلند کرده یا دست زده به عملی که این یک مرتبه از غضب است. یک مرتبه دیگر این است که انسان در درونش ناراحت شده اما نمی‌گذارد به بیرون بروز کند. آن غضبی که گفته‌اند جنون است، کدام یک از آن‌هاست؟ آیا آن‌جایی است که بروز کرده یا آن‌جایی است که درون هست ولی او کنترل کرده ولی بروز نکرده است ؟ این هم جنون است. منتها آن‌جا اشد است که نتوانسته جلویش را هم بگیرد، این هم دارد زمینه‌سازی می‌کند. یعنی باید حواسش باشد، فکر نکند اگر توانست جلویش را بگیرد مسئله حل شده است. ولی اولین مرتبه این مرتبه است. یعنی اولین مرتبه جلوگیری از غضب این است که اگر هم در درون است انسان نگذارد به بیرون بریزد. سرخ شده، رگ‌هایش هم بیرون زده اما زبانش و دستش را کنترل می‌کند، که به مرحله بروز و ظهور نرسد. در مرحله جلوگیری اول این لازم است. بعد از این باید آن مرتبه را درمان کند. تا آن درمان نشود، ملکه غضب از وجود او ریشه‌کن نمی‌شود. تندخویی از وجود این ریشه‌کن نمی‌شود. حواس‌مان باشد که ملکه غضب یا حقیقت غضب چه مرتبه باطنی‌اش چه مرتبه ظاهری‌اش، همه آن‌ها رابطه انسان را با خدا به هم می‌زند. چون آن‌جا که بروز پیدا می‌کند، حق‌الناس هم ایجاد می‌شود غیر از اینکه خود این را تیره و تاریک کرده، آن حق‌الناسی که به خاطر آن غضب ایجاد شده مانع برقراری رابطه او با خدا می‌شود. دو مانع است. اما آن‌جایی که فقط در درون بود و نگذاشت بیرون بریزد، درون او تا مدتی قدرت تفکر را از دست می‌دهد. رحمت در دلش شکل نگرفته است. با اینکه جلوی خودش را گرفته، اما قلب به قساوت مبتلا است. لذا می‌بینید که بعد غضب دارد که تا مدتی انسان قدرت تفکر هم ندارد. یعنی تا می‌خواهد فکر کند می‌بیند قدرت تفکرش اختلال پیدا کرده.

---

۱. نهج البلاغه، حکمت ۲۵۵.

چون همان شعبهٔ از جنون در رابطه با همان درونی هم صدق می‌کند.

امام صادق علیه‌السلام می‌فرماید:

الْغَضَبُ مِفْتَاحُ كُلِّ شَرٍّ؛[۱] **خشم کلید هر شری است.**

امام خمینی رحمه الله علیه در ذیل این حدیث، بحث غضب را مطرح کرده‌اند و معارف و مسائل اخلاقی بسیار قویی را درباب قوه غضبیه و افراط در غضب بیان می‌کنند که به کتاب چهل حدیث مراجعه شود.[۲]

انسان در غضب به جایی می‌رسد که جنون او گاه به خروج از دین می‌رسد. در آن حالت نمی‌فهمد چه چیزهایی می‌گوید و چون مبدأ غضب اختیاری بوده و غضبش از ابتدا غلط بوده نمی‌تواند بگوید تکلیف ندارم، اثر بر آن حرفهایش بار می‌شود. نمی‌تواند بگوید من این‌جا دیوانه بودم و دست خودم نبوده و اختیارم نبوده است. بعد این‌جا روایت دارد که اگر رسید به این‌جا، جزء عملش حساب می‌شود. انسان با غضب به ارتداد می‌رسد. لذا اگر کلید هر شری است، فکر نکنید که غضب نمی‌تواند ما را به سقوط بکشاند، همین غضب مرتب شدت پیدا می‌کند و مرتب انسان را آماده برای غضب بالاتر می‌کند.

امام محمد باقر علیه‌السلام می‌فرماید:

إِنَّ هَذَا الْغَضَبَ جَمْرَةٌ مِنَ الشَّيْطَانِ تُوقَدُ فِي قَلْبِ ابْنِ آدَمَ[۳]؛ **غضب و خشم یک آتشی از شیطان است که در قلب فرزند آدم برافروزد.**

پس آن آتش ندامت، آتش رحمانی بود، این آتش غضب آتش شیطانی است. «جمره» آن آتش شیطانی، انسان را به آتش غضب الهی می‌کشد. آتش رحمانی در دنیا انسان را تحت رحمت الهی می‌کشانید. هر دو آتش است؛ یکی آتش رحمانی و دیگری آتش شیطانی؛ اما آتش شیطانی انسان را به سمت غضب الهی می‌کشاند.

امام باقر علیه‌السلام می‌فرمایند:

أَيُّ شَيْءٍ أَشَدُّ مِنَ الْغَضَبِ إِنَّ الرَّجُلَ لَيَغْضَبُ فَيَقْتُلُ النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللهُ وَ يَقْذِفُ الْمُحْصَنَةَ[۴]؛ **کدام چیزی است که از خشم، سخت‌تر است، آنکه مردی خشم کند و قتل نفس کند که خدا حرام کرده و زن پارسا را به زنا متّهم کند.**

---

۱. الکافی، ج۲، ص ۳۰۳.
۲. ر.ک: امام خمینی، چهل حدیث، حدیث هفتم.
۳. الکافی، ج۲،ص۳۰۴.
۴. الکافی،ج۲،ص۳۰۲.

■ آثار غضب مذموم

غضب مذموم آثار منفی در انسان و حرکت او می‌گذارد از جمله:

۱.غضب ایمان را فاسد می‌کند؛ پیغمبر اکرم ﷺ می‌فرماید :

الْغَضَبُ يُفْسِدُ الْإِيمَانَ كَمَا يُفْسِدُ الْخَلُّ الْعَسَل [۱]؛ **خشم، ایمان را تباه کند چونان که سرکه عسل را تباه سازد.**

وقتی سرکه را روی عسل بریزند عسل را فاسد می‌کند و از بین می‌برد، وقتی انسان ایمان دارد، غضب وارد بشود، ایمان را همین طور از بین می‌برد. این تعبیرات این قدر ظریف است که اگر کسی توجه کند به این، نگاه کلی می‌بیند که تکوین و تشریع با هم تطابق دارند. لذا تندی سرکه با تندی غضب، شیرینی ایمان با شیرینی عسل، لطافت عسل با لطافت ایمان مدنظر است. این‌ها در زبان تکوین، مظهریت دارند. یعنی مظهر آن اسمی که در درون من به عنوان ایمان و غضب معروف می‌شود، مظهریت آن اسم می‌تواند در نظام تکوین به صورت عسل و سرکه جلوه بکند. بعد اگر کسی در این مراتبی که در روایت ذکر شده، کنکاش بکند، مسائل علمی زیادتری هم پیدا می‌کند، غیر از مسائل اخلاقی و روحی، مسائل علمی بیشتری پیدا می‌کند.

۲. اگر انسان غضب کرد، به آن حالت سلوکی خود بی‌اعتنا می‌شود و هرچه می‌خواهد برگردد نمی‌تواند. غضب نمی‌گذارد که به فکر و ذکر و رغبت به مسائلی که داشته بپردازد. غضب رفته است ولی اثرش این است که تا مدتی در سلوکش اختلال ایجاد می‌کند، مگر اینکه توبه و جبران کند. اگر جبران کرد، امکان‌پذیر می‌شود، اما اگر جبران نکرد، به این سرعت بر نمی‌گردد و طول می‌کشد که آثارش از دست برود و برگردد. به خصوص اگر این غضب منجر به این شود که دلی هم شکسته شود. چون گاهی انسان هیچی نگفته است، اما اگر غضبش بیشتر است. بعضی از همسران که با هم دعوا می‌کنند، دعوایشان به این است که ساکت می‌شوند. این ساکت شدن از صد تا فحش گاهی بدتر است. یعنی طرف می‌گوید فحش بده ولی این جوری سکوت نکن! این سکوت کار را خیلی سخت‌تر می‌کند. لذا وقتی ساکت می‌شود، با سکوتش فحش می‌دهد! با همین بی اعتناییش فحش می‌دهد. با این سکوت هم دل این می‌شکند و تا جبران نشود بر نمی‌گردد.

۳. آتش غضب انسان را به آتش قیامت می‌رساند. برعکس آن‌جا که آتش ندامت در توبه، جلوی انسان را می‌گرفت که به آتش غضب الهی بسوزد، از پشیمانی خودش را از آن آتش خارج می‌کرد. آتش ندامت از دل بر دل می‌زند. آن آتشی که بر دل می‌زند باعث می‌شود که از آتش قیامت جلوگیری کند. چون خدای تبارک و تعالی یک عمل را دو بار عقاب نمی‌کند. همین که انسان این‌جا با این آتش اختیارا بعد از اینکه گناه

---

۱. الکافی، ج ۲، ص۳۰۲.

کرد خودش را عقاب کرد، پشیمانی و ندامت یک آتش بود که بر دلش زد، خدای تبارک و تعالی اگر این ندامت واقعی باشد و آتش باشد، دیگر خدا به این گناه او را نمی‌سوزاند. اما غضب، خودش عمل است. نه جزا باشد که این‌جا دارد خودش را می‌سوزاند پس جلوگیری از آتش قیامت نمی‌کند. بلکه خود این مظهر آتش قیامت است. یعنی انسان را آماده می‌کند و تشابه و سنخیت ایجاد می‌کند برای اینکه تازه این وارد آتش قیامت بشود. این‌جا این آتش انسان را به آتش می‌رساند. اقتضای وجودی این آتشین می‌شود. وقتی اقتضای وجودی این آتشین شد، یعنی این دارد آتش خدا را جلب می‌کند و خودش را سعه می‌دهد تا بتواند این آتش را بگیرد. پس این برای گرفتن آن آتش آماده می‌شود. همچنان که انسانی که رحمت به خرج می‌دهد، آماده می‌شود برای اینکه رحمت بیشتر حق را جذب کند، ظرفیت پیدا می‌کند تا ظرف رحمت حق بشود، کسی که در روابطش غضب به خرج می‌دهد، غضب با یک رو ترش کردن یا با یک رو برگرداندن یا یک بی اعتنایی شروع می‌شود تا برسد به آن‌جایی که به جدال عملی بکشد. حتی در گفتارها و گفتگوها و مجادله‌ها که گفتگوی علمی است، می‌بینید یکی در حرف زدن سرخ می‌شود، این هم یک مرتبه‌ای از غضب است.

غضب انسان را به سمت غضب خدا می‌کشاند و او را برای غضب الهی آماده می‌کند. اگر در وقت غضب تصور بشود که من دارم این استعداد را ایجاد می‌کنم، چنانچه اگر در وقت رحمت این تصور بشود انسان چقدر رحیم‌تر می‌شود، در وقت غضب هم بداند که این را به سمت غضب الهی دارد می‌کشد، چقدر هراسان‌تر می‌شود و چقدر مانعیت ایجاد می‌کند. در آن مراتب اولیه غضب می‌تواند نگه‌دارنده باشد، آن‌جایی که جنون هنوز به اوجش نرسیده است. لذا گفتند سعی کند تغییر حالت بدهد تا شاید به اوج خود نرسد اگر ایستاده بنشیند و اگر نشسته بخوابد یا وضو بگیرد و ...

یکی از چیزهایی که انسان در حالت و مراتب اولیه غضب می‌خواهد تصور کند همین است. که این غضب می‌خواهد ریشه انسان را بسوزاند و او را در معرض غضب الهی قرار بدهد. چون غضب معمولاً از جایی نشأت می‌گیرد که انسان احساس سلطه و قدرت نمی‌کند. لذا می‌گویند انسانی‌هایی که قوی‌تر هستند، غضبشان کمتر است. نگویید حالا یک پادشاه یا یک حاکم غضبش بیشتر است، او هم از روی ضعفش است. یعنی انسانی که قوی باشد، هیچ‌گاه به این راحتی غضب پیدا نمی‌کند. انسانی که حتی اگر نمرود است و اگر فرعون است، وقتی می‌فهمد عده‌ای دارند تمرد می‌کنند می‌گوید قدرت من به خطر افتاده است، تمرد را به خطر افتادن قدرتش می‌بیند، لذا می‌بینید که کسانی که حلیم هستند و سعه وجودیشان زیاد هست، افراد دیگر کمتر از آن هستند که بخواهند قدرت او را به خطر بیندازند. مثلاً آدم‌هایی که به غضب کشیده می‌شوند به ظاهر ممکن است قدرتمندتر نشان داده شوند، اما اینجوری نیست، غضب علامت ضعف است. غضب علامت این است که این قدرتمند نیست. لذا این هم یک نکته دقیقی است که اگر کسی حواسش

باشد و این فرهنگ در ذهن‌ها جا بیفتد که کسی که غضب می‌کند، علامت ضعف اوست، اقلاً خود شخص ابا می‌کند که غضبش آشکار شود. این‌ها فرهنگ‌سازی می‌خواهد، چون بین مردم الان اینگونه است که فلانی وقتی غضبناک می‌شود قمه می‌کشد! این را هر چند نمی‌پسندیم ولی به عنوان قدرت ببینیم و گاه قدرت او را غیرت بدانیم، او هم تشویق می‌شود و می‌گوید اگر یک موقعی این کار را نکنم احساس می‌کنند که من غیرتمند نیستم. اما اگر این فرهنگ درست جا بیفتد که غضب مذموم برای جایی است که انسان قوی نیست و ناشی از احساس ضعف او می‌باشد، وقتی احساس ضعف می‌کند غضب می‌کند. بله انسان در بقای خودش و در نگاه فطری خودش غضب دارد، اما غضب برای بقائش بود. یعنی آن‌جا هم وقتی به خطر می‌افتاد غضب می‌کرد. اگر این فرهنگ جا بیفتد که این علامت ضعف وجود است که کسی زود به غضب می‌آید، آن وقت می‌بینید که کسی که به غضب آمده، از دیگران هم خجالت می‌کشد که ضعیف جلوه کرده و بچگی کرده است! لذا خجالت می‌کشد که اخلاقش این جوری بروز کرده است. این‌ها را باید با یک ظرافتی منتقل کرد.

پس انسان غضبناک به سمت غضب الهی حرکت می‌کند. امام محمد باقر علیه‌السلام می‌فرماید:

إِنَّ الرَّجُلَ لَيَغْضَبُ فَمَا يَرْضَى أَبَداً حَتَّى يَدْخُلَ النَّارَ [1]؛ **همانا مرد غضب می‌کند و تا داخل دوزخ نشود، هرگز راضی نگردد.**

■ حلم و کظم غیظ

در برابر غضب مذموم، اول باید جلوی آن صفت مذموم را گرفت و در مرتبه بعد باید مقابلش را ایجاد کرد؛حلم و کظم غیظ نقطه مقابل غضب است.

امام صادق علیه‌السلام می‌فرماید:

مَنْ كَظَمَ غَيْظاً وَ لَوْ شَاءَ أَنْ يُمْضِيَهُ أَمْضَاهُ أَمْلَأَ اللهُ قَلْبَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ رِضَاه [2]؛ **هر که خشمی را فرو خورد، خشمی را اگر می‌خواست می‌توانست انجام دهد، خدا روز قیامت دلش را از رضای خود پر کند**

آن‌جایی که نمی‌تواند خشم کند، بگوید کظم غیظ می‌کنم بی معناست؛ او نمی‌توانست، بنابراین فردی که می‌توانست غضبش را اعمال کند، اما آن را فرو خورد، در قیامت پاداش می‌گیرد و خدا از او راضی می‌شود.

اگر باور بکنیم که این قواعد، تکوینی است و جزایی به معنای تعبدی نیست بلکه تکوینی است. خدا دارد قانون هستی را بیان می‌کند. قانون هستی می‌گوید اگر خودکار یا میله را کردی در چشمت، چشمت

---

۱. الکافی، ج۲، ص۳۰۲.
۲. الکافی، ج۲، ص۱۱۰.

کور می‌شود. خب آدم این کار را نمی‌کند چون می‌داند کور می‌شود. نمی‌شود بگوید خدایا من یک لحظه غضبناک شدم این را کردم در چشمم، حالا باید تا آخر عمرم کور باشم؟! می‌گوید این قانونی هستی است. می‌گوید اگر تو حلم به خرج دادی، کظم غیظ کردی، رضای حق به دنبال این می‌آید، این هم قانونی هستی است. رضای حق ابدی است اما تو یک لحظه کظم غیظ کردی، این‌جا توانستی جلوی غضبت را بگیری، رضای ابدی حق می‌آید. می‌گوید این قانون هستی است. اگر این را به عنوان قانون هستی دیدیم، اگر غضب به کار بردیم، غضب حق به دنبالش می‌آید. غضب حق اسم جلالی حق است و اسم آن منتقم حق است. این تحت آن اسم خودش را قرار داد و آن اسم دیگر حد ندارد و ابدیت دارد. در رضایت هم همین جور است. این هم یک نکته که با آن نگاه مکتب نبی ختمی ﷺ نگاه می‌کنیم.

پیغمبر اکرم ﷺ می‌فرماید:

إِنَّ الرَّجُلَ لَيُدْرِكُ بِالْحِلْمِ دَرَجَةَ الصَّائِمِ الْقَائِمِ[1]؛ اگر انسان حلم به خرج دهد، درجه کسی را که روزها روزه بگیرد و شب‌ها قیام کند، کسب می‌کند.

این موضوع با مبحث سعه وجود و بحث اخوت و ولایت، کاملاً همسان است. اینکه تمام روزه می‌خواهد انسان را منقاد رب کند و حقیقت محبت و ولایت الهی را در وجودش ایجاد کند. نزدیک‌ترین راه برای ایجاد محبت الهی، ارتباط محبت آمیز با دیگران، حلم و کظم غیظ، شرح صدر پیدا کردن و بزرگ شدن منِ شامل است. پس منِ او گسترده است. نماز شب و روزه روز می‌خواست تا منِ او را گسترده کند، از تن جدایش کند، می‌گوید این از تن که جدا شده هیچ، کظم غیظ و حلم، از مرتبه بالاتری جدا شده است. من او، شامل شده و بقیه را شأن خودش دیده است. چطور انسان بر دست و پای خودش خشم نمی‌گیرد. اگر دستش اشتباهی به در خورد، دستش را نمی‌زند، نازش هم می‌کند. بر دستش کظم غیظ دارد. اگر انسان در نظام ارتباطیش با دیگران و با مؤمنین، خودش را شامل دیگران دید، اگر یک جایی هم خطا می‌بینند، با ناز و نوازش او را از خطا بر می‌گرداند. جلوی خطای او را با ناز و نوازش می‌گیرد. نه اینکه بخواهد بزند. نه اینکه بخواهد غضب کند. به خصوص در حقوق فردیه که «فاعفوا و اصفحوا»[2] این‌جا جای عفو و صفح است و این برای شما خیر و بزرگ شدن است. اما در حقوق اجتماعیه البته این جور نیست که حق داشته باشم که حقوق اجتماعیه را من ببخشم. این حقوق اجتماعی هست و به من حق داده نشده که آن را ببخشم.

بنابراین با توجه به مقام انسان حلیم، اگر کسی حلیم است، قدر بداند، اگر کسی نیست، بداند اینقدر مجاهده می‌خواهد که به این‌جا برسد. یعنی می‌خواهد بین دو عمل توازن ایجاد کند. می‌گوید همان قدری

---

۱. میرزا حسین نوری، مستدرک الوسائل، ج۱۱، ص ۲۹۱.
۲. بقره، آیه ۱۰۷.

که آن عمل، برای صیام و قیام سرمایه گذاری می‌خواست، حلم هم این قدر سرمایه گذاری می‌خواهد. اگر می‌خواهید به سمتش بروید با این زمینه و سرمایه بروید.

در روایت دیگری، امیر مؤمنان علیه‌السلام می‌فرماید:

لَيْسَ الْخَيْرُ أَنْ يَكْثُرَ مَالُكَ وَ وَلَدُكَ وَ لَكِنَّ الْخَيْرَ أَنْ يَكْثُرَ عِلْمُكَ وَ أَنْ يَعْظُمَ حِلْمُكَ [۱]؛ خیر در زیاد شدن مال و فرزند تو نیست، بلکه خیر در آن است که علمت افزونتر و بردباریت بیشتر شود.

امام محمد باقر علیه‌السلام می‌فرماید:

مَنْ كَظَمَ غَيْظاً وَ هُوَ يَقْدِرُ عَلَى إِمْضَائِهِ حَشَا اللهُ قَلْبَهُ أَمْناً وَ إِيمَاناً يَوْمَ الْقِيَامَةِ [۲]؛ آن کسی که خشم خود را فرو خورد، در حالی که می‌تواند انتقام بگیرد، خداوند به روز رستاخیز قلب او را از امن و ایمان سرشار خواهد ساخت.

به فرموده امام، چنین فرد حلیمی به مقام امن می‌رسد. مقام امن در نظام سلوکی، یک مقام بسیار عظیمی است؛ وحشت قیامت برای کسی که به مقام امن می‌رسد در کار نیست: «فَفَزِعَ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ إِلاَّ مَنْ شاءَ اللهُ»[۳] و این‌ها از فزع و وحشت قیامت در امان هستند.«وَهُمْ مِنْ فَزَعٍ يَوْمَئِذٍ آمِنُونَ»[۴]. این مقام امن است. یعنی حلم، این قدر شرح صدر به انسان می‌دهد و وجود انسان را گسترده می‌کند، و حدودی را که آن وحشت و فزع می‌خواست ایجاد بکند، انسان را از حدودش و از غیر خودش جدا کند، حلم این کار را می‌کند. می‌گوید حلم در دنیا، همین اثر از او می‌آید که خدا قلب انسان را از امن و امان پر می‌کند.

پس بحث حلم یکی از اساسی‌ترین مراحل سیر و سلوک است، چون انسان در مقام سلوک به دنبال این بود که به آن مقام امن برسد و از آن حدود جدا شود، می‌گوید حلم طریق مستقیم نزدیکی است که انسان به مقام امن برسد.

این حدیث قدسی نیز درباره حلم و اثر آن بیان شده است:

يَا مُوسَى أَمْسِكْ غَضَبَكَ عَمَّنْ مَلَّكْتُكَ عَلَيْهِ أَكُفَّ عَنْكَ غَضَبِي [۵]؛ ای موسی خشم خود را از کسی که ترا بر او مسلط ساخته‌ام باز گیر تا خشم خود را از تو باز گیرم .

---

۱. نهج البلاغه، حکمت ۹۵.
۲. الکافی، ج۴،ص۳۵۲.
۳. نمل، آیه ۸۷.
۴. نمل، آیه ۸۹.
۵. الکافی، ج۲،ص۳۰۳.

اگر خدا غضبش را از ما حفظ کند، تحت این لطف، چه کمالات و بشاراتی نهفته است .اگر می‌فرماید من غضبم را از تو باز می‌دارم در مقابل اینکه غضب تو نباشد. نبود غضب، وجود رحمت است. پس نگه داری غضب از دیگران چقدر برای انسان مفید است و چقدر انسان را بزرگ می‌کند. البته در جایی که باید دفاع باشد و در جایی که باید غضب باشد، آن‌جا نیز امر الهی است و آن‌جا نیز غلیظ بودن رحمت الهیه است .

ان شاءالله خدای تبارک و تعالی ما را از غضب خودش حفظ کند و آن غضب الهی را در وجود ما شعله‌ورتر کند و غضب شیطانی را در وجود ما کنترل کند. حلم و کظم غیظ را در وجود ما به نحو احسن و کاملش قرار بدهد. بین مؤمنین با حلم و کظم و عفو و صفح و در مقابل کفار با تمام قدرت و شدت ما را تحت امر خودش قرار دهد.

بخش پنجم - محبت الهی

فصل اول) حب حضرت حق

■ درآمد

در مسالک اخلاقی، مسلک نبی اکرمﷺ بر اساس حرکت حبی و محبت بود. در این مسلک محور خدا بود و محبت محب را در محبوبش ذوب می‌کرد. حقیقت حب، شعله‌ای است در دل که از جذب حق به سوی خود، وانجذاب عبد به سوی او نشأت می‌گیرد، این شعله‌ی مبارک از همان اول می‌خواهد فاصلهٔ بین محب و محبوب را از میان بردارد. جاذبه‌ی حب فطری به اندازه ظهورش در دل، انسان را به مجاهدت وا می‌دارد. حرکت حبی با اینکه مراتب زیادی دارد، اما در اولین مرحله یک لمعان است؛ برق نوری دیده می‌شود و زود هم دور می‌شود. این محبت ابتدائاً اینگونه است، لذا در حرکتی که با محبت انجام می‌شود ما نباید نگاهمان به محبت، کمال محبتی باشد که خداوند متعال برای اولیای خودش در مراحل کمال ایجاد می‌کند. که فکر کنیم محبت فقط آن است.

حرکت حبی از یک احساس و ادراک نیاز و به فکر سلوک و حرکت افتادن و قدم در طریق و طلب آغاز می‌شود و بعد یقظه محقق می‌گردد، یعنی یک سوز نداری را با احساس نیاز ادراک می‌کند، و بعد از آنکه این سوز نداری را احساس کرد، او را به حرکت وا می‌دارد. این اولین اثر محبت است و نخستین جذبه حب ربوبی از جانب خدا است. این مسلک محبت، جذبه حبی ربوبی است. یعنی اولین جذبه‌ها برای انسان اینگونه ایجاد می‌شود. وقتی این جذبه ایجاد می‌شود انسان را از حب دنیا جدا کرده، به حب خدا بکشاند، باید احکام و آثار هر مرتبه‌ای از محبت را شناخت تا راهکار مناسب را در پیش بگیریم و مأیوس از حرکت نشویم که در این فصل از آن یاد می‌کنیم.

■ تلازم انقطاع از دنیا با ایجاد حب الهی

بازگشت از حب دنیا، با گرایش به حب الهی تلازم دارد؛ یعنی به هر میزان حب دنیا از دل و قلب انسان بیرون رود و کاسته شود، حب حق جایگزین آن می‌شود، این قهری است. چون دل مرکز محبت است و با محبت زنده است و دل انسان نمی‌تواند بی‌محبت باشد و اصلاً دل بی‌محبت دل مرده است. محبت در بعضی آشکارتر است، حتی محبت‌های دنیایی، در بعضی نیز پنهان است و الا هست.

بنابراین با توجه به این قاعده که دل شالوده‌اش با محبت است، اگر در جایی در دلی محبت دنیا کنار برود و از آن کاسته شود، حتماً محبت حق در آن جاگیر شده است. پس با تخلیه از حب دنیا، تحلیه به حب الهی و حب حضرت حق ایجاد می‌شود.

اصل محبت الهی در وجود با انقطاع از دنیا آغاز می‌شود، پس انقطاع از حب دنیا بر ایجاد حب الهی مقدم است. وقتی که انسان بخواهد حب حق را در وجود خودش ایجاد کند اگر در فطرتش بگردد، می‌یابد که از ابتدا حب حق بوده است، لیکن حب دنیا آمده و آن را محجوب کرده است، پس از اینکه حب دنیا برود، حب حق آشکار می‌شود. چون انسان مخلوق و مرتبط با خداست، اصلاً امکان گسستن و دوری حب الهی از وجود انسان نیست، البته امکان محجوب شدن هست و می‌تواند دیده نشود و آن را زنگار بگیرد. چنانچه فرمود:

كَلَّا بَلْ رانَ عَلى قُلُوبِهِمْ ما كانُوا يَكْسِبُونَ، كَلَّا إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَمَحْجُوبُون[1]؛ حاشا چنین نیست، بلکه گناهانی که خود مرتکب شدند بر دل‌هایشان مسلط شده، حاشا بدرستی که ایشان از پروردگار خود محجوب شده‌اند.

این گروه از رب محجوب می‌شوند و الا قبل از این در ارتباط بوده‌اند. اگر اینگونه باشد کار خیلی ساده‌تر می‌شود، یک موقع است می‌گوییم نیست می‌خواهیم ایجاد کنیم، یک موقع می‌گوییم هست اما پوشیده است و می‌خواهیم آن را آشکار کنیم. این دو مسیر می‌شود، این نگاه دوم، نگاه توحیدی را بهتر می‌تواند نمایان کند. اینکه این حقیقت موجود است و همه عالم هم از آن بهره‌مند هستند و مختص به انسان هم نیست.

إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلاَّ يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَ لكِنْ لا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ[2]؛ همه تسبیح او می‌گویند؛ و هر موجودی، تسبیح و حمد او می‌گوید؛ ولی شما تسبیح آنها را نمی‌فهمید.

این تسبیح محبت و رابطه است، این تسبیح عین ربط است. تسبیح یعنی دیدن شأنیت و ربطیت. یعنی وقتی خودش را در آن رابطه می‌بیند، می‌یابد، هرچه که دارد از او نشان می‌دهد، او را تسبیح می‌کند و می‌گوید این حد من است. حمد یعنی آن کمالی را که دارد نشان می‌دهد. تسبیح یعنی تنزیه از این کمال، ان کمالی را که من دارم نشان می‌دهم در حد من است نه در حد او، پس تسبیح می‌کند. حقیقت کمالی انسان هم با زبان حالش باید به این برسد، هر چیزی که به کمالش می‌رسد تازه این‌جا مسبح‌تر و منزه‌تر می‌شود. لذا کبر و غرور ایجاد نمی‌شود، چون می‌فهمد راه تا آن مرتبه نامتناهی است، انسانی که حرکت کرده، تازه می‌فهمد کمال چیست و این چه مقدار فاقد و ناقص است.

تا کسی حرکت نکرده باشد فکر می‌کند خیلی کمال دارد. کسی که عالم است در مقابل علم، عبد و تسلیم است چون قواعد علم را یاد می‌گیرد، و مقابل آنها تسلیم می‌شود، و وقتی تسلیم و خاضع شد، عالم می‌شود، کسی که قواعد علم را نمی‌داند، یا اگر می‌داند تسلیم در برابر قواعد علم نیست، این عالم نیست.

---

۱. مطففین، آیه ۱۵
۲. إسراء، آیه ۴۴

بنابراین عالم یعنی کسی که قواعد علم را می‌داند و در برابر این قواعد، تسلیم است. مثلاً وقتی می‌بینند سیب بعد جدا شدن از درخت به زمین می‌افتد و از آن پی به جاذبه زمین میبرد، این را یک قاعده می‌بینند، لذا به وجود می‌آید. یا در وان آب اگر چیزی قرار می‌گیرد به همان مقدار آب بیرون می‌ریزد، و بعد از آن ادراک قاعده‌ای می‌کند، یعنی دارد یک قاعده‌ای از سنن الهی حاکم در عالم را می‌یابد و تسلیم در برابر آن می‌شود، عالم این نیست که علم را ایجاد کند، عالم این است که علم را می‌یابد و تسلیم در برابر علم می‌شود. هر چه‌قدر عالمی عبودیتش در مقابل علم بیشتر باشد، این موفق‌تر و عالم‌تر است. نقطه‌های علمی ثابتند ما بر انها گذر می‌کنیم و آنها را کشف می‌کنیم، علمی که امروز کشف می‌شود از ابتدای خلقت موجود بوده است. من امروز به آن رسیده‌ام و آن را کشف کرده‌ام و همچنین علومی که بشر پس از این کشف می‌کند همین الان موجودند.

در نگاه الهی هم، حقیقت سیر اینگونه است. هر مقدار انسان، حقایق حاکم بر وجود را که محجوب است درک می‌کند، خدا را منزه می‌کند و می‌گوید خداوند از این مرتبه بالاتر است و این حد من است. لذا انسان عالم هم هر مقدار در این مسیر کمال بالا می‌رود، در مقابل آن کمال و حقیقت، احساس کوچکی بیشتری می‌کند. تا وقتی انسان احساس بزرگی می‌کند، مثل کسی می‌ماند که در نظام علمی دست و پایی نزده، مجاهدتی نکرده، فکر می‌کند هر کاری می‌تواند بکند و اینکه هر کاری در علم برایش جایز است، چون عالم نیست. و الا وقتی عالم شد می‌فهمد، اگر بخواهد فلان کار دقیق انجام بشود، مثلاً هسته اتم را بشکافد و انرژی آن را آزاد بکند، راهش این است که از این راه برود و الا با چکش نمی‌شود، علم قواعد خود را دارد. شکافت هسته‌ای ابزار و وسایل و قواعد خود را دارد. او تسلیم می‌شود و به کمال می‌رسد.

کسی که خود را در مقابل علم آزاد و رها می‌بیند و گمان می‌کند هر کاری می‌تواند انجام دهد، این نمی‌تواند کاری بکند. اما هر مقدار جلوتر می‌رود می‌بیند قواعد پیچیده‌تر است، و باید تسلیم‌تر باشد. کسی که فوق تخصص می‌شود، تسلیم پذیریش بیشتر می‌شود، تسلیم پذیری یعنی ذلت در مقابل علم، ذلت در مقابل علم کمال است. این ذلت، ذلت کمالیه است، لذا امام سجاد علیه‌السلام خود را «اقل الاقلین» می‌شمارد[1] این در مقابل خداست؛ چون او عظمت حق را یافته است. ما اگر خود را اقل نمی‌بینیم، نه اقل الاقلین، چون هیچ بهره نداریم. لذا کسی که احساس عجب و تکبر می‌کند، از جهل اوست، مثل کسی است که دبستانی است و فکر کند آخر علم است و همه در مقابل او باید زانو بزنند. دارد در مراحل اولی علم جلو می‌رود، بقیه عالمان را تحقیر می‌کند و گمان دارد چیزی را می‌فهمد که کسی نمی‌فهمد، این جهالت آدمی است. هر کسی در نظام علمی به خضوع بیشتر دست پیدا کند راه او در پیدا کردن علم بالاتر و معرفت بازتر است، چون می‌داند

---

۱. صحیفه سجادیه، دعای ۴۷(دعای عرفه).

هر افق علمی که گشوده می‌شود مجهولات زیادتری هم آشکار می‌شود که باید روشن شوند. لذا طالب علم سیری ناپذیر است.

در نظام کمالی و سیر هم همین‌گونه است، انسان هر مقدار معرفت او به خدا بیشتر شود احساس نیاز بیشتر خود را به او می‌بیند و خضوعش در مقابل او بیشتر می‌شود و هر مقدار خضوع و ذلتش در مقابل رب بیشتر باشد، جذبه‌های محبت بیشتر او را فرا می‌گیرد. پس دل انسان مفطور به محبت است، اگر محبت الهی آن را پر نکرده باشد، خالی نمی‌ماند و محبت دنیا در آن قرار می‌گیرد. چون این دل مفطور بر محبت است. کودکی که به دنیا می‌آید، با همان محبت الهی متولد می‌شود؛ «**کل مولود یولد علی الفطره**»[1] فطرت همان محبت الهی است. لذا گریه و خنده‌هایش هم در همان ابتدای کودکی، همه در ارتباط خداست و شهادت بر توحید است. ولی این رابطه در مرتبه ابتدایی و حرکت بسیط است. چون این دل رها بوده محبت‌های دیگر و اغیار آن را پر کرده‌اند، و تا از محبت اغیار خالی نشود محبت حق در آن منکشف نمی‌شود. تا اغیار، یعنی زنگارها و غبارها، در آن است تا محبت این و آن در آن است، محبت الهی در آن آشکار نمی‌شود زیرا حرکت با محبت دنیا، کارش ایجاد زنگار اشتغال و غفلت و حجاب است، ظلمت ایجاد می‌کند، نور را احاطه می‌کند تا نور آشکار نشود.

حقیقت محبت الهی در وجود انسان، مفطور است ولی با حب دنیا پنهان می‌شود. لذا بعضی علما و بزرگان در حرکت سلوکی وقتی جلو می‌رفتند می‌گفتند ما الان میثاق ربوبیت را یادمان می‌آید.

وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّکَ مِنْ بَنی آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّیَّتَهُمْ وَ أَشْهَدَهُمْ عَلی أَنْفُسِهِمْ أَ لَسْتُ بِرَبِّکُمْ قالُوا بَلی[2] **؛ و(به خاطر بیاور) زمانی را که پروردگارت از پشت و صلب فرزندان آدم، ذریه آنها را برگرفت؛ و آنها را گواه بر خویشتن ساخت؛ (و فرمود:) «آیا من پروردگار شما نیستم؟» گفتند: «آری، گواهی می‌دهیم!**

از این رو اصل مسأله همراهشان است، اما عموم مردم موقف و میثاق را یادشان می‌رود که کجا و چگونه بوده است. اما بعضی که یادشان می‌آید و زنگارها کنار می‌رود، این‌ها دائماً در محضر ربوبی هستند و میثاقشان را می‌یابند و گفتن «بلی» هم یادشان هست. بلی را که می‌بینند یعنی دیگر حجابی نیست.

محبت، آغاز حرکت است، که همان جذبه احساس نیاز بود. اوج محبت، عشق است و در نهایت به فنا ختم می‌شود. این سه مرحله کلی محبت است؛ محبت، عشق، فنا.

---

۱. شیخ صدوق، التوحید، ص ۳۳۱.
۲. أعراف، آیه ۱۷۲

هرچه گویم عشق را شرح و بیان　　چون به عشق آیم خجل باشم از آن

یعنی می‌بینم حرف آن‌جا راه ندارد. وقتی آدم می‌چشد، از این گفتن و شنیدن خنده‌اش می‌گیرد. مثل چشیدن حلوا، کسی که تا حالا حلوا نچشیده، نمی‌داند چیست. یا مثلاً بخواهند زیبایی گل سرخ را برای کور مادرزاد تبیین کنند. یک تصوری پیدا می‌کند، اما اگر یک لحظه چشمش باز شود وگل سرخ را ببیند، همه آن توصیفات را غیر رسا و گنگ نسبت به آن حقیقت گل سرخ می‌بیند، در عین اینکه همه درست است.

طالب هر پیشه و هر صنعتی　　حق چشاند اول کارش لبی

یعنی انسان یک لبی از محبت تر کرده است. همین محبت‌های دنیایی هم قنطره است، این‌ها هم به سوی آن حقیقت یک نمایی است هرچند خیلی فاصله دارد. اما در عین حال همین‌ها نشان می‌دهد که یک چیزهای مهمی در کار است.

گرچه تفسیر زبان روشنگر است　　لیک عشق بی‌زبان روشن‌تر است

تعبیر زیبایی است؛ گرچه گفتن همیشه روشنگری دارد، اما در عشق بی زبان روشن‌تر است. چون از نسخ گفتن و شنیدن نیست، از سنخ رفتن و چشیدن است.

چون قلم اندر نوشتن می‌شتافت　　چون به عشق آمد قلم بر خود شکافت

آن‌جا قلم فقط از عشق نمی‌شکند بلکه بر خود می‌شکافد و می‌ایستد. می‌بیند این‌جا جای قلم نیست.

چون سخن در وصف این حالت رسید　　هم قلم بشکست و هم کاغذ درید

«چون سخن در وصف این حالت رسید» از وصفش تازه «هم قلم بشکست و هم کاغذ درید» عشق این‌گونه را باید چشید، از این رو باید رفت و حرکت کرد. زیرا سیر و سلوک، رفتن است و رسیدن، نه شنیدن و اقامت و ماندن.

بنابراین حب حق، آشکار شدن محبت حق است نه ایجاد محبت حق که بحث مهمی است.

■ محبت در دایره شباهت

اگر محبت درون ما باشد ولی پنهان، آشکار شدن آن، همت ساده‌تری را می‌طلبد و شوق بیشتری را ایجاد می‌کند تا اینکه فکر کنیم که نیست و باید ایجادش کنیم. اگر دیدیم نیست، باید ایجادش کنیم، یک نوع غربت و جدایی است. انسان وقتی نسبت به چیزی بیگانه باشد، به آن حساسیت دارد. تا خودی نشود جذبش نمی‌کند. باید آشنا شود، لذا عشق و محبت در دایره تشابه و سنخیت نیاز است. هرجا که محبتی هست، حتماً یک شباهت و نیاز دیده شده است. هرچقدر این شباهت و نیاز بیشتر دیده و آشکار شود، محبت بیشتر

می‌شود تا به عشق می‌رسد که اوج شباهت و نیاز است؛ شباهت و نیاز عشق و بلکه نفس عشق است. وقتی که شباهت و نیاز به اوجش رسید که عشق یکی می‌شود عاشق و دیگری معشوق است، به جایی می‌رسد که شباهت و نیاز شدید، این دو را یکی می‌کند و یکی شأن دیگری می‌شود و برای عاشق، دیگر انانیتی باقی نمی‌ماند. وقتی أنانیتی باقی نماند این به معنای فنای عاشق است.

پس محبت در دایره شباهت و نیاز است. هر محبتی حتی محبت‌های مجازی. یک شباهت و نیازی در ظاهر دیده، یا در نظام روانی و روحی و خلق دیده است. هر چقدر این شباهت بیشتر دیده شود، محبت بیشتر می‌شود؛ شباهت هم به این معناست که در نظام ظاهری یا نظام روحی و روانی، این احتیاجش را دارد و دوستش دارد؛ این هم شباهت است. لذا هرچقدر این نداری و فقر به آن دارایی بیشتر احساس شود، این شوق شباهت بیشتر و محبت و عشق شدیدتر می‌شود. لذا هر چقدر ادارک نیاز انسان به خدا را بیشتر بشود، شوقش به خدا بیشتر می‌بیند. چون شباهت بیشتری می‌بیند ولی به نحو استعدادش. این استعدادش را دارد، یعنی طلب دارد و آن هم فعلیتش است. مشتاق به خدا بیشتر می‌شود. از این رو چون ما تمام کمالات را خواهانیم و به آنها محتاج و حتی در بقای ذات خودمان هم عین ربط به او هستیم و بقای ما به عنایت او و کمالات ما به اعطای اوست و ما محتاج همه اینها هستیم پس شدت شوق ما به خدای سبحان به مقدار ادارک نیاز ما و یافت این نیاز است. لذا اگر اینجوری باشد شوق و علاقه و محبت و عشق راحت‌تر ایجاد می‌شود تا وقتی که بگوییم محبت نیست و می‌خواهد ایجاد شود. محبت هست، ولی پنهان است و غبار آن را گرفته است. آن را کنار بزن تا آن حقیقت را ببینی. و اصلاً چون امکان قطع رابطه با خدا نیست امکان نبود محبت هم نمی‌باشد، ولی توهم من نیاز و عشق من را به جاهای دیگر مرتبط می‌کند و غفلت و پرده ایجاد می‌شود.

سال‌ها دل طلب جام جم از ما می‌کرد　　آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا می‌کرد

بیگانه یعنی غیر و جدا، آن‌چه خود داشت یعنی درون بود، نه بیگانه. یعنی فکر می‌کرد غیر است و باید تازه ایجادش کند. چقدر این نگاه لطیف می‌شود که آدم بداند رابطه هست، اگر این نگاه ایجاد شود، نه فقط از درونش بخواهد ایجاد شود، وقتی به عالم هم نگاه می‌کند، می‌بیند عالم هم این رابطه را دارند. «**یا من تواضع کل شئ له**»[1] و «**یا من کل شئ خاشع له**»[2] خاشع یعنی همان محبت و رابطه. اگر تا به حال اغیار می‌دید، به خاطر این بود که خودش را جدا می‌دید.

تغییر نگاه در درون، تغییر نگاه در بیرون را به دنبال دارد. یعنی انسانی که می‌خواهد سیر آفاقی او تبدیل

۱. بحارالانوار، ج۹۱، ص ۳۸۵.
۲. همان.

به سیر انفسی شود، این است که اول سیر آفاقی در درون خودش به انفسی تبدیل شود، یعنی وقتی خودش را می‌بیند، مرتبط می‌بیند. تا مرتبط دید، سیر آفاقی او تبدیل به سیر انفسی شده است. تا سیر انفسی شد، آن وقت نگاه به عالم که می‌کند، می‌بیند همه مرتبط هستند؛ امام حسین علیه‌السلام در دعای روز عرفه می‌فرماید:

تَعَرَّفْتَ إِلَیَّ فِی کُلِّ شَیْءٍ[1]؛ **خودت را در هر چیزی به من شناساندی.**

پس سیر آفاقی در وجود این شخصی که با محبت به سیر انفسی حرکت می‌کند. همه آفاق برای او انفس می‌شود. دیگر آفاق برای او از انفس جدا نیست. پس سیر آفاقی برای کسی است که سیر انفسی ندارد.

■ مراتب حب حق

بعد مراتب حب حق را ایشان بیان می‌کند که فقط به صورت خلاصه بگوییم. در مراتب حب حق استاد شجاعی می‌فرماید: حب و عشق و فنا سه مرتبه اصلی در مراتب حب است. هر مرحله‌ای برای خودش آثاری دارد. اگر انسان بخواهد بداند کدام مرحله است، اولاً باید از آثارش بداند، ثانیاً اگر می‌خواهد آن مرتبه ایجاد بشود، باید آثارش را کم کم ایجاد کند، آن‌هایی که اختیاری است تا آن مرحله ایجاد شود؛ دو طرف دارد. از آثاری که دارد، می‌داند که کدام مرحله است، وقتی که بداند آثارش چیست، شروع می‌کند تصنعی ابتدائاً آثار را ایجاد کردن تا در وجودش ملکه شود. پس این دو طرف دارد، فقط برای دیدن نیست، برای عمل کردن هم هست.

مرحله اول حب حق

اولین مرحله که در اوایل سلوک این حب حق آشکار می‌شود،

۱- در ابتدا می‌بینند که ارتباط غافلانه با دیگران را دیگر مثل سابق دوست ندارد. می‌بینند ارتباط‌هایی که قبلاً و غافلانه به صورت عمومی داشت دیگر خسته می‌شود. لذا اگر هم مجبور است در جایی باشد و تکلیفش است که باشد، هست، و تکلیفی را تخلف نمی‌کند، می‌بینند برای اینکه بتواند خودش را در حالت توحد نگه دارد و این یقظه و بیداری که برای او ایجاد شده است را حفظ بکند، هر جایی را دوست ندارد. می‌تواند بعضی از جاها که تکلیفش نیست را کم کند، بعضی از کثرت‌هایش را کم کند. از بعضی چیزها منزجر می‌شود. دیگر حوصله آن کارهای سابق را ندارد. هر چقدر این شدیدتر شود، سرعت محبت به این طرف شدیدتر می‌شود. ولی در عین حال باید کنترل شده باشد. بعضی‌ها که حالت انقلاب روحی در آنها ایجاد می‌شود، یک مرتبه به افراط می‌افتند. این افراط موتور را می‌سوزاند! باید برای او سرعت‌گیر بگذاریم. چون این الان یک دفعه از آن

---

۱. بحارالانوار، ج۹۵، ص ۲۲۶.

طرف بریده است، سرعت زیادی دارد، بعد تحمل نمی‌تواند بکند و تحمل سخت می‌شود. البته باید با شیب ملایم حرکت کرد. به طوری که علامتش این است که نباید بگذاریم انگشت نما شویم، شیب جدا شدن از حالت‌های سابق و ایجاد حالت جدید باید به قدری ملایم باشد که خود انسان بفهمد ولی دیگران حساس نشوند تا انسان را وارد به عکس العمل کنند و کارهایش انفعالی شود.

۲- در دومین مرتبه؛ وقت برایش یک مقدار تفاوت کرده است، قبلاً مثلاً وقتش راحت به بطالت می‌گذشت. اما حالا نسبت به وقتش حساس‌تر شده است. نسبت به وقتی که دارد به بطالت می‌گذرد، غصه می‌خورد. بلافاصله سعی می‌کند که حالتش را تغییر بدهد. از این طرف در همین موطن می‌بیند که یک سری چیزهایی که وقتش را با آن‌ها می‌گذراند، اوهام و باطل بودند. می‌بیند که چه چیزهای وهمی و الکی بوده است! مثل این می‌ماند که نگاه کند به بچه ببیند که دارد بازی می‌کند و از حقایق غافل است. مثلاً حمله شده به یک جایی، همه ذهن‌ها مشغول است، بچه اصلاً در غفلت از این مسأله هست که بمبی منفجر شده است و حمله‌ای شده است. مثل گوسفندی که مثلاً امروز چریده است و سیر است، شب با خیال راحت سرش را می‌گذارد و می‌خوابد! اصلاً فردا قحطی است یا فردا همه چیز زیاد است؛ اصلاً به این‌ها کار ندارد. انسان گاهی این جوری بوده است. شب سرش را می‌گذاشته و اصلاً کاری نداشته! حالا می‌بیند که دغدغه دارد و شب نسبت به کارهای روزش تفکر می‌کند که چه کارهایی کرده است. این نشانه این است که محبت ایجاد شده است. حساس شده است که می‌بیند یک چیزهایی مثل سابق نیست.

۳- در مرتبه سوم از مرحله اول حب حق به جایی می‌رسد که احساس می‌کند کم کم نمازهایش و حالت عبادتش و توجهش به خدا یک مقدار فرق کرده است؛ مثلاً در نماز گاهی یک لحظه حال توجه به او دست می‌دهد؛ یک لحظه‌هایی از توجه و ارتباط که این‌ها جذبه‌های ربوبی است. یعنی هر لحظه‌ای توجه ایجاد شد در آن لحظه یک ارتباط کاملی وصل شده است. یک لحظه یک اشک و یک حال، سیم وصل شده است. ولی این سیم وصل شدن در ابتدا، مثل این وای فای است که یک لحظه وصل می‌شود و بعد آنتن دوباره قطع می‌شود ولی می‌بینید کلی پیام در یک لحظه می‌آید. این تازه مادی است. آن یک لحظه‌ای که ارتباط با خدا وصل می‌شود، وصلش از این طرف است. و الا از آن طرف ارتباط دائمی است و وجود آن به آن افاضه می‌شود. لذا می‌بینید این فرد لحظه‌های وصل دارد. این هم جزء اولین مراحل است که لحظه‌هایی دارد که سیمش وصل می‌شود. اگر پیام‌های رسیده را خواند و دقت کرد و عمل کرد، لحظه‌ها مرتب بیشتر و عمیق‌تر می‌شود.

۴- یکی از آثار دیگر مرحله اول حب حق این است که می‌بیند حالا گاهی شب‌هایش، زنده‌تر است. دوست دارد بیدار شود. گاهی بیدار که می‌شود، می‌بیند که گاهی حال دارد، دوست دارد بیدار شود و احساس می‌کند که خلوت شب برای او دوست داشتنی و نافع است.

خدای سبحان در حدیث قدسی به حضرت موسی علیه‌السلام می‌فرماید:

انا بُدِک اللازم یا موسی[۱]؛ موسی! من ناچاری تو ام، نمی‌توانی از من جدا شوی.

به واقع هیچ‌کس نمی‌تواند در جای خدا بنشیند. هیچ‌کس تنها نیست و بلکه امکان تنهایی ندارد؛ «**أین المفر**»[۲] و «**یا انیس من لا انیس له**» همین طور شده است. لذا شب که همه چیز خاموش است علامت اولین مراتب محبت این است که همه چیز کنار است حالا می‌بیند که شب را دوست دارد و شب برایش مثل سابق نیست. ما داریم مراحل اولیه را می‌گوییم. همین مرتبه که خلوت را دوست دارد و برایش یک حالت محبت دارد. این حدیث قدسی در رابطه حضرت موسی علیه‌السلام که می‌فرماید:

یَا ابْنَ عِمْرَانَ، کَذَبَ مَنْ زَعَمَ أَنَّهُ یُحِبُّنِی فَإِذَا جَنَّهُ اللَّیْلُ نَامَ عَنِّی أَ لَیْسَ کُلُّ مُحِبٍّ یُحِبُّ خَلْوَهَ حَبِیبِهِ[۳]؛ دروغ می‌گوید کسی که فکر می‌کند محب من است، اما وقتی شب او را فرا می‌گیرد از من می‌خوابد. آیا هر محبی خلوت حبیب و محبوبش را دوست ندارد.

یک عاشقی که مجازی است به او بگویند معشوقه تو خلوتی ایجاد کرده و تو را طلب کرده است. ببینید چه‌قدر دل به این دعوت منبسط می‌شود تا به این دعوت برسد. در این مرتبه خدا هر شب برای ما خلوت ایجاد کرده است، اما امروزه می‌بینید که بعضی‌ها حالا شب بیداری دارند اما انس‌شان با گوشی‌های موبایلشان است. شب‌ها شبِ خلوت بود که از این چیزها منقطع باشد. اما اکنون شب و روز یکی شده است و این‌ها برای انسان آزار دهنده و مخل راه است. قبلاً تنها شدن به این بود که در جمع نباشند. فردی تا تنها می‌شد بیرون می‌رفت وحوصله تنهایی را نداشت. احساس می‌کرد از خودش وحشت دارد. یعنی این انسان از خودش می‌ترسد که تنها بشود. الآن تا تنها می‌شود این گوشی را بر می‌دارد. احساس می‌کند ارتباط دارد. اگر گوشی‌اش چند لحظه گم بشود، وحشتناک‌ترین خبر برایش است. اگر مدتی در مورد گوشی فراق و جدایی ایجاد بشود این دوری جزء دردناک‌ترین لحظات اوست. چون از خودش می‌ترسد. چون تنهایی ندارد، به خود وهمی و خیالی مشغول می‌شود و آن چنان غرق در کثرت‌ها و غفلت‌ها می‌شود که گذر زمان را نمی‌فهمد و مثل فرد خدایی که باید او را بیدار کنند به او باید تذکر گذشتن زمان را بدهند. به وادی تیه و سرگردانی و غفلت و بیهوشی مبتلا می‌شود و کثرت اخبار و ارتباطات سراپای وجود او را می‌گیرد و خودش در این وادی ذبح شده و دیده نمی‌شود و از بیداری و وحدت در وجود اینها خبری در کار نمی‌باشد و نفحات رحمانی و جذبه‌های ربوبی هم وقتی به سراغ او می‌آیند انها را هم خبری می‌بینند که باید ببینند و از آنها عبور کند تا

---

۱. علامه حلی، کشف المراد، ص ۵۵۱.
۲. قیامه، آیه ۱۰.
۳. شیخ صدوق، الامالی، ص۳۵۶.

خبرهای دیگر کثرت را از دست ندهد. آن قدر تنوع طلب و تکثرگرا می‌شود که هیچ تمرکزی برای او دیگر ممکن نمی‌شود و قدرت تصمیم و اراده او کم کم از دست می‌رود و در حوادث و وقایع قدرت صبر و عزم نداشته و حالت انفعال تام به اطرف خود پیدا می‌کند و اگر هم اثری دارد از درون خودش با یقین و طمأنینه همراه نبوده بلکه با اضطراب و آشوب و تزلزل همراه است. این شخص که محب می‌شود، می‌بینید گاهی که شب را تنهاست، این را دوست دارد. این علائم اول در مرحله اول محبت است و باید ابتداء این‌ها را به عنوان تصنعی ایجاد کنیم بعد کم کم تمکین می‌شوند. نه اینکه صبر کنیم تا خودش بیاید. اول باید تصنعی باشد. یعنی اول می‌بینند خوابش می‌آید ولی شب بلند می‌شود. دلش هم می‌خواهد بلند شود و ساعت را کوک می‌کند ولی خواب می‌ماند. عیب ندارد. شوق بیدار شدن را به همین مقدار از دست ندهند. قصد بیدار شدن کند .

یک از طلبه‌ها نقل می‌کرد در اوائل که فکر می‌کردم آدم شدن امکان پذیر است و امید داشتم، شوق‌مان هم زیاد بود، در حرم حضرت معصومه﵄ خدمت آیت‌الله بهجت رسیدم، دعایشان که تمام شد، سؤال کردم که آقا «چرا ما در نماز شب تنبلی می‌کنیم»؟

ایشان که عینک به چشمش بود و دعا می‌خواند از پشت عینک یک نگاه تند غضبناکی به من کرد، پاهایم شروع کرد سست شدن مثل آدم فلج که نمی‌توانستم حرکت کنم. بعد به این هم قناعت نکرد. برگشت فرمود:

«من اگر جای علمای قدیم بودم الآن شما را به چوب می‌بستم» جوری گفت که من باورم شد الآن بلند می‌شود من را می‌زند. این طور یقین کردم که اگر پایم جان داشت بلند شدم و می‌دویدم و فرار می‌کردم. یعنی منتظر زدن ایشان بودم. بعد ایشان فرمود «یک مشت نخود چی و کشمش بالای سرتان بگذارید بلکه شب به امید آن‌ها بلند شوید. » یعنی آن را که تو باور داری نخود چی کشمش است. این را باور داری که هست منتها این دستور سلوکی هم هست که وقتی بلند می‌شوید چیزی بخورید تا نشاط پیدا کنید و خواب بپرد. یعنی دو کار کرد، هم باور ما که نخود چی و کشمش را باور داریم بیان کرد هم دستور سلوکی که وقتی بلند می‌شوید یک چیز بخورید. خوردن خودش انسان را با نشاط می‌کند. بعد ایشان فرمودند:« این روایاتی که هست راست است یا دروغ؟ اگر راست است تنبلی یعنی چه؟».

آن طلبه می‌گفت آن چنان این کلام را بیان کرد که احساس کردم هرجا روایتی در کار است که امر الهی را بیان می‌کند هیچ مقاومتی دیگر در وجود آیت‌الله بهجت رحمه الله نمی‌باشد دانستن دستور الهی، با اطاعت قطعی همراه بود که این همان محبت و عشق و بلکه ظهوری از مرتبه فنا است.

مرحله دوم حب حق

در مرحله دوم انسان در اواسط حب است که در این مرحله هم عشق آثاری دارد.

۱- اولین مرتبه این است که وقتی که می‌بیند دلش افراد دیگر را هم دوست دارد احساس می‌کند این جفا است. یعنی مرحله وسط است و محبت در اواسط راه است. وقتی می‌بیند کسان دیگر را دوست دارد و محبت دیگران هم در دلش هست احساس جفا می‌کند. این احساس یعنی غیرتش می‌آید. منتها کسان دیگر را دوست دارد مستقل دوست دارد. اما پدر و مادر را دوست دارد چون او فرموده. زن و فرزند را دوست دارد چون او گفته. این غیر نیست. گفتیم دو نگاه است. با نگاه استقلالی و اغیار در مقابل خدا و در مقابل امر خدا. بچه‌اش را دوست دارد لذا از امر خدا اعراض می‌کند به خاطر بچه‌اش. این یعنی بچه‌اش را مستقلاً دوست دارد. اما بچه‌اش را دوست دارد به عنوان یک نعمت الهی. بچه‌اش را دوست دارد به عنوان یک وزنه‌ای محبت. محبت وزنه است هر وزنه‌ای بزنید سعه پیدا می‌کند. به ما گفتند پدر و مادر و زن و فرزند و دوستان را دوست داشته باشد. این‌ها را هر قدر دوست داشته باشید آماده می‌کند شما را برای ولایت ولی الهی. و ولایت ولی الهی شما را آماده می‌کند برای ولایت الهی. این اولین اثر عشق و حب در مرحله دوم حب حق است که اغیار از دلش کنار زده می‌شوند و محبت به اغیار را جفا می‌بینند. با خودش در دلش نزاع دارد. می‌بینند محبتی هست در دلش حالت نزاع دارد. می‌بینند این طور نمی‌خواهد. و دنبال این است که این حل شود و دیگر غیری نماند. خداوند می‌فرماید:

وَ عَهِدْنا إِلى إِبْراهِيمَ وَ إِسْماعِيلَ أَنْ طَهِّرا بَيْتِيَ لِلطَّائِفِينَ وَ الْعاكِفِينَ وَ الرُّكَّعِ السُّجُودِ[1]؛ و به ابراهیم و اسماعیل فرمان دادیم که خانه را برای طواف کنندگان و آنها که معتکف میشوند و نمازگزاران که رکوع و سجود میکنند پاک کنید.

اما در تفسیر انفسی، این بیت، دل است. «**الطائفین**»، «**العاکفین**» و «**الرکع السجود**» جذبه‌های ربوبی هستند که در هر حالی برای عاشق و محب ایجاد می‌شود و بیت دلش را از اغیار خالی می‌کند. طائف ابتدای کار است. حرکت می‌کند، مثل نخودی که هنوز نپخته خودش را در دیزی آب گوشت بالا و پایین می‌زند، می‌چرخد تا پخته شود. اما به جایی می‌رسد که دور معشوقه می‌چرخد او دور بیت الله است. اما عاکف در حال غور و عمق است. در عکوف حرکت دیده نمی‌شود بلکه یک تمرکز و تعمیق است. هر چند نظر به معشوق است اما به جایی می‌رسد که در حال سجده از این نظر هم چشم می‌پوشد و بلکه خودی نمی‌بیند تا نظر کند.

همچنین در دعای عرفه امام حسین علیه‌السلام این نکته بیان شده است:

---

۱. بقره، آیه ۱۲۵.

أَنْتَ الَّذِی أَزَلْتَ الْأَغْیَارَ عَنْ قُلُوبِ أَحِبَّائِکَ حَتَّی لَمْ یُحِبُّوا سِوَاکَ وَ لَمْ یَلْجَئُوا إِلَی غَیْرِکَ[1]؛ تو کسی هستی که اغیار را از دل این‌ها زایل کردی، تا غیر تو دیگر برای این‌ها دوست داشتنی نیست و پناه به دیگری نمی‌برد. «من الذی ذاق حلاوه محبتک فرام منک بدلاً»

لذا می‌بینید این‌ها محبت فی الله دارند. و محبت عادی ندارد. مثل ما زندگی می‌کنند اما محبت‌شان فی الله است، هر که را دوست دارند به امر خدا دارند. رسیدن به خدا با جدا شدن از اغیار است. مثل آن است که می‌گفت من گوشت نمی‌خورم. می‌گفت از بهیمیت جدا شو نه از بهائم. در دین ما گوشت نخوردن ملاک نیست بلکه حیوان نبودن ملاک است. یعنی انسان حیوان نیست یک موقع گوشت نمی‌خورد. می‌تواند گوشت نخورد اما حیوان باشد و درندگی‌اش بیشتر شود چون هرکدام از این‌ها آثاری دارد.

۲- در اواسط یکی دیگر از علائم دیگرش این است که دوست دارد با خدا زبان تملق داشته باشد. در اولی دوست داشت همین قدر بیدار شود، در دومی دوست دارد با خدا حرف بزند و تملق خدا کند. بهانه پیدا کند قربان و صدقه خدا برود. تعبیر خیلی زیبایی است. تعبیر از دعای عرفه اخذ شده است:

یَا مَنْ أَذَاقَ أَحِبَّاءَهُ حَلَاوَةَ الْمُؤَانَسَةِ فَقَامُوا بَیْنَ یَدَیْهِ مُتَمَلِّقِینَ[2]؛ای خدایی که به أحبای خود حلاوت انس را چشاندی، پس در برابر تو زبان تملق گشودند.

این انس را تو چشاندی، اثر این انس این است که دوست دارند جلوی تو بایستند و تملق تو را بکنند؛ اینکه بگویند: «ای خدایی که مهربانی» .«ای خدایی که دوست داشتی هستی».«ای خدایی که کریم هستی»، «رئوفی». این تعریف کردن در مرتبه دوم گاهی تصنعی می‌شود. آغازش تصنعی باشد. ابتداء تملق خدا را بکند. ممکن است باور هم نداشته باشد اما تملقش بکند. این تملق در اوائل کار بعضی‌هایش با ادب و آداب است، یعنی تملقش جوری می‌شود که یک ناز و کرشمه است. تملق خدا به معنی حالت انس است. این‌ها تصنعی هم می‌شود گاهی اگر حالی به انسان دست داد. چون این‌ها یک دفعه ملکه‌اش ایجاد نمی‌شود. همه آثار در هر مرتبه ای. گاه گاهی ممکن است اوائل حال باشد. یک دفعه در وجود انسان یک برقی می‌زند، بعد هم ممکن است تا آخر عمر انسان هم دیگر نیاید. اما این برق می‌تواند بگیرد. رابطه بماند. بعد یواش یواش تبدیل به ملکه بشود.

أَسْأَلُکَ حُبَّکَ وَ حُبَّ مَنْ یُحِبُّکَ وَ حُبَّ کُلِّ عَمَلٍ یُوصِلُنِی إِلَی قُرْبِکَ وَ أَنْ تَجْعَلَکَ أَحَبَّ إِلَیَّ مِمَّا سِوَاکَ وَ أَنْ تَجْعَلَ حُبِّی إِیَّاکَ قَائِداً إِلَی رِضْوَانِکَ وَ شَوْقِی إِلَیْکَ ذَائِداً عَنْ عِصْیَانِکَ[3]؛ تو را

---

۱. بحارالانوار، ج۹۵، ص ۲۲۶.
۲. بحارالانوار، ج۹۵، ص ۲۲۶.
۳. بحارالانوار، ج۹۱، ص ۱۴۸.

می‌خواهم، محبین تو را هم دوست دارم، عملی که من را به تو نزدیک می‌کند، دوستش دارم. کاری کن که خودت را محبوب‌تر از بقیه پیش من کن. محبت به تو را وسیله برای دستیابی به رضوانت قرار ده، و آنکه محبتت باعث حفظ از نافرمانی از تو شود.

به آثار مرحله اول منتقل شود آن هم و از آن گریزان است.

۳- طلب رضای حق، اثر سوم مرتبه دوم که وسط است، می‌بیند حالا دوست دارد کارهایش را با رضای حق همراه کند.

در مراقبات هم علمای سلوک که دستورات اخلاقی می‌دهند بعد از مدتی که سالک جلو می‌رود و به مرتبه‌ای از محبت می‌رسد می‌گویند از این به بعد در تمام اعمالت و کارهایت مراقبت کن که رضای حق را ببینی و برای او عمل کنی، رضای حق غیر از ثواب و عقاب است. رضای حق را ببینی. در ابتدا فی سبیل الله است و پس از آن برای رضای حق. لذا اثر سوم این است که در کارهایش اسیر تحقق رضای حق است. در هر کاریش دنبال این است که یک راهی پیدا کند برای اینکه رضایت حق را پیدا کند. ببیند رضای حق در کدام یک از این‌هاست. هر کار مباحی که می‌خواهد بکند دنبال این است که ببیند کدام یک را خدا راضی‌تر است با اینکه مباح است و خدا راضی است اما کدام را راضی‌تر است. رضای حق برایش ملاک می‌شود. او اسیر رضای حق است.

۴-گریه‌های اشتیاق و کارساز، اثر چهارم این مرحله دوم است؛ یعنی فراق خدا را احساس می‌کند و با گریه‌ها مشتاق رابطه می‌شود. چاره کار به جز دیده بارانی نیست. گریه‌های اشتیاقی است که مشکل حل می‌کند.

سیل است آب دیده و بر هر که بگذرد　　گر خود دلش ز سنگ بود هم زجا رود

اشک کارش این است که دل سنگ را نرم می‌کند. دل قسی را نرم می‌کند. لذا یکی از لوازم کار در عاشق، در مرحله دوم محبت و عشق به خدا گریه‌هاست که این گریه‌ها دل را نرم‌تر کند. پس گاهی ممکن است انسان مقدماتش را به حال ایجاد کند ولی کم کم این‌ها اثر و ملکه می‌شود.

اللهُمَّ اجْعَلْنَا مِمَّنْ دَأْبُهُمُ الارْتِيَاحُ إِلَيْکَ وَ الْحَنِينُ وَ دَهْرُهُمُ الزَّفْرَةُ وَ الْأَنِينُ[1]؛ خدایا، مرا از کسانی قرار ده که راحت و آرامش دل خویش با تو ببیند و گریه‌ها کنند و روزگارشان همراه با ناله‌های عاشقانه جانسوز است.

۵- یادآوری نعمت‌ها و بنده نوازی‌ها؛ به جایی می‌رسد که در مرحله دوم، اثر پنجم‌اش را می‌بیند کم کم

---

۱. بحارالانوار، ج۹۱، ص ۱۴۸.

می‌یابد خدا بنده نواز است و چه‌قدر نعمت داده و این بنده‌نوازی را با خودش یادآوری می‌کند. ما معمولاً زبان شکر مان کم است. نگاه بنده نوازی از خدا در وجودمان کم است. این بنده نوازی‌ها را که می‌بیند عشقش مضاعف می‌شود. یاد نگاه محبوبش می‌افتد. یاد نوازش محبوبش می‌افتد. نوازش‌ها در نعمت‌ها مناسب خودش است. می‌بیند چه جور او را این‌جا نواخت. چه طور او را نوازش کرد. چگونه آن‌جا آن را برایش تسهیل کرد. دائماً در ذکرش حالت ذکر این نعمات را می‌کند. عاشق، بدی و جور نمی‌بیند.

پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت　　آفرین بر نظر پاک خطا پوشش باد

خطا بر قلم صنع نرفتن یعنی نظام احسن است و خطا ندارد، سختی‌هایش هم خطا نیست و سخت نیست یعنی آن‌جایی که خدا مشکلی هم برای انسان پیش می‌آورد با نگاه عاشقانه همان هم لطف است.

عاشقم بر لطف و بر قهرش به جد　　وین عجب من عاشق این هر دو ضد

همان مثل مادر مهربانی است که سختی‌ها و ندادن‌ها و محروم کردن هایش هم از روی لطف و برای صلاح فرزند است و مهربانی‌اش را بیشتر می‌کند. لذا با این نگاه وقتی میبیند می‌گوید «آفرین بر نظر لطف خطا پوشش باد» خطاپوش یعنی نه آن‌که خطا بود، پوشید، یعنی نگاه نگاهی که خطا بین باشد در وجودش نیست.

در مرتبه پنجم می‌بیند در راز و نیازهایش همه‌اش حالت ذکر نعمت‌های حق را دارد. ذکر نوازش‌های حق و لطف‌های حق دارد. به این‌ها میل دارد. این‌ها اثر عشق است. یعنی در این جاها نیازش را ابراز نمی‌کند بلکه در این جاها ذکر نوازش‌های حق است می‌گوید خدایا من چه طور شاکر باشم با من آن کارها را کردی. این تقسیم بندی و مرز بندی این‌ها خیلی سخت است.

مرحله سوم محبت به حق را دوستان به کتاب مقالات آیت الله شجاعی رحمه الله رجوع کنند و در این‌جا به آن نمی‌پردازیم.

فصل دوم) نقطه آغاز حب الهی

■ درآمد

محبت، حقیقتش در درون انسان موجود است و از او جدا نمی‌شود؛ به میزان خارج شدن محبت دنیا از دل، محبت الهی در آن آشکار می‌شود.از این رو حقیقت محبت الهی به واسطه آن نسبت ربطیتی که انسان با خدا دارد محقق است .

محبت الهی سیر الی الله را سریع می‌کند و به انسان سالک سرعت حرکت می‌دهد؛ البته چگونگی آغاز این محبت در نظام کاربردی از اهمیت خاصی برخوردار است که باید به نازله محبت الهی و مراتب آن رهنمون شد. زیرا محبت الهی نازله‌ای دارد و رسیدن به ولایت الهی از این طریق ولایت ولی الهی است و در مرتبه بعد اگر بخواهد ولایت ولی الهی محقق شود، قدم عملی آن ولایت مؤمنین بر همدیگر است؛ که در این فصل به این مهم اشاره می‌شود.

■ رابطه توحید و حب الهی

بر این باوریم که توحید سرتاسر احکام، اخلاق و اعتقادات نظام اسلامی را فرا گرفته است و باید حاکمیت توحید را در تمام این عرصه‌ها دید و رسیدن به توحید هم با محبت الهی امکان پذیر است بنابراین بین توحید و محبت الهی یک رابطه تنگاتنگی وجود دارد.

نقطه آغاز رسیدن به آن توحید، یا حب الهی چیست؟

اگر ما باور کردیم که مکتب و مسلک نبی ختمی ﷺ، حقیقتی که نبی گرامی اسلام ﷺ آورده، حقیقت توحیدی است که با محبت الهی خودش را نشان می‌دهد، مرکبش محبت الهی است، پس نقش محبت الهی در این نگاه باید نقش اساسی در همه جا باشد. نمی‌شود محبت را در گوشه‌ای از نگاه سلوکی قرار داد و به عنوان یک منزل قرار داد. بلکه محبت الهی از آغاز هست تا اواسط هست تا پایان هم هست. هر چند رنگ این محبت در آغاز و اواسط و نهایت ممکن است متفاوت باشد اما اصلش موجود است. یک حقیقتی است که نازله اولی او در اولین مراتب و وسط او در اواسط و نهایت او در انتها موجود است پس باید در تمام مراتب، نگاه محبت را اشباع شده ببینیم.

تعبیری که شهید مطهری در کتاب جاذبه و دافعه ذیل بحث اکسیر محبت می‌کند، خیلی تعبیر زیبایی است. ایشان می‌فرماید:

عشق، قوای خفته را بیدار و نیروهای بسته و مهارشده را آزاد می‌کند نظیر شکافتن اتمها و

آزاد شدن نیروهای اتمی[۱].

تعبیر دقیق و زیبایی است که چه طور در نگاه اول ماده آرام است اما با یک شکافت آن چنان انرژی از او صادر می‌شود که با آن محاسبات دقیق، غیر قابل اندازه‌گیری است. در همه اتم‌ها این انرژی خفته است. منتها اگر به اورانیوم مثلاً می‌پردازند از این رو است که شکافت در اورانیوم ساده‌تر محقق می‌شود و الا این انرژی‌های عظیم در دانه دانه‌های اتم‌هایی که در عالم مادی وجود هست، ذخیره شده است. اگر این باور را آدم ببیند می‌فهمد منبع سرشار انرژی، در دسترس‌ترین موجوداتی است که کنار ماست. یعنی به دنبال منبع‌های عظیم انرژی در خارج از وجود خودمان و اطراف خودمان نگردیم. همین‌جا عظیم‌ترین منابع انرژی وجود دارد. عین این مسئله در درون انسان است البته با حفظ تفاوت غیر قابل قیاس عالم مادی با عالم مجردات که آن نظام محبت و عشق است. یعنی اگر وادی‌های عظیمی در مقابل انسان قرار دارد که باید طی بکند و طی کردن آن‌ها وقتی افق را انسان نگاه می‌کند، به نظر او با این توانش خیلی بعید می‌آید، زیرا آن انرژی خفته آرام در درون خودش را نشناخته و نمی‌داند عشق چه می‌کند؟

عشق آن انرژی خفته‌ای است که در وجود انسان ذخیره الهی است که اگر بیدار شود، کنترل شده و هم جهت باشد، حرکت به سوی وادی بی نهایت محقق می‌شود، هم جهت شدن عشق‌ها، عشق‌ها را به وحدت می‌رساند و سرعت حرکت ایجاد می‌کند. هم جهت بودنش مهم است، گاهی عشق‌های مختلفی درون انسان بیدار می‌شود، اما در جهات متفاوت‌اند. مثل ماشینی می‌ماند که از سه طرف بخواهند او را هل بدهند. این به سمت جلو نمی‌رود. حالا کسی بخواهد از طرف جلو هم کسی هل بدهد که دیگر اصلاً تکان نمی‌خورد. از چپ و راست و عقب اگر بخواهند هل دهند ماشین حرکت نمی‌کند چون جهت حرکت‌ها، خنثی کننده است بخصوص اگر از جلو یعنی عشق مقابل هم که باشد این‌ها دیگر خنثی می‌شود و حرکتی صورت نمی‌گیرد. بردارهای غیر هم‌جهت، خنثی‌کننده اثر هم هستند.

عشق همان قوه خفته در درون است که همه ما داریم، و مثل انرژی هسته‌ای، این قدر شگرف و عجیب است اما خفته و آرام است. الآن می‌بینند این هسته آرام هست اما با شکافت او این همه انرژی از او صادر و ساطع می‌شود. الآن هم توان عشق در درون ما واقعاً خفته است که اگر بیدار شود ذخیره عظیم قدرت و توان حرکت آشکار می‌شود و رذایل یک‌جا می‌ریزد و فضایل به یکباره محقق می‌شود و تازه این اول کار و اوایل راه است.

شاد باش ای عشق خوش سودای ما　　ای طبیب جمله علت‌های ما

---

۱. مرتضی مطهری، مجموعه آثار، ج۱۶، ص ۲۴۶

علت‌ها یعنی مریضی‌ها، مریضی‌های اخلاقی و نقصاناتی که در انسان است. اگر عشق آمد به جای اینکه تک تک مریضی‌های انسان و صفت‌های مذموم او بخواهد رخت ببندد، یک‌جا کنده می‌شود. ای طبیب جمله علت‌های ما یعنی آن‌جا دیگر ایثار نسبت به معشوق کمترین رتبه است نه بالاترین رتبه. ایثار که جزء عظیم‌ترین فضائل است، وقتی که عشق می‌آید، عاشق ایثار می‌کند، اما ایثار نمی‌بیند و خودش را باز هم بدهکار می‌بیند. برای خودش چیزی نمی‌بیند. لذا بحث محبت و عشق در مسلک نبی گرامی اسلامﷺ آن قدر اهمیت دارد و آن قدر بنای این مسلک بر این اساس چیده شده که تفاوت این را با انبیا آشکار می‌کند. با اینکه مسلک انبیا هم بر اساس محبت بود اما محبت ذات بود. محبت ذاتی که توسعه پیدا می‌کند. اما مسلک نبی گرامی اسلامﷺ پس از اینکه این بحث محبت ذات و سود و زیان ذات مطرح می‌شد به این مرتبه می‌رسید که دیگر سود و زیان مطرح نبود، بحث محبت الهی بود.

■ حرکت از کثرت به سمت توحید

توحید و محبت الهی، همه عالم وجود را فرا گرفته است، از هر جایی که نقطه آغاز باشد باید حرکت از کثرت به سمت توحید باشد. بنابراین سیر و حرکت است نه توقف و شنیدن؛ باید دائماً حرکت از کثرت به سمت وحدت باشد. تبیین فضائل و رذائل، تبیین سیر و سلوک، تبیین اخلاق الهی بر اساس حرکت از کثرت به وحدت است.

در این عالمی که سراسر نگاه اولی‌اش را کثرت فرا گرفته، چگونه حرکت از کثرت به وحدت امکان پذیر است.

سلوک در منظر الهی حرکت کاروانی است. حرکت فردی هست که فرد شامل جمع است. نه فرد مقابل جمع. فرد شامل جمع در حرکت‌های تشکیلاتی و حرکت‌های الهی بسیار معنادار است. یعنی در نگاه الهی اصالت با فرد است اما نه فردی که مقابل جمع است، بلکه فردی که شامل جمع است. که بدان «توسعه من» می‌گویند؛ یعنی منِ توسعه یافته.

فرد شامل جمع که در مبانی اولی گذشت چگونه محقق می‌شود؟

من حقیقتم در مقابل شماست و شما مقابل من هستید. تن شما آن طرف است و تن من این طرف است. تمام ارتباطات من با ارتباطات شما هرکدام بر اساس بدن‌های هرکدام مرزبندی می‌شود و مختص به خودمان است. لذا چگونه می‌شود؟

راه کار الهی در نظام تکوین و نظام تشریع در اینکه از کثرت به وحدت حرکت بکنیم چگونه است؟

در اینکه از فرد مقابل جمع به فرد شامل جمع برسیم چگونه است؟

از راه محبت به توحید برسیم چگونه است؟

ما در روابط بین افراد وقتی دستورات دینی را که نگاه می‌کنیم، این قدر روح حاکم در آن دقیق است که اگر کسی به روح حاکم بر این دستورات توجه نکند، گاهی آن نکات دقیق عظیم برایش آشکار نمی‌شود. با دقت در روح این دستورات، می‌بینند سرعت در وصولش هم بیان شده است.

وقتی کودک به دنیا می‌آید بر محبت مفطور است. محبت به پدر و مادر، محبت خودش است. اما خودش را با پدر و مادرش تطبیق و تعریف می‌کند. بعد که بزرگ‌تر می‌شود با دوستانش، بعد که بزرگ‌تر می‌شود با جنس مخالف ازدواج می‌کند و بعد که بزرگ‌تر می‌شود با فرزندش در ارتباط است. در هرکدام از این‌ها می‌بینند که بدون اینکه دستور و دینی در کار باشد، در نظام تکوین، ایثار و ارتباط و همه این‌ها به راحتی در این جاها محقق می‌شود. وقتی ازدواج می‌کند، می‌بینند که همسرش را خودش می‌بینند. و خرج کردن برای همسرش را خرج کردن برای دیگری نمی‌داند. این یک نوع توحید نسبت به کثرت است. با اینکه قبل از این، آن خانم خودش بود و این آقا خودش بود، حد هرکدام هم محفوظ بود وقتی این ازدواج صورت می‌گیرد و مکمل هم می‌شوند، خانواده شکل می‌گیرد تا با همدیگر آرامش یابند. خانم در پذیرایی همین کار را می‌کند، وقتی او غذایی که پخته، سر سفره، بهترینش را برای همسر و فرزندش می‌کشد. ته غذا و ته دیگ‌ها را و اگر غذای مانده کنارش باشد را خودش بر می‌دارد. این را ایثار هم نمی‌بینند. از بس که این نظام دقیق شده است، این فعلش را طبیعی می‌بینند. از طرف دیگر مرد کار و خرج می‌کند، درآمد دارد به خانه می‌آورد و هزینه می‌کند. در خانواده‌ها یک عرفی بوده و اسلام همان را تأکید کرده، این بیان تکوین و فطرت است. حالا اگر الآن خلاف این می‌شود یا الآن دارند خلاف این انجام می‌دهند که بحث دیگری است و خارج از نظام تکوین است. اما نظام تکوین و فطری است. حکم دین هم مطابق با فطرت است. این سیر خانواده از کثرت به وحدت است به طوری که خدای تبارک و تعالی نیازهای افراد را به همدیگر به گونه‌ای قرار داده که رفع این نیازها در ارتباط با هم باعث می‌شود که این‌ها به وحدت می‌رسند. منتها وحدت مراتب متعددی دارد. در نظام تکوین آغاز وحدت با همین نگاه شروع می‌شود. البته مختص انسان‌ها نیست و در حیوانات هم همین مسأله تا حدی محقق است.

تعبیری که شهید مطهری دارد این است که مرغ اگر جوجه گذاشت همین مرغ ترسو، در مقابل کسی که به جوجه هایش نزدیک شود، چه‌قدر شجاع می‌شود، حتی اگر بداند حریفش نیست میدان را خالی نمی‌کند و به آن مهاجم می‌پرد حتی به قیمت اینکه از بین برود. چون فدا کردن جان خودش را برای فرزندش روا می‌بینند. حتی این‌جا از فرزندش توقع تشکر هم ندارد و این را وظیفه خودش می‌داند. این در نظام تکوین است.

خداوند در این راه تکوین برای ما یک نمایشی ایجاد کرده است تا نگاه تشریع را پیدا کنیم و به روح آن برسیم. یعنی این طور نیست که اگر کسی در راه فرزندش آسیب دید حالا فکر کند تازه خیلی کار مهمی کرده است. این مرتبه حیوانی انسان هم اقتضای این را دارد. چنانچه در حیوانات این چنین اقتضایی هست. یعنی این تازه یک حیوان با وفایی است و مانند یک حیوان با وفا چنین برخوردی داشت.

اگر در نظام تکوین این طور است در نظام تشریع هم رابطه‌های اخلاقی و حرکت از کثرت به وحدت به واسطه محبت، توانایی عظیمی ایجاد می‌کند که همان تعبیر به شکافت هسته‌ای را باید مدنظر داشت. پس از این نظام تکوین که خداوند در درون انسان قرار داده، دستورات دینی آمده است. در ارتباط با پدر و مادر در ارتباط با ارحام، در ارتباط با دوستان، همسایگان، در ارتباط با مؤمنین، هرکدام از این‌ها عنوان است. هرکدام از این ارتباطات را یک بار با رابطه تکلیف نگاه می‌کنیم و یک موقع با رابطه محبت نگاه می‌کنیم. رابطه تکلیف آن کف دین است، که جزء مرز دین و آغاز دین است و بر اساس مسلک انبیا هم هست و این نقطه‌های دعوا هم هست که اگر از جهت حقوقی جایی پای دعوا پیش بیاید مرز دعوا روشن است که این‌جا حقوق هر کسی این است و باید این را رعایت می‌کرده، زن و مرد می‌توانند از هم شکایت بکنند و مرز دعوای بین زن و شوهر در نظام ارتباطی باید معلوم باشد.

اما در ادامه مسیر، آن نقطه تعالی و آن نقطه حرکت با محبت است. که سقف ندارد، بله مراتب دارد اما حد ندارد. نقطه شروع دارد اما سقف و نهایت ندارد. چون محبت او را به سمتی می‌کشاند، نازله محبت الهی است و این دارد وزنه‌ای را می‌زند تا آماده بشود برای زدن وزنه محبت الهی. هیچ حدی ندارد. هیچ جایی نیست که بگوییم این آخرش است. لذا مؤمن در ارتباط کمالی‌اش در رابطه با محبت الهی، محبتش نسبت به موجودات عالم و آن جاهایی که وظیفه‌ای در کار است، اشد از غیر مؤمن است و این محبت مانع حرکت نیست. به شرطی که آن رابطه با جنبه الهی موجود رابطه برقرار کند که اعم از زن و فرزند و موجودات عالم است. هرکدام از این‌ها به سمت وحدت سوق می‌دهد چون در جنبه الهی اشیاء هیچ تعارضی نیست. آن‌جایی که جنبه محبت به موجودات باعث تعارض می‌شود، آن‌جایی که است جنبه خلقی اشیا است و دیدن و محبت اشیاء بدون انتساب و ارتباط با حق است که مرزهای منیت در این صورت پررنگ و در مقابل هم قرار می‌گیرد و کثرت حاکم می‌شود.

بغض هم در رابطه با نظام الهی هر حرکتی که مخالف با آن نظام الهی است همین‌طور اثر دارد همچنان که حب این‌گونه اثر داشت. پس این‌گونه نیست که فقط محبت باشد. هر محبتی حتماً با بغض مقابلش همراه است. یعنی اگر من این را دوست دارم حتماً و حتماً باید دشمن این را دوست نداشته باشم. بین این محبت و دوستی دشمن این، جمع نمی‌شود کرد. محبت ذات انسان حتماً و حتماً همراه با بغض آن‌چه

که در مقابل ذات است. لذا مرحوم علامه می‌فرماید بغض یک امر فطریِ فطری است که بعد ایشان از این استفاده می‌کند که جهاد و قتال (جهاد به معنای عام و قتال به معنای خاص) در نگاه الهی، یک امر فطری است. این امر فطری فقط هم مختص به انسان نیست و غریزی نسبت به حیوانات هم هست و طبیعی نسبت به گیاهان هم هست. یعنی هر گیاهی به دنبال این است که سر برآورد و از نور استفاده کند حتی به قیمت اینکه بقیه اطراف خودش را کنار بزند. اگر گیاه دیگری و یا مانعی بر سر راهش در استفاده از نور قرار بگیرد، سعی می‌کند رشد بیشتری بکند و راه دیگری بدست آورد تا بتوانند از نور استفاده کنند. این یک نوع وسیله دفاعی است برای خودش که از حق خودش برای گرفتن نور بهره بگیرد. در حیوانات هم که روشن‌تر است.

با تکیه بر روایات، محبت‌ها می‌خواهد انسان را به توحید برساند. اگر این محبت‌ها، محبت الهی شد، رابطه را به سمت توحید حرکت می‌دهد، آن وقت تمام رذائل اخلاقی، همه در ناحیه شیطان است «**إِنَّما يُرِيدُ الشَّيْطانُ أَنْ يُوقِعَ بَيْنَكُمُ الْعَداوَةَ وَ الْبَغْضاءَ**»[1] دشمنی و کینه را او بین شما ایجاد می‌کند. هر رابطه بغض و کینه (نه آن بغض مقابل محبت و لازم محبت) که بین مؤمنین از ناحیه شیطان است. من باید نسبت به کفرِ کافر کینه داشته باشم هرچند که کافر را یک وجود فطری برایش می‌بینم که یک فطرت محجوب دارد و یک فطرت مخمور، نسبت به فطرت محجوبش که عمل اوست و نتیجه وجودی اوست بغض دارم اما نسبت به فطرت مخمورش که ذات اوست و خلقت الهی است محبت دارم، لذا پیغمبر ﷺ تا پای جان پیش می‌رود که این‌ها ایمان بیاورند.

لَعَلَّکَ باخِعٌ نَفْسَکَ أَلاَّ يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ[2] **؛گویا می‌خواهی خویشتن را تلف کنی برای اینکه آنان ایمان نمی‌آورند.**

پس با این نگاه حتی اگر به چیزی بغض داریم، بغض ما نشأت گرفته از رحمت است. بغض یک امر عرضی است و ناشی از رحمت است. لذا اگر می‌بینید حد اجرا می‌شود و یا فردی قصاص می‌شود، همه این‌ها نعمت است و به فرمایش حضرت امام خمینی(ره) کشته شدن کافر برای کافر هم نعمت است که بیش از این به سقوط مبتلا نشود. غیر از اینکه برای جامعه مؤمنین نعمت است. نه رحمت برای کافر که به بهشت وارد شود، بلکه رحمت از این جهت که بیشتر از این دور نشود. لذا امر به معروف و نهی از منکر، در اجتماع با اینکه موجب تلخی جان کسی ممکن است بشود، اما برایش نعمت است؛ مثل دوای تلخی است که به مریض می‌دهند تا خوب شود.

در این نگاه می‌خواهیم از کثرت به وحدت حرکت کنیم. آن هم با این نگاه رحمت؛ آن رحمتی که حتی

---

۱. مائده، آیه ۹۱.
۲. شعراء، آیه ۳.

بغضش از رحمت نشأت گرفته است. حتی این‌جا قهرش از مهر نشأت گرفته است. حتی این‌جا قتلش از حیات نشأت گرفته است. یعنی اگر می‌خواهد جامعه حیات پیدا کند، این قتل لازمه‌اش است. اگر می‌خواهد جامعه به حیات که منشأ آن رحمت است و وحدت و محبت نتیجه آن است برسد، این قتل لازمه‌اش است.

انسان‌ها مانند جسد واحد هستند. که اگر عضوی به درد بیاید بقیه اعضا هم بی‌خوابی عارض‌شان می‌شود. پیامبر اکرم ﷺ می‌فرماید:

مثل المؤمنین فی توادّهم و تراحمهم کمثل الجسد إذا اشتکی عضو منه تداعی سائره بالحمّی و السهر[1]؛ مؤمنان را در همدلی، دوستی و مهرورزیشان چون یک پیکر می‌بینی، چون عضوی به درد آید، سایر اعضا در شب بیداری و تب با او همدردی می‌کنند.

و همچنین امام صادق ﷺ می‌فرماید:

الْمُؤْمِنُ أَخُو الْمُؤْمِنِ كَالْجَسَدِ الْوَاحِدِ إِنِ اشْتَكَى شَيْئاً مِنْهُ- وَجَدَ أَلَمَ ذَلِكَ فِي سَائِرِ جَسَدِهِ وَ أَرْوَاحُهُمَا مِنْ رُوحٍ وَاحِدَةٍ وَ إِنَّ رُوحَ الْمُؤْمِنِ لَأَشَدُّ اتِّصَالاً بِرُوحِ اللهِ مِنِ اتِّصَالِ شُعَاعِ الشَّمْسِ بِهَا[2]؛ مؤمن برادر مؤمن است، همچون تن واحد، که اگر جایی از آن به درد آید، همه تن دردمند گردد. روح آنان با هم متحد است، زیرا روح مؤمن با روح خدا در اتصال است، شدیدتر از اتصالی که شعاع خورشید با خورشید دارد.

در روایت دیگر، امام رضا ﷺ می‌فرماید:

إِنَّمَا الْمُؤْمِنُ بِمَنْزِلَةِ السَّاقِ مِنَ الْجَسَدِ[3]؛ همانا که مؤمن به منزله ساق است نسبت به بدن که قوام این بدن(جامعه) به این ساق است.

تحمل این بدن روی این ساق است، لذا مؤمن خیلی مقاوم است. ساق برای بدن مقاوم‌ترین قسمت است برای اینکه بدن را حفظ کند و سرپا نگه دارد بدون اینکه دیده شود و مطرح باشد.

■ سرعت حرکت در حب الهی

با این روح توحیدی و با این نگاه الهی که وحدت می‌خواهد حاکم بشود. با این نگاه که فقط اختصاص به نظام تشریع ندارد و در نظام تکوین هم نظیر این مسأله هست. شواهد قرآنی و روایی متعددی وجود دارد که محبت در حرکت به سوی توحید چه طور سیر را سریع می‌کند و چه طور سرعت حرکت می‌دهد؛ به

---

۱. المحجة البیضاء ،ج۳ ،ص ۳۵۷.
۲. الکافی، ج۲، ص ۱۶۶.
۳. بحارالانوار، ج ۷۱، ۲۳۲.

نمونه ذیل دقت کنید:

وقتی ابراهیم خلیل الرحمن تقاضای اسم محیی را می‌کند؛ اسم محیی خیلی عظیم است و احیا کردن همه این حقایق را در خود دارد. خداوند اسم محیی را به او چگونه اعطا می‌کند؛ می‌فرماید:

فَخُذْ أَرْبَعَةً مِنَ الطَّيْرِ فَصُرْهُنَّ إِلَيْكَ ثُمَّ اجْعَلْ عَلى كُلِّ جَبَلٍ مِنْهُنَّ جُزْءاً ثُمَّ ادْعُهُنَّ يَأْتِينَكَ سَعْياً وَ اعْلَمْ أَنَّ اللهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ؛ پس چهار مرغ بگیر و قطعه قطعه کن و هر قسمتی از آن را بر سر کوهی بگذار آن‌گاه یک یک آنها را صدا بزن، خواهی دید که با شتاب نزد تو می‌آیند و بدان که خدا مقتدری شکست ناپذیر و محکم کار است[1].

«**فصرهن الیک**» یعنی پس از این‌که این پرندگان با تو انس گرفتند. «صر» دو معنا دارد؛ یکی به معنای قطعه قطعه کردن و سرشان را بریدن و دیگر این هست که سر بریدن در جایی است که محبت ایجاد شده است. در لغت «**فصرهن» ای املهن من الصور**؛ یعنی میل. بنابراین خود «صر» قطع بعد از میل و محبت را می‌گویند[2] و مفسرانی چون علامه طباطبایی که می‌گویند «صرهن» همان قطع کردن است، معتقدند که اگر آن‌جا در خود لغت معنای میل نگیریم، در «الیک» تضمین میل است[3]؛ یعنی به سوی تو، در حالی که آن‌ها مائل‌اند به تو سرهای این‌ها را ببر. پس اینها را مدتی پیش خود نگهدار و در حالی که به تو انس گرفته‌اند ذبح کن.

بعد می‌فرماید وقتی سرهای این‌ها را در کوه‌های مختلف قرار دادی، آن‌ها را بخوان، با سرعت و شتاب به سوی تو می‌آیند. تعبیر این است که اولا برگشتن و آمدن و ثانیا با شتاب آمدن. از «يَأْتِينَكَ سَعْياً» استفاده می‌شود که در قیامت انسان‌ها وقتی که بعث محقق می‌شود چه طور همه از قبر یک دفعه سر بلند می‌کنند و شتابان به سوی حق می‌شتابند، با اینکه عاصی، سعید و مؤمن داریم، اما همه به ندای او در بعث پاسخ داده و شتابان به سوی او سر بلند می‌کنند و حرکت می‌کنند. چون همه وجودات، مخلوق الهی بودند و به لحاظ مخلوق بودن رابطه دارند. آن‌جا که آن حقیقت آشکار می‌شود، همه با شتاب به سوی خدا حرکت می‌کنند. یعنی تمام موجوات عالم آن‌چه که بعث بر آن محقق می‌شود، آن‌جا دارد که نه خرامان خرامان و آرام بلکه با سرعت و شدت به سمت خدا حرکت می‌کنند و از قبور بر می‌خیزند. این سعی ریشه در «محبت» دارد. آن‌جایی که در قیامت بعث صورت می‌گیرد آن حرکت شتابان در بعث از محبت نشأت می‌گیرد.

ما هنوز نمی‌دانیم این قوه‌ای که خدا در درون ما قرار داده چه طور خرج کنیم و چه طور بشناسیم و

---

۱. بقره، آیه ۲۶۰.
۲. ر.ک: راغب اصفهانی، المفردات فی غرائب القرآن، ص۴۹۸.
۳. المیزان، ج۲، ص۳۶۹.

چه‌قدر توان دارد. عرض کردم سرعت حرکتش چون محل و مرکب این محبت دل است. و دل به هیچ حدی محدود نیست. نه مکان و نه زمان. هرچه و هرجا که دوست داشته باشد هست. چه گذشته چه آینده و چه امروز. لذا کسی که امروز منتظر فرج باشد، در روایت دارد که وقتی حضرت ظهور می‌کند با اینکه شخص از دنیا رفته باشد به او خطاب می‌شود آن کسی که منتظرش بودید ظهور کرده اگر می‌خواهید بلند شوید و در محضرش باشید و در رکابش باشید. یعنی این محبت این لحوق را می‌آورد. حقیقت شفاعت هم از محبت است. دو نفر که با هم دوست هستند، یکی در کمال به دیگری ملحق می‌شود. در حالی که این سبب محبت بیشتر آنها نسبت به هم می‌شود. دو کافری که با هم دوست هستند یکی به دیگری ملحق می‌شود. در حالی که این سبب بغض و نفرت آنها به همدیگر می‌شود. دو مؤمنی که با هم دوست هستند یکی به دیگری ملحق می‌شود. در حالی که این سبب محبت بیشتر آنها نسبت به هم می‌شود. الحاق سنت شفاعت است. یعنی این هم از محبت است. به مقداری که محبت است، الحاق صورت می‌گیرد. بیشترین الحاق در روایت، الحاق فرزند و پدر و مادر است. از جمله شفاعت‌هایی که هرجا ذکر می‌شود این است که هر کسی که قدرت شفاعت پیدا می‌کند، اولین شفاعتی که به او اعطا می‌شود این است که پدر و مادرت را می‌توانی شفاعت کنی. این اولی‌اش است. با اینکه سعه دارد برای بقیه هم اما این جزء اولیات است. یا پدر مادر نسبت به فرزندش. این الحاق است یعنی محبت در آن بوده است، یعنی سنت محبت را خدای تبارک و تعالی در نظام الحاق شفاعت اشباع کرده است. در نظام توسل هم تدبیر برای محبت است. تعبیری که شهید مطهری دارد این است که حقیقت محبت نافی خود پرستی است[1]. آن خودی که در مقابل دیگران است. لذا می‌بیند هرجا که عشق می‌آید نافی خود پرستی است. اگر عشقی خودپرستی را بیشتر کرد کاملاً معلوم است که این آن عشق نیست.

■ مراتب نازله محبت الهی

محبت الهی نازله‌ای دارد و رسیدن به ولایت الهی از طریق ولایت ولی الهی است و در مرتبه بعد اگر بخواهد ولایت ولی الهی محقق شود، قدم عملی آن ولایت مؤمنین بر همدیگراست.

اول) ولایت ولی الهی

نازله محبت الهی، ولایت ولی الهی است. ولایت انسان‌های بزرگ و کامل و انبیا است. این نازله ولایت الهی است. خداوند می‌فرماید اگر می‌خواهید ولایت الهی را پیدا کنید از این طریق بیایید:

قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللهُ[2]؛ بگو اگر خدا را دوست می‌دارید (که باید هم

۱. مجموعه آثار، ج۱۶، ص ۲۴۸.
۲. آل عمران، آیه ۳۱.

بدارید) باید مرا پیروی کنید تا خدا هم شما را دوست بدارد.

و در آیه بعد می‌فرماید:

قُلْ أَطِيعُوا اللهَ وَ الرَّسُولَ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّ اللهَ لا يُحِبُّ الْكافِرِينَ[۱]؛ بگو خدا و رسول را اطاعت کنید اگر قبول نکردند بدانند که خدا کافران را دوست نمی‌دارد.

به واقع، اطاعت از ولی الهی، انسان را به اطاعت خدا می‌رساند و محبت ولی الهی، انسان را به محبت خدا می‌رساند. امام موسی کاظم علیه‌السلام می‌فرماید:

مَنْ لَمْ يَسْتَطِعْ أَنْ يَصِلَنَا فَلْيَصِلْ فُقَرَاءَ شِيعَتِنَا وَ مَنْ لَمْ يَسْتَطِعْ أَنْ يَزُورَ قُبُورَنَا فَلْيَزُرْ قُبُورَ صُلَحَاءِ إِخْوَانِنَا[۲]؛ هر که قدرت ندارد بما صله و احسان کند شیعیان فقیر ما را صله و احسان کند، و هر کس نمی‌تواند قبور ما را زیارت نماید، قبور برادران صالح ما را زیارت کند.

دوم) ولایت مؤمنین

ولایت ولی الهی، نازله ولایت الهی است و اگر ولایت ولی الهی بخواهد قدم عملی آن آغاز و محقق بشود، ولایت مؤمنین بر همدیگر می‌شود. یعنی می‌فرماید انسان‌ها در ارتباطشان با همدیگر و ولایتشان نسبت به همدیگر و محبتشان نسبت به همدیگر، می‌توانند برای زدن وزنه ولی الهی آماده شوندکه از این کثرت ایمانی به یک وحدت رابطه‌ها برسند و از این وحدت رابطه‌ها به ولایت ولی الهی برسند که آن مطلق و مؤکد وحدت است و از ولایت ولی الهی به محبت و ولایت الهی برسند.

یک ولایت گسترده شده است که آغازش از بین مؤمنین است. از این‌جا آغاز می‌شود و به ولایت ولی الهی در تأکید و تؤکدش می‌رسد تا در نهایت به ولایت الهی می‌رسد.

مالک جهنی می‌گوید: روزی خدمت حضرت صادق علیه‌السلام بودم و در مقام ائمه و پیشوایان از اهل‌بیت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله با خود می‌اندیشیدم. حضرت صادق علیه‌السلام رو به من نموده، فرمود:

مالک! شما واقعاً شیعه ما هستید خیال نکنی که در باره فضل ما زیاد روی کرده ای، هرگز کسی قدرت ندارد حقیقت خدا و عظمت او را توصیف کند. «وَ لِلَّهِ الْمَثَلُ الْأَعْلى[۳]؛ و برای خدا، صفات عالی است». همین طور کسی نمی تواند حق مؤمن را بیان کند و حقوق او را به مقداری که

---

۱. آل عمران، آیه ۳۲.
۲. الکافی، ج۴، ص۶۰.
۳. نحل، آیه ۶۰.

خداوند لازم شمرده برای برادر مؤمنش ادا نماید.

مالک! وقتی مؤمنین یک دیگر را می‌بینند و با یک دیگر مصافحه می‌نمایند، خداوند تا وقتی دست‌های آنها در دست یک دیگر باشد، آنها را مشمول لطف و مغفرت خود قرار می دهد و گناهان از ایشان فرو می ریزد تا از یک دیگر جدا شوند. در این صورت چی کسی می تواند مقام مؤمنی که این مقام را در نزد خدا دارد وصف نماید؟![1]

این روایت شریف بیان می‌کند که همچنانکه معرفت به صفات الهی امکان پذیر نمی‌باشد، معرفت به صفات رسول خدا ﷺ و اهل بیت علیهم‌السلام نیز امکان‌پذیر نیست و همچنین کسی قدرت ندارد مؤمن را آنچنانکه هست توصیف کند و حق او را بجا آورد. که امام، ادای حقوق و معرفت ولی الهی و مؤمن را در راستای ادای حق و معرفت الهی قرار داده است و هیچ‌کدام را به کنه آن امکان پذیر نمی‌داند زیرا از یک سنخ می‌باشند.

■ وحدت در ولایت مؤمنین

به ولایت مؤمنین که می‌رسیم هر رابطه‌ای بین مؤمنین، یک وحدت ایجاد می‌کند. اگر این رابطه‌ها هرچه گسترده‌تر شود، این وحدت شدیدتر می‌شود. یک موقع هست که مثلاً به فلان مؤمن در رفع یک حاجتی نیازی دارم، این نیاز در ارتباط من با او و رجوع من به او و رفع کردن او، یک رابطه ایجاد می‌کند که همین رابطه یک وحدت ایجاد کرده است. اگر این نیاز و رفع نیاز، دو تا، سه تا و ده تا شد، هرکدام از این‌ها اثری به جا می‌گذارد. هرکدام از این‌ها وحدت ایجاد می‌کند.

اگر این رابطه و رفع نیاز دو طرفه شد، یعنی من نیاز او را و او نیاز من را برطرف می‌کرد، رابطه محکم‌تر است. اما وقتی یک طرفه است، این گسست از یک طرف امکان پذیر است. در بین پیوندها در شیمی می‌گویند یک پیوند دو طرفه بنام «کووالانسی» داریم و یک پیوند یک طرفه بنام «یونی»، پیوند کووالانسی محکم است چون این او را می‌خواهد و جذب می‌کند و او این را می‌خواهد و جذب می‌کند.

اگر این پیوند کووالانسی بین مولکول‌ها سبب می‌شود که یک مولکول و یک جسم بقاء بیشتر و استحکام بیشتری پیدا کند و گسست کمتری داشته باشد، شدت در رابطه بین اتم‌هایی که یک مولکول را می‌سازند هم مطرح می‌شود. آن‌جا هم شدت و مراتب رابطه هست. بین مولکول‌ها یک نوع پیوند است که یک جسم را می‌سازد، اما اتم‌هایی که یک مولکول را می‌سازند، هر قدر رابطه شدیدتر باشد، جدا کردن آن‌ها سخت‌تر است. حالا اگر برویم داخل در خود اتم، آن اجزاء اتم که خود اتم را می‌سازند، پیوند سخت‌تر است، لذا شکافت هسته آن‌جا مطرح می‌شود. هر چقدر این پیوندها درونی‌تر و شدیدتر و وحدتش مؤکدتر می‌شود،

---

۱. بحار الأنوار، ج۴۷، ص ۱۴۵.

گسست، سخت‌تر می‌شود.

در یک جامعه مؤمنین گاهی پیوند در حد مولکول‌های یک شی می‌شود، گاهی پیوند درون یک مولکول می‌شود، گاهی پیوند درون یک اتم می‌شود. آن‌جایی که پیوند بین مولکول هاست، هنوز بیگانگی در مراتبی است. وحدت در این است که یک جسم است، اما بیگانگی در این است که مولکول‌های این جسم متفاوت است. هرکدام هنوز انانیتی دارند، این مولکول با آن مولکول یک منی دارند. لذا اگر یک جسم شکست و اگر آب از هم جدا شد، هنوز مولکول محفوظ است و هنوز مولکول شکست نخورده و شکسته نشده است. اگر درون مولکول، رابطه را به هم زدیم، باز اجزا آن محفوظ هستند که اتم‌ها هستند. یک مولکول آب که شکسته می‌شود، اکسیژن و هیدروژن، دو اتم این، دو مولکول جدا می‌شوند. اما اگر سیستم اتم آن شکست، تمام وجود و حقیقت او از بین می‌رود. لذا شکافت هسته‌ای شده و تبدیل به انرژی می‌شود. یعنی این‌جا این اتم به انرژی تبدیل می‌شود. به تعبیر مرحوم آیت‌الله شاه آبادی استاد بزرگوار امام خمینی رحمه الله می‌فرماید: نظام اخوت از احکام مهمه اعتقادی، سیاسی و اجتماعی و اخلاقی اسلام است (که توحید مجسم) است. پیمان اخوت مانند تار و پود پارچه و تنیده شدن در هم سبب حفظ پارچه و ساتریت برای انسان است.

از این رو نبی اکرمﷺ اولین کاری که در مدینه النبی برای تثبیت حاکمیت دینی و اخوت مؤمنین انجام دادند پیمان اخوت بین مؤمنین مهاجر و انصار بود که در دوران مدینه چند بار آن را تکرار کردند تا هویت واحده اجتماع مؤمنین در پی نزاع‌ها و اختلاف‌های قومی و قبیله‌ای و.. تبدیل به وحدت مؤمنین شود و اگر کثرتی هم در کار است تحت یک عنوان ارزشی باشد. به عنوان مهاجران و انصار که قابلیت نزاع را از بین ببرد، هر چند شیطان در هیچ کجا آرام نمی‌گیرد و از هر ارزشی سوء استفاده می‌کند.

در نظام جامعه ایمانی، گاهی ارتباطات در حد مولکول‌هاست، گاهی ارتباط مثل درون مولکول است و گاهی ارتباط در حد درون اتمی است که یک واحد حقیقی است، نه واحدهای مرتبط. با اینکه مولکول آب یک واحد است و یک اثر دارد، اما در عین اینکه یک واحد است و یک اثر دارد از دو مولکول تشکیل شده است. اکسیژن و هیدروژن درون این ترکیب شدند، اما در عین حال، این دو تا قابل جدا شدن هستند. اما آن‌جایی که دیگر قابل جدا شدن نباشد، از بین رفتن اطلاق می‌شود اگر بخواهیم جدا بکنیم، آن وحدت، مؤکد است و اشد است. در نظام الهی و در نظام مؤمنین، روابط را یک جوری سوق می‌دهند که از رابطه‌های بین مولکول‌ها آغاز شود و این وحدت طرفینی که این او را بخواهد و او این را بخواهد آغاز شود، به وحدت درون مولکول کشیده شود که یک حقیقت را بروز بدهند.

إِنَّ اللهَ يُحِبُّ الَّذِينَ يُقاتِلُونَ فِي سَبِيلِهِ صَفًّا كَأَنَّهُمْ بُنْيانٌ مَرْصُوصٌ[۱]؛ محققاً خدا دوست می‌دارد کسانی را که در راه او به صف کارزار می‌ایستند تو گویی بنیانی ساخته شده از قلعند.

مؤمنین باید یک واحد و یک حقیقت بشوند. که این یک حقیقت اگر شکسته شد، یک واحد شکسته شده است و وحدت شکسته شده است. مؤمنین غیر قابل نفوذ هستند و هر چقدر این رابطه شدیدتر می‌شود همچون یک قلعه مستحکم غیرقابل نفوذتر می‌شود.

يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُناسٍ بِإِمامِهِمْ[۲]؛ روزی را که هر قومی را با امامشان دعوت کنیم.

یعنی تمام جمعیت شأن امام می‌شوند. وقتی همه شأن امام شدند، شکسته شدن هر شأنی، شکستن امام است. اگر کسی نه به لحاظ فعل غلط مؤمن، بلکه به لحاظ ایمانی او، نگاه بغض آلود به او کرد، نگاه بغض آلود به امام کرده است.

مقام معظم رهبری تعبیر خیلی زیبایی دارند که مثل کوهنوردهایی که می‌خواهند با هم دیگر قله‌های بزرگ را فتح کنند، ولایت حقیقتش این است که چطور خودشان را با طناب‌های محکم به هم می‌بندند که این بستن با طناب‌های محکم به همدیگر این است که در حرکت این‌ها یک فرد می‌شوند. به طوری که پای هرکدام از این‌ها سُر بخورد و بلغزد و بخواهد بیفتد، به بقیه هم آسیب می‌رسد، اما نگهش می‌دارند. فشار به آن‌ها می‌آید، اما نگهش می‌دارند؛ چون یک واحد می‌شوند. همدیگر را در بوران‌ها و برف‌های شدید گم نمی‌کنند و لغزش هرکدام، لغزش همه محسوب می‌شود. یعنی اگر یکی لغزید، بقیه باید حفظش کنند. این همان نگاه امر به معروف است که رابطه ایجاد می‌کند. یعنی حقیقتاً رابطه‌های ایمانی که تعریف شده است، در نظام ظاهری اگر ما بگردیم و برای ما محسوس و ملموس می‌شود. یعنی حفظ دیگران از لغزش و نجات دیگران از افتادن، همین بستن طناب‌های محکم به همدیگر است. این نگاه اگر باشد، می‌داند که اگر او دارد می‌لغزد، دارد به من هم آسیب می‌خورد. لذا به همان شکلی که برای خودم اگر پایم می‌خواست بلغزد هراسان می‌شدم، پای دیگری هم که دارد می‌لغزد من هراسان می‌شوم، چون خودم می‌بینم. این یک نگاهی است که دارد در مثال‌های مختلف به ما القا می‌شود. این مثال‌ها خیلی زیباست که تعبیر پیغمبر اکرم ﷺ هم این است:

الْمُؤْمِنُ لِلْمُؤْمِنِ بِمَنْزِلَةِ الْبُنْيَانِ يَشُدُّ بَعْضُهُ بَعْضاً[۳]؛ مؤمن برای مؤمن چون یک ساختمان و بنای واحد است، بخش‌هایی از آن بخش‌های دیگر را محکم می‌سازد.

---

۱. صف، آیه ۴.
۲. اسراء، آیه ۷۱.
۳. بحارالانوار، ج۵۸، ص ۱۵۰.

و یا این فرمایش نبوی:

المسلمون ید واحدة علی من سواه[۱].

آنکه مسلمانان یک واحد و یک موجود هستند. این‌ها را اگر با نظام واقعی ببینیم دیگر اعتبار نیست. «ید واحدة» یعنی حقیقتاً صف واحده و بنیان مرصوص هستند.

حضرت عبدالعظیم حسنی از امام علی بن موسی الرضا﵇ نقل می‌کند که حضرت فرمود:

يَا عَبْدَ الْعَظِيمِ أَبْلِغْ عَنِّي أَوْلِيَائِيَ السَّلَامَ، وَ قُلْ لَهُمْ أَنْ لَا تَجْعَلُوا لِلشَّيْطَانِ عَلَى أَنْفُسِهِمْ سَبِيلًا، وَ مُرْهُمْ بِالصِّدْقِ فِي الْحَدِيثِ وَ أَدَاءِ الْأَمَانَةِ، وَ مُرْهُمْ بِالسُّكُوتِ وَ تَرْكِ الْجِدَالِ فِيمَا لَا يَعْنِيهِمْ، وَ إِقْبَالِ بَعْضِهِمْ عَلَى بَعْضٍ وَ الْمُزَاوَرَةِ فَإِنَّ ذَلِكَ قُرْبَةٌ إِلَيَّ؛ ای عبد العظیم سلام مرا به دوستانم برسان و بگو بآنان که شیطان را بر خود راه ندهند و فرمانشان بده براستی در حدیث، و پرداخت سپرده و بگو ترک کنند جدال را و خاموش باشند از آنچه سودیشان ندارد، و به هم رو آورند و با هم دیدار کنند که مایه نزدیکی به من است.

امام تأکید دارند که اگر شما نزدیک شدن به من را می‌خواهید، نزدیک شدن به من با مزاوره شما نسبت به هم دیگر و اقبال بعضی از شما نسبت به بعضی محقق می‌شود. نزدیک شدن در این‌جا، نزدیک شدن مکانی نیست، نزدیک شدن مکانتی است. می‌گوید اگر قرب به من را به عنوان امام خودتان می‌خواهید، راه قرب به من به عنوان امامتان به مزاوره و زیارت شما با همدیگر محقق می‌شود. بعد می‌فرمایند:

وَ لَا يَشْغَلُوا أَنْفُسَهُمْ بِتَمْزِيقِ بَعْضِهِمْ بَعْضاً، فَإِنِّي آلَيْتُ عَلَى نَفْسِي أَنَّهُ مَنْ فَعَلَ ذَلِكَ، وَ أَسْخَطَ وَلِيّاً مِنْ أَوْلِيَائِي، دَعَوْتُ اللهَ لِيُعَذِّبَهُ فِي الدُّنْيَا أَشَدَّ الْعَذَابِ، وَ كَانَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخَاسِرِينَ، وَ عَرِّفْهُمْ أَنَّ اللهَ قَدْ غَفَرَ لِمُحْسِنِهِمْ، وَ تَجَاوَزَ عَنْ مُسِيئِهِمْ إِلَّا مَنْ أَشْرَكَ بِي، أَوْ آذَى وَلِيّاً مِنْ أَوْلِيَائِي أَوْ أَضْمَرَ لَهُ سُوءاً، فَإِنَّ اللهَ لَا يَغْفِرُ لَهُ حَتَّى يَرْجِعَ عَنْهُ، فَإِنْ رَجَعَ عَنْهُ وَ إِلَّا نُزِعَ رُوحُ الْإِيمَانِ عَنْ قَلْبِهِ، وَ خَرَجَ عَنْ وَلَايَتِي وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ نَصِيبٌ فِي وَلَايَتِنَا، وَ أَعُوذُ بِاللهِ مِنْ ذَلِكَ؛[۲] **و همدیگر را له و خراب نکنید که من سوگند خوردم با خود هر که چنین کند و یکی از دوستانم را برنجاند دعا کنم تا خدا او را در دنیا بسختی عذاب کند و در دیگر سرا از زیانکاران باشد، و بآنها بفهمان که خدا نیکان را آمرزد و از بدکارانشان درگذرد جز آنکه برای او شریکی آورد، یا بیازارد یکی از دوستانم را، یا بدی او را در دل گیرد که خدا او را نیامرزد، تا برگردد و اگر برگشت که**

۱. قضاعی، شهاب الاخبار، ص۶۳.
۲. بحارالانوار، ۷، ص ۲۳۰.

خوب و گر نه ایمان را از دلش برکند، و از ولایت من بدر شود، و بهره‌ای از ولایت ما ندارد و پناه بخدا از این وضع.

در حقیقت مانع آمرزش الهی شرک به خدا و آزردن مؤمنین و حتی کینه در دل نسبت به مؤمن ذکر شده است که امکان مغفرت را از بین می‌برد و کینه به مؤمن در ردیف شرک به خدای سبحان قرار داده شده که ولایت مؤمنین با ولایت ولی الهی و با ولایت الهی گره می‌خورد، زیرا نازله آن است.

در روایت دیگر، معلی بن خنیس از امام صادق ﷺ درباره حق مؤمن نسبت به یکدیگر می‌پرسید، حضرت استنکاف فرمود، او اصرار کرد تا حضرت فرمودند که اگر می‌خواهی بشنوی، هفت حق است که این حقوق واجب می‌شود که اگر کسی این‌ها را در حق مؤمن با مؤمن مخالفت کرد، از ولایت الهی و از طاعت الهی خارج می‌شود، کسی که اینها را رعایت نکند نصیبی خدا در وجود او نمی‌ماند، یعنی همه رابطه با خدا را قطع می‌کند و دیگر نصیبی از خدا در وجود او نیست. نه اینکه این نیست، بقیه طاعات هست؛ چون بعضی از گناهان، گناه است اما انسان می‌تواند در عملی محسن باشد و در عملی مسیئ باشد و جمع می‌شود، اما آن‌جایی که اگر مخالفتی در رابطه مؤمن با مؤمن پیش آمد همه نصیب از او خارج می‌شود و انسان پس از آن همه کمالات دیگر را هم از دست می‌دهد. امام سپس به هفت حق مؤمن اشاره کرده، در انتها می‌فرمودند:

فَإِذَا فَعَلْتَ ذَلِکَ وَصَلْتَ وَلَایَتَکَ بِوَلَایَتِنَا وَ وَلَایَتَنَا بِوَلَایَةِ اللهِ عَزَّ وَ جَلَّ[1]؛ اگر این را رعایت کردی، تو ولایت خودت را با این رابطه به ولایت ما متصل کرده‌ای و ولایت ما نیز منجر به ولایت الهی می‌شود.

■ خطر قطع ولایت الهی

رعایت حقوق مؤمنان یک رابطه مستقیم، نزدیک و سریع به ولایت الهی است؛ ولایت الهی راهش این است که از ولایت بین مؤمنین آغاز می‌شود و وقتی این ولایت بشکند، او از ولایت حضرت حق خارج می‌شود. اگر این نگاه در ارتباط بین مؤمنین ایجاد شد، آن وقت کسی که ولایت حضرت حق را می‌خواهد و آن طلب برایش پیش می‌آید چقدر شرح صدرش بالا می‌رود. چقدر ارتباطش با مؤمنین دیگر متفاوت می‌شود و چقدر می‌تواند بدی‌ها را تحمل کند و اگر در صدد رفعش بر آمد، چگونه در صدد رفع بر بیاید و چگونه رابطه خودش را با آنها تعریف می‌کند و عجب و تکبر دیگر در این‌جا معنا پیدا نمی‌کند، چون می‌داند هرکدام از این‌ها، قطع آن ولایت است.

بنابراین اگر اختلالی در روابط بین مؤمنین ایجاد شود، این اختلال و تغّیُر و تغییر، سبب تغییر رابطه

---

۱. الکافی، ج۲، ص ۱۷۴.

ولی الهی با انسان می‌شود. یعنی اگر انسان در ارتباطش با مؤمنین و در این ولایت که به ولایت الهی منجر شود، اختلال پیدا کرد و در آن نقصی ایجاد شود، اولین اثر این نقص، این است که رابطه ولی الهی با انسان خدشه‌دار می‌شود.

مشکل در ارتباط با مؤمنین تا به اختلال با ولی الهی و هم اختلال با ولایت خود خدا کشیده می‌شود، و عظمت رجوع از آن اختلال و جبران آن برای انسان بیشتر می‌گردد. فقط یک نگاه ساده و اختلال عادی نیست، یک اختلال در آن وحدت است. یعنی هر اختلالی در ارتباط بین مؤمنین اختلال در این سدی است که با هم این آب را نگه داشته است. اگر ما در نظام ایمنی بدن مان که سلول‌های ایمنی مسئول دفاع از بدن هستند، هرجا اختلالی ایجاد شود، نگویید این در گوشه‌ای از بدن اختلال ایجاد شده است، این اختلال به سرعت راه ورود ویروس را به بدن ما آماده می‌کند و وقتی این ویروس وارد قلعه بدن شد و خود را خودی نشان داد نه بیگانه، مبارزه با او خیلی سخت‌تر می‌شود، شناخت او پس از ورود به بدن سخت‌تر می‌شود از وقتی که هنوز وارد نشده است، لذا در روایات جامعه مؤمنین را به یک حقیقت واحد تشبیه می‌کنند و این حقیقت واحد، وحدتش در ارتباطِ محبتی ایجاد می‌شود. ارتباط محبتی بین اعضای یک جامعه آن‌ها را واحد می‌کند. این وحدت در ارتباط محبتی هرجا خدشه‌دار یا ضعیف باشد، آنکه نسبت به مؤمنان بدی آنان را در دلش گیرد، یک اختلال است و همین خروج از ولایت الهی است. یعنی بحث وحدت و توحید بین مؤمنین یک وحدت اعتباری نیست که اگر ظهور پیدا نکرد وحدت باقی باشد. می‌گوید یک وحدت حقیقی است که در لایه‌های پنهانِ این هم کشیده شده است که حتی نباید در درون ذهن و دل هم نسبت به مؤمنی حالت نگاه سوء داشته باشیم. هر چند ابرازش نکرده باشیم. اگر وجود دارد و ناخودآگاه در وجود انسان شکل گرفته است، باید درصدد رفعش بر بیاییم.

اگر انسان نسبت به اوامر الهی تحت ولایت الهی بود اما در رابطه با مؤمنین کارش اختلال داشت، این انسان از ولایت الهی خارج می‌شود. کسی که نسبت به مؤمنی این نگاه را داشته باشد حتی در ماه رمضان که رهایی از آتش شامل روزه‌داران می‌گردد، الا کسی که بغض و کینه مؤمنی در دلش بوده است و این رهایی از آتش شامل او نمی‌شود؛ امام رضا علیه‌السلام می‌فرماید:

فِی أَوَّلِ لَیْلَةٍ مِنْ شَهْرِ رَمَضَانَ یَغُلُّ الْمَرَدَةَ مِنَ الشَّیَاطِینِ وَ یَغْفِرُ فِی کُلِّ لَیْلَةٍ سَبْعِینَ أَلْفاً، فَإِذَا کَانَ فِی لَیْلَةِ الْقَدْرِ، غَفَرَ اللهُ بِمِثْلِ مَا غَفَرَ فِی رَجَبٍ وَ شَعْبَانَ وَ شَهْرِ رَمَضَانَ إِلَی ذَلِکَ الْیَوْمِ إِلَّا رَجُلٌ بَیْنَهُ وَ بَیْنَ أَخِیهِ شَحْنَاءُفَیَقُولُ اللهُ عَزَّ وَ جَلَّ أَنْظِرُوا هَؤُلَاءِ حَتَّی یَصْطَلِحُوا[1]؛ **در شب یکم ماه رمضان شیطان‌های سرکش در بند شوند و آن هفتاد هزار آمرزیده شوند و در شب قدر بشمار**

۱. بحار الأنوار، ج۷۲، ص ۱۸۹

آمرزیده‌های در رجب و شعبان و ماه رمضان تا آن روز آمرزیده شوند جز کسی که میان او و برادرش کینه باشد که خدا عز و جل فرماید دست نگهدارید و مهلت دهید این گروه را تا اینکه آشتی کنند.

پس اگر انسانی نسبت به مؤمن دیگری کینه‌ای در دلش قرار می‌گیرد، در وجود این، از نظام تکوین و تشریع، مانع برای قبول رحمت ایجاد شده است.

بنابراین، رابطه محبت الهی که سرعت می‌دهد و همه رذائل را می‌ریزد از این‌جا آغاز می‌شود. این نگاه وقتی ایجاد شد البته ابتدائش با تصنع و تصور است و ابتدائش سخت است. از ابتدا که این ولایت و رابطه ایجاد نمی‌شود. اما می‌گوید محبت را از این‌جا آغاز کن و نگاهت به این باشد که تو دنبال محبت الهی هستی و محبت الهی با محبت ولی الهی محقق می‌شود، **«من اراد الله بدأ بکم و من قصده توجه الیکم»** راه این است و اگر می‌خواهی به این برسی، حتماً و حتماً باید از مؤمنین آغاز بکنی.

وقتی اسحاق بن عمار خدمت حضرت امام صادق علیه‌السلام رفت، دید حضرت از او رو بر می‌گرداند. گفت من چه کرده‌ام که لایق آن نگاه محبت آمیز سابق شما نیستم ! حضرت فرمود:«تَغَيُّرُکَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ»[1]؛ رابطه تو با مؤمنین تغییر کرد، تغییر رابطه تو با مؤمنین، تغییر رابطه ما را با تو در پی دارد.

۱. بحارالانوار، ج۵، ص ۳۲۳.

فصل سوم) محبت بین مؤمنین

■ درآمد

آغاز محبت الهی از محبت و اخوت بین مؤمنین است که محبت میان مؤمنین از دنیا آغاز می‌شود ولی به آخرت کشیده می‌شود. این یک ریسمان آویخته‌ای است که از بین مؤمنین تا ولی الهی کشیده شده، و از ولی الهی به ولایت خدای سبحان امتداد دارد.

سبک زندگی ما در معاشرت، در همین رابطه‌های اخوت و ولایت محقق می‌شود و رابطه‌های ولایی بین مؤمنین نازله رابطه آن ولایت اولیای الهی است و ولایت اولیای الهی هم نازله ولایت الهی است. هر تغییر غلطی در ارتباط بین مؤمنین، رابطه بین انسان و امامش را خدشه‌دار می‌کند و هر تغییر در رابطه با امام، تغییر در رابطه با ولایت الهی را شامل می‌شود. پس اگر به دنبال قرب الی الله و در پی ولایت الهی هستیم، راهش از قرب ولی الهی می‌گذرد و راه قرب ولی الهی نیز از راه قرب به مؤمنین است.

اهمیت محبت و اخوت بین مؤمنین را در متون روایی ذیل پی می‌گیریم.

■ تغییر رفتار نسبت به مؤمنین

در دوره حاکمیت عباسیان، شیعیان در یک فقر شدیدی از جهت اجتماعی قرار گرفته بودند و حتی شهروند درجه دو محسوب می‌شدند. یعنی از حقوق اجتماعی محروم بودند، شغل‌ها و منصب‌های اداری برایشان امکان پذیر نبود همچنین شهادت آنان از این رو که شیعه بودند، در دادگاه پذیرفته نمی‌شد؛ حتی روایت شده است که ابو کدینه ازدی و محمّد بن مسلم ثقفی برای شهادت پیش قاضی شهر بنام شریک رفتند. شریک نگاهی به چهره آن دو نمود سپس گفت: هر دوی شما جعفری و فاطمی هستید و شهادتان قبول نیست، آن دو گریستند و درباره علت گریه خود گفتند که گریه ما از این است که شما ما را به گروه و شخصیت‌هایی می‌شناسید و ما چه رنگی از فاطمه علیها السلام و جعفر علیه السلام داریم![1]

با توجه به وضعیت جاری در این دوره، اسحاق بن عمار می‌گوید: چون مال و ثروتم زیاد شد کسی را جلوی در خانه‌ام گذاشتم تا فقیران شیعه را از خانه من دور کند، اسحاق دو علت را برای این کار ذکر می‌کند؛ یکی این‌که در آن موقع دنبال این بودند که رابطه‌های شیعه شناخته شود، سران شیعه و ارتباطات کاملاً شناخته شود تا بتوانند در مقابل این‌ها قد علم کنند و دیگری این بوده است که وی از شهرت می‌ترسیده است و

---

۱. نَسَبْتَنَا إِلَى أَقْوَامٍ لَا يَرْضَوْنَ بِأَمْثَالِنَا أَنْ نَكُونَ مِنْ إِخْوَانِهِمْ لِمَا يَرَوْنَ مِنْ سُخْفٍ وَرَعِنَا؛ ما را به گروهی نسبت دادی که راضی نیستند مثل ما جزء برادران دینی آنها محسوب شویم به واسطه کمی ورع ما و لیاقت نداشتن‌مان (بحار الأنوار، ج۴۷، ص ۳۹۳)

نمی‌خواست خودش را در معرض شهرت قرار دهد.

اسحاق می‌گوید: در همان سال به مکه رفتم و به حضور امام صادق علیه السلام رسیدم و عرض سلام داشتم، حضرت با صورت بر افروخته در حالی که روی از من برگردانده بود جواب سلام را دادند، عرض کردم:

جُعِلْتُ فِدَاکَ مَا الَّذِی غَیَّرَ حَالِی عِنْدَکَ؛ فدایتان شوم! چه چیزی باعث شده حال من نزد شما تغییر کند و لایق آن نگاه سابق شما نباشم.

ادب را باید انسان از نوع پرسش این راوی بزرگ از امام علیه السلام یاد بگیرد؛ اسحاق نمی‌گوید چه چیزی حال شما را نسبت به من تغییر داد؟ می‌گوید چه تغییری در من ایجاد شده که لایق نگاه محبت‌آمیز شما نیستم. تغییر را به خودش نسبت داده است، چون تغییر انفعال است با اینکه با تغییر او رابطه امام هم تغییر کرده، اما انفعال را به امام نسبت نمی‌دهد به خودش نسبت می‌دهد. می‌گوید من چه تغییر کردم که لایق نگاه محبت آمیز شما نیستم. یعنی نگاه محبت آمیز شما اصل است. او برقرار است اما من چه کردم از این خارج شدم. شما تغییر نکردید. انفعال نقص است و لذا خدای تبارک و تعالی هیچ نقصی در او نیست. هر موجودی و هر وجودی که به سمت الهیت حرکتش قوی‌تر باشد انفعال در او ضعیف‌تر است. این طور حرف زدن خیلی معرفت می‌خواهد. یک عمق معرفتی و عمق نگاه اعتقادی در آن است.

امام صادق علیه السلام در پاسخ فرمود:

تَغَیُّرُکَ عَلَی الْمُؤْمِنِینَ؛ دگرگونی و تغییر رفتار و حال تو نسبت به مؤمنین .

کلام امام صادق علیه السلام یک اصل است و حضرت چنین القاء می‌کند که تو رابطه‌ات با مؤمنین تغییر کرد، رابطه من که امام تو هستم و ولی تو هستم با تو تغییر می‌کند. پس اگر این قاعده را به عنوان یک اصل گرفتیم، از این «**تغیرک علی المؤمنین**» خیلی نتایج در می‌آید و در نظام سیاسی، اجتماعی، اخلاقی و اعتقادی اصل در می‌آید. این یک بحث و مسأله فقط اخلاقی نیست. این یک اصل کامل اعتقادی، اخلاقی، اجتماعی و سیاسی در نظام ارتباطی ما است که رابطه با امام از مسیر اخلاق عبور می‌کند، از مسیر رفتار و اعمال عبور می‌کند، تا به آن‌جا برسد که به خاطر ارتباط غیر صحیح با مؤمنین دیگر، تمام این مسیر مختل می‌شود. یعنی آن‌جایی که در رابطه‌های اجتماعی، اختلال ایجاد شود، رابطه اعتقادی و اخلاقی نیز مختل است. رابطه امام با من نازله رابطه خدا با من است. یعنی اگر رابطه امام با من مختل شد رابطه خدا با من مختل است. چون مسیر رسیدن به ولایت الهی از مسیر ولایت معصوم است و لا غیر. اگر این مسیر مختل شد، یعنی تمام آن نظام معرفتی و تمام آن مسیر معرفتی و مسیر اخلاقی مختل شده است یک اصل مهم است. بنابراین همین قاعده در نظام اعتقادی، که تغییر رفتار مؤمنین با هم دیگر، تغییر رفتار امام را به دنبال

دارد. این یک اصل عظیمی است که هرچه‌قدر در آن دقت کنیم از نظام اعتقادی و معرفتی تا نظام اخلاقی و سلوکی، تا نظام رفتاری و نظام اجتماعی و سیاسی، این‌جا دارد. این در نظام اجتماعی ما و شکل‌گیری حاکمیت اسلامی ما یک اصل اساسی است، چون امام هم حاکم است هم هدایت تکوینی را بر عهده دارد در جایی که رابطه امام با من مختل می‌شود، یعنی در نظام سیاسی، در نظام اجتماعی، در نظام تکوینی، در نظام اخلاقی، در نظام اعتقادی، اختلال در رابطه من ایجاد شده است. اگر این نگاه را کردیم آن وقت می‌فهیم که با خراب شدن یک ارتباط با مؤمن، رابطه‌های معرفتی مختل می‌شود. اگر کسی مؤمنی را آزرد نه این است که خدا و رسول را فقط آزرده بلکه خدا و رسول و همه مؤمنین را آزرده است.

سپس امام صادق علیه‌السلام به عظمت ارتباط مؤمنین با هم دیگر اشاره می‌فرمایند:

يَا إِسْحَاقُ أَ مَا عَلِمْتَ أَنَّ الْمُؤْمِنَيْنِ إِذَا الْتَقَيَا فَتَصَافَحَا أَنْزَلَ اللهُ بَيْنَ إِبْهَامَيْهِمَا مِائَةَ رَحْمَةٍ تِسْعَةً وَ تِسْعِينَ لِأَشَدِّهِمَا حُبّاً؛ وقتی که مؤمنین به هم دیگر می‌رسند و با هم دیگر دست می‌دهند، خداوند صد درجه رحمت نازل می‌کند، نود و نه تا از این رحمت، برای کسی است که محبتش نسبت به دیگری شدیدتر باشد.

خیلی تعبیر زیبایی هست. اولاً با این اصل که رحمت حق در آن انفعال و تغییر نیست. اگر از تغییر رابطه این‌ها یک مرتبه آن‌جا صد درجه رحمت نازل می‌شود. یعنی در وجود این‌ها وقتی به هم رسیدند، یک قابلیت رحمتی ایجاد می‌شود، با این رحمت آن کسی که محبتش بیشتر است قابلیت بهره‌مندی بیشتری دارد. این رحمت الهی دنبال قابل می‌گردد. رحمت الهی هم به دنبال کسی است که مورد رحمت قرار بدهد، اما وقتی قابل را نمی‌بیند چه کند؟! وقتی این دو به هم می‌رسند، ارتباط این دو با هم، این‌ها را قابل رحمت می‌کند که از رحمت بهره‌مند شوند. آن وقت آن کسی که اشدهما حباً هست، نود و نه مرتبه از این رحمت را کسب می‌کند، آن دیگری تنها یکی را. چون شدت محبت قابلیت رحمت بیشتری به دنبال می‌آورد.

امام علیه‌السلام در ادامه فرمودند:

فَإِذَا اعْتَنَقَا غَمَرَتْهُمَا الرَّحْمَةُ فَإِذَا لَبِثَا لَا يُرِيدَانِ بِذَلِكَ إِلَّا وَجْهَ اللهِ تَعَالَى قِيلَ لَهُمَا غُفِرَ لَكُمَا فَإِذَا جَلَسَا يَتَسَاءَلَانِ قَالَتِ الْحَفَظَةُ بَعْضُهَا لِبَعْضٍ اعْتَزِلُوا بِنَا عَنْهُمَا فَإِنَّ لَهُمَا سِرّاً وَ قَدْ سَتَرَهُ اللهُ عَلَيْهِمَا؛ چون دو مؤمن یک دیگر را در آغوش کشند رحمت خدا آنها را فرا گیرد و چون در کنار هم درنگ کنند و از آن جز رضای خدا نخواهند و غرض دنیوی نداشته باشند، به آنها گفته شود: آمرزیده شدید، عمل را از سر گیرید (کنایه از اینکه نامه گناهان گذشته شما باطل شد) و چون با یک دیگر وارد گفتگو شوند، فرشتگان با هم گویند: از آنها دور شوید که رازی دارند و خدا بر آنها پرده انداخته است.

البته روشن است که اسرار بین دو نسخه از نسخ اسراری باشد که مربوط به ضعف‌ها و گناهان آنها باشد، بلکه در این حالت دو به مرتبه‌ای از رحمت و قرب الهی می‌رسند که ملائکه محرم این رابطه قربی نیستند و واسطه‌ای در کمال قرب آنها با خدا در کار نمی‌باشد که همان ولایت الهی است.

این‌جا برای اسحاق ابن عمار این سؤال پیش آمد، سؤال ممکن است که بی‌موقع باشد، اما در عین حال باز کننده معارفی هم هست. می‌خواهد برایش روشن شود که کنار رفتن حفظه به چه معناست؛ او پرسید:

قربانت گردم، بنابراین، گفتار آنها نوشته نشود، در صورتی که خدای عز و جل فرماید: «کلمه‌ای نگوید جز آنکه رقیب و عتیدی نزد وی حاضر باشند[1]».

امام صادق علیه‌السلام مدت طولانی سرش را پایین انداخت و سپس گریست تا اشکش محاسن و صورت مبارکش را تر کرد و آنگاه فرمود:

إِنْ كَانَتِ الْحَفَظَةُ لَا تَسْمَعُهُ وَ لَا تَكْتُبُهُ فَقَدْ سَمِعَهُ عَالِمُ السِّرِّ وَ أَخْفَى[2]؛ اگر چه فرشتگان سخنشان را ندانند و الفاظ آنها را ننویسند، ولی خدای دانای راز و نهان‌تر از راز سخن آنها را بداند و حفظ کند.

ملائکه محرم نیستند، ولی خود خدا حاضر است. یعنی مؤمنان در ارتباط به مرتبه‌ای از توحید می‌رسند که این‌جا وسائط محذوف است. یعنی مؤمن به جایی می‌رسد در ارتباط با هم دیگر که ملک در نوشتن و کتابت و شنیدن، محرم نیست. حرف‌های این‌ها و حال این‌ها به رتبه‌ای رسیده که وسائط حذف شده است. در شأنیت و مرتبه شأنیت و قرب الی الله به جایی رسیدند این دو مؤمن که دیگر ملک، حاجب و واسط در کتابت نیست. خیلی نکته عالی و سنگین و دقیقی است.

اختلال رابطه بین مؤمنین اختلال رابطه با امام است و دیدار امام را به تأخیر می‌اندازد که نمونه ذیل مویدی بر این نکته است:

وقتی که علی ابن مهزیار حدود ۲۰ حج رفت و منتظر بود تا خدمت امام زمان عجل‌الله‌تعالی‌فرجه برسد، تا آنکه موفق به دیدار حضرت می‌شود، اولین سؤالی که حضرت از او می‌کند این است که: ابن مهزیار! دیر آمدی و ما زودتر منتظر تو بودیم. می‌گوید آقا من که مشتاق بودم اما راه باز نبود. می‌فرماید ابن مهزیار! راه باز نبود یا روابط شما با هم تغییر کرده است؟ نسبت به فقرا رابطه‌تان تغییر کرده است؟ نسبت به مریض‌های‌تان و مؤمنین و زیارت‌های‌تان و دیدارتان کم شده است؟

---

۱. ق، آیه ۱۸.

۲. بحارالانوار، ج۵، ص ۳۲۳.

یا مثالی که حضرت آیت‌الله بهجت می‌زدند. ایشان می‌فرمود کسی بود برای اینکه به دیدار حضرت نائل شود، در کنار کعبه چله‌هایی گرفت. در یکی از چله‌هایی که گرفته بود و روز آخر بود و داشت به شدت جهت تمام شدن چله کار انجام می‌داد تا به نتیجه برسد، در روز چهلم کسی رسید و سؤالی از او پرسید؛ او هم از باب اینکه هم سؤال را بی‌جواب نگذاشته باشد و رد مؤمنی نکرده باشد و هم اینکه مراقبه‌اش به هم نخورده باشد یک جواب اجمالی داد و ردش کرد. رفیقش رسید و پرسید که چه کردی؟ گفت: خیلی هم زحمت کشیدم اما خبری نیست. گفت الآن حضرت پیش تو بود! یعنی همان کسی که به عنوان سائلی پیش تو آمد و سؤالی از تو داشت. یعنی آنی که ما دنبالش هستیم یک چیزی است غیر آن‌که حقیقت است. جلوه و ظهور حضرت در این رابطه است.

لذا در رابطه با انبیا دارد که گاهی ملائکه متمثل می‌شدند، و یک حقیقتی را بدون آن‌که نبی بداند به او متذکر می‌شدند.

ممکن است برای مؤمنین گاهی می‌شود تمثلی پیش بیاید تا او را مورد ابتلا قرار دهند. حتی برای مؤمنین غیر تمثلش هم امکان پذیر است. چون معصوم نیستند. برای ولی الهی در نظام ظاهری در یک حالت سخت که فشاری رویش است همان‌جا حاجتی از کسی پیش بیاید که او عصبانی بشود.

از رسول خدا ﷺ درمورد ذالکفل سؤال شد؛ فرمودند: روزی پرسید چه کسی حاضر است بعد از من امور مردم را به عهده بگیرد به طوری که قول بدهد به هیچ وجه عصبانی نشود؟ جوانی به پا خواست گفت من! ذالکفل دوباره سؤالش را مطرح کرد و همان جوان گفت من. آن نبی از دنیا رفت و این جوان را خداوند نبی قرار داد و این جوان از ابتدای صبح در مسند قضاوت می‌نشست. ابلیس در فراخوانی به سران شیاطین گفت چه کسی حاضر است امر او را به عهده بگیرد؟ یکی از آنها که به نام ابیض بود گفت: من. و ابلیس او را به سوی این جوان گسیل کرد و ماموریت او را عصبانی کردن این جوان قرار داد. در یکی از روزها وقتی که ظهر شد و جلسه قضاوت او تمام شده بود، برای استراحت رفته بود، این شیطان وارد شده و با داد وفریاد گفت: من مظلوم هستم و کسی به دادم برسد. به او گفتند محکمه تعطیل شده و برود و فردا بیاید. گفت: برنمی‌گردم. نبی جوان انگشتر خود را به او داد تا برود و کسی را که از او شکایت دارد به محکمه بیاورد. او از محکمه خارج شد و فردا درست همان ساعت استراحت این جوان برگشت و با داد و فریاد که من مظلوم هستم و متهم من هیچ اعتنایی به انگشتر تو نکرده است. نگهبان و خدمتگزار به او گفت: الان وقت مناسبی نیست بگذار قاضی استراحت کند، دیشب نخوابیده و دیروز هم نخوابیده است...، شیطان فریاد زد: نمی‌گذارم او بخوابد و حق من ضایع شود به ناچار خدمتکار وارد شد و قاضی را بر حال او مطلع کرد و قاضی برای او نامه‌ای به خط خود نوشت و آن را مهر کرده و به او داد تا متهم را هم با خود بیاورد. شیطان رفت و فردا دوباره

در وقت استراحت قاضی با سرو صدا و داد و فریاد آمد که متهم هیچ اعتنایی به نامه نکرده است و آنقدر سرو صدا کرد تا اینکه قاضی (نبی جوان) آماده شد و دست او را گرفت و در دمای حرارت زیاد یه گونه‌ای که اگر گوشت مدتی در آن آفتاب می‌ماند پخته می‌شد، حرکت کرد تا پیش متهم بروند (و در حالی که در این سه روز استراحت هم نکرده بود) وقتی شیطان این حالت او را دید که با شرح صدر به دنبال احقاق حق او در این وقت گرما و خستگی است، از اینکه بتواند او را مایوس کند، نا امید شد. خدای سبحان قصه او را برای نبی خود بیان کرد تا صبر او را بالاتر ببرد[1].

شیطان سه روز او را این طور اذیت کرد، اما آن نبی جوان عصبانی نشد. خیلی سخت است و تصورش برای ما راحت نیست. ما می‌خوابیم و اگر سر و صدا بشود اگر هم حرفی نزنیم بلند شویم اوقات‌مان تلخ می‌شود که چه کسی جرأت کرد سر و صدا بکند و من را از خواب بیدار کند.

آیت‌الله حسن زاده آملی می‌فرمود وقتی که منزل رفتم، خوابیده بودم، بچه‌ها سر و صدا کردند، ناراحت شدم و یک صدایی کردم. بعد رفتم پیش مرحوم آسید محمد حسن الهی طباطبایی که تبریز بود، ایشان هم وقایعی را نقل می‌کنند؛ مرحوم قاضی بزرگ در خواب یا کشف به آقای الهی طباطبایی گفته بود که کسی که زن و بچه‌اش از دستش راحت نیستند به کجا می‌خواهد برسد؟ چه توقعی دارد که کاری برایش بشود. خیلی تعبیر سختی است. آن نبی الهی است، و شیطان می‌آید به صورتی متمثل می‌شود. حالا ببینید بر مؤمنین چه می‌کند. آن‌جا دستش هم بسته است و هر کاری هم شیطان نمی‌تواند بکند. او نبی الهی با او این کار را کرده. از مؤمنی که بتواند عصبانی‌اش بکند و بیچاره‌اش بتواند بکند، فروگذار می‌کند؟

■ شروع حق مؤمن

وقتی مفضل بن عمر وارد مدینه شد؛ امام صادق ﷺ از رفیق سفرش جویا شد؛ مفضل در پاسخ فرمود: یکی از دوستان‌مان همراه‌مان بود. امام پرسید: الآن‌چه می‌کند و کجاست؟ مفضل اظهار بی‌اطلاعی کرد و گفت: وقتی رسیدیم هرکدام رفتیم سراغ کار خودمان و دیگر نمی‌دانم. امام فرمود:

أَ مَا عَلِمْتَ أَنَّ مَنْ صَحِبَ مُؤْمِناً أَرْبَعِينَ خُطْوَةً سَأَلَهُ اللهُ عَنْهُ يَوْمَ الْقِيَامَه[2]؛ آیا نمی‌دانی هر کس با مؤمنی چهل گام رفاقت کند خدا در روز قیامت حالش را از او بپرسد.

---

۱. بحارالانوار، ج۱۳، ص۴۰۴

۲. مجموعهٔ ورام، ج۲ ،ص ۲۱.

■ اهمیت برآوردن نیاز مؤمن

در نگاه امام صادق﵇، مؤمن نیازمند، پیک ویژه الهی به سوی ثروتمند است؛ حضرت می‌فرماید:

الْمُؤْمِنُ الْمُحْتَاجُ رَسُولُ اللهِ تَعَالَى إِلَى الْغَنِيِّ الْقَوِيِّ فَإِذَا خَرَجَ الرَّسُولُ بِغَيْرِ حَاجَتِهِ غُفِرَتْ لِلرَّسُولِ ذُنُوبُهُ وَ سَلَّطَ اللهُ عَلَى الْغَنِيِّ الْقَوِيِّ شَيَاطِينَ تَنْهَشُه[1]؛ مؤمن نیازمند فرستاده خداست نزد توانگر نیرومند و اگر رسول نیازمند حاجت ناروا بدر آید، خدا گناهانش را بیامرزد و بر آن توانگر نیرومند، شیطان‌ها را چیره سازد که او را بگزند.

بدیهی است این پیک ویژه بودن خداوند پیام‌های زیادی را داراست.

أَبُو بَصِير از امام صادق﵇ نقل می‌کند که حضرت فرمود:

أَيُّمَا رَجُلٍ مِنْ أَصْحَابِنَا اسْتَعَانَ بِهِ رَجُلٌ مِنْ إِخْوَانِهِ فِي حَاجَةٍ فَلَمْ يُبَالِغْ فِيهَا بِكُلِّ جُهْدٍ فَقَدْ خَانَ اللهَ وَ رَسُولَهُ وَ الْمُؤْمِنِينَ؛ هر کس از یاران ما که مردی از برادرانش در رفع نیازی از او یاری جوید، و او همه تلاش خود را برای برآوردن حاجت او به کار نبرد، به خدا و رسول خدا و مؤمنان خیانت کرده است

ابوبصیر از امام پرسید مقصود شما از مؤمنان چیست؟ امام در پاسخ فرمود:

مِنْ لَدُنْ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ إِلَى آخِرِهِمْ[2]؛ از ابتدای ایمان که زمان امیر المؤمنین﵇ است تا آخر فرد آنان.

یعنی صف مؤمنین و وحدت بین مؤمنین، یک صف واحدی است که از ابتدای ایمان که امیرمؤمنان﵇ باشد که صف بین ایمان و اسلام را جدا کرد، اختلال ایجاد می‌شود تا آخرین فرد مؤمن این اختلال ادامه پیدا می‌کند، زیرا مؤمنین از حیث ایمان یک حقیقت واحدی هستند و به زمان خاصی این اختلال منحصر نمی‌شود و باید پاسخگوی این عمل خود نسبت به همه باشند و اگر اثر مثبت هم باشد تمام مؤمنین از آن تا آخرین فرد از آن منتفع می‌شوند و فقط در شخص خاصی منحصر نمی‌شود، هر چند کمک به شخص خاص باشد؛ زیرا مؤمنین مانند اعضای یک پیکر واحد هستند.

■ خطر رجوع به غیر مؤمن

اگر برای کسی حاجت مؤمنی پیش آمد و این اجابت نکرد و این مؤمن مجبور شد به غیر مؤمنی رجوع

---

۱. بحارالانوار، ج۷۲، ص ۱۷۶.
۲. الکافی، ج۲، ص: ۳۶۳

بکند، و در دلش به خاطر این رجوع به غیر مؤمن و اجابت او، میل و محبتی در او ایجاد شد، همه مؤمنین مقصر هستند.

پیغمبر اکرم ﷺ می‌فرماید:

اللهم لا تجعل لفاجر علی یدای فَیُحبّهُ قلبی[1]؛ خدایا از کافر و فاجر بر من نعمتی قرار نده. تا دل من هم به سوی او میل پیدا کند.

یعنی مجبور نباشم که حقی از آن‌ها به گردنم بیاید تا این حق محبت من را به آن‌ها ایجاد کند. چون اگر محبت به آن‌ها ایجاد شد، خودش را وام‌دار کافرین دید و وام‌دار فاسقین دید، ناخودآگاه محبت در دلش ایجاد می‌شود، زیرا گفته شده و درست هم هست که «**الانسان عبید الاحسان**» انسان نسبت به کسی که به او احسانی می‌کند محبت و میل پیدا می‌کند، اگر این محبت ایجاد شد ناخودآگاه از محبت ولی الهی دور شده، چون ولی الهی محبتش گسترده شدن در ولایت مؤمنین و هر ولایت کافری دور شدن از آن ولایت است. این کد است. یعنی در سبک زندگی ما، رابطه‌های ما چگونه باید باشد؟ بله. اینکه انسان هدایت فاجر و فاسق و کافر را دوست داشته باشد؛ این خیلی خوب است. هدایتش را دوست داشته باشد نه اینکه او را با اینکه فاجر و فاسق است دوست داشته باشد؛ هدایتش را دوست داشته باشد چون انسان است. به لحاظ انسانی دوستش داشته باشد که هدایت بشود. نه به لحاظ فاجر بودن و کافر بودن. اگر کسی کافر را با حالت کفرش دوست داشت، این کفرش را دوست دارد نه انسان بودنش را. درست است که ممکن است پوشش ایجاد کند که این‌ها هم انسان هستند اما اگر کسی این‌جا به لحاظ انسانی او را دوست دارد اثرش این است که برای هدایتش قدم برمی‌دارد. چون مثل بدن انسان و اعضای انسان است که اگر آسیب دیده، برای بهبودش، قدم بر می‌دارد. اگر او را دوست دارد و رها کرده و دنبال هدایتش نیست معلوم می‌شود کفرش را دوست دارد. اظهار پوشش کرده که من این را به لحاظ این‌که انسان است دوست دارم اما اگر انسان خودش را دوست داشت چه طور نمی‌گذاشت آسیب ببیند و از آسیب او را درمان می‌کرد، اگر کسی دیگری را دوست داشت در حالی که اهل گناه است و اهل کفر است و قدمی برای اصلاح او بر ندارد و دلسوزی نداشته باشد، این معلوم می‌شود کفر و گناه او را دوست دارد نه او را به عنوان انسان دوست داشته باشد. مرزها معلوم باشد که شیطان برای ما پوشش ایجاد نکند.

بنابراین در جامعه ایمانی نباید یک مؤمن در رفع حاجتش به غیر مؤمن رو بزند؛ گرچه این رو زدن و اجابت او حرام نیست اما نتیجه‌اش محبت و میلی است که به غیر مؤمن ایجاد می‌شود. وقتی میل ایجاد

---

۱. المحجه البیضاء، ج۳، ص ۲۸۸.

شد این میل صف واحد جامعه ایمانی را مختل کرده و ناخودآگاه مبداء نفوذ می‌شود. چون در جامعه ایمانی ملاک دو چیز است: یکی ارتباط بین مؤمنین و وحدت بین اهل ایمان و دیگری بغض به کفار. یعنی بغض به کفار ملاک وحدت است. هم‌چنانکه رابطه بین مؤمنین ملاک وحدت است، بین مؤمنین آن شناخت بغض و داشتن بغض ملاک وحدت است. هرجا دشمن و دشمنی ضعیف شود، هرچند محبت باشد، این جامعه مختل می‌شود. لذا اولین جایی که انسان و آدم خلق می‌شود بلافاصله سجده ملائکه و تمرد شیطان است، تمرد شیطان به عنوان شناساندن بغض برای انسان است و خداوند به این دو می‌فرماید به او نزدیک نشوید که این عدو تو و زوج توست. «إِنَّ هذا عَدُوٌّ لَکَ وَ لِزَوْجِک»[1]؛ یعنی شناختن دشمنی دشمن، ملاک وحدت است. یعنی من وقتی در مقابل دشمن قرار بگیرم هر چه‌قدر جامعه ایمانی دشمن خود را قوی‌تر بشناسند و بهتر بشناسند و آن دشمن قوی‌تر باشد، جامعه اهل ایمان وحدت و ارتباط‌شان، موکدتر می‌شود. نظم‌شان شدیدتر می‌شود.

پس اگر خدا در نظام فردی، شیطان را قرار داده است که هر فردی بداند که شیطان با آن همه قوایی که دارد، هر چه‌قدر این قوا شدیدتر باشد و هر چه‌قدر شیطان قوی‌تر باشد، این نشان دهنده عظمت انسان است تا از توان و قوایش بهتر استفاده کند. ما وقتی که مثلاً یک گرگی به انسان حمله می‌کند یا درنده‌ای به انسان حمله می‌کند، انسان آن‌جا به گونه‌ای می‌دود و فرار می‌کند که هیچ‌گاه اگر در حالت عادی می‌گفتند بدو نمی‌دوید. توانایی انسان آن‌جا به کار گرفته می‌شود. در مقابل درنده‌ای که ایستادن در مقابلش فایده‌ای نداشته باشد. می‌گوید در آن‌جا با تمام قوا فرار کند. تمام قوایش به کار گرفته می‌شود. حتی این انسان از دونده‌ای که تمرین دو دارد قوی‌تر می‌دود. چون تمام قوایش به کار گرفته شد ولی آن دونده در حال دویدن تمام قوایش به کار گرفته نمی‌شود. چون آن دشمنی و شدت بغض تحریک نشده. وقتی انسان شدت بغض در او تحریک می‌شود، توانایی‌هایی غیر قابل قیاس از او به کار گرفته می‌شود.

خدا وقتی شیطان را مقابل انسان قرار می‌دهد برای انسان یک رحمت است تا توانایی‌های انسان در حرکت به سوی خدا به کار گرفته شود چون مقابلش یک چنین دشمنی است. هر قدر دشمنی شیطان و قدرت‌های او را بهتر بشناسد، تمام قوت و توانایی‌اش در مقابل دشمن به فعلیت می‌رسد. لذا در نظام اجتماعی و در نظام فردی هم همین طور است.

امام خمینی آمریکا را شیطان بزرگ می‌دانست؛ مقام معظم رهبری فرمایش امام را این‌گونه تبیین می‌نمایند که آمریکا شیطان بزرگ است چون شیطان فقط کارش وسوسه بود اما آمریکا هم وسوسه می‌کند یعنی هم نظام نرم افزاری گول زدن دارد و هم نظام سخت‌افزاری آن و حمله می‌کند. شیطان می‌تواند وسوسه

---

۱. طه، آیه۱۱۷.

کند و در نظام عملی دیگر حمله نمی‌تواند بکند. شیطان تنها دعوت می‌کند و سلطه ندارد:

ما كانَ لِيَ عَلَيْكُمْ مِنْ سُلْطانٍ إِلاَّ أَنْ دَعَوْتُكُمْ فَاسْتَجَبْتُمْ لي فَلا تَلُومُوني وَ لُومُوا أَنْفُسَكُمْ ؛[1] من بر شما تسلطی نداشتم جز اینکه دعوتتان کردم و شما اجابتم کردید، مرا ملامت نکنید، خودتان را ملامت کنید.

اگر در نظام اجتماعی و در نظام ایمانی، دشمنی دشمن معلوم باشد، وحدت بین نیروهای ایمانی قوی‌تر می‌شود. لذا کسانی که درصدد اختلال در این دشمنی هستند و دشمنی را ضعیف نشان دهند، دشمنی دشمن را ضعیف کنند. می‌گویند توطئه نیست توهم توطئه است. اگر کسی دنبال این بود می‌خواهد ملاک وحدت و یکپارچگی را بر هم بزند.

دو عنصر در ملاک وحدت دخیل است. یکی شناخت دشمن و بغض بیرونی نسبت به او و دیگری محبت و ارتباط مؤمنین با هم دیگر. هرچه رابطه‌ها متکرر شود، یعنی در مسائل مختلف ارتباط بین مؤمنین شدت پیدا کند. ملاک وحدت بیشتر است.

البته وجهه ایمانی، رابطه ما را با آن‌ها تشکیل می‌دهد. هرچه این وجهه قوی‌تر باشد، رابطه محکم‌تر است. هرچه ضعیف‌تر باشد، حق قطع رابطه نیست اما رابطه ضعیف‌تر می‌شود هرچند اگر ضعف ایمان از قصور باشد نه تقصیر باید رابطه بیشتر او را به سمت کمال ایمان سوق دهد و از ایتام آل محمد ﷺ محسوب می‌شوند که باید سرپرستی شوند تا به جایی که اگر به کفر کشید، در این رابطه مجوز قطع داریم اما باز هم به عنوان جذب و نجات راه ارتباط می‌تواند باقی باشد. مگر به کفری بکشد که شقاوت ذاتی شده باشد که آن دیگر رابطه قطع است و دیگر جای جذب نیست. خدا آن‌جا فرموده است که: «**جاهِدِ الْكُفَّارَ وَ الْمُنافِقينَ وَ اغْلُظْ عَلَيْهِمْ**»[2] و در جای دیگر « **أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ**»[3] مربوط به این کفر است هر چند نسبت به اصل کفر انسان باید مرزهایش را پر رنگ و معلوم کند. مرحوم آیت‌الله بهاء الدینی می‌فرمود این حکم اسلام در رابطه با بحث نجاست کفار یک حکم سیاسی است؟ یک حکم فردی فقط نیست، یک حکم سیاسی است. می‌خواهد نشان دهد که جامعه مؤمنین نباید به جامعه کفار نزدیک بشوند. چون جامعه کفار اهل دنیا هستند، وقتی که آن لذت‌های دنیا و چیزهای دنیایی دیده می‌شود چون همه مؤمنین ساخته شده نیستند و همه در کمال نیستند، وقتی ارتباط آزاد باشد و رابطه آزاد باشد، میل به دنیا در آن‌ها به مؤمنین هم سرایت می‌کند. این حکم سیاسی است و برای حفظ جامعه مؤمنین است. این نگاه زیبایی بود. فقط یک حکم فردی نیست که

---

۱. ابراهیم، آیه ۲۲.
۲. توبه، آیه ۷۳.
۳. فتح، آیه ۲۹.

بگوییم ذات این‌ها نجس است. اما اگر در فتوا به این نتیجه رسیدند که نجاست ذاتی نیست باز یک حکم سیاسی است. مسائل سیاسی برای خودش حکم دارد. در عین اینکه می‌گوید نجس است جذب‌شان هم باید کرد. جذب را باید کسی بکند که وقتی ارتباط با آن‌ها برقرار می‌کند جذب آن‌ها نمی‌شود. اما وقتی رابطه آزاد بود و مطلق ارتباط ایجاد شد اثرش می‌شود امروز که می‌بینند مظاهر میل آن‌ها به دنیا به ضعفای از مؤمنین سرایت می‌کند.

بنابراین نظام شناخت دشمن و دشمنی دشمن و دشمنی شیطان باعث وحدت می‌شود و رابطه مؤمنین هم باعث وحدت می‌شود. لذا در زمان قیام حضرت ولی عصر عجل‌الله‌تعالی‌فرجه، چرا وحدت بین مؤمنین شدیدترین وحدت می‌شود چون دشمنی دشمنان در اوج خودش قرار می‌گیرد.پس هرگاه دشمنی به اوج می‌رسد نترسید. احساس بکنیم که چون خدا تضمین کرده حتماً قدرت ایمان مقهور کفر قرار نمی‌گیرد.

آیات و روایاتی این را توضیح می‌دهد؛ مثلاً:

فَمَنْ تَبِعَنی فَإِنَّهُ مِنِّی[1]**؛ پس هر که مرا پیروی کند از من است.**

و یا آیه:

یَوْمَ نَدْعُوا کُلَّ أُناسٍ بِإِمامِهِمْ[2]**؛ روزی را که هر قومی را با امامشان دعوت کنیم.**

اگر امام حق شد تابعین او شأن او می‌شوند، چون خطاب به امام است که همه با امام خوانده می‌شوند. اگر کسی به مأموم امامی اهانت کرد و او را آزار داد به امام آزار رسانده است. چون شأن و جزء وجود اوست. روایت خیلی زیبا از امام رضا علیه‌السلام نقل است:

إِنَّ رَسُولَ اللهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله یَوْمَ الْقِیَامَةِ آخِذٌ بِحُجْزَةِ اللهِ وَ نَحْنُ آخِذُونَ بِحُجْزَةِ نَبِیِّنَا وَ شِیعَتُنَا آخِذُونَ بِحُجْزَتِنَا[3]**؛ روز قیامت پیغمبر أکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله حُجزه (دامنه) خدا را می‌گیرد و ما حجزه پیامبر خود را و پیروان ما حجزه ما را می‌گیرند.**

یعنی تمسک به امامت، تمسک به رسول خداست و تمسک به رسول خدا، تمسک به خداست. یک ریسمان واحده است. که این ریسمان، رسیدن به آن ولایت الهی است.

---

۱. ابراهیم، آیه ۳۶.
۲. اسراء، آیه ۷۱.
۳. التوحید، ص ۱۶۶.

■ فضیلت محبت شدید به مؤمن

در نگاه امیرمؤمنان علیه‌السلام مؤمن الفت گیر است و کسی که الفت نگیرد و با او الفت نگیرند خیر ندارد[۱]. امام باقر علیه‌السلام می‌فرماید:

إِذَا أَرَدْتَ أَنْ تَعْلَمَ أَنَّ فِیکَ خَیْراً فَانْظُرْ إِلَی قَلْبِکَ فَإِنْ کَانَ تُحِبُّ أَهْلَ طَاعَةِ اللهِ وَ تُبْغِضُ أَهْلَ مَعْصِیَتِهِ فَفِیکَ خَیْرٌ وَ اللهُ یُحِبُّکَ وَ إِنْ کَانَ تُبْغِضُ أَهْلَ طَاعَتِهِ وَ تُحِبُّ أَهْلَ مَعْصِیَتِهِ فَلَیْسَ فِیکَ خَیْرٌ وَ اللهُ یُبْغِضُکَ وَ الْمَرْءُ مَعَ مَنْ أَحَب[۲]؛ هرگاه خواهی بدانی در تو خیری هست، بدلت نگاه کن، اگر اهل طاعت خدا را دوست و اهل معصیت خدا را دشمن دارد، در تو خیر است و خدا هم ترا دوست دارد، و اگر اهل طاعت خدا را دشمن و اهل معصیت خدا را دوست دارد در تو خیر نیست و خدا دشمنت دارد، و هر کسی همراه دوست خود است.

امام صادق علیه‌السلام می‌فرماید:

مَا الْتَقَی مُؤْمِنَانِ قَطُّ إِلَّا کَانَ أَفْضَلُهُمَا أَشَدَّهُمَا حُبّاً لِأَخِیه [۳]؛ هرگاه دو مؤمن با هم ملاقات کنند بهترین آنها کسی است که نسبت به برادر مؤمن خود بیشتر محبت داشته باشد.

اگر ما به محضر حضرات معصومین علیهم‌السلام سلام می‌دهیم و زیارت می‌رویم و ارتباط برقرار می‌کنیم، اعمال ما به حضرات می‌رسد، همه این‌ها لقاء است. لقاء عمل من، لقاء من است. زیارت و سلام من، لقاء است. نسبت ایمان حضرات به ایمان ما چه نسبتی است؟ از بس که عظیم است، نسبت ندارد و برای ما قابل فهم نیست که چه نسبتی دارد. طبق همین اصل ذکر شده در این روایت، محبت حضرات به ما، به همان نسبت عظیم است. یعنی وقتی من یک سلام با محبت به حضرت می‌دهم، تصور بکنم که سلام و جوابی که آن حضرت به ما می‌دهد، غیر از آن‌که سلامی که من دادم با توجه حضرت تازه ایجاد شده است، یعنی امکان ندارد که توجه من باشد مگر اینکه آن‌ها اقبال کرده باشند. اما همین مقدار که آن‌ها چقدر نسبت به ما، عندالله، افضل هستند، به همان نسبت به آن کسی که جواب سلام داده‌اند، محبتشان شدیدتر است. اگر انسان در وقت سلام به حضرات و در وقت ارتباط با ایشان، این تصور را داشته باشد، با این نگاه اگر با حضرات رابطه پیدا کنیم که آن‌ها چقدر مشتاق ما هستند و محب ما هستند، به مقدار رتبه ایمانشان عندالله، آن وقت سلام ما خیلی با انفعال و شرمندگی است. ما فکر می‌کنیم که ما داریم سلام می‌کنیم، اما در آن‌جا، آن شوق و محبت آن‌ها بوده که ما را آورده و آن شوق و محبت آن‌ها بوده که پاسخ جواب ما را می‌دهد و اگر دیدیم که باب

---

۱. «الْمُؤْمِنُ مَأْلُوفٌ وَ لَا خَیْرَ فِیمَنْ لَا یَأْلَفُ وَ لَا یُؤْلَف». الکافی، ج۲، ص ۱۰۲.
۲. مجموعهٔ ورام، ج۲، ص۱۹۱.
۳. بحار، ج۶۶، ص ۲۵۰.

رابطه با آن‌ها و مناجات با آنها باز شده، این جواب سلام است، همان جور که در اذن ورود حرم پیشوایان معصوم علیهم‌السلام[۱] شهادت می‌دهم که غائب شما مثل حاضر شماست و اینکه می‌دانم که «**يَرَوْنَ مَقَامِي وَ يَسْمَعُونَ كَلامِي وَ يَرُدُّونَ سَلامِي وَ أَنَّكَ حَجَبْتَ عَنْ سَمْعِي كَلامَهُمْ**» گوش من را از شنیدن سلام آن‌ها محجوب کردی، اما برای آن علامت قرار دادی «**فَتَحْتَ بَابَ فَهْمِي بِلَذِيذِ مُنَاجَاتِهِمْ**» که باب فهم من با التذاذ به مناجات با آن‌ها گشوده شد که حقیقت جواب سلام این است، یعنی شنیدن جواب سلام که سلام علیکم بگوید. سلام علیکم آن‌ها، این گشوده شدن باب نجوای با آنها است. اگر این گشوده شدن محقق شد، در حقیقت جواب سلام داده شده است و اگر امام جواب سلام ما را بدهد یعنی انسان را در سلام و امن قرار داده، چون دعای امام مستجاب است «**فَتَحْتَ بَابَ فَهْمِي**» وقتی در وجود انسان فتح باب مناجات شد، این دعای مستجاب است که سلام امام است که سلام امام فقط به لفظ نیست. سلام امام به فعل است که باب مناجات و ارتباط است. سلام او یعنی وصل شدن ارتباط. چقدر زیبا و عالی است. این نگاه را اگر نسبت به امام برای ما ایجاد بشود، این رابطه‌ها در ارتباط بین مؤمنین ایجاد می‌شود و موانعش از این‌جا باید برداشته شود.

■ ادای حق مؤمن

امام صادق علیه‌السلام می‌فرماید:

ما عُبِد الله بشيءٍ أفضل من أداء حق المؤمن[۲]؛ عبادتی بالاتر از ادای حق مؤمن در نزد خدای تبارک و تعالی نیست.

چون روح عبادات به ایجاد قرب و محبت ولی الهی دیگر برمی‌گردد، این نازله، که رابطه بین مؤمنین است؛ سریع‌ترین راهی است که برای تحقق او محقق می‌شود.

■ جایگاه زیارت مؤمن

امام باقر علیه‌السلام از پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله از جبرئیل از خداوند که فرمود:

أَيُّمَا مُسْلِمٍ زَارَ مُسْلِماً فَلَيْسَ إِيَّاهُ زَارَ إِيَّايَ زَارَ وَ ثَوَابُهُ عَلَيَّ الْجَنَّه[۳]؛ هر مسلمانی که به زیارت مسلمان دیگری می‌رود، فقط او را زیارت نکرده، بلکه من را زیارت کرده است و جزایش هم بر عهده من است و آن جنت است.

---

۱. کفعمی، البلدالأمین، ص ۲۷۶.
۲. بحار الأنوار، ج۷۱،ص ۲۴۳
۳. الکافی، ج۲ ،ص ۱۷۶

اسلام یعنی تابع بودن و تسلیم بودن، اگر با لحاظ تسلیم بودن به زیارت رفته، پس او تابع من است. و او با زیارت او، من را زیارت کرده است.

پیامبر اکرم ﷺ در فرمایشی دیگر می‌فرمایند:

وقتی که مردی به دیدن برادر دینی‌اش می‌رود، خداوند فرشته‌ای را سر راه او قرار می‌دهد که به او می‌گوید: کجا می‌روی؟ جواب می‌دهد به دیدن برادرم، فلانی می‌روم فرشته می‌پرسد: آیا حاجتی در نزد او داری؟ می‌گوید: خیر. می‌پرسد: آیا خویشاوندی بین شما وجود دارد؟ می‌گوید: خیر. می‌پرسد: آیا به شما احسانی کرده است؟ می‌گوید: خیر؟ می‌پرسد: پس چرا به دیدنش می‌روی؟ می‌گوید: برای خدا او را دوست دارم. آن فرشته می‌گوید:

فإنّ الله أرسلنی إلیک یخبرک بأنّه یحبّک بحبّک إیّاه و أوجب لک الجنّة[1]؛ خداوند، مرا به سوی تو فرستاده است تا به تو خبر دهم که به خاطر دوست داشتن برادر دینی‌ات، خداوند تو را دوست می‌دارد و بهشت را برای تو واجب کرده است.

امیرمؤمنان علی ﷺ می‌فرماید:

إِنَّ أَطْیَبَ شَیْءٍ فِی الْجَنَّةِ وَ أَلَذَّهُ حُبُّ اللهِ وَ الْحُبُّ فِی اللهِ وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ[2]؛ پاک‌ترین چیز در بهشت و لذیذترین آنها محبت خداوند و یا محبت برای خداوند و یا حمد و سپاس او می‌باشد.

در بهشت حقیقت اخوت خودش را خوب می‌نمایاند. هنوز در دنیا نمی‌توانیم حقیقت اخوت را ترسیم کنیم که چه‌قدر کار از آن بر می‌آید، آن‌جا این حقیقت اخوت و این نعمت بهشتی خودش را می‌نمایاند که چگونه مؤمنین در ارتباط با هم اتحاد و الحاق پیدا می‌کنند. سنت الحاق، که دو مؤمنی که همدیگر را دوست دارند در قیامت و در مراتب قیامت به هم ملحق می‌شوند و هرکدام بالاتر است این به آن ملحق می‌شود.

امام صادق ﷺ می‌فرماید:

تَزَاوَرُوا فَإِنَّ فِی زِیَارَتِکُمْ إِحْیَاءً لِقُلُوبِکُمْ وَ ذِکْراً لِأَحَادِیثِنَا وَ أَحَادِیثُنَا تُعَطِّفُ بَعْضَکُمْ عَلَی بَعْضٍ فَإِنْ أَخَذْتُمْ بِهَا رَشَدْتُمْ وَ نَجَوْتُمْ وَ إِنْ تَرَکْتُمُوهَا ضَلَلْتُمْ وَ هَلَکْتُمْ فَخُذُوا بِهَا وَ أَنَا بِنَجَاتِکُمْ زَعِیم[3]؛ به دیدار هم بروید تا دلها نشاط گیرند و آنگاه به یاد حدیث و مکتب بیفتند. حدیث ما اهل بیت مایه مهربانی و داد شما خواهد گشت. اگر به حدیث ما چنگ بزنید به رشد و نجات می‌رسید.

---

۱. المحجه البیضاء، ج۳، ص ۲۸۷.
۲. بحار الأنوار، ج۶۶، ص ۲۵۱
۳. الکافی، ج۲، ص ۱۸۶.

اگر حدیث ما را وابنهید سرگشته و نابود می‌شوید. از احادیث ما الهام بگیرید تا رستگاری شما را ضمانت کنم

امام باقر علیه‌السلام می‌فرماید:

دو مؤمنی که در راه خدا با یک دیگر برادر شدند، همین که یکی‌شان در بهشت درجه‌ای از دیگری بالاتر می‌رود، می‌گوید: پروردگارا! او برادر و دوست من بود، مرا به طاعت تو فرمان می‌داد، مرا از معصیت تو باز می‌داشت و نسبت به پاداش‌هایت، ترغیب و تشویقم می‌نمود. او را نیز در همین درجه در کنار من قرار بده. خداوند متعال تقاضایش را پذیرفته هر دو را در یک‌جا قرار می‌دهد. اما دو منافق همین که یکی در درجه پایین‌تری از جهنّم قرار می‌گیرد، می‌گوید: پروردگارا! فلانی مرا فرمان به معصیتت می‌داد و از اطاعت تو بازم می‌داشت، نسبت به اجرهایت، مرا بی‌میل می‌کرد و هرگز مرا از دید تو نمی‌هراساند، پس من و او را در این درجه پایین، یک‌جا قرار بده. خداوند متعال این دو را نیز در یک محل قرار می‌دهد.آنگاه حضرت، این آیه کریمه را تلاوت فرمود که «الْأَخِلَّاءُ يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ إِلَّا الْمُتَّقِينَ »[1]؛ روز قیامت دوستان با یک دیگر دشمنند مگر متّقین.[2]

دوستی، انسان را به سمت محبوبش می‌کشد. حتی اگر دوستی‌هایی که بین همسران در دنیا هست همین سنت الحاق را به دنبال دارد. اگر بین فرزندان و پدر و مادر و پدر و مادر و فرزندان باشد، سنت الحاق آن‌جا هم شامل می‌شود. به شرط اینکه این محبت، محبت الهی باشد این الحاق صورت می‌گیرد. لذا اگر این الحاق و جمع و ارتباط محبتی را دوست دارد، محبتاش را در دایره ایمان قرار دهد. در نتیجه الحاق صورت می‌گیرد والا بقیه نسب‌ها در آن‌جا همه قطع‌اند الا آن پرچمی که به خداوند نسبت دارد؛

إِذْ تَبَرَّأَ الَّذِينَ اتُّبِعُوا مِنَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا وَ رَأَوُا الْعَذابَ وَ تَقَطَّعَتْ بِهِمُ الْأَسْبابُ[3]؛ در آن هنگام، رهبران(گمراه و گمراه‌کننده) از پیروانِ خود، بیزاری می‌جویند؛ و کیفر خدا را مشاهده می‌کنند؛ و دستشان از همه جا کوتاه می‌شود.

خداوند در قیامت می‌فرماید«أرفَعَ نَسَبی[4]»، آن‌چه که بلند می‌شود، نسبت با من است و اگر کسی می‌خواهد با کسی در آخرت محشور باشد، رابطه‌اش در محبت را رابطه الهی قرار دهد. این هم خودش یک

---

۱. زخرف، آیه ۶۷.
۲. ابن فهد حلی، عده الداعی، ص ۱۹۰.
۳. بقره، آیه ۱۶۶.
۴. بحارالانوار، ج۶۷، ص ۲۷۹.

قاعده است که انسان بقا پیدا می‌کند.

الْأَخِلاَّءُ يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ إِلاَّ الْمُتَّقِينَ [۱]؛ دوستان در آن روز دشمن یکدیگرند، مگر پرهیزگاران!

در روایتی دیگر، امام صادق علیه‌السلام می‌فرماید:

مَنْ زَارَ أَخَاهُ فِي اللهِ قَالَ اللهُ عَزَّ وَ جَلَّ إِيَّايَ زُرْتَ وَ ثَوَابُكَ عَلَيَّ وَ لَسْتُ أَرْضَى لَكَ ثَوَاباً دُونَ الْجَنَّه [۲]؛ اگر کسی برادر مؤمن‌اش را در راه خدا دیدار کرد. خداوند می‌فرماید من را زیارت کردی، ثواب تو بر من است (چون به دنبال اطاعت امر من بودی) و من پاداشی کمتر از بهشت را برای تو راضی نمی‌شوم.

می‌فرماید از جنت پایین‌تر راضی نمی‌شوم. نمی‌گوید آخرش این هست. این می‌شود اولین مرتبه‌اش که بعدها ولایت الهی می‌شود. اگر این رابطه با این نگاه توحیدی به آن نگاه بشود در جامعه می‌تواند روابط را مستحکم کند و اثرگذار باشد.

■ حفظ شأن مؤمن

حسین بن علاء چنین گزارش می‌دهد که: با بیست و چند نفر به سوی مکه راه افتادیم من در هر منزلی گوسفندی می‌کشتم وقتی خواستم بر امام صادق علیه‌السلام داخل شوم فرمود: وای بر تو ای حسین! آیا مؤمنین را خوار می‌کنی؟ عرضه داشتم به خدا پناه می‌برم، فرمود: خبر شدم که در هر منزل برای آنها گوسفندی می‌کشتی؟ گفتم: مولای من به خدا قسم! من جز برای رضایت خدای تعالی گوسفند نکشتم. فرمود: آیا ندیدی که در بین ایشان عده‌ای بودند که می‌خواستند همانند تو رفتار کنند ولی قدرت بر آن کار را نداشتند و خویش را حقیر شمردند، عرضه داشتم: ای پسر رسول خدا استغفار می‌جویم و دیگر تکرار نمی‌کنم [۳].

به این نکته مهم باید توجه داشت که در ارتباطات بین مؤمنین اگر اکرام به گونه‌ای باشد که منجر به از بین رفتن شوونات دیگران که قدرت پذیرایی ندارند، بشود، کوچک کردن مؤمنان است. حتی در تشکل‌های اهل ایمان در دانشگاه‌ها و مراکز دیگر باید این حدیث را به عنوان یک قاعده بسیار دقیقی در ارتباط بین مؤمنین در نظر بگیرندکه حتی در خرج کردن برای آنها هم باید به لوازم کار توجه داشت.

---

۱. زخرف، آیه ۶۷.
۲. الکافی، ج ۲، ص ۱۷۶.
۳. عدة الداعی، ص ۱۹۱.

■ ضرر به مؤمن!

امام صادق علیه‌السلام می‌فرماید:

مَنْ أَعَانَ عَلَى مُؤْمِنٍ بِشَطْرِ كَلِمَةٍ لَقِيَ اللهَ عَزَّ وَ جَلَّ يَوْمَ الْقِيَامَةِ مَكْتُوبٌ بَيْنَ عَيْنَيْهِ آيِسٌ مِنْ رَحْمَتِي[1]؛ هر کس درجزء کلمه به ضرر مؤمنی اقدام کند روز قیامت خدای عز و جل را دیدار کند در حالی که میان دو چشمش نوشته شده است: این از رحمت من دور و مأیوس است.

مؤمن شأن الهی می‌یابد و طعن بر او طعن بر خداست. امام صادق علیه‌السلام می‌فرماید:

إِنَّ اللهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى خَلَقَ الْمُؤْمِنَ مِنْ نُورِ عَظَمَتِهِ وَ جَلَالِ كِبْرِيَائِهِ فَمَنْ طَعَنَ عَلَى الْمُؤْمِنِ أَوْ رَدَّ عَلَيْهِ فَقَدْ رَدَّ عَلَى اللهِ فِي عَرْشِهِ وَ لَيْسَ هُوَ مِنَ اللهِ فِي وَلَايَةٍ وَ إِنَّمَا هُوَ شِرْكُ شَيْطَانٍ[2]؛ خداوند مؤمن را از نور بزرگ خود آفرید، اینک هر کس او را مورد طعن قرار دهد خداوند را مورد طعن قرار داده، و او از ولایت خدا بیرون شده و در دام شیطان گرفتار شده است.

■ زشتی شماتت و تحقیر مؤمن

امام صادق علیه‌السلام می‌فرماید:

لَا تُبْدِي الشَّمَاتَةَ لِأَخِيكَ فَيَرْحَمَهُ اللهُ وَ يُصَيِّرَهَا بِكَ وَ قَالَ مَنْ شَمِتَ بِمُصِيبَةٍ نَزَلَتْ بِأَخِيهِ لَمْ يَخْرُجْ مِنَ الدُّنْيَا حَتَّى يُفْتَتَ[3]؛ نسبت به برادر مؤمنات شماتت نکن، همانا او را خدا مورد رحمت قرار می‌دهد و تو را مبتلا می‌کند. از دنیا خارج نمی‌شود مگر اینکه خود او مبتلا به این مصیبت شود.

خدا نسبت به مؤمنین غیور است. چون مؤمن هستند، تابع او هستند. اگر کسی با مؤمنی کلامش نیش داشته باشد، در کلامش شماتت باشد، نسبت به مؤمنین حقیقتا با خدا مقابله کرده و از ولایت خدا خارج شده و خدا جزایش را می‌دهد و در مقابلش می‌ایستد. لذا حواسمان باشد که کلاممان در ارتباط با مؤمنان نیش نداشته باشد.

پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله این حدیث قدسی را از خداوند نقل می‌فرماید:

مَنِ اسْتَذَلَّ عَبْدِيَ الْمُؤْمِنَ فَقَدْ بَارَزَنِي بِالْمُحَارَبَةِ ؛[4] هر کس بنده مؤمن مرا ذلیل و تحقیر کند، به

---

۱. الکافی، ج۲ ،ص ۳۶۹.
۲. بحار الأنوار، ج۶۴، ص ۱۲۵ .
۳. الکافی، ج۲، ص ۳۵۹.
۴. الکافی، ج۲، ص ۳۵۴.

جنگ آشکار با من برخاسته است.

امام صادق علیه‌السلام می‌فرماید:

مَنْ رَوَى عَلَى مُؤْمِنٍ رِوَايَةً يُرِيدُ بِهَا شَيْنَهُ وَ هَدْمَ مُرُوءَتِهِ لِيَسْقُطَ مِنْ أَعْيُنِ النَّاسِ أَخْرَجَهُ اللهُ مِنْ وَلَايَتِهِ إِلَى وَلَايَةِ الشَّيْطَانِ فَلَا يَقْبَلُهُ الشَّيْطَانُ[1]؛ هر که بر ضرر مؤمن داستانی بگوید و قصدش عیب او و ریختن آبرویش باشد که از چشم مردم بیفتد خداوند او را از دوستی خود بدوستی شیطان براند و شیطان هم او را نپذیرند.

■ زشتی رو کردن عیب‌های مؤمن

از امام باقر علیه‌السلام و امام صادق علیه‌السلام نقل است که فرمودند:

أَقْرَبُ مَا يَكُونُ الْعَبْدُ إِلَى الْكُفْرِ أَنْ يُوَاخِيَ الرَّجُلَ عَلَى الدِّينِ فَيُحْصِيَ عَلَيْهِ عَثَرَاتِهِ وَ زَلَّاتِهِ لِيُعَنِّفَهُ بِهَا يَوْماً مَا[2]؛ نزدیکترین چیزی که بنده به کفر دارد اینست که با کسی معاشرت کند و لغزش‌ها و خطاهای او را شماره کند که روزی او را به آنها سرزنش کند.

امام صادق علیه‌السلام می‌فرماید:

خدای تبارک و تعالی بر بنده خودش چهل سپر قرار داده است، هر که گناه کبیره‌ای کند یک سپر از او برداشته شود، اگر برادر مؤمنش را به چیزی که از او داند، عیب کند، همه این سپرها بالا روند و بی‌پرده ماند و در آسمان به زبان فرشته‌ها رسوا شود و در زمین به زبان مردم و گناهی نکند جز که سر زبان‌ها افتد و فرشته‌های موکل او گویند: پروردگارا بنده‌ات بی‌پرده مانده و به ما فرمودی او را حفظ کنیم! خدا عز و جل فرماید:

مَلَائِكَتِي لَوْ أَرَدْتُ بِهَذَا الْعَبْدِ خَيْراً مَا فَضَحْتُهُ فَارْفَعُوا أَجْنِحَتَكُمْ عَنْهُ فَوَ عِزَّتِي لَا يَئُولُ بَعْدَهَا إِلَى خَيْرٍ أَبَداً[3]؛ ای فرشته‌هایم اگر خوبی این بنده را می‌خواستم او را رسوا نمی‌کردم بال‌هاتان را از او بردارید به عزتم که هرگز به خوبی باز نگردد.

حواس‌مان باشد در ارتباط با مؤمنین اگر هم بدی دیدیم زود از دلمان برود. اگر این رفت خدای تبارک و تعالی ما را مورد رحمتش قرار می‌دهد. می‌گوید از مؤمن بدی دیدی اما گذشتی و به دل نگرفتی و یادت

---

۱. الکافی، ج۲، ص ۳۵۸.
۲. الکافی، ج۲، ص ۳۵۴.
۳. بحار الأنوار، ج۷۰، ص۳۶۱.

نماند. با این نگاه انسان از کفر به همین نسبت دور می‌شود. دور شدن از کفر نزدیک شدن به ایمان است.

امام صادق علیه‌السلام می‌فرماید:

إِذَا رَأَيْتُمُ الْعَبْدَ مُتَفَقِّداً لِذُنُوبِ النَّاسِ نَاسِياً لِذُنُوبِهِ فَاعْلَمُوا أَنَّهُ قَدْ مُكِرَ بِهِ[1]؛ اگر دیدید کسی دائماً در نخ دیگران است و عیب‌های مردم را می‌شمرد، بدانید این مورد مکر الهی قرار گرفته است. و خودش نمی‌داند و مورد رحمت الهی نیست و در دامن عقاب الهی افتاده است و در حال سقوط و دور شدن است. و خودش نمی‌داند که مورد رحمت الهی نیست و در دامن عقاب الهی افتاده است و در حال سقوط و دور شدن است.

آیت‌الله بهجت رحمه الله نقل می‌فرمودند کسی جلوی درب حرم ایستاده بود، و ایام سینه زنی بود که دسته‌ها از یک طرف می‌رفتند، او هم ایستاده بود و تماشا می‌کرد. بعد دید کسی از مقابل جمعیت می‌آید. در دلش گفت (با خودش) این چه کاری است. در دلش غر زد به اینکه تو چرا این کار را می‌کنی و چرا آن کار را می‌کنی و چرا مقابل مردم می‌آیی و اذیت می‌کنی. فردی که از مقابل می‌آمد به او رسید و به او گفت: فلانی از این افکار دست بردار. یعنی اصلاً می‌آمد تا او را مورد ابتلا قرار دهد. تا ببیند چه‌قدر در فکر عیب دیگران است. تو چه کار داری حالا؟ یک موقع هست که می‌خواهی دیگران اذیت نشوند و می‌بینی کسی کار اشتباه می‌کند یک تذکر می‌دهی. نه اینکه در دلت با خود غر بزنی. و همه‌اش به دنبال دیدن عیب دیگران باشی.

کسی نقل می‌کرد: یک دفعه کسی چیزی به من گفت، خیلی به من برخورد. خلاصه دیدم دارم می‌ترکم از بس که اشتباه فهمیده بود و یک چیزی گفت. آدمی بود که من خیلی دوستش داشتم و حیفم می‌آمد که این را گفته است. دیدم بغض من نسبت به او ایجاد شده. نسبت به او کینه پیدا کردم. در دلم از دست او ناراحت شدم. به او تلفن زدم. گفتم فلانی شما این حرف را به من زدی اما این طور نبود و شما نگذاشتی من توضیح بدهم و توضیح‌اش این است. چون دوست‌تان داشتم و در دلم این پیش آمد و دیدم شما این اشتباه را کردی، این را برای خودم و شما بد می‌دیدم، نگذاشتم طول بکشد. دیدم هر چه‌قدر بماند با خودم کلنجار می‌روم و بزرگش می‌کنم. گفتم بگویم تا تمام بشود. آن بنده خدا هم گوش کرد و بعد هم عذرخواهی کرد و گفت فلان جا بیا تا بیشتر صحبت کنیم. من گفتم دیگر ادامه‌اش ندهیم. همین‌که من بخواهم بیایم و دوباره این ادامه پیدا کند همین هم برای من در ذهنم می‌ماند. من این کار را کردم تا در دلم نماند.

سعی کنیم چیزی در دلمان نماند. اگر هم چیزی آزارمان می‌دهد زود حلش کنیم که تمام شود. این ماندن کینه مؤمن در دل انسان خیلی بد است.

---

۱. بحار الأنوار، ج۷۲، ص ۲۱۵.

امام صادق علیه‌السلام می‌فرماید:

مَنْ قَالَ فِی مُؤْمِنٍ مَا رَأَتْهُ عَیْنَاهُ وَ سَمِعَتْهُ أُذُنَاهُ فَهُوَ مِنَ الَّذِینَ قَالَ اللهُ عَزَّ وَ جَلَّ: إِنَّ الَّذِینَ یُحِبُّونَ أَنْ تَشِیعَ الْفَاحِشَةُ فِی الَّذِینَ آمَنُوا لَهُمْ عَذابٌ أَلِیم[1]؛[2] هر که درباره مؤمنی بگوید آنچه دو چشمش دیده و دو گوشش شنیده، پس او از کسانی است که خدای عزو جل در باره آنها فرموده: آنان که دوست می‌دارند که در میان اهل ایمان کار منکری را اشاعه و شهرت دهند آنها را در دنیا و آخرت عذاب دردناک خواهد بود و خدا می‌داند و شما نمی‌دانید.

عذاب الیم برای وقتی است که خودت دیدی و خودت از کسی شنیدی و آن را نقل کنی. اگر غیر این باشد و چیزی که خودت ندیدی و از زبان او نشنیدی، اگر نقل کنی، آن دیگر سنگین‌تر می‌شود.

امام صادق علیه‌السلام می‌فرماید:

إِذَا قَالَ الرَّجُلُ لِأَخِیهِ الْمُؤْمِنِ أُفٍّ خَرَجَ مِنْ وَلَایَتِهِ وَ إِذَا قَالَ أَنْتَ عَدُوِّی كَفَرَ أَحَدُهُمَا وَ لَا یَقْبَلُ اللهُ مِنْ مُؤْمِنٍ عَمَلًا وَ هُوَ مُضْمِرٌ عَلَى أَخِیهِ الْمُؤْمِنِ سُوءا ؛[3] هنگامی که مردی به برادر مؤمن خود روترش کند و بگوید: «اف»، رابطه ولایی بین این دو منقطع می‌گردد، و هرگاه به او بگوید: تو دشمن منی، یکی از آن دو کافر شده‌اند، و اگر اتهامی به او بزند، ایمان در قلبش ذوب می‌شود و از بین می‌رود.

و در روایتی دیگر، امام صادق علیه‌السلام می‌فرماید:

إِذَا اتَّهَمَ الْمُؤْمِنُ أَخَاهُ انْمَاثَ الْإِیمَانُ مِنْ قَلْبِهِ كَمَا یَنْمَاثُ الْمِلْحُ فِی الْمَاءِ؛[4] اگر اتهامی به مؤمن بزند، ایمان در قلبش ذوب می‌شود و از بین می‌رود، همچنان که نمک در آب حل می‌شود.

یعنی اعمالی که انجام می‌دهد پا در هوا و معلق می‌ماند، اگر این رابطه اصلاح شد، اعمال پذیرفته می‌شود، اگر این رابطه اصلاح نشد اعمال همین طور معلق می‌ماند، چون ولایت ندارد. چون به خاطر اینکه رابطه با مؤمنی به هم خورده؛ رابطه با امام نیز به هم خورده است و عمل بدون ولایت قبول نمی‌شود.

■ فضیلت آشتی مؤمنان

امام صادق علیه‌السلام فرمود:

---

۱. نور، آیه ۱۹.
۲. الکافی، ج۲ ،ص ۳۵۷.
۳. الکافی، ج۲، ص ۳۶۱.
۴. الکافی، ج۲، ص ۳۶۱.

لَا يَزَالُ إِبْلِيسُ فَرِحاً مَا اهْتَجَرَ الْمُسْلِمَانِ فَإِذَا الْتَقَيَا اصْطَكَّتْ رُكْبَتَاهُ وَ تَخَلَّعَتْ أَوْصَالُهُ وَ نَادَى يَا وَيْلَهُ مَا لَقِيَ مِنَ الثُّبُور[1]؛ تا زمانی که دو مسلمان با هم قهر هستند و کدورت بین‌شان هست، پیوسته شیطان شادمان است، و همین که با هم آشتی کنند زانوهای شیطان (و پایه‌های شیطنت او) بلرزد و بندهایش از هم جدا شود و فریاد زند: ای وای بر من (چه‌قدر زحمت کشیده بودم بین این‌ها کدورت ایجاد کنم و با این آشتی، چه‌قدر هلاکت بر من عارض شد).

اگر انسان این‌ها را در نظام الهی باور کند، آن وقت می‌فهمد زمین زدن و مقابله با شیطان راهش چیست. این راه، جامعه اسلامی را به قوام و توحید می‌رساند. به حالت موالفت و موانست می‌رساند. بین جامعه مؤمنین در روابط‌شان استحکام ایجاد می‌کند و مانع نفوذ شیطان می‌شود. و یک صف واحده غیر قایل نفوذ می‌شوند، چه از طرف شیطان و چه از طرف ظالمان و کافران.

در واقع، وقتی دو نفر قهر می‌کنند فقط یک قهر عادی نیست. این قهر پایه‌های شیطنت را محکم می‌کند. که با آشتی کردن، این پایه‌ها منقطع می‌شود و هلاکت را به شیطان می‌رساند. اگر در ارتباط با مؤمنین این نگاه باشد و انسان به دنبال زمین زدن شیطان بگردد، آن‌وقت می‌بیند چه‌قدر از صفات بد ریشه‌کن می‌شود، چون پایه‌های شیطان این صفات است؛ غرور، تکبر، خودخواهی و عجب، که خود به خود با این نگاه برطرف می‌شود. این‌ها پایه‌های شیطنت شیطان است که زمین می‌خورد. گاه انسان به خاطر اینکه خود را برتر می‌دید با دیگران قهر می‌کرد و کینه آنان را به دل گرفت، و یا اگر در مجلسی جای مناسبی به او ندادند، قهر می‌کند و کینه به دل می‌گیرد و از صاحب مجلس قهر می‌کند. چون برای خود شأنیت قائل بود و خودخواهی داشت. دارد که تواضع اقل مرتبه‌اش این است که آن‌جایی بنشینی که دون شأنت است. اقل‌اش این است. فکر نکنی حالا اگر شأن تو این است که این‌جا بنشینی، حالا آن‌جا، جا بود نشستی از تواضع است که بنشینی آن‌جایی که در شأن تو نیست. حتی اگر با اصرار بخواهی در جای پایین‌تر از شأن خود بنشینی، خود این هم مشکل‌زا می‌شود و خود این شأنیت می‌شود تا بگویند متواضع است. این هم خود تکبر می‌شود که انسان یک جای دون شأن‌اش می‌خواهد با اصرار بنشیند و می‌گوید من باید این‌جا بنشینم. یعنی شأن من و متواضع بودن من این است که باید این‌جا بنشینم. این تکبر می‌شود.

آیت‌الله بهجت بارها دیده می‌شد به این مجالس ختمی که وارد می‌شد همان جلوی درب می‌نشست، همان‌جا که جا بود، می‌نشست و سرش هم پایین بود، می‌آمدند و رفتند و عمامه‌اش بارها به زمین می‌افتاد، عمامه‌اش را بر می‌داشت و روی سرش می‌گذاشت. کسی نمی‌دید ایشان آقای بهجت است. حالا نگاه نمی‌کرد چه کسی انداخت و چه کسی بود و چه شد. انسان احساس می‌کرد اصلاً این‌جا نیست. حالا به ما یکی بخورد،

---

۱. الکافی، ج۲، ص ۳۴۶.

چپ چپ نگاهش می‌کنیم و می‌گوییم مگر کوری یا پایش به انسان بخورد. اقلاً انسان در دلش این طور می‌گوید. اگر این نگاه ایجاد شود، خیلی انسان راحت می‌شود. خودش چه‌قدر راحت می‌شود؟ چه‌قدر حدود و اصطکاکاتش کم می‌شود. چه‌قدر شرح صدر انسان نسبت به دیگران زیاد می‌شود. توقعی از کسی ندارد. هیچ توقعی ندارد. برای خودش چیزی نمی‌بیند که توقعی ایجاد شود.

همان طور که نقل می‌شود نسبت به علامه طباطبایی که وقتی که المیزان را نوشته بود، بعداً یک کسی در خواب، پدرش را دیده بود و گفته بود که چیزی از ثواب این را به ما هدیه نکرده است. بعد علامه گفته بود من فکر نمی‌کردم المیزان ثوابی برایش مترتب باشد. اگر ثواب دارد من به پدرم هدیه می‌کنم. چه‌قدر انسان باید شرح صدر داشته باشد، حالا ماها کم‌ترین کارها را داشته باشیم، برای خود شأنیتی قائلیم که باید دیگران رعایت حال ما را کنند و کسر شأن ما نشود.

وقتی کسی این نگاه را داشت که عذر خواهی کرد و آشتی نمود، با این‌که حق با او بود، خدای تبارک و تعالی در وجود او همه پایه‌های شیطنت را شکسته و قطع می‌کند. در نگاه اول خیلی سخت است، بعد که انجام می‌دهد، می‌بیند این‌قدر هم سخت نبوده و چه‌قدر راحت بود. این‌ها در روابط دوستی و مؤمنین و ارتباطات، نجات‌دهنده است و سرعت وصول ایجاد می‌کند.

■ نتیجه گیری

نظام اخوت نازله نظام ولایت ولی است و آن نازله ولایت الهی است. رابطه ولایت الهی و قرب الی الله از طریق ولایت اولیای الهی بدست می‌آید و ولایت اولیای الهی نیز از رابطه با مؤمنین کسب می‌شود؛ آنگونه که امام صادق علیه‌السلام فرمود:

> **فَإِذَا فَعَلْتَ ذَلِکَ وَصَلْتَ وَلَایَتَکَ بِوَلَایَتِنَا وَ وَلَایَتَنَا بِوَلَایَةِ اللهِ عَزَّ وَ جَلَّ [1]؛ اگر این را رعایت کردی، تو ولایت خودت را با این رابطه به ولایت ما متصل کرده‌ای و ولایت ما نیز منجر به ولایت الهی می‌شود.**

بشارت ولایت الهی را نمی‌دانیم یعنی چه؛ یعنی خدا همه کاره وجود من می‌شود. من تحت اراده او قرار می‌گیرم و خدا همه کاره وجود من می‌شود. کسی که ولی خدا می‌شود و خدا ولی او می‌شود نیز چنین جایگاهی دارد:

> **أَلا إِنَّ أَوْلِیاءَ اللهِ لا خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَ لا هُمْ یَحْزَنُونَ [2]؛ آگاه باشید که اولیای خدا از هیچ چیزی**

---

۱. الکافی، ج۲، ص ۱۷۴.
۲. یونس، آیه ۶۲.

ترس و اندوه ندارند.

چون دو رابطه است؛ یکی ولی خدا می‌شود، یعنی تحت ولایت الهی قرار گرفتن است یکی نیز خدا ولی او می‌شود:

اللهُ وَلِیُّ الَّذِینَ آمَنُوا یُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُماتِ إِلَی النُّورِ[1]؛ خدا سرپرست و کارساز کسانی است که ایمان آورده باشند. و آنها را از همه ظلمت‌ها به نور می‌رساند.

اگر خدا ولی انسان شد، یعنی دیگر هیچ ظلمتی نیست انسان را از ظلمت به نورخارج می‌کند. یعنی همه‌جا خدا هدایتش را بر عهده گرفته و نمی‌گذارد در ظلمت‌ها گرفتار بماند و در جایی حیران نمی‌ماند. چون ولیش خداست. اگر هم کسی ولی خدا شد با یک حقیقتی متصل شده است که دیگر خوف و حزن برای او معنی ندارد. متصل به یک منبع قدرت بیکران هستند. خوف نسبت به آینده است و حزن نسبت به گذشته است. انسان از گذشته‌اش محزون است که کوتاهی داشته و نسبت به آینده‌اش خائف است که کوتاهی نکند. اگر کسی ولی خدا شد نه نسبت به گذشته محزون است و نه نسبت به آینده خائف است چون همه چیز را به او سپرده است و او مدبر کار اوست.

به ما می‌گویند رابطه‌های ارتباطی‌تان را مکرر کنید. یعنی این جور نیست که به یک ریسمان به هم متصل باشید. پیوندتان را مکرر کنید. هر چیز را بهانه برای رابطه قرار دهید. صدها پیوند بین مؤمنین باشد. هرچه پیوند محکم‌تر باشد محبت‌ها بیشتر و کینه‌ها کمتر، گسست کم‌تر و وحدت شدیدتر است. دنبال این هستند که رابطه بین مؤمنین و وحدت آنها شدت پیدا کند. خدا هر چیزی را در این نظام به لحاظ واقع، جوری قرار داده است تا این استحکام رابطه را ایجاد کند. نه بهانه باشد. یعنی وقتی کسی باورش شد که احکام شریعت و احکام دین تطابق نظام تکوین است با تشریع و تطابق نظام تشریع است با تکوین. یعنی اگر این‌جا می‌گوید چند قدم با هم بودید این سؤال از آن می‌شود یعنی یک امر واقعی در عالم اتفاق افتاده است. یک حقیقتی محقق شده است که از آن حقیقت سؤال می‌شود. نه یک امر اعتباری است. بلکه یک واقعیت است. حالا ببینند اگر این پیوند زناشویی که سالیانی زیادی در کنار هم هستند، این پیوند چه‌قدر باید محکم بشود و چه‌قدر می‌تواند برکات داشته باشد. فرزندی است که از آنها متولد شده و ارتباطات خانوادگی است که ایجاد شده. پس اگر حقوق اخوت چهل قدم با هم یک هم چنین حقی را ایجاد می‌کند، چهل سال با هم بودن چه حقی را ایجاد می‌کند؟ لذا دارد که دوستانی که بیش از ۲۰ سال با هم رابطه دوستی دارند این‌ها فامیل می‌شوند. این‌ها رحم می‌شوند. تعبیر روایت خیلی زیباست که ۲۰ سال دوستی، انسان را به رحم ملحق می‌کند. یعنی

---

۱. بقره، آیه ۲۵۷.

حقوق، اشد می‌شود. هرچه زمان ارتباط بیشتر می‌شود، حقوق ارتباطی اشد می‌شود. رسانندگی‌اش به ولایت الهی بیشتر و کدورت در آن ایجاد شدن نزد خدا اشد می‌شود. کدورتی که بعد از ۲۰ سال رفاقت بین آن‌ها ایجاد شود نزد خدا اشد است از کدورت رفاقتی که تازه ایجاد شده است. چون این شدت رابطه‌ها است. این‌جا شیطان خوشحال‌تر می‌شود که در آن‌جایی که رفاقت‌ها طولانی‌تر است کدورت ایجاد کند. مثل یک درخت ریشه‌داری است که این خشک بشود. این خیلی باید ضربه کاری باشد تا این درخت کهنسال خشک شود. لذا ضربه شیطان آن‌جا قوی‌تر است. دنبال ریشه‌کن کردن آن رابطه‌هاست. فقط رابطه‌های ساده نیست، آن رابطه‌ها را هم می‌خواهد ریشه‌کن کند. اگر نگاه‌مان به رابطه اخوت با این نگاه باشد، آن موقع برایش می‌توانیم برنامه‌ریزی امروزی داشته باشیم که چه‌کار بکنیم. یک محاسبه که چه کردیم تا به حال. چه کوتاهی‌هایی داشتیم، چه طور باید این‌ها را جبران کنیم. این یکی از دستورالعمل‌های این بحث می‌شود که برمی‌گردیم و نگاه می‌کنیم به حقوقی که در نظام اخوت بر گردن‌مان هست، کوتاهی‌هایی که داشتیم جبران کنیم و از این به بعد برای روابط‌مان برنامه‌ریزی کنیم.

فصل چهارم) محبت بین ارحام

■ درآمد

رابطه‌های اخوت و برادری منکشف کننده محبت الهی است. یعنی نازله محبت الهی در ارتباط مؤمنین با همدیگر خودش را می‌نمایاند و راه از این‌جا برای انکشاف محبت الهی آغاز می‌شود.

انسان چون یک موجود اجتماعی است، در محضر این رابطه است. والدین، همسر، فرزندان از مؤمنین هستند. خویشاوندان دور و نزدیک و دوستان و همکاران از مؤمنین هستند. جامعه مؤمنین و ارتباط بین همه این‌ها می‌تواند انسان را و رابطه را به سمت محبت الهی بکشاند.

هرچه که در باب محبت و اخوت میان مؤمنین بیان شده است، همین حقوق اخوت، پایه ارتباط مؤمنین است و هر نسبت دیگری آثار آن را مضاعف می‌کند که از جمله، حقوق ارحام و صله‌رحم است. یعنی در آن‌جا تمام این رابطه اخوت محفوظ است، رابطه رحم هم اضافه می‌شود و یک ضریب عجیبی پیدا می‌کند. در این فصل به اهمیت محبت و رابطه میان ارحام می‌پردازیم.

■ حقیقت رحم

حقیقت صله‌رحم، رابطه پیدا کردن و صله با حقیقت وجود است و بر خلاف اخوت میان مؤمنان که انسان اختیار داشت تا دوست انتخاب کند، در ارحام حق انتخاب اختیاری ندارد، یعنی انتخاب عمو، دایی، برادر و خواهر او در اختیار انسان نیست. از این رو جایی که روابط غیر انتخابی است مثل فرائض می‌ماند. فرائض چه طور نسبت به نوافل، قرب فرائض ایجاد می‌کرد و قرب فرائض اشد بود. همان طور که در قرب فرائض بیان شد[1]، فرائض ذات انسان را می‌سازند و لذا قرب آن هم غیر قابل قیاس با قرب نوافل است که اصلاً جعل نوافل بر اساس جبران نقص فرائض بود؛ لذا روابط انتخابی هم آثارش تأکید آثار روابط غیر انتخابی است، اگر بین این دو رابطه نوافل و فرائض و روابط انتخابی و غیر انتخابی دقت شود، نکات فراوانی در مشابهت و تبیین منظومه‌ای دین و تطابق تکوین و تشریع بدست می‌آید.

در روابط مؤمنین آن‌جایی که ارحام هستند و برای انسان انتخابی نبوده‌اند که چه کسانی باشند و چه طور باشند، این‌جا ارتباط با آن‌ها لازم است و رعایت این رابطه حتی اگر آن‌ها قطع رحم کرده باشند، باید رعایت گردد. در دوستان مؤمن با اینکه این موارد هست اما به این شدت وارد نشده است. اما در صله‌رحم شدید است، چون به لحاظ وجودی این آثار را دارد. در روایت وارد شده است که اولین ناطق در قیامت از جوارح

---

۱. نگ: فصل چهارم بخش سوم(توبه).

رحم است که در آن‌جا از قطع و وصل رحم سخن می‌گوید، البته قابل ذکر است که خود عضوی در خانم‌ها به عنوان رحم که محل تکوّن و ایجاد نطفه و رشد و تبدیل به فرزند است، خود از ابواب معرفتی عالی است که نازله‌ای از رحمان و شاخه‌ای از آن هم محسوب می‌شود و لذا بهشت زیر پای مادران است و مبدئیت ارحام همه از همین رحم نشأت می‌گیرد و نسبت‌های بین بندگان از ارتباط با همین رحم شکل می‌گیرد و قرب و بعدها با همین تفسیر می‌شود و لذا توجه به طهارت و عظمت آن در قرب و نزدیکی به خدای سبحان و نقش ویژه آن قابل بحث و گفت‌وگوی بیشتری می‌باشد.

■ رحم شاخه‌ای از رحمن

معیت حضرت حق به عنوان حقیقتی که همه ناگزیر از آن هستند و معیت قیومی حضرت حق این نسبت را ضروری و دائمی و ذاتی می‌کند، لذا « الرحمن » در وقت توجه و غفلت نزدیک‌ترین حقیقت به انسان است ک در وقت ضرورت و اوج نیاز مثل وقت غرق شدن کشتی یگانه راه نجات است « **وَ إِذا مَسَّكُمُ الضُّرُّ فِي الْبَحْرِ ضَلَّ مَنْ تَدْعُونَ إِلاَّ إِيَّاه**».[1]

پیامبر اکرم ﷺ می‌فرماید:

> **الرحم شجنة من الرحمن عز و جل من وصلها وصله الله و من قطعها قطعه الله تعالی[2]؛ رحم شاخه و رشته‌ای از طرف رحمن است هر که آن را پیوند دهد، خدا او را پیوند دهد و هر که آن را ببرد خدا او را ببرد.**

همچنان که فرزند شجنه و شاخه‌ای از پدر و مادر است و نسبت‌های بین بندگان از رحمی که مبدئیت ارحام از آن می‌باشد، نشأت می‌گیرد رابطه انسان‌ها با خدای سبحان بر مدار تقوی است که این تقوی انسان را از منیت‌ها و خودخواهی‌ها دور کرده و او را خدا خواه می‌کند و اوامر و نواهی و اراده خدای سبحان در وجود او حاکم می‌شود و هر کس در این جهت بیشتر قدم بردارد قرب او به خدا بیشتر شده و از رحمت رحمانی حق که منشأ و اصل رحم است بیشتر بهره‌مند می‌شود که «**ان اکرمکم عندالله اتقاکم**»[3] و لذا می‌بینیم خدای سبحان از صفاتش عفو و تجاوز و مغفرت و رحمت است تا کسی محروم نماند و در ارحام این صفات مؤکداً سفارش شده تا این رابطه محبتی نگاه به عالم از نگاه الهی و رحمانی محقق شود.

رحمن ریشه‌اش رَحم است. رحمت و رحمان و رحیم بودن همه ریشه‌شان از رحم است. رحم یک شاخه‌ای

---

۱. « و چون در دریا به شما خوف و خطری رسد به جز خدا همه را فراموش می کنید». اسراء، آیه ۶۷.
۲. اربلی، کشف الغمه، ج۱، ص ۵۵۳.
۳. حجرات، آیه۱۳.

از رحمان است، یعنی این‌ها از یک ریشه هستند و کسی که دنبال رحمت حق است، راهش را خدا در نظام وجود رَحِم قرار داده است. یعنی آن‌کس که از طریق رَحِم نسبت با من پیدا می‌کند، این هم خونی بقدری اهمیت دارد که اگر قاطع رحم طرف مقابل شماست، شما قطع نکنید. حتی به این حد که در جنگ، یکی از یاران پیغمبر ﷺ خدمت حضرت آمد و درخواست کرد که به مصاف پدرش که در صف کفر قرار داشت و به میدان آمده و مبارز می‌طلبید، برود. پیغمبر ﷺ اجازه نداد و فرمود که با اینکه پدرت کافر و مهدور الدم است و باید کشته بشود اما تو که مؤمنی، تو اقدام نکن؛ زیرا عمرت کم می‌شود.، اما آن جوان مسلمان سه بار از پیغمبر ﷺ درخواست جنگ می‌کند و می‌گوید اگر اجازه بفرمایی، راضی هستم عمرم کم بشود اما این کافر را بکشم. آنگاه پیغمبر ﷺ به او اجازه می‌دهد. او نیز به جنگ پدر می‌رود و او را می‌کشد و خودش هم مدتی بعد از دنیا می‌رود.

بنابراین رَحِم، شاخه‌ای از رحمن است و ما دنبال رحمت حق هستیم و رحمت حق یعنی قرب الی الله و هدایت الهی. پس از رسیدن به قرب الی الله و هدایت و رحمت الهی از راه نزدیک و فطری ارتباط با ارحام می‌باشد.

پس اگر رحم شاخه‌ای از رحمن است و اطاعت و محبت به رحم و وصول بودن به آن لازم است، پس نسبت به رحمن که اصل است، این اطاعت و محبت و وصول بودن چگونه باید خود را بنمایاند، در حالی که یقین داریم از جانب او وصول بودن و محبت و قرب بی انتهاست که او رزاق علی الاطلاق است، حتی در وقت معصیت و جهل ما و قطع رحم ما، او وصول و عفو و غفور است و هیچگاه صله‌رحم از جانب او قطع نمی‌شود.

اگر انسان نگاهش به رحم اینگونه شد در هر وصل و قطع رحمی، این ارتباط را می‌بیند و در نگاه دقیق هر صله‌رحمی، ارتباط با خدای سبحان و وصل با او و هر قطع رحمی، قطع ارتباط با خدای عزوجل است، لذا امر شده است «**صَلُّوْا أَرْحَامَكُمْ وَلَوْ بِالسَّلام**»[1]؛ صله‌رحم کنید هر چند با سلام کردن باشد. همچنان که در وقت صدقه دادن فرمودند «**إنّ الصدقة تقع فی ید الله قبل أن تقع الی ید السائل**»[2].

در این نگاه کاربردی تقوای الهی و قرب به خداوند در خدمت به ارحام وصله به آنها سرعت سیر در عبد ایجاد می‌کند و راه سلوک را نزدیک و مطابق میل و طبیعت و فطرت انسان‌ها قرار می‌دهد.

■ تبدیل ارحام بدنی به ارحام دینی

اسباب و ارحام طینی و بدنی اگر تبدیل به ارحام دینی نشود، در نظام اخروی باطل می‌شود و از عالم دنیا

---

۱. بحارالانوار، ج ۷۷، ص ۱۶۰.
۲. ابن ابی جمهور، عوالی‌اللئالی، ج ۲، ص ۷۰.

فراتر نمی‌رود، لذا در آیه شریفه می‌فرماید «وَ رَأَوُا الْعَذابَ وَ تَقَطَّعَتْ بِهِمُ الْأَسْبابُ»[۱]؛ همه اسباب و روابط که مرتبط با عالم دنیا باشد فرو می‌ریزد و در آیه دیگر می‌فرماید: «الْأَخِلاَّءُ يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ إِلاَّ الْمُتَّقِينَ»[۲] و همچنین «يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ»[۳] و یا در مورد نوح نبی علیه‌السلام وارد شده است که به او فرمودند «إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ»[۴] و همچنین از قول ابراهیم خلیل الرحمن آمده است که «فَمَنْ تَبِعَنِي فَإِنَّهُ مِنِّي»[۵] که همه اینها دلالت بر این دارد که آنچه در آخرت است رابطه‌های حقیقی است که همان قرب و رحم دینی است. البته اگر رحم بدنی و طینی با رحم دینی ضمیمه شود اسباب قربت الی الله مضاعف در تأثیر می‌شوند.

انسان‌ها از حیث نسبت‌ها و قرابت‌های مختلفی که دارند، بعضی به بعضی دیگر نزدیکترند؛ «أُولُوا الْأَرْحامِ بَعْضُهُمْ أَوْلى بِبَعْضٍ»[۶]. اما در رابطه با خدای سبحان همه نسبتشان به حضرت حق، عبید است که فقط به او منتسب هستند و لذا در قیامت فقط این نسب باقی می‌ماند و بقیه انساب فرد در مقابل این نسب فرو می‌ریزد، مگر در راستای این نسب باشد و الا فقط نسبت با خدای سبحان ذاتی همه موجودات و انسان‌هاست و بقیه نسبت‌ها عرضی است و زائل شدنی است.

نسبت با خدای سبحان از انسان جدا شدنی نیست و حتی فراموش شدنی نمی‌باشد و لذا این نسبت و قرب غیر از ساختار تکوینی که دارد میثاق ربوبی هم در عالم بر این عبودیت و ربوبیت از همه اخذ شده و همه به آن اقرار کرده و شهادت داده‌اند.

■ از رحم طینی به رحم آل محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله

در وقت تطبیق رحم از رحم طینی به رحم آل محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله حضرت می‌فرمایند: از کسانی مباش که هر حقیقتی را فقط بر یک معنی حمل می‌کنند، لذا امر به وصل رحم، هم صله‌رحم عمومی را شامل می‌شود و هم رحم آل محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله.

محبت و اطاعت و فضائل رحم آل محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله به نسبت با زیادهٔ فضل و برتری و ایمان و کمالات پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله و اهل بیت علیهم‌السلام بر پدر و مادر طینی است در عین اینکه حق این پدر و مادر چقدر عظیم است، حق ابوت معنوی به همین نسبت اعظم است.

---

۱. « و (کافران) عذاب را میبینند و چاره‌شان از همه جا قطع می شود». بقره، آیه ۱۶۶.
۲. « آن روز دوستان دنیایی دشمن یکدیگرند مگر پرهیزکاران». زخرف، آیه ۶۷.
۳. «و روزی رسد که هر کس از برادرش هم فرار می‌کند». عبس، آیه ۳۴.
۴. « او (پسرت) از خاندان تو نیست چون که او عمل ناصالحی است». هود، آیه ۴۶.
۵. « پس هر که مرا پیروی کند از من است ». ابراهیم، آیه ۳۶.
۶. « خویشاوندان بعضی اولی و نزدیکترند به بعضی دیگر». انفال، آیه ۷۵.

از حضرات معصومین علیهم‌السلام نقل است که حقیقت رحم، ما هستیم یعنی از این رحمی که در نظام وجودی برای ارحام شما قرار دادیم و صله‌رحم، شما را به رحم حقیقی عالم که ما هستیم می‌رساند و این رحمی که ما هستیم به رحمت الهی می‌رساند. گاهی تعبیر شده به اینکه این رحم عادی رحم طینی است و رحم آل محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله رحم دینی است که در طول آن است و تعبیر به قرابت دینی هم می‌شود که خود این تعبیر نشان می‌دهد که در وقت نزاع بین دو قرابت قطعاً قرابت و رحم حقیقی انسان رحم و قرابت دینی می‌شود نه طینی و بدنی. لذا حتی در حکم ارث هم کفر مانع و حاجب ارث می‌شود. هر چند نزدیک‌تر باشد مانند اینکه برادر پدر و مادری کافر حاجب دارد نسبت به برادر مادری مؤمن و حتی فرزند کافر از پدر مؤمن ارث نمی‌برد، که رحم دینی حاجب رحم طینی می‌شود. همان طور که در آن‌جا در رابطه اخوت، ولایت مؤمنین به ولایت اولیای الهی می‌رساند و ولایت آن‌ها به ولایت الهی می‌رساند، این‌جا هم از طریق این رحم به رحم حقیقی عالم که ما هستیم می‌رسید و از طریق این رحم حقیقی عالم که ما هستیم به رحمت الهی می‌رسید.

در رابطه با محبت هرچه اشخاص به انسان نزدیک‌تر باشند امر به محبت آنها بیشتر شده است. از این رو، امر به محبت در دوستان، ارحام و پدر و مادر، رو به تضاعف و ازدیاد می‌رود و اگر معرفت درست محقق شود، ولی الهی که واسطه فیض وجود و بقای وجود و کمالات وجودی من است، حب ذات اقتضاء می‌کند که او را بیشتر از خود دوست داشته باشیم و حتی همان طور که قبلاً گفته شد من مطلق و مرسل خود ببینیم و بالاتر از آن وقتی انسان خودش را عین ربط به حق می‌بیند و عین قصر به او می‌یابد، می‌یابد که نزدیک‌ترین حتی از خود او به او حضرت حق می‌باشد. و لذا محبتش اشدّ می‌شود. با توجه به مراتب قرب حق که گاهی می‌فرماید «ادعوه»[1] و گاهی «إِذَا سَأَلَکَ عِبَادِی عَنِّی فَإِنِّی قَرِیبٌ»[2] و گاهی «وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَیْهِ مِنکُمْ وَلَکِن لَّا تُبْصِرُونَ»[3] و گاهی «وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَیْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِید»[4] و در نهایت قرب و رابطه با خدا می‌فرماید: «أَنَّ اللَّهَ یَحُولُ بَیْنَ الْمَرْءِ وَ قَلْبِهِ»[5] بین انسان و حقیقتش، خدای سبحان حائل است که قبل از اینکه خودش باشد متعلق و مرتبط به حضرت حق است، اگر کسی این مراتب قرب را یافت و محبت هم تابع قرب است و لذا محبت او به حق قابل نسبت نمی‌باشد. این‌ها حرف‌های دقیق است و اعتبارات نیست .

معصومین علیهم‌السلام می‌خواهند بگویند که این حقیقت عالم است. راه را به ما نشان می‌دهند. نه اینکه بگویند رحم خیلی خوب است بعد تعارف بکنند بگویند این یعنی ما. ما را دوست دارید یعنی رحم. این تعارف

---

۱. «او را بخوانید..». اعراف ،آیه ۲۹.
۲. «و هنگامی که بندگان من، از تو در باره من سؤال کنند، (بگو:) من نزدیکم!». بقره، آیه۱۸۶
۳. «و ما از شما به او نزدیکتریم ولی نمی‌بینید! ». واقعه، آیه ۸۵.
۴. « و ما به او از رگ قلبش نزدیکتریم». ق، آیه ۱۶.
۵. « بدانید خداوند میان انسان و قلب او حایل می‌شود ». انفال، آیه ۲۴.

نیست این بیان واقع عالم است که رَحِم با رَحِم واقعی عالم که حضرات معصومین علیهم‌السلام هستند نسبت دارد. که همه از آن‌جا هستیم. اگر که پدر ما یا ارحام، واسطه فیض در تولد انسان هستند، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و علی علیه‌السلام پدران واقعی این امت هستند: «انا و علی ابوا هذه الامة»[1] یعنی واسطه فیض حقیقی ما هستیم. اگر پدران ظاهری معد در تولد دنیایی هستند، آن‌ها واسطه در تولد و رشد و بقا هستند. هرچه‌قدر این رحم و این ابوت و والدین، نسبت پیدا کند و قوی‌تر بشود، بقای انسان بیشتر می‌شود که به نسبت با حضرات معصومین علیهم‌السلام و ابوت آن‌ها مرتبط می‌شود و اگر آنها «أب» شدند، آن «أب» حقیقی است، رسیدن به آن پدر حقیقی از راه این پدر ظاهری که واسطه در تولد بود محقق می‌شود، از راه ولایت و محبت این پدر و مادر و پدربزرگ‌ها و مادربزرگ‌ها که دیده می‌شوند، می‌شود به ولایت ولی الهی رسید. لذا این دستور واقعیت عالم است.

امام صادق علیه‌السلام می‌فرماید:

إِنَّ الرَّحِمَ مُعَلَّقَةٌ بِالْعَرْشِ تَقُولُ اللهُمَّ صِلْ مَنْ وَصَلَنِی وَ اقْطَعْ مَنْ قَطَعَنِی وَ هِیَ رَحِمُ آلِ مُحَمَّدٍ وَ هُوَ قَوْلُ اللهِ عَزَّ وَ جَلَّ «الَّذِینَ یَصِلُونَ ما أَمَرَ اللهُ بِهِ أَنْ یُوصَلَ»[2] وَ رَحِمُ کُلِّ ذِی رَحِم[3]؛ همانا رحم به عرش آویخته و می‌گوید: بپیوند هر که مرا پیوندد و ببر از هر که از من ببرد و آن رحم آل محمد است که خدای عز و جل فرماید: «کسانی که آنچه را خدا امر بپیوندش فرموده: پیوست می دهند» و رحم هر خویشاوند است.

امام صادق علیه‌السلام فرمود:

الرَّحِمُ مُعَلَّقَةٌ بِالْعَرْشِ، یُنَادِی یَوْمَ الْقِیَامَةِ اللهُمَّ صِلْ مَنْ وَصَلَنِی وَ اقْطَعْ مَنْ قَطَعَنِی؛ رحم به عرش آویزانست، روز قیامت فریاد کند، بارخدایا پیوند کن هر که مرا پیوند کند، و ببر از هر که با من بریده است.

یار امام پرسید: آن رحم رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله باشد؟ حضرت فرمود:

بل رحم رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله منها[4]؛ آن هم در شمار است.

عمرو بن جمیع گوید: من با چند تن از یاران امام صادق علیه‌السلام در محضر مقدّسش بودیم، شنیدم می‌فرمود: رشته خویشی امامان خاندان محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله روز قیامت به عرش آویزد، و رشته خویش‌ها؛ مؤمنین هم به آن در آویزند و گویند: پروردگارا بپیوند به آدمی که به ما پیوندد، و جدا شو، از شخصی که از ما جدا گردد. فرمود:

---

۱. بحارالانوار، ج ۱۶، ص ۹۵.
۲. رعد، آیه ۲۱.
۳. الکافی، ج۲، ص ۱۵۱.
۴. بحارالانوار، ج ۷۴، ص ۱۰۱

و خداوند تبارک و تعالی می‌فرماید: من «رحمان» هستم و تو «رحم» نامت را از نام خودم باز گرفتم پس به هر کس به تو پیوندد به او خواهم پیوست و از هر که از تو ببرد خواهم برید، و به همان جهت پیغمبر خدا ﷺ فرموده: رحم شاخه و پیوندی است از طرف خدای عزّ و جلّ[۱].

تمام ارحام متعلق به این رحم هستند و این رحم به عرش متعلق است. یعنی رحم آل محمد به عرش متعلق است است. یعنی همین اهل بیت علیهم‌السلام، متعلق به عرش الهی است که همان رحمت رحمانی الهی است، چون «**الرحمن علی العرش استوی**»[۲] آن رحمت رحمانی است. این‌ها بر عرش متصل هستند و بقیه رحم‌ها متصل به این رحم هستند و همه دعایشان این است «**اللهم صل من وصلنی و اقطع من قطعنی**». این دعای تمام ارحام است. از آن رحمی که متصل به عرش است. یعنی یک دعای وجودی است. دعای وجودی هم قطعاً اجابت شده است. یعنی آن‌جا احتمال عدم اجابت نیست، بلکه قطعاً اجابت شده است چون صدق محض است.

اگر در حقیقت رحم معنوی دقت شود، همهٔ عالم بالخصوص عالم انسانی شأن انسان کامل می‌شوند و رابطه همهٔ عالم با انسان کامل رابطه با رحم است که وساطت در وجود و فیض وجود دارد. امام صادق علیه‌السلام می‌فرماید:

> **اول ناطق یوم القیامه من الجوارح، الرحم یقول: یا رب من وصلنی فی الدنیا فصل الیوم ما بینک و بینه و من قطعنی فی الدنیا فاقطع الیوم ما بینک و بینه**[۳]**؛ نخست سخنگوی اندام آدمی روز قیامت رحم است، میگوید: پروردگارا هر که مرا در دنیا صله کرده امروز میان خودت با او صله کن، و هر که در دنیا مرا قصع کرده امروز از او ببر.**

عمر بن مریم از امام صادق علیه‌السلام درباره آیه «**الَّذِینَ یَصِلُونَ ما أَمَرَ اللهُ بِهِ أَنْ یُوصَلَ**»[۴] سؤال کرد و امام در پاسخ فرمود:

> **مِنْ ذَلِکَ صِلَةُ الرَّحِمِ وَ غَایَةُ تَأْوِیلِهَا صِلَتُکَ إِیَّانَا**[۵]**؛ یک معنی آن صله‌رحم است و نهایت تأویل آیه نیز همین پیوند شما است با ما است.**

عمر بن یزید نیز از امام صادق علیه‌السلام درباره آیه «**الَّذِینَ یَصِلُونَ ما أَمَرَ اللهُ بِهِ أَنْ یُوصَلَ**»[۶] پرسید و حضرت

---

۱. بحارالانوار، ج ۷۴، ص ۹۵
۲. طه، آیه ۵.
۳. بحارالانوار، ج ۷۴، ص ۱۰۱.
۴. رعد، آیه ۲۱.
۵. بحارالانوار، ج۲۳، ص ۲۶۸
۶. رعد، آیه ۲۱.

نیز در پاسخ فرمود:

نَزَلَتْ فِی رَحِمِ آلِ مُحَمَّدٍ عَلَیْهِ وَ آلِهِ السَّلَامُ وَ قَدْ تَکُونُ فِی قَرَابَتِکَ ثُمَّ قَالَ فَلَا تَکُونَنَّ مِمَّنْ یَقُولُ لِلشَّیْءِ إِنَّهُ فِی شَیْءٍ وَاحِدٍ[1]؛ در باره رحم آل محمد ﷺ نازل شده و در باره خویشان تو هم می‌باشد، سپس فرمود: از کسانی مباش که بچیزی گویند: در باره یک مورد است.

■ مراقبت بر ارتباط با والدین

پس از مراقبه نسبت به اخوت، مراقبه مهمتر نسبت به ارحام است و مراقبه شدیدتر نیز نسبت به والدین است. این‌ها تصحیح آن روابط را به دنبال دارد. اگر به دنبال ولایت الهی هستیم و دنبال ولایت معصوم و ملاقات معصوم هستیم و ارتباط با آن‌ها را می‌خواهیم، راهش این است که ارتباط با رحم و والدین را قوی کنیم و این نزدیک‌ترین و طبیعی‌ترین راه است؛ زیرا در نظام طبیعت هم بدون اینکه امر دینی دیده شود، این اکرام پدر و مادر و محبت آنها در وجود انسان‌ها و بلکه حیوانات قرار داده شده است.

خداوند در باره اهمیت ارتباط با والدین می‌فرماید:

قُلْ تَعَالَوْا أَتْلُ مَا حَرَّمَ رَبُّکُمْ عَلَیْکُمْ أَلَّا تُشْرِکُوا بِهِ شَیْئاً وَبِالْوَالِدَیْنِ إِحْسَاناً وَلَا تَقْتُلُوا أَوْلَادَکُمْ مِنْ إِمْلَاقٍ نَحْنُ نَرْزُقُکُمْ وَإِیَّاهُمْ[2]؛ بگو بیایید تا برایتان بخوانم آنچه را که پروردگارتان بر شما حرام کرده، اینکه چیزی را با او شریک مکنید و با پدر و مادر به نیکی رفتار کنید و فرزندان خویش را از بیم فقر مکشید که ما شما و ایشان را روزی می‌دهیم .

و در آیه‌ای دیگر:

وَ قَضی رَبُّکَ أَلاّ تَعْبُدُوا إِلاّ إِیّاهُ وَ بِالْوالِدَیْنِ إِحْساناً إِمّا یَبْلُغَنّ عِنْدَکَ الْکِبَرَ أَحَدُهُما أَوْ کِلاهُما فَلا تَقُلْ لَهُما أُفٍّ وَ لا تَنْهَرْهُما وَ قُلْ لَهُما قَوْلاً کَریماً [3]؛ پروردگارت حکم قطعی کرده که غیر او را نپرستید و به والدین احسان کنید، و اگر یکی از آن دو در حیات تو به حد پیری رسید، و یا هر دوی آنان سالخورده گشتند زنهار کلمه‌ای که رنجیده خاطر شوند مگو و کمترین آزار به آنها مرسان و با ایشان به اکرام و احترام سخن بگو.

در فرازی از دعای امام سجاد ﷺ، دعا در مورد پدر و مادر است که از خدا می‌خواهد که خدایا به من الهام کن که چگونه وظیفه‌ام را نسبت به پدر و مادر انجام دهم.

---

۱. الکافی، ج۲، ص ۱۵۶.
۲. انعام، آیه ۱۵۱.
۳. اسراء، آیات ۲۳-۲۴.

وَ أَلْهِمْنِی عِلْمَ مَا یَجِبُ لَهُمَا عَلَیَّ إِلْهَاماً، وَ اجْمَعْ لِی عِلْمَ ذَلِکَ کُلِّهِ تَمَاماً، ثُمَّ اسْتَعْمِلْنِی بِمَا تُلْهِمُنِی مِنْهُ [1]**؛ و وظیفه‌ام را نسبت به پدر و مادرم به من الهام کن و همه دانش خدمتگزاری به آن دو را به من بیاموز و مرا به گزاردن آنچه به من الهام کرده‌ای برگمار.**

یعنی انجام دادن وظیفه نسبت به پدر و مادر به طریق عادی برای انسان قدرت ادراک ندارد که چه کند تا حق پدر و مادر ادا بشود.

در ریاض السالکین ذیل این دعا، روایت زیبایی آمده است که:

کسی خدمت پیامبر اکرمﷺ آمد و عرض کرد: پدر و مادر من به پیری و از کار افتادگی افتاده‌اند و همان کاری که در طفولیت برای من داشته‌اند همانگونه هم من برای آنها دارم، آیا قضای حق آنها را کرده‌ام. حضرت فرمودند: خیر. آنها به تو محبت می‌کردند در حالی که بقای تو را می‌خواستند و تو به آنها خدمت و محبت می‌کنی در حالی که می‌دانی که می‌میرند. [2]

نوع محبت و ماهیت محبت متفاوت می‌شود. ممکن است یک لحظه محبت به آن‌ها باشد اما تو نمی‌توانی هر کاری کنی آن سنخ محبت را داشته باشی. آن سنخ محبت از فرزند نسبت به پدر و مادر نمی‌آید هر چه‌قدر زحمت هم بکشد. حتی هیچ‌گاه پدر و مادر وقتی فرزندشان موفق می‌شود، در قلب‌شان هم یک ذره حسادت نمی‌آید بلکه همیشه خوشی است که این فرزند من است. پدر و مادر موفقیت فرزندشان را همیشه موفق خودشان می‌بینند. این‌ها یک نگاه دیگری است که بیان خیلی دارد؛ اما در نگاه فرزند به پدر و مادر اینگونه نیست.

حتی دارد که اویس قرنی، اویس شدنش به این بود که دوبار به او اجازه دادند که برای دیدن پیغمبر اکرمﷺ، برو و برگرد و نمان. او به مدینه آمد اما پیغمبرﷺ از مدینه رفته بود. ولی چون پدر و مادر گفته بودند که می‌روی و برمی‌گردی این هم رفته بود و دیده بود پیغمبرﷺ نیست و گفتند باید چند ساعت منتظر باشی یا باید امشب را منتظر باشی ولی او بازگشت. وقتی پیغمبرﷺ آمد فرمود «**انی اشم رایحة الجنة من جانب الیمن**» یعنی با اطاعت از پدر و مادر بوی بهشتی پیدا کرد. گفتنش ساده است. لذا هرچه محبت به پدر و مادر به لحاظ امر الهی شدت پیدا کند راه به سوی خدا بازتر شده است. اگر محبت ضعیف باشد، راه هم ضعیف می‌شود. اگر کدورت باشد قطع می‌شود. پس این راه اصلاح است. تا این‌ها نباشد هر چه‌قدر انسان بکوشد، به مقصد نمی‌رسد.

---

۱. صحیفه سجادیه، دعای ۲۴.

۲. سید علیخان حسینی مدنی، ریاض السالکین، ج ۴، ص ۶۵.

امام باقر علیه‌السلام می‌فرمود:

إِنَّ الْعَبْدَ لَيَكُونُ بَارّاً بِوَالِدَيْهِ فِي حَيَاتِهِمَا ثُمَّ يَمُوتَانِ فَلَا يَقْضِي عَنْهُمَا دُيُونَهُمَا وَ لَا يَسْتَغْفِرُ لَهُمَا فَيَكْتُبُهُ اللهُ عَاقّاً وَ إِنَّهُ لَيَكُونُ عَاقّاً لَهُمَا فِي حَيَاتِهِمَا غَيْرَ بَارٍّ بِهِمَا فَإِذَا مَاتَا قَضَى دَيْنَهُمَا وَ اسْتَغْفَرَ لَهُمَا فَيَكْتُبُهُ اللهُ عَزَّ وَ جَلَّ بَارّاً[1]؛ همانا بنده‌ئی نسبت به پدر و مادر خویش در زمان حیات‌شان نیکوکار است، سپس آن‌ها می‌میرند و او بدهی آنها را نمی‌پردازد و برای آنها آمرزش نمی‌خواهد، لذا خدا او را عاق و نافرمان می‌نویسد، و بنده دیگر در زمان حیات پدر و مادر خود عاق آنها است و نسبت به آن‌ها نیکی نمی‌کند، ولی چون مردند بدهی آنها را می‌پردازد و برای آنها آمرزش می‌خواهد و خدای عزوجل او را نیکوکار می‌نویسد.

امام صادق علیه‌السلام نیکی به والدین را افضل و برترین امور می‌دانست[2] و می‌فرمود:

مَنْ أَحَبَّ أَنْ يُخَفِّفَ اللهُ عَزَّ وَ جَلَّ عَنْهُ سَكَرَاتِ الْمَوْتِ فَلْيَكُنْ لِقَرَابَتِهِ وَصُولاً وَ بِوَالِدَيْهِ بَارّاً فَإِذَا كَانَ كَذَلِكَ هَوَّنَ اللهُ عَلَيْهِ سَكَرَاتِ الْمَوْتِ وَ لَمْ يُصِبْهُ فِي حَيَاتِهِ فَقْرٌ أَبَداً[3]؛ امام صادق علیه‌السلام فرمود: هر که دوست دارد خداوند سختی‌های مرگ را برای او آسان گرداند باید با خویشاوندانش ارتباط داشته باشد و به پدر و مادرش نیکی کند. در این صورت خداوند سختی‌های مرگ را برای او آسان می‌کند و در زندگی هرگز دچار تنگدستی نمی‌شود.

کسی که مادرش با او شش سال حرف نزده بود و در وقت نزع قدرت تکلم به لا اله الا الله حتی با تلقین رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله نداشت تا اینکه پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله از مادر درخواست کرد از او راضی شود تا قدرت پیدا کند و با اسلام از دنیا برود.[4]

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌فرمود:

مَا مِنْ وَلَدٍ بَارٍّ يَنْظُرُ إِلَى وَالِدَيْهِ نَظَرَ رَحْمَةٍ إِلَّا كَانَ لَهُ بِكُلِّ نَظْرَةٍ حِجَّةٌ مَبْرُورَةٌ قَالُوا يَا رَسُولَ اللهِ وَ إِنْ نَظَرَ كُلَّ يَوْمٍ مِائَةَ مَرَّةٍ قَالَ نَعَمْ اللهُ أَكْبَرُ وَ أَطْيَبُ[5]؛ و همان حضرت فرموده‌اند: هیچ فرزند نیکوکاری نیست مگر اینکه چون یک نظر رحمت به پدر و مادر افکند برای او پاداش حجی

۱. الکافی، ج۲، ص: ۱۶۳
۲. «أَفْضَلُ الْأَعْمَالِ الصَّلَاةُ لِوَقْتِهَا وَ بِرُّ الْوَالِدَيْنِ وَ الْجِهَادُ فِي سَبِيلِ اللهِ؛ «بهترین کارها سه چیز است: نماز در اول وقت، نیکی به والدین و جهاد در راه خداوند».عدة الداعی، ص ۸۶
۳. شیخ صدوق، الامالی، ص ۲۳۴
۴. شیخ طوسی، الامالی، ج ۱، ص ۶۲
۵. فتال نیشابوری، روضة الواعظین، ج۲، ص: ۳۶۸

پذیرفته است. گفتند: ای رسول خدا! و اگر در هر روز صد بار بنگرد؟ فرمودند: آری و خداوند بزرگتر و مهربان‌تر است.

اگر حقایق ارتباط این آثار با احسان به والدین رمزگشایی شود معلوم می‌شود که نظام علیتی دقیق بین والدین و این امور هست و آنقدر قطعی است که از روز بودن و روشن بودن هوا با وجود خورشید روشن‌تر است.

آیت‌الله بهجت زمانی که در نجف بودند و درس مرحوم آیت‌الله قاضی می‌رفتند. بعضی‌ها نامه‌ای به پدر آقای بهجت نوشتند که پسر شما، به محفل عرفانی آقای قاضی می‌رود. پدر آقای بهجت هم که مرد ساده‌ای بود نامه به پسرش می‌نویسد که راضی نیستم غیر از واجبات و درس فقه و اصول، درس دیگری بروی و کار دیگری بکنی. حتی نقل می‌کنند که ایشان پس از نامه نماز جماعت هم نمی‌رفت چون گفته بود به غیر از واجبات. او تنها به درس می‌رفت و به خانه بر می‌گشت. با اینکه می‌دانست پدر یقیناً اشتباه می‌کند اما نرفت. بعد هم کمالاتی به آقای بهجت رسید، آن همه کمالات، مهم‌ترین عاملش همین اطاعت از پدر و مادری بود که انجام داد.

یا نسبت به مقام معظم رهبری نقل است که او در حوزه علیمه قم مشغول به تحصیل بود. در آن مقطع پدرش که مشکل بینایی پیدا کرده بود، مایل بود که او به مشهد بیاید. مقام رهبری پیش یک استادی رفته بود و گفته بود من چه کنم. او نیز گفته بود آن خدایی که در قم شما را می‌تواند رشد دهد در مشهد هم همان خداست و ایشان هم به لحاظ رعایت پدر و مادرش به مشهد رفت و آن برکات را خداوند شامل حال وی نمود.

■ مراقبت بر صله‌رحم

رسول الله ﷺ فرمودند:

لَمَّا أُسْرِیَ بِی إِلَی السَّمَاءِ رَأَیْتُ رَحِماً مُتَعَلِّقَةً بِالْعَرْشِ تَشْکُو رَحِماً إِلَی رَبِّهَا فَقُلْتُ لَهَا کَمْ بَیْنَکِ وَ بَیْنَهَا مِنْ أَبٍ فَقَالَتْ نَلْتَقِی فِی أَرْبَعِینَ أَبا[1]؛ مرا که به آسمان بردند، رحمی را دیدم که به عرش الهی آویزان است و از رحمی به پروردگار خود شکایت می‌کند، گفتمش میان تو و آن رحم چند پدر فاصله است؟ گفت در چهلمین پدر به هم می‌رسیم.

این روایت نشان می‌دهد حتی حق رحم تا چهل واسطه هم محفوظ است و تأثیرگذار است و نشان می‌دهد

---

۱. بحارالانوار، ج ۷۴، ص ۹۱

اثر آن رحم چهل نسل پیش هم در نسل امروز باقی است و لذا منتظر نتیجه است.

بنابراین ولایت الهی راهش از همین طریق است. ولایت معصوم راهش از همین طریق است. هرچه این‌جا خودت را سعه دادی، متصل شدی و هرچه در این‌جا کوتاهی کنی قطع رحم است.

■ سرعت عقوبت تارک رحم

قطع رحم مورد نکوهش خداوند قراردارد آن‌جا که می‌فرماید:

فَهَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ تَوَلَّيْتُمْ أَنْ تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ وَ تُقَطِّعُوا أَرْحامَكُمْ [1]؛ **باید به ایشان گفت اگر تصدیق نکنید انتظار جز این از شما نمی‌رود که در زمین فساد راه انداخته رحم خود را قطع کنی.**

پیامبر اسلام ﷺ می‌فرماید:

ولا تحاسدوا ولا تدابروا ولا تقاطعوا وکونوا عباد اللّٰه إخوانًا[2]؛ **با هم دشمن نباشید، و بهم حسد نبرید و بهم پشت نکنید و از هم نبرید و برادرانه بندگان خدا باشید.**

همان‌طور که ارتباط درون انسان با بیرون، نفس کشیدن سبب حیات و بقای انسان است، وصول بودن انسان‌ها سبب بقای انسانیت است و قطع رحم هلاکت و کوتاهی عمرها را به دنبال دارد و رحم وصال رحمان را جلب دارد، زیرا شاخه و شعبه‌ای از آن است:

ما مِنْ دَابَّةٍ إِلاَّ هُوَ آخِذٌ بِناصِيَتِها إِنَّ رَبِّي عَلى صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ[3]؛ **هیچ جنبنده‌ای نیست مگر آنکه زمام اختیارش به دست او است چون سنت او در همه مخلوقات واحد و صراط او مستقیم است.**

مردی خدمت پیغمبر ﷺ آمد و عرض کرد: یا رسول الله! فامیل من تصمیم گرفته‌اند بر من حمله کنند و از من ببرند و دشنامم دهند. آیا من حق دارم آیا را ترک گویم؟ فرمود: در آن صورت خدا همه شما را ترک می‌کند، عرض کرد: پس چه کنم؟ فرمود:

تَصِلُ مَنْ قَطَعَکَ وَ تُعْطِی مَنْ حَرَمَکَ وَ تَعْفُو عَمَّنْ ظَلَمَکَ فَإِنَّکَ إِذَا فَعَلْتَ ذَلِکَ کَانَ لَکَ مِنَ اللهِ عَلَيْهِمْ ظَهِيرٌ[4]؛ **بپیوند با هر که از تو ببرد و عطا کن به هرکه محرومت کند و در گذر از هرکه به تو ستم نماید، زیرا چون چنین کنی، خدا ترا بر آنها یاری دهد.**

---

۱. محمد ﷺ، آیه ۲۲

۲. بحارالانوار، ج۷۳، ص ۳۸

۳. هود، آیه ۵۶.

۴. الکافی، ج ۲، ص ۱۵۰

جهم بن حمید به امام صادق علیه‌السلام گفت: خویشاوندانی دارم که دین مرا ندارند آیا آنها بر من حقی دارند؟ امام در پاسخ فرمود:

نَعَمْ حَقُّ الرَّحِمِ لَا يَقْطَعُهُ شَيْءٌ وَ إِذَا كَانُوا عَلَى أَمْرِكَ كَانَ لَهُمْ حَقَّانِ حَقُّ الرَّحِمِ وَ حَقُّ الْإِسْلَامِ [۱]؛ آری، خویشاوندی را چیزی قطع نکند، و اگر همدین تو باشند دو حق پیدا کنند: حق خویشاوندی و حق اسلام.

سرعت عقوبت قاطع رحم در روایات وارد شده نسبت به جایی که یک طرف وصول و اهل ارتباط است و طرف دیگر قاطع رحم است، همین حقیقت را در عین تطبیق بر رحم عادی وسعت به رحم معنوی و دینی بدهید که حضرات و بالخصوص امروز امام زمان عجل‌الله‌تعالی‌فرجه چگونه نسبت به همه ما و حتی اهل معصیت و جهل ما وصول هستند و ما غافل و قاطع رحم هستیم. اگر نگاهمان به حضرت به عنوان رحم باشد و محبت ایشان هم به ما به لحاظ رحم بودن باور شود، بسیاری از سختی‌های اطاعت و تکالیف تبدیل به شوق و اشتیاق و محبت می‌شود.

■ آثار صله‌رحم

پیامبراکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌فرماید:

صِلَةُ الرَّحِمِ تَزِيدُ فِي الْعُمُرِ وَ تَنْفِي الْفَقْرَ؛[۲] صله‌رحم عمر را زیاد می‌کند و فقر را می‌زداید.

این تعبیر، یک تعبیر حقیقی و واقعی است، چون رَحِم به لحاظ وجودی، آن حقیقتی است که به انسان متصل است و اگر انسان بخواهد آن را قطع کند، این قطع نمی‌شود، این قطع کردن، قطع ارتباط با عالم وجود است. لذا می‌بینید که قاطع رحم عمرش کم می‌شود و روزی‌اش هم کم می‌شود.

امام صادق علیه‌السلام می‌فرماید:

صِلَةُ الْأَرْحَامِ تُحَسِّنُ الْخُلُقَ وَ تُسَمِّحُ الْكَفَّ وَ تُطَيِّبُ النَّفْسَ وَ تَزِيدُ فِي الرِّزْقِ وَ تُنْسِئُ فِي الْأَجَلِ؛[۳] صله أرحام خلق را نیکو و دست را با سخاوت و نفس را پاکیزه و روزی را زیاد کند و اجل را تأخیر اندازد.

امام صادق علیه‌السلام در فرمایشی دیگر فرمود:

---

۱. الکافی، ج۲، ص ۱۵۷.
۲. بحارالانوار، ج ۹۰، ص ۲۷۴.
۳. الکافی، ج۲، ص ۱۵۱.

صِلَةُ الرَّحِمِ تُهَوِّنُ الْحِسَابَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَ هِيَ مَنْسَأَةٌ فِي الْعُمُرِ وَ تَقِي مَصَارِعَ السُّوءِ وَ صَدَقَةُ اللَّيْلِ تُطْفِئُ غَضَبَ الرَّبِّ[1]؛ صله‌رحم حساب روز قیامت را آسان کند و عمر را طولانی نماید و از مرگ بد نگهدارد و صدقه دادن در شب خشم پروردگار را خاموش کند.

تمام آثار صله‌رحم طینی در رحم دینی هم حتماً محقق است و بلکه آثار مضاعف است اگر در رحم عادی صله‌رحم سهولت حساب و زیادی عمر و وسعت روزی و... را به دنبال دارد، صله‌رحم دینی ورود به بهشت که هم وسعت روزی و هم زیادی عمر و هم سهولت حساب و هم... را به نحو اتم به همراه دارد.

صله‌رحم و احکام آن به ما رعایت در الاقرب فالاقرب را یاد می‌دهد و با این نگاه وقتی فهمید که خدای سبحان به او از همه نزدیک‌تر است، رعایت وصل و ارتباط و محبت اشد می‌شود. از این رو باید به خدای سبحان وصول‌تر بود.

رسول گرامی اسلام ﷺ می‌فرمود:

مَنْ مَشَى إِلَى ذِي قَرَابَةٍ بِنَفْسِهِ وَ مَالِهِ لِيَصِلَ رَحِمَهُ أَعْطَاهُ اللهُ عَزَّ وَ جَلَّ أَجْرَ مِائَةِ شَهِيدٍ وَ لَهُ بِكُلِّ خُطْوَةٍ أَرْبَعُونَ أَلْفَ حَسَنَةٍ وَ مُحِيَ عَنْهُ أَرْبَعُونَ أَلْفَ سَيِّئَةٍ وَ رُفِعَ لَهُ مِنَ الدَّرَجَاتِ مِثْلُ ذَلِكَ وَ كَانَ كَأَنَّمَا عَبَدَ اللهَ عَزَّ وَ جَلَّ مِائَةَ سَنَةٍ صَابِراً مُحْتَسِباً[2]؛ هر کس بسوی یکی از خویشاوندانش برای صله‌رحم کردن بشخص یا مال خویش گامی بردارد، خداوند عزّ و جلّ اجر صد شهید باو عطا فرماید، و برای او بهر قدمی چهل هزار حسنه باشد، و چهل هزار گناه از دیوان عملش زائل گردد، و چهل هزار درجه پایه‌اش بالا رود، و گوئیا یک صد سال با پایداری و پشتکار و قصد قربت خدای عزّ و جلّ را پرستیده باشد.

امیرمؤمنان علی ﷺ می‌فرماید:

إِنَّ أَعْجَلَ الطَّاعَةِ ثَوَاباً لَصِلَةُ الرَّحِمِ وَ إِنَّ الْقَوْمَ لَيَكُونُونَ فُجَّاراً فَيَتَوَاصَلُونَ فَتَنْمِي أَمْوَالُهُمْ وَ يُثْرُونَ[3]؛ و هر آینه آن طاعتی که ثواب و اجرش زودتر برسد صله‌رحم است، و براستی (چه بسا) مردمی که از حق روگردانند و با هم پیوند کنند (و صله‌رحم کنند) پس اموالشان زیاد شود و ثروتمند گردند.

امام صادق ﷺ می‌فرماید:

---

۱. الکافی، ج۲، ص: ۱۵۷
۲. مجموعهٔ ورام، ج۲، ص ۲۶۳
۳. الکافی، ج۲، ص۳۴۷.

صِلْ رَحِمَکَ وَ لَوْ بِشَرْبَةٍ مِنْ مَاءٍ وَ أَفْضَلُ مَا تُوصَلُ بِهِ الرَّحِمُ کَفُّ الْأَذَى عَنْهَا وَ صِلَةُ الرَّحِمِ مَنْسَأَةٌ فِی الْأَجَلِ مَحْبَبَةٌ فِی الْأَهْلِ[1]؛ با رحمت صله کن، اگر چه بیک شربت (آشامیدن) آب باشد، و بهترین صله‌رحم، آزار نرسانیدن باوست، و صله‌رحم مرگ را بتأخیر اندازد و دوستی خانواده آور.

صله‌رحم آثار جمعی را نیز داراست؛ شخصی به امام صادق علیه السلام عرض کرد: آل فلان به هم نیکی کنند و با هم صله کنند. امام فرمود: تا چنین باشند خودشان و مالشان فزون شوند، و پیوسته در فزونی باشند تا از هم ببرند و چون چنین کنند وارونه باشند[2].

و این سخن دُرَربار پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله که فرمود:

جلوس المرء عند عیاله أحب إلی الله تعالی من اعتکاف فی مسجدی هذا[3]؛ نشستن با اعضای خانواده در نزد خدا از اعتکاف در مسجد من محبوب‌تر است.

در بعضی از روایات دارد که میسّر خدمت امام صادق علیه السلام رسید. حضرت به او نگاه می‌کردند و فرمودند: می‌بینم چند بار اجلت رسیده بوده و به خاطر صله‌رحم و نیکی به نزدیکانت به تأخیر افتاده است؛ در روایتی دارد حداقل درآمدی که داشت قسمتی از آن را هم به عمو و دایی خود کمک می‌کرد.[4]

داود رقی می‌گوید: نزد حضرت نشسته بودم که امام صادق علیه السلام آغاز به سخن کردند و فرمودند یا داود اعمال شما روز پنج‌شنبه بر من عرضه می‌شود و در آنچه از اعمال تو بر من عرضه شد دیدم که نسبت به پسر عمویت صله‌رحم و کمک داشته‌ای و این عمل تو مرا مسرور کرد و این سنت الهی است که صله‌رحم تو نسبت به او اثر سریع و فنای عمر او و رسیدن اجل او دارد. داود می‌گوید پسر عموی من از نظر اعتقادی خبیث و معاند من بود، وقتی به من خبر رسید که وضع او و خانواده‌اش در سختی و مشقت است برای او حواله‌ای از پول فرستادم که قبل از سفرم به مکه و رسیدن خدمت حضرت بود و حضرت از آن یاد کرد.[5]

اگر این‌ها برای انسان باور بشود آن وقت می‌بیند چه‌قدر یک لحظه‌اش را احتیاج داشته است. حضرت می‌فرماید اجلت چند بار رسیده بوده و تأخیر افتاده است. یعنی چند بار قرار بوده تو بمیری با این کار به تأخیر افتاده است. اگر این‌ها را باور کنیم آن وقت نشان می‌دهد که راه رسیدن به رحمت الهیه از طریق رحِم

---

۱. الکافی، ج۲، ص ۱۵۱.
۲. بحار الأنوار، ج۷۱، ص: ۱۰۲
۳. مجموعهٔورام ج: ۲ ص: ۱۲۱
۴. بحارالانوار، ج ۷۴، ص ۹۹-۱۰۰.
۵. شیخ طوسی، الامالی، ج ۲، ص ۲۷؛ بحارالانوار، ج ۷۴، ص ۹۳.

است که همان شاخه و شعبه از رحمان است؛ البته در یک نگاه دقیق همه انسان‌ها از پدر و مادر واحدی هستند و لذا نسبت به هم ارحام هستند و باید وصل به این رحم باشند. با این نگاه:

بنی آدم اعضای یک پیکرند　　که در آفرینش ز یک گوهرند

خوب خود را می‌نمایاند چو عضوی به درد آورد روزگار دگر عضوها را نماند قرار.

■ سخن پایانی

ان شاءالله خدای تبارک و تعالی ما را به حقوق اخوت و حقوق ارحام و حقوق والدین‌مان روز به روز معرفت‌مان را بیشتر و توفیق عمل به آن را برای همه ما بیشتر و بیشتر قرار بدهد. اگر کدورتی و حق‌الناسی در حقوق اخوت، حقوق ارحام و حقوق والدین در وجود ما باقی مانده که مانع ورود ما به باطن عالم است و کمالات ماست، خدای تبارک و تعالی ما را بر آن مطلع کند تا قدرت جبران او را پیدا بکنیم و خودش به کرمش از جانب ما آن‌ها را راضی از ما بگرداند. نسبت به کسانی که در دنیا هستند قدرت جبران و نسبت به آن‌هایی که از دنیا رفتند اگر حقی بر گردن ما باقی مانده خودش به کرمش از جانب ما جبران کند و آن‌ها را از ما راضی بگرداند تا موانع کمال ما ان شاءالله برداشته شود و خدای تبارک و تعالی ما را به آن کمالات متوقع که برای اولیایش قرار داده برای همه ما ان شاءالله قرار دهد.

بخش ششم - طلب و نیت

فصل اول) طلب و شوق و مجاهدت

■ درآمد

مسلکی که ما در پی بیان او هستیم، مسلک نبی ختمی ﷺ است که مرکبش محبت و شوق است، از این رو موضوع طلب و شوق معنای جدی پیدا می‌کند.

قرآن کریم سرتاسر آیاتش بیان طلب است و با ورود و تعمق در قرآن نمونه‌های فراوانی از ذکر طلب و اسوه‌های طلب می‌توان یافت[۱].

در این فصل ضمن الهام از آیات نورانی قرآن، تبیین حقیقت طلب و ارزشمندی درد و سوز داشتن در طلب، مباحث حول افق، استمرار و وصال در طلب بیان می‌شود.

■ حقیقت طلب

حقیقت حیات انسان و زندگی انسان، طلب است و انسان به مقدار طلب زنده است. انسانی که طلب ندارد مرده است.

هر آن کسی که در این حلقه نیست زنده به عشق　　بر او نمرده به فتوای من نماز کنید

یکی از انبیاء یک پیرمردی را دید که با شدت در یک مزرعه‌ای کار می‌کند. گفت خدایا می‌شود آرزوها و طلب‌های این مرد را از او بگیری؟ دید پیرمرد نشست و با یک حال افسردگی و بی‌انگیزگی به بیل خودش تکیه داد! که دیگر برای کی و برای چه کار کنم و در این بیابان عرق بریزم و برای چه بیل بزنم! همه این مجاهده‌ها برای آن طلب هست. یعنی حقیقتش را برایش ترسیم کرد. دید که تا طلب و آرزو نباشد، همه‌چی تمام است. بعد که دوباره از خدا خواست آرزوها را به او برگرداند دوباره بلند شد و کار کرد.

سالک در مسیر حرکتش بعد از منزل توبه، تازه در وجودش طلب آغاز می‌شود. پس از منزل توبه که درونش را از آن تعلقات و از آن وابستگی قبلی پاک کرد، حالا طلب در وجودش ایجاد می‌شود.

■ طلب در قرآن

همه قرآن از طلب می‌گوید و به طلب دعوت می‌کند و راه طلب را نشان می‌دهد و نیز طلب کنندگان را به عنوان اسوه معرفی می‌نماید و همچنین، جهالت و غفلت و خسران و حرمان و عذاب دردناک فاقدین طلب را توضیح می‌دهد. قرآن نزد روشندلان و عاقلان نه تنها از «طلب» انسان‌های عاقل و اسوه‌های توحید

---

۱. ر.ک: کتاب مقالات، ج ۳، ص۱۷ - ۷۰. بحث طلب و شوق؛ جهاد اکبر امام خمینی (ره).

می‌گوید؛ بلکه از طلب همه وجود سخن می‌گوید:

تُسَبِّحُ لَهُ السَّماواتُ السَّبْعُ وَ الْأَرْضُ وَ مَنْ فيهِنَّ وَ إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلاَّ يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَ لكِنْ لا تَفْقَهُونَ تَسْبيحَهُمْ إِنَّهُ كانَ حَليماً غَفُورا[1]؛ همه آسمانهای هفتگانه و زمین و موجوداتی که بین آنهاست همه او را منزه می‌دارند، و اصولا هیچ موجودی نیست مگر آنکه با حمدش خداوند را منزه می‌دارد ولی شما تسبیح آنها را نمی‌فهمید که او همواره بردبار و آمرزنده است.

بیان تسبیح موجودات زبان کمال خواهی طلب است خفتهٔ غافل و طاغی جاهل فقط در عالم انسانی است که به خود ظلم می‌کنند.[2]

هر آن کسی که در این حلقه نیست زنده به عشق　　بر او نمرده به فتوای من نماز کنید

این آیه شریفه به عنوان وادی طلب است و خودش یک مقام عظیم و صحرای وسیعی است که طلب در آن شکل می‌گیرد.

فَابْتَغُوا عِنْدَ اللهِ الرِّزْقَ وَ اعْبُدُوهُ وَ اشْكُرُوا لَهُ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ [3]؛ پس رزق را از نزد خدا بطلبید و او را عبادت نموده و شکرش به جا آورید که به سویش بازمی‌گردید.

این طلب کردن «رزق» همه مسائل نیاز انسان را شامل می‌شود. یعنی پس از اینکه انسان احساس نیاز کرد، طلب رزق از رازق می‌کند. طلب پیدا کرده، نیاز را ادراک کرده، احتیاجش را فهمیده و با توبه موانع را برداشته است، حالا می‌خواهد حرکت کند.

رزق به معنی برطرف شدن حاجات است و فراگیر و عام است؛ یعنی از رزقِ سلوک معنوی تا رزق مادی بدن، طلب‌هایی را دارد این هم طلب است. یعنی طلب‌های معنوی ما نماد ظاهری‌اش در طلب ظاهری است. طلب مثل گرسنگی و تشنگی است. گرسنگی و تشنگی چه طور طلب است و انسان در نظام بدنی‌اش قطعاً به دنبال بر طرف کردنش قدم بر می‌دارد. و یا مثل گرما و سرما، گرمش که می‌شود به سمت جای خنک حرکت می‌کند، سردش که می‌شود به سمت جایی که گرم است می‌رود. این‌ها نیاز و طلب است. اگر می‌داند که کار کردن و یا درس خواندن برای او لازم است و برای کسب روزی، تمام زحمات و سختی‌های کار کردن را تحمل می‌کند. جوانانی که می‌خواهند کنکور شرکت کنند، چه‌قدر زحمت می‌کشند برای اینکه بتوانند از پس کنکور بر بیایند. بعضی‌ها یک سال، دو سال، سه سال پشت کنکور زحمت می‌کشند و کلاس می‌روند و

---

۱. اسراء، آیه ۴۴
۲. اقتباس از مقالات، ج ۳، ص ۳۱.
۳. عنکبوت، آیه ۱۷.

مطالعه می‌کنند. چون می‌دانند برایشان لازم است، به هر دلیلی؛ چه این لزوم خیالی و یا واقعی باشد. همین قدر که می‌داند برایش لازم است، این احساس نیاز را به دنبالش می‌کوشد.

اگر در طریق حرکت انسان به سوی خدا، طلب شکل بگیرد، طلب، سختی دارد. طلب، راحت نیست، مجاهده دارد. چه طور در بر طرف کردن نیازهای بدنی، انسان مجاهده می‌کند و تمام توانش را به کار می‌گیرد. ۲۰ سال درس می‌خواند تا ۳۰ سال سر کار برود و روزی بخورد. می‌گوید می‌ارزد ۲۰ سال درس خواندن برای اینکه ۳۰ سال کار بروم و استفاده بکنم. اما این‌جا به ما می‌گویند مجاهده برای ابدیت، مجاهده برای تحقق ابدیت، چه‌قدر مجاهده می‌خواهد تا ابدیت ایجاد بشود؟ اگر ۲۰ سال مجاهده و زحمت کشیدن، امتحان دادن، بیداری کشیدن، اضطراب داشتن، سبقت گرفتن‌های در درس‌ها تا بتواند دانشجوی فلان دانشگاه شود و فلان رشته را به نتیجه برسد، تازه وقتی سر کار می‌رود اول کارش، مثلاً یک دانشجوی پزشکی، چه‌قدر کشیک دارد، چه‌قدر کار دارد، دانشجوی فلان رشته چه‌قدر سختی دارد و تحمل دارد، می‌بینند همه این‌ها را به جان می‌خرد، چون می‌داند به پولی که از بابت این‌ها به دست می‌آید، نیاز دارد. لذا مجاهده می‌کند. این مجاهده در راه عیال و زندگی و طلب روزی، کسی که این مجاهده را دارد اگر در این راه کشته شود مانند شهید است عندالله. یعنی این مجاهده را خدا تکذیب نمی‌کند و تأیید می‌کند. اما در عین حال اگر کسی ابدیت را بخواهد باید چه‌قدر مجاهده کند؟ این برای این بود که حیات دنیایش بگذرد. برای این بود که مقدمات آن طلب آخرتی محقق بشود. لذا این همه زحمت می‌ارزد، و زحمات برای انسان راحت بود، با اینکه زحمت بود اما راحت بود و قابل تحمل بود.

اما اگر طلب واقعی در راه سیر و سلوک الی الله باشد، طلب واقعی، مجاهده است نه نشستن و خواستن. آدم بنشیند و بخواهد. بگوید خدایا بده! خم رنگرزی که نیست که بگویند می‌اندازیم در این و در می‌آوریم می‌شود اهل فلاح و سعادتمند. خیر! به تعبیر بعضی روایات[1] می‌گوید با عرق و علق محقق می‌شود. خون ریختن در این راه دارد و عرق ریختن در این راه دارد. شب بیداری دارد. روز گرسنگی دارد. ذکر و فکر دارد. گسستن و گذشتن از خیل تعلقات دارد تا این مجاهده معنا بدهد. آن وقت ابراهیم خلیل می‌شود. صد و هفتاد سال در مجاهده است. از لحظه تولد که از لحظه تولدش او را در غار می‌گذارند تا تنها بزرگ شود تا آخرین لحظه‌ای که فرزندش را باید به دست خودش ذبح کند. این همه مسیر، همه‌اش مجاهده است. بعضی‌اش را قرآن به عنوان نمونه برای ما ذکر کرده، اما این همه مجاهده‌های حضرت ابراهیم﵇ نیست. این بعضی از مجاهده و نقطه‌های بلند مجاهده‌های حضرت ابراهیم﵇ که قابل اقتدا برای دیگران بوده، ذکر شده است تا دیگران

۱. «الْمُفَضَّلِ قَالَ سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللهِ ع وَ قَدْ ذَكَرَ الْقَائِمَ ع فَقُلْتُ إِنِّي لَأَرْجُو أَنْ يَكُونَ أَمْرُهُ فِي سُهُولَةٍ فَقَالَ لَا يَكُونُ ذَلِكَ حَتَّى تَمْسَحُوا الْعَرَقَ وَ الْعَلَقَ». بحارالانوار، ج ۵۲، ص ۳۵۸.

عبرت بگیرند. او می‌شود مخلَص. او می‌شود واصل. او می‌شود «إِنِّی ذاهِبٌ إِلی رَبِّی سَیَهْدِینِ»[۱]؛ من دارم به سوی خدا حرکت می‌کنم. «إِنِّی مُهاجِرٌ إِلی رَبِّی»[۲] من مهاجرم و به سوی خدا در حال هجرتم. این سالک بودن و رفتن به سوی خدا است.

هر که چیزی جست و بی شک یافت او　　چون به جد اندر طلب بشتافت او

■ فقدان طلب!

از این و آن دل برنداشتن، در اسارت این و آن باقی ماندن، در ظلمت‌ها محبوس ماندن، ذوق و شوق نداشتن، فرصت‌ها را از دست دادن، سستی کردن، مسامحه نمودن، مشکلات طریق را تحمل نکردن، سختی ریاضت را بر خود هموار نکردن، امروز و فردا کردن و بالاخره توفیقات لازم مرا نداشتن برای مدعیان سلوک همه از فقدان طلب نشأت می‌گیرد.[۳]

نوع ارتباطی که ما داریم، اسم این را نمی‌توان سلوک و مجاهده گذاشت، اسم این هوس است. یک بنده خدایی گفته بود دوست دارم شهید بشوم، اما اگر بشود بعد از ۱۲۰ سال، آن هم خواب باشم، یک تیر بیاید بخورد به قلبم و درجا بمیرم، بالاخره این طور هم داریم که کسی خواب باشد، نه جبهه‌ای رفته باشد، نه ترسی بر دلش آمده باشد، این یک نحوه شهادت است که ممکن است برای کسی پیش بیاید. یکی هم می‌بیند که در میدان جنگ سینه سپر می‌کند و در برابر آتش دوشکاها قرار می‌گیرد؛ دیوار آتشی گلوله‌های آن در شب پیدا است، سوزندگی‌اش از کنار انسان آشکار است، صدای نفیر شدیدش دائماً دارد همه صحرا را پوشش می‌دهد، در این حال می‌گوید جلو این‌ها حرکت کن و جلو برو، این هم یک مجاهده و در نهایت شهادت است.

حقیقت طلب بنده این است که دوست دارم اما تا مانع پیش بیاید کنار هم می‌کشم. فردی دائماً آرزو داشت و به امام حسین علیه‌السلام عرض می‌کرد: یا لیتنا کنا معک؛ کاش ما بودیم و با شما کشته می‌شدیم. در خواب دید که همان‌جا در کربلا است. گفتند جلوی امام حسین علیه‌السلام بایستد که حضرت می‌خواهد نماز بخواند سپر در برابر تیرها شوید تا نماز خوانده شود. اولین تیر آمد و نزدیک شد دید تیر است و شوخی ندارد، جا خالی داد و تیر به امام خورد. از خواب پرید دید این «یا لیتنا کنا معک» حرف و هوس است. در سلوک الی الله هم، حرف و هوس خیلی است.

---

۱. صافات، آیه ۹۹.
۲. عنکبوت،آیه ۲۱.
۳. مقالات، ج ۳، ص ۱۹.

به بزرگواری گفته شد که پس چرا ما آدم نمی‌شویم؟ گفت چون نمی‌خواهید. حرف خیلی عالی است، اولش به آدم خیلی بر می‌خورد که آدم نمی‌خواهد. این همه سر و صدا داریم که می‌خواهیم. داریم داد می‌زنیم. اما می‌گوید در خواب خواستن است. خواستن برای خودش مجاهدت دارد. ما غذا می‌خواهیم تحمل مقدماتش را می‌کنیم. اگر کاری را می‌خواهیم انجام بدهیم، تحمل سختی‌هایش را هم می‌کند.

بنابراین «فَابْتَغُوا عِندَ اللهِ الرِّزْقَ»؛ باید از خداوند طلب رزق داشته باشید یعنی همه مراتب رزق را از او طلب کنید؛ از رزق مادی که نازله خود این اهل طلب شدن است. این از همین رزق مادی شروع می‌شود تا به مراتب بالاتر می‌رسد.

اگر «وَاعْبُدُوه» و « فَابْتَغُوا» شدید، این طلب با شکر می‌ماند، «وَاشْكُرُوا لَهُ» یعنی اگر کسی دارایی‌اش را شاکر نباشد، این اهل طلب نیست. نمی‌بیند چی دارد و چه داده‌اند. می‌گوید آنی که داری بشناس و این را سکوی رسیدن به مرتبه بالاتر قرار بده. اما به خودت نگیر. این را از جانب خدا ببین. بگو که خدا داده و خدا به آدم بی قابلیت هم می‌دهد.

ما نبودیم و تقاضامان نبود　　لطف او نا گفته ما می‌شنود

ما کجا قابل بودیم، در کودکی پدر و مادر را رئوف به ما قرار داد، آن چنان با مهر و محبت ما را بزرگ کردند، کجا ما قابل بودیم و کجا ما تقاضا داشتیم؟ این خود لطف حضرت حق بود. می‌فرماید شکر آن‌چه که انسان الآن دارد، باعث می‌شود در مقام ارتباط با خدا، عبد باشد. هرچه دارایی‌اش را بیشتر می‌بیند می‌فهمد محتاج‌تر و فقیرتر است. می‌فهمد مورد لطف و رحمت بیشتری است. لذا شرمنده‌تر است. لذا حالش منقلب‌تر است. لذا دنباله‌اش می‌فرماید «إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ» اگر شکر شد، رجوع و سیر به سوی خدا برایتان فراهم می‌شود. سیر و سلوک ما به سوی خدا رجوع به سوی خداست؛ «انا لله»، چون ما در قوس نزول از آن‌جا آمدیم و در قوس صعود هم می‌خواهیم به سوی او برگردیم؛ لذا تعبیر «انا الیه راجعون» خیلی زیباست. یعنی حقیقت سلوک ما، رجوع به خدا است. نه حرکت ابتدایی به سوی خدا. حرکت ابتدایی یک لوازمی دارد، رجوع به خدا خیلی ساده‌تر است؛ رجوع، یعنی راهی که از آن آمدیم را می‌خواهیم برگردیم. این راه برگشتن است. یک بار این راه را طی کردیم به نحو قوس نزول، ما را آوردند تا این جا، حالا به ما می‌گویند برگردید. لذا « لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِينَ»[1] انسان را به اسفل سافلین وارد کردیم، حالا به او می‌گوییم برگرد و به سوی ما بیا؛ «الیه ترجعون». رجوع که شد خیلی برای انسان لطیف‌تر می‌شود.

۱. تین، آیه ۴و۵.

تفاوت یقظه و طلب

یقظه، بیدار شدن است، انسان بیدار می‌شود. اما طلب حرکت کردن است. باید انسان بیدار شود تا حرکت کند. این دو مرتبط با هم هستند. اما هر کس بیدار شد حرکت می‌کند؟ نه ... ممکن است کسی یقظه داشته باشد و بیدار بشود اما حرکت نکند. لذا عرض کردیم اگر یقظه‌ای به حرکت متصل نشد می‌شود هوس. تفاوتش این جاست. یعنی اگر کسی بیدار شد اما حرکت نکرد. دلش می‌خواهد و می‌داند چیز خوبی هم هست. اما حرکتی و مجاهده ندارد. این می‌شود هوس. این یقظه هست اما طلب نیست. همراه طلب مجاهده است. همراه یقظه بیداری است. یعنی اصل یقظه بیداری است. یعنی انسان بیدار می‌شود. حال و هوایش نسبت به قبل تفاوت کرده است. نسبت به قبل خواب بود اما الآن بیدار شده است. اما کسی که در طلب است، می‌بیند نقطه‌ای که دارد حرکت می‌کند با نقطه سابقش متفاوت شده است. راهی را دارد طی می‌کند. علامت طلب طی کردن و راه رفتن است. لذا یکی از علامت‌های عدم طلب، امروز و فردا کردن است.

بیدار کردن کار خداست. بیدار می‌کند، به شرطی که ما موانع را ایجاد نکرده باشیم. حتی اگر کسی موانع ایجاد کرده باشد، مبتلا می‌کند تا بیدار شود اگر مهر نخورده باشد. آن وقت این بیداری به دنبالش، چون بیدار شد، نعمت را می‌بیند. یکی از آثار بیداری دیدن نعمت بود که تا به حال غافل بود از آن. نعمت را نعمت می‌بیند و مانع را مانع می‌بیند. حالا وقتی بیدار شد و نعمت را نعمت دید، مانع را مانع دید، فطرت انسان می‌گوید که کمال طلب است. یعنی حرکت کن! اگر این حرکت کرد، مطابق فطرت قدم برداشته و خدا هم این را تأیید می‌کند. اما اگر قدم برنداشت و حال نداشت، تعلقات دیگر، این را کشیدند، قدم را این قدر ناچیز برداشت، این می‌شود هوس.

در یقظه گفتیم از این به بعد فرصت‌ها را غنیمت می‌شمرد، این‌جا می‌گوید حالا راه می‌افتد. آن‌جا فرصت‌ها را غنیمت می‌شمرد. غنیمت شمردن فرصت یعنی حالا وقت را ارزش قائل است اما در طلب وقت را به کار می‌گیرد. آن‌جا بیدار شد که وقت «**الفرصة تمر مر السحاب**». آن‌جا می‌فهمد وقت به سرعت دارد می‌گذرد این‌جا حالا فرصت‌ها در وجودش تثبیت می‌شوند. تثبیت شدن یعنی آن کام دل را از هر زمانی می‌گیرد و در وجودش تثبیت می‌کند. مثل کسی که سجده می‌کند اما سجده در وجودش اثر نمی‌کند. اما یک کسی سجده می‌کند، تمام حقوق سجده را در وجودش استیفا می‌کند. سجده در وجود این تثبیت می‌شود. کسی که در حالت طلب است، طلب و مجاهده و حرکت، زمان‌ها را در وجود او تثبیت می‌کند. یعنی هیچ زمانی خالی برای او طی نمی‌شود. تمام زمان‌ها پر است آن هم سرشار از پری. نه پر به معنای سر خالی. سرشار. یعنی چیزی باقی نمی‌گذارد که استیفا می‌کند تمام حقوق وقت و زمان را. این علامت شدت طلب است. البته طلب مراتب دارد و این استفاده‌ها هم مراتب دارد.

■ جایگاه هجرت در طلب

اولین نقطه حقیقت طلب، با هجرت از خود است. هجرت یعنی انسان از خود نازلش به سمت خود عالیش حرکت می‌کند. از خود مقیدش به سمت خود مطلقش دارد حرکت می‌کند. انسان حرکتش از خود نازلش است. حرکت انسان در مقدمات از منِ نازلش به سمت منِ عالیش که من شامل، می‌باشد که این منِ شامل، حدود ندارد. علامه طباطبائی معتقد است که انسان کامل، منِ مرسل و مطلق انسان است. هر انسانی در مسیر حرکتش دارد به سمت منِ مرسلش حرکت می‌کند. دارد می‌شود شأن او و از خودش دارد می‌بُرد. لذا در قیامت «يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُناسٍ بِإِمامِهِمْ »[1] آن‌جا فقط به امام می‌خوانند، چون افراد، تابع امام هستند و محو شده‌اند. لذا منِ مطلق انسان می‌شود انسان کامل سالک در مرتبه اول از من هجرت می‌کند. هجرت ساده‌تر است، هجرت آغاز کار است که آیاتی هم که بعداً می‌آورد ذکر می‌کند که اول هجرت است. هجرت از تک تک صفات می‌شود. هر صفت بدی را که انسان می‌بُرد، هجرت از خود است. هر گناهی را که انسان از آن جدا می‌شود، هجرت از خود است. هر طاعتی که در وجود انسان محقق می‌شود، هجرت از خود است. چون طاعت یعنی اراده خدا حاکم در وجود من و اراده من محور اراده الهی. من دلم می‌خواست بخوابم، خدا می‌گوید بلند شو نماز بخوان! می‌گویم چشم! اراده تو در وجود من حاکم است. هجرت از خود است. اراده و خواسته‌های خودم را کنار گذاشتن است، یعنی دارم از خودم جدا می‌شوم. اراده خدا در من حاکم می‌شود یعنی دارم فانی می‌شوم. به همین مقدار هر اراده حقی در وجود من محقق شود فناست، هر معصیتی که دلم می‌خواست بکنم و به امر الهی نکردم که خدا فرموده بود نکنم، به همین مقدار از تقاضاهای خودم هجرت کردم. پس در طاعت انسان فانی می‌شود و اراده الهی در وجودش حاکم می‌شود. ترک در معصیت، خواسته‌های نفس را به خاطر اینکه مخالف رضای حق است، کنار می‌زند. باز هم مراتبی از فنا در این‌جا حاصل می‌شود. این اطاعت و ترک معصیت انسان را به سمتی می‌برد که از خودش هجرت کند. هر چند قدم‌های اول همیشه سخت‌تر است و توان بیشتری می‌برد و دیرتر نتیجه‌اش آشکار می‌شود، اما در هر حال هجرت از خود، آغاز راه است، مرگ از خود، رسیدن راه است.

وَ مَنْ يَخْرُجْ مِنْ بَيْتِهِ مُهاجِراً إِلَى اللهِ وَ رَسُولِهِ ثُمَّ يُدْرِكْهُ الْمَوْتُ فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى اللهِ وَ كانَ اللهُ غَفُوراً رَحيما[2].

اول با هجرت به سوی خدا و رسول آغاز می‌شود. تک تک خواسته‌ها و آروزهایش را کنار گذاشت تا به جایی رسید که دید دیگر آرزویی به غیر از آنکه اراده حق است در وجود این نیست. پس هجرت آغاز راه از

---

۱. اسراء، آیه ۷۱.

۲. نساء، آیه ۱۰۰.

تک تک آرزوها و خواسته‌ها و اراده هاست. این آیه زیبا را همه بزرگان تقریباً به این معنا گرفته‌اند که اول هجرت است و بعد ادراک موت است. و با این هجرت اراده خدا و رسول در وجودش حاکم می‌شود. این مهاجرت، مهاجرت خطی افقی نیست، مهاجرت عمودی و بریدن از خود است. زمانی که به مرتبه گسستن کلی از تمام اراده‌های خودش رسید، این دیگر اجرش بر خداست، اجر این دیگر ثواب و عقاب نیست. بلکه علی الله است.

این آیه معنای ظاهری هم دارد؛ کسی که از مملکت ظاهری که فساد و فسق بود و نمی‌توانست زندگی کند، هجرت کرد به سمت مملکت الهی، جایی که خدا و رسول حاکم است، در راه مرد، این شخص را خدای تبارک و تعالی اجرش را می‌دهد و خدا گناهانش را هم می‌آمرزد. با اینکه این هم مسیر عمودی است، اما این مسیر عمودی ملازم با یک مسیر ظاهری است. اما آن مسیری است که هر کسی که این‌جا هم نشسته است، الان دارد هجرت می‌کند. این فقط به قدم برداشتن منزل حرکت مادی نیست.

پس اگر بنا شد حرکت و بیداری، هجرت باشد، یک موقع است انسان افق نگاه را فقط هجرت و گسستن از این و از آن می‌گیرد،؛ یک موقع افق نگاه را موت می‌گیرد که «موتوا قبل ان تموتوا» اگر افق نگاه را موت گرفت، آن موقع قدم‌هایش در هجرت، راسخ‌تر می‌شود و موانع کوچک‌تر می‌شوند. قدرتش در هجرت قوی‌تر می‌شود. با هجرت آغاز می‌کند، اما افق نگاهش موت است. که خدایا من دارم می‌آیم و برای او آماده شده‌ام. اگر قدمم را از این‌جا برمی‌دارم، برای او آماده شده‌ام. پس افق نگاه باید آن نگاه نهایی باشد که آن غفور رحیم شامل حال انسان باشد و انسان مظهر اسم غفور رحیم بشود و قابل این اسم شود که در پایان آیه آمده است و تجلی این اسم در وجودش محقق شود، این هجرت برایش ساده می‌شود و قدم هجرت هم برایش راحت‌تر می‌شود.

■ ضرورت کنار زدن خود در طلب

بنابراین در همه مجاهدت‌های عبودی اساس کار سالک، خود شکستن و خود کنار زدن در طلب مقصود است تا به مطلوب نایل آید؛ مولوی برای بیان این امر از طریق تمثیلی، داستان حکمیت حضرت سلیمان بین باد و پشه را در مثنوی[1] به نظم آورده است:

پشه‌ای پیش حضرت سلیمان می‌آید و می‌گوید شما که حاکم عادل بر همه عالم هستید، من از باد

---

۱. اگر کسی دنبال بیان تمثیل است که بخواهد معانی را صورت بدهد، آن حقایق را به صورت در بیاورد و شکل بدهد، بخصوص هنرمندان، مثنوی، بالاترین کتابی است که توانسته حقایق را شکل بدهد. شیخ بهایی درباره مثنوی می گوید:

من نمی‌گویم آن عالیجناب — هست پیغمبر ولی دارد کتاب
مثنوی او چو قرآن مدل — هادی بعضی و بعضی را مضل

شکایتی دارم. سلیمان نبی﵇ هم می‌فرماید خدا به من امر کرده هر که شاکی بود، اگر می‌خواهی حکم تو عادلانه باشد، آن کسی هم که از او شکایت شده حاضر کن تا آن هم بیاید و از خود دفاع کند و هر دو حاضر باشند. پشه می‌گوید اگر این حکم عدل است، قبول می‌کنم. سلیمان هم باد را صدا می‌زند و باد هم امر سلیمان را اطاعت می‌کند.

باد چون بشنید آمد تیز تیز　　پشه بگرفت آن زمان راه گریز

پس سلیمان گفت کای پشه کجا　　باش تا بر هر دو من رانم قضا

گفت‌ای شه مرگ من از بود اوست　　خود سیاه این روز من از دود اوست

روزگار من از دست او سیاه است، شاکی ام از دست باد که هرجا او باشد پشه نیست. دقت کرده‌اید شب‌هایی که نسیم و باد دارد، آن‌جا پشه نیست.

او که آمد من کجا یابم قرار　　که برآرد از نهاد من دمار

این باد آن جذبه‌های الهی است و آن پشه جان ما و خود ما است. که اگر آن جذبه‌ها آمد، خودی ما می‌رود. نمی‌شود با وجود جذبه‌ها پشه باشد. اگر دیدیم پشه هست، خودی ما هست، معلوم است که جذبه‌ها با ما رابطه برقرار نکرده‌اند. ما رفتیم گوشه‌ای خزیدیم که باد به ما نخورد. از معرض باد خودمان را دور کردیم. خیلی تعبیر زیبا است.

باد نفحات است. تعبیر روایت نبویﷺ این است که:

إِنَّ لِرَبِّكُمْ فِي أَيَّامِ دَهْرِكُمْ نَفَحَاتٍ أَلَا فَتَعَرَّضُوا لَهَا[1]؛ نفحه یک نسیمی است که انسان را جذب می‌کند. در طول زندگی شما خدا نفحه‌هایی دارد که این‌ها نسیم جذب الهی هستند، خودتان را در معرض آن قرار دهید.

در معرض نفحه قراردادن یعنی آن خودی‌تان را و خواست‌های خودتان، آن‌چه مربوط به شما بود را باد ببرد. این جذبه وقتی جذب می‌کند، آن‌ها را ببرد. آمدن باد نه اینکه می‌آید و او را یواش یواش می‌برد. اصلاً آمدن او نبودن این است.

بعد از نقل قصه نتیجه می‌گیرد

همچنین جویای درگاه خدا　　چون خدا آید شود جوینده «لا»

گرچه آن وصلت بقا اندر بقا است　　لیک از اول بقا اندر فناست

۱. بحارالانوار، ج۶۸، ص۲۲۱.

یعنی کسی که رابطه با خدا پیدا کرد، بقا اندر بقا است. اول وجود خودی‌اش را از خودش می‌گیرد، آن خودی‌اش را که از او گرفت فنا است، اما این بقا است. که به اتصال با خدا باقی شد.

ما عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَ ما عِنْدَ اللهِ باق؛[1] **آنچه نزد شماست فانی می‌شود و آنچه نزد خداست ماندنی است .**

«ما عندکم» آن خودی ماست که فانی است. اگر هسته می‌خواهد درخت شود باید از هسته بودنش بشکافد، باید پوسیده بشود و این جلد کنده شود تا جوانه بزند. این خیلی زیباست که سنت الهی است که باید هستی قبلش را از دست بدهد تا به مرتبه بعد برسد. ما می‌خواهیم این باشد و دست به آن نخورد و بعدی هم بیاید. می‌گوید این نمی‌شود. که هم با تمام خودی‌ام باشم و هم خدا باشد. نمی‌شود.

هالک آمد پیش وجهش هست و نیست　　هستی اندر نیستی خود طرفه‌ای است

هستی در نیستی، رفتن خودش هستی و بقا باشد. نبود خودش، بود و بقا باشد.

این حرف جدیدی است که بگوییم هستی در نیستی است. منتها کدام نیستی؟ نیستی خود و هستی الهی. این فنا **«كُلُّ شَيْءٍ هالِكٌ إِلاَّ وَجْهَهُ**[2]**»** وجه او با فنای این همراه است. هستی با نیستی.

اندر این محضر خردها شد ز دست　　چون قلم این‌جا رسید و سر شکست

ما ظلمات وجود مان خیلی وحشتناک است. ولی آن‌چنان غافل هستیم که اصلاً این وحشت را احساس نمی‌کنیم. اگر چشم انسان باز بشود و ظلمت‌های خودش را ببیند، این حدی که به او خورده در معصیت، نقص و غفلت چیست، مثل کسی می‌ماند در بیابان برهوتی که هیچ مسیر را نتواند تشخیص دهد که مقصد کجاست و کجا باید برود و از کدام راه برود کجا آرامشی پیدا کند، نه دوستی باشد، نه کسی باشد، رهای رها در یک بیابان عظیم که در هیچ جانب افق‌اش علامتی برای هدایت دیده نشود، می‌گوید اگر کسی ظلمات خودش را ببیند، چه‌قدر آن حالت وحشتناک است که ببیند که هیچکس نیست و این تنها مانده و راهی به هیچ جایی ندارد و لحظه به لحظه رو به هلاکت برود، که ظلمات نفس انسان در وادی سرگردانی است. در وادی آن رها بودنش و غفلت‌هایش این است. لذا کسی که لحظه‌ای غفلت کند، اگر آن حقیقتِ غفلت خودش را ببیند، این طور می‌گریزد و از غفلت وحشت می‌کند. ولی ما با غفلت خوشیم! یعنی اگر یک موقعی حال ذکری داشته باشیم، آن موقع یک قدر توجهی می‌کنیم.

در غفلت عادت کردیم. در این وادی سرگردانی، خوشی‌مان در آن سرگردانی است. چون نمی‌دانیم

---

۱. نحل، آیه ۹۶.
۲. قصص، آیه۸۸.

سرگردانی و تیه چیست. مثل کودکی که بگذارندش در بیابان و پدر و مادر او را رهایش کنند و بروند، این بلند می‌شود، نمی‌فهمد که سرگردانی چیست. حالا اگر هم گریه می‌کند، گریه می‌کند تا کسی را پیدا کند. نمی‌فهمد که دیگر این‌جا هیچ‌کس نیست. ممکن است ساعت‌های دیگری این هم طعمه دد و گرگ شود. نمی‌داند و این را توجه نمی‌کند. کودک است و اصلاً به این توجه ندارد و اگر هم وحشت کرده بابت این است که چرا این‌جا کسی نیست؟ ببینید ما وضع‌مان این‌طور است. چون اطلاع نداریم که کجا قرار گرفتیم. دنیا کجا است؟ غفلت چیست؟ لایه‌های موحش غفلت خودمان را نمی‌شناسیم. اگر کسی چشم‌اش باز باشد و ما را الآن نگاه کند می‌فهمد که چه‌قدر ظلمت‌ها ما را فرا گرفته است. لذا اگر پیغمبر اکرمﷺ این طور برای هدایت مردم دل می‌سوزاند، مثل یک چوپان مهربانی که می‌داند اگر این گوسفند جا ماند، این گوسفند دیگر پیدا کردن راه برایش مقدور نیست. چه طور پیغمبرﷺ برای مؤمنین و غیر مؤمنین این طرف و آن طرف، می‌دود و دل می‌سوزاند که کسی جا و یا عقب نماند. حالا من آن بیابان را ترسیم کردم، شما آن بیابان وحشتناک تنهایی و بی افق را که شب هم باشد، ببینید. آن هم شب ابری تیره که ستاره‌ای هم نباشد. شب تیره که «ظلمات بعضها فوق بعض» که به تعبیر قرآن اگر دستش را در بیاورد جلوی چشمش قرار دهد «لم یکد یراها» حتی این قدر ظلمت شدید است که دستش را نمی‌تواند ببیند. دستش جلوی چشمش است در این تاریکی. نمی‌تواند دستش را ببیند. یعنی این قدر ظلمت شدید است که دست نزدیک وجلوی انسان دیده نشود، حالا حساب کنید که روز دیده بود این افق بی نهایت و بی کران تحیر را، شب هم شده، این علاوه بر آن ظلمات عالم دنیا، معصیت و غفلت هم حاصل شده که شب آن است. که آن ظلمات قبلی، یعنی تیه و سرگردانی با معصیت شب می‌شود. حالا چه کار بکند؟ چه‌قدر این وحشت شدیدتر می‌شود برای انسان.

اگر انسان آن ظلمات وحشتناک خودش را ببیند و تراکم این ظلمات را ببیند، آن موقع می‌فهمد وادی طلب و شوق و حرکت در وقت جذبه چه‌قدر برایش لازم است. کسی که مبتلا شده باشد و این حالت را دیده باشد، یک علامت کوچکی ببیند، چه طور توجه می‌کند. ماها علامت‌های بزرگ را هم می‌بینیم چون این توجه به ظلمت و وحشت آن را نداریم، توجه نمی‌کنیم.

■ مجاهدت در طلب

سالک همین که قدم در میدان طلب گذاشت، باید به مجاهدت بپردازد:

وَ جاهِدُوا فِی اللهِ حَقَّ جِهادِهِ[1]؛ و در راه خدا کارزار کنید چنان که سزاوار کارزار کردن برای او است.

---

۱. حج، آیه ۷۸.

مجاهدت سالک باید مجاهدت یک طالب دردمند باشد، مجاهدتی که برای طالب صادق لازم است و مجاهدت در مقام طلب در حقیقت شاهد صدق طلب و دلیل حقیقت آن است.

وَ الَّذینَ جاهَدُوا فینا لَنَهْدِیَنَّهُمْ سُبُلَنا وَ إِنَّ اللهَ لَمَعَ الْمُحْسِنینَ[1]؛ و کسانی که در اقامه دین ما مجاهده می‌کنند ما به سوی راه‌های خود هدایتشان می‌کنیم و خدا همواره با نیکوکاران است.

مجاهدت‌های در مقام طلب با هدایت‌های پی در پی ملازمت دارد.

با این نگاه که وارد وادی طلب شویم، این وادی انسان را حال و هوایی دیگر می‌دهد. «مجاهدت» علامت وادی طلب است. البته مجاهدت مراتبی دارد. از اولین مراتب مجاهده وادی طلب آغاز می‌شود اما مرتبه به مرتبه این مجاهده اوج می‌گیرد. همه قرآن کریم از طلب و مجاهدت می‌گوید و نیز طلب کنندگان مجاهد را به عنوان «اسوه» معرفی می‌نماید و جهالت و غفلت و سستی را، عذاب فاقدین طلب می‌داند باید متذکر این آیه دائماً بود که «**الم یعلم بانّ الله یری**».

آیات متعددی از قرآن کریم بر مجاهدت در طلب تأکید دارد؛ از جمله این آیه که برای بیدار شدن در شب‌ها که به آن ساعت زنگی می‌گویند:

قُلْ إِنَّما أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ یُوحی إِلَیَّ أَنَّما إِلهُكُمْ إِلهٌ واحِدٌ فَمَنْ كانَ یَرْجُوا لِقاءَ رَبِّهِ فَلْیَعْمَلْ عَمَلاً صالِحاً وَ لا یُشْرِكْ بِعِبادَةِ رَبِّهِ أَحَداً[2]؛ بگو من فقط بشری هستم همانند شما، که به من وحی می‌شود، حق این است که خدای شما یگانه است پس هر که امید دارد که به پیشگاه پروردگار خویش رود باید عمل شایسته کند و هیچکس را در عبادت پروردگارش شریک نکند.

هوای کوی تو از سر نمی‌رود، آری　　غریب را دل سرگشته با وطن باشد

در این آیه از لقای رب یاد می‌کند؛ حضرت آیت‌الله میرزا جواد آقای ملکی تبریزی می‌فرماید که یک عده سطحی‌نگر و ظاهری‌گرا می‌گویند لقای رب یعنی چه؟ رفتن به سوی خدا به چه معنا است؟ بله بالاتر. محبت خدا بی معنی است! ما فقط باید عبد باشیم. عبد هم باشیم نه آن عبودیت. می‌گویند چه ربطی ما به خدا داریم. خدا به ما می‌گوید این کار را بکن و ما هم می‌گوییم چشم. فقط همین است. یک موقع هست که انسان این را به عنوان عبودیت محضه می‌بینند. که بحث جدایی دارد. اما این‌ها می‌گویند راه بسته است. راه یعنی چه؟ مقصد و مقصود یعنی چه؟ چه ارتباطی بین بنده و خدا وجود دارد. فقط او امر می‌کند و تو بگو من انجام می‌دهم. در پاسخ باید گفت که لقای رب غایت و مقصود است. محبت خدا اصلاً وارد شده و ممکن

---

۱. عنکبوت، آیه ۶۹.
۲. کهف، آیه ۱۱۰.

است. اصلاً همه ما مفطور بر محبت خدا هستیم. همه هرچه می‌بینیم، دل ما یاد او را می‌کند[۱].

مردم دیدهٔ ما جز به رخت ناظر نیست　　دل سرگشتهٔ ما غیر تو را ذاکر نیست

اگر کسی لقای رب را امید دارد و دنبال این است پس باید مجاهده کند « فَلْيَعْمَلْ» یعنی مجاهده. نه اینکه بگوید من دوست دارم اما بنشیند. راه بیافتد و مجاهده کند آن هم به چه نحوی؟ « عَمَلاً صالِحاً». « وَ لا يشْرِكْ بِعِبادةِ رَبِّهِ أَحَداً» هیچ مرتبه شرک و غیری در کار نباشد. یعنی در این عملی که دارد انجام می‌دهد، مجاهده‌اش تام و تمام برای خدا باشد. هر چه‌قدر این « يرْجُوا لِقاءَ رَبِّهِ» قوی‌تر باشد و شوقش بیشتر باشد، دیگر امید به چیز دیگری پیدا نمی‌کند.

وادی طلب، با وادادگی نمی‌سازد و با سستی حرکتی صورت نمی‌گیرد. بلکه هوس است. کسی که با هوس انس داشت، وقتی می‌خواهند به او نتیجه بدهند، عکس آن واقعیت را نشان می‌دهند، می‌گویند حد تو هوس بود، نتیجه‌اش هم این عکس است، مثل این می‌ماند که انسان گرسنه نخواهد حرکتی و مجاهدتی داشته باشد، به او عکس غذا را نشان بدهند. حسرت انسان چه‌قدر بیشتر می‌شود که هوس داشت، گرسنه بود اما هوس کرد یعنی نمی‌خواست دنبالش برود و مجاهدت نداشت، نتیجه‌اش برای انسان می‌شود که عکس آن نتیجه را نشان می‌دهند. همین طور که این‌جا هوس تصویری از طلب است. آن‌جا هم می‌گویند که تصویر نتیجه را نشان تو می‌دهند. آن وقت می‌شود سراب و حسرت و سوز و گداز. آن‌وقت خود آن برای انسان آتش می‌شود. چون وقتی باب طلب برای انسان ایجاد شد و جذبه ربوبی به عنوان بیداری برایش رسید؛ اما او در بیداری مجاهده نکرد، بلکه آن را به هوس تبدیل نمود، بدیهی است که انسان با هوس به جایی نمی‌رسد. آن‌جا آن تصویر جذبه ربوبی جلویش می‌آید و می‌بیند چه از دست داده است؛ لذا حتی به اهل بهشت موطن‌شان را در آن مراتب عالی بهشت نشان می‌دهند که با همین اعمالی که تو کردی، اگر مجاهدتت بیشتر بود، نتیجه این مجاهدت آن مقام صدیقین می‌شد بعد وقتی نگاه می‌کند و می‌بیند آن مقام را از دست داده است، چون در مجاهده برای طلب کوتاهی کرده است، این خودش یک عذاب و آتش برای او است. چون برای او رسیده بود اما از دست داد و خودش را اختیارا محروم کرد. نتیجه محرومیت اختیاری این می‌شود.

منگر اندر نقش زشت و خوب خویش　　بنگر اندر عشق و بر مطلوب خویش

منگر این را که حقیری یا ضعیف　　بنگر اندر همت خودای شریف

ببین طلبت چیست و هر چه‌قدر همت داری تو آن هستی.

تعبیر حضرت امیرمؤمنان علیه‌السلام هم همین است که:

---

۱. ر.ک: میرزا جواد ملکی تبریزی، لقاء الله، فصل اول)

قَدْرُ الرَّجُلِ عَلَى قَدْرِ هِمَّتِهِ[۱]؛ **ارزش مرد به اندازه همت اوست.**

انسان به قدر مطلوباتش است. هرچه طلب داریم ارزش انسان و قدر انسان آن است.

پیامبر اکرمﷺ می‌فرماید:

مَنْ كَانَ هِمَّتُهُ مَا يَدْخُلُ بَطْنَهُ كَانَ قِيمَتُهُ مَا يَخْرُجُ مِنْ بَطْنِهِ[۲]؛ **هر کس هدفش چیزی باشد که وارد شکمش می‌شود، ارزشش همان چیزی است که از شکمش خارج می‌گردد.**

تو به هر حالی که باشی می‌طلب　　آب می‌جو دائماً ای خشک لب

یا در بیتی دیگر:

آب کم جو تشنگی آور به دست　　تا بجوشد آبت از بالا و پست

تشنگی همان طلب است. اگر طلب نباشد، گفتن آب آب فایده‌ای ندارد. همان طور که انسان تشنه به دنبال آب است، آب هم به دنبال تشنه است.

جذبه ربوبی به دنبال جذب انسان است. بلکه شوق جذبه ربوبی به جذب انسان بیشتر است از اینکه انسان به سمت جذبه ربوبی می‌خواهد حرکت کند. چون آن از رحمت نامتناهی نشأت گرفته و او رحیم مطلق است، دنبال این است که این‌ها را با آن شدت رحمت برساند. ما یک تجلی از رحمت در وجودمان می‌شود می‌خواهیم حرکت کنیم و به قدر خودمان است. لذا همان طور که ما تشنه آب هستیم، آب از ما به ما تشنه‌تر است.

تشنه می‌نالد که ای آب گوار　　آب هم نالد که کو آن آب خوار

جذب آب است این عطش در جان ما　　ما از آنِ او و او هم آنِ ما

اگر این را باور کردیم که آن طرف، جذبه‌های ربوبی عطش و شدت‌شان برای جذب ما اشد از آن چیزی است که ما طالب هستیم، آن موقع انسان شرمنده می‌شود که چه طور درجا زده و رابطه برقرار نکرده است.

سایه معشوق اگر افتاد بر عاشق چه شد　　ما به او محتاج بودیم او به ما مشتاق بود

قرآن به همراهی سالک با اهل مجاهده توصیه می‌کند:

وَ اصْبِرْ نَفْسَكَ مَعَ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَداةِ وَ الْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ وَ لا تَعْدُ عَيْناكَ عَنْهُمْ تُرِيدُ

---

۱. نهج البلاغه، حکمت ۴۷.
۲. مجموعه ورام، ج۱، ص ۱۵۵.

زِينَةَ الْحَياةِ الدُّنْيا وَ لا تُطِعْ مَنْ أَغْفَلْنا قَلْبَهُ عَنْ ذِكْرِنا وَ اتَّبَعَ هَواهُ وَ كانَ أَمْرُهُ فُرُطاً [1]؛ **با کسانی که بامداد و شبانگاه پروردگار خویش را می‌خوانند و رضای او را می‌جویند با شکیبایی قرین باش و دیدگانت به جستجوی زیور زندگی دنیا از آنها منصرف نشود. اطاعت مکن کسی را که دلش را از یاد خویش غافل کرده‌ایم و هوس خود را پیروی کرده و کارش زیاده‌روی است.**

قرآن توصیه می‌کند در مسیری که می‌خواهی حرکت کنی و غایتت معلوم است که «یُرِیدُونَ وَجْهَهُ» با اهل مجاهدین راه حق همراه شو که صبح و شام‌شان دنبال خدا هستند. این سفر بدون همنشین نمی‌شود و انسان باید همراه داشته باشد. رفیق راه جزء لوازم راه است و این حرکت کردن صبوری می‌خواهد. از این‌ها رو بر نگردانی و به دنیا مشغول شوی. همنشین با آنهایی که قلب‌شان از ذکر ما غافل است نشوی؟ این همنشینی و اطاعت آنها باعث هلاکت است، آنها دارند به سمت هلاکت می‌روند و اگر با آنها همراه شدی، تو را به آن سمت می‌برند.

این هم یک آیه شریفه که مجاهده به تمام معنا را در خودش دارد. و حتی همنشینی با مجاهدان در راه خدا را به عنوان طریق ذکر می‌کند.

■ تضرع در طلب

باید طلب را با تضرع از خدا خواست. یعنی طلب یک دفعه ایجاد نمی‌شود. انسانی که نمی‌داند طلب چه می‌کند، تضرع هم ندارد.

باید ابتدا مفهوماً بفهمیم که طلب با ما چه کار می‌خواهد بکند بعد به درگاه الهی بنالیم که خدایا چرا نداریم و چرا در وجود ما ایجاد نمی‌شود. بسوزیم از اینکه طلب نداریم یا طلب‌مان ضعیف است. اگر سوختیم؛ خود این سوختن ایجاد قابلیت می‌کند.

البته مجالس امام حسین علیه‌السلام، ماه رمضان و مناسبت‌ها و اماکن مقدس، زمینه‌های ارتباط و ایجاد طلب است. اگر می‌فرماید کسی که در ماه رمضان مورد مغفرت قرار نگرفته تا شب و روز عرفه مورد مغفرت قرار نمی‌گیرد، برای این است که ماه رمضان، شدت طلب ایجاد می‌شود. ریسمان‌های الهی برای شکار و صید افراد برای طلب در ماه رمضان ایجاد می‌شود. بنابراین انسان با تضرع به دنبال طلب باشد.

در مرحله تضرع، بیداری آمده، طلب هم به دنبال بیداری اگر جدی باشد لازم و ملزوم هستند. اما وقتی طلبی بود که هنوز قدرت حرکت به انسان نداده است، باید بگوید خدایا اولاً آن لوازم حرکتش هم برای من ایجاد کن، ثانیاً وقتی که طلب آمد، با تضرع می‌خواهد حفظش کند. می‌بیند دارد حرکت می‌کند، اما این

---

۱. کهف، آیه ۲۸.

حرکت کردن، حفظ کردن می‌خواهد. شیطان در رصد است و بر صراط کمین کرده است. دائماً می‌خواهد انسان را از راه باز دارد و در مسیری که می‌رود، شیطان نشسته است و « **لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِراطَکَ الْمُسْتَقِیمَ**»[1]؛ که شیطان می‌گوید من بر صراط مستقیم تو می‌نشینم. و آن‌هایی که راه افتادند، از راه منحرفشان می‌کنم. لذا انسانی که راه افتاد تضرع بیشتری در راه می‌خواهد تا بماند.

■ نقش ادای حقوق نزدیکان در طلب

قرآن نشان می‌دهد مقصود اصلی، طلب وجه الله و ارادهٔ شهود است و اهل طلب رستگارانند و ادای حقوق نزدیکان و در راه ماندگان ظاهری و مساکین نقش ویژه‌ای در وصال سالک دارد.

فَآتِ ذَا الْقُرْبی حَقَّهُ وَ الْمِسْکینَ وَ ابْنَ السَّبیلِ ذلِکَ خَیْرٌ لِلَّذینَ یُریدُونَ وَجْهَ اللهِ وَ أُولئِکَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ[2]**؛ پس حق ذی القربی و مسکین و ابن سبیل را بده این برای کسانی که رضای خدا را می‌طلبند بهتر است و هم ایشان رستگارند.**

■ درد و سوز طلب

درد طلب، یک درد مبارک است. یعنی نشانه جذبه الهی نسبت به ما است. اگر دیدیم درد طلب داریم، این را مبارک ببینیم. این خودش برای ما نشانه توجه ربوبی است که ما را رها نکرده و طلب ایجاد کرده است. لذا آغاز طلب هم همیشه در آن نهایتش نیست، آغاز طلب گاهی از یک چیزهای ساده و از یک نقاط اولی شروع می‌شود، ولی انسان باید این نقاط اولی را به آن نقاط آخری متصل کند ولی آغاز حرکت باید از اولی باشد.

دو دهان داریم گویا همچو نی　　یک دهان پنهان در لب‌های وی

نی تو خالی است و حاجت است. صدای نی، صدای حاجت است. یک دهان ما نیز از طرف خداست. از آن طرف، جذبه می‌آید. این هم دهان ماست چون به حد ماست. اگر انسان اینجوری ببیند که «**وَ إِنْ مِنْ شَیْءٍ إِلاَّ عِنْدَنا خَزائِنُهُ وَ ما نُنَزِّلُهُ إِلاَّ بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ**»[3]؛ هر چیزی که این‌جا نازل است، خزائنش آن‌جاست، یعنی همان دهان آن طرف. این پنهان در «یک دهان پنهان» هم مظهر اسم باطن است.

یک دهان نالان شده سوی شما　　های و هویی در فکنده در سما

یعنی دهانی که در لب‌های وی است، سوی شما نالان شده است؛

---

۱. اعراف، آیه ۱۶.
۲. روم، آیه ۳۸.
۳. حجر، آیه ۲۱.

فَأَخَذْناهُمْ بِالْبَأْساءِ وَ الضَّرَّاءِ لَعَلَّهُمْ يَتَضَرَّعُونَ[۱]؛ **پس به منظور اینکه شاید روی تضرع به درگاه ما آورند آنان را به سختی‌ها و گرفتاری‌های گوناگون گرفتیم.**

قول خدا فعل خداست وقتی می‌خواهد ما را جذب کند، حوادثی پیش می‌آورد؛ همه برای اینست که می‌خواهد ما را جذب کند. این جذبه و ناله اوست؛ در این حدیث قدسی، انتظار و اشتیاق الهی بیان شده است:

لو یعلم المدبرون عنّی کیف انتظاری لهم و رفقی بهم و شوقی إلی ترک معاصیهم لماتوا شوقا إلیّ[۲].

این همان ناله، تعبیر قشنگی نیست اما اگر بخواهیم خودمان را تحریک و بیدار کنیم، می‌گوید این ناله حق است حوادث که تو را به سوی خودش جذب کند. ناله از روی ضعف است و ما نسبت به حق نمی‌دهیم، اما تعبیر این‌جا قشنگ بود که این دهان من است که در لب‌های وی است. قابلیت و استعدادهای من است که در آن‌جا تجلیات مطابق آن صورت می‌گیرد. نترسید و بگویید که عین ثابت من است که در نظام اسماء الهی آن‌جاست و از آن‌جا این ناله صورت می‌گیرد. عین ثابت در نظام عرفانی است. عین ثابت من است، لازمه تجلیات من است که از آن‌جا دارد نشأت می‌گیرد و من را دارد جذب می‌کند.

«های و هویی در فکنده در سما» یعنی تمام ملائکه الله و مدبرات عالم، در سر و صدا و غلغله و فعالیت هستند تا این را جذب کنند.

ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند　　تا تو نانی به کف آری و به غفلت نخوری

تمام ملائکه مدبره عالم، آن جذبه ربوبی که شکل می‌گیرد، همه به کار می‌افتند. ما نمی‌دانیم ملائکه مدبر عالم، از ملائکه اعظم گرفته تا تمام ملائکه چگونه در کار می‌افتند تا یک انسان یک قدم بردارد. حضرت اسرافیل، حضرت جبرائیل، حضرت میکائیل، حضرت عزرائیل علیهم‌السلام، تمام این‌ها به کار می‌افتند تا انسان یک قدم بردارد.

لیک داند هر که او را منظر است　　کین فغان این سری هم زان سر است

اگر کسی چشم داشته باشد و دریچه برایش باز شده باشد، می‌داند که اگر این‌جا گاهی حرکتی می‌کند، این دهان هم اگر کاری می‌کند، دعایی می‌کند، ناله‌ای دارد و حرکتی می‌کند، «کین فغان این سری هم زان سر است» از آن دهان نشأت گرفته است که توبهٔ عبد بین دو توبه رب است.

---

۱. انعام، آیه ۴۲.

۲. المحجه البیضاء، ج۸، ص ۶۲.

دمدمه این نای از دم‌های اوست　　های و هوی روح از هیهای اوست

محرم این هوش جز بی هوش نیست　　مر زبان را مشتری جز گوش نیست

اگر این ارتباط طلب و مطلوب، این دهان و آن دهان، این قدر عظیم است، چرا ما غافلیم و داریم هدر می‌دهیم. اگر این ارتباط برقرار است ما چقدر غافلیم! درد این نداری چقدر شدید است!

درد طلب را در وجودمان باید احساس کنیم. عادت نکنیم به اینکه عادت ما را ببرد. اقلش این است که از وضعیت موجود دائماً ناراضی باشیم. نه ناراضی‌بودن از خورد و خوراک‌مان. بلکه از حرکت به سوی خدای‌مان و نوع رابطه‌مان ناراضی باشیم. بگوییم خدایا این چه رابطه‌ای است که من دارم؟ این چه ارتباطی و بیداری است که در من است که هیچ خبری نیست و هیچ چیز ندارم.

به بزرگی گفتند که تو چه چیزی از سابقین داری، آن‌ها این همه کرامات و نتایج داشتند. گفت: سوز نداری آن‌ها را دارم! می‌بینم و می‌یابم و می‌فهمم که چه چیزهایی داشتند. بلکه سوز نداری که عالم را با خدا مرتبط ببینم. سوز نداری که همه چیز را در کف قدرت او ببینم. سوز نداری اینکه ببینم که «**ان القوة لله جمیعاً**»، سوز اینکه ببینم که عزت فقط در کف قدرت اوست و عزیز مطلق اوست و بقیه هرچه هستند کمترند از آن‌که با هستی‌اش نام هستی برند. ببینم من در درگاه عزیز او چه‌قدر ذلیل هستم و این ذلت هم افتخار است. ما به خاطر اینکه عزت خدا را احساس نمی‌کنیم، در برابر خدا احساس ذلت نمی‌کنیم و رابطه بین احساس ذلت و رابطه عزت حق مستقیم است. هر چه‌قدر انسان خدا را عزیزتر بیابد خودش را ذلیل‌تر می‌بیند و این رابطه مستقیم است.

پس درد طلب یکی از دردهای عظیمی است و این طلب کلید همه مطلوبات است. هرچه می‌خواهی برسی، کلیدش طلب است. یعنی وقتی انسان طلب پیدا کرد یعنی استعداد. طرف دیگرش فعلیت و مطلوب می‌شود. یعنی انسان وقتی طلب دارد، یعنی نازله و استعداد آن مطلوب در وجودش محقق شده است؛ چون استعدادش محقق شده، او را به آن مطلوب می‌رساند.

این طلب مفتاح مطلوبات توست　　این سپاه نصرت و رایات توست

این طلب همچون خروسی در صیاح　　می‌زند نعره که می‌آید صباح

این طلب مانند خروسی که دائم می‌خواند و رسیدن صبح را اعلان می‌کند، دائماً انسان را به مجاهده وا می‌دارد و می‌خواهد بگوید که مطلوب نزدیک می‌شود. پس اگر دیدم طلب در وجودمان نیست، این خیلی خسران است. مثل کسی که خواب است و خبری ندارد و صبح برای او نفعی ندارد و به صبح ادارکی ندارد. کسی که بیدار است و به دنبال صبح است آن طلوع فجر برایش دیوانه کننده و حیرت‌زا است. که خورشید

ظهور حضرت حق در وجودش دارد طلوع می‌کند و برای کسی که خواب است، تجلی و طلوع حق فایده‌ای ندارد. مثل خروسی که از قبل از طلوع فجر ناله می‌زند، انسان باید ناله آن جذبه‌های ربوبی و تجلیات الهی را داشته باشد که وقتی تجلی می‌رسد بفهمد و بیابد. و الا اگر نیافت و نفهمید، برای او تجلی نیست.

انسان از این و آن دل بر نمی‌دارد. دلش سر جایش محفوظ است و یک طلب هم اضافه شده است. اضافه شدن طلب با اینکه دلش جاهای قبل بماند سازگار نیست. طلب که می‌آید باید یک انقلاب در وجودش ایجاد شود.

ای یک دلهٔ صد دله، دل یک دله کن　　مهر دگران را ز دل خود یله کن

منتهی نه به قیمت اینکه بگویی دیگران را دوست ندارم. تمام مهر و محبت دیگران را به امر الهی کن. مهر شدیدتر هم می‌شود، اما به یک امر است. همه قوا در یک طرف و در پشت ماشین برای حرکت ماشین به کار می‌رود. در جهات متعدد همدیگر را خنثی نمی‌کنند. بردارهای مختلف نمی‌شوند، بردارهای همسو می‌شوند که حرکت ایجاد می‌کنند. اگر طلب بیاید، انسان می‌بیند که توان دیگری پیدا کرده است. یک حال و شوق دیگری دارد. از خواب بیدار شدنش مثل سابق نیست که حال ندارد بیدار شود. کسی که ذوق و شوق دارد، حالت ذوق و شوق خمیازه ندارد. تا بدن از کار نیفتاده از بدن کار می‌کشد، صبح هم که بیدار می‌شود با یک اشتیاقی بلند می‌شود. گم شده دارد. مثل کسی که منتظر است بیدار می‌شود که دنبال کار عظیمی بوده است. کسی که صبح کار عظیمی دارد و می‌ترسد چه طور بیدار می‌شود؟ دیگر آن‌جا خمیازه ندارد. با شدت بلند می‌شود تا به کارش برسد. لذا خوابش را طوری نمی‌کند که خواب طولانی مدت باشد، خواب‌هایش را تقسیم می‌کند و جرعه جرعه می‌نوشد خواب را تا خواب بر او غلبه پیدا نکند چنان چه پیغمبر ﷺ این کار را می‌کرد.

■ ارتداد در طلب

چه طور وقتی انسان وارد دین شد، از دین خارج شدن او ارتداد است، اگر وارد سلوک و طلب شد، اگر جایی بایستد و غفلت کند و سرش گرم شود، این ارتداد اخلاقی است. ارتداد در طلب است. یعنی از سلوک خارج شده است.

مرد باید کز طلب وز انتظار　　هر زمان صد جان کند در ره نثار

نی زمانی از طلب ساکن شود　　نی دمی آسودنش ممکن شود

گر فرو استد زمانی از طلب　　مرتدی باشد در این ره بی ادب

اگر کسی عمری را به مراقبه بگذراند، یک لحظه در وجودش غفلت ایجاد شود، این لحظه غفلت بیش از

تمام عمری که مراقبه کرده، ضرر کرده است. زیرا تمام عمری که مراقبه کرده بود مقدمه بود برای اینکه حقیقتی به او بدهند. ما فکر مان این است که لحظه یازدهم، ده را دادند و یک دانه «یک» می‌دهند می‌شود یازده. این طور نیست. لحظه یازدهم، یازده را می‌دهند. لذا اگر انسان تا لحظه دهم مراقبت کرد، لحظه یازدهم غفلت کرد، یازده درجه را از دست داده. نه یک درجه را. لذا کسی که در این طریق حرکت می‌کند، تازه لحظه به لحظه شدت احتیاجش بیشتر می‌شود. چون می‌فهمد که قبلاً اگر یک لحظه غفلت می‌کرد، دو را از دست داده بود، یک را از دست داده بود. اما الآن اگر یک لحظه غفلت کند، یازده را از دست داده است. آن وقت تازه این را که از دست داده، لحظه دوازدهم پس از غفلت اگر این توجهش به توجه قبل برگردد، باز هم مرتبه یازدهم را که از دست داده بوده را که نمی‌داند چه بوده است، دائماً از دست داده است. نه فقط یک مرتبه از دست داد. در مراتب بعدی هم خلل باقی است. چون ابدیتش با ظرف زمان و عمری که خدا برای او قرار داده بود تأمین می‌شد. اگر یک لحظه‌اش را با غفلت از دست داده بود، به اندازه این ظرف ابدیت از دست داده است و این هیچ‌گاه جبران نمی‌شود.

همچنین نعمت طلب، سرچشمه همه نعمت‌هاست. طلب یعنی آن مطلوب را خواستن، آن مطلوب یعنی نتیجه. همین استعداد است که انسان را به آن‌جا می‌رساند. هرجا طلبی نباشد، رسیدن امکان‌پذیر نیست. یعنی یک چیزی را که انسان نمی‌داند و نمی‌شناسد، طلبی هم نسبت به آن ندارد. در نظام فلسفی شما خوانده‌اید که علت فاعلیت فاعل، غایت است. یعنی وقتی غایت را نگاه می‌کند، حرکت فاعل با نگاه به غایت است. می‌داند یک چیزی آن‌جاست، ندارد و برای او لازم است، فاعل به سمت او حرکت می‌کند. لذا فاعلیت فاعل، تابع غایت است. لذا این‌جا هم که نعمت طلب، سرچشمه است، برای این است که فاعلیت فاعل و حرکت، برگشت می‌کند به آن نگاه که طلب است. که کجا را دیده و چه دیده و چه می‌خواهد. به مقدار آن، فاعلیتش شکل می‌گیرد. این‌ها همه آن نظام حکمت متعالیه است که به نظام اخلاقی تبدیلش کردند.

■ افق طلب

اگر دنبال این هستیم که به مقصود برسیم، راه رسیدن به مقصود بعد از بیداری و توبه، طلب است. طلب نازله آن مطلوب ما است. اگر طلب نازله مقصود است، افق طلب را باید کجا قرار داد؟

افق طلب را باید منزل آخر قرار داد و از منزل اول شروع کرد.

اگر انسان بخواهد فرضا از قم به مشهد برود، در نیشابور خسته می‌شود و آن صد کیلومتر آخر را احساس خستگی می‌کند. اما همین فردی که تا نیشابور آماده بود و خسته نمی‌شد، اگر بخواهد تهران برود، حدود حسن آباد خسته می‌شود، آن سی کیلومتر آخر را احساس خستگی می‌کند، افق نگاه طلب را باید دورترین

افق قرار داد.

لذا از مسالک چهارگانه‌ای که بیان شد، می‌خواهیم در مسلکی حرکت کنیم که مسلک نبی ختمی ﷺ است. تا آن افق دور حقیقتی که مرتبه احدیت است را کسب کنیم؛ تمام احکام، اخلاق و اعتقاداتی که در دین پیغمبر اسلام ﷺ است، نازله مرتبه احدیت است و افق نگاه را دعوت به آن موطن ببینیم. آن وقت در حرکت به سمت او، منزل‌های قبلی برای انسان، موانع کوچک می‌شوند. توان انسان زیاد می‌شود، وقتی افق را دور دید، موانع هم کوچک می‌شوند به قدری که انسان افق دیدش را دور و سنگین قرار بدهد، موانع قابل تحمل‌تر می‌شوند، توان انسان هم بیشتر می‌شود چون خودش را برای آن آماده کرده است. اما اگر خودش را فقط برای مرتبه نزدیک آماده کرده باشد، هم توانش کم‌تر است هم موانع بزرگ‌تر است. لذا کسانی که آن نگاه را دارند، آن طلب در وجودشان ایجاد شده و آن مطلوب را می‌بینند، همه موانع سر راهشان کوچک جلوه می‌کند، زود خسته نمی‌شوند و زود موانع آنها را از پای در نمی‌آورد.

آیت‌الله حسن زاده آملی می‌فرمود که هر موقع قصد جدی حرکت کردید؛ (طلب همان حرکت است)، چون شیطان خیلی مغرور است، با هر کسی دست به گریبان نمی‌شود، آن‌جایی شیطان دست اندرکار می‌شود که نفس اماره می‌خواهد کم بیاورد، شیطان کمک می‌کند. جایی که آن‌جا کسی مردانه قد علم کند که بخواهد کاری بکند و دست به کاری بزند، تازه شیطان می‌گوید این هماورد من است. تازه شروع می‌کند تیرانداختن به سمت او.

بعد ایشان می‌فرمود: اگر برای کاری قصد جدی حرکت کردید و دیدید که موانعی ایجاد می‌شود که تا کنون سابقه نداشته است، معلوم می‌شود، قصدتان مردانه بوده است. علامت این نگیریم که پس معلوم می‌شود خدا نمی‌خواهد. ما تا کاری را شروع می‌کنیم، می‌بینیم موانعی پیش می‌آید که تا حالا سابقه نداشته است، می‌گوییم معلوم است خدا نمی‌خواهد. اگر می‌خواست چرا این موانع تا حالا نبود، این موانع علامت این است که شیطان احساس کرده هماورد شما است، لذا با شما شروع به دست و پنجه نرم کردن می‌کند. در غیر این صورت شیطان کاری با ما ندارد، اگر دیدید تیرهای جدید و موانع جدید دارد می‌آید بفهمید تأیید راه است و تأیید قصد است و تأیید کارتان است نه تکذیب- بنابراین مقصود را بلند قرار دهیم تا طلب ما نازله او قرار بگیرد و مسیر ساده‌تر شود.

■ دوام طلب

بدست آوردن طلب سخت است و سخت‌تر از آن، حفظ و دوام طلب است. چون انسان در مجلسی می‌نشیند و یا حادثه‌ای پیش می‌آید و منقلب می‌شود و بیدار می‌شود، و آماده حرکت می‌شود و گام اول

را هم بر می‌دارد. یعنی گام اول را همان‌جا پایه‌گذاری می‌کند. اما وقتی بیرون می‌آید، اشتغالات، ارتباطات، تعلقات و غفلت‌ها آهسته آهسته او را سرد می‌کند. اولش می‌فهمد سرد می‌شود و غصه هم می‌خورد اما کم کم می‌بیند که دیگر یادش رفت. گاهی یادش می‌آید که چندروزی هم حالی داشتیم و تمام شد. این دوام طلب مهم است. لذا وقتی برای انسان طلب ایجاد می‌شود باید به آن بچسبد و آن را رها نکند. فکر نکند که این می‌ماند. جذبه‌های ربوبی، آن‌چنان خوش‌نشین هستند که اگر ببیند آن شخص حواسش پرت است، می‌رود. نازش زیاد است. اگر ببیند کسی نازش را نمی‌کشد، حواسش به جای دیگری است و غافل است، او می‌رود.

هر جذبه‌ای بیاید و برود، جذبه‌ی دیگر سخت‌تر می‌آید. چون این مکان به آن جذبه عادتی کرده بود که مثل دارویی می‌ماند که اگر این را می‌خواهد بیدار بکند، حالا باید درجه دارو بالاتر باشد تا این بیدار شود. باید آن جذبه، شدیدتر باشد تا این اعتنا کند؛ و اگرنه این جذبه آمده بود و این بعد از مدتی به آن بی‌اعتنا شده بود. دیگر آن مرتبه در این تأثیر نمی‌گذارد. لذا اگر انسان دست به کاری زد، می‌گوید به راحتی دست به کاری نزن. به هوس دست به کاری نزن! اگر می‌خواهی دست به کاری بزنی، مردانه بزن، چون خودت را دست خورده می‌کنی؛ اگر دست خورده کردی، دفعه بعد باید آن کار را جانانه‌تر شروع کنی تا تأثیر بگذارد. جذبه بعدی باید شدیدتر بیاید. لذا می‌بینید هر جذبه‌ای که آمد، دید قابل نیستی و رفت. می‌گویند این جذبه که برود دیگر این بر نمی‌گردد. جذبه‌ای دیگر دارد می‌آید، حواست باشد که او را از دست ندهی!

گفت پیغمبر به نفحت‌های حق — اندر این ایام می‌آرد سبق
گوش و هُش دارید این اوقات را — در ربایید این چنین نفحات را
نفحه آمد مَر شما را دید و رفت — هر که را می‌خواست جان بخشید و رفت
نفحه دیگر رسید آگاه باش — تا از این هم وا نمانی خواجه تاش

■ راه‌های دوام طلب

برای دوام طلب چند راه وجود دارد:

یک راه دوام طلب، تضرع است. یعنی انسانی که حال طلب به او دست می‌دهد، یکی از کارهایش در حالت طلب، تضرع برای نگه داشتنش است. یعنی دائم به خدا التماس کند که خدایا این را از دست ندهم، مانعی ایجاد نشود، غفلت ایجاد نشود! مثل کسی که سرمایه عظیمی و یا پول زیادی پیش او هست، چقدر مراقبش هست که گم نشود! وقتی راه می‌رود دائم دست می‌گذارد ببیند این هست یا نیست! چون ارزشش برای ما زیاد است، مراقبش هستیم. بچه خودمان را داریم در خیابان می‌بریم، چقدر مراقبش هستیم که دستش از

دست ما رها نشود! خیابان است و خطرناک است و هر لحظه ممکن است موتور یا ماشینی رد شود. این طلب که در وجود ما به عنوان یک طلب آمد باید دستش را محکم بگیریم. باید دائم مراقبش باشیم، وگرنه این مراقبت و این حالت نباشد، یک دفعه نگاه می‌کنیم می‌بینم گم شده و خبری نیست. ما ماندیم و سرگردانی. چیزی نیست ما را حرکت بدهد. اگر چیزی نبود که انسان را حرکت دهد، انسان به حیرت و سرگردانی مبتلا شده است و قوه محرکه از دست رفته است.

راه دوم دوام طلب، شکر نعمت است؛ یعنی این طلب را شاکر باشیم. بگوییم خدایا من قابل نبودم، این اعطای شماست که دادی و خودت هم حفظش کن. «**إِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللهِ لا تُحْصُوها**»[1]؛ ما که قدرت نداریم شاکر نعم الهی باشیم. برای هر شکری تازه شکر دیگر لازم می‌شود. خدایا ما که قابل نیستیم و توان هم نداریم. ولی شما به من دادی، خودت هم حفظش کن!

به موسی کلیم خطاب شد که موسی! شکر نعمت‌های ما را چگونه به جا می‌آوری؟ موسی ﷺ بعد از مدتی گفت: خدایا چه کنم که « **إِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللهِ لا تُحْصُوها** » هرچه دنبال این هستم می‌بینم که هیچ جا تمامی ندارد. عاجزم از شکر نعمت. می‌گوید موسی! این عجز از شکر نعمت، این شکر است. یعنی اگر کسی فکر کرد که می‌تواند شاکر باشد، این مقام شکر نیست. رسیدن به این، ادراک عجز است. ادراک کرد که از شکر نعمت عاجز است و لذا شرمنده است. غیر از کسی است که غافل است. او هم از شکر نعمت عاجز است، کسی که ادراک کرد عاجز است از شکر نعمت، این مقام شکر است. لذا طلب را باید هم برای حفظش تضرع داشت و هم شاکر بود که خدایا دادی، توان قدردانی هم بده.

ما دائم می‌گوییم که «**سبحان ربی الاعلی و بحمده**»؛ حمد یعنی علم به داده‌های الهی و معرفت خدا. تسبیح یعنی خدایا این مرتبه حد من از معرفت شما است، مرا به این حد نگیر! بالاتر می‌خواهم! لذا شاکر بودن یعنی خدایا تو دادی و از جانب تو دادن تمام است، من هستم که در قابلیت ضعیفم و من هستم که بر من غفلت عارض می‌شود. لذا وقتی انسان در مقام شکر و در مقام حمد خداست، در مقام آن دیدن داده‌های الهی است. می‌داند که خدا بخیل نیست. می‌داند که خدا انفعال در او راه ندارد. از آن طرف بخل نیست، از این طرف ناسپاسی و غفلت است. لذا مقام شکر داشتن، رابطه با خداست. همچنان که تضرع برای پیدا کردن مرتبه بالاتر، رابطه با خداست.

دوام طلب سخت است و شیطان حتی اگر راضی بشود بر اینکه در وجود انسان طلب ایجاد بشود، راضی نخواهد شد بر اینکه طلب دوام داشته باشد و قطعاً تمام وساوس و قدرت خودش را برای کسی که مردانه در وادی طلب و دوام طلب قدم گذاشته، به کار خواهد گرفت تا این دوام شکسته شود. حتی در بعضی از نقل‌ها

---

۱. نحل، آیه ۱۸.

وارد شده که گاهی شیطان کار دیگر و بهتر بی دوامی را جلوی راه انسان قرار می‌دهد تا انسان از آن خیر بادوام دست بر دارد. انسان وقتی جلوی راهش خیر بهتری قرار بگیرد گاهی دست از خیر بادوام برمی‌دارد تا به این بهتر دست بزند. منتها شیطان محاسبه کرده که خیر بادوام برای شیطان سخت‌تر است تا خیری که بی‌دوام باشد. انسان را از آن خیری که بادوام داشت و عمل بادوام منصرف بکند به عملی که بهتر هم هست اما آن دوام را ندارد.

این از آن وساوس شیطان است یعنی با عمل صالح انسان را ساقط می‌کند نه عمل ناصالح منتها عمل صالحی که در آن دوام نیست. تا اراده سالک در آن کار محکم نشود. لذا تعبیر روایت این است:

قلیل یدوم خیر من کثیر ینقطع[1]**؛ اندکی که دائمی باشد بهترست از بسیاری که بی‌دوام شود.**

لذا انسان باید برای اینکه دوام طلب در وجودش شکل بگیرد بر قلیل یدوم و بر یک کار کم بادوام تمرکز و استمرار داشته باشد. در سیر و سلوک کار کم بادوام مهمتر از زیاد بی‌دوام است. لذا خود این استمرار در طلب، یکی از آن مسائل دقیق و عمیقی است که شیطان را زمین می‌زند به نحوی که شیطان دستش از سر این کوتاه می‌شود. پس نگاه نکنیم شدت کار را، نگاه کنیم دوام کار را. پس اگر کاری را در طلب آغاز می‌کنیم دوام جزء مسائل مهم کار است. پس کاری را آغاز کنیم که می‌توانیم ادامه بدهیم.

■ وصال در طلب

وصال و رساندن سالک به نتیجه کار، نتیجه و محصول طلب است و این نکته در آیه ذیل مشهود است:

وَ سَیُجَنَّبُهَا الْأَتْقَی. الَّذِی یُؤْتِی مالَهُ یَتَزَکَّی. وَ ما لِأَحَدٍ عِنْدَهُ مِنْ نِعْمَةٍ تُجْزی. إِلاَّ ابْتِغاءَ وَجْهِ رَبِّهِ الْأَعْلی. وَ لَسَوْفَ یَرْضی[2]**؛ و به زودی افراد با تقواتر از آن دور داشته می‌شوند. آنان که مال خود را می‌دهند تا آن را پاک و پر برکت و دارای نمو سازند. و احدی از صاحب مال طلبکار نیست تا پاداش بخواهد. مال خدا را در راه به دست آوردن رضایت پروردگار اعلای خود داده. که به زودی راضی هم می‌شود .**

کسی که دنبال گم شده‌ای است و دارد می‌رود و طلب دارد چه وقت راضی می‌شود؟ وقتی برسد. این «**وَلَسَوْفَ یَرْضَی**» مژده می‌دهد تو حرکت کن و مقدماتش را به کار بگیر، مجاهده در طلب داشته باش، خدا تو را به آن مطلوب می‌رساند. هر چند رسیدن در این‌جا به قدم تو نیست اما خدا تو را می‌رساند و به رضایت می‌رساند.

---

۱. غرر الحکم، ص ۴۸۱.
۲. لیل، آیات ۱۷-۲۱.

چه طور راضی می‌شود؟ این‌که گم شده‌اش را به او بدهند و مطلوبش را بدهند و برسد به آن مطلوب. می‌گوید تو راه بیافت، راضی کردن و رساندن تو با ما. از این دیگر وعده زیباتر پیدا نمی‌شود. اگر یک آدم پولداری به ما بگوید تو لباس خودت را بپوش و از در خانه بیا بیرون هرچه می‌خواهی من به تو می‌دهم، اگر بدانیم پولدار است باورمان می‌شود و راه می‌افتیم. خدا می‌فرماید، راه بیافتید، من راضی‌تان می‌کنم. خیلی ما بی وفاییم. یک هم چنین خدایی، با یک هم چنین وعده ای، صادق مصدَّق، صدق است، صدیق است. هرچه اسمش را می‌خواهید بگذارید. قدرتمند، غنی، جواد علی الاطلاق به ما می‌فرماید « وَلَسَوْفَ يَرْضَى» باز هم ما حال نداریم.

سایه حق بر سر بنده بود — عاقبت جوینده یابنده بود

گفت پیغمبر چون کوبی دری — عاقبت زان در برون آید سری

چون نشینی بر سر کوی کسی — عاقبت بینی تو هم روی کسی

چون ز چاهی می‌کنی هر روز خاک — عاقبت اندر رسی در آب پاک

جمله دادند این اگر تو نگروی — هرچه می‌کاریش روزی بدروی

طلب آن تخم است که کاشته می‌شود و آن بذری است که پاشیده می‌شود، محصولش آن وصال است. اگر این باور شد که طلب این کاشتن دانه است، کار ما کاشتن این دانه است و دادن محصول کار اوست. «أَأَنتُمْ تَزْرَعُونَهُ أَمْ نَحْنُ الزَّارِعُونَ[1]»، رساندن او به نتیجه کار اوست. هرچه این‌جا بکاریم، بدرویم.

■ طلب در ادعیه

افزون بر آیاتی فراوانی که ناظر بر ذکر طلب است و نمونه‌هایی از آن در متن ذکر شد، طلب در ادعیه جای گفتن باقی نمی‌گذارد؛ به واقع دعا طلب و متن طلب است.حقیقت دعا به معنای رابطه بین داعی (حاجتمند) و مدعو (خدا) است و داعی از مدعو طلب می‌کند و در ادعیه ماثوره ما طلب فراوان است.

بعضی‌ها خواستند بگویند که اگر در ادعیه این همه طلب آمده مربوط به این است که پیشوایان معصوم علیهم‌السلام می‌توانستند طلب کنند و خدا یک حال خاصی به آنها می‌دهد و به ما چه ربطی دارد. آدم دائماً دنبال توجیه است! ماندن و حرکت نکردن و عدم سوز و گداز خودمان را توجیه می‌کنیم! در حالی که این دارد نشان می‌دهد این سوز و گداز می‌گوید که شما هم باید بیایید. این‌ها که اینقدر مقام قرب داشتند این جوری دارند می‌سوزند و این جوری دارند رابطه برقرار می‌کنند. ما باید یاد بگیریم که اقلاً تصنعی آن را ایجاد کنیم، تا

---

۱. واقعه، آیه ۶۴.

ظاهری کم کم واقعی شود.

امیرمؤمنان علیه‌السلام در دعای صباح می‌فرماید:

إِنَّکَ سَیِّدِی وَ مَوْلَایَ وَ مُعْتَمَدِی وَ رَجَائِی وَ أَنْتَ غَایَةُ مَطْلُوبِی وَ مُنَایَ فِی مُنْقَلَبِی وَ مَثْوَایَ[1].

خدایا تو غایت طلب منی! اگر مطلوبات دیگر هم هست همه می‌خواهند من را به تو برسانند. طلب دیگر از این بالاتر!

امیرمؤمنان علیه‌السلام در دعای معروف به کمیل می‌فرماید:

یا رب یا رب یا رب قو علی خدمتک جوارحی و اشدد علی العزیمة جوانحی و هب لی الجد فی خشیتک و الدوام فی الاتصال بخدمتک.

خدایا تمام قوای من را در خدمت خودت قوی کن! یعنی مجاهده تام با تمام قوا. عزم من را در درونم شدید کن تا با تمام توان مجاهده کنم! ببینید که هر چیزی تمامش را در مجاهده می‌خواهد. آنکه شتابان به سوی تو بیایم و در آن جاهایی که اهل سبقت هستند من در آن‌جاها جلودار باشم.

این فراز از دعای کمیل نیز شوق طلب است:

و اُسرِعَ الیک فی البارزین و اشتاق الی قربک فی المشتاقین[2].

به تو نزدیک شوم و قرب پیدا کنم! آن هم دنو مخلصین که دیگر هیچ مرتبه‌ای از شرک در وجود آنها راه ندارد.

وَ أَدْنُوَ مِنْکَ دُنُوَّ الْمُخْلِصِینَ وَ اَخافَکَ مَخافَةَ الْمُوقِنِینَ.

لسان دعا، لسان تملق و ناز در بیان طلب است. افزون بر تملق، لسان خوف و گاهی هراس است، همه این‌ها در طلب، هر کجا هر حالتی یک لسانی را می‌طلبد؛ در مقام مناجات با حق و طلب از حق، گاهی خوف و هراس است، گاهی ناز و کرشمه است. این نوع طلب‌ها را می‌توان در مناجات‌های خمس عشر امام سجاد علیه‌السلام جستجو کرد که در بیان طلب بیداد می‌کند .

امام سجاد علیه‌السلام در مناجات مریدین میفرماید: سُبْحَانَکَ مَا أَضْیَقَ الطُّرُقَ عَلَی مَنْ لَمْ تَکُنْ دَلِیلَهُ وَ مَا أَوْضَحَ الْحَقَّ عِنْدَ مَنْ هَدَیْتَهُ سَبِیلَهُ إِلَهِی فَاسْلُکْ بِنَا سُبُلَ الْوُصُولِ إِلَیْکَ وَ سَیِّرْنَا فِی أَقْرَبِ الطُّرُقِ لِلْوُفُودِ عَلَیْکَ قَرِّبْ عَلَیْنَا الْبَعِیدَ وَ سَهِّلْ عَلَیْنَا الْعَسِیرَ الشَّدِیدَ وَ أَلْحِقْنَا بِعِبَادِکَ الَّذِینَ هُمْ

---

۱. بحارالانوار، ج ۸۴، ص ۳۳۹.

۲. کفعمی، البلد الامین، ص ۱۹۱.

بَالْبِدَارِ إِلَیْکَ یُسَارِعُونَ وَ بَابَکَ عَلَی الدَّوَامِ یَطْرُقُونَ ...

میان عاشق و معشوق فرق بسیار است　　چو یار ناز نماید شما نیاز کنید

فصل دوم)عالم نیات

■ درآمد

عالم نیات یکی از عوالم وجودی انسان است که می‌توان آن را قوه ناشناخته دانست. عالم نیات به دلیل عظمت، حد و حصر عالم ماده را ندارد و در یک لحظه‌اش می‌توان به مراتبی سیر کرد که غیر قابل قیاس با عالم عمل انسان است.

در این فصل، حقیقت عالم نیات به اختصار تبیین گشته، ضمن اشاره به روایات متعدد در این باب، از توانایی‌ها و گستره آن یادی می‌شود.

■ قوه نیت

یکی از قوه‌های وجود انسان که حقیقت انسان را شکل می‌دهد و انسان کمتر به آن توجه دارد و از آن بهره‌مند می‌شود، بحث نیت است. ما چون به بحث بدن انس پیدا کردیم و قوا را از طریق بدن می‌شناسیم هر قوه‌ای که مرتبط با بدن باشد مثل چشم و گوش و لامسه و ذائقه و شامه و ... برای ما گفتگو در مورد آن‌ها و یقین به آنها و تصدیق آنها ساده است و قبول می‌کنیم اگر بگویند این را بخورید برای چشمت ضرر دارد رعایت می‌کنیم. اگر بگویند این کار را بکنید برای گوش تو مضر است باور می‌کنیم و انجام نمی‌دهیم. اما چون قوای نظام روحی خودمان را نشناختیم، نسبت به توانایی‌های او اذعان و تصدیق نداریم و اگر هم به ما فرمودند اگر این کار را بکنید این آسیب به این نظام و قوه وارد می‌شود، الان باور نمی‌کنیم و احساسش نمی‌کنیم. چون احساسش نمی‌کنیم و باور به آن نمی‌کنیم لذا می‌بینید که رعایتش هم نمی‌کنیم. از این قوه‌های وجودی انسان که چند قوه است یکی از آنها بحث محبت و بغض بود، یکی از آنها بحث نیت است.

■ حقیقت عالم نیات

ما یک عالمی داریم، عالم اعمال. اعمال را می‌شناسیم که عمل اگر انجام دادیم، جزا و ثواب و عقاب دارد. این را می‌شناسیم، تصدیق به آن داریم و باور به آن داریم. بعضی را هم اگر سخت باور می‌کنیم ولی باور می‌کنیم، لذا می‌بینید که اعتنا می‌کنیم و انجام می‌دهیم.

اما در نظام وجودی ما یک توانایی است که نه محدود به زمان است و نه محدود به مکان است. به همان شکلی که محبت انسان را از مکان و زمان خارج می‌کرد و جزء قوای نظام روحی و نفس انسان بود، نیت هم جزء قوای نظام روحی و نفس انسان است و نه نظام تن انسان و لذا محدود به هیچ حدی از حدود عالم مادی که زمان و مکان یکی از خصوصیاتش باشد نیست. حتی محدود به محدودیت‌های ماده، نمی‌باشد زیرا

عالم ماده برای انسان محدودیت‌هایی می‌آورد. من اگر بخواهم فلان کار را انجام بدهم، باید توانایی من فوق او باشد تا بر او غلبه کنم تا بتوانم آن کار را انجام بدهم. یعنی در یک نظامی باید پولی داشته باشم تا خرج کنم، در یک جهتی باید توانایی داشته باشم تا تأثیر بگذاریم. من یک پهلوانی از یک دشمن را می‌بینم، دلم می‌خواهد که او را زمین بزنم، دلم می‌خواهد که او را به خاک بمالم، اما می‌بینم من کجا و او کجا! من در نظام بدنی، توانایی مقابله با او را ندارم. او رزم‌ها دیده و من آن رزم‌ها را ندیدم. لذا می‌بینم که فکرش هم نمی‌کنم که این را زمین بزنم و تصوری هم برای آن ندارم. یا اگر یک کاری موکول به این است که پول زیادی خرج بشود می‌بینم ندارم، از آن منصرف می‌شوم. می‌گویم من که ندارم، دوست داشتم مسجدها و مدرسه‌ها و بیمارستان‌ها بسازم، ندارم، پس تصور هم نمی‌کنم. چون ندارم. این مربوط به محدودیت‌های نظام مادی و بدنی است که نداشته‌های عالم ماده، ما را در انجام آن عمل محدود می‌کند. هر چند که می‌خواستم. اگر که فکر می‌کردم که برای من در نظام نیت مقدور است، که با نیت واقعی، آن عمل برای من عمل محسوب شود، ولی نیت کردن این‌گونه نیست که فقط تصور باشد. یعنی آن مقداری که از او قابل تحقق است، تحقق می‌دهم. آن مقداری که قابل تحقق برای من الان نیست را نیز می‌توانم نیت کنم، مثلاً من دوست داشتم کنار امیرمؤمنان علیه‌السلام بجنگم، این نیت را در مقابل دشمنان حضرت داشته باشم. این نیت آیا از من بر می‌آید یا نمی‌آید؟ امیر مؤمنین علیه‌السلام در دوره‌ای بوده است که زمانش با زمان من متفاوت است، لذا می‌بینید که تصورش را نمی‌کنم و نیتش هم نمی‌کنم و لذا محرومم. همین محروم دیدن خودش محرومیت است. در حالی که در روایات به ما فرموده‌اند که اگر کسی نیت کند عملی را و به مقداری که از او امکان تحقق آن هست، تحقق بدهد، تمام آن نیت او جزء عمل او محسوب می‌شود.

حالا این را تصور بکنید اگر مؤمنی با این چشم انداز، تمام اطاعت‌های از حق را نیت بکند و قصد داشته باشد و به مقداری از اطاعت‌ها که در توانش هست و مقدورش است و برای او ممکن می‌شود را متحقق کند ولی نیت او این باشد که تمام اطاعت‌هایی که از حق متصور است برای عالم انسانی او محقق کند. آنچه که اولیاء الهی محقق کردند، این قصد و نیتش باشد که محقق کند و شرطش هم این است که به مقداری که امکان دارد را محقق کرده و دارد می‌کند. نه اینکه این مقداری که می‌تواند را نکند و بنشیند و نیت کند. اینکه فایده‌ای ندارد! این معلوم است حرف و تصور است. اما حقیقتش این بوده است که این آنچه را که مقدور است را محقق می‌کند و آنچه را که برای او به لحاظ محدودیت عالم ماده، و زمان و مکان، امکان پذیر نیست، او می‌خواهد، اما امکان پذیر نیست این می‌شود عالم نیات.

روایات فراوانی درباره عالم نیات وجود دارد که به چند نمونه آن اشاره می‌کنیم:

از پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله روایت شده است که:

إِنَّمَا يُبْعَثُ النَّاسُ عَلَى نِيَّاتِهِم[۱]؛ مردم به اندازه (و به اعتبار) نیت‌های‌شان مبعوث می‌شوند.

إِنَّمَا قَدَّرَ اللهُ عَوْنَ الْعِبَادِ عَلَى قَدْرِ نِيَّاتِهِمْ فَمَنْ صَحَّتْ نِيَّتُهُ تَمَّ عَوْنُ اللهِ لَهُ وَ مَنْ قَصُرَتْ نِيَّتُهُ قَصُرَ عَنْهُ الْعَوْنُ بِقَدْرِ الَّذِي قَصَّر[۲]؛ راستی که خداوند یاری رسانی خود به بندگان را به اندازه نیّت‌های آنان مقدّر فرموده است، پس هر کس که نیّتش سالم باشد یاری خداوندی برایش تمام و کمال خواهد بود، و هر کس نیّتش کوتاه و نارسا باشد به همان اندازه یاری خداوند نسبت به وی کوتاه و نارسا خواهد شد.

امام جواد علیه‌السلام می‌فرماید:

مَنْ شَهِدَ أَمْراً فَكَرِهَهُ كَانَ كَمَنْ غَابَ عَنْهُ وَ مَنْ غَابَ عَنْ أَمْرٍ فَرَضِيَهُ كَانَ كَمَنْ شَهِدَه [۳]؛ هر که حاضر و ناظر کاری باشد و آن را ناپسند دارد مانند کسی است که (آن هنگام) غایب بوده و هر که در کاری حاضر و ناظر نباشد ولی بدان راضی باشد مانند کسی است که خود در آن حضور (و مشارکت) داشته.

امام صادق علیه‌السلام در تبیین آیه شریفه «**لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا**»[۴] می‌فرماید:

لَيْسَ يَعْنِي أَكْثَرَ عَمَلًا وَ لَكِنْ أَصْوَبَكُمْ عَمَلًا وَ إِنَّمَا الْإِصَابَةُ خَشْيَةُ اللهِ وَ النِّيَّةُ الصَّادِقَةُ وَ الْحَسَنَةُ ثُمَّ قَالَ الْإِبْقَاءُ عَلَى الْعَمَلِ حَتَّى يَخْلُصَ أَشَدُّ مِنَ الْعَمَلِ وَ الْعَمَلُ الْخَالِصُ الَّذِي لَا تُرِيدُ أَنْ يَحْمَدَكَ عَلَيْهِ أَحَدٌ إِلَّا اللهُ عَزَّ وَ جَلَّ وَ النِّيَّةُ أَفْضَلُ مِنَ الْعَمَلِ أَلَا وَ إِنَّ النِّيَّةَ هِيَ الْعَمَلُ؛ مقصود پرکردارتر نیست، بلکه مقصود درست کردارتر است، و درستی همانا ترس از خدا و نیت صادق و کار نیک است. پایداری بر عمل تا خالص ماند، سخت‌تر از خود عمل است و عمل خالص آنست که: نخواهی هیچ کس جز خدای عز و جل ترا بر آن بستاید بدانید که نیت افضل از عمل است و بلکه، همانا نیت فقط عمل است.

امام مرتبه به مرتبه بیان می‌دارد؛ اول عمل را، بعد اخلاص در عمل را، بعد نیت در عمل را، افضلیت نیت بر عمل و در نهایت دارد از «**النية هی العمل**» یاد می‌کند؛ آنکه منحصرا نیت عمل است. یعنی آن عملی هم که در بیرون محقق کردید، آن چیزی که حقیقت عمل است و آن چیزی که جزا مترتب بر اوست و آن چیزی که عندالله مقبول است و آن مورد نقد و مورد جزا قرار می‌گیرد، آن نیت است. چون حقیقت انسان را

---

۱. بحارالانوار، ج۶۷، ص ۲۴۹.
۲. شیخ مفید، الامالی ،ص ۶۶
۳. تحف العقول، ص ۴۵۶
۴. هود، آیه ۷.

نیت تشکیل می‌دهد. لذا انسان بدن نیست، عمل از بدن نشأت می‌گیرد، نیت از روح نشأت می‌گیرد. نسبت نیت به عمل، نسبت روح به بدن است. قبلاً عرض کردیم عالم مثال نسبت به عالم دنیا مثل بیابان‌ها نسبت به یک انگشتر. چطور یک انگشتر در بیابان را بسنجیم چه نسبتی دارد؟ نسبت عالم دنیا به عالم مثال (که مرتبه پایین مرتبه نیت است)، چون عالم عقل هم جزء عالم نیت حساب می‌شود. انسان در نیت‌هایش از عالم مثال آغاز می‌کند و به عالم عقل کشیده می‌شود. تازه نسبت عالم عقل می‌فرماید به نسبت عالم مثال، باز هم همین نسبت است و دوباره همین جور مضاعف است. در روایت آمده است که هر مرتبه‌ای نسبت به مرتبه بالاتر خودش مانند حلقه در بیابان‌ها است[۱].

آن وقت حساب کنید که روح نسبت به بدن چقدر سعه دارد، نیت نسبت به عمل همین سعه را دارد. بدن نسبت به روح چقدر ضیق و تنگنا دارد، عمل نسبت به نیت همین تنگنا را دارد. اگر این باور شد آن وقت انسان دستش باز می‌شود در اینکه بداند که هیچ انسانی در اینکه در یک برهه زمان خاصی قرار گرفته است، این از زمان‌های دیگر محجوب نیست و از برکات زمان‌های دیگر محروم نیست.

امیر مؤمنان﵇ بعد از غلبه در جنگ جمل در پاسخ به یکی از یارانش که گفت دوست داشتم برادرم در این جنگ همراه ما بود تا نصرت الهی را می‌دید. حضرت پرسیدند: آیا عشق و علاقه آنها با ما بود؟ جواب داد: بله! حضرت فرمودند:

> **فقد شهدنا و لقد شهدنا فی عسکرنا هذا قوم فی اصلاَب الرجال و ارحام النساء عف بهم الزمان و یقوی بهم الایمان؛ پس با ما بوده است. مردمانی هم که هنوز در پشت پدران و ارحام مادرانند، در این کارزار با ما هستند، مردمی که گردش روزگار نابیوسان آنان را روی کار آورد و ایمان بدانها نیرومند شود** [۲].

پس کسانی می‌آیند که تقاضا داشتند که کاش در این جنگ همراه ما بودند. و همراه ما این سختی‌ها را می‌دیدند و به شهادت می‌رسیدند یا مجروح می‌شدند یا پیروز می‌شدند. آن‌هایی که این تقاضا را دارند در این عمل ما شریک هستند. چون نیت محدودیت ندارد. انسان را فرا زمان می‌کند.

روایت دارد که هر کس در هر دوره‌ای منتظر امام زمان﵇ است، اگر واقعا آن اسباب منتظر بودن را با انجام عمل صالح رعایت کرد، مثل کسی است که در خونش غوطه‌ور است[۳]، می‌فرماید کسی که منتظر از دنیا رفت، در وقت ظهور حضرت به او خطاب می‌شود: اگر می‌خواهید برخیزید و در کنار آن کسی که منتظرش

---

۱. بحارالانوار، ج ۵۷، ص ۸۳.
۲. نهج البلاغه، خطبه ۱۲.
۳. بحارالانوار، ج ۱۰، ص ۱۰۴.

بودید بجنگید. اجر مترتب است. واقعی هم هست.

اگر این‌طور باشد کسی نمی‌تواند بگوید کاش من در آن زمان بودم. کاش اگر به معنای «یا لیتنا کنا معک» باشد عیب ندارد. اما کاش به معنای آن‌که اگر آن زمان بودم، فلان می‌کردم اما حالا نیستم پس ولش کن و من محروم هستم این غلط است. پس معلوم می‌شود کسی که در زمان خودش به مقتضای آن‌چه که تکلیفش است درست عمل کند و فوق این عمل توقع داشت که در زمان‌های دیگر هم بود آن تکالیف را هم انجام می‌داد، نه به حد بدنی‌اش، بلکه به حد نظام روحی‌اش و در آینده هم دوست داشت، نگاه جهانی داشت، همین الآن همین‌ها برایش محقق است. الآن گاهی ما دنبال این هستیم تا در روستایی، دهی، محله‌ای تبلیغ کنیم، یک کسی می‌گوید که من نگاهم این است که خودم را طوری آماده کنم، توانم را طوری کار بیندازم، قوایم و استعدادم را به فعلیت برسانم که در سرتاسر عالم تأثیرگذار باشم. کسی‌که این نگاه را داشته باشد الآن لوازمی برای کارش می‌خواهد. نوع این نگاه، یعنی اگر به شما بگویند می‌خواهند فردا شما را بردارند و شما را ببرند یک کشور اروپایی، آفریقایی یا آسیایی و یا جای دیگری، آیا اگر به شما بگویند قرار است بروید آن‌جا ساکن شوید و تبلیغ دین را بکنید، همین طور حرکت می‌کنید یا دنبال لوازمی برای اینکه آن‌جا بتوانید موفق باشید و کاری انجام دهید بر می‌آیید. الان دنبال این هستید و آن‌ها را محقق می‌کنید؟ لوازمش را ایجاد کنید هم از جهت علمی هم از جهت نوع ارتباطی که می‌خواهید بگیرید و لوازمی که لازم دارید. اگر کسی این نگاه جهانی برایش وجود داشته باشد که خدایا من واقعا می‌خواهم خودم را آماده کنم برای اینکه در همه جای عالم تأثیرگذار باشم. در جهان مسیحیت توحید را برقرار کنم. در جهان یهودیت توحید بر قرار کنم. در جهان اهل تسنن توحید را بر قرار کنم. در ادیانی که غیر از این‌ها هستند. در جایی که دینی در کار نیست می‌خواهم توحید را برقرار کنم. دلم می‌خواهد واقعا حرکتم این‌گونه باشد. این عالم نیت است. می‌گوید این قدر الآن از من می‌آید از جهت بدنی این توان را دارم و امکانات و شرایط این مقدار را دارم، این را محقق می‌کنم اما به این راضی نیستم و نگاهم به این مرتبه نیست. نوع القای معارف با این نگاه متفاوت می‌شود. موانع با این نگاه کوچک می‌شوند. قوای انسان قوی می‌شود.

امام صادق علیه‌السلام می‌فرماید:

مَا ضَعُفَ بَدَنٌ عَمَّا قَوِیَتْ عَلَیْهِ النِّیَّة[1]؛ هیچ بدنی از تحمّل آنچه نیّت توان آن را داشته باشد ناتوان نشده است .

اگر نیت قوی شود، بدن کم نمی‌آورد. یعنی اینکه موانع در مقابل این شخص کوچک می‌شوند. برای کسی

---

۱. من لایحضره الفقیه، ج، ص ۴۰۰.

که آرزوهای بزرگ و نیت‌های بلند دارد، خیلی موانع مادی کوچک محسوب می‌شوند. دیگر آن مرتبه را ندارد، همین موانع که برای او کوچک است، دیگری را از پا می‌اندازد که این نیت را ندارد. این برایش مانع نمی‌شود. اما دیگری مأیوس می‌شود و زود منصرف می‌شود. او به در و دیوار می‌زند و از این عبور می‌کند. وقتی که انسان جلوی یک دیوار بلند قرار بگیرد اگر بیاید عقب‌تر افق نگاهش را وسیع‌تر کند، می‌یابد که راه خروج از این دیوار و عبور از این دیوار مثلاً صد متر آن طرف‌تر است. اما کسی که جلوی دیوار ایستاده و افق نگاهش همین دیوار است، نگاه می‌کند که این دیوار ده متر است چه طور می‌شود از آن عبور کرد؟ می‌گوید نمی‌شود عبور کرد. اما کسی که افق نگاهش وسیع‌تر شده، که مثال مادی‌اش مثل این می‌ماند که می‌آید عقب‌تر نگاه می‌کند و می‌بیند که اگر دیوار مانع است و باید راه برای عبور از آن پیدا کرد، حالا که نگاه می‌کند می‌بیند در صد متری آن امکان عبور است. می‌رود از آن‌جا عبور می‌کند. این افق نگاه است. وقتی حدود اشیاء را دید و توانست همه چیز را با هم ببیند و نگاهش جامع‌تر شد، نگاه جامع ارزش گذاری‌ها را متفاوت می‌کند و قدرت انسان را متفاوت می‌کند. توان به انسان می‌دهد اصلاً. خود نگاه جامع به انسان توان می‌دهد. و لذا می‌بینند قدم‌هایش غیر قدم‌های کسان دیگری است که برداشتند. این عالم نیت است.

لذا اگر کسی در نظام عالم نیت نگاهش قوی باشد، بدن کم نمی‌آورد. خسته شدن بدن‌هایی که ما داریم برای این است که نیت‌های‌مان به قوت نیست. لذا می‌بینند بدن کم می‌آورد. البته بدن به خاطر عمر گاهی شکسته می‌شود. «وَ مَنْ نُعَمِّرْهُ نُنَكِّسْهُ فِي الْخَلْقِ»[1] و توان سابق ندارد اما در روایت دارد که اگر کسی در جوانی که نشاط بدنی داشت؛ اعمال را مطابق نشاط انجام داد، ما در پیری او که موقع ضعف خلقت اوست و شکسته شدن بدن اوست، ما عمل جوانی را در دوره پیری می‌نویسیم. این هم از عالم نیت است. دلش می‌خواست اگر دائماً جوان بماند، دائماً این روزه‌های مستحب را بگیرد. کارها را انجام دهد. همه این‌ها را در جوانی‌اش هم انجام می‌داد اما الآن در دوران پیری بدن کشش ندارد و توان ندارد و وقتی می‌خواهد نمی‌تواند، زود خسته می‌شود. می‌گوید چون در آن زمان که مقدورش بود و توان داشت، اینگونه عمل می‌کرد، امروز که بدن همراهی نمی‌کند ما همان عمل را برای او چون نیتش را دارد. می‌نویسیم یک سیستمی است که اگر درست دقت شود بسیاری از روایات معنای خودش در این نظام کامل پیدا می‌کند و معلوم می‌شود که چه عمقی را حضرات دارند بیان می‌کنند. یعنی این بحث تعبدی نیست، بحث نظام وجودی است، انسان شناسی است. می‌گوید اگر عمل جوانی را در پیری می‌نویسیم، این یک بحث جزیی نیست. دارد یک قانون را القا می‌کند که این در زمان قدرتش تمام توانش را به کار گرفته و الآن نمی‌تواند، این عمل را با تمام قدرتش الآن‌که توان ندارد را هم همان طور می‌نویسیم که آن زمان قدرتش داشت. این یک نظام است. نشان می‌دهد هر جایی

---

۱. «و هر که را عمر طولانی دهیم خلقتش را دگرگون می‌کنیم». یس، آیه ۶۸.

همین گونه است. فقط در این مسئله نیست.

اگر این عالم نیت را باور کردیم، آن موقع می‌بینیم نیت تابع علم ماست. اگر انبیا در قرآن و روایت دارد که هیچ‌گاه احساس خستگی نمی‌کردند. چرا انبیا احساس خستگی نمی‌کردند؟ چون دیدشان وسیع بود و متکی بودند به اینکه خدا پشتیبان‌شان است. دید وسیع یکی‌اش این است که عملی که من می‌کنم، عمل، عمل من نیست و توان توان من نیست و اراده اراده من نیست. من دارم اراده حق را محقق می‌کنم.

موسی کلیم است. خدا به او می‌گوید به تنهایی برو سراغ فرعون. نمی‌گوید فرعون با این همه قدرت، من تنهایی بروم، می‌گوید خدا به من گفته حتماً پشتیبانی اراده الهی هست. این نیت است. این نظام روحی و علم و معرفت است که به انسان این توان را می‌دهد. می‌رود جلو و اثر هم می‌گذارد.

به ابراهیم خلیل ﷺ که ۱۶ ساله است می‌گوید با نمرود احتجاج کن و بت‌های آن‌ها را درهم بشکن و در مقابل تمام دنیای آن‌ها بایست. با همه قدرتی که دارند. او می‌ایستد و همه را مغلوب می‌کند. ولی در نگاه تصور اولیه می‌گوید این همه بت پرست و یک نفر موحد آن هم ابراهیم. اما وقتی که حضرت ابراهیم ﷺ به خدا متصل شد، خودش یک امت می‌شود؛ «إِنَّ إِبْراهيمَ كانَ أُمَّةً»[1]؛ امتی است که خضوع و تمام توجه‌اش برای خداست. از آن‌جا عبد خداست. این یک توان دیگری به انسان می‌دهد. این یک قدر دیگری به انسان می‌دهد. این عالم نیت است.

در پیکار صفین، عمار یاسر که از سرداران سپاه امیرمؤمنان ﷺ بود رو به عبیدالله بن عمر که در صف سپاه معاویه قرار داشت، کرد و گفت:

می‌دانم با این کاری که تو می‌کنی قطعاً کار تو برای خدا نیست، این کاری که الآن می‌کنی خودت می‌دانی و من هم می‌دانم که قصد حقیقی تو خدا نیست. اگر الآن کشته نشوی فردا که می‌میری، پس نگاه کن در این جنگی که آمده‌ای با امیر المؤمنین ﷺ بجنگی، اگر خدا بخواهد به نیت افراد جزا بدهد، در آن وقتی که در محضر الهی قرار گرفتی، در این جریان جنگ نیت تو چه بوده است؟

فانظر إِذَا أَعْطَى اللهُ الْعِبَادَ عَلَى نِيَّاتِهِمْ مَا نِيَّتُكَ؟

سپس عمار بعد از نصیحت، این طور می‌گوید:

خدایا تو می‌دانی، یعنی نیت من را مطلع هستی، اگر بدانم رضای تو این است که خودم را در این دریا بیاندازم، این کار را می‌کنم.

اگر بدانم رضای تو در این است که تیزی شمشیر را روی شکمم بگذارم و خودم را بیاندازم روی شمشیر

---

۱. نحل، آیه ۱۲۰

تا از پشت من بیرون بیاید؛ این کار را می‌کنم.

خدایا من این را فهمیدم که جنگ با این ستمگران، امروز رضای تو در این است. اگر می‌دانستم غیر از این چیز دیگری هست حتماً آن را انجام می‌دادم. اما فهمیدم امروز آن‌چه که تو بر آن راضی هستی، این است که با این‌ها بجنگم، لذا ایستادم و می‌جنگم[۱].

■ افق دید در نیت

خدای سبحان در مورد قربانی می‌فرماید:

لَنْ يَنالَ اللهَ لُحُومُها وَ لا دِماؤُها وَ لكِنْ يَنالُهُ التَّقْوى مِنْكُمْ كَذلِكَ سَخَّرَها لَكُمْ لِتُكَبِّرُوا اللهَ عَلى ما هَداكُمْ وَ بَشِّرِ الْمُحْسِنينَ[۲]؛ گوشت قربانی و خون آن به خدا نمی‌رسد، چنین، حیوانات را به خدمت شما گرفتیم تا خدا را برای هدایتی که شما را کرده، بزرگ شمارید و نیکوکاران را بشارت بده.

گاهی انسان همین‌جایی که این عمل را می‌خواهد محقق بکند و نمازی را که بخواند قصد می‌کند که به بهترین وجه آن را محقق کند، اما به لحاظ محدودیت‌های او و فشارها و اشتغالات و چیزهای مختلفی که بسیاری از آن خارج از اراده او بوده و از اراده او نشأت نگرفته است، باعث می‌شود که به نحو مطلوب محقق نشود، بلکه به قدر ظرفیت زمان و مکان محقق بشود اما نیت او واقعا به قدر احسن و مطلوب بوده است و دنبال آن هم بود و شرایطش هم تا آن‌جایی که مقدور بود دنبالش رفت. دلش می‌خواست که حضور قلب داشته باشد و دلش می‌خواست که این با بهترین امامی که ممکن است نمازش را اقتدا کرده باشد و در بهترین مکانی که ممکن است نماز را اقامه کرده باشد و با بهترین شرایط این نماز را محقق کرده باشد، واقعا دلش می‌خواست و هر مقداری هم امکان پذیر بود محقق کرد. لذا این عملی که از او محقق می‌شود، حد دارد، اما نیت او محدود به هیچ حدی نیست مگر علم او. نیت انسان محدود به هیچ حدی مگر علم او نیست. اگر در جانب افق دید و نگاه، این علم او و افق نگاه او که تعبیر روایت «امد بصر» است، اگر «امد بصر» خود را عالی و قوی قرار داد، نقطه‌های دور قرار داد، عمل او با اینکه محدود و در زمان و مکان خاص با یک محدودیت‌های عالم مادی محقق شده است اما روح عمل او نیت او است.

لِيَجْزِيَهُمُ اللهُ أَحْسَنَ ما عَمِلُوا[۳]؛ تا خدا بهتر از آنچه کردند پاداششان دهد.

---

۱. نصر بن مزاحم، وقعه صفین، ص ۳۲۰.
۲. حج، آیه ۳۷.
۳. نور، آیه ۳۸.

چطور بدن ما اگر می‌خواهیم یک کاری را انجام بدهیم، باید تا یک جایی ماشین سوار شود، طول می‌کشد برود. اما روح ما محدود به هیچ کدام از این حرف‌ها نیست. تا بخواهیم در جای دیگری باشیم، پر می‌کشد و در آن‌جا حضور دارد. از جهت روحی حضور دارد. اگر ما بخواهیم از این محیط دور بشویم باید با چه زحمتی دور شویم. اما اگر روح ما بخواهد دور شود با سرعت دور می‌شود و هیچ محدوده‌ای در این سرعت ندارد. هر چقدر نفرتش شدیدتر باشد سرعت دور شدنش بیشتر است. اما بدن این جوری نیست و محدوده دارد. باید لوازم و وسائل و ابزار و همه این‌ها را رعایت بکند.

لذا تعبیر این است که براق در شب معراج نبی گرامی اسلام ﷺ پای خودش را می‌گذاشت جای آن افق نگاه پیغمبر ﷺ و «امد بصر» پیغمبر ﷺ. آن‌جایی که نگاه پیغمبر ﷺ بود، قدم براق بر آن‌جا قرار می‌گرفت. لذا تمام عالم کون را با یک قدم طی کرد. نه قدم‌ها، همه عالم کون و عالم مادی را با یک قدم طی کرد. چون افق نگاه پیغمبر ﷺ فوق این بود. اصلاً آن افق نگاه پیغمبر ﷺ، عالم ماده نبود که بخواهد یک قدم را شامل بشود.

نکته‌ای زیبایی را بعضی بزرگان از آیات قرآن استفاده کرده‌اند که در آیه می‌فرماید:

مَثَلُ الَّذینَ یُنْفِقُونَ أَمْوالَهُمْ فی سَبیلِ اللهِ کَمَثَلِ حَبَّةٍ أَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنابِلَ فی کُلِّ سُنْبُلَةٍ مِائَةُ حَبَّةٍ وَ اللهُ یُضاعِفُ لِمَنْ یَشاءُ وَ اللهُ واسِعٌ عَلیمٌ[1]**؛ حکایت آنان که اموال خویش را در راه خدا انفاق می‌کنند حکایت دانه‌ای است که هفت خوشه رویانیده که در هر خوشه صد دانه باشد، و خدا برای هر که بخواهد، دو برابر هم می‌کند، که خدا وسعت بخش و دانا است.**

و در آیه‌ای دیگر می‌فرماید:

وَ مَثَلُ الَّذینَ یُنْفِقُونَ أَمْوالَهُمُ ابْتِغاءَ مَرْضاتِ اللهِ وَ تَثْبیتاً مِنْ أَنْفُسِهِمْ کَمَثَلِ جَنَّةٍ بِرَبْوَةٍ أَصابَها وابِلٌ فَآتَتْ أُکُلَها ضِعْفَیْنِ فَإِنْ لَمْ یُصِبْها وابِلٌ فَطَلٌّ وَ اللهُ بِما تَعْمَلُونَ بَصیرٌ[2]**؛ و حکایت آنان که اموال خود را به طلب رضای خدا و استواری دادن به دلهای خویش انفاق می‌کنند، عملشان مانند باغی است بر بالای تپه‌ای، که رگباری به آن رسد، و دو برابر ثمر داده باشد، و اگر رگبار نرسیده به جایش باران ملایمی رسیده، خدا به آنچه می‌کنید بینا است.**

در جایی که فی سبیل الله بود اتفاق پایه جزا «حبه» است هر چند ۷۰۰ برابر می‌شود اما در جایی که ابتغاء مرضات الله و تثبیتاً من انفسهم است پایه جزا «جنت» و باغ است که در بهترین نقطه واقع باشد که معلوم

---

۱. بقره، آیه ۲۶۱.
۲. بقره، آیه۲۶۵.

می‌شود میوه‌ها و ثمرات این باغ چقدر است. لذا با اینکه هر دو انفاق است ولی با نیت و معرفت که فی سبیل الله باشد یا مرتبه بالاتر ابتغاء مرضات الله باشد که هرکدام در جای خود روشن است که علائمی دارند چقدر تفاوت در جزا محقق می‌شود ولی لطافت کلام الهی در این است که هر دو از نظر شکل ظاهری «حبه» و «جنه» شبیه هم نوشته می‌شوند ولی تفاوت غیر قابل احصاء است این یکی از آثار نیت است.

مردم در روز قیامت به میزان نیت‌های‌شان محشور می‌شوند؛ و عطایای الهی نیز به قدر و اندازه نیت‌ها ارزانی می‌شود و حتی اجابت دعا هم تابع مرتبه علم و باور است. امام صادق علیه السلام از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل می‌فرماید که:

نِيَّةُ الْمُؤْمِنِ خَيْرٌ مِنْ عَمَلِهِ وَ نِيَّةُ الْكَافِرِ شَرٌّ مِنْ عَمَلِهِ وَ كُلٌّ عَامِلٍ يَعْمَلُ عَلَى نِيَّتِهِ ؛ نیت مؤمن بهتر از عمل اوست و نیت کافر بدتر از عملش باشد و هر کس طبق نیتش کار می کند.

گروهی از نخبگان نزد رهبر معظم انقلاب رفته بودند؛ آن‌جا برای یک کاری گزارش داده بودند. آقا خیلی زیبا فرموده بود:

حقیقتاً خدمت شده، نیت خدمت بیش از این هم هست. فرمود «نیة المؤمن خیر من عمله» یعنی همیشه نیت مؤمن بیش از آن مقداری است که گنجایش عمل اوست، قصد و نیت خیلی زیاد است خوب انسان در عمل نمی‌تواند همه‌ی آنها را انجام دهد، هرچه که شما از کار خوب انجام دادید، نیت‌تان باید چند برابر باشد، مؤمن اینجوری است که نیتش همیشه خیر است از عمل او بهتر است[1].

فرمایش ایشان هم خط دارد می‌دهد و هم دارد یاد می‌دهد. حتماً افق نگاهتان خیلی و نیت شما چندین برابر این بوده است و این مقداری بوده است که می‌شده در عالم محقق شود و لذا شما حدتان این نبوده است که همین قدر تصور کرده باشید و همین قدر محقق شده باشد. شما حتماً افق نگاهتان چندین برابر بالاتر از این بوده، این مقدارش محقق شده است..

باید افق نگاه را در آن دور دست‌ها نگاه کرد، البته تحقق را به مقداری که نظام بدنی و عالم مادی کشش دارد. لذا انسان اگر نگاهش این باشد می‌تواند اطاعت‌های از ابتدای عالم انسانی را تا اطاعت‌های تا آخر عالم انسانی را نیت و تقاضا کند و بخواهد و طلب کند و این جزء توان انسان است که این طلب برای او واقعا فعلیت پیدا کند، هرچند که به لحاظ بدن واقعا مقدور نباشد. یعنی به لحاظ بدن مقدور نیست اما بدن افق نگاه ما و حقیقت ما نیست. بدن یک مرتبه از وجود ماست که نازل‌ترین مرتبه وجود ماست.

---

۱. دیدار با نخبگان جوان، ۸۹/۷/۱۴

■ نیت دائر مدار علم

عالم نیات، عالم عظیمی است که محدود به هیچ حدی از حدود عالم دنیا نیست، مگر به حد علم که حد علم هم از عالم دنیا نیست اما در عالم دنیا زاده می‌شود. چون خدا انسان را از شکم مادرانشان خارج نمود در حالی که هیچ چیز نمی‌دانستند؛ «أَخْرَجَكُمْ مِنْ بُطُونِ أُمَّهاتِكُمْ لا تَعْلَمُونَ شَيْئاً»[1]؛ اما کم کم به مراتب علم می‌رسد. هر چقدر این مراتب علم شدت پیدا کند، افق نگاه انسان شدت پیدا کرده است. تقاضای وجودی انسان شدت پیدا کرده است.

بچه نیتش بزرگ نیست. چون علمی ندارد. هرچه که جلوتر می‌آید، علم انسان (همین علم حصولی) اولا زیاد می‌شود. مثلاً وقتی شما با علم حصولی می‌فهمید که فلان میوه خیلی لذیذ در عالم هست، تقاضا در وجودتان ایجاد می‌شود تا او را بخواهید. این تقاضای خواستن، فرع بر علم است. بر مجهول مطلق تقاضا قرار نمی‌گیرد. اگر کسی نسبت به چیزی جهل داشته باشد، تقاضا به آن تعلق نمی‌گیرد. عالم نیت که تقاضا می‌کند فرع دانستن است. اما دانستن برای انسان دو حالت ایجاد می‌کند. میل در او ایجاد بشود یا میل ایجاد نشود. وقتی دانستی و میل هم ایجاد شود برای این است که احساس می‌کند و باور می‌کند به او می‌تواند متصل شود. اگر انسان قضایای امیرالمؤمنین علیه‌السلام را می‌خواند اما امکان نمی‌دهد و احتمال نمی‌دهد از جهت علمی ربطی به او داشته باشد. از جهت عملی کاری به او ندارد و فقط تاریخ می‌خواند. این یک جور تاریخ خواندن است که می‌فهمد چه‌ها کردند و البته غصه هم می‌خورد. که چرا عده‌ای نسبت به حضرت کوتاهی کردند و می‌بینند عده‌ای هم در کنار حضرت بودند خوشحال می‌شود. اما تقاضایی در وجودش نیست که کاش من هم بودم. چون باور ندارد که می‌شود بود. چون عالم نیت را نشناخته است. لذا او از این سرمایه علم که آمده استفاده‌ای نکرده است، چون باور نداشته که این شدنی است. انسان شناسی‌اش در نگاه او کامل نبوده است. فکر می‌کرده انسان بدن است و این بدن در این برهه زمان و این جاست و حضرت در برهه دیگری از زمان است. و چه ربطی بین قبل و بعد می‌باشد ؟ استفاده‌ای از قبل و بعد نمی‌تواند داشته باشد! نتیجه قبل‌ها به او می‌رسد این هم ممکن است نتیجه‌اش به بعدی‌ها برسد همین مقدار را باور دارد. اما اینکه خودش می‌تواند قبل باشد، خودش بعد باشد، و آن‌جا زمان و مکان نیست، این نگاه علم و باور مخصوص خود را می‌خواهد. این هم یک علم فوق علم است. این هم یک علم دیگر است که اگر این علم ایجاد شد، آن وقت اگر انسان وقتی قرآن می‌خواند، وقتی به قصه کفار و مشرکین می‌رسد با تمام تنفر و بغض نسبت به آن‌ها عبور کند که بغض دارد نسبت به آن‌ها. وقتی به اهل ایمان می‌رسد تمام تقاضا در وجودش باشد. کاش از این‌ها باشد و داخل در این‌ها باشد. همراه با این‌ها باشد. تا بهشت را می‌خواند، تقاضای بهشت و دعای به بهشت را

---

۱. نحل، آیه ۷۸.

می‌خواند. تا نار را می‌خواند نفرت و تقاضای از خدا که از آن دورش کند. دائماً همه را حال می‌بیند. گذشته و آینده را الآن می‌بیند. برای انسانی که نیت با این عظمت را عالم وجودی خودش می‌شناسد؛ همه چیز حال است. گذشته، گذشته نیست، آینده هم آینده نیست. با این نگاه. چون عالم نیت فوق زمان است، همه چیز برای او الآن امکان پذیر است. اگر این باور در وجود انسان ایجاد شود این ظرفیت عالم نیت است. اگر فرمودند انبیا خسته نمی‌شوند این طور است. یک آیه در قرآن هست که به موسی کلیم﵇ نسبت خستگی می‌دهد:

فَلَمَّا جاوَزا قالَ لِفَتاهُ آتِنا غَداءَنا لَقَدْ لَقِينا مِنْ سَفَرِنا هذا نَصَباً. قالَ أَ رَأَيْتَ إِذْ أَوَيْنا إِلَى الصَّخْرَةِ فَإِنِّي نَسِيتُ الْحُوتَ وَ ما أَنْسانِيهُ إِلاَّ الشَّيْطانُ[1]؛ و چون بگذشتند به شاگردش گفت: غذایمان را پیشمان بیار که از این سفرمان خستگی بسیار دیدیم .گفت خبر داری که وقتی به آن سنگ پناه بردیم(به وقت خستگی) من ماهی را از یاد بردم و جز شیطان مرا به فراموش کردن آن وا نداشت، که یادش نکردم.

یک‌جا در قرآن نسبت به یک نبی احساس خستگی را ذکر می‌کند و آن هم برای این بوده که از علامت عبور کرده بودند. خود احساس خستگی علامت این بوده که یک جای کار اشکال دارد. یعنی خستگی خودش یک علامت بود. ما دائماً احساس خستگی می‌کنیم! او می‌گوید اگر یک بار احساس خستگی کرده؛ علامت راه بوده که یک جای کار اشتباه شده. یک جای کار خطا صورت گرفته. باید برگردیم همان‌جا. پس برگشتن به همان‌جا و دیدند که خضر کنار همان بحر بود و همراه شد و آن جریان موسی و خضر پیش می‌آید که در قرآن ذکر شده است. که آن همه کمالات برای موسی کلیم در آن همراهی، با این علائم بوده است.

درباره توقف نیت به علم، این نکته نیز لازم به ذکر است که علم شرط لازم است اما کافی نیست. علم باید باشد. اما صرف بودن علم و عالم‌تر بودن به معنای بالاتر بودن نیت نیست. اما شرط لازم است. اگر علم نباشد، نیت توانش و افقش به اندازه علم است. شرط لازم است اما کافی نیست. باید باور به این پیدا بکند که این واقعا محقق است و درست است. این‌ها وعده سر خرمن نیست. این‌ها کذب نیست، وهم نیست، واقعیت است. اگر این باور هم شد آن موقع نیت هم از او می‌آید. یعنی آن علم حالا به کارش می‌آید. اما آن باور بر آن علم محقق نشد. چه طور آن‌چهارپا از آن کتاب‌هایی که روی او قرار گرفته، ارتباطی برقرار نمی‌کند، علمی که باور به آن صورت نمی‌گیرد مثل کتاب‌هایی است که بر چهارپا است. رابطه‌ای با آن پیدا نکرده است. لذا وقت نزع روح هم این‌ها جا می‌مانند. همراه انسان نمی‌روند. چهارپا وقتی بار را از او بر می‌دارند، چهارپا است. این قبل از این هم چهارپا بوده است با اینکه کتاب‌ها رویش بود. این کتاب‌ها او را عالم نکرد. علومی که در ذهن انسان شکل می‌گیرد اما به مرتبه عمل و باور نمی‌رسد، این‌ها همراه انسان نیستند.

---

۱. کهف، آیه۶۲و۶۳.

امام صادق علیه‌السلام می‌فرماید:

الْعِلْمُ مَقْرُونٌ إِلَى الْعَمَلِ فَمَنْ عَلِمَ عَمِلَ وَ مَنْ عَمِلَ عَلِمَ وَ الْعِلْمُ يَهْتِفُ بِالْعَمَلِ فَإِنْ أَجَابَهُ وَ إِلَّا ارْتَحَلَ عَنْه[1]؛ علم فریاد می‌زند که عمل کنید، اگر نپذیرفتند دور می‌شود.

اگر انسان عمل را به دنبال علم اجابت نکرد، این علم از او دور می‌شود، با اینکه صورت علم هست، با اینکه معلومش دوباره مجهول نشده است، اما جان او عالم نیست و علم با جان او متحد نشده است و بیگانه است لذا نبی اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «**زدنی علماً**»[2]؛ خدایا مرا زیاد کن از جهت علم که این علم با جان اتحاد پیدا کرده باشد. او کتابخانه علم است. کتابخانه علم و قفسه از این علم چه خبر دارد. این کاغذ از علمی که درونش است چه خبر دارد. رابطه‌ای بین آن‌ها نیست و فقط نقوش است. مثل بچه‌ای که چیزی را ببیند و عین آن را نقاشی کند یا طوطی که یک کلام بگویند بگو، می‌گوید اما نمی‌داند این یعنی چه. حقیقتش را باور ندارد.

■ پاداش بر اساس نیت

در بهشت جزا بر اساس نیت است. خداوند درباره بهشتیان میفرماید:

لَهُمْ ما يَشاؤُنَ فيها وَ لَدَيْنا مَزيدٌ[3]؛ هرچه بخواهند در آن‌جا برای آنها هست، و نزد ما نعمتهای بیشتری است.

« ما يَشَاءُونَ» یعنی آن‌چه که می‌خواهد. در عالم دنیا چه می‌خواهد؟ نیت‌ها و طلب‌هایش بوده است. این‌ها در آن‌جا «شاء» انسان است. آن‌جا «لهم» است. یعنی محقق است. اگر به ما می‌گفتند که آن‌چه در دنیا بخواهید محقق می‌شود نه آن‌چه می‌کنید محقق است، چه‌قدر در خواسته‌هامان دقت می‌کردیم که چه می‌خواهیم؟ چون می‌خواهد محقق شود. در بهشت به ما می‌گویند آن‌چه می‌خواهید محقق می‌شود. می‌خواهید را از کجا باید برد؟ آن‌جا جای عمل و کسب جدید نیست. می‌خواهیم برای این‌جا است. پس آن‌چه که امروز می‌خواهیم محقق می‌شود. منتها کجا محقق می‌شود؟ در بهشت محقق می‌شود. منتها بهشت را ما نسیه و بعد می‌بینیم. زماناً هم بعد نیست. الآن محقق است. منتها نگاه ما در دیدنش محجوب است. و الا کسی که همین الآن دیدش تیزبین باشد؛ همین الآن تقاضاهای وجودش را در عالم نیت محقق می‌بیند. بعضی از اولیای الهی اینگونه بودند. مثلاً سالک بزرگوار جعفر آقای مجتهدی، وقتی نشسته بود به سادگی می‌گفت که الآن خدمت امام صادق علیه‌السلام بودم این طور فرمودند. الآن خدمت امام کاظم علیه‌السلام بودم

---

۱. الکافی، ج۱، ص: ۴۴
۲. بحارالانوار، ج۲۶، ص ۶۵.
۳. ق، آیه ۳۵.

این‌گونه فرمودند، تصورش هم برای ما ایجاد نمی‌شود. یعنی این رسیدن، حضور، ارتباط، یافت و تعلیم و تعلم و رابطه، محقق است برای کسی که چشم‌اش باز است و الآن می‌بیند. لذا حضرت آیت‌الله بهجت می‌فرمودند برای بعضی از افراد همین امروز غیبت مطرح نیست. پس غیبت مربوط به ما است. چون نگاه‌مان براساس بدن است. نه محجوب از گذشته بودن در نظام نیت معنا دارد نه محجوب بودن از آینده. نه مانع بودن موانع. نه حدود مادی. هیچ کدام از این‌ها حد بدن نیستند. از جمله مصادیقش «**لَهُم مّا يَشَاءُونَ**» در بهشت است. که حقیقت انسان آن «شاء» انسان است. آن‌چه که می‌خواهد نه آن‌که عمل کرده است. آن‌چه عمل کرده است، جزا دارد اما آن‌چه در بهشت حاکم است و آن‌جا محقق است «ما شاء» انسان است. آن‌چه که می‌خواهد. «**لَهُم مّا يَشَاءُونَ**». در بهشت هرچه که بخواهند محقق است. لذا در این‌جا ما در عالم ماده یک عالم ذهن داریم، یک عالم ماده داریم که این عالم ذهن ما با عالم ماده ما تطابق ندارد. هرچه که در ذهن است امکان ندارد در خارج محقق شود. افراد خیلی چیزها آرزو دارند که در خارج محقق نمی‌شود و آرزوهایشان را هم به گور می‌برند. اما در بهشت این‌گونه نیست. آن‌چه که انسان می‌خواهد، می‌شود و هست. نه آن‌چه که می‌خواهد با آن‌چه که هست تفاوت داشته باشد. آن هم هیچ حدی به آن نمی‌خورد. اگر این‌جا من آن‌چه را می‌خواهم، وقتی تازه عمل هم مقدور می‌شود، آن هم که مقدور می‌شود خیلی نازل می‌شود، آن‌چه در ذهنم بوده، خیلی بالاتر بوده تا آن‌چه به عمل می‌رسد، می‌گوید آن‌جا مطابق او، اصلاً آن‌جا «کن فیکون» است. با هم مطابقت دارند و عین هم هستند.

إِنَّما أَمْرُهُ إِذا أَرادَ شَيْئاً أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ[1]؛ **فرمان او چنین است که هرگاه چیزی را اراده کند، تنها به آن می‌گوید: «موجود باش!»، آن نیز بی‌درنگ موجود می‌شود.**

چه طور خدای تبارک و تعالی هرگاه چیزی را اراده کند، موجود می‌شود، انسان مؤمن هم در بهشت «**إِذَا أَرَادَ شَيئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ**» می‌شود و خواست او بی درنگ محقق می‌شود. از پیامبر اکرمﷺ روایت است که:

إِنَّ الْمُؤْمِنَ لَيَكُونُ لَهُ مِنَ الْجِنَانِ مَا أَحَبَّ وَ اشْتَهَى يَتَنَعَّمُ فِيهِنَّ كَيْفَ يَشَاءُ وَ إِذَا أَرَادَ الْمُؤْمِنُ شَيْئاً أَوِ اشْتَهَى إِنَّمَا دَعْوَاهُ فِيهَا إِذَا أَرَادَ أَنْ يَقُولَ سُبْحَانَكَ اللهُمَّ فَإِذَا قَالَهَا تَبَادَرَتْ إِلَيْهِ الْخَدَمُ بِمَا اشْتَهَى مِنْ غَيْرِ أَنْ يَكُونَ طَلَبَهُ مِنْهُمْ أَوْ أَمَرَ بِهِ وَ ذَلِكَ قَوْلُ اللهِ عَزَّ وَ جَلَّ «دَعْوَاهُمْ فِيها سُبْحانَكَ اللهُمَّ وَ تَحِيَّتُهُمْ فِيها سَلامٌ»[2] **يَعْنِي الْخُدَّامَ**[3]؛ **هرگاه مؤمن چیزی خواهد و اشتهائی یابد، دعوت و اظهار**

---

۱. یس، آیه ۸۲

۲. یونس، آیه ۱۰.

۳. الکافی، ج۸، ص ۱۰۰..

خواستش در بهشت همین است که بگوید: «سبحانک اللهم؛ بار خدایا تو منزهی» و به محض اینکه این سخن را ادا کند خدمت‌کاران بشتابند و هرچه را خواهد برایش بیاورند بی‌آنکه از آنها بخواهد یا به آنها فرمانی دهد. و اینست معنی قول خدا عز و جل آنها در آن سبحانک اللهم است و درودشان در آن سلام استست؛ یعنی خدمت‌کاران سلام می‌دهند.

این برای این است که آن منشأاش عالم نیت است. عالم نیت عالم عظیمی در وجود انسان است. اگر باور به آن بشود، انسان فرازمان و فرامکان می‌شود. افق نگاهش عظیم می‌شود. امد بصرش بی نهایت می‌شود. لذا دارد کسی که از دنیا می‌رود، قبرش اگر اهل ایمان باشد، برای او دری به سوی بهشت باز می‌شود بصره[1]، یعنی آن نگاه نیتش که تا کجا بوده است، نه به اندازه عملش. یعنی تا آن‌جایی که چشم افق دارد. نه این چشم مادی، آن بصیرت است. امد بصر مرتبه چشم انداز انسان است. لذا به ما می‌گویند چشم اندازهای‌تان را جامع و وسیع قرار دهید و به یک جاهای کوچک و محدود خودتان را محدود نکنید. این نگاه باعث می‌شود تا انسان افق دیدش بالا برود. و هر چیزی را به اندازه درست در مجموعه وسیع ببینید و در ارزش‌گذاری‌ها هم به افراط و تفریط مبتلا نشوید.

■ نیت برتر از عمل

در روایات ما، نیت از عمل برتر دانسته شده است؛ این فرمایش رسول گرامی اسلام ﷺ ناظر به برتری نیت بر عمل است:

إِنَّ اللهَ لَا يَنْظُرُ إِلَى صُوَرِكُمْ وَ أَمْوَالِكُمْ وَ لَكِنْ يَنْظُرُ إِلَى قُلُوبِكُمْ وَ أَعْمَالِكُم [2]؛ خداوند به صورت‌ها و اموال شما نمی‌نگرد، بلکه به دل‌ها و اعمال شما می‌نگرد.

لذا اگر عمل به ظاهرش بد بود ولی نیت صحیح بود، اگر به ظاهر بد تحقق پیدا کرده باشد به آن نیت نگاه می‌کند.

زید شحام از امام صادق ﷺ پرسید:

شنیده‌ام که فرموده‌اید: « نِيَّةُ الْمُؤْمِنِ خَيْرٌ مِنْ عَمَلِه»؛ نیّت مؤمن از عملش بهتر است. سؤالم این است که چگونه نیّت بهتر از عمل می‌باشد؟ امام در پاسخ فرمودند:

لِأَنَّ الْعَمَلَ رُبَّمَا كَانَ رِيَاءً لِلْمَخْلُوقِينَ وَ النِّيَّةُ خَالِصَةٌ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ فَيُعْطِي تَعَالَى عَلَى النِّيَّةِ مَا لَا

---

۱. بحارالانوار، ج ۶، ص ۲۲۳.
۲. مجموعهٔ ورام ج۲، ۲۲۸

يُعْطِي عَلَى الْعَمَلِ قَالَ أَبُو عَبْدِ اللهِ ع إِنَّ الْعَبْدَ لَيَنْوِي مِنْ نَهَارِهِ أَنْ يُصَلِّيَ بِاللَّيْلِ فَتَغْلِبُهُ عَيْنُهُ فَيَنَامُ فَيُثْبِتُ اللهُ لَهُ صَلَاتَهُ وَ يَكْتُبُ نَفَسَهُ تَسْبِيحاً وَ يَجْعَلُ نَوْمَهُ عَلَيْهِ صَدَقَةً[1]؛ زیرا عمل بسا از روی ریاء صورت گرفته در حالی که نیت خالص برای پروردگار می‌باشد از این رو حق تعالی در مقابل نیّت چیزی عطاء می‌فرماید که در قبال عمل منظور نمی‌کند. بنده در روز نیّت می‌کند که در شب نماز نافله بخواند ولی به واسطه غلبه خواب این عبادت از او فوت می‌شود، حق تبارک و تعالی برایش نماز ثبت و ضبط فرموده و نفسش را تسبیح و خوابش را صدقه محسوب می‌فرماید.

هیچ موقع ریا در خود نیت امکان پذیر نیست. چون جای نیت که به عمل آشکار نشده در ذهن است. ذهن را کسی نمی‌تواند ببیند. آن‌چه تصورات، تقاضاها و طلب شماست، کسی بر آن مطلع نمی‌شود.

آیت‌الله بهجت فرموده بودند محرومیت‌های ما اختیاری است و چوب عدم باورهای ما است. چون باور نمی‌کنیم محروم هستیم. ایشان مکرر این را می‌فرمود. چون باور نداریم محروم می‌شویم. اگر این را انسان فهمید عدم باورهایش چه‌قدر محرومیت به دنبال دارد، آن وقت ما چه‌قدر در عالم نیت اگر باور نکنیم محروم هستیم. انسانی که عالم نیت را قوای وجودی‌اش بداند و عالم نیت را متحقق در عالم بداند تا کسی که عالم نیت را باور ندارد، از جهت سعه وجود چه‌قدر متفاوت است؟ چه‌قدر. قابل قیاس نیست. این ازل و ابد عالم را با نیت می‌تواند در بنوردد. این توان انسان است. انسانی که خلد دارد و جاودانگی دارد، انسانی که تقاضای وجودش این است و شیطان از همین راه بر انسان وارد شده که :

فَوَسْوَسَ إِلَيْهِ الشَّيْطانُ قالَ يا آدَمُ هَلْ أَدُلُّکَ عَلى شَجَرَةِ الْخُلْدِ وَ مُلْکٍ لا يَبْلى[2]؛ ولی شیطان او را وسوسه کرد و گفت: «ای آدم! آیا می‌خواهی تو را به درخت زندگی جاوید، و ملکی بی‌زوال راهنمایی کنم؟!.

چون انسان تقاضای جاودانگی داشته است. ابدیت در وجود انسان است اما بدن ابدیت ندارد. آن کسی که ابدیت انسان را تضمین می‌کند این نظام روح انسان است و قوای روح انسان است. از جمله قوای روح انسان که ابدیت دارد و هیچ حدی مانع آن نیست و باید به فعلیت برساند، آن نظام نیت انسان است که می‌تواند با نیت نظام جاودانه پیدا کند. جاودانگی و خلود در بهشت و جهنم متفرع بر این نظام نیت است که هیچ حدی برای او نیست و هیچ مانعی سر راه او نیست. این حسرت برای انسان است که انسان را خدا این طور عظیم خلق کرده و این طور قدرت به او داده است، اما ما با این قدرت چه‌قدر داریم گردو بازی و خاکبازی

---

۱. علل الشرائع، ج۲، ص: ۵۲۴

۲. طه، آیه ۱۲۰.

می‌کنیم ! چه‌قدر از این توان استفاده کردیم؟ چه‌قدر به فعلیت رساندیم؟ چه‌قدر باورش کردیم؟ که این عالم نیت، برای انسان یک عالم وجودی است. جزء قوای وجود انسان است و همه انسان‌ها هم دارند. برای تمام انسان‌ها این امکان پذیر است. این طور نیست که مختص به عده‌ای خاص باشد که بگویند ما نداریم. می‌گوید این استعدادش برای همه قرار داده شده است. تو علمش را پیدا کن و طبق آن تقاضا کن. حتی اگر کسی زمینه علمش تا حدی برایش پیش آمد و بیش از این برایش پیش نیامد اما وقتی این علم را پیدا کرد، می‌گوید خدایا من می‌دانم این محدودیت علم من است اما من بالاتر از این را می‌خواهم در نظام علمی تا طلب بالاتری بر آن علم متفرع شود. ولی الآن بیش از این برای من معلوم نشده است. من آن‌چه اولیای تو می‌دانستند، ندانستم تا مطابق او طلب کنم. می‌گوید از همین طلبش هم خودش را تنزیه می‌کند که خدایا این مقدار که من می‌خواهم به اندازه علم من است اما این طور نیست که من فکر کنم این آخر علم است. نه. این هم یک مرتبه از فهم است. بالاتر از این الی ماشاء الله است. لذا خدایا من آن را می‌خواهم. به همین نحو طلب، آن‌ها برایش جزء عالم نیت است که برای او هم نوشته می‌شود. و وجودش بسته نمی‌شود و لدینا فرید در کنار لهم ما یشاون فیها باقی می‌ماند.

آیت‌الله بهاء الدینی می‌فرمود: یک شاگردی داشتیم می‌آمد پیش ما فقه می‌خواند. خیلی هم زحمت می‌کشید اما نمی‌فهمید. اما طلبش جدی بود که بفهمد اما نمی‌فهمید. از دنیا رفت. ما او را در عالم برزخ دیدیم که ایشان خدمت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نهج البلاغه می‌خواند و خوب هم می‌فهمد. چون طلبش را داشت، این طلب آن‌جا فعلیت پیدا کرده است می‌خواست و نیتش را داشت و مقدماتش را هم فراهم کرده بود به مقداری که امکان‌پذیر بود اما بالاتر برایش امکان نداشت.

برای این عالم نیت، فکر کنید و برنامه‌ریزی کنید، جزء توانایی‌های عظیم وجود ماست که از ما غفلت شده است.

به لحاظ محدودیت‌های متعدد از آوردن آیات و روایات و مطالب دیگر معذوریم، اما این را آغازی بر یک راه قرار می‌دهیم ان‌شاءالله دوستان آیات و روایات باب را که در جاهای مختلف دسته‌بندی شده جمع‌آوری کنند و با این نگاه مراقبه و توسعه در وجود خود ایجاد کنند.

فصل سوم) اخلاص در عمل و دوری از ریا

■ درآمد

ریاء بسیاری از اعمال و امور عبادی را در جریان سلوک تحت الشعاع خودش قرار می‌دهد و یکی از مسائل مورد ابتلای شدید است.

ریاء در مقابل اخلاص در عمل قرار دارد، زیرا اخلاص برگشت می‌کند به اینکه مقصود فقط خدا باشد، اما ریاء یعنی مراتب شرک و رو گرداندن از خداست

برای تحقق مسلک حبی، شناخت ریاء و مراتب آن و تلاش و مراقبه برای دوری از آن ضرورت دارد که دراین فصل بدان می‌پردازیم[1].

■ چیستی ریا

معنایی که از بحث در ریاء می‌شود، این است که انسان به سبب یک عمل عبادی در نزد مردم طلب منزلت می‌کند. این روح کلی ریاء است.

گاهی ریاء نسبت به خود افعال عبودی است، مثل اینکه در نماز و روزه و اعمال عبادی، انسان ریاء کند. گاهی ریاء برگشت به حالات انسان می‌کند. مثلاً انسان برای دیگران حالش را صحبت می‌کند، این صحبت کردن را به طوری نشان می‌دهد که کاملاً منقلب است، احساس مکاشفه در صحبت دارد، که دیگران وقتی گوش می‌کنند می‌گویند خوش به حالش، او چه حالی دارد؟. به راحتی گریه می‌کند. همین حرف را وقتی در خارج از انظار مردم بزند، آن‌جا اشکش در نمی‌آید، اما آن‌جا اشکش هم در می‌آید. گاهی در نمازمان حالمان را منقلب نشان می‌دهیم، آن یک بحث از ریاء در منظر مردم است، یا گاهی راه می‌رویم، آن چنان خرامان خرامان راه می‌رویم که مردم می‌گویند این چه‌قدر از اغیار منقطع است. اصلاً چشمش به این طرف و آن طرف که مردم ناظر هستند نمی‌افتد. حالا اگر جایی باشیم و مردم نباشند یا نشناسند، همه چیز را هم نگاه می‌کند و حواسش هم هست، اما در مقابل دیگران که او را می‌شناسند آن چنان راه می‌رود که آدم حسرت می‌خورد که اصلاً او در این دنیا است یا دارد روی بال ملائکه راه می‌رود! چشمش و نگاهش و حالاتش ریاء دارد.

یک موقع آدم ادای کسی را در می‌آورد، یک موقع هم ادای خودش را در می‌آورد. ادای آدم خوب بودن

---

۱. ر.ک: چهل حدیث، حدیث دوم در مورد ریا و بحث اخلاص حدیث بیستم؛ مقالات، ج۲، ص۲۶۶ به بعد؛ اصل بحث از کتاب مقالات اقتباس شده است.

خودش را در می‌آورد. گاهی ادای آدم خوب را در می‌آورد. یعنی او را که می‌بینید کأنه اصلاً همان شخص دیگری است و آدم سابق نیست. ممکن است برای بعضی واقعیت داشته باشد. یک موقع کسی هست این قدر اهل عبادت است که هر کاری بکند، سجده‌های طولانی که از مراتب مراقبه است، ممکن است که باعث پینه بستن پیشانی او شود اما اگر انسان مهر را بزرگ‌تر بگذارد، این پیشانی پینه بستن خیلی زود محقق نمی‌شود. مهر کوچک باشد با این سجده‌های طولانی پیشانی سریع پینه می‌بندد اما مهر بزرگ باشد این دیر انفاق می‌افتد. کسی متوجه این نمی‌شود که سجده‌های طولانی دارد. اما نه این که هر کس پیشانی‌اش پینه بسته بود مهر کوچک برداشته باشد. گاهی هم کسانی هستند که، هر جور که مهر بگذارند در اثر این سجده‌ها پیشانی‌شان پینه می‌بندد. لذا از علائم متقین هم این است که پیشانی اهل تقوا پینه دارد و این صفت حُسن است منتها نه اینکه انسان خودش این را درست کند. این‌ها یک نوع آرایش است. گاهی آرایش برای اهل دنیا است که ابروشان و صورتشان را دست بزنند گاهی آرایش برای اهل تقوا است که پیشانی‌شان را دست‌کاری می‌کنند به نحوی که این طور شود. راه رفتنش، لباسش، حالش، این‌ها همه یک نوع آرایش است. آرایش برای هر کسی یک طور معنا می‌دهد.

در بحث ریاء، قرآن می‌فرماید:

فَوَيْلٌ لِلْمُصَلِّينَ . الَّذِينَ هُمْ عَنْ صَلَاتِهِمْ سَاهُونَ .الَّذِينَ هُمْ يُرَاءُونَ[1]**؛ پس وای بر نمازگزارانی که در نماز خود سهل‌انگاری می‌کنند،همان کسانی که ریا می‌کنند.**

در بعضی از مراتب، گاهی امکان مغفرت آن کسی که تارک نماز بود نسبت به آن کس که نماز ریائی خواند، بیشتر است. نمی‌گوییم نماز نخواند. امر این است که باید همه نماز بخوانند. اما اگر یک کسی ریاءً خواند، چون که بعضی از مراتب ریاء مبطل است، باید نمازی را که خوانده اعاده کند و این نماز مقبول نیست که قضا نداشته باشد، اگر وقت گذشته باشد قضا دارد. آن کس که نماز خواند و ریاء کرد، آن ریاء علنی، وضعش اشد است از کسی که نماز نخوانده است. چون کسی که نماز نخوانده پیش خدا شرمنده است که خدایا من تنبلی کردم اما کسی که ریاءً نماز خواند در مرتبه آشکارش بطلان نماز را به دنبال دارد در حقیقت آن‌جا نمازش ترویج و تعمیق شرک در درونش است. چون می‌خواهد دیگران نمازش را ببینند و تعریف کنند و با نماز دنبال منزلت نزد مردم است، نه خدا. آن‌که نخوانده پشت به اطاعت امر خدا کرده اما با پشت به اطاعت امر خدا کردنش در خیلی از اوقات رو به غیر نکرده است. ناراحت هم هست که تنبل هستم و نخواندم. گاهی هم عامد است اما نه در مقابل خدا. عامد است در نخواندن اما تنبل است. اما فردی که نماز را ریاءً خوانده به لحاظ دیگران خوانده است. چون اصل نماز ارتباط و حرکت به سوی خداست. اگر کسی نخواند، این در نقطه

---

۱. ماعون، آیه ۴ – ۶.

صفر مانده، برای او هلاکت و عقاب دارد، اما عقاب کسی که به خاطر دیگران خوانده بیشتر است. این یعنی در مقابل آن اصل حرکت به سوی خدا، حرکت کرده. یعنی نماز می‌خواسته به سوی خدا ببرد او کاملاً در مقابلِ مقابل آن حرکت کرده است. این قطعاً، عمق هلاکت وجودی‌اش اشد است از کسی که نخوانده است. نمی‌گوییم او نجات پیدا می‌کند. نمی‌گوییم آن‌جا اشکالی ندارد. نمی‌گوییم آن گناه نکرده است، اما می‌گوییم گناه این از آن اشد است. این وضعش از او بدتر است. اگر او که نماز نخوانده با توبه مورد مغفرت قرار بگیرد، این توبه نسبت به شرک به راحتی قبول نمی‌شود. خدا می‌آمرزد غیر از کسی که به او شرک ورزیده باشد. شرک به سادگی مورد مغفرت قرار نمی‌گیرد. البته شرکی که با علم باشد.

امام صادق علیه‌السلام فرمود:

كُلُّ رِيَاءٍ شِرْكٌ إِنَّهُ مَنْ عَمِلَ لِلنَّاسِ كَانَ ثَوَابُهُ عَلَى النَّاسِ وَ مَنْ عَمِلَ لِلَّهِ كَانَ ثَوَابُهُ عَلَى اللهِ[1]؛ هر نوع ریا کاری شرک است.همانا هر کس به خاطر مردم کار کند پاداش او بر مردم است و هر کس به خاطر خدا کار کند پاداش او بر عهده خدا خواهد بود.

این یک کد کلی مسئله است که حضرت فرمودند بنای هر کسی بر این است که عملش را برای چه کسی انجام می‌دهد؟ عمل یا برای خداست یا برای مردم و دیگران و غیر خدا است. عملِ شریکی معنا ندارد. چون خدا می‌فرماید «أنا خَیرُ شَریک» من بهترین شریک هستم و هرجا شراکتی در کار باشد من تمام نتیجه را به شریکم واگذار می‌کنم. دیگر شراکتی از این بالاتر نیست.

رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود:

يقول الله تعالى: من عمل لي عملاً اشرك فيه غيري فهو له كله و انا منه بري و انا أغنى الغنياء عن الشرك[2]؛ خدای تعالی می‌فرماید: هر کس عملی را برای من انجام دهد که در آن غیر من را شریک بگرداند، همهٔ آن عمل مخصوص همان غیر خواهد بود و من از چنین عملی بیزارم، و من از شرک از همه غنی‌تر هستم.

امام صادق علیه‌السلام می‌فرماید:

الرَّجُلُ يَعْمَلُ شَيْئاً مِنَ الثَّوَابِ لَا يَطْلُبُ بِهِ وَجْهَ اللهِ إِنَّمَا يَطْلُبُ تَزْكِيَةَ النَّاسِ يَشْتَهِي أَنْ يُسْمِعَ بِهِ النَّاسَ فَهَذَا الَّذِي أَشْرَكَ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ[3]؛ مرد ریا کار به طاعتی از طاعات دینی مشغول می‌شود،

---

۱. الکافی ج۲ ص ۲۹۳
۲. جامع السعادات، ج۲، ص ۳۷۰
۳. الکافی، ج۲، ۲۹۴

در حالی که رضای خدا را نمی‌جوید و تنها ستایش و تمجید مردم را می‌جوید، چون می‌خواهد طاعت و بندگی او شهره شود، این مرد ریا کار همان مشرکی است که دیگران را در طاعت و بندگی حق سهیم کرده‌است.

■ مراتب ریاء عملی

ریاء عملی صورت‌ها و مراتبی دارد و هریک نیز دارای علامت‌هایی است که به آن نشانه‌ها اشاره می‌کنیم و ببینیم که کدام یک ممکن است با ما تطبیق کند:

مرتبه اول

بالاترین مرتبه ریاء عملی آن است که عمل را تنها برای دیدن و شنیدن و تعریف مردم انجام می‌دهد و اگر غیر از این باشد اصلاً عمل را انجام نمی‌دهد. این ریاء نوعی از شرک جلی است، زیرا هرچه ریاء آشکارتر، ظاهرتر است خود انسان هم راحت‌تر می‌فهمد تا مراتبش که پنهان‌تر می‌شود. آن‌ها می‌شوند شرک خفی و این می‌شود شرک جلی.

چنین فردی تمام نگاهش در انجام دادن عمل برای این است که در چشم مردم باشد. این آشکارترین مرتبه ریاء است لذا ذره‌ای هم در وجودش هیچ وجهی از قصد تقرب به خدا در عمل نیست.

نقل می‌کنند که یک کسی در بین بیوت مراجع در حوزه نجف آمده بود، در اعمال عبادات و نوافل هم خوب استعداد پیدا کرده بود، او خادم یکی از بزرگان بود و همه بزرگان را هم می‌شناخت. زمانی که انگلستان، کشور عراق را تصرف کردند، دیدند، این سرهنگ انگلستانی بوده است، او را در حالی که سوار بر اسب بوده، دیدند و در جمعی نیز خودش را معرفی کرد تا او را با این لباس بشناسند از این سری هم هست. یعنی انسان عمل را به خاطر غایت دیگر و نه برای خدا انجام می‌دهد. می‌خواهد تقرب پیدا کند تا سلطه پیدا کند. حالا قصدش این است که مأمور است و نفوذی است. گاهی هم می‌خواهد در چشم مردم جلوه کند و قصدش هم فقط و فقط همین است. این مرتبه اول است که قطعاً در این مرتبه عمل باطل است و هیچ ثمره‌ای ندارد و تمام روایات در رابطه با ریاء شامل حال این می‌شود. از آن شدتش تا مرتبه خفی آن، همه‌اش شامل مرتبه این می‌شود.

مرتبه دوم

مقصود اولی دیگران باشد، اما مقصود ثانی و بالعرض خدا باشد. نتیجه این مرتبه این است که اگر دیگران نبینند کار را نمی‌کند. اما وقتی عمل را برای دیگران می‌کند، می‌گوید خدا هم این عمل را بپذیرد. جلوی

دیگران و به خاطر دیگران نماز می‌خواند، اما فقط برای دیگران هم نیست و قصدی هم به تبع دارد. می‌گوید که نماز را که می‌خوانیم چرا فقط برای مردم حرامش کنیم، یک قصدی هم برای خدا کنیم که خدایا در این‌جا قصد قربت هم می‌کنیم. حالا چه طور قصد قربت می‌آید، نمی‌دانم!

این عمل هم، قطعاً ریاء محسوب می‌شود و ریاء مبطل عمل هم هست لذا فقها در این قسم دوم هم می‌گویند این عمل باطل است.

مرتبه سوم

در انجام عمل نگاه مساوی باشد. یعنی برای مردم و برای خدا کاملاً مساوی است. لذا هرکدام نباشد، انجام نمی‌دهد. که اگر برای خدا نخواهد بکند انجام نمی‌دهد. می‌گوید برای مردم اعمال دیگر انجام می‌دهم، چرا جلوی مردم عمل عبادی بکنم ؟ اما اگر هم مردم نباشند برای خدا هم انگیزه ندارد همه را انجام دهد. بعضی گروه‌های منحرف و در انقلاب شعارشان «به نام خدا و به نام خلق قهرمان» بود؛ این برای خدا و برای مردمش مساوی است. هرکدامش که نباشد، انجام نمی‌دهد.

در این مرتبه هم به تصریح علم فقه، عمل باطل است و این نتیجه‌ای ندارد و قضا دارد و حتماً اگر در وقت است اعاده و در غیر وقت قضا دارد. اگر عمل عبادی واجبی بوده، قضا دارد و باید انجام دهد.

این سه قسم از جهت فقهی، حکمش بطلان بود؛ آنکه مقصود کلاً مردم باشند، یا مقصود مردم باشند و به تبع خدا باشد، و قسم سوم نیز بین مردم و خدا مساوی باشد. این سه قسم شرک جلی در ریاء بود و حکمش نیز روشن است.

اما از این‌جا به بعد مراتب ریا پنهان‌تر می‌شود و به نوعی شرک خفی می‌شود.

مرتبه چهارم

مقصود اولی خدا باشد و ثانیاً و بالعرض مردم باشند، این قسم از ریاء شرک خفی است. لذا می‌بینید که حالش در بین مردم با جاهای دیگر متفاوت است. اگر مردم هم نبینند عمل را انجام می‌دهد چون مقصود اولی‌اش خدا بود. در تنهایی‌اش هم انجام می‌دهد. اما سرورش و کیفش طوری است که جلوی مردم باشد و مردم هم ببینند. داعی این را دارد که اگر توانست عمل را بکشاند تا مردم هم ببینند، اما اگر مردم هم ندیدند ترک عمل نمی‌کند.

چنین فردی اعمالش را جلوی مردم با نشاط انجام می‌دهد، تنها که هست کسل انجام می‌دهد. دیگر خیلی سخت می‌شود. این مرتبه از آن جاهایی است که پَرَش ما را هم می‌گیرد. شرک خفی می‌شود، جلو مردم که

می‌رسد عملش با نشاط و طولانی‌تر و با حال‌تر است. تنها که می‌شود می‌بینید که کسل است. نماز می‌خواند و قطع نمی‌کند اما کسالت دارد. مستحبات هم اگر بخواند، می‌خواند اما در آن‌ها خیلی نشاط نیست.

امیرمؤمنان علیه‌السلام می‌فرماید:

ثَلَاثُ عَلَامَاتٍ لِلْمُرَائِی یَنْشَطُ إِذَا رَأَی النَّاسَ وَ یَکْسَلُ إِذَا کَانَ وَحْدَهُ وَ یُحِبُّ أَنْ یُحْمَدَ فِی جَمِیعِ أُمُورِهِ[1]؛ ریا کار سه نشانه دارد: چون مردم را بیند (در عبادت) به نشاط آید، و هرگاه تنها باشد کسل شود، و دوست دارد که در هر کاری او را بستایند.

این سه علامت برای مرتبه چهارم است که قصد اولی‌اش خداست و قصد ثانی و بالعرضش مردم هستند. این سه علامت خطرناک است و هر سه در وجود مؤمن امکان تحقق دارد.

سبب اصلی حرکت نشاط است که انسان را به مجاهده وا می‌دارد. نشاطش برای توجه مردم بود. لذا در این نشاط‌اش دارد به سمت خودش و «من»اش و «تن»اش و به سمت ما سوی الله حرکت می‌کند. نه حرکت در طریق الی الله. اما از جهت فقهی حکم این عمل مسکوت است. این جا، فقه به عنوان حکم فقهی، برای این نوع عمل، حکم صریحی بر بطلان نداده است. بعضی از عالمان به واسطه نگاه‌های دقیق اخلاقی یا نگاه‌های دقیق قربی که دارند و به واسطه بحث قربت الی الله، این قسم اعمال را باطل می‌دانند اما بقیه سکوت کردند. لذا این‌جا از آن جاهای صریحی نیست که بطلان وارد شده باشد. لذا شرک خفی می‌شود. چون مراتب شرک خفی، مبطل عمل نیست. اما آیا حبط عمل در این‌جا هست؟ قطعاً ضعف عمل هست و احتمال مقبولیت این عمل کم است.

رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌فرماید:

لا یقبل الله تعالی عملاً فیه مثقال ذره من ریاء[2]؛ خدای تعالی قبول نمی‌کند عملی را که در آن به اندازهٔ ذره‌ای ریا باشد.

البته فردی قرب الی الله پیدا نمی‌کند ولی شاید عملش قضاء نداشته باشد و باطل نباشد.

مرتبه پنجم

در وقت عمل فقط خدا مقصود است، عمل را هم به خاطر خدا و امتثال خدا انجام می‌دهد و دقت هم می‌کند. اما عمل به گونه‌ای انجام می‌شود که بعداً به گونه‌ای ذکر شود و دیده شود. و دوست دارد بعداً مردم

---

۱. الکافی، ج۲، ص ۲۹۵.
۲. جامع السعادات، ج۲، ص ۳۷۰

بفهمند.

این هم ریاء در عمل است اما از آن قبلی خفی‌تر است. چون واقعاً در وقت عمل قصدش خدا بود. خیلی از ما مبتلی به این هستیم. که عمل را انجام دادیم اما به لطائف الحیل بروز و ظهورش می‌دهیم. بعضی وقت‌ها تا آن ۲۰ سال هم نگه می‌داریم، اما بعد از ۲۰ سال آدم می‌ترکد. لذا می‌خواهد اقلاً یک بار از عمل او بگویند. منتها نحوه گفتن‌هایش هم مختلف است. گاهی هم جوری نمی‌گوید من این کار را کردم. از یک بنده خدایی که پایش را بسته بود. علت را پرسیدند ؟ گفت: دیشب برای نماز شب بلند شدم. می‌خواستم خانواده و بچه‌ها نفهمند. برق را روشن نکردم، پایم خورد و لیوان شکست. پایم هم برید. این برای آن است. دیشب می‌خواسته خانواده و بچه‌هایش نفهمند، حالا آمده به دیگری می‌گوید.

روایت دارد که اگر کسی عمل خیری انجام داد، بالاخره خدا آن را آشکار می‌کند. ما به این عمل می‌خندیم اما دیگران هم به ما می‌خندند. گاهی یک حرف‌هایی می‌زنیم، صدای خنده همه را در می‌آورد که، عجب این چه‌قدر بچه است. حالا البته بچه اهل ریاء نیست و همان طور که هست، هست. بچه یعنی بزرگی که بچه است. این وضع ما است که خدا به ما رحم کند.

لذا در روایت دارد که برخی اعمال را به بالا می‌برند، ملائکه با خوشنودی بالا می‌برند و خیلی خرسند هم می‌شوند بعد خدای تبارک و تعالی آن عمل را بر می‌گرداند و می‌گوید این را بزنید تو روی بنده‌ای که این را انجام داده است. چون در مراتب بعدی، از آن شرک خفی جدا نبوده. حتی ملائکه هم متوجه نشده بودند.

در این مرتبه پنجم در ریاء، ریزه کاری‌اش در این‌جا سخت‌تر می‌شود و نوعش به رو آوردن اعمال گذشته و از دست دادن آن‌ها است، این را می‌گویند حبط. یعنی عمل انجام شد، خوب هم انجام شد و شراکت هم نداشت، اما عملی که انجام شد و شراکت هم نداشت و امتثال حق بود، بعداً خراب شد. لذا این بعداً خراب شدن، حبط است. اگر آن مراتب قبلی را عنوان حبط نگذاریم، عیب ندارد و درست هم هست چون از اول خراب بود. حبط برای آن‌جایی است که از اول درست بوده و بعداً خرابش کردیم. هر چند مرحوم علامه طباطبایی می‌فرمایند که برگشت یکی از معانی حبط به این است که اگر بعداً خراب شد، معلوم می‌شود یک خلجان و یک خرابی از اول در کار بوده، ولی خیلی پنهان بوده است. لذا در این مرتبه، این‌جا است که دیگر این‌ها را با سختی می‌شود تمیز داد که چه طور آدم عمل را انجام دهد. گاهی انسان بیانش را طوری قرار می‌دهد که می‌خواهد بیانش را خدایی کند، مثلاً می‌گوید که می‌خواهم اظهار کنم تا دیگران در عمل تشویق بشوند. این ممکن است وجه صحیحی داشته باشد اما درون او معلوم می‌شود که آیا این را برای خدا گفت یا برای اینکه مردم بفهمند و دلش حال بیاید گفت. وقتی مردم فهمیدند در عین اینکه آن مقصود را کنارش گفت، گاهی مقصودهای دیگر را کنارش قرار می‌دهد تا توجیهش کند. به سادگی نمی‌خواهد عملش

را خراب کند. کسی که موفق شود واقعاً برای خدا کاری را بکند، به این راحتی هم نمی‌خواهد عملش را خراب کند. اما شیطان هم خیلی قوی است. فکر نکنیم شیطان راحت است. او هم کاملاً حیله‌های مطابق وجود انسان‌ها را دارد. این‌جا انواع حیله‌ها را به کار می‌گیرد.

نفس و شیطان هر دو یک تن بوده‌اند — در دو صورت خویش را بنموده‌اند
چون فرشته و عقل کایشان یک بدند — بهر حکمت‌هاش دو صورت شدند

یعنی مثل فرشته و عقل هر دو یک حقیقت بودند که این دو اول یکی بودند. فرشته و عقل که این‌ها هر دو یک بودند. این در مقابل آن‌جایی است که نفس و شیطان هستند. نفس و شیطان یکی بودند و بعد دو صورت شدند. عقل و فرشته هم یکی بودند بعداً این‌ها به لحاظ حکمت‌های الهی دو تا شدند. یکی شد عقل و دیگر فرشته شد. لذا این‌ها دو جهت وجودی‌اند ولی یک حقیقت هستند. نفس و شیطان هم دو جهت وجودی هستند و یک حقیقت هستند. نفس و شیطان دائماً با هم در آغوش هستند. همچنان عقل و فرشته در هم و در آغوش هم هستند.

امام باقر علیه‌السلام می‌فرماید:

الْإِبْقَاءُ عَلَى الْعَمَلِ أَشَدُّ مِنَ الْعَمَلِ؛ نگهداری عمل از خود عمل سخت‌تر است.

چه‌قدر سخت است انسان امتثالا عمل را برای خدا انجام دهد و مجاهده می‌کند تا عمل را انجام دهد. اما ابقاء بر عمل اشد از خود عمل است. اما مجاهده‌ای که در ابقاء لازم است، اشد از مجاهده‌ای است که در خود عمل لازم است. در خود عمل ما گیر هستیم چه برسد به آن‌که بخواهیم مجاهده بر ابقاء بکنیم!

راوی بعد از فرمایش امام باقر علیه‌السلام از حضرت پرسید که نگهداری عمل چیست ؟ امام در پاسخ فرمود:

يَصِلُ الرَّجُلُ بِصِلَةٍ وَ يُنْفِقُ نَفَقَةً لِلَّهِ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ فَكُتِبَ لَهُ سِرّاً ثُمَّ يَذْكُرُهَا وَ تُمْحَى فَتُكْتَبُ لَهُ عَلَانِيَةً ثُمَّ يَذْكُرُهَا فَتُمْحَى وَ تُكْتَبُ لَهُ رِيَاء[1]؛ مردی برای خدای یگانه بی‌شریک بخششی میکند و خرجی مینماید، برایش عمل نهانی نوشته می‌شود (که پذیرفته خداست و ثواب دارد) سپس کارش را بزبان می‌آورد و برایش عمل آشکار می‌نویسند (که ثوابش کمتر است) باز هم به زبان می‌آورد، تا آن را محو کرده، برایش ریا می‌نویسند (که علاوه بر آنکه ثواب ندارد مستحق عقابست).

ممکن است عمل از مرحله خفا به مرحله آشکار برسد. چنانچه هر عمل علنی که ریاء نیست. انسان وقتی پول جلوی دیگران جمع می‌کنند، عمداً یک پول زیاد می‌دهد تا دیگران تشویق شوند و پول بدهند. قصدش

۱. الکافی، ج۲، ص: ۲۹۷

این نیست که مردم ببینند که پول زیادی داده است. اما دستش هم بالا می‌آورد می‌دهد تا دیگران هم شوق پیدا کنند و بگویند می‌شود پول دادن راحت باشد و سنت ایجاد شود. این عیب ندارد. عمل علنی است. اما عمل علنی برای سنت گذاری یا عمل علنی برای مطرح شدن خود؟ مرزهای این‌ها خیلی به همدیگر نزدیک است. لذا حضرت می‌فرماید که اول سرّی بود و بعد ذکر کرد، سرّی بودنش برای او محو می‌شود، همین که برای او علنی نوشته می‌شود یعنی این مقبول است اما عمل از مرتبه سری بودن و خفا به مرتبه علنی بودن رسید. معلوم می‌شود در این مرتبه ریاءً نبوده است. اما وقتی ذکر بعد از ذکر شد، آن‌جا دیگر از صحیفه عمل علنی هم پاک می‌شود. نوع ذکر دوم فقط عمل را خفاء به ظهور نمی‌آورد بلکه دوست داشتن و نشاط از فهمیدن دیگران است.

در این مراتب از خفا به ریاء آمدن، حضرت دارد ظرافت کار شیطان را در تصرف اینکه چه طور می‌تواند آن عملی که انجام دادند و تمام شده است را بیاورد به این‌جا بیان می‌کند. لذا قصد این است که آن خفا را به مرتبه علن بیاورد منتها به قصد سنت‌گذاری و به عنوان یک عمل صالح که باز هم عمل صالح است و هنوز حبط نشده است. لذا عملی که در مرتبه آشکار هست، امکان حبطش شدیدتر می‌شود. امکان حبط در آن‌جا بیشتر است. لذا حضرت می‌فرماید شیطان اول یک قدم از آن‌جا جلو می‌آید، باز هم در مسیر درست، ولی یک مرتبه نازل می‌شود. عملی که با خفا هست و عملی که در علن است، دو نوع عمل است و دو نوع اجر دارد. هرکدام آثاری دارند. اما شیطان به اینکه از ارزش عمل کاست و آن را از خفا به علن کشاند قانع نمی‌شود، چرا که هنوز عمل است. بلکه می‌خواهد اصل عمل را از بین ببرد. این را برای آن وسیله قرار داد. چه‌قدر امام باقر﵇ کالبد شکافی ظریف و دقیق کرده. این‌ها پزشک معالج روح هستند که می‌توانند این طور رسوخ و ورود یک ویروس را ببینند از کجا به کجا و چگونه محقق می‌شود.

مرتبه ششم

در این مرتبه مانند مرتبه قبل، واقعاً قصدش تقرب و امتثال امر بوده است، خودش نیز عملش را مطرح نمی‌کند اما دیگران مطرح می‌کنند. یا طوری می‌شود که خود به خود عملش لو می‌رود و آشکار می‌شود. این از آن مراتب خیلی پنهانی است که وقتی که آشکار می‌شود خوشش می‌آید. خودش هم کاری نکرده و واقعاً هم عمل را پنهان کرده بود اما وقتی آشکار می‌شود، خوشش می‌آید. این هم یک مرتبه ریاء است.

قطعاً دو مرتبه پنجم و ششم قضا ندارد و از جهت بطلان عمل، باطل نیست اما آن‌هایی که اهلش هستند، خیلی از آن‌ها را هم قضا می‌کنند چرا که می‌گویند همین هم مرتبه‌ای از ریاء بوده است. لذا در آن مرتبه اصلاً تصور این را نداشته که ریاء شود. اما اگر بعداً آشکار شد، خوشش بیاید معلوم می‌شود در آن مرتبه هم

این نقطه تاریک مجهول در وجودش بوده است؛ هرچند نگذاشته بوده آشکار شود و قصد هم نداشته و واقعاً هم خوب انجام داده است. این هم یک نوعی از پایین آمدن درجه است.

البته به لحاظ افراد مختلف فرق می‌کند، اگر ولی از اولیای الهی باشد، همین عمل او را ساقط می‌کند اما اگر به لحاظ عموم مردم مثل ما باشد، این کمال ماست. این برای ما کمال است. خدا هم این عمل را از ما می‌پذیرد هر چند در آن شرک خفی برایش ایجاد شده و این نقص درجه دارد. لذا دارد بعضی‌ها وقتی می‌خواهند وارد بهشت شوند، قبل از ورود به بهشت، به آن‌ها نشان می‌دهند که ببین این اعمالی که شما داشتید اگر در مرتبه نیت، آن مراتب نیت را رعایت می‌کردید جایتان آن‌جا بود و آن مرتبه صدیقین را به او نشان می‌دهند، می‌بیند که همین عمل نه بیشتر، با مرتبه دیگری از نیت و توجه، برای او از کجا تا کجا تفاوت پیدا می‌کرد. این الآن کجاست و آن موقع کجا می‌توانست باشد. با همین عمل، نه عمل دیگر. ولکن با نیت بالاتر، این عمل چه‌قدر می‌توانست رشد کند.

به کسی این مقام و جایگاه را نشان می‌دهند که می‌توانسته و امکانش بوده و کوتاهی کرده است. آن هم باید عقابی داشته باشد. با این حسرت تطهیر می‌شود. این عذاب را که می‌بینند. مثل کسی که معصیتی دارد که این معصیت را باید عذاب شود تا ورود به جنت پیدا کند، این معصیت همان مرتبه اول مانع ورود به اصل جنت است. اما تطهیر که شد به جنت می‌رسد. نه اینکه معصیت وقتی تطهیر شد تبدیل به حسنه بشود. در این‌جا همین‌طور ست. آن مقام صدیقین را که می‌بینند حسرتش قبل از ورود به بهشت است. چون بعد از ورود به بهشت حسرت نیست. قبل از ورود به بهشت نشان که می‌دهند، وقتی که دید، حسرت این مقام را که چرا از دست داده می‌خورد. این حسرت باعث می‌شود این همان عذاب برای او باشد و تطهیرش کند.

اگر کسی در این مرتبه از عمل باشد، اگر عملش آشکار شد، سرور پیدا کرد، آیا واقعاً این نگاهش این است و حالش این است که آن سیر و سلوکش به سوی خدا و برای خدا انجام دادن را با سرور مردم عوض کرده؟ یعنی سرور نقصان در او ایجاد کرده؟ قطعاً نقصان در او پیدا کرده. معلوم می‌شود این سرور در وجود او نقش دارد. به همین مقدار خسران هست. چون وقتی از فهمیدن دیگران خوشش آمد، یعنی نگاه دیگران در وجود من تأثیر دارد. به همین مقدار برای دیگران ارزش قائل است. همین مقدار ارزش هم خسران در موطن اوست. البته بعضی‌ها می‌گویند اگر کسی در مراتب سیر باشد، همین‌ها هم برایش حبط است. اما برای آن‌ها حبط ایجاد می‌شود نه برای ماها. برای ما این‌ها کمال است.

بعضی از اولیا با آن دقت‌ها گفته‌اند که در این‌جا آشکار می‌شود که مقصودش مردم بودند. منتها برای آن مرتبه اولیا. اما اگر عمل آشکار شد و این هم مسرور شد نه به جهت اینکه مردم فهمیدند و او هم خوشحال شود که مردم فهمیدند، بلکه عمل صالحی را انجام داد و خودش قصدی نداشت و اقدامی برای آشکار شدنش

نبود و مردم فهمیدند و اگر مردم فهمیدند خوشحال شد به این جهت که خدایا تو اهل فضلی و ستار عیوبی، این است که عیب‌ها را می‌پوشانی و خوبی‌ها را آشکار می‌کنی و تو اهل این هستی. تضرع و لابه‌اش به سوی خدا بیشتر می‌شود که اگر تو آشکار می‌کنی، چه عیب‌ها داشتم که پوشاندی. یعنی این‌جا رابطه‌اش با خدا قوی‌تر می‌شود. این هم آشکار شده اما این آشکار شدن نه فقط ضرری به او نزده بلکه او را منقلب‌تر هم کرده و عملش را بالاتر هم برده. چون خود این یک امتحان است. وقتی جلو مردم آشکار می‌شود به خاطر مردم خوشحال می‌شود. تا حالا جلوی مردم نکرده. اگر آمد جلوی مردم خودش یک امتحان است. اگر کسی رسید به این‌جا و آشکار شد و در قلبش ذره‌ای خلجان و سرور به خاطر اینکه مردم فهمیدند به وجود نیامد، از یک امتحان سختی موفق در آمده. لذا خود این یک عمل جدید است. خود این یک قرب جدید برایش ایجاد می‌کند. منتها از خدا نخواهیم که اعمالی که پنهانی انجام دادیم را آشکار کند تا این قرب هم برایمان پیش بیاید. که امتحان سختی است.

این‌جا کار را کار خودش نمی‌بیند. می‌گوید خدا آشکار کرد من که نکردم. چون این را فعل الهی می‌بیند در این‌جا به همین مقدار آشکار شدن، معلوم می‌شود سنت وجودی‌اش این است که وقتی عمل انجام داده، عمل خودش نمی‌بیند. اما در این‌جا خودش را نمی‌بیند. هر چند این هم مراتب دارد. اگر عملی آشکار بشود اصلاً عمل نمی‌بیند. مرحوم علامه طباطبایی که المیزان آشکار شده و چاپ شده است، همه اعتنا کردند اما وقتی که برادرشان پدرشان را در خواب می‌بیند و می‌گوید، پدر گفته‌اند ثواب این را به من هدیه نکرده و من را در ثواب آن شریک نکرده، علامه می‌گوید مگر این کار من ثوابی داشته است؟ مگر عملی بوده که مورد اعتنا باشد که ثوابی بخواهد و بر آن ثوابی مترتب باشد؟ این هم دیگر یک مرتبه عالی‌تری است، این در وهم من و شما نمی‌گنجد اما خود همین مسئله که اصلاً عمل نمی‌بیند و اصلاً ثوابی نمی‌بیند، این خودی نمی‌بیند، در این مرتبه دیگر آشکار شدن و نشدنش هم متفاوت نیست. بله بعضی‌ها عمل را آشکار می‌کنند از جهت اینکه سنت گذاری بشود. این خودش خوب است و به ما هم گفتند که انسان از سه طریق باقی می‌ماند: یکی باقیات الصالحات و صدقات جاریه و موقوفات دیگری سنت‌های حسنه‌ای که باقی می‌گذارد، یکی هم فرزند است. این‌ها علنی است. کاروان سرا ساخته، مسجد ساخته، مدرسه ساخته، بیمارستان ساخته یا فرزندان صالحی را باقی گذاشته یا سنت حسنه‌ای را گذاشته که مردم به آن اقتدا می‌کنند. این‌ها علنی هستند اما سرور او به خاطر این است که حکم خدا احیا شده. نشاط او به خاطر این است که مردم به سمت خدا شوق پیدا کردند. لذا این هم خیلی خوب است و این سنت گذاری هم تشویق شده و تأیید شده ولی در کنار این حتماً باید انسان اعمال خفایی هم داشته باشد. گفتند حتماً سنت‌های علنی بگذارید و کارهای این‌گونه بکنید اما قانع به این نباشید. در کنار این، سعی کنید به خاطر آن جهت وجودی‌تان که بالا برود

حتماً اعمال دیگر خفایی هم داشته باشید. این بحث ریاء در عبادت بود.

■ ریاء در اعمال غیر عبادی

ریاء در اطوار دیگر که اعمال انسان باشد و به اعمال عبودی بر نمی‌گردد نیز هست. اینکه خود را نحیف و ضعیف نشان دادن تا دیگران او را اهل ریاضت و مجاهدت ببینند. این کم نیست. سر و صورت و وضع ظاهری و شارب و محاسنش را طوری نشان دهد که این اهل سلوک است. آرایش سر و صورت به نحوی که او را اهل سلوک ببینند.

به هنگام راه رفتن با هیئت خاص و وقار خاصی راه برود، سر خود را پایین بیاندازد و این طرف و آن طرف را نگاه نکند. نه این بد باشد اما به خاطر چه؟ جلوی دیگران یا تنهایی؟ در جایی که می‌شناسند یا جایی که آدم را نمی‌شناسند؟ در بین مریدان یا بین مبغضین و آن‌هایی که دشمن هستند؟ هرکدام از این‌ها یک حالی دارد.

اثر سجده را در پیشانی نمایان کردن که کاری کند که این نمایان شود.

هنگام صبحت چشم‌اش را پایین می‌اندازد و سرش را بلند نمی‌کند و با آرامی و خیلی با شرایط خاصی سخن می‌گوید. یا آن‌چنان سکوت می‌کند که همه می‌بینند که به زور حرف می‌زند. دیگران می‌گویند این اهل هیچ تعلق به دنیا نیست. کم حرف زدن به طوری که همه بگویند این در حالت ارتباط است که به همین مقدار هم نمی‌خواهد خودش را از آن حالت جدا کند. این‌ها مقابل حالت واقعی است. همه این‌ها ادا است. خیلی سخت است.

وقتی به منکرات و معاصی می‌رسد جیغ و داد و هوارش بلند می‌شود به طوری که همه فکر می‌کنند، اینکه این‌جا این طور است در روابط تنهایی با خدایش چه خبر است؟ ایشان این طور نسبت به حکم خدا غیور است آن‌جا چه خبر است؟

البته حواسمان باشد این‌ها را از هر کسی دیدیم، او را تختطئه نکنیم و بگوییم معلوم می‌شود این اهل ریاء است. نه اهل حقایق هم آن‌ها را دارند اما این‌ها ادای آن‌هاست. لذا ممکن است اهل حقایق باشند. ما نباید ذهنمان سریع به نسبت کسی که این‌ها را دارد، سوء ظن پیدا کنیم.

■ دوری از ریاء

اولاً باید انسان با تضرع به سوی خدا، خودش را از ریاء نجات دهد. از خدا بخواهد او را در مراتب ریاء حفظ بکند.

ثانیاً توسل به حضرات معصومین علیهم‌السلام داشته باشد. بخواهد که در اعمال آن‌ها شفاعتش بکنند تا او مبتلا به ریاء نشود.

ثالثاً در جلوگیری از ریاء مجاهده کند. یعنی احساس کند خود ریاء مجاهده می‌خواهد. غیر از عمل که انجامش مجاهده می‌خواهد، مبتلی نشدن به ریاء در عمل هم مجاهده در عمل می‌خواهد.

نکته این است که سعی کنیم انگشت نما نشویم. یعنی کسی که دارد عمل انجام می‌دهد طوری انجام دهد که سعی کند انگشت نما نشود. این انگشت نما نشدن یعنی بین دوستان و آشنایان و فامیل و این‌ها طوری نباشد که همه بگویند این اهل عرفان است. یا بگویند این دیگر اهل مراقبه است. این زبانزد شدن و انگشت نما شدن، در معرض ریاء قرار گرفتن است. لذا جزء مضرترین حالت‌ها، در وجود انسان این است که انسان در بین دوستان به این مشهور شود. طوری شود که در گفتارش؛ رفتارش و حالاتش نمایان شود. انسان باید قدرت داشته باشد و این‌ها را در خودش هضم کند و آشکار نشود. داشته باشد اما آشکار نشود. این قدر هضم مهم است. کسی که قدرت هضم نداشته باشد و زود آشکار شود، او زمین می‌خورد. انگشت نما شدن در هر جایی زمین خوردن را خیلی سرعت می‌بخشد.

حضرت عیسی علیه‌السلام به حواریون چنین توصیه می‌کرد:

إِذَا صَامَ أَحَدُكُمْ صَوْماً فَلْيُدَهِّنْ رَأْسَهُ وَ لِحْيَتَهُ وَ يَمْسَحْ شَفَتَيْهِ بِالزَّيْتِ لِئَلَّا يَرَى النَّاسُ أَنَّهُ صَائِمٌ[1]؛ **«هرگاه یکی از شما روزه‌ای گرفت، موی سر و صورتش را روغن مالی کند و بر دو لبش زیتون بمالد تا مردم نفهمند او روزه‌دار است.**

■ توهم ریاء

حواس‌مان باشد یک نکته دیگری که مهم است، شیطان دنبال این است که ما ترک عبادت کنیم. قصد اولش ترک عبادت است. منتها از چه راهی می‌تواند ترک عبادت را برای مؤمنین ایجاد کند؟ توهم ریاء. این هم از آن حیله‌های شیطان است. یعنی شیطان را هر طرفی بیاندازید، در مقابله با انسان است. می‌خواهید ترک ریا کنید، می‌گوید ترک ریاء به ترک عبادت است. میگوید تو هر کاری که بخواهی بکنی بالاخره یکی از این مراتب ریا در آن هست. پس ولش کنی بهتر است! تا این به ذهنت خطور کرد به جای اینکه بگوید: هرکدام از این‌ها در وجود تو هست پس مجاهده کن تا کم کم این‌ها را ترک کنی، این‌ها را دور کنی، می‌گوید اصلاً ولش کن. حالا که این طور است عبادت را ترک کن. این هم یک حیله دیگری از شیطان است که اصل مقصودش محقق می‌شود. ریاء کردن، اصل مقصود شیطان نیست بلکه اصل مقصود شیطان ترک

---

۱. عده الداعی، ۲۳۴.

عمل است. لذا ریاء را ابتداءً بهانه می‌کند تا به آن برسد. اگر توانست و از اول گفت ترک کن و ترک کردی به مقصود اصلی‌اش رسیده اگر نتوانست، از راه ریاء پیش می‌آید تا تو را مبتلی به ریاء بکند. بعد بگوید عمل ریایی که فایده ندارد پس عمل را ترک کن. باز با یک دوری رسیده به مقصود اصلی اش. پس حواس‌مان باشد که این هم وسواس شیطان است. باید به شیطان گفت که ترک عمل چاره کار نیست. چاره کار مجاهده در اصلاح این است که از ریاء دور شویم. لذا اگر دیدید شما را به ترک عمل دستور می‌دهد معلوم می‌شود این هم خودش جزء حیله‌های شیطان است و این خودش جزء ظریف‌ترین حیله‌های شیطان است. که خیلی از مؤمنین به آن مبتلا می‌شوند. که به خاطر اینکه عمل تو ریائی است پس اصل عمل را ترک کن چون ریاء را این طوری کنار بگذاری. موضوع را پاک می‌کند. به جای اینکه بگوید مجاهده کن تا این اصلاح شود، می‌گوید حالا که این طور است و ریاء است اصلاً این را کنار بگذار. این مقصود اصلی شیطان است.

■ ترک گناه برای ریا

گناه را ریائاً ترک کردن عیبی ندارد. یعنی خدای تبارک و تعالی بر آن اجر هم قائل است. اصلاً یکی از تقواها همین است. یک مرتبه از تقوا این است که چون دیگران می‌بینند، من انجام نمی‌دهم. اصلاً این خودش یک رعایت محضر است. که بالاخره انسان از این کار می‌تواند به سمت خدا حرکت کند. چون دیگران می‌بینند او نمی‌رود و اگر همین برای او ملکه بشود بعد بفهمد خدا حاضر و ناظر است، می‌تواند کم کم به این نکته برسد که اگر جلوی این‌ها نمی‌کردم جلوی خدا هم نکنم. پس خدا خود این را راهی برای ترک گناه قرار داده است. لذا به ما گفتند اگر کسی نعوذ بالله اهل پنهانی گناه کردن است سعی کند تنهایی‌اش کمتر باشد. خلوت کم‌تر داشته باشد. بیشتر حالت جلوت داشته باشد تا این حذر کند. لذا گناه جلو دیگران انجام ندادن ممدوح است و اشکالی ندارد. هر چند هر کس ملکه ترک گناه در او ایجاد شود در پنهان و آشکار قطعاً این اولی و افضل است ولی آن را سکوی حرکت قرار دادند.

■ اخلاص در عمل

حالا از این‌جا تازه رسیدم به بحث اخلاص. تا این‌جا مرتبه ریاء و مقابله با ریاء و شناخت ریا بود. چون تا ریاء را نشناسیم، نمی‌توانیم با آن مقابله کنیم. تا مراحل و مراتبش را نشناسیم نمی‌توانیم با آن مقابله کنیم .بدانیم در کدام مرتبه هستیم و چه کار باید بکنیم. ظرائف‌اش را هم که این قدر گفته شد. اما از این‌جا مقابل ریاء اخلاص و مراتب اخلاص می‌شود.

اخلاص مراتب سیر الی الحق است. ریاء مراتب سیر در شیطان و شیطنت و مقابله با خدا بود. اما اخلاص مراتب سیر به سوی خدا و جدا شدن از ما سوی الله است. البته در این‌جا خود اخلاص، منزل‌هایی دارد و

عبودیت بدون اخلاص معنا ندارد و حقیقت عبودیت اخلاص است.

یک آیه از آیاتی که در این موضوع آمده ذکر می‌کنم:

هُوَ الْحَیُّ لا إِلهَ إِلاَّ هُوَ فَادْعُوهُ مُخْلِصِینَ لَهُ الدِّینَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِینَ [1]؛ او زنده زندگی بخش است معبودی بجز او نیست پس تنها همو را بخوانید و دین را خالص برای او سازید الحمد للّه رب العالمین.

«هُوَ الْحَیُّ» نشان می‌دهد که در ایجاد اخلاص توجه به اسم «حیّ» حق خیلی دخیل است. این اسم که در طلیعه آیه آمده نشان می‌دهد توجه به اسم حی مطلق، مراقبه اسم حی، انسان را در رسیدن به مراتب اخلاص خیلی کمک می‌کند. که انسان خدا را حی مطلق ببیند. اگر حی مطلق دید، دیگر جایی برای حیات دیگری نمی‌ماند تا انسان به خاطر آن حیات بخواهد قدمی بردارد. این حی مطلق است. حیات مطلق او است که در این‌جا در مراتب اخلاص، انسان را به آن هویت غیبیه زنده سوق می‌دهد. که اگر این طور شد، بقیه‌ی حیات‌ها ظهور این می‌شوند. هرجا که حیاتی می‌بیند این حیات را ظهور او می‌بیند نه در مقابل او که بخواهد به خاطر آن‌ها کاری بکند. اگر هم بخواهد در مقابل دیگران کاری کند به خاطر اوست نه به خاطر این ها. چون او را حی مطلق دیده است. این یکی از بحث‌هایی است که خیلی زیبا است و جای باز شدن دارد. اخلاص به نیت بر می‌گردد. حقیقت مراتب اخلاص به مراتب نیت است.

مراتب اخلاص بر می‌گردد به اینکه انسان، خدا را کاره ببیند. هر چه‌قدر معرفت انسان به خدا بیشتر بشود و عظمت وجودی‌اش را بهتر باور کند مثل هو الحی، آن ریاء برای انسان خفی خنده دارتر می‌شود. یکی از اسمایی که دخیل است هو الحی است. البته مراتب دارد. انسان باید توجه کند. اگر فهمید که دیگران چه‌قدر برایش مهم هستند چه‌قدر ساقط می‌شود. امام خمینی(ره) این را خیلی خوب دارد. حتماً به چهل حدیث رجوع کنید که این جواب را می‌دهد که چه طور از آن مراتب ریاء خفی انسان دور شود. چه‌قدر امام(ره) آن‌جا با یک خطاب‌هایی زشت بودنش را بیان کرده. حتماً دوستان رجوع کنند که زشت بودن آن آشکار بشود تا انسان از آن جدا شود.

خدای عز و جل ما را از همه مراتب ریا محفوظ بدارد و تمام مراتب اخلاص را عنایت فرماید.

---

۱. غافر، آیه ۶۵.

بخش هفتم - عهدهای جمعی

فصل اول) انجام واجبات و ترک محرمات

■ درآمد

مراقبه در هر موضوعی در پرتو یک عهد ویژه جمعی محقق می‌شود که در این فصل ضمن بیان اهمیت عهدهای جمعی به عنوان یک ظرفیت برای رشد و سلوک، به ضرورت مراقبه و مجاهدت اشاره می‌شود و از پایبندی به واجبات و اوامر الهی و ترک محرمات و نواهی الهی به عنوان نخستین قدم عملی در عهدهای جمعی یاد می‌گردد.

■ عهدهای جمعی

ما معتقدیم به اینکه عهد جمعی باعث می‌شود، توفیق جمعی ایجاد شود و آثار جمعی را به دنبال دارد، همچنان که دعای جمعی اجابت بالاتری به عهده دارد، عهد جمعی نیز، روح جمعی ایجاد می‌کند و این روح جمعی و پیمان‌های مکرر بین مؤمنین، آن‌ها را با هم مرتبط کرده، در حرکت حفظ می‌کند. توفیقی که برای یکی از مؤمنین با عهد جمعی پیش می‌آید، دیگران هم بهره‌مند می‌شوند. اگر یک موقعی برای یکی لغزشی پیش بیاید، دیگران او را نگه می‌دارند.[1] اسم این حرکت را می‌توانیم کاروانی پشت پرچم واحد بگذاریم تعبیری که در روایت شریف وارد شده است:

إِلَيْهِمْ يَفِيءُ الْغَالِي وَ بِهِمْ يُلْحَقُ التَّالِي[2] ؛ **شتاب کننده، باید به آنان بازگردد و عقب مانده باید به آنان بپیوند.**

همه باید پشت پرچم آل محمدﷺ حرکت کنند تا امت واحده و تحت تابعیت امام واحد باشند، این حقیقت را در دستورات آنها که با تأکید بیان کرده‌اند تمرین می‌کنیم تا ان‌شاءالله دستگیرمان باشد و قدم عملی سلوک را به صورت کاروانی آغاز می‌کنیم تا دل‌های مؤمنین به هم نزدیکتر شود و قدرت روح جمعی را مشاهده کنیم و امکان استفاده از ولایت امام معصومعلیه‌السلام را راه اخوت بین مؤمنین نشان دهیم.

لذا آثار عهدهای جمعی این است که انسان را در مسیر حفظ می‌کند و هم باعث توفیقات بیشتر می‌شود. لذا سعی کنیم که این عهدها را به صورت دسته جمعی انجام داده و عهد جمعی قرار دهیم تا آن روح جمعی که در اوایل مقدمات عرض کردیم که حرکت سلوکی، یک حرکت از منِ نازل به سمت منِ شامل است و منِ جمعی و روح جمعی، ان‌شاءالله محقق بشود.

---

۱. به بحث فرد شامل جمع و بحث حقیقت اخوت و ولایت رجوع شود.
۲. نهج البلاغه، خطبه ۳.

قرارمان در مباحث اخلاقی، سیر و سلوک و حرکت و رفتن باشد نه نشستن و شنیدن و لذا از آغاز با اینکه هنوز مسیر روشن نشده ولی با گام‌های عملی که در روایات آمده و اساتید اخلاقی سفارش می‌کنند آغاز می‌کنیم. البته اساتید محترم توجه دارند که باید یک گام در مدت حدود ۴۰ روز تثبیت شود تا گام بعدی آغاز شود، هرکدام از این‌ها که تثبیت شد، بعدی را به عنوان عهد جمعی قرار دهید. این‌گونه نباشد که همه را با هم شروع کنید. یکی را به عنوان یک عهد جمعی آغاز کنید، آن را که تثبیت کردید؛ مثلاً چهل روز که بر این گذشت و در وجودمان تثبیت شد، بعدی را آغاز کنید. در نتیجه قبلی محفوظ می‌ماند و ادامه دارد ولی چون ملکه و تثبیت شده است، بعدی امکان‌پذیر می‌شود. لذا نگاه‌تان در مرتبه وفای به این عهدها و انجامش این‌گونه باشد. ما مجبوریم در این‌جا این عهدها را پشت سر هم و بدون فاصله ارائه کنیم، اما قرارمان بر این باشد که ان‌شاءالله این‌ها را به آن صورت محقق کنید.

این عهدهای جمعی در راستای وحدت بیشتر فعالین فرهنگی در حرکت تأثیرگذار در محیط‌های دانشجویی است که گام‌های اول سخت است ولی کم کم هم گام‌ها آسانتر و هم برای دوستان در ضمن کارهای دیگرشان شدنی‌تر می‌شود و ساز و کار آن را بهتر می‌یابند.

البته در این عهدهای جمعی هم ترتیب در کار است منتها به لحاظ استعدادهای مختلف مختلف است، فعلا در صدد ترتیب نیستیم غیر از بعضی از آن‌ها که معلوم است که مقدم‌تر باشد، اگر دوستان در ارتباط جمعی‌شان با هم دیگر دیدند در عهد جمعی بعضی را مقدم بر بعضی کنند و برخی را مؤخر کنند، در صورت توافق جمع، الآن این تقدیم و تأخیر مانعی ندارد. غیر از دو عهدی که آن‌ها که قطعاً تقدیم را لازم دارد در بقیه این شرط نیست و بر می‌گردد به آن استادی که ناظر به حال آن سالک است، این‌جا چون بحث اخلاق و سلوک عمومی است بر عهده جمع دوستان و تشخیص استاد ناظر است که هرکدام خودشان در این حیطه و این چند موردی که ذکر می‌شود هرکدام را که دیدند که برایشان مقدورتر و راحت‌تر و زودتر تثبیت می‌شود، آن را آغاز کنند تا عهدهای بعدی را انجام دهند.

■ مراقبه و مجاهدت

مراقبه دو معنا دارد؛ یک معنا در کنار محاسبه و مشارطه و معاتبه است که آن مراقبه خاص است و منظور ما از این مراقبه این بحث نیست. بلکه منظور از مراقبه در این‌جا همان مجاهدت است که انسان باید کاری را انجام دهد و عملی را شروع نماید. این مراقبه یعنی همان مجاهدتی که انسان از ابتدای سلوک می‌خواهد آغاز کند. لذا اگر به بحثمان عنوان مراقبه می‌دهیم، با آن مراقبه که در آن بحث‌های اختصاصی است تفاوت دارد. لذا این مراقبه از ابتدای این سیر تا انتها همراه انسان است؛ این مجاهدت تا آخرین مراتبی که قدم عبد

در کار است، وجود دارد و پایان ندارد و سالک باید بدان پایبند باشد.

مراقبه مراتبی دارد که در مراقباتی که در مسلک معرفت نفس هست ذکر شده است، که حالا آن امور مدنظر ما هم نیست و استاد خاص خودش را می‌خواهد.

مرحوم آیت‌الله شجاعی در مرتبه اول مراقبه، ده امر را ذکر می‌کند. در مرتبه دوم مراقبه نیز به ده امر دیگر اشاره دارد[1]. البته این بیست مراقبه، با توجه به آن نگاه عمومی به بحث مراقبه است که اگر در عهدهای جمعی ایجاد شود، قطعاً مطلوبیت دارد. هر چند باید رنگ و بوی این مراقبه را با مقدماتی که ذکر شد از حالت فردی به حرکت کاروانی و جمعی در راستای نگاه تحقق روح جمعی قرار داد. البته در این بحث به مهمترین آن‌ها به عنوان نمونه برای عهدهای جمعی اشاره می‌کنیم.

■ عمل به واجبات و ترک محرمات

اولین مراقبه‌ای که تقدمش، این‌جا قطعی است و شک و شبهه‌ای در کار نیست، در طول بحث هم توجه به آن بارها داشتیم، این است که عمل به واجبات و ترک محرمات شرط اصلی راه است و غیر از این چاره‌ای نیست. یعنی اگر کسی بخواهد شروع کند، شرط اول راه، مراقبه در عمل به واجبات و ترک محرمات است.

ذات انسان قائم به ترک محرم و عمل واجب است و اگر جایی محرمی محقق باشد، یا واجبی ترک شده باشد، ذات انسان متزلزل است و جایی که ذات متزلزل باشد، هر بنایی روی این ذات متزلزل، متزلزل است و مقبول نیست. نمی‌شود انسان به نوافل و مستحبات بپردازد در حالی که واجباتش متزلزل است. فقط هم در ناحیه عبادات نیست. بلکه در معاملات نیز اینگونه است، انسان ممکن است کوتاهی یا اختلالی در کسب و معاملاتش پیدا شود، اگر آن‌جا هم اختلالی ایجاد شود و روزی یا لقمه غیر حلالی حتی ناخواسته برای او محقق شود، در سلوک او اثر جدی دارد. همان طور که در حدیث معراجیه، خدای سبحان به پیغمبر ﷺ می‌فرماید:

> **يَا أَحْمَدُ إِنَّ الْعِبَادَةَ عَشَرَةُ أَجْزَاءٍ تِسْعَةٌ مِنْهَا طَلَبُ الْحَلَالِ فَإِنْ أُطِيبَ مَطْعَمُکَ وَ مَشْرَبُکَ فَأَنْتَ فِي حِفْظِي وَ كَنَفِي[2]؛ ای احمد! عبادت ده جزء دارد، و نه جزء آن در طلب روزی و کسب حلال است، و اگر تلاش نمودی که خوراکت پاک و حلال باشد، در پناه من خواهی بود.**

یعنی یک جزء باقیمانده از عبادت، نماز و روزه و حج و سایر عبادت‌های دیگر است و طبق این حدیث صریح، انسان باید در معاملاتش هم دقت ویژه داشته باشد.

---

۱. ر.ک: مقالات، ج۳، ص ۷۳ – ۴۱۰.
۲. إرشاد القلوب، ج۱، ص ۲۰۳.

■ بازگشت به رساله عملیه

برای اینکه این شرط محقق شود، و یا امکان تحقق‌اش بهتر و بیشتر شود، در همان اوایل سلوک، سالک وقتی خدمت استاد می‌رود، اولین کاری که به او دستور داده می‌شود که انجام دهد این است که اگر مرجع تقلیدش را معین نکرده است، باید برای خود مرجع تقلیدی انتخاب نماید. وقتی که مرجع تقلیدش مشخص شد که کیست، رساله عملیه او را باید بگیرد، اگر هم قبلاً هم خوانده و مطلع است، حتماً باید دوباره، این را در جانب واجبات و محرماتش بخواند، تا عملی که از او انجام می‌شود، در دام جهل مرکب نباشد که فکر می‌کند صحیح است. ولکن در جایی از آن خلل و اختلال دارد. اهمیت بحث عمل به واجبات و ترک محرمات که قبلاً هم بیان آن را داشتیم اینست که واجبات ضرورت وجود انسان و ذات انسان را تشکیل می‌دهد، عرض کردیم ترک محرمات و عمل به واجبات یعنی آنچه خدا گفته که این حرام است و این واجب است.

یک انسان سالک وقتی رساله عملیه را می‌گیرد، از ابتدا به خصوص ابوابی که ابتلای به آنها دارد، حتماً احکامش را بخواند؛ مانند تقلید، طهارت، نماز، روزه، حج، امر به معروف است و نهی از منکر و مسائل دیگر عبادی که برای او مطرح می‌شود و توجه داشته باشد و مکرر به مسائل آن رجوع کند، حتی به این شکیات نماز هم اعتنا شود زیرا همه این‌ها واجب است و اگر انسان درست توجه نکرد و اختلال ایجاد شد، ممکن است این اختلال جبران و حل نشود، و بقیه مسائل که بر آن ساخته می‌شود، بنای محکمی نیست و متزلزل است و هر لحظه امکان ریزش دارد.

لذا واجبات و محرمات، ذات انسان را تشکیل می‌دهد. مثل دستگاهی که پیچیده ساخته شده است، مهندس یا کارخانه‌ای که سازنده او است، می‌گوید ضمانت این دستگاه به شرطی است که این شرایط در آن رعایت شود. اگر این نوع به کارگیری، راه‌اندازی و حفظ آن را رعایت کردید من هم ضمانت دارم. خدای تبارک و تعالی فرموده است، این انسان را که من خلق کردم اگر کسی این محرمات و واجبات رعایت کرد، من فلاح، سعادت و کمالش را ضمانت می‌کنم. اگر غیر از این باشد ضمانتی در کار نیست، بدیهی است که انسان با عدم رعایت این امور به سقوط کشیده می‌شود.

پس اولین مرتبه از مراقبه، بازگشت به رساله عملیه و توجه به واجبات و محرماتی است که در آن بیان شده است. این مراقبه، جزء اولین دستوراتی است که اهل سلوک به شاگردانشان دستور می‌دادند. در مکتب و مسلکی که مربوط به آخوند ملا حسین قلی همدانی بوده و بعد هم مرحوم قاضی و مرحوم علامه طباطبایی و بقیه بزرگواران دیگر در این مسیر طی طریق می‌کردند، اولین دستوری که به عنوان عمل ارائه می‌کردند، رجوع به رساله عملیه مرجع‌شان و خواندن مجدد آن است تا این واجبات و محرماتی که ذات انسان را تشکیل می‌دهد، در آن‌ها اختلالی نباشد.

■ اطاعت از ضروریات محبت

اگر یک موقعی، کسی نسبت به واجبی تارک باشد یا متلبس به حرامی یا معصیتی باشد، چه طور می‌شود آن‌جایی که معشوق و محبوب گفته نکن با این فعل جمع شود؟ تو می‌گویی معشوق و محبوب من است. اظهار می‌کنیم که او را ما می‌خواهیم و دوستش داریم. اگر کسی، کسی را دوست دارد، مگر می‌شود جلوی او کاری که مخالفت با اوست را انجام دهد؟ سعی انسان در جایی که مقابل معشوق و محبوب قرار بگیرد این است که به تظاهر هم که شده، مخالفت نکند. باب موافقت را داشته باشد، اگر جوانی عاشق است، جلوی معشوقه‌اش سعی می‌کند که مطابق میل او رفتار کند و جلوی او اقلاً اظهار مخالفت نسبت به میل او نکند. این اقل مرتبه عشق است.

جزء ضروریات مرتبه محبت این است که اگر کسی ادعای عشق را دارد، و از دستورات معشوق تخلف کند، معلوم می‌شود ادعای سلوک و حرکت و محبت و عشق، همه‌اش گزاف و دروغ است. لذا بهترین دلیل بر اینکه انسانی که می‌خواهد حرکت کند، آیا محب است یا نیست، آیا مشتاق است یا نیست، به همان مرتبه اول اشتیاق این است که در زبان ظاهری و روابط ظاهری هم، عاشق ملاحظه معشوق را می‌کند. کسی که محب است ملاحظه محبوب را می‌کند و در مقابل او نمی‌تواند بگوید من تو را دوست دارم و بعد به صورت او بزند. نمی‌تواند بگوید من تو را دوست دارم و در مقابل او مخالفت او را بکند. نمی‌سازد که انسان بگوید من مشتاق تو هستم و محب تو هستم و در عین حال از انسان کاری سر بزند که او ناراحت می‌شود و از آن بدش می‌آید. نمی‌شود بگوید من تو را دوست دارم و در مقابل او قرار بگیرد. این‌ها با محبت سازگار نیست. معشوقه او را رها می‌کند هرچند خدا ما را رها نمی‌کند اما ما خودمان کذب خودمان را نشان می‌دهیم و این شرم حضور است که انسان بخواهد آن طور حرف بزند و ادعا کند ولی در عمل خلاف آن عمل نماید. پس اصلاً این رابطه عشق و عاشقی سازگار نیست با اینکه انسان مرتکب محرمات شود. ما الآن و در این مرتبه از مکروهات و مستحبات وحتی ترک مباحات سخنی نمی‌گوییم. بلکه در این مرتبه می‌گوییم آن اقل مرتبه عشق و عاشقی و قدر متیقن ادعای محبت این است که آن‌جایی که مخالفت صریح معشوق است را نکند. این در زبان عشق و همه مراتب عشق مشترک است دیگر کسی این را انکار ندارد. هر کسی این ادعا را با آن عمل می‌بیند، اگر در آن مخالفت است نمی‌تواند قبول کند. می‌گوید معلوم است این عبث است. این بیش از هوس چیزی نیست. حالا ما نمی‌گوییم که ادعای عشق در آن مراتب عالی‌اش که از همه چیز خودش خالی می‌شود و او حاکم می‌شود. ما الآن این را نمی‌گوییم، اما می‌گوییم از مخالفت صریح با معشوقی که معلوم است، باید اجتناب کرد و به قول حافظ:

صبحدم مرغ چمن با گل نوخاسته گفت　　ناز کم کن که در این باغ بسی چون تو شکفت

گل بخندید که از راست نرنجیم ولی هیچ عاشق سخن سخت به معشوق نگفت

همانگونه که سخن سخت عاشق پذیرفتنی نیست، مخالفت عملی و صریح از خواست و دستور معشوق نیز با شروع حرکت و اظهار عشق سازگار نیست.

در این وادی گاهی ممکن است انسان ناخواسته اظهار مخالفت کند، شیطنت‌های شیطان در کار بیاید، باید حواس‌مان باشد که اگر هم یک موقعی از انسان، عمل خلافی سر زند، ادب عاشق و ادب محبت اقتضا می‌کند که به سرعت انسان پشیمانی‌اش را ابراز و جبران کند. جبران برای خودش قرار بدهد تا دل آن معشوق به او منعطف شود و در عشق‌های ظاهری از او رنجیده نشود. منتها در نظام الهی خدا انفعال ندارد که خدا برنجد بلکه وقتی که باب عاشقی و محبت را بستم ما خود را محروم می‌کنیم. بنابراین باید این محرومیت را خودمان جبران کنیم و الا خداوند رووف دائماً منتظر و مشتاق ما است.

برگشت و قرار گرفتن در منظر محبوب، اقل رابطه است که اگر خطا صورت گرفت به سرعت توبه کند و جبران نماید و دوباره آن رابطه حبی را ایجاد کند. او باید نشان دهد اگر من محب هستم، خطا کردم به سرعت بر می‌گردم. این خطای من از سر گردنکشی نبوده است. این عصیان من از سر مخالفت نبود بلکه از جهلم بود. از این بود که حواسم نبود. از عادت‌های غلط قبل من بود و اکنون در پی جبران آن هستم. قطعاً در نظام کرامت انسانی، کسی که با انسان کریم این‌گونه برخورد کند و جبران کند انسان کریم از او می‌گذرد و در این‌جا خدایی که اکرم الاکرمین است می‌بخشد، او کریم مطلق است و حتماً انسان را مورد توجه ویژه قرار می‌دهد.

لذا انسان تائب، محبوب برای خدای تبارک و تعالی است. «إِنَّ اللهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ»[1]؛ خدا تائبین را دوست می‌دارد. یعنی کسی که توبه می‌کند محبوب خداست. یک موقع می‌گوییم تائب خدا را دوست دارد، یک موقع می‌گوییم تائب محبوب خداست. مقام محب بودن با مقام محبوبیت خیلی متفاوت است. لذا در رابطه‌های عشق و عاشقی هم، وقتی که عاشق شرمنده است، جبرانش به این است که لطف معشوق به او بیشتر می‌شود. می‌بیند این شرمنده است، آن‌جا او توجه‌اش از حالت عادی بیشتر می‌شود و لذا اگر یک موقع هم خطا صورت گرفت، انسان حالت توبه دارد، حالت خجالت و عرض حیا دارد، وقتی این طور شد، لطف او بیشتر شامل انسان می‌شود. و این هم از الطاف ویژه رحیمیت حق است که باب رجوع را باز گذاشته است لذا می‌فرماید تائب محبوب خدا می‌شود، نه تائب محب خداست، مقام محبوبیت مقام عظیمی است.

یک حدیثی از امام صادق علیه‌السلام در این‌جا نقل می‌شود که این حدیث هم خیلی زیباست. از حضرت سؤال

۱. بقره، آیه ۲۲۲.

کردند که تقوا چیست؟ حضرت در دو جمله فرمودند:

أَنْ لَا يَفْقِدَکَ اللهُ حَيْثُ أَمَرَکَ وَ لَا يَرَاکَ حَيْثُ نَهَاکَ ؛[1] در جایی که خداوند تو را امر کرده، غایب و در جایی که تو را نهی نموده، حاضر نباشی.

پس حضور و غیابت را دائر مدار محبت قرار بده. ببین میل او چیست؟ آن میل وجوبی و حرمتی‌اش؛ آن‌جایی که امر کرده غایب نباشی و آن‌جایی نهی شده حاضر نباشی. این ادب عشق و عاشقی و محبت است، دیگر از این ساده‌تر نیست. به هر عاشق و معشوق، به هر محبی و محبوبی بگویند آیا این ادب محبت است یا نه؟ می‌گوید این جزء ضروریات ادب محبت است که آن‌جایی که میل محبوبت نیست، آن‌جا نباش، آن‌جا که میل او هست باش. این اظهار محبت عملیه است. ظهور محبت است. غیر از این چاره نیست.

یک موقع فردی فقط به عنوان تکلیف انجام می‌دهد، اما این‌جا از اهل سلوک بحث می‌کنیم که می‌خواهند راه بیافتند و مقدماتی را طی کرده‌اند و دنبال نتایجی هستند؛ آنان می‌خواهد اهل محبت باشند که مسلک نبی ختمی ﷺ است. اگر نگاه بر اساس محبت است، تقوا هم بر اساس محبت معنا می‌شود. ان جایی که نهی کرده نباش و غایب باش و حاضر نباش، این‌جا معلوم است که دوست ندارد پس چرا این‌جا هستیم. اگر من محب هستم چرا این‌جا هستم. آن‌جایی که دوست دارد چرا نیستم؟ این یک کد است. کاملاً همه جا و هر لحظه وجود انسان را می‌تواند برای انسان معیار ایجاد کند. می‌دانم در این لحظه برای او دوست داشتی است که من باشم، پس باشم، این‌جا دوست دارد که نباشم، پس نباشم. این می‌شود انسان محب.

ادب محبت حتی در مراحل اولی خیلی اقتضائات دارد و نظام عاشقی خیلی زیبایی‌ها دارد و رابطه انسان با خدا را قشنگ نشان می‌دهد و انسان را آماده می‌کند که چه طور باید رفتار داشته باشد.

■ انجام مستحب برای جبران نقص واجب

اگر از انسان سالک واجبی ترک شود و یا حرامی از او محقق شود، مستحبات فایده‌ای ندارد. مگر اینکه اگر به مستحبی می‌پردازد، آن مستحب زمینه تحقق این واجب یا ترک حرام را برایش ایجاد کند.

همه مستحبات که قرار داده شدند، به خاطر این بود که نقص واجبات را جبران کند. یعنی انسان سالک باید همتش در انجام واجب و ترک حرام باشد. اما اگر یک موقع می‌بیند به تمامه حقوق واجبات را نمی‌تواند محقق کند با نوافل و متسحبات این حدود را جبران می‌کند. پس قصد انجام اوراد و اذکار و مستحبات و ترک مکروهات، همه به قصد این باید باشد که آن حرام محقق نشود و آن واجب به تمامه محقق شود. اگر قصد این طور شد، آن موقع پیش نمی‌آید که جلسه سینه زنی امام حسین ﷺ و هیئت به جایی برسد که نماز

---

۱. عده الداعی، ص۳۰۳.

صبح‌اش قضا بشود. حالا یک موقع است که اتفاقی برای انسان پیش می‌آید که خواب می‌ماند، او مقدمات را کامل محقق کرده تا بیدار شود اما خواب می‌ماند، حالا اگر گاهی پیش آمد باید مقدمات را اصلاح کند که دیگر تکرار نشود. اما وقتی که می‌داند که اگر این کار را بکند، خواب می‌ماند، می‌داند و یقین دارد. دیگر آن کار را کرد و خواب ماند، این دیگر اختیاری می‌شود؛ من مثال را عمداً به روضه امام حسین علیه‌السلام زدم که مقدس‌تر از این نداریم.

آن مستحبات هم باید به حد واجب محدود باشد. تکمیل واجب و مؤید واجب باشد نه اینکه او مانع واجب شود و بگوییم این خودش آن را درست می‌کند!

رسول گرامی اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله در وصیت‌شان به ابوذر، یک جمله‌ای دارند:

عَلَیْکَ بِتَقْوَی اللهِ فَإِنَّهُ رَأْسُ الْأَمْرِ کُلِّه[1]؛ **به تو سفارش تقوا می‌کنم که سرمایه همه کارها است.**

رأس الامر در نظام حرکت و سلوک الی الله تقوا است. تقوا یعنی حضور در آن‌جا که محبوب می‌پسندد و غیبت در آن‌جایی که محبوب نمی‌پسندد. سالک وقتی جانب حضرت حق را در واجبات و محرمات کاملاً مراقبت کرد، تحت ولایت پروردگار قرار می‌گیرد.

■ نتیجه

پس اولین عهد جمعی این است که دوستان مرجع تقلیدشان معلوم باشد و یک بار رساله مرجع خود را بخوانند و قصدشان هم این باشد که عزم بر انجام واجبات و ترک محرّمات را به طور صحیح دارند و بدانند این پایه و اسکلت اساسی ساختمان سلوک است که ذات انسان قائم به انجام واجب و ترک محرّم است و بدون طی کردن این مرحله هیچ راه دیگری در کار نمی‌باشد و به دنبال یک راهکار عجیبی که تا بحال نشنیده‌ایم نباشیم بلکه شیطان با عادی نشان دادن بعضی کارها، شوق به آن را از دست انسان می‌گیرد.

در عین حال این اولین دستور جزء دستورهای سخت ولی لازم است و اگر برای خواندن رساله احکام فصولی را تعیین و زمانی مشخص کنند و با هم گفتگویی هم داشته باشند خوب است البته اساتید عزیز در جلساتی که تشکیل می‌شود در عین حالی که هر جلسه بحث مستقلی را دارند قسمتی از آخر یا ابتدای جلسه را مرتبط با عهد جمعی قرار می‌دهند تا اینکه هم نکات جدیدتر و شوق آورتر برای بحث ارائه شود و هم یادآوری بحث برای تثبیت آن ارائه می‌شود و راهکارهای بهتر انجام شده و به نتیجه رسیدن با دوستان مطرح شده و از تجربه‌ها استفاده می‌شود.

---

۱. بحارالانوار، ج۶۷، ص ۲۸۹.

فصل دوم) دوام طهارت

■ درآمد

در سلوک مراقبه و مجاهدت لازم است و باید سالک به قدم‌های عملی در قالب عهدهای جمعی پایبند باشد. قدم اول انجام واجبات و ترک محرمات به صورت قطعی بود و در این فصل از طهارت مستمر و پابندی به دوام وضو، به عنوان گام عملی دوم در عهدهای جمعی اشاره می‌شود[۱].

■ حقیقت طهارت

معنایی که مرحوم علامه طباطبایی[۲] برای طهارت کردند، یک معنای زیبایی است. می‌گویند هر چیزی که از آن اساسی که خلق شده، طاهر است و اساس خلقت هر چیز طاهر است، بعد مردم نجاست را از تقابلش با طهارت می‌شناسند. یعنی وقتی که از آن حالت اولی‌اش تغییر پیدا می‌کند و خارج می‌شود، این تعبیر به نجاست می‌شود. در نگاه اولی و فطری مثالش مثل آبی که از آسمان نازل می‌شود، این آب طاهر است و جزء مطهرات هم همین آب ذکر می‌شود، اما آب وقتی می‌ماند و رنگ و بو و مزه ی آن تغییر می‌کند، این از حالت اولی‌اش خارج شده و این قذر و نجس می‌شود؛ این نجس در مقابل طهارت است.

طهارت به معنای عام یعنی هر چیز که مطابق خلقتش است. این اصل طهارت است و هنوز بحث دین در کار نیست و بحث نگاه تکوینی و عرفی به مسئله است، قبل از اینکه دینی در کار باشد. طهارت چیزی که از ابتدا مطابق خلقت بوده است و همان طور خلق شده است. بعد که از آن حالت خلق خارج می‌شود و تغییر می‌کند، در مقابل طهارت قرار می‌گیرد. این مزج شدن و تغییر کردن می‌شود نجس. البته شرع و دین هم از همین استفاده کرده و گفته همان آبی که از اول آن آب طاهر بود اگر به فلان شئ یا فلان شئ ملاقات کرد مثلاً این نجس می‌شود. یعنی تغییر ایجاد شده است. یعنی از حالت اولی خارج شده است. منتها این نجس به معنای خاص می‌شود، همان که در دین هست که دیگر قابل استفاده برای طهارت یا اکل و شرب یا استفاده برای تطهیر نیست. لذا در تمام مراتب خلقت، اساس فطرت انسان خلق بر طهارت است و بعد تغییر می‌کند. بعد بر او تغییر عارض می‌شود. برای اینکه بحث را فطری کنیم و برگردیم از یک جای ساده و بسیط اولی شروع کنیم، این بحث را از این‌جا شروع کردیم. پس هر چیزی که بر اساس فطرتش است و بر اساس خلقتش است، طاهر می‌شود.

---

۱. برای پیگیری بیشتر بحث دوام طهارت می‌توان به منابع ذیل مراجعه کرد: حر عاملی، وسائل الشیعه، ج ۱، (کتاب الطهاره)؛ امام خمینی، آداب الصلوة ص۵۵ – ۸۴؛ امام خمینی، سر الصلوة، ص ۳۴ – ۵۵؛ المیزان، ج ۲، ص ۲۰۹ – ۲۱۲؛ مقالات، ج ۳.

۲. المیزان، ج۲ ،ص ۲۰۹ .

اگر در دین هم قاعده است که «**کل شئ لک طاهر حتی تعلم انه نجس**»، یعنی طهارت بر اصل خلقتش است و تغییر دلیل می‌خواهد که چرا تغییر کرده است. لذا فطرت انسان و سلامت وجودی انسان، اصل است و مریضی علت می‌خواهد. مریضی هم خارج شدن از سلامت است. انسان یا موجودی که خلق می‌شود، اصلش بر سلامت است، تغییر در او و مرض در او علت می‌خواهد که چه چیز باعث مریضی او می‌شود. اساس قلب هم بر قلب سلیم است. اگر قلب سلیم می‌خواهد از سلامتش خارج شود دلیل می‌خواهد. لذا انسان وقتی به نقص یا غفلت و یا معصیت مبتلا می‌شود، از قلب سلیم دور می‌شود. البته قلب سلیمی که درابتدای خلقت است، آن قلب سلیم بسیط و ساده است ولی سلیم است، در ادامه وجودش این قلب اگر به مراتب سلامت رسید، آن‌ها بالفعل و رشد یافته‌اش هست. یعنی قلب سلیم اولی، قلب سلیم ساده و بسیط است، وقتی که قلب سلیم رشد می‌کند، آن وقت این قلب سلیم می‌شود قلب سلیم فعلیت یافته و کمال یافته. بله انسانی که بعد از عمری اطاعت الهی دارای قلب سلیم است مثل کودکی نیست که دارای قلب سلیم است. در قلب سلیم مشترک هستند اما او بسیطِ قلب سلیم بود و این فعلیت یافته و کمال یافته قلب سلیم است.

اگر ندانیم اصل در نظام وجود بر طهارت است یا نجاست، در ادامه مسیر دچار اختلال می‌شویم. هم‌چنان که در شرع اگر بدانیم اصل بر طهارت است، شک کنیم که نجس شده یا نشده است، اصل می‌شود که «**کل شئ لک طاهر حتی تعلم انه نجس**» اگر اصل را بدانیم، در نظام وجود رجوع به اصل است. مگر خلافش باشد. پس اگر می‌گوییم طهارت در عالم وجود اصل است و مطابق با خلقت است و همه عالم وجود بر اساس خلقت و نظام وجودی طاهر هستند و اصل این است مگر خلاف این ثابت بشود، یک اصل مهمی می‌شود. لذا از باب سبقت رحمت بر غضب که به عنوان «**یا من سبقت رحمتة غضبه**»، اصل بر رحمت است و غضب دلیل می‌خواهد. آیت‌الله مطهری می‌نویسد:

> **در نظام هستی، اصالت از آن رحمت و سعادت و رستگاری است و کفرها و فسق‌ها و شرور، عارضی و غیر اصیل می‌باشند و همواره آنچه که عارضی است به سبب جاذبه رحمت تا حدی که ممکن است برطرف می‌گردد. وجود امدادهای غیبی و تأییدات رحمانی یکی از شواهد غلبه رحمت بر غضب است. مغفرت پروردگار و زایل ساختن عوارض گناه یکی دیگر از شواهد تسلّط رأفت و مهربانی او بر غضب و قهر می‌باشد**[1].

ایشان بعد استفاده می‌کند که اگر اصل بر رحمت است چون رحمت منشاء وجود است، اصل بر وجود است، عدم دلیل می‌خواهد، بعد می‌فرماید سلامت هم از سنخ وجود است، اصل بر سلامت است و مرض دلیل می‌خواهد و بعد می‌فرماید اصل بر طهارت است، نجاست دلیل می‌خواهد. همه این‌ها از یک اصل نشأت

---

۱. مجموعه آثار، ج۱، ص۲۵۵.

می‌گیرد «سبقت رحمت بر غضب[۱].»

این در نظام وجود یک اصل کلیدی است و اگر این را در بحث طهارت ظاهری، بحث کردیم در طهارت باطنی هم بحث می‌شود، در مراتب طهارت اخلاق و اعتقاد دیدیم همه بر همین اساس باید مشی کنیم و این اصل حاکم باشد. آن وقت آن‌جا نتیجه دارد. هم‌چنان که در فقه اصل بر طهارت باشد نتیجه دارد، در اخلاق و در اعتقاد هم اصل بر طهارت باشد، نتیجه دارد.

■ مراتب طهارت

آیات قرآن کریم و روایات، طهارت را دارای مراتبی دانسته‌اند و همه این‌ها هم مرتبط با هم هستند. یعنی طهارت از مرتبه ظاهری‌اش تا مرتبه باطنی و مراتب باطنی آن از جمله طهارت در اعتقاد، طهارت در اخلاق و طهارت در اعمال، همه این‌ها نازله یک حقیقت و مرتبط به هم هستند. یعنی این‌گونه نیست که مشترک لفظی باشد بلکه مشترک معنوی است. یعنی یک حقیقت است و همه این‌ها مصادیق و مظاهر آن هستند و در طول همدیگر قرار دارند. لذا اگر در طول همدیگر باشند، امکان ندارد طهارت مرتبه بالاتر مگر اینکه مرتبه قبلی محقق شده باشد. یعنی کسی به مرتبه طهارت اخلاقی نمی‌رسد مگر اینکه طهارت ظاهری را طی کرده باشد و کسی به مرتبه طهارت اعتقادی نمی‌رسد مگر اینکه طهارت ظاهری و طهارت اخلاقی را طی کرده باشد تا به طهارت اعتقادی برسد. خدای سبحان می‌فرماید: «وَ سَقَاهُمْ رَبُّهُمْ شَرَاباً طَهُوراً» [۲] یعنی آنان را از غیر خدا پاک می‌سازد.

طهارت اعتقادی، مراتب توحید است که توحید اعظم آخرین مرتبه طهارت است. توحید و طهارت در مرتبه اعتقاد یعنی تطهیر از ماسوا، یعنی هر توجهی به ماسوا در مرتبه اعتقاد شرک است. که «وَ ما يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللهِ إِلاَّ وَ هُمْ مُشْرِكُونَ»[۳] و «إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ»[۴]، مشرکان نجس هستند و نجاست در مقابل طهارت است. اگر شرک نجاست است پس توحید طهارت می‌شود. پس مراتب توحید اعتقادی و اعتقاد در مراتب توحید، مراتب طهارت می‌شود. این هم اصل است و در روایات هم به این تبیین شده است.

اگر خداوند نسبت به حضرت مریم علیها السلام می‌فرماید:

يا مَرْيَمُ إِنَّ اللهَ اصْطَفاكِ وَ طَهَّرَكِ وَ اصْطَفاكِ عَلى نِساءِ الْعالَمينَ[۵]

---

۱. مجموعه آثار، ج ۱، ص ۲۵۶-۲۵۹.
۲. انسان، آیه ۲۱.
۳. یوسف، آیه ۱۰۶.
۴. توبه، آیه ۲۲.
۵. آل عمران، آیه ۴۲.

«طهّرَکِ»یعنی از اغیار تو را پاک کرد نه اینکه از گناه پاک نمود، چون مریم قدیسه بود. پس از آن مراحل خدا می‌فرماید تو را برای خودش برگزید و به تو مراتبی از توحید اعطا کرد که از اغیار منصرف هستی. چون این قدیسه در درگاه الهی وقف رابطه با خدا بود و این می‌شود «طهرک» .

قرآن نسبت به اهل بیت علیهم‌السلام نیز می‌فرماید:

إِنَّما یُریدُ اللهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَیْتِ وَ یُطَهِّرَکُمْ تَطْهیراً[1].

اگر «رجس» را به این معنی در نظر بگیریم که شما را از گناه دور داشت، برای آن وجودات پاک و نورانی این خیلی مرتبه کوچکی است! تعبیری که ذیل این آیه در روایات می‌شود؛ همان مراتب طهارت نهایی مدنظر است و «**یطهرکم تطهیراً**» یعنی اطلاق در نظام تطهیر را در وجود شما محقق کرد. که اطلاق در نظام تطهیر می‌شود مراتب توحید و اوج توحید نیز توحید اعظم است.

این هم یک نگاه که در همین طهارت اگر ما داریم از یک نظام ظاهری در طهارت و مراقبه در ظاهر شروع می‌کنیم تا به طهارت در نظام اخلاق و طهارت در نظام اعتقاد کشیده می‌شود. افق دید انسان در این طهارت باید اینگونه باشد. یعنی من که دارم وضو می‌گیرم یا غسل می‌کنم، افق دید من تنها خواندن نماز نیست، بلکه حقیقت این طهارت از مرتبه طهارت در ظاهر به طهارت در نظام اخلاق به طهارت در نظام اعتقاد امتداد دارد. از هر طاعت امری مرتبه‌ای از طهارت و مرتبه‌ای از رجوع الی الله محقق می‌شود؛ « **إِنَّ اللهَ یُحِبُّ التَّوَّابِینَ وَ یُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِینَ**»[2]

فضل بن شاذن از امام رضا علیه‌السلام نقل می‌کند که حضرت درباره چرایی وضو گرفتن فرمود:

لِأَنَّهُ یَکُونُ الْعَبْدُ طَاهِراً إِذَا قَامَ بَیْنَ یَدَیِ الْجَبَّارِ عِنْدَ مُنَاجَاتِهِ إِیَّاهُ مُطِیعاً لَهُ فِیمَا أَمَرَهُ نَقِیّاً مِنَ الْأَدْنَاسِ وَ النَّجَاسَةِ مَعَ مَا فِیهِ مِنْ ذَهَابِ الْکَسَلِ وَ طَرْدِ النُّعَاسِ وَ تَزْکِیَةِ الْفُؤَادِ لِلْقِیَامِ بَیْنَ یَدَیِ الْجَبَّارِ[3]**؛ برای این که بنده وقتی در مقابل پروردگار جبّار به مناجات می‌ایستد طاهر و پاکیزه بوده مضافا به این که امر و فرمان او را که به منظور بر حذر ماندن از ادناس و نجاسات صادر شده اطاعت کرده علاوه بر آن بدین وسیله کسالت و چرت از او طرد و برطرف گشته و قلب از ادناس و قذارات باطنی و معنوی تزکیه گشته و در نتیجه بنده طاهر الجسم و القلب در مقابل پروردگار جبّار می‌ایستد و با او مناجات می‌نماید.**

---

۱. احزاب، آیه ۳۳.
۲. بقره آیه ۲۲۲.
۳. شیخ صدوق، علل الشرائع، ج۱ ،ص ۲۵۷.

■ سبب طهارت اعضای خاص

جماعتی از یهود نزد پیامبر خدا ﷺ آمده و از آن حضرت سؤالاتی کردند و یکی از سؤالات این بود که: ای محمّد به چه سبب این چهار عضو را در وضو باید شست. در حالی که این اعضا پاکیزه‌ترین عضوهاست؟ منظور از چهار عضو صورت و دو دست و سر و پاهاست که بترتیب مورد شستن و مسح قرار می گیرد. پیامبر ﷺ فرمود:

لَمَّا أَنْ وَسْوَسَ الشَّيْطَانُ إِلَى آدَمَ ﷺ دَنَا مِنَ الشَّجَرَةِ فَنَظَرَ إِلَيْهَا فَذَهَبَ مَاءُ وَجْهِهِ ثُمَّ قَامَ وَ مَشَى إِلَيْهَا وَ هِيَ أَوَّلُ قَدَمٍ مَشَتْ إِلَى الْخَطِيئَةِ ثُمَّ تَنَاوَلَ بِيَدِهِ مِنْهَا مَا عَلَيْهَا فَأَكَلَ فَطَارَ الْحُلِيُّ وَ الْحُلَلُ مِنْ جَسَدِهِ فَوَضَعَ آدَمُ يَدَهُ عَلَى أُمِّ رَأْسِهِ وَ بَكَى فَلَمَّا تَابَ اللهُ عَزَّ وَ جَلَّ عَلَيْهِ فَرَضَ اللهُ عَلَيْهِ وَ عَلَى ذُرِّيَّتِهِ تَطْهِيرَ هَذِهِ الْجَوَارِحِ الْأَرْبَعِ فَأَمَرَ اللهُ عَزَّ وَ جَلَّ بِغَسْلِ الْوَجْهِ لِمَا نَظَرَ إِلَى الشَّجَرَةِ وَ أَمَرَهُ بِغَسْلِ الْيَدَيْنِ إِلَى الْمِرْفَقَيْنِ لِمَا تَنَاوَلَ بِهِمَا وَ أَمَرَهُ بِمَسْحِ الرَّأْسِ لِمَا وَضَعَ يَدَهُ عَلَى أُمِّ رَأْسِهِ وَ أَمَرَهُ بِمَسْحِ الْقَدَمَيْنِ لِمَا مَشَى بِهِمَا إِلَى الْخَطِيئَةِ [1]؛ **هنگامی که شیطان آدم ﷺ را وسوسه کرد حضرت آدم نزدیک آن درخت رفته و بآن درخت نگریست پس آبروی او برفت (ماء وجه و آبرو یعنی آن جذبه تام ربوبی و طهارت اعظم که برای آدم نسبت به خدا بود با توجه به شجره که از آن نهی شده بود رفت، سپس برخاست و به سوی آن درخت رفت و این نخستین گامی بود که به راه خطا برداشته شد، پس با دست از میوه آن چید و خورد و زیورها و جامگان زرّین که بر تن داشت از بدنش پرید** [2] **و آدم دست خود را بر فرق سرش نهاد و گریست. و هنگامی که خداوند عزّ و جلّ توبه او را پذیرفت، بر او و بر فرزندان و ذرّیه او پاک ساختن این اعضاء چهارگانه را واجب گردانید. پس خداوند به خاطر آنکه به آن درخت رو کرد و نگاه کرد او را امر به شستن صورت فرمود، و چون با دست‌ها میوه را چیده بود وی را به شستن دو دست تا آرنجها امر فرمود، و چون دست خود را بر مغز سر نهاده بود او را امر به مسح سرش کرد و به خاطر آنکه با دو پایش به راه خطا گام برداشته بود او را به مسح دو پایش امر فرمود.**

این تشریع از یک حقیقت وجودی نشأت گرفته است، اعتبار نیست که فکر کنید خدا می‌خواست امری کند و شما اطاعت کنید! نه؛ حکمت و مصالح دارد که این شستن‌ها نازله آن حقیقت است. که در صعودش هم آن را می‌خواهد ایجاد کند. از آن‌جا نازل شده و دوباره می‌خواهد به آن‌جا برساند.

---

۱. وسائل الشیعه، ج ۱، ص ۲۵۷.

۲. زیورها در نظام الهی، جذبه‌های ویژه وعدم توجه و تعلق به غیر است که در این‌جا با توجه و تعلق به احکام بدن و نیازهای آن‌که طبیعی هم هست آن حالت جذبه تمام مراتب وجودی به خدا و دوری از تعلق‌ها و کثرات در همین حد شکسته می‌شود.

گام برداشتن آدم به سمت «خطیئة» یعنی توجه به کثرت نه توجه به گناه، چون آن‌جا هنوز آدم، وجودش کامل نشده بود و در روایت هم می‌فرماید که هنوز آدم وجودش تام نشده و در حال سیر مراتب وجودی و تکمیل آن بود و سیر وجودش هنوز به ارض نرسیده بود. چون «إِنِّی جَاعِلٌ فِی الأَرْضِ خَلِیفَةً»[1] باید به ارض می‌رسید تا خلیفه باشد. بعد از آن بود که به ارض رسید. جریان خطیئه آدم، نظام وجود انسان است. یعنی این طور نیست که جریان خطیئه آدم، این خطیئه به معنای معصیت باشد. این خطیئه، خطیئه به معنای خلقت است یعنی خلقت دارد شکل می‌گیرد لذا رابطه بین تشریع احکام با نظام وجود جریان آدم﵇ دارد شکل می‌گیرد. هنوز آدم به زمین نیامده است.

این حلی و زیورها، یعنی آن جذبه‌های ربوبی که دیگر توجه به بدن در کار نبود. مثال بخواهیم بزنیم کودک که در وقت تولدش به دنیا می‌اید توجه به بدن ندارد تا سوآت بیابد. این هنوز در حالت حلی و حلل است. در مرتبه آن موطن است. هنوز در مرتبه ملکوتی خودش است و توجه به بدنش نیست. کم کم بچه وقتی قدرت تمیز پیدا می‌کند، سوآت (عورت‌ها) را می‌یابد و برای خودش پوشش و حجاب را رعایت کند پیش می‌آید. این مثال هست و یک موقع نگویید که آدم هم کودک بوده! عمدا این‌ها را برای تأنیس ذهن که نمونه دارد این‌گونه بیان می‌کنم.

اولین جایی که باید می‌شست صورت است که وجه انسان است که شاخص‌ترین مرتبه در توجه به خطیئه است که از صورت و توجه به خطیئه آغاز می‌شود و بعد دست در مرتبه بعدی شرافت و در مرتبه بعد مسخ سر و پا است. چه‌قدر این مسئله زیباست امام خمینی(ره) در همان آداب الصلوة معتقد است اکثر اعمال و جعل احکام و تشریع و اخلاق و معارف از همین قصه آدم در می‌آید[2]. یعنی قصه آدم انسان شناسی تمام مراتب وجود انسان است که قرآن به همین جهت جریان حضرت آدم را بیان کرده است.

■ طهارت و مغفرت

از پیامبر اکرمﷺ نقل شده است:

إِنَّ الْعَبْدَ إِذَا تَوَضَّأَ فَغَسَلَ وَجْهَهُ تَنَاثَرَتْ عَنْهُ ذُنُوبُ وَجْهِهِ وَ إِذَا غَسَلَ یَدَیْهِ إِلَی الْمِرْفَقَیْنِ تَنَاثَرَتْ ذُنُوبُ یَدَیْهِ وَ إِذَا مَسَحَ رَأْسَهُ تَنَاثَرَتْ عَنْهُ ذُنُوبُ رَأْسِهِ وَ إِذَا مَسَحَ رِجْلَیْهِ أَوْ غَسَلَهُمَا لِلتَّقِیَّةِ تَنَاثَرَتْ عَنْهُ ذُنُوبُ رِجْلَیْهِ[3]؛

۱. بقره، آیه ۳۰.
۲. آداب الصلوه،
۳. بحارالانوار، ج۷۷، ص ۳۱۶.

بنده وقتی صورتش را در وضو می‌شوید، گناهان صورت می‌ریزد. زمانی که دستانش را از مرفقین می‌شوید گناهان دو دستش ریخته می‌شود. وقتی که سر را مسح می‌کند، گناهان سرش را می‌ریزد(انسان در فکر و خیالش آن‌چه که پیش آمده و به مرتبه ظهور و بروز نرسیده، با مسح رأس ریخته می‌شوند) و هنگامی که مسح پا می‌نماید، گناهان پا می‌ریزد (هر جا قدم برداشته و به سمت گناه رفته بود.)

در ادامه روایت به دعاهایی در اول وضو و آخر آن اشاره می‌کند و به جایی می‌رسد که می‌فرماید: هر قطره‌ای از قطرات وضویش ملکی می‌شود که«**یُسَبِّحُ اللهَ وَ یُقَدِّسُه وَ یُحَلِّلُهُ وَ یُکَبِّره وَ یُصَلّی علی مُحمَدٍ وَ آله الطَیِّبین**».

در روایات داریم که امام زمان عجل‌الله‌تعالی‌فرجه، ماء معین است. قرآن کریم اولیای الهی و امامان و انبیاء ماء معین (آب گوارا و پاک) هستند؛ به منزله آب و مطهّرات هستند. همچنان که آب مطهّر است، حضرات معصومین و انبیاء مطهّر هستند. انبیا و اولیا و علما و تمامی هدایتگران مطهّر ارض از لوث شرک و کفر و مراتب آن هستند، هدایتگری تطهیر است. وقتی انسان با این نگاه وضویی می‌گیرد، ارتباطش را در این رابطه‌ها با ایشان می‌بیند. می‌گوید آب را که می‌بینید به نظام امامت و هدایتگری ارتباط با آنها منتقل شوید. چه‌قدر این زیباست. آن وقت اگر انسان دنبال ملاقات و ارتباط است، به ما امر شده که این ماء معین ظهور همان امام در عالم است، و همان حقیقت دست نخورده و فطرت و خلقت در عالم است، در وضو گرفتن که امر الهی است ارتباط انسان با آب ارتباط با امام زمان عجل‌الله‌تعالی‌فرجه می‌شود.

وَ هُوَ الَّذِی أَرْسَلَ الرِّیَاحَ بُشْراً بَیْنَ یَدَیْ رَحْمَتِهِ وَ أَنْزَلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً طَهُوراً [1] ؛ **او کسی است که بادها را بشارتگرانی پیش از رحمتش فرستاد، و از آسمان آبی پاک‌کننده نازل کردیم.**

عمداً عمق نگاه را معرفتی می‌کنم که یک بحث وضو که برای ما این قدر ساده است، عمقش معلوم شود. تا بعد دوام طهارت را دنبالش باشیم.

■ ورود با طهارت به مساجد

به هنگام ورود به مساجد زیبنده است که انسان با طهارت و وضو وارد شود؛ قرآن کریم می‌فرماید:

لَمَسْجِدٌ أُسِّسَ عَلَى التَّقْوَى مِنْ أَوَّلِ یَوْمٍ أَحَقُّ أَنْ تَقُومَ فِیهِ فِیهِ رِجَالٌ یُحِبُّونَ أَنْ یَتَطَهَّرُوا وَ اللهُ یُحِبُّ الْمُطَّهِّرِینَ [2] ؛ **آن مسجدی که از روز نخست بر پایه تقوا بنا شده، شایسته‌تر است که در آن(به**

۱. فرقان، آیه ۴۸.
۲. توبه، آیه۱۰۸.

عبادت) بایستی؛ در آن، مردانی هستند که دوست می‌دارند پاکیزه باشند؛ و خداوند پاکیزگان را دوست دارد!

امام باقر علیه‌السلام می‌فرماید:

هرگاه داخل مسجد شدی و اراده داری که بنشینی پس داخل مشو مگر در حال طهارت، و چون داخل مسجد شدی.

امام صادق علیه‌السلام مساجد را خانه‌های خدا در روی زمین می‌شمارد و تأکید می‌نماید که هر کس با طهارت در آنها آید خدا از گناهان پاکش کند و او را از زوار خود نویسد[۱]. امام در فرمایش دیگری می‌فرماید:

مکتوب فی التوراة: ان بیوتی فی الارض المساجد فطوبی لعبد تطهّر فی بیته قم زارنی فی بیتی، الّا انّ علی المزور کرامة الزائر و حق علی المزور ان یکرم الزائر[۲]؛ در تورات ثبت و مقرّر گردیده: براستی خانه‌های من در روی زمین همان مساجد است، هلا فرخنده باد آن بنده‌ای که در سرای خویش وضو سازد و مرا در خانه‌ام زیارت کند، البتّه که گرامیداشت میهمان بر صاحب خانه لازم و فرض است.

■ دوام طهارت و روزی

در روایات ما به دوام طهارت و استمرار وضو تأکید می‌شود، مردی نزد پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله از کمی رزق شکایت کرد؛ حضرت به او فرمود:

أَدِمِ الطَّهَارَةَ یَدُمْ عَلَیْکَ الرِّزْقُ.

او دستور حضرت را اجرا کرد و رزقش توسعه یافت[۳].

اگر به ما می‌فرمایندکه اگر کسی دوام طهارت داشت، رزقش وسیع می‌شود. این دوام طهارت که رزق را وسیع می‌کند، رزق به معنای دارایی و داشتن ثروت نیست، رزق در نظام معرفت دینی، یعنی آن چیزی که انسان می‌تواند از آن بهره‌مند باشد. یک کسی ممکن است پول زیادی داشته باشد اما بهره‌مند نباشد بلکه محروم هم باشد و با حسرت هم از دنیا برود. رزق یعنی آن چیزی که سبب بهره‌مندی انسان می‌شود. لذا بحث رزق با دارا بودن مختلف است. ممکن است رزق با دارایی یکی باشد ممکن است رزق داشته باشد

---

۱. «اذا دخلت المسجد و انت ترید ان تجلس فلا تدخله الّا طاهراً». وسائل الشیعه، ج ۱، ص ۲۶۶.
۲. من لایحضره الفقیه، ج۱، ص ۲۳۹.
۳. مستدرک الوسائل، ج۱، ص ۳۰۰.

دارایی نداشته باشد، ممکن است دارایی داشته باشد ولی رزق نداشته باشد. بین این رزق و دارایی عموم و خصوص من وجه است. لذا آن‌جایی که دین از رزق می‌گوید یعنی بهره‌مندی و خوشی و رابطه و سخت نبودن؛ این سخت نبودن برای یک کسی ممکن است مرتبه‌ای باشد که دیگری بگوید خیلی سخت است. اما او در مرتبه‌ای زندگی می‌کند که می‌بیند خوش است و واقعا برایش سخت نیست و توهم هم نیست. رزقش این‌گونه است؛ تعبیر در قرآن این است :

وَ مَنْ أَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِی فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكاً [1]؛ و هر کس از کتاب من و توجه به من روی بگرداند وی را روزگاری سخت خواهد بود.

یعنی دوری از رابطه، رزق را می‌برد تا یک جایی که اعراض از ذکر الله سبب می‌شود معیشت ضنک و سخت گردد. پس اگر با طهارت و وضو رزق وسیع می‌شود، این رزق یعنی حقیقت رابطه و بهره‌مندی چه نسبت به عالم دنیا و چه در نظام معرفتی؛ کسی که مطهَّر نباشد، نمی‌تواند آن حقایق را مس کند«لا يَمَسُّهُ إِلاَّ الْمُطَهَّرُونَ»[2]؛ حقایق مطهَّر و نوری را کسی که مطهر باشد می‌تواند مسّ و ادراک کند. این مراتب تطهیر از همین جا آغاز می‌شود. پس به مرتبه‌ای که می‌گویند دست به قرآن نزنید چون طهارت ندارید یعنی همین مقدار استفاده ظاهری هم محروم هستید مگر طهارت داشته باشید. اگر مراتب باطنی داشتید و خُلق‌تان طاهر بود از مراتب خُلق قرآن استفاده می‌کنید، اگر اعتقادتان طاهر بود، انسان آن وقت می‌تواند از معارف معرفتی عظیم قرآن استفاده کند. پس خود طهارت و دوام آن سبب وسعت در رزق می‌شود. البته طهارت در هر مرتبه‌ای فعلیت آن مرتبه و استعداد مرتبه بعد است، لذا هر نبود انحراف و اعوجاجی در اخلاق و عقاید انسان را آماده بهره‌مندی مرتبه بالاتر که طهارت بالاتر است، می‌کند.

■ طهارت و توافق اسباب

امام صادق علیه‌السلام می‌فرماید:

مَنْ طَلَبَ حَاجَةً وَ هُوَ عَلَى غَيْرِ وُضُوءٍ فَلَمْ تُقْضَ فَلَا يَلُومَنَّ إِلَّا نَفْسَهُ [3] ؛اگر کسی دنبال کاری بود و بر غیر وضو بود و دید کارش به نتیجه نرسید، کسی را به غیر از خودش ملامت نکند.

یعنی انسانی که طاهر است با نظام وجود هماهنگ است و اگر به دنبال قضای حاجتش می‌رود، عالم وجود او را امداد می‌کنند و با او همراه هستند .ببینید چه‌قدر این سخن زیباست؛ کسی این حرف را می‌زند که ملک

---

۱. طه، آیه ۱۲۴.
۲. واقعه، آیه ۷۹.
۳. وسائل الشیعه، ج ۱، ص ۳۷۴

و ملکوت عالم در یک نگاه اوست. او فوق ملک و ملکوت عالم است. ملک و ملکوت عالم یک نظره اوست. لذا دارد که پیغمبر ﷺ در شب معراج قدم‌های براق، مطابق نظر پیغمبر ﷺ و افق دید پیغمبر ﷺ بود. عالم کون و مکان را با یک قدم طی کرد و به ملکوت عالم رسید. یعنی این‌ها جزء قدم‌های متعالی و متوالی نبود بلکه این‌ها یک قدم او بود. افق نگاهش هرجا بود، براق بر آن‌جا قدم می‌گذاشت. حالا ببینید همه عالم چند قدم پیغمبر ﷺ می‌شده است؟ این بیانات کسی است که آن‌جا را ناظر است. ملکوت همه أرض و سماء برای او آشکار شده است. ایشان می‌فرماید که اگر کسی بدون وضو برای طلب حاجتی رفت و دید حاجتش برآورده نشد، غیر خودش را ملامت نکند. چون این طهارت هماهنگی با عالم است. این هماهنگی باعث می‌شود که اسباب عالم با او توافق اسباب ایجاد کند. اگر نگاه انسان تا این مرتبه عمیق شود خود این رسیدن به حاجت است. دیگر آن حاجت دیگر که رسیدن به حاجت‌های دیگر باشد بعد از این ایجاد شود. یعنی انسان خودش را در نظام وجود با طهارت هماهنگ با عالم ببیند. ببیند این انسانی که با وضو حرکت می‌کند، این نورانیت وضو او را در معرض و منظر اشیاء دیگر به گونه‌ای قرار می‌دهد که می‌یابند که این در مسیر و هماهنگ با عالم وجود است. سالک الی الله است. این در حال سیر است. یعنی حتی اگر در حال قضای حوائجش هم هست دارد به سمت خدا سیر می‌کند. عالم وجود شعور دارد. وقتی شعور دارد و می‌بیند که او دارد در این مسیر حرکت می‌کند و هماهنگ است، آن‌ها هم کمک و امدادش می‌کنند. از طرف دیگر فاقد طهارت بودن، موانع و تیرگی‌های مخصوصی در روح انسان به وجود می‌آورد که موجب محروم گشتن از افاضات ربوی و همراهی هستی با انسان می‌شود و روح را در معرض تهاجم سختی‌ها و لطمات قرار می‌دهد و این آثار به لحاظ طهارت و عدم طهارت از اسرار غیب است که فقط محرم اسرار بر آن اشراف دارند. این نگاه در انسان چه‌قدر توحید را قوی‌تر می‌کند تا وقتی که انسان بیگانه از عالم، بی ارتباط از عالم و غایب از عالم و عالم هم گسسته از او است. این روایت یک نکته به ظاهر ساده را بیان می‌کند اما چه‌قدر عمق دارد.

امام صادق ﷺ می‌فرماید:

> **إِنِّی لَأَعْجَبُ مِمَّنْ یَأْخُذُ فِی حَاجَةٍ وَ هُوَ عَلَی وُضُوءٍ کَیْفَ لَا تُقْضَی حَاجَتُهُ**[1] **؛اگر کسی با وضو باشد و به دنبال حاجتش باشد، از عدم برآورده شدن حاجتش من تعجب می‌کنم (مگر می‌شود حاجتش برآورده نشود).**

چه‌قدر این سخن زیباست، از آن طرف که می‌گوید اگر وضو نداشت خود را ملامت کند و این‌جا اگر بر وضو باشد و بگویند حاجت او روا نشده است من تعجب می‌کنم. مگر می‌شود که او با وضو باشد و حاجت روا نشود.

---

۱. وسائل الشیعه، ج ۱، ص ۳۷۵

البته این اثر مختص مؤمن است. چون وضو داشتن به اطاعت امر است نه فقط شستن. نه کسی که اتفاقا دستش را شست و صورتش را شست و مسح کرد آن هم اتفاقی، بعد هم انتظار بهره‌مندی از این آثار را هم داشته باشد.

■ وضوی بعد از وضو

سماعه(بن مهران) می‌گوید: نزد امام ابوالحسن موسی بن الکاظم﵇ بودم، نماز ظهر و عصر را خواند. حضورش نشسته بودم تا وقت مغرب رسید، برای وضو آب خواستند و آنگاه وضو ساختند و به من فرمودند: وضو بگیر. گفتم: وضو دارم. امام فرمودند:

وَ إِنْ كُنْتَ عَلَى وُضُوءٍ إِنَّ مَنْ تَوَضَّأَ لِلْمَغْرِبِ كَانَ وُضُوؤُهُ ذَلِکَ كَفَّارَةً لِمَا مَضَى مِنْ ذُنُوبِهِ فِي يَوْمِهِ إِلَّا الْكَبَائِرَ وَ مَنْ تَوَضَّأَ لِلصُّبْحِ كَانَ وُضُوؤُهُ ذَلِکَ كَفَّارَةً لِمَا مَضَى مِنْ ذُنُوبِهِ فِي لَيْلَتِهِ إِلَّا الْكَبَائِرَ [۱]؛ وضو بگیر؛ اگر چه وضو داری. کسی که در مغرب وضو می‌گیرد، این وضو کفاره تمام آن لغزش‌هایی است که از او در روز سر زده است مگر کبائر(کبائر توبه خاص خودش را می‌خواهد). اگر وضو داشت اما برای صبح دوباره وضوی جدید گرفت، این وضو کفاره تمام آن لغزش‌هایی است که از او در شب سر زده، مگر کبائر.

اگر باور انسان به این باشد، وضو چه‌قدر برای انسان می‌تواند گشایش داشته باشد. چون می‌دانید موانعی که با همین لغزش‌ها و غفلت‌ها ایجاد می‌شود چه‌قدر جلوی نجات انسان و رشد انسان را می‌گیرد؟ لذا می‌فرمایند:

الْوُضُوءُ عَلَى الْوُضُوءِ نُورٌ عَلَى نُورٍ [۲]؛ وضوی بعد از وضو برای انسان نور علی نور است.

در روایت بعدی، امام صادق﵇ می‌فرماید:

مَنْ جَدَّدَ وُضُوءَهُ لِغَيْرِ حَدَثٍ جَدَّدَ اللهُ تَوْبَتَهُ مِنْ غَيْرِ اسْتِغْفَارٍ [۳]؛ هرکس وضویش را بدون اینکه حدثی و مبطلی صورت بگیرد، تجدید کند، خداوند آن را توبه‌ای محسوب می‌کند که در آن استغفاری نبوده است.

یعنی وضو خودش یک توبه است که مراتبی از استغفار و غفران را به دنبال خودش دارد.

أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ﵇ می‌فرماید:

---

۱. وسائل الشیعه، ج ۱، ص ۳۷۶.
۲. وسائل الشیعه، ج ۱، ص ۳۷۷.
۳. وسائل الشیعه، ج ۱، ص ۳۷۷.

الْوُضُوءُ بَعْدَ الطَّهُورِ عَشْرُ حَسَنَاتٍ فَتَطَهَّرُوا[۱]؛ وضو بعد از وضو، ده حسنه را در پی دارد؛ پس وضو بگیرید.

■ خواب با طهارت

در روایات ما به وضو و طهارت پیش از خواب نیز توصیه شده است. ارواح صاحبان ایمان به هنگام خواب اگر بر حال طهارت بخوابند در عروج به سوی عوالم عالیه و در صعود به سوی عوالم قرب خواهند بود.

پیامبر اکرم ﷺ به وضوی به هنگام خواب تأکید داشت و خودداری از این کار را جفا در حق ایشان می‌دانست[۲] و بدیهی است که جفا در شیوه سالکان مراقب راه ندارد.

پیامبر ﷺ می‌فرمود:

لَا يَنَامُ الْمُسْلِمُ وَ هُوَ جُنُبٌ وَ لَا يَنَامُ إِلَّا عَلَى طَهُورٍ فَإِنْ لَمْ يَجِدِ الْمَاءَ فَلْيَتَيَمَّمْ بِالصَّعِيدِ فَإِنَّ رُوحَ الْمُؤْمِنِ تَرْتَفِعُ إِلَى اللهِ عَزَّ وَ جَلَّ فَيَقْبَلُهَا وَ يُبَارِكُ عَلَيْهَا فَإِنْ كَانَ أَجَلُهَا قَدْ حَضَرَ جَعَلَهَا فِي صُورَةٍ حَسَنَةٍ وَ إِنْ لَمْ يَحْضُرْ أَجَلُهَا بَعَثَ بِهَا مَعَ أُمَنَائِهِ مِنَ الْمَلَائِكَةِ فَرَدَّهَا فِي جَسَدِهِ[۳]؛ مسلمان جز با طهارت نخسبد و اگر آب نیابد با خاک تیمم کند، زیرا روح مؤمن (به هنگام خواب) به سوی خدای عزّ و جلّ برآید و خدایش بپذیرد و فرخندگیش بخشد و اگر مرگش در رسد او را در صورتی نیکو نهد و اگر اجلش نرسد آن روح را با فرشتگان امین خود به کالبدش برگرداند.

امام صادق ﷺ می‌فرماید:

مَنْ تَطَهَّرَ ثُمَّ أَوَى إِلَى فِرَاشِهِ بَاتَ وَ فِرَاشُهُ كَمَسْجِدِهِ فَإِنْ ذَكَرَ أَنَّهُ لَيْسَ عَلَى وُضُوءٍ فَتَيَمَّمَ مِنْ دِثَارِهِ كَائِناً مَا كَانَ لَمْ يَزَلْ فِي صَلَاةٍ مَا ذَكَرَ اللهَ[۴]؛ کسی که وضو بگیرد سپس برای خواب به بستر رود؛ می‌خوابد در حالی که جای خواب او مثل مسجد و محل عبادت اوست. اگر یادش افتاد که وضو ندارد، در همان‌جا بر همان رختخواب و بر همان لباسی که همراه دارد، تیمم کند؛ این حالت طهارت برای او ذکر و نماز محسوب می‌شود.

یعنی انسان به خواب با طهارت وارد شود. درست است که خواب مبطل طهارت است، اما ورود به عالم خواب با طهارت، مثل ورود به نماز با طهارت است و این نشان می‌دهد که عالم خواب یک عالم قدسی و یک

---

۱. وسائل الشیعه، ج ۱، ص ۳۷۷.
۲. « من احدث و لم یتوضا فقد جفانی ». وسائل الشیعه، ج ۱، ص ۲۶۸.
۳. تحف العقول، ص ۱۰۲
۴. وسائل الشیعه، ج ۱، ص ۳۷۸.

عالم بزرگ است و تعبیر قرآن این است :

اللهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِها وَ الَّتِي لَمْ تَمُتْ فِي مَنامِها فَيُمْسِكُ الَّتِي قَضى عَلَيْهَا الْمَوْتَ وَ يُرْسِلُ الْأُخْرى إِلى أَجَلٍ مُسَمًّى[1]**؛ خدا به هنگام مرگ، جانها را می‌گیرد و جان‌های کسانی را که نمرده‌اند به هنگام خواب می‌گیرد. سپس جان‌های کسانی را که فرمان مرگ آنها را صادر کرده است نگه می‌دارد و دیگران را [که باید زنده بمانند] باز می‌گرداند تا وقت معیّن مرگ.**

می‌فرماید: وقت خواب، خدا روح و نفس انسان را تحویل می‌گیرد و توفی می‌کند؛ وقتی که انسان عجلش نرسیده باشد، صبح که می‌خواهد بیدار بشود او را با ملائکه‌اش همراه می‌کند و می‌فرستد. اگر این قبض و بسط عالم خواب حشر با خدا و ملائکه او است معلوم می‌شود خودش یک عالم نورانی و ملکوتی است. درست است ما از خواب یک عالم ظلمت و یک حیوانیت ساختیم، اما خدا برای انسان، عالم خواب را هم، یک عالم نورانی قرار داده است. لذا خوابیدن با طهارت، انسان را در محضر رب قرار می‌دهد. و خواب با طهارت، انسان را از لطمات و حظورات شیطان و جنود او در عالم رویا محفوظ می‌دارد و با نورانیت به این عالم نورانی وارد می‌شود و استعداد ویژه‌ای در بهره‌مندی پیدا می‌کند.

پیامبر اکرم ﷺ فرمود:

مَنْ بَاتَ عَلَى طُهْرٍ فَكَأَنَّمَا أَحْيَا اللَّيْل[2]**؛ کسی که با طهارت بخوابد؛ گویا شب را احیا کرده است.**

انس می‌گوید رسول اکرم ﷺ به فرمود:

أَكْثِرْ مِنَ الطُّهُورِ يَزِيدُ اللهُ فِي عُمُرِكَ وَ إِنِ اسْتَطَعْتَ أَنْ تَكُونَ بِاللَّيْلِ وَ النَّهَارِ عَلَى طَهَارَةٍ فَافْعَلْ فَإِنَّكَ تَكُونُ إِذَا مِتَّ عَلَى طَهَارَةٍ شَهِيداً[3]**؛خود را پاک نگهدار که خداوند عمرت را دراز می‌کند، و اگر قدرت داشته باشی که در شب و روز وضوء داشته باشی این کار را انجام بده. اگر در حال طهارت از دنیا بروی منزلت شهیدان را پیدا می‌کنی .**

آن‌جا که روح انسان را خدای متعال در حال طهارت قبض می‌کند، روح در منزلت بالایی که منزلت شهیدان است، قرار می‌گیرد.

نشان می‌دهد این وضو گرفتن، توجهاتش مراتب احیا را دارد. یعنی انسانی که با طهارت بخوابد، مراتبش مراتب احیا را دارد.

---

۱. زمر، آیه ۴۲.
۲. وسائل الشیعه، ج ۱، ص ۳۷۹.
۳. بحار الأنوار، ج۶۶ ،ص۳۹۶ .

از امیرمؤمنان علیه‌السلام روایت شده است که:

لَا يَنَامُ الْمُسْلِمُ وَ هُوَ جُنُبٌ وَ لَا يَنَامُ إِلَّا عَلَى طَهُورٍ فَإِنْ لَمْ يَجِدِ الْمَاءَ فَلْيَتَيَمَّمْ بِالصَّعِيدِ فَإِنَّ رُوحَ الْمُؤْمِنِ تَرُوحُ إِلَى اللهِ عَزَّ وَ جَلَّ فَيَلْقَاهَا وَ يُبَارِكُ عَلَيْهَا فَإِنْ كَانَ أَجَلُهَا قَدْ حَضَرَ جَعَلَهَا فِي مَكْنُونِ رَحْمَتِهِ وَ إِنْ لَمْ يَكُنْ أَجَلُهَا قَدْ حَضَرَ بَعَثَ بِهَا مَعَ أُمَنَائِهِ مِنَ الْمَلَائِكَةِ فَيَرُدُّهَا فِي جَسَدِهِ[1]؛ مسلمان با حالت جنابت نمی‌خوابد؛ او جز با طهارت به خواب نمی‌رود و اگر آبی نیافت باید تیمم کند؛ همانا روح انسان در خواب به سوی خدا پر می‌کشد و به دیدار خدا بار می‌یابد و بر او برکت قرار می‌دهد. اگر اجلش رسیده باشد، او در مکنون رحمت حق با همان حالتی که با طهارت بوده می‌ماند. و اگر اجلش نرسیده باشد، روحش را با امنائش از ملائک خدا همراه می‌سازد و آن را به بدنش باز می‌گرداند.

پس انسان در عالم خواب و در وقتی که می‌خواهد به خواب برود، به سمت خدای تبارک و تعالی، روح پیدا می‌کند و آن‌جا بار می‌یابد. اگر این نگاه برای انسان باشد ببینید چقدر خواب انسان ارزشمند می‌شود، «حَبَّذا نَومَ الأكياس»؛ چه خوش است خواب کیس‌ها که خوابشان هم برای آن‌ها عبادت و سلوک است.، چون در خواب انسان از حواس ظاهری خود جدا می‌شود، وقتی انسان از حواس ظاهری جدا شد، آن وقت روح انسان و نفس انسان، مرتبه‌ای از آزاد بودن را پیدا می‌کند و به حقیقت اولی خودش بر می‌گردد. این اشتغالاتی که حواس ایجاد می‌کنند، او را از این توجه و تفتن دور می‌کند. وقتی که در خواب این‌ها دور می‌شوند، لذا می‌بینید انسانی که در روز اشتغالات و توجهات زیادی برای خودش ایجاد نکرده بود، وقتی نفس در شب بار می‌یابد، خواب‌هایش زلال می‌شود و رابطه‌ها قوی می‌شود. وقتی که مؤمنین صبح می‌آمدند پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله سؤال می‌کردند «أين المبشرات؟» دیشب چه بشارتی به شما دادند؟ یعنی شب‌های این‌ها شب‌های سلوکی است. شب‌های این‌ها شب‌های سیر است. مبشرات یعنی در خواب‌ها به شما چه بشارت‌هایی داده شد؟ یعنی خواب جزئی از اجزاء نبوت می‌شود. لذا اگر انسان می‌خواهد اخذ کند، چطور در نماز انسان وضو می‌گیرد، حالا خواب هم وقتی عبادت و مسجد شد، آن وقت ببینید نگاه چقدر عظیم می‌شود.

مساجد بیوت خداوند در روی زمین هستند و زیبنده است که با طهارت وارد آن شویم؛ امام محمد باقر علیه‌السلام می‌فرماید:

إِذَا دَخَلْتَ الْمَسْجِدَ وَ أَنْتَ تُرِيدُ أَنْ تَجْلِسَ فَلَا تَدْخُلْهُ إِلَّا طَاهِراً[2]؛ هنگامی که وارد مسجد شدی و می‌خواهی در آن‌جا بنشینی؛ بدون طهارت وارد نشوید.

---

۱. وسائل الشیعه، ج ۱، ص ۳۷۹.
۲. وسائل الشیعه، ج ۱، ص ۳۸۰.

امام صادق علیه‌السلام می‌فرماید:

عَلَیْکُمْ بِإِتْیَانِ الْمَسَاجِدِ فَإِنَّهَا بُیُوتُ اللهِ فِی الْأَرْضِ وَ مَنْ أَتَاهَا مُتَطَهِّراً طَهَّرَهُ اللهُ مِنْ ذُنُوبِهِ وَ کُتِبَ مِنْ زُوَّارِهِ[1]؛ به سوی مساجد بشتابید که آن‌جا خانه‌های خود بر روی زمین است و هرکس با وضو وارد آن شود، خداوند او را از گناهانش پاک می‌سازد و زائران خدا خواهد بود.

این زائر خدا که با طهارت وارد مسجد و بیت الله می‌شود، پذیرایی مطابق با مزور است که زیارت شده است و به همان شکل از او پذیرایی کند.

رسول گرامی اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند: برای شما بگویم که چه چیزی خطاهای شما را می‌پوشاند و حسنات شما را زیاد می‌کند؟ گفتند: رای یا رسول الله؛ حضرت فرمود:

إِسْبَاغُ الْوُضُوءِ عَلَی الْمَکَارِهِ وَ کَثْرَةُ الْخُطَی إِلَی هَذِهِ الْمَسَاجِدِ وَ انْتِظَارُ الصَّلَاةِ بَعْدَ الصَّلَاةِ وَ مَا مِنْ أَحَدٍ یَخْرُجُ مِنْ بَیْتِهِ مُتَطَهِّراً فَیُصَلِّی الصَّلَاةَ فِی الْجَمَاعَةِ مَعَ الْمُسْلِمِینَ ثُمَّ یَقْعُدُ یَنْتَظِرُ الصَّلَاةَ الْأُخْرَی إِلَّا وَ الْمَلَائِکَةُ تَقُولُ اللهُمَّ اغْفِرْ لَهُ اللهُمَّ ارْحَمْهُ[2]؛ به وقت سختی و مشکلات، خوب وضو گرفتن، و به سمت مسجدها حرکت کردن و بعد از هر نمازی، نماز بعد را به انتظار نشستن. هرکس از خانه با وضو خارج شود و نماز جماعت را با مسلمانان بخواند و سپس نماز بعد را به انتظار می‌نشنید، ملائکه برای او چنین دعا می‌کنند:خدایا او را ببخش؛ خدایا رحمتت را بر او جاری کن.

امام جعفر صادق علیه‌السلام می‌فرماید:

مَکْتُوبٌ فِی التَّوْرَاةِ أَنَّ بُیُوتِی فِی الْأَرْضِ الْمَسَاجِدُ فَطُوبَی لِعَبْدٍ تَطَهَّرَ فِی بَیْتِهِ ثُمَّ زَارَنِی فِی بَیْتِی أَلَا إِنَّ عَلَی الْمَزُورِ کَرَامَةَ الزَّائِرِ[3]؛ در تورات اینگونه نوشته شده است: همانا مساجد، خانه‌های من در روی زمین هستند؛ خوشا به حال بنده‌ای که در خانه وضو گیرد و سپس مرا در خانه‌ام زیارت کند؛ بر مزور اکرام زائر لازم است.

چقدر این‌ها برای ما برکات و زندگی را ساده کردند؛ دین با دنیای ما عجین است،

نبی اعظم صلی‌الله‌علیه‌وآله این فرمایش را از خداوند تبارک و تعالی نقل می‌کند که فرمود:

أَلَا إِنَّ بُیُوتِی فِی الْأَرْضِ الْمَسَاجِدُ تُضِیءُ لِأَهْلِ السَّمَاءِ کَمَا تُضِیءُ النُّجُومُ لِأَهْلِ الْأَرْضِ أَلَا طُوبَی

---

۱. وسائل الشیعه، ج ۱، ص ۳۸۰.
۲. وسائل الشیعه، ج ۱، ص ۳۸۰ و ۳۸۱.
۳. وسائل الشیعه، ج ۱، ص ۳۸۱.

لِمَنْ كَانَتِ الْمَسَاجِدُ بُيُوتَهُ أَلَا طُوبَى لِعَبْدٍ تَوَضَّأَ فِي بَيْتِهِ ثُمَّ زَارَنِي فِي بَيْتِي أَلَا إِنَّ عَلَى الْمَزُورِ كَرَامَةَ الزَّائِرِ[1]؛ همانا خانه‌های من در زمین، مساجدی‌اند که برای اهل آسمان می‌درخشند همچنان که ستارگان برای اهل زمین می‌درخشند؛ خوشا به حال کسی که مساجد خانه‌های او باشند، خوشا بر کسی که در خانه خود وضو بسازد و مرا در خانه خودم زیارت کند که گرامی داشتن میهمان بر صاحب خانه لازم است.

■ اعظم طهور

رسول خدا ﷺ می‌فرماید:

وَ لَا يَقْبَلُ اللهُ صَلَاةً بِغَيْرِ طَهُورٍ...وَ إِنَّ أَعْظَمَ طَهُورِ الصَّلَاةِ الَّتِي لَا يَقْبَلُ الصَّلَاةَ إِلَّا بِهِ، وَ لَا شَيْءَ مِنَ الطَّاعَاتِ مَعَ فَقْدِهِ مُوَالَاةُ مُحَمَّدٍ، وَ أَنَّهُ سَيِّدُ الْمُرْسَلِينَ، وَ مُوَالَاةُ عَلِيٍّ، وَ أَنَّهُ سَيِّدُ الْوَصِيِّينَ وَ مُوَالَاةُ أَوْلِيَائِهِمَا، وَ مُعَادَاةُ أَعْدَائِهِمَا[2]؛

در این روایت پیامبر ﷺ تأکید می‌فرمایند که اعظم طهوری نمازی که هیچ نماز و عمل دیگری با او قبول نمی‌شود، ولایت پیغمبر ﷺ و اهل بیت ﷺ و دشمنی با دشمنان ایشان است؛ یعنی هم معادات اعدا طهور است و هم ولایت اولیا طهور است. به عبارتی مقدار بغض انسان از بدی برای انسان، از مرتبه اخلاق تا اعتقاد، طاهر است و مقدار محبت انسان به اولیا برای انسان از مرتبه اخلاق تا اعتقاد طاهر است. یعنی در وجود انسان این مطهر است که این دسته و بحث از روایات خودش دسته‌ای از روایات است که اولیا و انبیا الهی، موالات آن‌ها و محبت آن‌ها برای انسان طهور و مطهر است.

در قرآن کریم می‌فرماید:

خُذْ مِنْ أَمْوالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَ تُزَكِّيهِمْ بِها[3]؛ از اموال آنها صدقه‌ای(بعنوان زکات) بگیر، تا بوسیله آن، آنها را پاک سازی و پرورش دهی.

پس خود مال هم وقتی طهارت در آن ایجاد می‌شود، زکات واجبش داده می‌شود یا صدقات داده می‌شود، طهارت در آن‌ها ایجاد می‌شود. ببینید این‌ها همه نکته‌های زیبایی است.

در آیه دیگر نیز به مطهری دیگر اشاره می‌فرماید:

---

۱. وسائل الشیعه، ج ۱، ص ۳۸۱.
۲. امام حسن عسکری ﷺ، التفسیر المنسوب إلی الإمام الحسن العسکری ﷺ، ص ۵۲۰.
۳. توبه، آیه ۱۰۳.

إِذْ يُغَشِّيكُمُ النُّعاسَ أَمَنَةً مِنْهُ وَ يُنَزِّلُ عَلَيْكُمْ مِنَ السَّماءِ ماءً لِيُطَهِّرَكُمْ بِهِ وَ يُذْهِبَ عَنْكُمْ رِجْزَ الشَّيْطانِ وَ لِيَرْبِطَ عَلى قُلُوبِكُمْ وَ يُثَبِّتَ بِهِ الْأَقْدامَ [1]؛ **و(یاد آورید) هنگامی را که خواب سبکی که مایه آرامش از سوی خدا بود، شما را فراگرفت؛ و آبی از آسمان برایتان فرستاد، تا شما را با آن پاک کند؛ و پلیدی شیطان را از شما دور سازد؛ و دلهایتان را محکم، و گامها را با آن استوار دارد!**

من این بحث را که عرض کردم که دوستان به عنوان یک عهد جمعی در کارهایشان، قرار بگذارند اگر می‌خواهد در دانشگاه و در محیط ارتباطی خود موفق باشند، راه این است که در قدم اول باید این طهارت ظاهری، طی بشود. و گرنه انسانی که طهارت و وضویی ندارد و می‌خواهد با دیگران رابطه برقرار بکند، برکتی در رابطه او نیست و رشدی ایجاد نمی‌کند.

پس ما سعی می‌کنیم به عنوان یک عهد جمعی در بین دوستانی که دغدغه ویژه دارند، این را با خودمان تمرین و تثبیت کنیم و ملکه شود و دائماً در وجودمان این بماند به عنوان یک حقیقتی که می‌خواهیم هم خودمان بالا برویم و هم یک عهد جمعی است که روح جمعی بر این عارض بشود و هم اینکه می‌خواهیم تأثیرگذار در دیگران باشیم که به مراتب طهارت من آن تأثیرگذاری محقق می‌شود. اگر در من این ملکه شد، قطعاً تأثیرگذاری آن در دیگران هم [بیشتر می‌شود]. اگر خواب و بیداری من شد طهارت، خواب من با طهارت بود، بیداری من با طهارت بود، کم کم ملکه شد، دائماً انسان توجه داشت، قطعاً گفتار انسان خود به خود رو به طهارت می‌رود، رفتار انسان خود به خود رو به طهارت می‌رود.

یک روایت پیامبر اعظمﷺ می فرماید:

مثل المؤمن الخالص کمثل الماء [2]؛ **مثل مؤمن خالص مثل آب است.**

در ارتباط با دیگران مثل آب باشید که آب در عینی که بر هر شئ‌ای وارد می‌شود، ملایم است با آن شئ، رنگ آن شی را نمی‌گیرد، اما با آن شی همراه می‌شود. لذا حواستان باشد که مثل آب زلال و مثل ماء معینی باشید که همه‌جا جا دارد و می‌رود و مرتبط می‌شود اما رنگ آن‌ها را به خودش نمی‌گیرد. آبی که رنگ گرفت نجس شده است. آبی که از آن‌ها رنگ گرفت، آن دیگر آب طاهر و ماء معین نیست. رابطه امام معصوم با انسان از همین سنخ است. با انسان می‌آید در نزدیک‌ترین مراتبش، اما درعین اینکه علو دارد. «**دنا فی علوه**» صفت خداست و مظهرش هم امام معصوم می‌شود.

---

۱. أنفال، آیه ۱۱

۲. مصباح الشریعه، ص ۹۱.

پس باید آن رابطه طهارت از همین ظاهر در وجودمان ملکه بشود تا به ارتباطاتمان بکشد و سعی کنیم مطابق این وضو در ارتباطاتمان هم طاهر برخورد کنیم. طاهر بودن یعنی غیبت، حسد، غرور، نمامی و تکبر در آن نیست. این‌ها نجاست است. اگر انسانی در مرتبه ظاهر خودش را مکلف کرد که با طهارت قدم بردارد، در مرتبه اخلاق هم کم کم به سمت حرکت با طهارت یعنی دوری از رذائل جلو می‌رود.

ان شاءالله خدای تبارک و تعالی ما را به آن طهارت اعظم خودش که توحید اعظم است، متحلی و آراسته بگرداند و ما را از تمام مراتب نجاست و قذارت محفوظ بدارد!

فصل سوم) اقامه نماز (نماز جماعت)

■ درآمد

مباحثِ عملی سیر و سلوک و عهدهای جمعی در مسیر سلوک الی الله نقش مهمی را ایفا می‌کند که بعد از دو عهد جمعی قبل، نماز جماعت به عنوان سومین عهد جمعی از اهمیت بالایی برخوردار است «**و من یعظم شعائر الله فانها من تقوی القلوب**»[1] در این فصل ضمن محوریت «نماز جماعت» به تبیین اقامه نماز و پایه‌های سه‌گانه نماز جماعت می‌پردازیم.

■ اقامه نماز در سه حالت

تعبیر قرآن کریم از «**اقیموا الصلوة**» فقط نماز جماعت نیست، اما نماز جماعت نقطه آغازش است.

الف-مرتبه قلت

وقتی که مسلمانان در مکه در اقلیت بودند به پیغمبر اکرمﷺ گفتند ما زیر فشار شکنجه مشرکان هستیم به ما اذن بدهید تا از خودمان دفاع کنیم و مقابله به مثل کنیم؛ حضرت اجازه ندادند و آیه نازل شد که:

كُفُّوا أَيْدِيَكُمْ وَ أَقِيمُوا الصَّلاةَ[2]؛ **(فعلا) دست از جهاد بدارید! و نماز را برپا کنید.**

این دستور به صبر فعال است؛ پیغمبرﷺ نمی‌فرماید، اگر قدرت ندارید، گوشه‌گیری کنید و به خانه‌های‌تان بخزید! بلکه می‌فرماید با اقامه نماز صبر فعال داشته باشید. اگر الآن در اقلیت هستید و تحت فشار دشمن هستید، رابطه‌های مؤمنین را با هم گرم‌تر کنید و همان نتیجه که از جهاد در موقع اکثریت برمی‌آید، الآن در حالت اقلیت از اقامه صلات بر می‌آید و به آن نتیجه که قوت قلب، استقامت، ماندن در دین، رشد، تبلیغ و تأثیرگذاری است، دست خواهید یافت. پس یک نگاه این است که اقامه صلاة را به عنوان یک حقیقتی که ارتباطات جمعی ایجاد می‌کند. صبر فعال در وقت سختی‌هاست که می‌تواند روحیه مؤمنین را در کنار هم به هم گره بزند تا قدرت مقاومت بیشتری پیدا کنند و از طرف دیگر دشمن با دیدن این اتحاد و ارتباط و مقاومت ضعیف‌تر شده و احساس کند هر قدر به مؤمنین فشار بیشتری وارد کند، اتحاد و وحدت بیشتری در صفوف مؤمنین ایجاد می‌شود. لذا خود این برای دشمن بازدارنده می‌شود و در آیه شریفه دیگر می‌فرماید:

وَدَّ كَثِيرٌ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ لَوْ يَرُدُّونَكُمْ مِنْ بَعْدِ إِيمَانِكُمْ كُفَّاراً حَسَداً مِنْ عِنْدِ أَنْفُسِهِمْ مِنْ بَعْدِ مَا

---

۱. حج، آیه ۳۲.
۲. نساء، آیه ۷۷.

تَبَيَّنَ لَهُمُ الْحَقُّ فَاعْفُوا وَ اصْفَحُوا حَتَّى يَأْتِيَ اللهُ بِأَمْرِهِ إِنَّ اللهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ* وَ أَقِيمُوا الصَّلاَةَ وَ آتُوا الزَّكَاةَ؛[1] **بسیاری از اهل کتاب، از روی حسد–که در وجود آنها ریشه دوانده– آرزو می‌کردند شما را بعد از اسلام و ایمان، به حال کفر باز گردانند؛ با اینکه حق برای آنها کاملا روشن شده است. شما آنها را عفو کنید و گذشت نمایید؛ تا خداوند فرمان خودش(فرمان جهاد) را بفرستد؛ خداوند بر هر چیزی تواناست. نماز را بپا دارید و زکات را ببردازید.**

اکثر اهل کتاب به دنبال این هستند که شما را به کفر برگردانند اما فعلاً شما در مقام عفو و گذشت از فشارهای آنها باشید تا امر الهی برسد ولی دستور فعلی در این موطن برای شما اقامه نماز و دادن زکات است که اولی محکم کردن رابطه جمعی را خداست و دومی پرکردن خلل‌های اقتصادی بین مؤمنین است که با این دو دستور می‌توانید بر آنها در وقت مناسب غلبه کنید.

ب- مرتبه شدت

در مرتبه دوم آیاتی وارد شده است که در وقت جنگ هم وقتی که دارید می‌جنگید، در همان حالت جنگ هم اقامه صلاة کنید و شاید به تعبیر معصوم﵇ اصلاً جنگیدن برای اقامه صلاة است.

پس اگر در حین جنگ هستید، اقامه نماز کنید، حتی دارد در آیه که در حین جنگ اگر نمی‌توانید که درست هم نماز را بخوانید، دستور نماز خوف را به جا بیاورید که اقامه صلاة از دوش انسان برداشته نمی‌شود.

وَ إِذا كُنْتَ فيهِمْ فَأَقَمْتَ لَهُمُ الصَّلاةَ فَلْتَقُمْ طائِفَةٌ مِنْهُمْ مَعَكَ وَ لْيَأْخُذُوا أَسْلِحَتَهُمْ فَإِذا سَجَدُوا فَلْيَكُونُوا مِنْ وَرائِكُمْ وَ لْتَأْتِ طائِفَةٌ أُخْرى لَمْ يُصَلُّوا فَلْيُصَلُّوا مَعَكَ وَ لْيَأْخُذُوا حِذْرَهُمْ وَ أَسْلِحَتَهُمْ وَدَّ الَّذينَ كَفَرُوا لَوْ تَغْفُلُونَ عَنْ أَسْلِحَتِكُمْ وَ أَمْتِعَتِكُمْ فَيَميلُونَ عَلَيْكُمْ مَيْلَةً واحِدَةً[2]**؛ و هنگامی که در میان آنها باشی، و(در میدان جنگ) برای آنها نماز را برپا کنی، باید دسته‌ای از آنها با تو(به نماز) برخیزند، و سلاحهای‌شان را با خود برگیرند؛ و هنگامی که سجده کردند(و نماز را به پایان رساندند)، باید به پشتِ سرِ شما(به میدان نبرد) بروند، و آن دسته دیگر که نماز نخوانده‌اند(و مشغول پیکار بوده‌اند)، بیایند و با تو نماز بخوانند؛ آنها باید وسایل دفاعی و سلاحهای‌شان(را در حال نماز) با خود حمل کنند؛ (زیرا) کافران آرزو دارند که شما از سلاح‌ها و متاع‌های خود غافل شوید و یکباره به شما هجوم آورند.**

و در آیه بعد می‌فرماید:

---

۱. بقره، آیه ۱۱۰ – ۱۰۹.
۲. نساء، آیه ۱۰۲.

وَ إِذَا كُنْتَ فِيهِمْ فَأَقَمْتَ لَهُمُ الصَّلاَةَ فَلْتَقُمْ طَائِفَةٌ مِنْهُمْ مَعَكَ وَ لْيَأْخُذُوا أَسْلِحَتَهُمْ فَإِذَا سَجَدُوا فَلْيَكُونُوا مِنْ وَرَائِكُمْ وَ لْتَأْتِ طَائِفَةٌ أُخْرَى لَمْ يُصَلُّوا فَلْيُصَلُّوا مَعَكَ وَ لْيَأْخُذُوا حِذْرَهُمْ وَ أَسْلِحَتَهُمْ وَدَّ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْ تَغْفُلُونَ عَنْ أَسْلِحَتِكُمْ وَ أَمْتِعَتِكُمْ فَيَمِيلُونَ عَلَيْكُمْ مَيْلَةً وَاحِدَةً .

فَإِذا قَضَيْتُمُ الصَّلاةَ فَاذْكُرُوا اللهَ قِياماً وَ قُعُوداً وَ عَلى جُنُوبِكُمْ فَإِذَا اطْمَأْنَنْتُمْ فَأَقِيمُوا الصَّلاةَ إِنَّ الصَّلاةَ كانَتْ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ كِتاباً مَوْقُوتاً [1]؛ و هنگامی که نماز را به پایان رساندید، خدا را یاد کنید؛ ایستاده، و نشسته، و در حالی که به پهلو خوابیده‌اید! و هرگاه آرامش یافتید(و حالت ترس زایل گشت)، نماز را اقامه کنید، زیرا نماز، وظیفه ثابت و معیّنی برای مؤمنان است!

ج-مرتبه راحت

در مرتبه سوم هم آیاتی وارد شده است که می‌فرماید در دوران حاکمیت و تسلط و قدرت هم باز وظیفه مؤمنین اقامه نماز است.

وَعَدَ اللهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَ لَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضى لَهُمْ وَ لَيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْناً يَعْبُدُونَنِي لا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئاً وَ مَنْ كَفَرَ بَعْدَ ذلِكَ فَأُولئِكَ هُمُ الْفاسِقُونَ. وَ أَقِيمُوا الصَّلاةَ وَ آتُوا الزَّكاةَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ [2]؛ خداوند به کسانی از شما که ایمان آورده و کارهای شایسته انجام داده‌اند وعده می‌دهد که قطعاً آنان را حکمران روی زمین خواهد کرد، همان‌گونه که به پیشینیان آنها خلافت روی زمین را بخشید؛ و دین و آیینی را که برای آنان پسندیده، پابرجا و ریشه‌دار خواهد ساخت؛ و ترسشان را به امنیّت و آرامش مبدّل می‌کند، آن‌چنان‌که تنها مرا می پرستند و چیزی را شریک من نخواهند ساخت. و کسانی که پس از آن کافر شوند، آنها فاسقانند. و نماز را برپا دارید، و زکات را بدهید، و رسول(خدا) را اطاعت کنید تا مشمول رحمت(او) شوید.

همچنین در آیه شریفه دیگری وارد شده است:

الَّذِينَ إِنْ مَكَّنَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلاَةَ وَ آتَوُا الزَّكَاةَ وَ أَمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَ نَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ وَ لِلَّهِ عَاقِبَةُ الْأُمُورِ [3] ؛اولین کاری که پس از مکنت و تسلط و قدرت پیدا کردن انجام می‌دهند اقامه صلاة است.

---

۱. نساء، آیه ۱۰۳.
۲. نور، آیه ۵۵ و ۵۶.
۳. حج، آیه ۴۱.

پس نگاه به عهد جمعی که خدا در هر سه حالت قلّت مؤمنین و سختی دوران اقلیت، شدت جنگ و خوف و هراس نبرد و راحت دوران حاکمیت و حکومت، دستور به اقامه صلاة می‌دهد و این اقامه می‌تواند انسان را در مسیر درست و صراط مستقیم حفظ کند و با یکدیگر پیوند دهد.

حتی نسبت به موسی علیه‌السلام دارد که وقتی فشارهای فرعون برایشان سخت می‌شود و قبل از فرار و عبور از آن دریا، این دستور برای این‌ها می‌آید که:

وَ أَوْحَيْنا إِلى مُوسى وَ أَخيهِ أَنْ تَبَوَّءا لِقَوْمِكُما بِمِصْرَ بُيُوتاً وَ اجْعَلُوا بُيُوتَكُمْ قِبْلَةً وَ أَقيمُوا الصَّلاةَ وَ بَشِّرِ الْمُؤْمِنين[1] ؛ و به موسی و برادرش وحی کردیم که: «برای قوم خود، خانه‌هایی در سرزمین مصر انتخاب کنید؛ و خانه‌هایتان را مقابل یکدیگر(و متمرکز) قرار دهید! و نماز را برپا دارید! و به مؤمنان بشارت ده(که سرانجام پیروز می‌شوند!)

که درحالت فشار و سختی خانه‌ها را به گونه‌ای کنار و مقابل هم و متمرکز قرار دهید تا قدرت اقامه صلاة داشته باشید که راه صبر فعّال و قدرت مقاومت و سازماندهی نیروها در سخت‌ترین شرایط اقامه صلاة است که دلهای مؤمنین با انگیزه‌ای الهی در کنار هم جمع می‌شوند و یک حقیقت واحده‌ای در نظام جماعت به عنوان امام و ماموم محقق می‌شود که با هم یک رفتار و گفتار و ظهور دارند و این دیدن مؤمنین در کنار هم و واحد بودن برای مؤمنین تقویت قلب است و باور به قدرت و هم برای کفار ترساننده و هراسناک لذا به دنبال اقیموا الصلاة می‌فرماید «و بشّر المؤمنین» که بشارت به دنبال این جمع شدن الهی و وحدت الهی است.

اگر اقامه نماز را ما نه تنها به عنوان فضیلت، بلکه به عنوان یک راه حل در قرآن ببینیم و در سه حالت قلت و شدت و راحت بر اقامه آن به عنوان یک عهد جمعی پایبند باشیم، آن موقع این فضیلتی است که نجات دهنده و راه کار است. مثل این می‌ماند که ما اگر الآن امکان داشت از خدای تبارک و تعالی سؤال کنیم که الآن وضعیت ما این است، این‌گونه هستیم، در یک سختی هستیم، چه کنیم که بتوانیم آن سیر و سلوکمان را ادامه دهیم و به سمت شما حرکت کنیم. در هر سه حالت دستور صریح قرآن است که «**أَقِيمُوا الصَّلَاةَ**». امر الهی در حرکت جمعی به سوی خدا در قالب و شکل عبادی ویژه است.

«**أَقِيمُوا الصَّلَاةَ**» فقط با توصیه درست نمی‌شود، باید برایش ساز و کار تعریف کرد. باید برایش طراحی کرد. اگر فرهنگ نماز اقامه شود، جامعه به سمت خدا حرکت می‌کند. یعنی در حرکت‌های اجتماعی، سیر و سلوک سرعت پیدا می‌کند. اگر در جامعه‌ای روحیه جامعه، اقامه صلاة باشد یعنی اقامه فرهنگ نماز روحیه اکثریت در جامعه باشد، این سرعت سیر و حرکت به سوی خدا، در آن ایجاد می‌شود. کاری که امام (ره)

---

۱. یونس ،آیه ۸۷

انجام داد و انقلاب که ایجاد شد، حقیقت انقلاب اسلامی، احیای اقامه صلاة بود. یک دفعه روحیه معنویتی که به مردم القا شد و توجه به خدا که القا شد، یک دفعه تغییر وسیعی ایجاد شد.

شاید اینکه پس از شهادت امام حسین علیه‌السلام و ناله و گریه ملائکه، خداوند وقتی ائمه فرزندان امام حسین علیهم‌السلام را نشان می‌دهد ملائکه مسرور می‌شوند و در میان آنان می‌بینند کسی را که «قائم یصلّی»[1] که حضرت در بین معصومین با نشان دادن قائم یصلّی دیده می‌شود که پیام ویژه‌ای برای منتظران حضرتش در تشخیص تکلیف دارد.

■ اقامه نماز وجه تقابل مؤمن و منافق

در بعضی آیات قرآن، به مناسبت شرایط به خصوص در مقابل خصوصیات منافقین، از خصوصیات مؤمنین یاد می‌کند که« اقامه نماز» نکته ممتاز آن است:

الْمُنافِقُونَ وَ الْمُنافِقاتُ بَعْضُهُمْ مِنْ بَعْضٍ يَأْمُرُونَ بِالْمُنْكَرِ وَ يَنْهَوْنَ عَنِ الْمَعْرُوفِ وَ يَقْبِضُونَ أَيْدِيَهُمْ نَسُوا اللهَ فَنَسِيَهُمْ إِنَّ الْمُنافِقِينَ هُمُ الْفاسِقُونَ[2]؛ مردان و زنان منافق بعضی از بعض دیگرند، ۱. مردم را به کار زشت وامیدارند ۲. و از کار نیک نهی می‌کنند ۳. و دستهای خود را (از انفاق در راه خدا) باز می‌گیرند، ۴. خدا را فراموش کرده‌اند، خدا هم ایشان را فراموش کرده، آری، منافقین همان عصیان‌پیشگانند.

قرآن وقتی از ویژگی‌های اهل نفاق یاد می‌کند، در چند آیه بعد به خصوصیات اهل ایمان اشاره می‌کند. این دو در تقابل هستند. شناخت همیشه از طرق اضداد حاصل می‌شود، این هم از کارهای جدی در هر حرکتی است که هم باید خصوصیات کمالی راه را شناخت، هم آن موانع و آن شیاطین راه را شناخت. قرآن همیشه دو طرف را می‌شناساند. تُعرف الاشیاء باضدادها. اشیاء با ضدشان شناخته می‌شوند. لذا بسیاری از آن جاها که حرکت ابتدایی است، در ابتدای حرکت شناخت در ناحیه ضد برای انسان‌ها راحت‌تر است. لذا می‌بینند وقتی می‌خواهیم برای عموم مردم هر حرکتی را تبیین کنیم، شناخت به ضد به سرعت صورت می‌گیرد. لذا خدا هم صفات سلبیه دارد. صفات سلبیه عمدتاً برای عموم مردم شناخته می‌شود. اگر می‌گوییم خدای تبارک و تعالی، عالم است بلافاصله برای تبیین عالم برای عرف مردم می‌گوییم «لیس بجاهل»؛ یعنی هیچ جهلی در او راه ندارد. مردم جهل را می‌شناسند پس می‌گوییم هیچ نوع جهلی در او را ندارد چون از لحاظ اثباتی برای مردم شناخت علم مطلق سخت است. لذا خدای تبارک و تعالی صفات مؤمنین را در مقابل منافقین

---

۱. «فقال الله عزوجل بذلك القائم انتقم منهم». بحار الانوار، ج۵۱، ص ۲۸.
۲. توبه، آیه ۶۷

بیان می‌کند. تا صفات منافقین را بشناسند و صفات مؤمنین را با سلب صفات منافقین و اثباتی که در این جاست بهتر شناخته شود. می‌فرماید

وَ الْمُؤْمِنُونَ وَ الْمُؤْمِناتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِياءُ بَعْضٍ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ يَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَ يُقِيمُونَ الصَّلاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكاةَ وَ يُطِيعُونَ اللهَ وَ رَسُولَهُ أُولئِكَ سَيَرْحَمُهُمُ اللهُ إِنَّ اللهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ [1]؛ **مردان و زنان مؤمن بعض از ایشان اولیاء بعض دیگرند، ۱. امر به معروف می‌کنند ۲. و از منکر نهی می‌نمایند ۳. و نماز به پا می‌دارند ۴. و زکات می‌پردازند ۵. و خدا و رسولش را اطاعت می‌کنند، آنها را خدا به زودی مشمول رحمت خود می‌کند، که خدا مقتدریست شایسته‌کار.**

در باره منافقان تعبیر دقیقی است «**بَعْضُهُمْ مِنْ بَعْضٍ**»؛ یعنی این ها، بعضی رئیس هستند و بعضی مرئوس. سلسله مراتب هست اما این سلسله مراتب شوقی نیست و در آن ولایت نیست. اما در رابطه با مؤمنین می‌فرماید «**بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ**»؛ آنکه آنان اولیای بعض هستند و ولایت و رابطه با هم داشته باشند تا وحدت ایجاد شده باشد. از این رو، حقیقت ولایت بین منافقان امکان ندارد. که حقیقت ولایت تبعیت با شوق و معرفت است اگر ولایت در بین آن‌ها امکان پذیر نیست، پس این نقطه ضعف آن‌ها، نقطه هجوم ما به آن‌ها می‌تواند باشد. نقطه گسست آن‌ها که آن‌ها را از هم بپاشیم و به سمت ایمان جذب بشوند هم می‌تواند باشد.

در خصوصیات منافقین اقامه صلاة نبود. نماز ظاهری می‌خوانند اما اهل اینکه اقامه صلاة بکنند یعنی نماز به پا دارند، دنبال فرهنگ نماز باشند که به پا شود، زحمت و خدمتی در راه نماز بکشند، این طور نبودند. اگر نمازی به پا می‌شود، این‌ها نماز را هم می‌آمدند و می‌خوانند برای اینکه ظاهر را هم حفظ کنند. اما این طور نبود که اقامه نماز را داشته باشند. اما درباره اهل ایمان می‌فرماید :«**يُقِيمُونَ الصَّلَاة**».

بحث ما در این است که یکی از عهدهای جمعی که راه کاری است که خدا ارائه داده برای اینکه در هر شرایطی بتوانیم بهترین نتیجه را بگیریم، اگر تشکل هستیم، اگر گروه هستیم، اگر فرد هستیم، اگر در جایی در تنهایی هستیم؛ یعنی عده‌مان کم است، اگر در جایی عده‌مان زیاد است، اگر در جایی در حال جنگ هستیم، اگر در جایی حاکمیت تشکیل دادیم، در تمام این شرایط، اولین دستور و اقدامی که می‌تواند شما را به سیر و سلوک‌تان مستحکم کند تا ادامه بدهید، اقامه نماز است. ابراهیم خلیل ﷺ وقتی علت هجرت و هجران همسر و فرزندش اسماعیل را بیان می‌کند عرضه می‌دارد:

رَبَّنَا إِنِّي أَسْكَنْتُ مِنْ ذُرِّيَّتِي بِوَادٍ غَيْرِ ذِي زَرْعٍ عِنْدَ بَيْتِكَ الْمُحَرَّمِ رَبَّنَا لِيُقِيمُوا الصَّلَاةَ فَاجْعَلْ

---

۱. توبه ،آیه ۶۷.

أَفْئِدَةً مِنَ النَّاسِ تَهْوِی إِلَیْهِمْ وَ ارْزُقْهُمْ مِنَ الثَّمَرَاتِ لَعَلَّهُمْ یَشْکُرُونَ [۱]؛ پروردگارا! من بعضی از فرزندانم را در سرزمین بی‌آب و علفی، در کنار خانه‌ای که حرم توست، ساکن ساختم تا نماز را برپا دارند؛ تو دل‌های گروهی از مردم را متوجّه آنها ساز؛ و از ثمرات به آنها روزی ده؛ شاید آنان شکر تو را بجای آورند!

و در این آیه آمده است:

وَ مَا أُمِرُوا إِلاَّ لِیَعْبُدُوا اللهَ مُخْلِصِینَ لَهُ الدِّینَ حُنَفَاءَ وَ یُقِیمُوا الصَّلاَةَ وَ یُؤْتُوا الزَّکَاةَ وَ ذلِکَ دِینُ الْقَیِّمَةِ [۲]؛ و به آنها دستوری داده نشده بود جز اینکه خدا را بپرستند در حالی که دین خود را برای او خالص کنند و از شرک به توحید بازگردند، نماز را برپا دارند و زکات را بپردازند؛ و این است آیین مستقیم و پایدار!

■ جماعت بودن تنهایی مؤمن

یک نفر از قبیله جهینه، خدمت رسول خدا ﷺ آمد و گفت: ای رسول خدا. من با همسر و فرزندان و غلامان خدمتکارم به صحرا می‌رویم. موقع نماز، من أذان و إقامه می‌گویم و با آنان نماز می‌خوانم. آیا نماز ما، نماز جماعت است؟ رسول خدا فرمود: آری. آن مرد گفت: ای رسول خدا، غلامان خدمتکار به مرتع می‌روند و من با همسر و فرزندانم در محل می‌مانیم. من اذان و اقامه می‌گویم و با آنان نماز می‌خوانم. آیا نماز ما، نماز جماعت است؟ رسول‌خدا ﷺ فرمود: آری. آن مرد گفت: ای رسول خدا، اگر فرزندانم نیز در پی احشام پراکنده شوند و من اذان و اقامه بگویم و با همسرم نماز بخوانم. آیا نماز ما نماز جماعت است؟ رسول خدا ﷺ فرمود: آری. آن مرد گفت: ای رسول خدا، گاهی همسرم نیز در پی کارهای خود روان می‌شود و من تنها می‌مانم، موقع نماز، اذان و اقامه می‌گویم و نماز می‌خوانم. آیا نماز من، نماز جماعت است؟ رسول خدا گفت:

نَعَمْ الْمُؤْمِنُ وَحْدَهُ جَمَاعَة [۳]؛ آری. مؤمن اگر تنها باشد، باز هم جماعت است.

فقها و محدثان درباره «الْمُؤمِنُ وَحدَهُ جَماعَةٌ» تبیین‌هایی داشته‌اند.[۴]

بعضی‌ها از جمله شهید اول گفته‌اند[۵] به خاطر اذان و اقامه‌ای است که می‌گوید؛ در روایت هم دارد کسی که اذان می‌گوید، صفی از صفوف ملائکه که شرق و غربش ناپیداست و با اقامه صفی از صفوف ملائکه که

---

۱. ابراهیم ،آیه ۳۷.
۲. بینه، آیه ۵
۳. الکافی، ج۳، ص ۳۷۱.
۴. ر.ک: حاشیه کتاب کافی، چاپ دار الحدیث ،/ ج ۶ ،ص/ ۳۱۸.
۵. شهید اول، البیان، ۲۳۳.

شرق و غربش ناپیداست به پا می‌شود.

عده‌ای از جمله شهید ثانی [۱].گفتند که این در هر شرایطی دنبال جماعت بوده ولی بیش از این امکان پذیر نیست، نیت این مسأله را دارد و دنبال اقامه آن هم بوده، حتی اگر این‌جا راهی نبوده و تنهایی می‌خواند، این جماعت است. غیر از آنکه اقامه و اذان دارد.

علامه مجلسی وجوه چهارگانه‌ای را در مقام نقل می‌کند که سومی آن عبارت از این است که مؤمنی که با حضور قلب به نماز می‌ایستد، اعضای بدنش به قلبش اقتدا می‌کنند. یعنی بقیه جوارحش هم در حضور تابع قلب می‌شوند. یعنی انسان آرامش پیدا می‌کند و جوری است که آن‌جا همه تابع این حضور قلب هستند. مجلسی به این فرمایش پیامبرﷺ استناد می‌کند که فرمود «**لو خشع قلبه خشع جوارحه فیتحقق فی بدنه جماعه**»[۲].

البته این برای شرائطی بود هر مقدار امکان اقامه جماعت بود محقق می‌کرد و اگر کسی که در هر شرائطی اقامه جماعت دارد در وقتی هم باریش ممکن نشود چون واقعاً قصد او بوده و ممکن نشده نماز او جماعت محسوب می‌شود. نه اینکه امکان جماعت بیرونی بود ولی تنهایی بخواند بگوید این هم جماعت است.

■ نماز جماعت و پایه‌ها آن

حقیقت نماز و به پا شدنش، تمرین ولایت است. لذا منافق از اقامه صلاه ابا می‌کند یا اگر صلاه ظاهری هم اقامه می‌کند جوری انجام می‌دهد که ولایت در آن نیست.

حقیقت جماعت برای این است که می‌خواهد این ولایت‌پذیری در نماز تمرین بشود. یعنی یک دست گرمی در نماز جماعت است. لذا در احکام نماز جماعت به وقت تعارض با احکام نماز، عمدتاً احکام جماعت مقدم می‌شود. با اینکه خود روح نماز فرادی هم روح ولایت است، اما احکام جماعت، ظهور ولایتش اشد است. نماز فرادی و جماعت دارد. وقتی نماز با جماعت ترکیب می‌شود یک حقیقت واحدی می‌شود که احکام ویژه‌ای پیدا می‌کند مثلاً در نماز فرادی می‌گوییم اگر که رکنی سهواً یا عمداً اضافه یا کم شود، نماز باطل است. اما در نماز جماعت می‌فرماید، اگر سر بلند کردی در سجده دیدید هنوز امام در سجده است و شما به سجده او می‌رسید و امام را درک می‌کنید باید به سجده برگردید یقین دارید و ذکر امام را می‌شنوید و می‌بینید که ذکر امام هنوز ادامه دارد و می‌رسید شما باید برگردید و زیاد شدن رکن هم خللی در نماز ایجاد نمی‌کند یا اینکه عمدی هم هست. چون حکم جماعت این‌جا غلبه دارد. این از آن احکام جمعی است.

---

۱. شهید ثانی، روض الجنان، ج۲، ص ۹۹۶.
۲. مجلسی، مراه العقول، ج۱۵، ص ۲۵۱.

حضرت آیت‌الله بهجت(ره) می‌فرمودند این‌جا حکم جماعت بر حکم نماز غلبه دارد و این را ذوق و قاعده‌ای در فقه اهل بیت علیهم‌السلام می‌دانستند.

این نگاه اگر در نظام وجودی که همان ولایت پذیری است شکل بگیرد، و بالاتر از یک حکم، یک نگاه ایجاد می‌کند که چقدر انسان باید در نظام ارتباط جمعی با مؤمنین شرح صدر داشته باشد و تحملش را بالا ببرد تا تخالف و تعارض کمتر شود. لذا همان تعبیری که در رابطه‌های مؤمنین می‌فرماید «**بعضهم اولیاء بعض**»، هر چیزی که این ولایت بین مؤمنین را در جهت الهی استحکام ببخشد در این عهد جمعی لازم است. این نماز را خدا به عنوان یک سنت قرار داده است برای این کار که سعی در تحقق آن داشته باشند. حالا این عهد جمعی اگر قرار گذاشتند نماز جماعت بخوانند لزوما این‌گونه نیست که همه یک جا نماز بخوانند. حتی اگر عهد کردیم که نمازمان به جماعت باشد و هرکدام جایی بودیم، همان‌جا اقامه نماز را داشته باشیم. این اثری که در عهد جمعی است که همه در یک زمان واحد کار واحدی را می‌کنند آن نتایج «**بعضهم اولیاء بعض**» را محقق می‌کند. یعنی «**بعضهم اولیاء بعض**» فقط در یک مکان واحد نیست. لذا یکی از دستور العمل‌های بعضی از بزرگان این بود که در زمان واحد، همه باهم، هرجا که هستند اگر یک توسل و ذکر و یا کار واحدی را انجام دهند، هر چند مکانشان واحد نباشد، آن اثر واحد محسوب می‌شود و آن جمع واحد محسوب می‌شوند و توجه دارند که در این ساعت و در این لحظه همه با هم دارند یک کار واحدی را انجام می‌دهند. نوعی توسل و کاری است که اگر همه باهم در یک زمان واحد و در یک شرایط واحدی این کار را انجام بدهند این در حقیقت این‌ها را با هم مرتبط می‌کند و یک روح واحدی ایجاد می‌کند.

پس برای اینکه آن حقیقت «توسعه من» بخواهد ایجاد شود، راهش این است که از این من‌های فردی جدا شویم. یکی از دستورات واضحی که دین برای جدا شدن از من‌های فردی تدارک دیده، نماز جماعت است. یعنی جمع شدن مؤمنین کنار هم دیگر، امام داشتن و تابع بودن. ببینید که این جماعت چقدر زیباست، اگر این جماعت به پا شد حتماً صف اول با صفوف دیگر مختلف است. یعنی آن‌جا می‌فرماید اگر مردم می‌دانستند در صف اول چه ثوابی هست، سبقت می‌گرفتند برای اینکه به صف اول برسند. مسلم است کسی که امام می‌شود، اشد از صف اول است. صف اول دارد تابع امام می‌شود. آن کسی که در سمت راست صف اول است با آن کسی که در سمت چپ صف اول است، تفاوتش مثل تفاوت نماز جماعت به فرادی است. این‌ها همه دارد نقطه‌های اتصالی را بیان می‌کند. اگر کسی یک نماز جماعتی خواند یک نفر مأموم بود، بیست و پنج برابر ارزش این نماز است نسبت به نمازی که فرادی خوانده شود. هر رکعتش بیست و پنج برابر ارزشمند است. اگر دو نفر شد، یک دفعه مضاعف می‌شود، تا اینکه به ده نفر برسد که دیگر خارج از حد احصاء است. می‌فرماید اگر این اقتدا در مسجد انجام شد، آن هم مسجدها با هم متفاوت است. اگر در مسجد

عادی یا مسجدی که جامع است یا مسجدی که مثلاً بیت الله است یا مسجد النبی ﷺ است، اصلاً ضریب پیدا می‌کند. بعضی‌هایش هزاران رکعت و بعضی‌ها صدها هزاران رکعت است. یک رکعت این مطابق صد هزار رکعت آن است. اینکه مطابق صدهزار رکعت آن است یعنی سرعت سیر را دارد زیاد می‌کند. نه اینکه فقط بگوییم ثوابش زیادتر است؛ بلکه کسی که در این رابطه سیر را آغاز کرده است، اگر واحد این سرعت, نماز فرادی باشد و آن را یک کیلومتر در نظر بگیریم، سرعت نماز جماعت دو نفره می‌شود بیست و پنج کیلومتر در ساعت، بیست و پنج برابر. اگر در مسجد شد غیرقابل شمارش. یعنی سرعت حرکت و وصول است. یعنی اینکه می‌گوید این مطابق این ثواب دارد، ثواب اعتباری نیست، در نظام الهی همه چیز حقیقی است. اگر همه چیز حقیقی شد یعنی سرعت سیر متفاوت است. قطعاً اگر انسان وقتی می‌داند مقصد نامتناهی است با سرعت یک کیلومتر بخواهد برود خیلی خسران کرده است. تا با سرعت بیست و پنج برابر او تا بعد برسد به سرعت صدها هزار کیلومتری! چقدر متفاوت می‌شود این مسیر نامتناهی را با این سرعت برود؟!

در نماز جماعت سه مراقبه لازم است؛ جماعت خواندن، اول وقت خواندن و در مسجد خواندن؛ که به تفکیک بدان اشاره کرده و روایت هر بند را ارائه می‌کنیم .

الف- جماعت خواندن

زراره به امام صادق ﷺ عرض کرد: مردم روایت می‌کنند که نماز جماعت، بیست و پنج برابر نماز فرادی ارج دارد؟! امام آن را تایید کرد. او پرسید: با دو نفر هم جماعت برقرار می‌شود؟ امام فرمود: آری! و باید مأموم، در سمت راست امام بایستد[1].

رَسُولُ اللهِ ﷺ می‌فرماید:

مَنْ صَلَّى الْخَمْسَ فِي جَمَاعَةٍ فَظُنُّوا بِهِ خَيْرا [2]؛ اگر کسی نمازهای پنج‌گانه‌اش را در جماعت خواند، گمانتان به او خیر باشد.

امام رضا ﷺ می‌فرماید:

إنّما جعلت الجماعة لِئَلَّا يَكُونَ الْإِخْلَاصُ وَ التَّوْحِيدُ وَ الْإِسْلَامُ وَ الْعِبَادَةُ لِلَّهِ إِلَّا ظَاهِراً مَكْشُوفاً مَشْهُوراً لِأَنَّ فِي إِظْهَارِهِ حُجَّةً عَلَى أَهْلِ الشَّرْقِ وَ الْغَرْبِ لِلَّهِ وَحْدَهُ عَزَّ وَ جَلَّ[3]؛ نماز جماعت بدان جهت مقرر شده است تا اخلاص و توحید و اسلام و عبادت خدا همه و همه ظاهر و آشکار

---

۱. الکافی، ج۱، ص ۳۷۱.
۲. الکافی، ج۳، ص ۳۷۱
۳. شیخ صدوق، عیون أخبار الرضا ﷺ، ج۲، ص ۱۰۹.

و مشهود باشد. زیرا که با آشکار بودن مراسم دین، حجت خدای یگانه، بر اهل خاور و باختر تمام می‌شود.

آشکار شدن اسلام و توحید، یعنی سنت شود. ببینید وقتی نماز در فرادی و تنهایی و خلوت خوانده شود، شوق در ایجاد ایمان در دیگران را کم می‌کند. اما وقتی نماز به جماعت خوانده می‌شود و عده‌ای با هم دیگر نماز می‌خوانند، شوق به ایمان بیشتر می‌شود. لذا اسلام و اخلاص ظهور پیدا می‌کند. چون نماز واجب است، در نماز واجب در حقیقت اگر که یک بار بخواهند این را بخوانند تظاهر ممکن است در آن باشد، اما اگر دوام پیدا کرد، دیگر حالت ریا در آن مرتبه رو به ضعف می‌رود. ریا برای آن‌جایی است که آدم را ندیدند و نمی‌شناسند، اگر یک‌جا او را ببینند می‌گویند این هم نماز می‌خواند! اما کسی که دائماً حاضر است و می‌آید و می‌رود و نماز برای او عادت شده و همه او را می‌شناسند، دیگر نماز خواندن برای کمتر احتمال ریا شدن دارد. لذا می‌گوید اخلاص هم این‌جا آشکار می‌شود.

به دوستان دانشجو توصیه می‌شد که نمازی که در مسجد و نمازخانه‌ها دانشگاه‌ها می‌خوانید، گاه مسجد و نمازخانه در حاشیه دانشگاه است، البته همه‌جا این جور نیست. لذا می‌بینید گاه هم رفتن سخت است و هم کسی نمی‌بیند که کسی آن‌جا نماز می‌خواند. خیلی‌ها اهل نماز هستند اما یک تلنگر می‌خواهند که جماعت بیایند. توصیه می‌شد که نماز خواندن در آن‌جا را داشته باشید، اما هفته‌ای یکبار، بعضی روزها که هوا خوب است و مناسب است جا را در یک جاهایی که هم سد معبر نیست و هم در ملأ و منظر است و دیده می‌شود، بیندازید که معلوم شود که نمازخوان‌ها کم نیستند. لذا ببینید خدا هم تدابیرش خیلی زیباست. می‌فرماید بعضی از نمازها را بروید زیر آسمان بخوانید. این خودش یک تفریح است که بیرون بروند، پیاده بروند. بعد هم می‌فرماید از آن راهی که برای نماز رفتید از آن راه برنگردید، از یک راه دیگر برگردید. این یک تفریح است. در عین اینکه عبادت خداست یک صفایی در آن ایجاد می‌کند که عادت نکنید حتماً و همیشه فقط در مساجد باشد، در عین اینکه مساجد عظمت دارد. این نحوه اثرگذار است.

گاهی به دوستان در دانشگاه عرض می‌شد مؤمنین نروند همگی یک اتاق بگیرند یا اتاق‌های کنار هم بگیرند. که با دست خودشان، خودشان را به گوشه رینگی در خوابگاه‌ها ببرند. اتاق‌های‌تان را جاهای مختلف بگیرید و رفت و آمد کنید تا ببینند که بچه‌های مذهبی می‌روند و می‌آیند و حضور دارند. در این صورت زیاد نشان داده می‌شوید. تا اینکه اگر یک گوشه خوابگاه، همه با هم یک اتاق گرفتید رفت و آمدی هم نیست و همان‌جا خزیدید، کاری هم نمی‌کنید. سعی کنید اتاق‌های مختلف باشید و بروید و بیایید و رفت و آمد داشته باشید این خودش در محیط تأثیرگذار است. این حضور پررنگ، خلاف را در محیط هزینه بر می‌کند.

رسول گرامی اسلام ﷺ می‌فرماید:

إِنَّ صُفُوفَ أُمَّتِی فِی الْأَرْضِ کَصُفُوفِ الْمَلَائِکَةِ فِی السَّمَاءِ وَ الرَّکْعَةُ فِی الْجَمَاعَةِ أَرْبَعٌ وَ عِشْرُونَ رَکْعَةً کُلُّ رَکْعَةٍ أَحَبُّ إِلَی اللهِ مِنْ عِبَادَةِ أَرْبَعِینَ سَنَةً وَ أَمَّا یَوْمُ الْجُمُعَةِ فَیَجْمَعُ اللهُ فِیهِ الْأَوَّلِینَ وَ الْآخِرِینَ لِلْحِسَابِ[1]؛ همانا صف‌های نماز جماعت امت من همچون صف‌های فرشتگان آسمان است و گزاردن یک رکعت با جماعت معادل بیست و چهار رکعت است که هر رکعت آن در نظر خداوند محبوب‌تر از عبادت چهل سال است. اما روز جمعه هم محل گرد آمدن اولین و آخرین است؛ البته نه برای حسابرسی.

صفوف ملائکه آن‌چنان هم پوشانی و اتحاد دارد، چون آن‌جا ارتباط و کنار هم مادی نیست که خلل داشته باشد. ارتباط ملائکه با هم دیگر اتحاد است و عینیت و وحدت ایجاد می‌کند. لذا ملائکه تمایزشان به کارشان و نه به ذاتشان معلوم می‌شود. خیلی زیباست. می‌فرماید صفوف مؤمنین در جماعت مثل صفوف ملائکه است؛ یعنی جماعت برای این‌ها یک حقیقتی ایجاد می‌کند که این‌ها را به یک وحدتی می‌رساند. به یک ولایتی می‌رساند که درست است که این‌ها کثیر هستند اما این کثیر در این حالت واحد هستند. لذا یک امام است و همه مأموم و همه یک حالت دارند. هر کسی نگاه می‌کند یکی می‌بیند. این تمرین یکی شدن و وحدت است.

عبادت فردیه اثر دارد اما می‌فرماید یک رکعت در جماعت از عبادت چهل سال محبوب‌تر است، چون عبادت جمعی است و آن روح ولایت را دارد ایجاد می‌کند. پس ما باید در نماز جماعت دنبال پیاده کردن آن روح ولایت باشیم که چه گونه روح ولایت در نماز باید پیاده شود. اقامه نماز یعنی تحقق همان روحیه ولایت بین مؤمنین که نازله ولایت ولیّ الهی است و تحقق آرمان ولایت و وحدت بین مؤمنین است. حالا این برای خودش راه کار پیدا می‌کند. در مسائل اقتصادی و اجتماعی و سیاسی و روحی و روانی هرکدام یک جور می‌شود. هرکدام از این‌ها را باید بنشینیم و راهکارش را پیدا کنیم و کد مسأله را به دست بیاوریم که مقصود چیست و بعد بنشینیم روی آن فکر کنیم که از این چه راه کارهایی به دست می‌آید.

اگر بر روز جمعه تأکید می‌شود که نمازهای مساجد باید به نماز جمعه تبدیل شود این برای این است که روز جمعه محل جمع اولین و آخرین است البته نه برای حساب- لذا وقتی که مؤمنین از مساجد مختلف در روز جمعه در محل نماز جمعه جمع می‌شوند، این نازله‌ای از آن جمع‌شدن در روز قیامت است. یعنی اینکه چرا در قیامت جمع می‌شوند همه باهم؟ علتش این است که هر عملی از هر کسی در اعمال همه اثر دارد، اگر می‌خواهد جزایش را بگیرد باید همه حاضر باشند تا جزای این عملش را بگیرد. لذا روز قیامت یوم المجموع و یوم الجمع است. همه باید جمع بشوند و همه باید آن‌جا مجموع باشند تا اثر عمل این در همه معلوم شود. ارتباطات روز جمعه برای این است که اثرگذاری جمعی را تمرین کنند تا بدانند چگونه می‌شود

---

۱. بحار الأنوار، ج۹، ص ۳۰۱

هر عمل انسان در گذشته و آینده و در اعمال دیگران اثردار باشد و معلوم می‌شود این اثر در روحیه و وجود مؤمنین ظهور و بروز هم پیدا می‌کند لذا باید پرشور و حال باشد.

همچنین افزون بر تأکید بر جماعت، بر حضور در صف اول تأکید می‌شود؛ کسی که در صف اول است و ارتباطی که از او گرفته می‌شود، نمازهای بعدی‌ها که از او ارتباط گرفته اند، به حساب این هم نوشته می‌شود. لذا صف اول ثوابش غیر قابل احصاء است. چون هر کسی از صف‌های بعدی نماز می‌خوانند از این اتصال گرفتند که این از امام اتصال گرفته است. لذا می‌گویند که خوب است برای صف اول سبقت بگیرند و مسابقه بگذارند. حتی از نبی گرامی اسلام ﷺ وارد شده است:

ثلاثة او تَعلَمُ امّتی ما فیها لَضَرَبَت علیها بالسهام: الاذان و الغُدُوّ الی الجمعه و الصَفُّ الاول[1]؛ سه چیز است که اگر امّت من منافع آن را می‌دانستند، برای دست یافتن به آن، به سوی هم تیر اندازی می‌کردند: اذان گفتن، زود رفتن به نماز جمعه، و قرار گرفتن در صف اول نماز جماعت.

البته شاید مقصود از سهام و نیزه، یک تنازع و سبقت گرفتنی باشد که کار به قرعه با سهام بیفتد. یک بیان تسابق است که اگر می‌دانستند سبقت می‌گرفتند.

پیامبر اکرم ﷺ می‌فرماید:

مَنْ حَافَظَ عَلَى الصَّفِّ الْأَوَّلِ وَ التَّكْبِيرَةِ الْأُولَى لَا يُؤْذِي مُسْلِماً أَعْطَاهُ اللهُ مِنَ الْأَجْرِ مَا يُعْطَى الْمُؤَذِّنُونَ فِي الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ[2]؛ هر کس کوشش کند که در نماز جماعت صف اوّل را اختیار کند و تکبیر اوّل امام جماعت را درک نماید بدون اینکه آزارش به مسلمانی برسد، خداوند آنچه را پاداش به اذان گویان می‌دهد به او خواهد داد.

مؤذن یعنی کسی که مردم را برای نماز دعوت می‌کند. یکی از مقیمین صلات، مؤذن است. که اجر او یک سر و گردن در محشر از همه بالاتر هستند. چون مردم را دعوت به نماز می‌کردند.

یک روایت دیگری از امام کاظم ﷺ است که می‌فرماید:

إِنَّ الصَّلَاةَ فِي الصَّفِّ الْأَوَّلِ كَالْجِهَادِ فِي سَبِيلِ اللهِ عَزَّ وَ جَل[3]؛ همانا نماز گزاردن در صف اوّل جماعت از نظر ارزش و ثواب همانند جهاد در راه خداوند عزّ و جلّ است.

نماز در صف اول خودش یک جهاد است. چون زودتر باید از کارهایش از دیگران و از تعلقاتش ببرد و بیاید

---

۱. بحارالانوار، ج ۸۱،ص ۱۵۶.
۲. من لا یحضره الفقیه، ج۴، ۱۸
۳. من لایخضره الفقیه، ج۱، ص۳۸۵.

در صف بنشیند و وقت بگذارد.

در نگاه پیامبر خدا ﷺ امام جماعت کسی است که شما را می‌خواهد حرکت دهد و ببرد:

إِنَّ أَئِمَّتَكُمْ وَفْدُكُمْ إِلَى اللهِ فَانْظُرُوا مَنْ تُوفِدُونَ فِي دِينِكُمْ وَ صَلَاتِكُمْ[1]؛ امامان شما نمایندگان شمایند در نزد خداوند، پس بنگرید که چه کسانی را در دین و نمازتان به جانب خدا گسیل می‌دارید.

ائمه و امام جماعت‌ها شما را می‌خواهند راه بیندازند و به سمت خدا ببرند، ببینید چه کسی می‌خواهد شما را بردارد و ببرد. ببینید به چه کسی اقتدا کرده‌اید؛ رسول خدا ﷺ می‌فرماید:

مَنْ صَلَّى صَلَاةً وَاحِدَةً خَلْفَ عَالِمٍ فَكَأَنَّمَا صَلَّى خَلْفِي وَ خَلْفَ إِبْرَاهِيمَ خَلِيلِ اللهِ[2]؛ هرکس نمازش را به عالمی اقتدا کند همانا به من و ابراهیم اقتدا کرده است.

البته هر نمازی هم یک اثری دارد، مثلاً نماز صبح جماعت اثر خاصی دارد. نماز مغرب یک اثری دارد. اگر کسی نماز صبحش و عشائش را در مسجد بخواند یک اثر ترکیبی دارد. ظهر یک اثر و هرکدام از این‌ها آثار خاصی دارد که در روایات هم آمده است.[3]

ب- اول وقت خواندن

در نماز، باید مراقبت شود که به وقت باشد، چون ممکن است نماز جماعت در غیر وقت فضیلت خوانده شود، لذا جماعت خواندن حتماً ملازم با اول خواندن نیست. بنابراین فضیلت اول وقت، حتماً رعایت شود. البته گفتند اگر کسی در اول وقت برای جماعت منتظر باشد ولی امام با تأخیر بیاید، ثواب اول وقت را برده. و حتی اگر در اول وقت خوانده بود و دید اقامه نماز جماعتی شده، اعاده مستحب است. حتی در نماز اول وقت شروع کرده بود، بعد دید نماز جماعت اقامه شده، مستحب است که سلام بدهد بعد نماز جماعت را شرکت کند. لذا اگر تعارضی صورت گرفت که این تعارض قابل جمع نبود جماعت بر اول وقت تقدم پیدا می‌کند. که این هم از آن احکامی است که حکم جماعت بر حکم فردی نماز تقدم دارد که این نشان دهنده آن روح جمعی است که حقیقت توحید از کثرت به وحدت رفتن است و جماعت هم از کثرت به وحدت رفتن است.

امام صادق ﷺ می‌فرماید:

الصَّلَوَاتُ الْخَمْسُ الْمَفْرُوضَاتُ مَنْ أَقَامَ حُدُودَهُنَّ وَ حَافَظَ عَلَى مَوَاقِيتِهِنَّ لَقِيَ اللهَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَ لَهُ

---

۱. بحارالانوار، ج۲۳، ص ۳۰.
۲. جامع الاخبار، ص ۳۹.
۳. وسائل الشیعه، ج ۵، ص۳۷۳ و ۳۷۸.

عِنْدَهُ عَهْدٌ يُدْخِلُهُ بِهِ الْجَنَّة [۱]؛ کسی که این نمازهای پنج‌گانه را بپا دارد و بر اوقات پنج‌گانه آن مواظبت نماید، روز قیامت، در حالی به ملاقات خدا نائل می‌شود که سند بهشت او در دست خدا است.

نماز یک وفای به عهد و یک رابطه تثبیت عهد با خدا است. عهد با خدا به همان بحث میثاق برگشت می‌کند؛

أَ لَسْتُ بِرَبِّكُمْ قالُوا بَلى [۲]؛ آیا من پروردگار شما هستم، گفتند بلی.

این «بلی» اجابتش و تثبیتش با رعایت اول وقت تجدید بیعت می‌شود. پس پنج وقت فضیلت، یعنی اول وقت‌ها جزء تثبیت عهد است. البته این عهد انسان را به جنت می‌کشاند.

در روایت بعدی، امام باقر علیه‌السلام می‌فرماید:

إِنَّ أَوَّلَ مَا يُحَاسَبُ بِهِ الْعَبْدُ الصَّلَاةُ فَإِنْ قُبِلَتْ قُبِلَ مَا سِوَاهَا إِنَّ الصَّلَاةَ إِذَا ارْتَفَعَتْ فِي أَوَّلِ وَقْتِهَا رَجَعَتْ إِلَى صَاحِبِهَا وَ هِيَ بَيْضَاءُ مُشْرِقَةٌ تَقُولُ حَفِظْتَنِي حَفِظَكَ اللهُ وَ إِذَا ارْتَفَعَتْ فِي غَيْرِ وَقْتِهَا بِغَيْرِ حُدُودِهَا رَجَعَتْ إِلَى صَاحِبِهَا وَ هِيَ سَوْدَاءُ مُظْلِمَةٌ تَقُولُ ضَيَّعْتَنِي ضَيَّعَكَ الله [۳]؛ حسابرسی اعمال بندگان، از نماز آنان شروع می‌شود؛ اگر نماز کسی پذیرفته شود، سایر اعمال او پذیرفته خواهد گشت. اگر نماز کسی در اول وقت به درگاه خدا بالا رود، درخشان و تابان به سوی صاحبش باز می‌گردد و می‌گوید: حقوق مرا نگهبان شدی، خدایت نگهبان باد! و اگر نماز کسی در خارج از وقت ویژه بدرگاه خدا بالا رود و از حدود و مقررات لازمه عاری باشد، سیاه و تاریک به سوی صاحبش باز می‌گردد و می‌گوید: حقوق مرا پامال کردی، خدایت پامال کناد!

نماز شعور دارد، یک موجود حی است. اگر رعایتش را کردید، او با انسان رابطه پیدا می‌کند و انسان را دعا می‌کند و باقی می‌ماند و این دعایش هم باقی است. هر پنج نماز در هر اول وقتی، این قاعده را دارد. نه نماز به صورت کلی. بلکه هر نمازی این رابطه را با ما دارند.

همانا [ملك الموت] در اوقات نماز سرکشی می‌کند اگر مواظبت بر اوقات نماز داشته، شهادت به یگانگی خدا و رسالت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را به او تلقین می‌کند و ابلیس را از او دور می‌گرداند.

پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌فرمود:

---

۱. الکافی، ج۳، ص ۲۶۷.
۲. اعراف، آیه ۱۷۲.
۳. الکافی، ج۳، ص ۲۶۸.

إِنَّمَا يَتَصَفَّحُهُمْ فِي مَوَاقِيتِ الصَّلَاةِ فَإِنْ كَانَ مِمَّنْ يُوَاظِبُ عَلَيْهَا عِنْدَ مَوَاقِيتِهَا لَقَّنَهُ شَهَادَةَ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللهُ وَ أَنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ اللهِ ص وَ نَحَّى عَنْهُ مَلَكُ الْمَوْتِ إِبْلِيس[1]؛ ملک الموت در پنج وقت فضیلت نماز سر می‌کشد. اگر کسی را در پنج وقت مشغول این عهد دید، به او شهادت «لَا إِلَهَ إِلَّا اللهُ» وَ «أَنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ اللهِ ﷺ» را تلقین می‌کند و شیطان را از او دور می‌سازد.

تلقین شهادت فقط در وقت مرگ نیست، رعایت اول وقت باعث می‌شود که ملک الموت که دائماً مشغول قبض ارواح هست، با رعات اوقات نمازها توسط نمازگزار توفّی و تثبیت روح او را بر شهادتین در این اوقات محقق می‌کند و شیطان را از آن‌ها دور می‌کند. بنابراین ملک الموت دو کار می‌کند؛ یکی تثبیت کلمه حق در وجود این‌ها و دیگری دور کردن ابلیس. این دو کار در اول وقت نماز که عهد ویژه‌ای است محقق می‌شود.

در روایت دیگری از پیغمبر اکرم ﷺ نقل شده است:

لَا يَزَالُ الشَّيْطَانُ هَائِباً لِابْنِ آدَمَ ذَاعِراً مِنْهُ مَا صَلَّى الصَّلَوَاتِ الْخَمْسَ لِوَقْتِهِنَّ فَإِذَا ضَيَّعَهُنَّ اجْتَرَى عَلَيْهِ فَأَدْخَلَهُ فِي الْعَظَائِم[2]؛ شیطان همواره از پسر آدم بیمناک است (و هیبت انسان او را می‌گیرد) مادامی که نماز پنج‌گانه خود را در وقت بجا می‌آورد، و چون آن را در وقت خود ترک کرد و ضایع ساخت شیطان گستاخ گشته بر او راه می‌یابد، و او را در گناهان بزرگ داخل می‌سازد.

مراقبت در اول وقت باعث می‌شود که امرپذیری در وجود او قوی شود. نشان می‌دهد مشتاق امر است و عادت می‌کند بر اینکه ببیند امر خدا کجاست و به سمت آن بشتابد. چون اول وقت تمرین شوق و محبت است. اگر شوق این‌گونه در وجود انسان تثبیت شد؛ با این عمل هم اعتقادات تثبیت می‌شود و هم از عمل ناصالح دور می‌شود.

اما اگر نماز را از اول وقت به تأخیر انداخت، یعنی اشتیاق به امر الهی ندارد و از ترس و نه شوق، در آخر انجام می‌دهد. اگر از روی ترس هم باشد، این ترس او را از آتش نگه می‌دارد اما شیطان هم بر او قدرت پیدا می‌کند تا راه‌های دیگری را برای ورود خودش باز کند. این صلاۀ او را به جهنم نمی‌برد اما چون کاهلی در نماز و اول وقت داشته و تأخیر انداخته، آماده می‌شود بر آن‌که شیطان بر او طمع کند و تصرفاتش را اعمال کند.

امام صادق ﷺ می‌فرماید:

---

۱. الکافی، ج۳، ص ۱۳۶
۲. شیخ صدوق، ثواب الأعمال، ص ۲۳۰.

امْتَحِنُوا شِيعَتَنَا عِنْدَ مَوَاقِيتِ الصَّلَاةِ كَيْفَ مُحَافَظَتُهُمْ عَلَيْهَا[۱]؛ **شیعه ما را با خواندن نماز بوقت امتحان کنید که چگونه بر مداومت آن پایبندند.**

اگر شیعیان ما را می‌خواهید بشناسید رعایت آنها با نسبت به نماز اول وقت ببینید. معلوم می‌شود این‌ها به جماعت و در حضور دیگران می‌خواندند که همان نماز جماعت در اول وقت می‌باشد. از مرحوم آیت‌الله قاضی رسیده است که نماز را بازاری نکنید اول وقت‌ها به جا بیاورید با خضوع و خشوع، اگر نماز را تحفظ کردید همه چیزتان حفظ می‌شود و تسبیح صدیقه کبری﵄ و آیت الکرسی در تعقیب نماز ترک نشود.

ج- در مسجد خواندن

خدا کعبه را قبله قرار داده و تمام مساجد نازله‌های کعبه‌اند، شعوب و شئون کعبه هستند. هر شأنی که برای کعبه در عظمت به عنوان بیت الله ذکر شده، برای مساجد هم به عنوان بیت الله، ذکر شده است. لذا قوام مساجد به رابطه بیت الله است. محراب مسجد که قبله و وجه مسجد است به سمت کعبه است. لذا مساجد یک حلقه ارتباط با کعبه‌اند. یعنی اگر کسی قدرت و امکان حج ندارد، رابطه با مساجد و مراقبت در مساجد، یک رابطه ویژه بیت الله است.

کسی که دنبال مراقبه بیت الله است، نزدیک‌ترین نازله و شأنش در عالم مادی که انسان بخواهد ببیند، مراقبه مساجد است که مساجد را مراقبه کردن، مراقبه بیت الله است. بیت الله مثابه و محل رجوع به فطرت است:

وَ إِذْ جَعَلْنَا الْبَيْتَ مَثابَةً لِلنَّاسِ [۲].

همان‌طور که بیت الله محل رجوع فطرت مردم به آن است، مساجد، نازله رجوع به فطرت هستند. یعنی انسان به مسجد که می‌آید، مرتبه‌ای از رجوع به فطرت در او محقق می‌شود.

در قرآن کریم می‌فرماید که:

وَ مَنْ أَظْلَمُ مَنَعَ مَساجِدَ اللهِ أَنْ يُذْكَرَ فِيهَا اسْمُهُ وَ سَعى فِي خَرابِها[۳]؛ **و کیست ستمکارتر از کسی که مردم را از مساجد خدا و اینکه نام خدا در آنها برده شود جلوگیری نموده و در خرابی آنها کوشش می‌کند.**

---

۱. بحارالانوار، ج۶۵، ص: ۱۴
۲. بقره، آیه ۱۲۰.
۳. بقره، آیه ۱۱۴.

شرک ظلم عظیم است[۱]، ظالم‌ترین، کسی است که مردم را از مساجد خدا جلوگیری نماید و نمی‌گذارد اسم خدا در آن‌جا علو پیدا کند. یعنی مساجد را به اختلافات، ظواهر و چیزهای دیگر مشغول می‌کند.

سعی در خراب نمودن مساجد، نه فقط خراب کردن مادی باشد، بلکه تعطیلی ایمان و رشد آن نیز نوعی تخریب مسجد است؛ زیرا به فرموده قرآن، حقیقت عمران مسجد به مراتب به ایمان است :

أَجَعَلْتُمْ سِقايَةَ الْحاجِّ وَ عِمارَةَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ كَمَنْ آمَنَ بِاللهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ وَ جاهَدَ فِي سَبِيلِ اللهِ لا يَسْتَوُونَ عِنْدَ اللهِ[۲]؛ چگونه آب دادن به حاجیان و تعمیر مسجد الحرام را با رفتار کسی که به خدا و روز جزا ایمان آورده و در راه خدا جهاد نموده برابر می‌کنید؟

آب دادن و خدمت به حاجیان و آبادانی بیت الله و عمارت و ساختن مسجد الحرام قابل قیاس با ایمان نیست. لذا حقیقت عمران مسجد به مراتب ترویج و رشد ایمان است و ذکر الهی به همین معناست. با این نگاه مسجد پایگاه توحید است. چون هر منعی از او ظلم و شرک است. پس مسجد پایگاه توحید است. و اقامه صلاة از اسباب عمران مسجد است.

إِنَّمَا يَعْمُرُ مَسَاجِدَ اللهِ مَنْ آمَنَ بِاللهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ وَ أَقَامَ الصَّلاَةَ وَ آتَى الزَّكَاةَ وَ لَمْ يَخْشَ إِلاَّ اللهَ فَعَسَى أُولئِكَ أَنْ يَكُونُوا مِنَ الْمُهْتَدِينَ[۳]؛ مساجد خدا را تنها کسی آباد می‌کند که ایمان به خدا و روز قیامت آورده، و نماز را برپا دارد، و زکات را بپردازد، و جز از خدا نترسد؛ امید است چنین گروهی از هدایت‌یافتگان باشند.

پیامبراکرمﷺ از جبرئیل پرسیدند کدام مکان نزد خداوند محبوبتر است؟ او در پاسخ گفت:

الْمَسَاجِدُ وَ أَحَبُّ أَهْلِهَا إِلَى اللهِ أَوَّلُهُمْ دُخُولاً وَ آخِرُهُمْ خُرُوجاً مِنْهَ [۴]؛ مساجد؛ محبوبترین اهل مسجد کسانی‌اند که در ورود به آن پیشگامند و آخرین فردی هستند که ازآن خارج می‌شوند.

در آیه شریفه وارد شده است « **خُذُوا زِينَتَكُمْ عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ**»[۵]؛ که باید با طهارت و شوق و جمال و زینت به مساجد وارد شد و اگر زینت حقیقتش علم و معرفت باشد حضور در مساجد که بیت الله هستند و انسان را با اولیای الهی محشور می‌کند علم و هدایت را در آن‌جا اخذ می‌کند و حال انتظار امامعج حاصل می‌شود.

روایات بسیار زیبایی در باب مسجد و اهمیت حضور و اقامه جماعت در آن وجود دارد؛ یک کسی می‌آید

---

۱. لقمان، آیه۱۳.
۲. توبه، آیه ۱۹.
۳. توبه، آیه ۱۸.
۴. الکافی، ج۳،ص ۴۸۹ .
۵. اعراف، آیه ۳۱.

نزد پیغمبر ﷺ و عرض می‌کند آقا من کور هستم، شما می‌فرمایید باید بیاییم مسجد، کسی نیست گاهی من را بیاورد. حضرت فرمودند از مسجد تا خانه خودت طناب و ریسمانی ببند تا آن ریسمان را بگیری[۱]، نفرمود تو دیگر عیب ندارد، حالا تو مجوز داری.

در بعضی از روایت دارد پیغمبراکرم ﷺ می‌فرمودند که در مسجد برای نماز حاضر شود والاّ خانه‌های‌تان را می‌سوزانم[۲]. روایاتش هم متعدد است. بعضی از مراجع می‌فرمودند که از این روایات حکم فقهی استنباط می‌شود. نه فقط یک دستور خاص پیغمبر ﷺ باشد، یک حکم فقهی است. البته شاید استفاده شود کسی که عمداً نمی‌آید و تارک است.

یا امیرالمؤمنین ؑ می‌فرمود که من شنیده‌ام بعضی‌ها مسجد نمی‌آیند. اگر نمی‌آیند با آن‌ها هم غذا نشوید، دخترهای‌تان را به آن‌ها ندهید[۳]؛ یعنی تحریم‌شان کنید. وقتی مردم تحریم‌شان کردند، این‌ها مجبور شدند به مسجد بیایند. یعنی حتی با این نگاه، آن حقوق اخوت که رعایتش این قدر لزوم دارد، اگر کسی به مسجد نمی‌آید، حضرت می‌فرماید او را تحت فشار قرار دهید تا به مسجد برگردد. چون این حقیقت فطرت انسان را بیدار می‌کند. لذا مسجد محوری در نظام مراقبه دین و مراقباتی که در آن نظام رجوع به فطرت و کمال است، جزء برنامه‌ریزی‌های اساسی دین است. و مهم‌ترین سنگرهای توحیدی و دفاع جمعی توحیدی و تجدید قوا و ساماندهی قوای الهی می‌باشد لذا همت جمعی و دفاع جمعی از آن لازم است.

اینکه هر روز سه وعده نماز جماعت خوانده شود و مردم به سمت مسجد بروند و بیایند، این رفت و برگشت مؤمنین در مسیرهای رفت و برگشتشان به نماز تطهیر ایجاد می‌کند، این حضور پررنگ ایجاد می‌کند. اگر این سبک زندگی با این نگاه رواج پیدا کند، چقدر آثار می‌تواند داشته باشد. حضور پررنگ را باید ما خودمان آغاز کنیم. معلوم می‌شود این ساعت کسانی که دارند حرکت می‌کنند و می‌روند و بر می‌گردند این‌ها مسجدی‌ها هستند. این اگر آشکار شد هزینه گناه در آن شهر بالا می‌رود و هر کسی جرأت گناه نمی‌کند و آن شهر به سلامت و طهارت نزدیک‌تر می‌شود. این‌ها همه از آثار مسجد است. که در تعبیر امام صادق ؑ

---

۱. وسایل الشیعه، ج ۵ ،ص ۳۷۷.

۲. وسایل الشیعه، ج ۵ ،ص ۳۷۵.

و در روایت دیگری آمده است که پیامبر اکرم ﷺ قصد کردند که خانه کسانی را که در منازلشان نماز می‌خوانند و به جماعت حاضر نمی‌شدند به همراه خود آنها آتش بزنند. (وسایل الشیعه، ج ۵ ،ص ۳۷۷)

۳. عن ابی عبدالله ؑ انّ امیر المؤمنین ؑ بلغه ان قماً لا یحضرون الصلاة فی المسجد، فخطب فقال: انّ قوماً لا یحضرون الصلاة معنا فی مساجدنا فلا یواکونا و لایشاربونا و لایشاورونا و لایناکحونا و لایاخذوا من خیئنا شیئاً او یحضروا معنا صلاتنا جماعة، و انّی لاوشک این آمرلهم بنار تشعل فی دورهم فاحرق علیهم او نیتهون، قال فامتنع المسلمون من مواکتهم و مشاربتهم و مناکحتهم حتی حضروا الجماعة مع المسلمین.(وسایل الشیعه، ج ۵ ،ص ۴۸۰ – ۴۷۹).

آمده است «**انما امر بتعظیم المساجد لانها بیوت الله فی الارض**»[1].

توهین به مراکز دینی و مساجد، خزی در دنیا را به دنبال دارد گوشه از آن در جریان فتنه سال۸۸ بعد از توهین به مساجد و عاشورا آشکار شد و باعث در هم پیچیده شدن طومار فتنه‌گران و خزی در دنیا شد، خزی در دنیا اعم از تحیّر و تردّد، اختلال فکری، به هم‌ریختگی زندگی و تفرّق حواس را می‌توان از مصادیق آن شمرد که زندگی دنیا خشک و سخت می‌شود و حتی شاید به رسوایی در دنیا منجر شود.

این عهد جمعی را با روایت از امیرمؤمنان﵇ به آخر می‌رسانیم که نکات قابل تامّلی در اقامه صلات و روش‌های آن را در بر دارد.

امام به هنگام پیکار، این نکات را به مسلمانان توصیه می‌فرمود: بر نماز پایبند باشید؛ آن را مراقبت کنید و آن را بسیار بجای آورید و به واسطه نماز تقرب جویید که همانا نماز وظیفه ثابت و معیّنی برای مؤمنان است! و کفار در پاسخ علت عذابشان گویند: ما از نمازگزاران نبودیم. و خداوند می‌فرماید:

رِجالٌ لا تُلْهیهِمْ تِجارَةٌ وَ لا بَیْعٌ عَنْ ذِکْرِ اللهِ وَ إِقامِ الصَّلاةِ[2]**؛ مردانی که نه تجارت و نه معامله‌ای آنان را از یاد خدا و برپاداشتن نماز غافل نمی‌کند.**

خدای سبحان همه ما را از اقامه کنندگان فرهنگ نماز قرار دهد.

۱. وسایل الشیعه، ج ۵ ،ص ۲۹۷ .
۲. نور، آیه۲۲.

فصل چهارم) تلاوت قرآن

■ درآمد

اخلاق و سلوکی که در این بحث مورد نظر است، یک سیر اجتماعی و یک حرکت جمعی است و اصولاً روح و مطلوب دین در این است که حرکت کاروانی باشد و در بحث مراقبات نیز سعی بر اینست که ناظر به آن حالت جمعی باشد و آن منِ جمعی و منِ شامل را در برگیرد.

تلاوت قرآن یکی از مراقباتی مهم است که در یک عهد جمعی محور قرار می‌گیرد تا همه ضمن رعایت آن، ترجیحا در یک زمان و مکان واحد بر آن اهتمام نمایند. در این فصل ضمن اشاره بر حقیقت قرآن و ضرورت انس با آن، به تلاوت آن تأکید شده و از ادب تلاوت قرآن یاد می‌شود.

■ حقیقت قرآن

قرآن مجید به حقیقت مقاصد همه کتب آسمانی مشتمل است و زیادتر و اینکه هر چیزی که بشر در پیمایش راه سعادت و خوشبختی از اعتقاد و عمل به آن نیازمند می‌باشد در این کتاب به طور تام و کامل بیان شده است.[۱]

قرآن مجید کتابی همیشگی است و دارای معارف اعتقادی، حقیقت خالص و واقعیت محض می‌باشد و اصول اخلاقی و قوانین عملی که بیان داشته نتایج واقعی همان حقایق ثابته است، لذا بطلان‌پذیر و قابل نسخ زمانی نمی‌باشد.[۲]

قرآن را حقیقت زنده ببینیم و هرچه در وجودمان این حقیقت زنده، شریف‌تر، زنده‌تر و با شعورتر دیده شود، ارتباط ما با او متفاوت می‌شود. انسان اگر احساس کند در محضر یک عالم بزرگِ زنده‌ی باشعور و با تمام لطافت نشسته، خیلی متفاوت است با وقتی که در محضر چند ورقِ (نعوذ بالله) غیر حی و غیر ذی شعور خودش را ببیند. این دوتا نگاه کاملاً رابطه انسان را مشخص می‌کند. در بعضی از دستورالعمل‌های مرحوم آیت‌الله قاضی وارد شده است:

> **و حالا دستورالعمل قرآن کریم است «فیه دواء کل داء و شفاء کل علّة و رواء کل غلّه عملاً و حالاً». اَن قرّة العیون مخلصین را همیشه جلو چشم داشته باشد و با آن هادی طریق مقیم و صراط مستقیم سیر نمایید و از جمله سیرهای شریف آن «قرائت» است به حسن صوت و آداب**

---

۱. محمد حسین طباطبایی، قرآن در اسلام، ص ۲۶.
۲. قرآن در اسلام، ص ۲۸۰.

دیگر خصوصاً در بطون لیالی.

و در جای دیگری می‌فرماید:

علیکم بقراءة القرآن الکریم بالصوت الحسن الحزین فهو شراب المؤمنین بر شما باد به قرائت قرآن کریم با صدای زیبا و غم انگیز پس آن شراب مؤمنان است

امام خمینی رحمت الله علیه می‌فرماید:

فرزندم! با قرآن این بزرگ کتاب معرفت آشنا شو، اگرچه با قرائت آن و راهی از آن به سوی محبوب باز کن و تصور نکن که قرائت بدون معرفت اثری ندارد که این وسوسه شیطان است. آخر این کتاب از طرف محبوب است برای تو و برای همه کس و نامه محبوب، محبوب است اگرچه عاشق و محب مفاد آن را نداند و با این انگیزه حب محبوب که کمال مطلوب است به سراغت آید و شاید دست گیرد.[1]

حضرت آیت‌الله بهجت می‌فرمود:

اگر قرآن را به صورت واقعی‌اش ببینیم، آن‌گاه معلوم می‌شود که دست از ترنج می‌شناسیم یا نه.

می فرمودند:

چه کنیم قدر چیزی که در دست‌مان است را نداریم ما دنبال یک وسیله و راهی هستیم که برویم یک جای دوری چیزی پیدا کنیم که ما را هدایت کند ولی غافل از آن چیزی که در دستمان است هستیم.

وی می‌فرمودند:

نمی دانیم چه کرده ایم که حلوا (کنایه از قرآن) در ذائقه ما تلخ است علتش آن است که ما مریض هستیم حیف نیست ما این نعمت شیرین را از دست بدهیم و خیلی از چیزها را مقدم بر آن می‌داریم.

کسی نزد استاد رفته بود تا دستور مراقبه بگیرد، و به استاد گفته بود که من هر سه روز یک ختم قرآن می‌کنم. استاد به او گفت هر موقع قرآن می‌خوانی احساس کن قرآن را در حضور من می‌خوانی. یا داری از من می‌شنوی، ختم قرآن او با این نگاه طولانی‌تر شد، چون وقتی مراقبت می‌کند که در حضور استاد می‌خواند باید درست‌تر و با دقت بیشتری بخواند و با آن حال تعجیل نمی‌خواند. دفعه بعد که رفت پیش استاد، استاد گفت احساس کن که از زبان پیغمبرﷺ می‌شنوی، و در محضر پیغمبرﷺ می‌شنوی. آن‌جا

---

۱. نامه امام به حاج سید احمد آقا.

دیگر خیلی سخت شد و خیلی کند شد. دفعه بعد که رفته بود، استاد فرموده بود احساس کن از خود خدا می‌شنوی. دیده بود اصلاً دیگر از یک آیه هم اصلاً نمی‌تواند عبور کند. این تصورش برای انسان مراقبه و توجه می‌آورد.

امام خمینی(ره) در شرح بعضی کلمات امیر المؤمنین علیه السلام می‌فرماید:

معلوم است کسی که تفکر و تدبر در معانی قرآن کرد در قلب آن اثر می‌کند و کم کم به مقام متقین می‌رسد و اگر توفیق الهی شامل حالش شود از آن مقام نیز بگذرد، هر یک از اعضا و جوارح و قوای او، آیه‌ای از آیات الهیه شود و شاید جزوات و جذبات خطابات الهیه او را از خود بیخود کند و حقیقت «اقرأ و اصعد» را در همین عالم دریابد تا آن‌که کلام را بی‌واسطه از متکلمش بشنود و آنچه در وهم تو و من ناید آن شود.

رابطه ما با قرآن رابطه این‌گونه نیست. لذا کسی گفته بود قرآن هیچ نامحرمی را قبول نمی‌کند و با وی سخن نمی‌گوید. لذا خداوند می‌فرماید:

إِنَّ فی ذلِکَ لَذِکْری لِمَنْ کانَ لَهُ قَلْبٌ[1]**؛ در این تذکّری است برای آن کس که عقل دارد،**

یعنی اقلاً بفهمد تا او برایش ذکر باشد؛ قرآن غمزه جمال خود را با دلی زند در آن اهل باشد. در کلمات بعضی از بزرگان آمده است:

ای عزیز چون قرآن نقاب عزّت از روی خود برگیرد و بُرقع عظمت بردارد، همه بیماران فراق لقای خدای تبارک و تعالی را شفا دهد و جمله از درد خود نجات یابند.

روایت دیگر این است که:

هیچ شفیعی در قیامت در نزد خدا مقام و منزلتش بالاتر از قرآن نیست[2]**.**

اگر باور کنیم شفیع است، رابطه‌مان با یک شفیع که به شدت محتاج او هستیم چگونه می‌شود؟

از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمودند:

دل‌ها را زنگ می‌گیرد همان‌گونه که آهن را زنگ می‌گیرد. عرض کردند یا رسول الله! صیقل دادن آن با چیست؟ فرمودند، با تلاوت قرآن و یاد آوری مرگ.[3]**.**

---

۱. ق، آیه ۳۷.
۲. المهجة البیضاء، ج ۲، ص۲۰۹.
۳. المهجة البیضاء.ج۲، ص۲۰۹

مقام معظم رهبری می‌فرمایند:

انس با قرآن و تمسک به قرآن و عترت موجب نزول رحمت الهی و شادابی حرکت اسلامی است و در جای دیگری می‌فرمایند انس با قرآن کریم موجب باز شدن درهای هدایت خداوند به سوی انسان می‌شود و ایجاد شوق و قرب الهی الله می‌کند یدنیک منک شوقهُ.

و در جای دیگری می‌فرمایند:

با قرآن باید مثل آینه مواجه شد پاکیزه، برّاق ولی زنگار تا قرآن در دل ما منعکس شود قرآن باید در جان ما انعکاس پیدا کند و می‌فرماید: قرآن اقیانوس عظیمی است که هرچه بیشتر جلو بروید تشنه‌تر می‌شوید و علاقه‌مندتر و دل شما روشن‌تر می‌شود.

می‌گویند قرآن کریم در زمان ظهور تازه به حرف می‌آید. همه می‌بینند تا به حال این قرآن بکر بوده است. تا به حال هنوز کسی به او دست پیدا نکرده است. خیلی جالب است. بعد وقتی در قیامت خودش را تجلی می‌دهد تازه آن‌جا بعد از ظهور است که همه می‌بینند قرآن هنوز بکر است. یعنی هیچکس به او راه پیدا نکرده است. لذا قرآن هیچ حدی ندارد.

لَوْ أَنْزَلْنا هذَا الْقُرْآنَ عَلى جَبَلٍ لَرَأَيْتَهُ خاشِعاً مُتَصَدِّعاً مِنْ خَشْيَةِ اللهِ وَ تِلْكَ الْأَمْثالُ نَضْرِبُها لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ[1] ؛ اگر این قرآن را بر کوهی نازل می‌کردیم، می‌دیدی که در برابر آن خاشع می‌شود و از خوف خدا می‌شکافد! اینها مثال‌هایی است که برای مردم می‌زنیم، شاید در آن بیندیشید!

یک روایت زیبایی است در نهج البلاغه در وصف قرآن سخن می‌گوید:

إِنَّ الْقُرْآنَ ظَاهِرُهُ أَنِيقٌ وَ بَاطِنُهُ عَمِيقٌ لَا تَفْنَى عَجَائِبُهُ وَ لَا تَنْقَضِي غَرَائِبُهُ وَ لَا تُكْشَفُ الظُّلُمَاتُ إِلَّا بِهِ[2]؛ ظاهر قرآن زیباست، باطن آن ژرف ناپیداست. عجایب آن سپری نگردد، غرایب آن به پایان نرسد، و تاریکی‌ها جز بدان زدوده نشود.

تو ز قرآن ای پسر ظاهر مبین — دیر آدم را نبیند غیر طین

ظاهر قرآن چو شخص آدمی است — که نقوشش ظاهر و جانش خفی است

آیت‌الله العظمی سید محسن حکیم (قدس سره) می‌فرمود:

---

۱. حشر، آیه ۲۱

۲. نهج البلاغه، خطبه ۱۸.

یکی از بزرگان می‌گوید: روزی به منزل آخوند ملافتحعلی سلطان آبادی رفته بودم آن روز علمای بزرگی همچون سید اسماعیل صدر، حاج نوری صاحب مستدرک و ... با هم همراه بودند آخوند آیه « وَ اعْلَمُوا أَنَّ فِيكُمْ رَسُولَ اللهِ لَوْ يُطِيعُكُمْ فِي كَثِيرٍ مِنَ الْأَمْرِ لَعَنِتُّمْ...»[۱] را تلاوت کرده و آن‌گاه به شرح و تفسیر آن پرداخت. حاضرین گفتند قبل از توضیحات شما، این معنی را درک نکرده بودیم. آنان روز دوم نیز در جلسه قرآن آخوند حضور یافتند و ایشان تفسیر تازه‌ای از همان آیه بیان کرد. حاضران تعجب کرده و شگفت زده شدند. روز سوم تا سی روز می‌آمدند و هر روز معنای جدیدی از آیه مذکور یاد می‌گرفتند که قبلاً نمی‌دانستند.

ما اگر قرآن را این‌گونه ببینیم که « لَا تَفْنَى عَجَائِبُهُ»؛ عجایب آن سپری نگردد، چون خدا به تمامه در کلامش تجلی کرده است و انسان این را می‌گیرد تا آن نامنتها می‌تواند برود، یعنی در مسیر است. اگر باور انسان به قرآن این باور باشد آن وقت قرآن حرف زدنش هم با انسان متفاوت می‌شود. اما حالا اگر کسی این حال را ندارد، از قرائتش حداقل کوتاهی نکند. حتی گفتند اقلاً نگاه‌تان را به قرآن از دست ندهید. این اقلش است. بازش کنید و نگاهش کنید. نمی‌تواند بخواند یا بلد نیست یا اصلاً حالش را ندارد، باز کنید نگاهش کنید، این هم اثر دارد. نظر به مصحف جزء عبادات است.

امام خمینی(ره) معتقد بود که قرآن حقیقتی است که مادیات و معنویات را متصل می‌کند. یعنی اگر کسی می‌خواهد زندگی‌اش الهی بشود؛ همه چیزش معنوی بشود، قرآن مادیات را معنوی کرده و معنویات را در همه جهات مادیات منعکس کرده است. یعنی بین دنیا و آخرت، و بین ظاهر و باطن، قرآن بهترین رابطه را برقرار کرده است. لذا هر چیز را از آن طرف معنا می‌کند. لذا اگر انسان می‌خواهد حرکت کند با قرآن حرکت کردن بهترین سیر و حرکت است.[۲]

قرآن حقیقت مطلق انسان است. اگر انسان این را باور کند، وقتی دارد قرآن می‌خواند، هر چه‌قدر رابطه‌اش با او بیشتر می‌شود، رابطه‌اش با خودِ مطلقش بیشتر شده است. دارد به سمت خودِ حقیقی‌اش حرکت می‌کند. لذا اگر انسان بداند که خودش است، نسبت به آن‌چه مربوط به خودش است و مربوط به حقیقت خودش است، شوقش بیشتر است تا آن‌که غیر می‌بیند. اگر انسان بداند این حقیقت خودش است و تا به حال از او پنهان بوده و دارد به سمت آن حرکت می‌کند، اشتیاق‌اش به این مسئله بیشتر می‌شود. قرآن را خودش می‌بیند. اگر قرآن را خودش دید، عمل به آن هم برایش شوقی‌تر می‌شود. توجه‌اش به قرآن هم با محبت‌تر می‌شود. چه طور انسان خودش را اکرام می‌کند. و اگر کسی به او بی ادبی کند، ناراحت می‌شود و به او جواب می‌دهد، اگر کسی قرآن را این‌گونه دید، هر تعرضی و یا بی‌ادبی نسبت به قرآن را از خودش و بلکه

---

۱. حجرات، آیه ۷.

۲. اقتباس از: امام خمینی، صحیفه امام، ج۱۷ ،ص۴۳۴.

از دیگران هم نمی‌پسندد. و برایش سخت می‌شود. آن وقت همین نگاه، رابطه‌اش با قرآن را برایش قوی‌تر می‌کند، منتها این ابتداء به خود منجر می‌شود، بعداً از خودش هم جدا می‌شود. یعنی ابتدائاً خود مطلقش می‌بیند بعد کم کم از این هم عبور می‌کند.

آیت‌الله شجاعی می‌فرماید:

«هر چه می‌توانند در تلاوت قرآن و در مراعات آداب تلاوت کاملاً جدیت کنند و دائماً به آن‌ها تذکر داده می‌شود که این امر را مهم بشمارند و بدانند که هرچه در تلاوت قرآن کوشا باشند و به هنگام تلاوت قرآن با آن سیر نمایند و فانی در آن باشند و به تعبیری با آن وحدت یابند، به همان اندازه به حقیقت نوری قرآن نزدیک شده در نتیجه حقیقت نوری خود را خواهند یافت. زیرا حقیقت نوری انسان از «حقیقت نوری قرآن» است و مرتبه‌ای از مراتب آن و این سرّی است که برای اهل آن معلوم است و از نااهل هم محجوب»[1]

لذا هر آیه را می‌گوید، «اقْرَأْ وَ ارْقَهَ[2]» بخوان و بالا برو. آیات قرآن مراتبش، درجات انسان می‌شود. این «بخوان و بالا برو» درجات حقیقت نوری انسان و درجات حقیقت نوری قرآن است. حقیقت قرآن تجلیات حق است که در ورای این الفاظ ظاهر و مفاهیم ظاهری می‌باشد. یعنی این‌ها نازله است. و در کتاب مکنون است و آن حقیقت مطلق انسان هم در کتاب مکنون است که با هم در آن‌جا مرتبط می‌شوند. لذا انسان کامل است که این را می‌تواند ادراک کند. که این‌ها مطالبش مقداری دقیق است. هر کس از حقیقت قرآن دور مانده باشد، از حقیقت خود دور گشته است. و او در جهنم همین دوری و فقدان، چنان معذب خواهد بود که از وهم‌ها دور است و از فکرها مستور.

یک نکته را هم از آیت‌الله سید محمد هادی میلانی نقل می‌کردند که این هم زیبا است، ایشان می‌فرمود حق ندارید کلمات قرآن را بدون وضو لمس کنید. حالا فرق ندارد کلمه انسان باشد، کلب باشد، نمل باشد یا بقره. هرکدام باشد حق ندارید الفاظ قرآن را بدون وضو لمس کنید. چون آفریدگان خدا دارای حرمت هستند و باید حرمت هرکدام از آن‌ها در حدی که اقتضا دارد رعایت کنیم. یعنی آفریدگان به جهت انتساب با آفریدگار حرمت دارد. کلمه نمل اگر بیرون از قرآن باشد، عیب ندارد لمس شود اما تا در قرآن می‌رود و منتسب به قرآن می‌شود، اگر آفریدگان الهی را انسان منتسب با خدا ببیند، حریمی که برای آن‌ها می‌بیند متفاوت است. لذا می‌گوید در قرآن لفظ شیطان را نمی‌شود بی وضو لمس کرد چون آن‌جا حیثیت ارتباطی‌اش با خداست که این آیه قرآن است. خیلی نکته زیبایی است. اگر این نگاه به عالم ایجاد شود که

---

۱. مقالات ج ۳ / ص ۱۱۰.
۲. الکافی، ج۲،ص ۶۰۶

همه چیز در کف قدرت و عزت اوست. مگر کسی یا چیزی قدرت دارد بدون او تصرف بکند. اگر کسی واقعا به این نگاه رسید، دست شیطان از او کوتاه است. شیطان در خدمت او قرار می‌گیرد نه در مقابل او.

■ جدا نشدن قرآن و عترت

آیت‌الله بهجت می‌فرمودند که این سری است در شیعه که در روایت فرمودند:

إِنِّی تَارِکٌ فِیکُمُ الثَّقَلَیْنِ مَا إِنْ تَمَسَّکْتُمْ بِهِمَا لَنْ تَضِلُّوا کِتَابَ اللهِ وَ عِتْرَتِی أَهْلَ بَیْتِی وَ إِنَّهُمَا لَنْ یَفْتَرِقَا حَتَّی یَرِدَا عَلَیَّ الْحَوْضَ [1].

ایشان می‌فرمود این جدا نشدن قرآن و عترت جدا نشدن ظاهری نیست، جدا شدن این دو از هم امکان ندارد. این سرّش است. لذا اگر کسی ببیند که قرآن هست اما امامش غائب است، اگر این‌ها جدا نمی‌شوند؛ یعنی اگر به قرآن رجوع کند، حتماً به امام رجوع کرده است. لذا امام برای او غایب نیست. هدایت‌گری امام را با قرآن می‌بیند. گفتگوی با امام را در قرآن می‌یابد و می‌بیند. چون حقیقت قرآن وجود کتبی امام است. لذا حضرت امیرمؤمنین علیه‌السلام در جنگ با معاویه که قرآن‌ها را بر سر نیزه کردند، فرمود قرآن ناطق من هستم. لذا کسی که با این نگاه، نگاه کرد، امامش قرآن ناطق می‌شود. قرآن صامت نیست که از امام جدا باشد. آقای بهجت می‌فرمود سرّ این «**لن یفترقا**» همین است و لذا امام امکان غیبت ندارد برای کسی که این نگاه را دارد. سرّی است برای شیعه که غیبت را برای او جبران کرده‌اند که یافت امام در رجوع به قران است، قرآن ریسمان و حبل آویخته است نه ریسمان افتاده و لذا سر این ریسمان به دست اسماء الهی است و انسان را به آن‌ها می‌رساند، دریغا قران چیست که طالب را می‌کشاند و تا به مطلوب رساند، اگر خواهی که او را بیابی، قرآن خوان به تدّبر که«**ان الله قد تجلّی لعباده لی القرآن**» بعضی در این مقام فرمودند: «**اُنزل القرآن لیَعمَلَ به فاتخذتم دراسته عملاً**». از عزیز جمال قرآن، آنگاه بینی که از عادت پرستی بدر آیی، تا اهل قرآن شوی که اهل قرآن، اهل الله و خاصند – قرآن از راه خدمت او دانسته می‌شود نه از راه تفسیر و غیر آن فقط.

■ انس با قرآن

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله افضل عبادت امت خود را قرآن خواندن می‌دانست[2] و این سخن خداوند را نقل می‌فرمود:

کسی که قرآن خواندن او را از سؤال و دعا از من باز دارد، (آن‌چنان محو ارتباط با قرآن

---

۱. وسائل الشیعه، ج۲۷، ص ۱۸۸.
۲. المهجة البیضاء ،ج۲، ص۲۰۹.

می‌شود دلش نمی‌آید دعا کند،) می‌گوید او را بیشتر از ثواب شاکرین عطا می‌کنم [۱].

آنقدر این‌جا با قرآن انس گرفته و مأنوس شده، دلش نمی‌آید این رابطه قطع شود، می‌گوید این ثوابش از شاکرین بیشتر است.

آیت‌الله بهجت(ره) می‌فرمودند محبت به قرآن، تسهیل در ارتباط ایجاد می‌کند. یعنی هرچه‌قدر انسان محبت به قرآن پیدا کند، این تسهیل در ارتباط در مقام ظاهری و باطنی‌اش پیدا می‌کند.

پیامبر اکرمﷺ فرمود:

إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ مَأْدُبَةُ اللهِ تَعَالَى فَتَعَلَّمُوا مِنْ مَأْدُبَةِ اللهِ عَزَّ وَ جَلَّ مَا اسْتَطَعْتُمْ [۲]**؛ قرآن سفره پهن الهی است؛ از این سفره هر چه‌قدر می‌توانید بهره‌مند شوید.**

این‌گونه نیست که قرآن با هر غریبه‌ای گفتگو کند. با قبلی سازگار است. دقت کنید. هر کسی سر سفره می‌خواهد بنشیند باید قدمی برداشته باشد تا سر سفره بیاید. لذا انس می‌خواهد. قرآن با هر غریبه‌ای صحبت نمی‌کند. نتیجه‌اش می‌شود «**لا يَمَسُّهُ إِلاّ الْمُطَهَّرُونَ**». که مس نمی‌کنند آن را الا مطهران ؛آن هم با مراتب طهارت.

قرآن سفره پهن الهی است. چون این سفره را خدا پهن کرده، هر کسی به قدر استعدادش قطعاً بهره‌مند می‌شود. هیچ‌کس نمی‌تواند بگوید، من نمی‌دانم و نمی‌فهمم، می‌گوید چون او سفره را پهن کرده است، پس هیچ‌کسی بی‌بهره از سر این سفره بلند نمی‌شود. آن وقت هرچه‌قدر انسان با این سفره آشناتر شود، بهره‌مندی‌اش هم بیشتر می‌شود. اگر قانع شد به همان غذای دم دستی‌اش، این قناعت در این‌جا خوب نیست. این قناعت برای امور مادی خوب نیست. انسان با خدا بیشتر انس می‌گیرد.

انسان وقتی قرآن را با ترتیل تلاوت می‌کند، هم دارد قرآن را از رو می‌خواند که گفتند حتماً قرآن را از رو ببینید و بخوانید در این حالت هم می‌خواند، و هم می‌بیند، و هم می‌شنود، وقتی دارد می‌خواند خودش هم می‌شنود.

حضرت آیت‌الله بهجت می‌فرمودند:

قرآن‌خوان به جایی می‌رسد که قرآن را با زبان می‌خواند و با چشم می‌بیند و با گوش می‌شنود و یکی از بزرگان توصیه می‌کرد قبل خواندن قرآن، قرآن را بشنوید.

بعضی از بزرگان می‌فرمودند هرگاه و در هر حالتی قرآن صدایش با گوشتان می‌خورد.

---

۱. المهجة البیضاء ج۲، ص ۲۰۹.

۲. التفسیر المنسوب إلی الإمام الحسن العسکری ﷺ،ص ۶۰.

مقام معظم رهبری می‌فرمودند:

مثل یک مستمع بنشینید پای کلام خدای سبحان که با شما حرف می‌زند .

و می‌فرماید: باید با قرآن در زندگی آمیخته باشیم.

مثلاً نشستید سر نماز و آن‌جا قرآن می‌خوانند و شما می‌شنوید، این‌ها ویژه است. پیام‌های ویژه‌ی خدا برای شماست. مثلاً اگر می‌بیند یک آیه دارد از رادیو پخش می‌شود، این برای شما پیغام خاص خاص دارد. دعوت ویژه است. اولیا فرمودند که دعوت ویژه‌ای است. با شما کار دارد. اگر از رادیو پخش می‌شود و هفتاد میلیون دارند می‌شنوند، شما که الآن دارید می‌شنوید، الآن با شما کار خاصِ خاص دارد. نگویید هفتاد میلیون دارند همین را می‌شنوند. با هفتاد میلیون کار ویژه دارد و با هرکدام هم یک جور. با هرکدام هم یک کار. نه اینکه این کارش هم مشترک باشد. اگر باور کردیم، وقتی قرآن را می‌شنویم، احساس می‌کنیم برای ما نازل شده. همین الآن این نازل شده. این هم مرتبه‌ای از نزول است. تلاوت قرآن و رسیدن به گوش ما مرتبه‌ای از نزول است. این دارد نازل می‌شود تا او را جذب کند. برای این وقت و این حال و این شرایط من است. چنانچه در بیست و سه سال در طول شرایط مختلف و حالات مختلف و مشکلات مختلف مردم نازل شد تا مردم را حرکت دهد، این آیاتی که انسان اتفاقا می‌شنود، یا قرآن را اتفاقی باز می‌کند و می‌رسد و می‌بیند، مثل استخاره که می‌گوییم برای من یک کار ویژه دارد و نشان می‌دهد کارم چیست و جواب می‌دهد، این اصل مسئله از این نشأت گرفته که در قرآن اتفاق در کار نیست. با این نگاه، وقتی که این پیام قرآن را می‌شنویم و قرآن را می‌شنویم، دنبال این هستیم که قرآن با من چه کار داشته و از من چه می‌خواهد؟ این هم یک نکته که اگر کسی اهل عمل باشد و دنبال مجاهده باشد، راه مجاهده این‌جا است. طریق مجاهده در ارتباط با قرآن این‌گونه است که عرض شد.

اگر کسی درست بفهمد، حقیقت نوری قرآن، حقیقت خودش است. چون حقیقت نوری قرآن، وجود نبی ختمی ﷺ است، که انسان کامل، منِ مطلق و مرسل انسان است. هیچ قیدی ندارد. سعه تام دارد. مراقبه او نسبت به قرآن ویژه شده و انس خاصی با آن برقرار می‌کند.

■ مداومت بر تلاوت ۵۰ آیه

در شبانه روز به مداومت بر تلاوت حداقل پنجاه آیه قرآن تأکید شده است.حالا این ۵۰ آیه را که می‌خواند اگر بیشتر بخواند اثرش بیشتر است. مثلاً در روایت دارد که اگر ۱۰ آیه بخواند از غافلین محسوب نمی‌شود، اگر ۵۰ آیه بخواند جزء ذاکرین محسوب می‌شود[1]. خواندن ۵۰ آیه قرآن در هر شبانه روز هم در روایات وارد

۱. ثواب الاعمال، ص ۱۰۳.

شده است و هم دستور عالمان اخلاقی معاصر بوده است که آن هم از روایت برداشت کردند و جزء علامات مشترک مؤمنین است.

منتها بحث در این است که سفارش می‌کردند که خوب است ۵۰ آیه در روز را بخوانید، حداقل ۵ آیه از این ۵۰ آیه را با توجه ویژه بخوانید و حداقل یک آیه از ۵ آیه را قصد عمل در آن روز داشته باشید. لازم نیست این پنج آیه پشت سرهم باشد. ممکن است متفرق باشند. اولش و وسط و آخرشان من را جذب کرده است، آن چند آیه را دائماً در شبانه روز در ذهن مرور کنیم تا انس با قرآن زیاد شود. یک آیه را به خصوص قصد عمل داشته باشیم. اگر مراقبه اینگونه باشد، بهتر است که این ۵۰ آیه صبح خوانده شود تا اینکه انسان بتواند ۵ آیه‌اش را در طول روز توجه داشته باشد و تا بتواند یک آیه را عمل کند.

امام رضا علیه‌السلام می‌فرماید:

ینبغی للرّجل إذا أصبح أن یقرأ بعد التعقیب خمسین آیة[1]؛ سزاوار است که مردم بعد از نماز صبح پنجاه آیه از قرآن مجید را تلاوت کنند.

اگر وقت صبح باشد بهتر است. اگر آن وقت نشد، تا ۲۴ ساعت آینده می‌تواند این را به عنوان یک شبانه روز حساب کند. این هم راه برای تنبل‌هایی مثل ما این راحت است. راه را سخت نمی‌کند که بگوید اگر صبح نخواندیم دیگر نمی‌شود. این هم یک راهش است که عذر و حجت را تمام می‌کند. اگر نشد باز هم راه دارد.

نکته دیگر این است که این ۵۰ آیه را سعی کنیم آیات مکرر و تکراری نباشد. یعنی یک سوره را که مثلاً سوره یاسین را هر صبح می‌خواند یا سوره واقعه را هر شب می‌خواند، این عیب ندارد. خواندن سوره‌های مداوم، نفع‌های ویژه‌ای دارد و برای خودش آثاری دارد. اما سعی کنید این ۵۰ آیه را جوری قرار دهیم که ۵۰ آیه ترتیبی باشد که هر چند وقت یک بار قرآن ختم شود. دلیلش این است که هر آیه‌ای مثل هر غذایی که برای انسان خاصیت ویژه‌ای دارد، هر آیه‌ای سرّی دارد و باطنی دارد که با انسان ارتباط برقرار می‌کند، هر آیه‌ای برای انسان خزائنی دارد که با انسان ارتباط برقرار می‌کند، حتی اگر انسان نداند. مثل آن غذایی که ما نمی‌دانیم چه خاصیتی دارد و می‌خوریم، اما خاصیتش در بدن ما جای خودش را باز می‌کند. بله اگر کسی بداند، آن‌جا ممکن است تأثیرگذاری‌اش در نوع خوردنش تأثیر بگذارد، در نوع دقتش در انتخاب غذا تأثیر می‌گذارد، اما حالا چون نمی‌دانیم دلیلی بر این نیست که تأثیر نگذارد. به ما فرمودند قرآن هم این‌گونه است و هر آیه‌ای در وجود انسان تأثیرش را خواهد گذاشت حتی اگر نداند آن‌چه تأثیری دارد. حتی اگر بعد هم نفهمد چه تأثیری گذاشته او تأثیر خودش را می‌گذارد. لذا خوب است ترتیبی باشد و هر چند گاهی قرآن

---

۱. تهذیب، ج۲، ص ۱۳۸.

ختم شود تا این نگاه باعث شود، ما از همه برکات قرآن استفاده کنیم.

بزرگی طبق روایات وارده به فرزندش دستور ۱۰۰۰ مرتبه سوره قدر در شب قدر را داده بود و فرزندش برای اختصار اولی را با بسم الله و بقیه را بدون آن خوانده بود. در خواب دید هزار باغ است ولی فقط در اولین باغ باز است! وقتی به پدرش گفته بود پدر فرموده بود بسم الله الرحمن الرحیم آنها را نگفته بودی لذا آنها را از دست دادی.

از وصایای امیرالمؤمنین ﷺ به فرزندش محمد ابن حنفیه، این توصیه است:

عَلَیْکَ بِقِرَاءَةِ الْقُرْآنِ وَ الْعَمَلِ بِمَا فِیهِ وَ لُزُومِ فَرَائِضِهِ وَ شَرَائِعِهِ وَ حَلَالِهِ وَ حَرَامِهِ وَ أَمْرِهِ وَ نَهْیِهِ وَ التَّهَجُّدِ بِهِ وَ تِلَاوَتِهِ فِی لَیْلِکَ وَ نَهَارِکَ فَإِنَّهُ عَهْدٌ مِنَ اللهِ تَبَارَکَ وَ تَعَالَی إِلَی خَلْقِهِ فَهُوَ وَاجِبٌ عَلَی کُلِّ مُسْلِمٍ أَنْ یَنْظُرَ کُلَّ یَوْمٍ فِی عَهْدِهِ وَ لَوْ خَمْسِینَ آیَةً[1]؛ بر تو باد به خواندن قرآن، و عمل به محتوای آن، و ملتزم بودن به فرائض و شرایعش، و حلالش و حرامش، و امرش و نهیش، و شب‌زنده‌داری با آن، و تلاوتش در شب و روزت، زیرا که آن پیمانی از جانب خدای تبارک و تعالی به سوی خلق او است، و از این رو بر هر مسلمانی واجب است که هر روز در پیمان خود بنگرد، اگر چه با خواندن پنجاه آیه باشد.

سالک صادق باید بر این عهد که عهد حضرت محبوب به سوی او است همیشه نظر کند که به زبان آوردن عهد حضرت محبوب و تکرار آن و تدبر در معانی و اشارت آن به جای خود در عالم عشق و محبت و طلب و مجاهدت، حساب‌ها دارد و موجب عنایات مخصوص است حتی مکان و منزلی که این تلاوت در آن انجام می‌گیرد از این حساب‌ها و عنایت‌ها برخوردار می‌شود و حتی ساکنان در آن مکان و منزل هم بهره‌مند می‌گردند.[2]

امام خمینی(ره) روزی چند بار قرآن را تلاوت می‌کردند. در هشت نوبت ایشان قرآن می‌خواند. معلوم می‌شود، هر وقتی، چند آیه خوانده می‌شود، خود اوقات مختلف آثار متفاوت دارد. چون اوقات هم خودشان روح و حقایقی دارند، همچنان ۵ وقت نماز هرکدام اثر ویژه دارد. هر وقتی از اوقات یک اثر ویژه در وجود انسان دارد. اوقات و رابطه حقیقت زمان و اوقات با ما برایمان مجهول است. اگر در بعضی از روایات به زمان خاصی تأکیده شده است، این کالبد شکافی شود و باز شود تا بعضی از اسرارش آشکار می‌شود. اما همین مقدار بس است که اولیای الهی در اوقات مختلف قرائت قرآن می‌کردند. نه اتفاقاً هرجا بیکار می‌شدند، نه بلکه اعمال‌شان را با وقت‌های قرائت قرآن‌شان تنظیم می‌کردند تا بقیه کارها متفرع بر آن باشند. پس برای

---

۱. من لا یحضره الفقیه، ج۲ ،ص ۶۲۸.
۲. مقالات، ج ۳، ص ۱۰۶.

تلاوت قرآن بعضی‌ها مراقبه ویژه برای اوقات ویژه داشتند که در روایت هم بسیاری از آن‌ها ذکر شده است.

آن‌جا که کلمه عهد و میثاق می‌آید، یک بشارت و رابطه ویژه است. عهد یعنی که یک رابطه‌ای ویژه تعریف شده پذیرفته شده‌ای دارد که باید آن را متذکر باشد و به آن وفا کند. این هم یک نکته که انسان خوب است که نسبت به تمام مراتب وجودش این عهد را تذکر بدهد. هم بشنود، هم ببیند، هم بخواند، هم تفکر کند

■ ادب تلاوت قرآن

باید این چند ادب را در تلاوت قرآن رعایت کرد،

۱.حتماً با طهارت و وضو باشد.

۲. وقتی می‌خواهد قرآن بخواند، مسواک بزند. البته این‌ها شرط کمال است و باعث نشود اگر مسواک نزدیم، قرآن نخوانیم. چون انسان در حال قرآن خواندن با خدا و ملائکهٔ الرب گفتگو می‌کند. هرچه طاهر باشد و شرط طهارت را بیشتر رعایت کرده باشد، بیشتر ادب را رعایت کرده است.

۳.با صوت زیبا تلاوت کند. امام خمینی(ره) می‌فرمود:

در احادیث شریفه وارد است که قرآن را با حزن بخوانید و با صورت نیکو تلاوت کنید حضرت علی بن الحسین(ع)، قرآن را به طوری نیکو تلاوت می‌فرمود که کسانی که از آن‌جا عبور می‌کردند از قبیل سقاها آن‌جا توقف می‌کردند و بعضی از استماع آن غش می‌کردند. ولی ما هر وقت می‌خواهیم صورت حسن و آواز نیکوی خود را به مردم ارائه دهیم، قرآن یا اذان را وسیله قرار می‌دهیم و مقصد ما تلاوت قرآن نیست. بالجمله مکاید شیطان و نفس اماره بسیار است ... .

۴.هنگام تلاوت قرآن گریه کند. منتها این گریه گاهی گریه شوق است و گاهی گریه حزن. گریه یعنی علامت بیچارگی و بدبختی و نیاز است. این شوق است و می‌بیند مقامات مؤمنین را مشتاق می‌شود و برای اشتیاقش اشکش در می‌آید. و خود را محتاج به کمالات می‌بیند، لذا مثل کودکی که با گریه حاجت خود را می‌گیرد با گریه حاجت خود را می‌طلبد.

۵.با صدای متوسط بخواند. نه با صدای آهسته بخواند نه بلند.

۶.در حالت تلاوت با ادب و طمانینه رو به قبله باشد. چه نشسته و چه ایستاده باشد. آیت‌الله حسن زاده می‌فرمود حتماً مراقبت داشته باشید گاهی که قرآن می‌خوانید، رو به قبله و ایستاده بخوانید. کمترین مرتبه‌اش این است. حالا نه اینکه در جمع که همه نشستند یکی بلند شود بایستد و جلب توجه کند، یک بزرگی از اولیای خدا گفته بود سجده‌های امر شده را در جاهای عمومی انجام ندهید. نماز و واجبات را در عموم انجام دهید اما مستحبات را در خفا انجام دهید. این‌جا هم این طور است که همه نشستند، او هم

نشسته بخواند، اما حالا یک‌جا خودش هست یا یک جایی است جلب توجه نمی‌کند، مردم ایستادند زیارت می‌خوانند، شما زیارت کردید و دارید قرآن می‌خوانید، جلب توجه هم نمی‌کنید. آیت‌الله حسن زاده به ایستاده خواندن قرآن خیلی سفارش می‌فرمودند، و اگر نشسته می‌خواند، چهار زانو ننشیند. یا تکیه ندهد. که انسان احساس کند در محضر است. در حضور قرآن است. چنانچه انسان در حضور یک آدم بزرگ لم نمی‌دهد، تکیه نمی‌دهد. این جور نمی‌نشیند و ادب را رعایت می‌کند. دو زانو نشستن خودش یک نوع ادب است. البته اگر پاها درد نمی‌کند و امکان دارد پس در حال تلاوت با ادب و طمئنینه و رو به قبله باشد.

۷. از روی مصحف تلاوت کند که نگاه به مصحف و تلاوت از روی آن عبادت است. هر عضوی رابطه می‌خواهد. چشم ما رابطه‌اش به این است که ببیند. گوش ما رابطه‌اش به این است که بشنود. همین دست ما رابطه‌اش به این است که بگیرد. این گرفتن قرآن و یا خط را پی گرفتن رابطه دست با قرآن است. لذا دارد که بعضی موقع تلاوت اگر با طهارت بودند انگشت‌شان را بر همه آیات عبور می‌دادند. می‌گفتند ما همین قدر که عبادت انگشت هم انجام شده باشد، این کار را می‌کنیم. تمام وجودشان را مرتبط می‌کنند. این ظواهر انسان را تمرکز و توجه می‌دهد. چون انسان محسوس هم است، می‌خواهند انسان را از همین محسوسات به آن‌جا سوق دهند. این روایت از پیغمبر اکرم ﷺ دارد:

لَيْسَ شَيْءٌ أَشَدَّ عَلَى الشَّيْطَانِ مِنَ الْقِرَاءَةِ فِي الْمُصْحَفِ نَظَراً وَ الْمُصْحَفُ فِي الْبَيْتِ يَطْرُدُ الشَّيْطَانَ[1]؛ چیزی بر شیطان سخت‌تر از این نیست که قرآن خوانده شود در حالی که در آن نظر می‌گردد و قرآنی که در خانه باشد، شیطان را طرد می‌نماید.

معلوم می‌شود نظر به مصحف بازدارنگی از تصرف شیطان دارد.

۸.قبل از شروع به تلاوت قرآن استعاذه کند.

إِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ فَاسْتَعِذْ بِاللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ * إِنَّهُ لَيْسَ لَهُ سُلْطَانٌ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَلَى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ[2]؛ وقتی قرآن را تلاوت می‌کنی، پناه ببر به خدای متعال از شیطان مطرود، البته شیطان را بر آنانی که ایمان آورده و به پروردگار توکل می‌کنند تسلط و سیطره‌ای نیست.

۹.با ترتیل بخواند و ترتیل را مراعات کند. این ترتیل یعنی حروف و کلمات روشن ادا بشوند. بهترین حالت این است که حروف و کلمات کاملاً روشن ادا بشوند و وقف‌ها را رعایت نماید. آن چنان تند نخواند که حروف و کلمات و وقف‌ها و فواصل خوب ادا نشود و نیز فاصله زیاد در میان حروف و کلمات ندهد. آن قدر هم کند

---

۱. عده الداعی، ص ۲۹۰.
۲. نحل آیه ۹۹، ۹۸.

نکند آن حالت تمرکز انسان از دست برود.

۱۰. هنگام تلاوت به چیز دیگری فکر نکند و متوجه آیات قرآن باشد این تدبر و تفکر در قرآن است. معنی‌اش این است که به کلمات نگاه بکند، مرتبه بالاتراش این است که ترجمه را دقت کند. مرتبه بالاترش این است که احساس کند با قرآن و در محضر قرآن است. دارد او را می‌شنود، او را می‌بیند، موجود زنده است که حی است. با او ارتباط دارد. قرآن را اگر حی دیدم، دارد با ما خطاب می‌کند، گفتگو می‌کند، ما از او راه می‌خواهیم و او دارد راه را بیان می‌کند و آن وقت ما حواس‌مان جای دیگری باشد! می‌گوید در هنگام نگاه به قرآن جای دیگر فکر نکند.

۱۱. حق آیات را مراعات نماید، به آیات رحمت و جنت می‌رسد، همان‌جا از خدا طلب کند. این رابطه است. تا آیات بهشت را می‌خواند، بگوید: خدایا به من هم بده. همین را بگویید و هیچ عیبی ندارد. حتی به لفظ بگویید که خدایا این را به من هم بده. خدایا من هم این‌ها را می‌خواهم. تا می‌رسد به آیات عذاب و آتش بگوید خدایا من را از این حفظ کن، من می‌ترسم.

درحالات معنوی امام رضا علیه‌السلام می‌گویند:

شب هنگامی که در بستر قرار میگرفت آیات قرآن را تلاوت می‌فرمود. و هرگاه به آیه‌ای که در آن از بهشت و یا دوزخ سخن رفته بود می‌گذشت گریه میکرد، و از خداوند درخواست بهشت می‌فرمود، و از آتش دوزخ استعاذه می‌کرد[1].

این دائماً ارتباط است. یعنی رابطه بر قرار کردن است. پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌فرمود:

قفوا عند عجائبه و حرّکوا به القلوب و لا یکن همّ احدکم آخر السّورة[2]**؛ در نزد عجائب قرآن توقف کنید و قلب‌ها را به وسیله قرآن تکان دهید و همت شما آخر سوره نباشد که کوشش‌کنید هرچه زودتر سوره تمام شود .**

امیرمؤمنان علیه‌السلام در وصف متقین می‌فرماید:

اما اللیل فصافّون اقدامهم، تالین لاجزاء القرآن یرّتلونها ترتیلاً، یُحزّنون به انفسهم و لیبشرون به دواء دائِهم، فاذا مرّو بآیة فیهما تشویق رکنوا الیها طمعا، و تطّلعت نفوسهم الیها شوقاً و ظنّوا النّا نصب اعینهم، و اذ امّروا بآیة فیهما تخویف اِصغوا الیها مسامع قلوبهم، و ظنّوا انّ زفیر جهنم و شقیقها فی اصول اذانهم،فهم حانون علی اوساطهم، مفترشون بجباههم و الکفّهم و

---

۱. عیون أخبار الرضا علیه‌السلام، ج۲ ،ص ۱۸۲
۲. بحارالانوار، ج ۹۲ ،ص ۲۱۵.

رکبهم، و اطراف اقدامهم، یطلبون الی الله فی فکاک رقابهم.[۱] وقتی می‌رسد به نجات‌یافتگان و سرگذشت‌شان را می‌خواند، حسرت خورد و بگوید، خدایا، ای کاش من هم جزء نجات‌یافتگان از عذاب باشم. وقتی به تکبیر و تعظیم و تسبیح و تحمید می‌رسد، همان‌جا تکبیر گوید. مثلاً آیه‌ای می‌گوید «سبحان الذی...» این سبحان الله گفتن‌اش در همین جا همراه می‌شود و تسبیح می‌گوید. اگر تحمید است این خودش تحمید می‌کند. دارد آیه «الحمد لله رب العالمین» را می‌خواند، او هم می‌گوید خدایا « الحمد لله رب العالمین» او هم حمد می‌کند. رابطه برقرار می‌شود. این‌ها تدبر و ارتباط با قرآن است. به هرجا می‌رسد، اگر تعظیم حق است، آن‌جا عظمت حق را تکرار می‌کند. توجه به آن ذکر می‌کند. اگر بحث این است که امتی استغفار کردند و نجات پیدا کردند، همان‌جا استغفار می‌کند وهم آن‌جا طلب نجات می‌کند.

این‌ها ایجاد رابطه است. امام صادق علیه‌السلام می‌فرماید:

إِذَا مَرَرْتَ بِآيَةٍ فِيهَا ذِكْرُ الْجَنَّةِ فَقِفْ عِنْدَهَا وَ سَلِ اللهَ عَزَّ وَ جَلَّ الْجَنَّةَ وَ إِذَا مَرَرْتَ بِآيَةٍ فِيهَا ذِكْرُ النَّارِ فَقِفْ عِنْدَهَا وَ تَعَوَّذْ بِاللهِ مِنَ النَّارِ؛ هرگاه به آیه‌ای که در آن نام بهشت برده شده است گذر کنی آن‌جا بایست، و از خدای عز و جل بهشت را بخواه، و چون به آیه‌ای که در آن ذکر دوزخ است گذر کنی نزد آن نیز ایست کن و از دوزخ بخدا پناه ببر.[۲]

تعبیر حضرت است که همان‌جا جنت را بخواهید، فقط خواندن نباشد. خواستن برای خودتان هم باشد.

۳ با این نگاه با قرآن کاملاً مرتبط شده است. هیچ صفحه‌ای از صفحات قرآن را پیدا نمی‌کنید که قابل این ارتباط نباشد. حتی آن آیاتی که به نظر انسان خیلی دور می‌آید. اگر به اهل طغیان و اهل ضلالت می‌رسد، ترس سراسر وجود او را فرا می‌گیرد.

امیرمؤمنان علیه‌السلام اشاره‌ای به مهدی موعود عجل‌الله‌تعالی‌فرجه دارد و گروهی را در آخر زمان یاد می‌کند که شجاعت و حکمت و عبادت توام در آنان گرد آمده است. می‌فرماید:

سپس گروهی صیقل داده می‌شوند و مانند پیکان در دست آهنگر تیز و بُرّان می‌گردند به وسیله قرآن پرده از دیده‌های‌شان برداشته می‌شود و تفسیر و توضیح معانی قرآن در گوش‌های آنان القا می‌گردد، جام‌های پیاپی حکمت و معرفت را هر صبح و شام می‌نوشند و سرخوش باده

---

۱. خ ۱۹۳ نهج البلاغه. برای مطالعه بیشتر به خطبه ۱۹۸ نهج البلاغه در خصائص قرآن رجوع کنند: «ثم انزل علیه الکتاب نوراً لاتطفأ مصابیحه ...» .

۲. بحار الانوار، ج ۹۲، ص۲۱۶.

۳. اقتباس از مقالات ج ۳، ص ۱۰۷ به بعد.

معرفت می‌گردند.[1] .

این عهد جمعی، برکات جمعی را به دنبال دارد بالخصوص اگر توجه کند به دستوراتی که در آیات مختلف در مورد حرکت‌های جمعی اهل صلاح و اهل فساد وارد شده و نسبت به حالات و دستورات اهل صلاح مطیع باشد و از آنچه در مورد اهل فساد آمده پرهیز داشته باشد. اگر به قرآن نگاه دوباره‌ای شود معلوم می‌شود که تمام آیات قرآن همان نگاه فرد شامل جمع را تقویت و تأکید می‌کند.

۱. نهج البلاغه، خطبه ۱۴۸

فصل پنجم) نماز شب

■ درآمد

نماز شب[۱] بهترین و زیباترین ارتباط را در خلوت نیمه شب با محبوب فراهم می‌کند و از این رو همواره برای انبیاء و اوصیای الهی و رهروان صادق ایشان، دوست داشتنی‌ترین عمل تلقی می‌شده است. نماز شب در پاکی گذشته و توفیق آینده نقش کلیدی را ایفا می‌کند و در سیر و سلوک از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است، از این رو در سلسله عهدهای جمعی، جایگاه نماز شب در سلوک معلوم است.

هر چند باید در عهدهای جمعی به این نکته توجه داشته باشیم که محبوب‌ترین اعمال نزد خدای متعال عملی است که بنده بر آن مداومت کند اگر چه کم باشد[۲]. لذا باید عهدها کم ولی بادوام باشد.

■ فضیلت و ضرورت نماز شب

چون سفر، سفر بزرگی هست، اگر برای ما یک سفری را که سفر مهمی است جلوی راهمان قرار بدهند، اگر بخواهیم سحر راه بیفتیم، ببینید چقدر آمادگی در شب ایجاد می‌کنیم! سفر، سفر بزرگی است. خطرات بسیار و شیطان خیلی و مراقب می‌باشد. آن لوازم سفر را، آن زاد و توشه را، شب تهیه می‌کنند که اغیار در کار نیستند، زاد و توشه را بدون دیدن اغیار، شب فراهم می‌کنند و آن شب وقتی وسائل را فراهم کردند در روز راحت هستند. مرحوم علامه طباطبائی می‌فرمودند:

هر چقدر در روز مراقبه‌ام بیشتر بود، خواب‌های شبم زلال‌تر بود. یعنی مراقبه در روز، زلال بودن در سیر و سلوک شب می‌آورد. خواب شبش دیگر واقع و صدق می‌شود. پس مراقبه روز توفیق شب را می‌آورد، توفیق شب، استحکام در روز را به دنبال می‌آورد. این سلسله است با همدیگر و مرتبط است.

وَ مِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نافِلَةً لَکَ عَسى أَنْ يَبْعَثَکَ رَبُّکَ مَقاماً مَحْمُوداً[۳]؛ و پاسی از شب را(از خواب برخیز، و)قرآن (و نماز) بخوان! این یک وظیفه اضافی برای توست؛ امید است پروردگارت تو را به مقامی در خور ستایش برانگیزد!

اگر نبود در قرآن در مورد نماز شب الا همین آیه، نقش نماز شب در سلوک عبادی و وصال تا مقام محمود

---

۱. برای مطالعه بیشتر رجوع شود: رساله لقاء الله آیت‌الله ملکی تبریزی؛ چهل حدیث امام خمینی ره ۱۲ ص ۲۰۲ به بعد مقالات، ج ۳ ص ۸۰ به بعد؛ ج ۳، ص ۲۷۴ به بعد

۲. امام باقر ﷺ می فرماید: «أَحَبُّ الْأَعْمَالِ إِلَى اللهِ تَعَالَى مَا دَامَ عَلَيْهِ الْعَبْدُ وَ إِنْ قَلَ». بحار الأنوار، ج۶۸ ،ص ۲۱۶ .

۳.إسراء، آیه ۷۹

که از عالی‌ترین مقامات است کفایت می‌کرد که در آن مسامحه روا نباشد و از آن غفلت نشود.

سالک مجاهدی که به هوای حضرت معبود از بستر راحت کنار می‌کشد و آن گاه که خفتگان به غفلت سنگین فرو رفته‌اند روی به جناب او می‌آورد و با فقر و مسکنت و بیم و امید به بیان حاجت دل می‌پردازد، و سخن دل به زبان می‌آورد، از صدق خاصی در مقام بیان حاجت خویش برخوردار می‌باشد و سخن او، سخن دیگر و سخن دلنشین است.

إِنَّ ناشِئَةَ اللَّيْلِ هِيَ أَشَدُّ وَطْئاً وَ أَقْوَمُ قِيلاً [1]؛ و بهترین وسیله برای صفای نفس و سخن با حضور قلب گفتن هنگام شب است که خدا آن را پدید آورده.

دلنشین شد سخنم تا تو قبولش کردی　　آری‌آری سخن عشق نشانی دارد

اگر باور کردیم که مقصد، مقصد دور و راه طولانی و سخت است، از مرکب شب بهترین استفاده را می‌کنیم. مرکب فقط مرکب شب است. فرموده‌اند بدون نماز شب وصال امکان ندارد.

أَمَّنْ هُوَ قانِتٌ آناءَ اللَّيْلِ ساجِداً وَ قائِماً يَحْذَرُ الْآخِرَةَ وَ يَرْجُوا رَحْمَةَ رَبِّهِ [2]؛ (آیا چنین کسی با ارزش است) یا کسی که در ساعات شب به عبادت مشغول است و در حال سجده و قیام، از عذاب آخرت می‌ترسد و به رحمت پروردگارش امیدوار است؟

این روایت از امام حسن عسگری علیه‌السلام باشد:

ان الوصول الی الله عز و جل سفرٌ لایدرک الاّ بامطاء اللیل [3]؛ وصول و لقای الهی سفری است که فقط با مرکب شب می‌توان به آن رسید(که مقصود نماز شب است).

غیر از این راهی نیست. لذا می‌فرماید که در فضیلت تهجد و قیام، دنباله این فضیلت خیلی چیزهای دیگر هم می‌آید. در آن استغفار هست، در آن نماز هست، دعا در آن هست، گریه در آن هست، ناله در آن هست، قرآن خواندن در آن هست. که این‌ها جزء لوازم نماز شب حساب می‌شود. اما از ابتدا به همان اندازه اصلش را شروع کند، این‌ها جزو لوازمش می‌شود .

در حدیث قدسی این سخن بیان شده است:

يَا ابْنَ عِمْرَانَ كَذَبَ مَنْ زَعَمَ أَنَّهُ يُحِبُّنِي فَإِذَا جَنَّهُ اللَّيْلُ نَامَ عَنِّي أَ لَيْسَ كُلُّ مُحِبٍّ يُحِبُّ خَلْوَةَ حَبِيبِهِ أَنَا يَا ابْنَ عِمْرَانَ مُطَّلِعٌ عَلَى أَحِبَّائِي إِذَا جَنَّهُمُ اللَّيْلُ حَوَّلْتُ أَبْصَارَهُمْ فِي قُلُوبِهِمْ وَ مَثَّلْتُ عُقُوبَتِي بَيْنَ

---

۱. مزمل، آیه ۶.
۲. زمر، آیه ۹.
۳. بحارالانوار، ج۷۵، ص ۳۷۰.

أَعْيُنِهِمْ يُخَاطِبُونِّي عَنِ الْمُشَاهَدَةِ وَ يُكَلِّمُونِّي عَنِ الْحُضُورِ يَا ابْنَ عِمْرَانَ هَبْ لِي مِنْ قَلْبِكَ الْخُشُوعَ وَ مِنْ بَدَنِكَ الْخُضُوعَ وَ مِنْ عَيْنَيْكَ الدُّمُوعَ فِي ظَلَامِ اللَّيْلِ فَادْعُنِي فَإِنَّكَ تَجِدُنِي قَرِيباً مُجِيب[1]**؛ ای پسر عمران هر کس بگوید مرا دوست می‌دارد و چون شب فرا رسد چشمش را خواب در رباید، در دوستی و محبت من صادق نیست.مگر چنین نیست که هر دوستی، خلوت کردن با دوست را دوست می‌دارد. ای پسر عمران! من بر دوستان خود آگاهم. آنان چنانند که چون شب آنان را در برمی‌گیرد چشم‌ها و دل‌های ایشان سرگردان است و عقوبت من مقابل چشمهای آنان مجسم می‌شود. آنان با من چنان گفتگو می‌کنند که گویی مرا می‌بینند و چنان با من سخن می‌گویند که گویی در حضور منند. ای پسر عمران! با دل خود نسبت به من خاشع و با تن خود برای من فروتن باش و در تاریکی‌های شب از چشم خود اشک بیفشان و مرا فرا خوان که تو مرا نزدیک و اجابت‌کننده خواهی یافت.**

معشوق به عاشق وعده داده بود که به تو سر می‌زنم. آمد و دید این خوابش برده، تأخیر داشته یا طول کشید، این خوابش برده بود. آمد و چند تا گردو کنارش گذاشت و رفت. وقتی صبح بلند شد دید عجب! گردوها را که دید یعنی کار تو گردو بازی هست نه عشق بازی و نه منتظر معشوق بودن! حالا ما هم وضعمان همین جوری است. شب راحت می‌خوابیم، همه کار دیگری ما را بیدار نگه می‌دارد، بعد دلمان هم می‌خواهد که محب هم باشیم، اظهار علاقه هم داشته باشیم، همان گردوها روزی ما هست که گردو بازی کنیم .

این قاعده است در محبت که محب، بهترین آرزویش تنهایی و خلوت با محبوبش است که یک فرصتی گیر بیاورد و با او خلوت کند.

خدا می‌گوید قریبم و نزدیکم، نزدیک بودن خدا خیلی برای آن‌هایی که اهل سلوک هستند معنا دارد. یک موقع من و شما با هم صحبت می‌کنیم می‌گوییم من با شما نزدیکم، هم دیگر را دوست داریم و آشناییم. حداکثر این نزدیکی این می‌شود که همدیگر را می‌بینیم. اما یک موقع خدا می‌گوید قریبم، آن خدایی که «**ان الله یحول بین المرء و قلبه**»[2] خدایی که بین انسان و حقیقت انسان، حائل است. یعنی بین انسان و حقیقتش خدا حائل است.

وَ إِذا سَأَلَكَ عِبادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذا دَعانِ فَلْيَسْتَجِيبُوا لِي وَ لْيُؤْمِنُوا بِي لَعَلَّهُمْ يَرْشُدُونَ[3]**؛ و هنگامی که بندگان من، از تو درباره من سؤال کنند، (بگو:) من نزدیکم!**

۱. روضه الواعظین، ج۲، ص ۳۳۰.
۲. انفال ،آیه ۲۴.
۳. بقره، آیه ۱۸۶.

دعای دعا کننده را، به هنگامی که مرا می‌خواند، پاسخ می‌گویم! پس باید دعوت مرا بپذیرند، و به من ایمان بیاورند، تا راه یابند(و به مقصد برسند)

ابن فهد حلی[۱] ذیل این آیه معتقد است: آن‌که خدا فرمود « **إِذا سَأَلَکَ عِبادی عَنِّی فَإِنِّی قَریبٌ** » این نزدیک بودن چون مطلق آمده و هیچ قیدی ندارد، این قرب مطلق است و نشان می‌دهد که به کسی نزدیک‌تر از کس دیگری نیست. به همه اقرب است و به همه قریب مطلق است و فقط نامتناهی این جوری است. فقط نامتناهی است که نسبتش با موجودات مختلف نیست. این جور نیست که به این نزدیک باشد و به او دور باشد. برای متناهی امکان ندارد. لذا در حدیث قدسی هم اینگونه بیان می‌دارد:

و ادعنی فی ظلم اللّیل، فإنّک تجدنی قریبا مجیبا [۲].

یعنی تو پرده شب را کنار زدی. می‌یابی که من قریب و مجیب هستم.

در این آیه آمده است :

تَتَجافی جُنُوبُهُمْ عَنِ الْمَضاجِعِ یَدْعُونَ رَبَّهُمْ خَوْفاً وَ طَمَعاً وَ مِمَّا رَزَقْناهُمْ یُنْفِقُونَ[۳]؛ **پهلوهایشان را از رختخوابها دور می‌کنند پروردگارشان را با بیم و امید می‌خوانند و از آنچه روزیشان کردیم انفاق می‌کنند.**

در آیه دیگری می‌فرماید:

وَ الَّذِینَ یَبِیتُونَ لِرَبِّهِمْ سُجَّداً وَ قِیاماً [۴]؛ **و کسانی که شب را با سجده و نماز برای پروردگارشان به روز آرند.**

بیتوته، خوابیدن است. می‌گوید بیتوته این‌ها سجده و قیام است. سجده و قیام هم کنایه از نماز است. پس معلوم می‌شود که بیتوته این‌ها و وضعشان با ما خیلی فرق می‌کند.

پیغمبر اکرم ﷺ می‌فرماید:

لَرَکْعَتَانِ فِی جَوْفِ اللَّیْلِ أَحَبُّ إِلَیَّ مِنَ الدُّنْیَا وَ مَا فِیهَا[۵]؛ **دو رکعت نماز در نیمه شب خواندن نزد من محبوبتر از دنیا و آن‌چه در آنس، می‌باشد.**

---

۱. عده الداعی، ص ۱۹.
۲. حر عاملی، الجواهر السنیۀ،ص۱۱۶.
۳. سجده، آیه ۱۶.
۴. فرقان، آیه ۶۴.
۵. علل الشرائع،ج۲، ص ۳۶۳.

می فرماید نماز شب از همه ارزش‌های دنیا، محبوب‌تر است. یعنی ارزش و اثرش در وجود من بیشتر است. با وجود من کاری می‌کند که اگر همه دنیا و ما فیها را به ما بدهند این کار ازش بر نمی‌آید. ما می‌گوییم دنیا و ما فیها را بدهید، بعد صدقه می‌دهیم، بعد درستش می‌کنیم! اما پیغمبر ﷺ نماز شب را محبوب‌تر می‌داند؛ یعنی این دو رکعت توفیقی که از آن ایجاد می‌شود، افضل از همه چیزهایی است که ممکن است در اثر این داده‌ها ایجاد شود. نمی‌خواهد بگوید دنیا بد است، می‌خواهد بگوید آن دو رکعت چقدر عظیم است و ارزش دارد.

این سخن نیز از پیامبر اعظم ﷺ نقل شده است:

مَا زَالَ یُوصِینِی بِقِیَامِ اللَّیْلِ حَتَّی ظَنَنْتُ أَنَّ خِیَارَ أُمَّتِی لَنْ یَنَامُوا[1]**؛ جبرئیل پیوسته به من سفارش قیام شب را می‌کرد، به گونه‌ای که فکر کردم که اخیار امت من هرگز شب نمی‌خوابند .**

توجه به این نکته که تنزّل قرآن در شب پر برکت و مبارک قدر است:

إِنَّا أَنْزَلْناهُ فی لَیْلَةٍ مُبارَکَةٍ [2]**؛ که ما آن را در شبی پر برکت نازل کردیم.**

و این مهم که معراج انسان کامل نیز در شب بود:

سُبْحانَ الَّذی أَسْری بِعَبْدِهِ لَیْلاً مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ إِلَی الْمَسْجِدِ الْأَقْصَی الَّذی بارَکْنا حَوْلَهُ لِنُرِیَهُ مِنْ آیاتِنا[3]**؛ پاک و منزّه است خدایی که بنده‌اش را در یک شب، از مسجد الحرام به مسجد الاقصی–که گرداگردش را پربرکت ساخته‌ایم– برد، تا برخی از آیات خود را به او نشان دهیم .**

و موسای کلیم ﷺ نیز شبانه در محضر خداوند به ضیافت و مهمانی می‌رود:

وَ واعَدْنا مُوسی ثَلاثینَ لَیْلَةً وَ أَتْمَمْناها بِعَشْرٍ فَتَمَّ میقاتُ رَبِّهِ أَرْبَعینَ لَیْلَةً [4]**؛ و ما با موسی، سی شب وعده گذاشتیم؛ سپس آن را با ده شب(دیگر) تکمیل نمودیم؛ به این ترتیب، میعاد پروردگارش(با او)، چهل شب تمام شد.**

اگر چه انسان در روز هم در محضر خداست ولی فیض شب، بهره خاصی است که نصیب انسان می‌شود حضور و تمرکز انسان در شب زیاد است و همین سبب قوت است و ازدیاد فیض می‌شود.[5]

---

۱. من لایحضره الفقیه، ج۴، ص ۱۳.
۲. «انا انزلناه فی لیله القدر» قدر، آیه ۱؛ و «انا انزلناه فی لیله مبارکه». دخان، آیه۳.
۳. دخان، آیه۳؛ «انا انزلناه فی لیله القدر» قدر، آیه ۱.
۴. أعراف، آیه ۱۴۲
۵. ر.ک: عبدالله جوادی آملی، قرآن در قرآن

چه خوش است یک شب بکشی هوی را | به خلوص خواهی ز خدا خدا را
به حضور خوانی ورقی ز قرآن | فکنی در آتش کتب ریا را
شود آنکه گاهی بدهند راهی | به حضور شاهی چو من گدا را

لذا شب یک مرکبی است اما ما آن را مرکب نمی‌بینیم. آیت‌الله میرزا جواد آقای ملکی نقل می‌کند که بعضی‌ها در روز آن‌چنان حالت واله و سرگردانی داشتند که کی این روز شب شود و شب را منتظر بودند.

■ نماز شب و رضایت حق:

رضوان حق از جمله اموری است که برای اکثر مردم حقیقت آن، آثار و برکات آن مجهول و ناشناخته است. رضوان جناب او مطلوب سالکان، و منتهای آرزوی عارفان است «و رضوان من الله اکبر».

گفتم که نوش لعلت ما را به آرزو کشت | گفتا تو بندگی کن کاو بنده پرور آید

رضوان او مراتبی دارد که سالک باید از همان ابتدای امر در تحصیل رضوان او کوشد و تعبد و نماز شب از بهترین راه‌ها برای بدست آوردن رضوان الهی است و همانا نماز شب روزی را زیاد، صورت را زیبا و پروردگار را خشنود می‌سازد و بدی‌ها را از میان بر می‌دارد.[1]

و توجه به این حدیث قدسی:

وَ أَوْحَى اللهُ تَعَالَى إِلَى بَعْضِ الصِّدِّيقِينَ أَنَّ لِي عِبَاداً مِنْ عِبَادِي يُحِبُّونِّي وَ أُحِبُّهُمْ وَ يَشْتَاقُونَ إِلَيَّ وَ أَشْتَاقُ إِلَيْهِمْ وَ يَذْكُرُونِّي وَ أَذْكُرُهُمْ فَإِنْ أَخَذْتَ طَرِيقَتَهُمْ أَحْبَبْتُكَ وَ إِنْ عَدَلْتَ عَنْهُمْ مَقَتُّكَ فَقَالَ يَا رَبِّ وَ مَا عَلَامَتُهُمْ قَالَ يُرَاعُونَ الظِّلَالَ بِالنَّهَارِ كَمَا يُرَاعِي الشَّفِيقُ غَنَمَهُ وَ يَحِنُّونَ إِلَى غُرُوبِ الشَّمْسِ كَمَا يَحِنُّ الطَّيْرُ إِلَى أَوْكَارِهَا عِنْدَ الْغُرُوبِ فَإِذَا جَنَّهُمُ اللَّيْلُ وَ اخْتَلَطَ الظَّلَامُ وَ فُرِشَتِ الْمَفَارِشُ وَ نُصِبَتِ الْأَسِرَّةُ وَ خَلَا كُلُّ حَبِيبٍ بِحَبِيبِهِ نَصَبُوا إِلَيَّ أَقْدَامَهُمْ وَ افْتَرَشُوا إِلَيَّ وُجُوهَهُمْ وَ نَاجَوْنِي بِكَلَامِي وَ تَمَلَّقُونِي بِأَنْعَامِي مَا بَيْنَ صَارِخٍ وَ بَاكٍ وَ مَا بَيْنَ مُتَأَوِّهٍ وَ شَاكٍ وَ بَيْنَ قَائِمٍ وَ قَاعِدٍ وَ بَيْنَ رَاكِعٍ وَ سَاجِدٍ بِعَيْنِي مَا يَتَحَمَّلُونَ مِنْ أَجْلِي وَ بِسَمْعِي مَا يَشْكُونَ مِنْ حُبِّي أَقَلُّ مَا أُعْطِيهِمْ ثَلَاثاً الْأَوَّلُ أَقْذِفُ مِنْ نُورِي فِي قُلُوبِهِمْ فَيُخْبِرُونَ عَنِّي كَمَا أُخْبِرُ عَنْهُمْ وَ الثَّانِي لَوْ كَانَتِ السَّمَاوَاتُ وَ الْأَرَضُونَ وَ مَا فِيهِمَا فِي مَوَازِينِهِمْ لَاسْتَقْلَلْتُهَا لَهُمْ وَ الثَّالِثُ أُقْبِلُ بِوَجْهِي عَلَيْهِمْ أَ فَتَرَى مَنْ أَقْبَلْتُ بِوَجْهِي عَلَيْهِ أَ يَعْلَمُ مَا أُرِيدُ أَنْ أُعْطِيَهُ[2]؛ خدای تعالی به بعضی از صدیقین و نیکان الهام کرد که: بندگانی دارم که مرا دوست دارند و من ایشان را دوست می‌دارم، و آنها مشتاق

۱. اقتباس از مقالات، ج ۳ / ۸۷
۲. شهید ثانی، مسکن الفؤاد، ص ۱۹.

من و من مشتاق آنها هستم، و آنها یاد من می‌کنند، و من یاد آنها می‌کنم. چنانچه راه آنها را انتخاب کنی من تو را دوست می‌دارم و اگر تخلف از روش آنها نمائی ترا دشمن می‌دارم. به پیشگاه عظمت حق عرض کرد: علامت و نشانی‌های آن‌ها چیست؟ به او الهام شد: علامت آنها این است که سایه‌ها را در روز پی می‌گیرند. (سایه‌ها علامت این است که روز دارد کم می‌شود و می‌رود) و این مراقبت مانند مراقبت‌شان از گوسفندان است، و چون پرندگان بی‌قرار غروب آفتابند(چطور پرنده وقتی که آخر غروب می‌شود درون لانه‌اش می‌رود) تا به عبادت‌های شب و شب‌زنده‌داری بپردازند و در هنگامی که مردم در رختخواب خود استراحت می‌کنند. آنها مشغول رکوع و سجود و گریه و مناجات از خوف خدا هستند، این‌ها حال‌شان گاهی در فریاد و ناله است، گاهی گریه است، گاهی متاوه هستند؛ آه دارند و حسرت دارند. با گوش من به گوش من می‌رسانند و نشان می‌دهند که چقدر من را دوست دارند. به زبان می‌آورند که چقدر مشتاق من هستند. چیزی که به آنها عنایت می‌کنم سه موهبت بزرگ است:

۱- از نور خودم در دل ایشان می‌افکنم که از من خبر می‌دهند همان‌گونه که من از آنها خبر می‌دهم.

۲- اگر آسمان‌ها و زمین‌ها و هر آنچه در آنها است در ترازوی عمل آنها باشد باز آن را برای وی اندک می‌شمارم.

۳- رو بسوی آنان می‌کنم و کسی را که من رو به او می‌کنم هیچ‌کس نمی‌داند که چه می‌خواهم به او عطا کنم.

در اشتیاق عبد نسبت به رب و اشتیاق رب نسبت به رب نکته‌ای نهفته است:. این اشتیاق رب یعنی انتخاب، یعنی جزاء یعنی نتیجه. من حرکتم با محبت است. محبوب که شدم یعنی نتیجه و وصال. من با اشتیاقم، خدا که مشتاق من شد یعنی نتیجه. و پذیرفته شدن و تحت ولایت الهی قرار گرفتن.

از امام سجاد﵇ سؤال شد جهت این امر چیست که صاحبان تهجد در میان مردم از زیبایی مخصوصی که در صورت آنان پیدا است برخوردارند؟ امام فرمود:

فکساهم الله من نوره[1]؛ برای اینکه آنان با خدا خلوت کرده‌اند و خدا به آنان کسوتی از نور خود را عطا فرموده است.

یکی از علائم صدق، همین بیداری شب است. بیداری چند ساعته را فقط بیداری شب نمی‌گوییم، بیداری

۱. مقالات ج ۳، ص ۸۸

یک ربع و یا نیم ساعته هم کافی است، اگر هم انسان احتمال دهد که نمی‌تواند نیمه شب بلند شود، به خواندن نماز شب پیش از خواب توصیه نمی‌شود، بلکه می‌گویند به قصد بیدار شدن، بخوابد و اگر بیدار نشد، قضائش را فردا بخواند. البته اگر نیمه شب داخل شد و هنوز بیدار است و بعد می‌خواهد بخوابد، چون نیمه شب وارد شده است و در وقت است، آن اولی است که همان وقت بخواند و بعد بخوابد.

آیت‌الله میرزا جواد آقای ملکی تبریزی بعد از دستور خواب و خوراکی که ایشان می‌دهد می‌فرماید:

اما خواب! ریاضت آن را هم استاد (ملا حسینقلی همدانی) می‌فرمودند که هر شبانه روزی، یک ساعت از مقدار طبی کم بکند. (یعنی درز گرفتن، نمی‌خواهد بگوید که نخوابید. درز گرفتن یک ذره کم کردن است. یک لقمه غذا کم کردن است) اگر میزان طبی را هفت ساعت فرمودند که خوابش در شبانه روز است؛ در این صورت شش ساعت باشد. (دیگر شش ساعت خواب کم نیست). یعنی واقعاً به کم‌تر این انسان می‌تواند. برای امور دنیایی‌اش هم خودش به این مقدار حفظ می‌کند. منتها حالا البته فرمودند سعی کند شش ساعت خوابش یک سره نباشد. طوری تقسیم شده باشد که تقسیم شود چرا که خواب شش ساعته یک سره، بدن انسان را غلبه می‌دهد بر روح. تقطیع کرده باشد. دو ساعت خوابیده باشد، بیدار شده و سه ساعت بعد خوابیده و بیدار شده و قدری از خوابش را در وقت دیگری قرار می‌دهد و قدری را در روز قرار می‌دهد. (مثلاً) اما حالا این‌ها طوری باشد که در شبانه روز با هم شش ساعت خوابیدن برای او باشد که بدن احتیاج دارد) اگر کسی به جایی رسیده، حتماً از شب خیزان بوده. غیر از این راه ندارد.[1]

■ آثار نماز شب

نماز شب و مداومت بر آن جزء ضروری این راه است؛ حدیثی با این مضمون نقل شده است:

رهبانیة هذه الامة صلاة اللیل[2].

حضرت آیت‌الله بهجت ذیل این حدیث، می‌گفتند: در مسیحیت که راهب، راهبه و رهبانیت دارند، بیست و چهار ساعت مراقبه دارند و خود را از مظاهر دنیا دور می‌کردند، ازدواج را بر خودشان حرام می‌کردند، تعلق به دنیا و کسب و کار نداشتند تا تعلق دنیا محصورشان نکند[3]. آن‌چه که در مسیحیت به رهبانیت و مراقبه ۲۴ساعته از جانب حق قرار داده شده است، خدا در این امت ختمی در مورد نماز شب تصرف در زمان کرده است. یعنی کسی که مثلاً حدود نیم ساعت و نماز شب را انجام می‌دهد، این چند دقیقه، اثر ۲۴ساعت

---

۱. لقاء الله، ص؟

۲. بحارالانوار، ج۸۴، ص ۱۴۶.

۳. تعبیر قرآن این است که « رَهْبانِيَّةً ابْتَدَعُوها ما كَتَبْناها عَلَيْهِم»(حدید،آیه ۲۷) خدا می‌فرماید ما بر آن‌ها ننوشته بودیم اما خودشان برای خودشان قرار داده بودند اما آن را هم رعایت نکردند؛ «فَما رَعَوْها حَقَّ رِعايَتِها».

مراقبه از آن می‌آید.

یک نقطه ثقلی در وجود انسان هست که آن لحظاتی که نماز شب در آن خوانده می‌شود، در آن نقاط ثقل تصرف می‌شود. دو اثر می‌تواند در آن نماز شب باشد:

اول. توبه‌ای و استغفاری است که قدرتش پاک کردن و جبران غفلت‌ها، خطاها و اعمال روز است. البته غیر از حق‌الناس که باید ادا شود. پیامبراکرم ﷺ ضمن برشمردن آثار نماز شب از «تَکفیرُ السّیئاتِ» و جبران کننده بودن گناهان توسط نماز شب یاد می‌کند.[۱]

دوم. برای انسان نسبت به روز آینده‌ای که جلوی رویش قرار می‌گیرد، کهف و امنیت ایجاد کرده و زمینه توفیق اعمال صالح و بازدارندگی نسبت به گناه را فراهم می‌آورد.

نبی اعظم اسلام ﷺ می‌فرماید:

إِنَّ اللهَ جَلَّ جَلَالُهُ أَوْحَى إِلَى الدُّنْيَا أَتْعِبِي مَنْ خَدَمَكِ وَ اخْدُمِي مَنْ رَفَضَكِ وَ إِنَّ الْعَبْدَ إِذَا تَخَلَّى بِسَيِّدِهِ فِي جَوْفِ اللَّيْلِ الْمُظْلِمِ وَ نَاجَاهُ أَثْبَتَ اللهُ النُّورَ فِي قَلْبِهِ فَإِذَا قَالَ يَا رَبِّ نَادَاهُ الْجَلِيلُ جَلَّ جَلَالُهُ لَبَّيْكَ عَبْدِي سَلْنِي أُعْطِكَ وَ تَوَكَّلْ عَلَيَّ أَكْفِكَ ثُمَّ يَقُولُ جَلَّ جَلَالُهُ لِلْمَلَائِكَةِ مَلَائِكَتِي انْظُرُوا إِلَى عَبْدِي قَدْ تَخَلَّى بِي فِي جَوْفِ اللَّيْلِ الْمُظْلِمِ- وَ الْبَطَّالُونَ لَاهُونَ وَ الْغَافِلُونَ يَنَامُونَ اشْهَدُوا أَنِّي قَدْ غَفَرْتُ لَهُ[۲]؛ خداوند جلّ جلاله به دنیا وحی فرمود: هر کس به تو خدمت کرد او را به سختی بیانداز، و هر که تو را ترک کرد به او خدمت نما، هرگاه بنده با مولایش در دل سیاه شب خلوت کند و او را بخواند، خداوند نوری در دلش پدید آورد، هرگاه بگوید: پروردگارا! آن با عظمت و شکوه پاسخش دهد: شنیدم بنده من، حال هرچه از من می‌خواهی طلب کن تا عطایت کنم، و بر من توکّل کن تا تو را کفایت کنم، سپس به فرشتگان می‌فرماید: ای ملائکه من، به بنده‌ام توجه کنید که در دل سیاه شب با من خلوت کرده، در حالی که بی‌کار و ولگردها وقت خود را به لهو می‌گذرانند و غافلان در خوابند، گواه باشید که من او را آمرزیدم.

امیرالمؤمنین ﷺ فرمود:

قِيامُ اللَّيلِ مُصِحَّةٌ لِلْبَدَنِ، وَ مَرْضاةٌ لِلرَّبِّ عَزَّوَجَلَّ، وَ تَعَرُّضٌ لِلرَّحْمَةِ وَ تَمَسُّک بِأَخْلاقِ النَّبِيين[۳]؛ بیداری شب باعث سلامتی بدن و خشنودی پروردگار بزرگ و در معرض رحمت و لطف خدا

۱. بحارالأنوار، ج۸۷، ص۱۲۳.
۲. مشکاة الأنوار ،ص۲۵۸.
۳. بحارالأنوار، ج۸۷، ص۱۴۴.

قرار گرفتن و چنگ زدن به اخلاق پیامبران است.

امام صادق علیه السلام نیز فرمود:

صَلاةُ اللّیلِ تُحسِنُ الْوَجْهَ، وَتُحْسِنُ الْخُلْقَ، وَتُطِیبُ الرّیحَ، وَتُدِرُّ الرِّزْقَ، وَ تَقْضِی الدّینَ، وَتَذْهَبُ بالْهَمّ، وَتَجْلُو الْبَصَرَ [۱]؛ نماز شب انسان را خوش‌سیما و خوش‌اخلاق و خوش‌بو می‌کند، و روزی را زیاد، و قرض را ادا می‌کند و غم را می‌برد و دید انسان را نورانی می‌سازد.

رسول اکرم صلی الله علیه و آله می‌فرماید:

اذا قام العبد من لذیذ مصجعه و النعاس فی عینه لیرضی ربه لصلاه لیله یا هی الله به الملائکه و قال اما ترون عبدی هذا قام من لذیذ مضجعه لصلاه لم افرضها علیه اشهدوا این قد غفرت له [۲]؛ آنگاه که بنده از خواب‌گاه لذیذ خویش در حالی که خواب آلودگی چشمان او را فشار می‌دهد بلند می‌شود و خواب‌گاه و لذت آن را ترک می‌کند تا رضوان پروردگارش را با قیام به نماز شبش به دست بیاورد خدای متعال با او به ملائکه مباهلات می‌کند و می‌فرماید: آیا نمی‌بینید این بنده مرا؟ او از خواب‌گاه لذیذ خویش بلند شده است برای نمازی که بر او واجب نگردانیده‌ام شاهد باشید که من او را مشمول غفران خود گردانیدم.

پس نماز شب نسبت به روز گذشته پاک کنندگی دارد و نسبت به روز آینده توفیق ایجاد می‌کند. از این رو وضعیت نماز شب در سلوک معلوم می‌شود.

■ موانع نماز شب

بعضی از گناهان توفیق نماز شب را هم می‌برد. یعنی انسان خواب می‌ماند. اما اگر انسان بلند شد نماز شبش را موفق شد و توفیق پیدا کرد، این آن گناه را هم پاک می‌کند. پس این‌ها با هم سازگار است. اینجور نیست که هر عملی هر نتیجه‌ای را به دنبال داشته باشد. لذا می‌گویند مثلاً غسل جمعه برای انسان تسهیل می‌کند بقاء و طراوت جسد را، حالا چه در بعد از مردن چه قبل از مردن. یا مثلاً می‌گویند فلان عمل، سؤال قبر یا فشار قبر را ساده می‌کند. این‌ها همه رابطه علی و معلولی دارد. لذا بعضی از گناهان مانع توفیق نماز شب می‌شوند بعضی از گناهان مانع نیستند. اما خذلانی در مقابل توفیق را در پی دارند که جذب معاصی دیگر را می‌کنند که این مجموعه منع از کمالات می‌کند. اگر کسی بر نماز شب توفیق پیدا کرد، با وجود نماز شب، آن گناهان پاک می‌شوند. لذا یک کسی آمد نزد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام عرض کرد آقا من خواب

---

۱. وسائل الشیعه، ج۵، ص۲۷۲.
۲. روضه الواعظین، ج۲، ص۳۲۰.

می‌مانم و نمی‌توانم نیمه شب بلند شوم؛ امام فرمود:

أَنْتَ رَجُلٌ قَدْ قَيَّدَتْکَ ذُنُوبُک[۱]؛ تو کسی هستی که گناهانت تو را پاگیر کرده و نمی‌گذارند بلند شوی،

گاهی انسان می‌بیند که گناه انجام شده اما باز هم توفیق نماز شب دارد یا حتی اگر نماز شب بیدار نشد قضائش را می‌خواند. با این، آن گناه تطهیر می‌شود، شب بعد و شب‌های بعد و بعدها موفق به نماز شب هم می‌شود.

یکی از علاقه‌مندان به مرحوم آیت‌الله ملکی تبریزی صاحب لقاء الله که در بیرونی مرحوم ملکی می‌نشست می‌گوید:

شب‌ها که ایشان برای تهجد بر می‌خواست مدتی در رختخواب دستورات و آداب برخواستن از خواب: از قبیل سجده، دعا و گریه را اجرا می‌کرد سپس به صحن منزل می‌آمد و به اطراف آسمان نگاه می‌کرد و آیات « **إِنَّ فی خَلْقِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ اخْتِلافِ اللَّيْلِ وَ النَّهارِ لَآياتٍ لِأُولِی الْأَلْبابِ** »[۲] را می‌خواند و سر به دیوار می‌گذاشت و مدتی گریه می‌کند آنگاه برای وضو گرفتن آماده می‌شد در کنار حوض می‌نشست و مدتی گریه می‌کرد و پس از وضو ساختن چون به مصلایش می‌رسید مشغول تهجد می‌شد که دیگر حالش خیلی منقلب می‌شد او گریه‌های طولانی در نمازها و مخصوصاً قنوت‌ها داشته تا آن‌جا که بعضی ایشان را جزء بکائین عصر به شمار آورده اند.[۳]

بر همدیگر دعا کنیم که خدا توفیق دهد که این مرکب را به دست بیاوریم، آن هم به تمام مراتب و مراحلش و با تمام کمالاتش خدا بر ما مقدر کند از آن ساده نگذریم و آنچه به اولیائش از برکات شب و سفر شب عنایت فرموده را به ما عطا فرماید تا از برکات آن بهره‌مند شویم.

---

۱. الکافی، ج ۳، ص ۴۵۰.
۲. آل عمران، آیات ۱۹۰ به بعد.
۳. ر.ک: مقدمه رساله لقاء الله.

فصل ششم) ارتباط با امام

■ درآمد

توسل، استشفاع و محبت و ارتباط با امام، به عنوان یکی از گام‌های سلوکی است و حتی از ارکان سلوک هم حساب می‌شود. باید ابتدا حقیقت امام را شناخت تا در پرتو رابطه با امام، به مرحله مراقبه رسید و این فصل در راستای تبیین این مهم است و به عنوان آخرین عهد جمعی نکات عملی را ارائه می‌شود.[1]

■ حقیقت امام

اگر انسان نگاهش به امام، یک نگاه منفصل باشد، این مراقبه جدی نخواهد بود، اما اگر ما حقیقت امام را، حقیقت متصل به وجود انسان یافتیم؛ تعبیری که علامه طباطبائی می‌فرمایند که امام مطلق وجود انسان است. یعنی انسان‌ها مقید هستند هرکدام به هر مرتبه‌ای که اهل صلاح باشند و به هر مرتبه‌ای که اهل سعادت باشند، آینه‌ای هستند که در حد خودشان دارند امام را نشان می‌دهند. آن سعادت مطلق و آن کمال مطلق و آن امام مطلق که وجود همه انسان‌ها مقید اوست و به مقدار صالح بودنشان نشان‌دهنده اوست، امام معصوم و انسان کامل می‌شود که همه انسان‌ها خودشان را با او تعریف می‌کنند.

اگر به ما فرمودند که قبل از هر عملی انسان مرتبط با امام می‌شود، اذن امام در عمل لازم است، حین عمل که انسان عمل را انجام می‌دهد مرتبط با امام است که این عمل محقق شود، بعد از عمل اولین کسی که مطلع بر عمل می‌شود امام است که عرض اعمال بر امام است، این مربوط به این است که این رابطه یک رابطه مقید و مطلق است. مربوط به این است که یک رابطه شأن و ذی شأن است. که او ذی شأن همه این شئونی است که ما هستیم.

وجعل صلاتنا علیکم و ما خصّنا من ولایتکم طیباً لخلقنا و طهاره لانفسنا و تزکیه لنا و کفاره لذنوبنا[2]؛خدای متعال قراردارد صلوات ما بر شما، و نعمت ولایت شما را که به ما عنایت فرموده است، وسیله پاکی خلقت ما، وسیلة طهارت نفوس ما، وسیلة تزکیه ما، و وسیله از بین رفتن

۱.البته این شش گام عملی فقط به عنوان نمونه ذکر شده است تا آغازی برای راه باشد و إلا مراقبه‌های دیگری هم امکان پذیر است که با عهدهای جمعی و کار حداقلی امکان پذیر است مانند تسبیح حضرت زهرا﵄ بعضی ادعیه مانند دعای کمیل یا دعای ندبه یا دعای صباح، مدامت بر روزه سه روز هر ماه، سجده‌های خاص طولانی و اذکار و بیداری بین الطلوعین و آداب خواب و بیداری و ... که هرکدام در جای خود در زبان قرآن و روایات و حکمات بزرگان آثار ویژه‌ای در سلوک جمعی به سوی خداوند دارد.

برای مطالعه بیشتر این بحث مقالات ج۳/ص۱۱۱تا۱۲۳؛ چهل حدیث ،حدیث۳۳

۲. فرازی از زیارت جامعه

لذا این نگاه به امام یک نگاه دیگری می‌شود که انسان از ارتباط با امام ناگزیر است. ولی اگر این ارتباط شوقی و رابطه محبتی شد این باعث نجات می‌شود و اگر این رابطه حبی و شوقی نشد نجات در آن نیست. لذا ما ناگزیر از ارتباط با امام هستیم و قبلاً هم‌عرض شد توحید ولایی قبل از توحید الهی حتماً در وجود انسان بارز می‌شود. قبل از اینکه انسان به محضر قیامت مشرف بشود باید به عرصه ظهور و دوران ظهور بار یابد. چه آنهایی که قبلاً و در دوران غیبت می‌میرند و چه آن‌هایی که در دوره ظهور هستند و آن دوره را درک می‌کنند. لذا اگر می‌خواهیم به قیامت برسیم، ظهور از شرط‌های لازم قیامت است. حتماً قبل از اینکه قیامت به پا شود، ظهور باید محقق شود و این سنت الهی است و انحصاری به دوره کسانی که در آن دوره هستند ندارد. هم‌چنانکه انسان‌ها در قیامت به امامشان ندا و خوانده می‌شوند و شناخته می‌شوند که «یوم ندعوا کل اناس بامامهم» در وقت ظهور هم همینطور است و در وقت مرگ هم هر کسی با محبت و بغض به امام خود قبض می‌شود.

در روایت دارد که وقتی که انسان‌ها می‌خواهند از دنیا بروند، در وقت احتضار حتماً حضرات معصومین علیهم‌السلام را می‌بینند. به خصوص روایاتی که از امیرمؤمنان علیه‌السلام خطاب به حارث همدانی آمده، که به شعر هم شده است:

يَا حَارُ هَمْدَانَ مَنْ يَمُتْ يَرَنِي مِنْ مُؤْمِنٍ أَوْ مُنَافِقٍ قُبُلا[1]

امکان ندارد که مؤمن و منافقی از دنیا برود و به محضر امام بار نیابد. البته در روایات دارد مؤمن وقتی بار می‌یابد می‌بیند به مقدار اطاعت و محبتش او را دوست دارد و کافر وقتی بار پیدا می‌کند به مقدار دوریش می‌بیند بغض دارد. این رابطه محقق می‌شود چنانچه در دوره ظهور قبل از قیامت برای عموم انسان‌ها محقق می‌شود، برای همه افراد قبل از موتشان هم این رابطه محقق می‌شود. این می‌شود توحید ولایی، یعنی انسان می‌یابد که همه اعمالش و همه اعتقاداتش و همه اخلاق و صفاتش، همه در یک مجموعه طریق و سلوک و هدف واحدی شکل گرفته که آن می‌شود امام و آن کسی که به غیر از این طریق، در طریق کثرت راه رفته باشد به جایی راه ندارد و نتیجه‌ای ندارد مگر اینکه قصور داشته و قاصر بوده و وقتی می‌یابد می‌بیند آن گمشده‌ای که به دنبالش بود در مصادیق دیگری اشتباه گرفته بود، آن این حقیقت است.

وَ إِنْ مِنْ أَهْلِ الْكِتابِ إِلاَّ لَيُؤْمِنَنَّ بِهِ قَبْلَ مَوْتِهِ وَ يَوْمَ الْقِيامَةِ يَكُونُ عَلَيْهِمْ شَهِيداً[2]؛ و هیچ یک

---

۱. بحارالانوار، ج۶۵، ص۱۲۱.
۲. نساء، آیه ۱۵۹

از اهل کتاب نیست مگر اینکه پیش از مرگش به او[حضرت مسیح] ایمان می‌آورد؛ و روز قیامت، بر آنها گواه خواهد بود.

عده‌ای از روایات می‌فرماید «لیومنن» ایمان به عیسی علیه‌السلام قبل از موتشان در دوره‌ای که عیسی نبی بوده است و در روایات دیگری می‌فرماید به پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله که اهل کتابی که فکر می‌کردند عیسی علیه‌السلام بر حق است و بر ایمان او بودند وقتی که در وقت مرگشان می‌رسد نبی ختمی صلی‌الله‌علیه‌وآله را می‌بینند، و به او ایمان می‌آورند. آن‌هایی هم که روایت می‌فرمایند به حضرت عیسی ایمان می‌آورند، داردکه همچنان که در ظهور، اهل کتابی که طرفدار حضرت عیسی علیه‌السلام هستند، همراه عیسی علیه‌السلام به محضر ولی الله الاعظم عجل‌الله‌تعالی‌فرجه مشرف می‌شوند و به حضرت در نماز اقتدا می‌کنند. در همان‌جا هم در لحظه مرگ دارد که به عیسایی ایمان می‌آورند که بشارت دهنده است. به عیسایی ایمان می‌آورند که این‌ها را ملحق کننده است. لذا هر دو معنا باز به یک معنا برمی‌گردد که اهل کتاب هم حجت بر آنها تمام می‌شود و آن رابطه توحید ولایی محقق می‌شود.

■ مراقبه در پرتو رابطه با امام

در بحث رابطه ما با امام، حقیقت این رابطه با نگاهی که در روایات آمده بسیار زیباست. در روایات می‌فرماید که شجره طوبی و تنه‌ای دارد که این تنه در خانه امیرمؤمنان علیه‌السلام است و شاخه‌های آن در خانه‌های مؤمنین و محبین از شیعه پراکنده است. پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله به حضرت علی علیه‌السلام فرمود:

أَنْتَ صَاحِبُ شَجَرَةِ طُوبَى فِي الْجَنَّةِ أَصْلُهَا فِي دَارِكَ وَ أَغْصَانُهَا فِي دُورِ شِيعَتِكَ وَ مُحِبِّيكَ[1]

دقت بکنید می‌خواهیم مراقبه خودمان را هم معرفتی و هم عملی انجام بدهیم. در نظام معرفتی هم اگر قدرت مراقبه ایجاد شود، سرعت حرکت خیلی زیاد می‌شود. تعبیری که از این روایت و نزدیک به آن آمده است، گواه بر این نکته است که همه خیر از امام سرچشمه می‌گیرد؛ مانند تعبیری که در زیارت جامعه است:

إِنْ ذُكِرَ الْخَيْرُ كُنْتُمْ أَوَّلَهُ وَ أَصْلَهُ وَ فَرْعَهُ وَ مَعْدِنَهُ وَ مَأْوَاهُ وَ مُنْتَهَاهُ[2] .

اگر ذکر خیر بشود، اول خیر شما هستید، اصل خیر شما هستید، فرع خیر شما هستید، مأوا و منتها ومعدن خیر شما هستید. خیلی تعبیر بلندی است. یعنی هرجایی که خیری مطرح باشد، این خیر و اصل و فرعش، از شما نشأت گرفته است. نه اینکه اصلش پیش شما است و فرعش جای دیگر است. اصل و فرعش، اول و آخرش، معدن و منتهایش همه آن از شما است. اگر این نگاه را ضمیمه کنیم به همان بحثی که شجره

---

۱. عیون أخبار الرضا علیه‌السلام، ج۱ ،ص ۳۰۴.
۲. من لایحضره الفقیه، ج ۲، ص ۶۱۶.

ولایت تنه آن در خانه امیرمؤمنان علیه‌السلام است و شاخه‌های این درخت طوبی در خانه‌های مؤمنین پراکنده شده است و هر کسی به هر شاخه‌ای از شاخه‌های خیر، به هر فرعی از فروع خیر چنگ بزند، به شاخه‌ای از شجره طوبی چنگ زده است که بعد در روایت دارد که این شاخه او را به آن تنه متصل می‌کند و به جنت می‌رساند.

اگر این نگاه به خیر بشود، یعنی هر عمل صالحی که سر راه انسان قرار می‌گیرد، هر عمل صالحی، اصل و فرعش مربوط به آن‌هاست و معدن و منتهایش مربوط به آن‌ها است. لذا وقتی که ما بر سفره خیرات می‌نشینیم، هرجا عمل خیر و صالحی جلوی راه ما قرار می‌گیرد، حشر با امام است و ارتباط با امام است و ملاقات امام است. ملاقات امام است چون این اصل و فرع از آن‌جاست و مرتبط است و گسسته نیست.

ما یک موقع خیرات را گسسته می‌بینیم، لذا می‌بینیم این نگاه گسسته برای انسان یک نوع مراقبه می‌آورد که می‌گویند اگر فلان کار را کردید فلان ثواب را می‌آورد. خیلی هم خوب است. اما یک موقع این جور پیوسته می‌بینیم که هر عمل صالحی، رو کردن و ملاقات است. ارتباط با این شجره ولایت و شجره طوبی است. ارتباط با آن اصل خیر است. آن اصل خیر و مطلق خیر امام است و این‌ها شئون آن هستند و هر ارتباطی، ارتباط با اوست. این نگاه برای خیر مراقبه دیگری برای انسان پیش می‌آورد که اگر پشت کند به خیر، اگر وقتی خیر به سمت او آمد، توجه نکند، آن حالت مراقبه را و ارتباط را نبیند، این پشت کردن به امام است نه پشت کردن به خیر. این جایی که هر عمل صالحی ملاقات با امام است که اگر انسان در سر راهش، خیر قرار می‌گیرد، جذبه او است که انسان را می‌خواهد جذب کند. رابطه با اوست که می‌خواهد ایجاد بشود. اگر نسبت به خیر، نگاه این‌گونه شد، ترک خیر خیلی سخت می‌شود. ملاقات خیر خیلی شوق‌آور می‌شود. اگر هر خیری از یک جفت کردن کفش مؤمنین، یک سلام کردن و روی خوش به مؤمنین در هر ملاقاتی، همه این‌ها ارتباط و لقای با او می‌شود.

وقتی اسحاق ابن عمار خدمت امام صادق علیه‌السلام رسید و حضرت از او رو برگرداند. این شاگرد امام وقتی علت را جویا شد که چرا من لایق نگاه مهربانانه سابق شما نیستم، حضرت فرمود، تغیرک علی المؤمنین[1]؛ تو رابطه‌ات با مؤمنین تغییر کرده است، رابطه امام با تو دائر مدار رابطه تو با مؤمنین است. یعنی ارتباط مؤمنین و ولایت مؤمنین و روا کردن حاجات مؤمنین، خوب برخورد کردن و معاشرت با مؤمنین، رابطه با امام را تسهیل می‌کند و بد برخورد کردن رابطه را خراب می‌کند. لذا وقتی که ابن مهزیار خدمت امام زمان عجل‌الله‌تعالی‌فرجه بعد از بیست سفری رفته بود که خدمت حضرت برسد، موفق نمی‌شد، حضرت فرمود: ابن مهزیار دیر آمدی. عرض کرد آقا راه بسته بود. من که می‌خواستم بیایم و مشتاق بودم. گفت ابن مهزیار ! راه بسته بود یا روابط شما با هم تغییر کرده ؟ عیادت مرضای شما کم شده؟ روابط‌تان با هم دیگر ضعیف شده؟

---

۱. بحارالانوار، ج۵، ص ۳۲۳.

آن حقیقتی که خدای تبارک و تعالی به عنوان خیر مطلق مطرح کرده، محبت به خیر مطلق انسان را از خیرهای محدود به خیر مطلق می‌کشاند و چون خیر مطلق این‌ها هستند، محبت به این‌ها انسان را به حقیقت مطلق خیر می‌کشاند. لذا اگر ما به دنبال خیر هستیم، خودمان را در خیرهای نازل و کوچک محدود نکنیم. محدود نکنیم به خیرهای گسسته، بلکه اگر خیر را کسی این‌گونه مطلق و مرتبط با آن دید، پیوسته دید، هر خیر کوچکی، قدرت دارد انسان را بکشاند به آن حقیقت مطلق. لذا با این نگاه هر خیر کوچکی مراقبه آن خیر انسان را می‌کشاند به خیر مطلق. لذا امام می‌شود قلب عالم و وجه الهی. با این نگاه هر چیزی مرتبط با آن وجه است و این مراقبه برای انسان می‌آورد. تعبیری که در این‌جا کرده، تعبیر زیبایی است که قلب امام قلب مورد نظر حضرت حق است و هر قدر به او عشق پیدا شود، آن آینه جمال و جلال حضرت حق است.

آیت‌الله سید محمد حسن الهی طباطبایی (برادر علامه طباطبایی) فرموده بود که مؤمنین همه آینه داران طلعت او هستند. هرکدام به مرتبه خودشان او را نشان می‌دهند. با این نگاه انسان مؤمنی را که می‌بیند از حیث ایمان‌شان، هر کسی به اندازه مرتبه ایمانش آینه‌ای کأنه در دستش گرفته و او را می‌نمایاند. با همین مرتبه ایمان‌شان. اگر این طور باشد که هرکس به قدر خودش دارد او را می‌نمایاند، رابطه مؤمنین با این نگاه چه طور می‌شود؟ جامعه مؤمنین با این نگاه ارتباط‌شان چگونه می‌شود؟ هر احترامی، ناراحت شدن از مؤمنین در این جامعه چگونه می‌شود؟ گذشت و عفو و ایثار در این جامعه چگونه می‌شود؟ با این نگاه چه‌قدر متفاوت می‌شود. لذا دارد کسی بدهکار بود، بعد دارد که این رفت بدهی‌اش را بدهد. به آن برادر مؤمنش گفت (با اینکه بدهکاری‌اش را باید می‌داد اما افق نگاه زیباست) من بدهکار به تو بودم اما چون تو موالی امیرمؤمنان ﷺ هستی با شوق آمدم این بدهی را به تو بدهم. با اینکه باید بدهی‌اش را می‌داده اما می‌گوید چون موالی هستی با شوق آوردم به تو بدهم. دارد که طرف مقابل هم می‌گوید چون تو از موالیان هستی، من با شوق گذشتم و نمی‌خواهم. بعد دارد که در صحنه میزان، وقتی اعمال این‌ها سنجیده می‌شود، می‌بینند اعمالشان، سیئات‌شان، گاهی کوتاهی‌هایشان، غفلت‌هایشان، گاهی این‌ها هست و این‌ها را می‌شمرند و می‌شمرند بعد خدای تبارک و تعالی می‌فرماید، اما چیزی در کفه ترازوی این‌هاست که ترجیح می‌دهد همه این‌ها و آن حالت ولایت است که این‌ها دنبال خیری که انجام می‌دادند، این خیر را با ولایت مرتبط می‌دیدند. اگر کاری را هم انجام می‌دادند، این مرتبه اعتقادی را در آن اشباع می‌کردند. این مرتبه ترجیح می‌دهد. این نگاه به این مرتبه، یعنی خود این نگاه را داشتن که انسان اگر اعمال صالح را انجام می‌دهد، یک موقع بی توجه به این انجام می‌دهد، یک مرتبه از نتیجه را دارد، یک موقع با توجه به این انجام می‌دهد، نتیجه‌ای که از این محقق می‌شود غیر از آن مرتبه است چون در این مرتبه اعتقاد از آن ایجاد می‌شود. این‌جا دارد رابطه محکم می‌شود. فقط یک عمل صالح نیست. ما همان کار را داریم انجام می‌دهیم. یک عمل است در هر دو

مرتبه. یک موقع یک کار صالح و خیری را انجام می‌دهیم یک موقع کار خیر را با این نگاه انجام می‌دهیم. می‌گوید این دو نگاه کاملاً در نتیجه مختلف هستند. با اینکه یک عمل بوده، نتیجه این دو عمل کاملاً با هم دیگر متفاوت است. لذا دارد وقتی مؤمن می‌خواهد وارد جنت شود، قبل از ورود موطنی را به او نشان می‌دهند و می‌گویند تو با همین اعمال می‌توانستی به مرتبه صدیقین برسی. اما کوتاهی کردی در همین اعمال. کوتاهی در عمق معرفتی‌ات کردی. کوتاهی از توجه که این عمل چه نتایجی می‌توانست داشته باشد. کوتاهی در قانع بودن به این حد از نتیجه. به همین قدر قانع شدی که نتیجه این باشد که من را از جهنم نجات دهد. به همین مقدار قانع شدی از این عمل. این عمل را ارتباط با امام ندیدی. این عمل را ارتباط با آن قلب مطلق ندیدی. اگر این نگاه ایجاد نشده باشد، همین نتیجه در همین حد محقق می‌شود. چون بیش از این باور ندارد. بیش از این توقع ندارد و بیش از این نمی‌خواهد. در روایت دارد اگر به ایشان آن مقام را بدهند، انکار می‌کند! اگر بیش از این به آن‌ها بدهند چون باور نداشته و آن‌جا جای عمل جدید نیست، انکار می‌کند. اما اگر این باور ایجاد شد، باب اعطای الهی باز می‌ماند. همان طور که عرض کردم وقتی آن چشمه جوشید، در زیر پای اسماعیل هاجر سنگ چید دور چشمه، در روایت دارد اگر هاجر سنگ نمی‌چید این چشمه جاری می‌شد الی یوم القیامه. اجابت‌ها را به حد خودمان محدود نکنیم. اقلاً باور داشته باشیم که اجابت‌ها در حد الهی است. به کرامت و کریم بودن خدای تبارک و تعالی است. کانال او مطلق است در اجابت، ما حد نزنیم در گرفتن. هر چه‌قدر که می‌گیریم این قدرش را، این را بهره مرتبه خودمان ببینیم اما حد نزنیم که این است و غیر از این نیست. این نگاه اگر در وجود انسان در ارتباط با اعمال صالح ایجاد شود، نتایج بر اعمال صالح هم متفاوت می‌شود. اعطای در رسیدن هم متفاوت می‌شود.

ما نگاه خودمان را با همین مسئله گره بزنیم. این شعر مثنوی معنوی در این‌جا خیلی زیباست.

صد جوال زر بیاری ای غنی — حق بگوید دل بیار ای منحنی[۱]

گر ز تو راضی است دل من راضی‌ام — ور ز تو معرض بود اعراضی‌ام[۲]

ننگرم در تو در آن دل بنگرم — تحفه آن را آرای جان در برم

با تو چون است. هستم من چنان — زیر پای مادران باشد جنان[۳]

۱. اگر آن قدر پول خرج کرده باشی، اعطا کرده باشی، منحنی یعنی کسی که در رکوع و سجود است، پول دادی، نماز و روزه هم انجام دادی، اما دل نداشتی.

۲. حقیقت دل و حقیقت قلب عالم کیست. اگر ما می‌گوییم قلب عالم امکان، قلب عالم مگر خطاب به امام زمان نمی‌گوییم؟ اگر دل از تو معرض است من هم اعراض دارم.

۳. او با تو حالش چگونه است؟ ببین او حالش با تو چگونه است منم همان‌گونه هستم.

مادر و بابا و اصل خلق اوست — ای خُنُک آن‌کس‌که دل داند ز پوست[۱]

تو بگویی نک اینک دل آوردم به تو — گویدت این دل نیرزد یک تو[۲]

آن دلی آور که قطب عالم است — جان جان جان جان آدم است[۳]

از برای آن دل پر نور و برّ — هست آن سلطان دلها منتظر

در دعای ندبه می‌خوانیم:

بنفسی أنت من مغیب لم یخل منا،بنفسی أنت من نازح ما نزح عنّا، بنفسی أنت أمنیه شائق یتمنی.

و در روایت شریف وارد شده است:

الحسنه و الله ولایه امیرالمؤمنین والسیئه والله إتباع اعدائه[۴]؛ سوگند به خدا که حسنه همان ولایت امیرمؤمنان علیه السلام است و گناه نیز پیروی از دشمنان ایشان می‌باشد.

و در روایت دیگر آمده است:

الحسنه معرفه الولایه و حبنا اهل البیت و السیئه انکار الولایه و بغضنا اهل البیت[۵] ؛. کار نیک شناختن ولایت و دوستی ما اهل بیت است و کار بد، انکار ولایت و دشمنی ما اهل بیت است.

و یا می‌فرماید:

ولایتهم العمل الصالح[۶].

این نگاه اگر در وجود انسان شکل بگیرد به عنوان یک کد و کلید که این دارد به ما نشان می‌دهد که دوران غیبت دورانی است که می‌خواهد انسان‌ها را عبور دهد از ملاقات ابدان به ملاقات ارواح. در دوران غیبت امام خورشید پشت ابر است. نور او متلألئ است و همه می‌یابند که از او بهره‌مندند. هر چند بدن خورشید را نمی‌بینند. شخص خورشید را نمی‌یابند. اما حقیقت خورشید را می‌یابند. ارتباط با خورشید محفوظ است. از امام صادق علیه السلام سئوال شده که: مردم چگونه از حجّت غائب نهان منتفع می‌شوند؟ امام فرمود:

---

۱. «انا و علی ابوا هذه الامه». خوشا به حال آن کس که فهمید دل با آن پوست ظاهری و آن اعمال ظاهری چه‌قدر متفاوت است و هر کدام جایگاهشان کجاست؟

۲. تو می گویی من دل خودم را آوردم، می گوید این دل نمی‌ارزد، این دل هرچه باشد حد دارد و محدود کوچک است .

۳. چه‌قدر زیباست، چهار مرتبه این جان را می‌آورد. که مراتب چهارگانه خفای وجودی آدم است.

۴. علی بن ابراهیم قمی، تفسیر قمی، ج۲، ص۱۳۱.

۵. الکافی، ج۱،ص۱۸۵

۶. تفسیر قمی، ج۲،ص۴۷.

كَمَا يَنْتَفِعُونَ بِالشَّمْسِ إِذَا سَتَرَهَا السَّحَاب[۱]؛ همچنان که از خورشید پشت ابر منتفع می‌شوند.

این نگاه به خورشید پشت ابر که در دوران غیبت محقق می‌شود، این برای انسان مراقبه می‌آورد که امام حاضر و موجود است. امام می‌بیند و دارد ایصال الی المطلوب می‌کند.

مرحوم علامه طباطبایی می‌فرماید ایصال الی المطلوب کار امام است. یعنی نه اینکه فقط ارائه طریق باشد راه را نشان دهند. ایصال الی المطلوب یعنی کار امام این است که دست را می‌گیرد و می‌برد.[۲] دست را می‌گیرد و همراه می‌برد. راه را با همراه بودن نشان می‌دهد نه این راه را به عنوان طریق نشان دهد. ارائه طریق به تعبیر ایشان کار انبیا از حیث نبوت رسالت‌شان است. اما کار امام نبی هم از حیثی که امام است، ایصال الی المطلوب است. یعنی آن مؤمنینی که حرکت می‌کنند در هر مرتبه حرکتی، امام آنان را دارد می‌برد. هر کمال، هر سلوکی، هر سیری که محقق می‌شود، امام می‌برد. اگر انسان بفهمد که هر عملی که از او صادر می‌شود و توفیق آن عمل را پیدا می‌کند، این رابطه و حرکت، همراهی با امام است، قبل از آن حرکت برای او واضح‌تر می‌شود و شدیدتر می‌شود. اگر من بفهمم که اگر موفق شدم به نماز صبح خواندن ،اگر موفق شدم به نماز ظهر خواندن، اگر موفق شدم به یک جلسه اهل بیت علیهم‌السلام شرکت کردن، اگر موفق بر هر عمل صالحی که از جمله این است که سلام کنم بر مؤمنی و مراعات کنم حق مؤمنی را و خشنود کنم، در هرکدام از این‌ها اگر انسان، بیابد که امام او را می‌برد و همراهی می‌کند و این توفیق را ادراک کند، این انسان دیگر برایش غیبت مطرح نمی‌شود.

حضرت آیت‌الله بهجت می‌فرمود بعضی‌ها همین امروز برای‌شان غیبت مطرح نیست. این طور نیست که غیبت همگانی باشد. آن کس که این نگاه برایش محقق می‌شود در محضر و منظر است. غیبت برای او مطرح نیست. لذا این به مرتبه حضور رسیده است، این فرج شخصی برایش محقق شده است، هر چند فرج عمومی مختص به همه است و زمان معینی دارد. این فرج شخصی است. این فرج انفسی است که برای هر کسی، مانعش فقط خودش است. دیگری مانع نیست. زمان مانع نیست. نبودن در آن دوره مانع نیست. آماده نبودن دیگران مانع نیست، بلکه اگر خودش به این نگاه رسید و این رابطه و این مراقبه در وجودش شدت پیدا کرد و رسید به موطنی که واقعاً در هر عملی او را می‌یافت و می‌دید، این می‌شود اصل فرج. لذا در تعبیر بعضی از نقل‌ها آمده، کسی که به این مرتبه رسید و این مرتبه را شناخت، تقدم و تاخر فرج برای او مخل نیست. برای او فرج محقق شده است. ابو بصیر به امام صادق علیه‌السلام عرض کرد: کی فرج و گشایش باشد؟ امام فرمود:

أَنْتَ مِمَّنْ يُرِيدُ الدُّنْيَا مَنْ عَرَفَ هَذَا الْأَمْرَ فَقَدْ فُرِّجَ عَنْهُ لِانْتِظَارِهِ؛ تو هم از جمله دنیاخواهانی؟

---

۱. شیخ صدوق، کمال الدین، ج۱،ص ۲۰۷.
۲. المیزان، ج۱، ص ۳۴.

کسی که این امر را بشناسد، برای او بواسطه انتظارش فرج حاصل شده است.[۱]

البته برکات فرج عمومی، برکات ویژه‌ای است که همه باید طالب آن مرتبه هم باشند و آن مرتبه استقرار عمومی توحید را هم بخواهند. با این نگاه رابطه با امام، یک رابطه دیگری می‌شود. مراقبه برای امام یک مراقبه دیگری می‌شود. مراقبه با یک شخص حی حاضر می‌شود. نه مراقبه با یک شخص حی غایب- یک شخص غایب نیست. این طور نیست که در ندایمان او را غایب خطاب کنیم و فکر کنیم دور است. با این نگاه حقیقت حاضر نزد انسان است. از انسان به انسان نزدیک‌تر است چون مطلق این مقید است. اگر با این نگاه انسان مراقبه‌اش را نسبت به امام زمان عجل‌الله‌تعالی‌فرجه داشته باشد، قطعاً این مراقبه برای انسان، باعث می‌شود هر عمل عمق پیدا کند. شوق انسان به عمل شدت پیدا کند. اگر شوق به عمل شدت پیدا کرد، وصول سریع‌تر می‌شود. هر چه‌قدر عمل با محبت و شوق بیشتری از انسان صادر شود، قطعاً سرعت وصول انسان در سیر الی الله بیشتر می‌شود. طی کردن منازل، سریع‌تر می‌شود. عبور از رذائل ساده‌تر می‌شود. تحلی به فضائل آسان‌تر می‌شود. چون رذائل را دوری از امام می‌بینند. معصیت را نه فقط مبتلی شدن به یک معصیت، بلکه پشت کردن به امام می‌بینند. کسی که نشسته در صبح جمعه دعای ندبه می‌خواند و او را صدا می‌زند که کی صورت زیبای تو را می‌بینم، نمی‌تواند در آن حال بی تفاوت به امور مردم باشد. نمی‌تواند در حال قهر با دیگران باشد. چون این پشت کردن عملی است. می‌شود انسان ظاهرا صدا بزند اما عملاً پشت کند؟ این معنا ندارد. آن پشت کردن، حقیقت وجودی انسان است.

با این نگاه اگر ما امام را احساس کردیم، اگر با این نگاه انسان رابطه‌اش را برقرار کرد، آن وقت می‌یابد هر فیضی به او می‌رسد از جانب اوست و اولاً او یافته و بعد به این رسیده است. «**أین سبب المتصل بین الارض و السماء**» آن سببی که آن سماء ربوبی را به ارض متصل کرده است، اوست. هر چیزی از کانال وجود او نازل می‌شود؛ «**اراده الب فی مقادیر الامور تهبط الیکم و تصدر من بیوتکم** »؛ از کانال وجود شما به همه عالم فیض الهی می‌رسد.

وَ إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلاَّ عِنْدَنا خَزائِنُهُ وَ ما نُنَزِّلُهُ إِلاَّ بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ[۲]**؛ و خزائن همه چیز، تنها نزد ماست؛ ولی ما جز به اندازه معیّن آن را نازل نمی‌کنیم.**

این قدر معلومی که برای ما رسیده، از کانال وجود امام به ما نازل می‌شود. این باور در قوس نزول شد که از آن‌جا تقادیر ما به دست می‌رسد که « **انا انزلناه فی لیلة القدر**» ما در شب نازل می‌کنیم بر بنیه وجود امام این حقیقت را و از آن‌جا بر مردم و بر دیگران و بر همه موجودات جاری می‌شود.

---

۱. الکافی، ج۱،ص ۳۷۱.
۲. حجر، آیه ۲۱.

همچنین اگر در قوس صعود بخواهیم نگاه کنیم باز فراز دیگری است که « **این باب الله الذی منه یؤتی**» آن باب الهی که از آن‌جا می‌شود وصول به درگاه الهی پیدا کرد، تنها راه رسیدن به خدا، راهی است که از آن باب است. راه دیگری در کار نیست. این‌گونه نیست که راه‌ها دیوار جلویش باشد. اصلاً آن باب، باب وسیعی است که هر کسی بخواهد به سمت خدا برود، ناچار است از طریق آن باب برود. آن هم باب که می‌گویند نه به معنای « در» که از آن عبور می‌کنند، درب در نظام ما آن است که ما از آن عبور می‌کنیم و وارد می‌شویم. این «در» همراه است. این «در» دائماً باب است. این‌گونه نیست که این عبور کردن باشد. لذا در هر عمل صالحی و هر سیر و سلوکی از آغاز حرکتش در دامنه وجود و همراه امام است تا انتهای مسیری که حرکت کنیم در دامنه وجود امام است. این می‌شود ایصال الی المطلوب- اگر باور کردیم که امام اصل وجود ما، کمالات وجود ما را، حرکت به سوی خدای ما را در تمام مراحل به عهده دارد و همراه او هستیم؛ این حضور با امام برای انسان ارتباط دیگری می‌آورد، مراقبه دیگری می‌آورد. نسبت به معاصی، دور شدن از امام است و قطعاً انزجار بیشتری می‌آورد تا وقتی که معصیت را فقط معصیت ببینیم .

«**این وجه الله الذی الیه یتوجه الاولیا**» وجه الله است که «**اینما تولوا فثم وجه الله**» هر طرف رو کنیم، وجه الهی است.

بعد می‌گوید «**نحن وجه الله**»[1]؛ یعنی امام و انسان کامل آن روی ظاهر و بارز الهی در عالم وجود می‌شود، اگر انسان با این نگاه دید، آن موقع می‌بینید که در تمام حالات وجودی‌اش حشر و نشرش با امام است و غیر از این نیست. این مراقبه دوران غیبت است که دوران غیبت می‌خواهد ما را به این مرتبه برساند.

> **یا أولیائی الله ان بینی و بین الله عز وجل ذنوبا لا یاتی علیها إلا رضاکم، فبحق من أئتمنکم علی سره و سترعاکم امر خلقه و قرن طاعتکم بطاعته لما استوهبتم ذنوبی و کنتم شفعایی**[2]**؛ای اولیای خدا بین من و بین خدای عزو جل گناهانی است که جز رضا و خشنودی شما آن گناهان را از میان بر نمی‌دارد، پس شما را قسم می‌دهم به حق آن خدایی که شما امین سرّ خود گردانید و محافظت امر خلق خود را به شما واگذار نمود و طاعت شما را مقرون به طاعت خود فرمود که نزد خدا برای من شفاعت کنید، و از او بخشش گناهانم را بخوانید.**

لذا اگر در روایات وارد شده که حضرت سنن انبیا را دارد از جمله سنن انبیا، سنت یوسفی است و سنت یوسفی این است که وقتی در روز ظهور حضرت را می‌بینند همه می‌یابند که از قبل با حضرت مرتبط بوده اند. این‌جا حضرت را به خود حضرت می‌شناسند همچنان که یوسف را به خود یوسف شناختند. «ءانت

---

۱. التوحید، ص ۱۵۰.
۲. فرازی از زیارت جامعه.

یوسف» تو همان یوسف هستی که ما با تو ارتباط داشتیم ولی نمی‌شناختیم تو را. در روایت دارد که حضرت وقتی ظهور می‌کند، مردم می‌بینند که با ایشان همه مرتبط بودند[۱]. کجا مرتبط بودند در اعمال صالح، در ارتباط با تمام خیرات و برکات. می‌بینند که شئون او بوده و ظهورات او بوده است. اگر برادران یوسف به عنوان عزیز مصر با یوسف برخورد کردند، عزیز مصر بودن یک شأن یوسف بوده. خزانه دار ملک بودن شأن یوسف بوده. آن روابط شأن یوسف بوده. ظهوری از ظهورات یوسف بوده. آن‌جا که خودش را معرفی کرد، تمام حقیقت یوسف آشکار شد. لذا آن‌جا به پای او به خضوع افتادند. اگر این نگاه در وجود انسان شکل بگیرد، مراقبه‌ای که از این مرتبه می‌آید، منحصر به یک لحظه نیست، منحصر به یک دعای عهد نیست. بلکه دعای عهد این است و یاد آوری و تذکر این است که او در تمام لحظات حضور دارد. تمرین این است که در تمام لحظات حشر داریم. انس با این است.

در بعضی از ادعیه دیگر آمده که:

اللهم انت کشّاف الکرب و البلوی، و الیک استعدی فعندک العدوی و انت الرب الآخرة و الدنیا فأغیث یا غیاث المستغیثین. عبیدک المبتلی و أره سیده یا شدید القوی.

داریم با خدا راز و نیاز می‌کنیم که تو کشاف کرب و بلوی هستی و ما از این دوری شکایت‌مان را پیش شما می‌آوریم و از شما کمک می‌خواهیم. دادرس ما شما هستی و استغاثه ما به سمت شماست. این حال تقاضای رؤیت دائمی است. او را به ما بنمایان. این منتظر بودن، مشتاق بودن، محب بودن در همه حالات، سرعت وصول ایجاد می‌کند. هر چه‌قدر انسان شوقش بیشتر باشد، احساس فراقش شدیدتر باشد نیازش بیشتر باشد، سرعت رسیدنش شدیدتر است. هر قدر بی تفاوت‌تر باشد، کم محبت‌تر باشد، حرکت کندتر می‌شود به فرمایش حضرت آیت‌الله بهجت، حال ما با کسی که منتظر نیست چه فرقی می‌کند؟ آن هم که همین طور زندگی می‌کند و ما هم که همان طور زندگی می‌کنیم. اگر ما ادعای انتظار داریم و انتظار را با این نگاه و با این رؤیت و با این رابطه و با این نیاز که او خود مطلق ماست، که محتاج محتاج محتاج به او هستیم و همه کمال آن‌جا حاضر است و راه کمال منحصر در اوست و ما هم شدت احتیاج به آن کمال داریم، اگر این حال شدت نیاز به آن حقیقت بشود، دیگر این طور انسان آرامش ندارد.

از دل ما، با رؤیت او، این شدت سوز و شدت گداز را شما زائل کن. اگر این شدت سوز در دل انسان شعله بکشد، انسان سوز داشته باشد، همان طور که سوز نداری آن‌چه هست و ما نداریم، آن‌چه که ممکن است و ما فاقدیم، هر چه‌قدر معرفت بیشتر پیدا کنیم، سوز شدیدتر می‌شود. اگر ما سوز نداشته باشیم نشان می‌دهد

---

۱. بحارالانوار، ج۵۱، ص ۱۴۲.

نمی‌دانیم که امام نیست و نمی‌دانیم که محتاج هستیم و به چه محتاج هستیم. این‌ها را نمی‌دانیم. رابطه نیست. لذا سوزی هم نیست. شدتی هم در کار نیست. گدازی هم در کار نیست.

این رابطه را تکرار کردن، دائماً سوز را احساس کردن، این در وجود انسان هر چه‌قدر سوزناک‌تر شود، وصول نزدیک‌تر می‌شود و راحت‌تر می‌شود.

گل عزیز است غنیمت شمریدش صحبت که به باغ آمد از این راه و از آن خواهد شد.

جذبه‌های ارتباطی جلوی روی انسان قرار می‌گیرد و می‌آید و می‌رود. اگر انسان آن‌ها را در وجودش تثبیت کرد می‌ماند، اما اگر انسان توجه نداشت، می‌آید و می‌رود.

این تطاول که کشید از غم هجران بلبل تا سراپرده گل نعره زنان خواهد شد.

تطاول، سرکشیدن، این سوز، اگر این سوز بود، این سوز تا سراپرده گل می‌کشد. سوز باید باشد. منتها این سوز و تطاول از هجران، انسان را تا سراپرده گل می‌کشاند. تا آستانه و درگاه گل می‌کشاند.

در ادامه دعا می‌فرماید:

«ازل به عنه به الأسی و الجوی و برّد قلیله یا من علی العرش استوی یا من الیه الرجعی و المنتهی.

این حال چه کسی را می‌گوید که دلش در جوشش و در سوز است. خدایا، دل او را خنک کن. با رؤیت امام دل او را خنک و آرام کن.

نحن عبیدک التائقون الی ولیک المذکر بک و بنبیک

ما بندگان مشاق تو هستیم. چه‌قدر تعبیرات زیباست. تائق شدت شوق است. آن ولیت را که ما را به تو و نبی تو مذکر است. ما مشتاق او هستیم. این نگاه اگر در وجود ما، شدت سوز به امام ایجاد شود، شدت سوز رساننده است. ما با قدم خودمان جایی نمی‌توانیم برویم و کاری نمی‌توانیم بکنیم، منتها، شدت سوزی که به اطاعت می‌کشاند. نه شدت سوز خالی که فقط سوز باشد و نشسته باشیم و قدم بر نداریم. عده‌ای از این طرف به افراط می‌افتند که می‌خواهند با قدم و عمل خودشان به نتیجه برسند بدون ولایت راه ندارد و بسته است. عده‌ای می‌خواهند فقط با حرف سوز و گداز به نتیجه برسند بدون اطاعت، آن هم راه ندارد. راه سوز و گداز همراه با اطاعت است. لذا هرکدام از این‌ها خامی و نپختگی است. بله ممکن است اگر کسی محبت داشت، در نهایت این محبت منجر به اطاعت بشود، منتها منجر به اطاعت بشود، بکشاند به اطاعت، اما اگر نکشاند به اطاعت معلوم می‌شود محبت وهمی است. وگرنه مگر می‌شود کسی، کسی را دوست داشته باشد و قدمی در اطاعت او و تبعیت از او بر ندارد. این حقیقت دوستی نیست. این همان است که در انسان در دعای ندبه

بنشیند داد بزند اما اگر مؤمنین آمدند کاری داشتند، او بی اعتنایی کند. پشت کرده باشد.

پس باید حتماً حالت تذکر و رابطه با امام برای انسان نهادینه بشود، ایصال الی المطلوب امام را ببینند.

■ گام‌های عملی در ارتباط امام

این نگاه اگر در سلوک برای ما باشد، این مراقبه اصلی است هر چقدر انسان رابطه خودش را با امام قوی‌تر بکند، محبتش با خود مطلقش شدیدتر باشد، کمال سریع تر، صعود سریع تر، سیر آسان‌تر محقق می‌شود. لذا انسانی که محبت دارد، طاعتی را اگر با محبت انجام بدهد، برای او آسان‌تر و قابل هضم‌تر است تا کسی که تکلیفاً کاری را انجام می‌دهد. تکلیف سختی دارد و لذا نتیجه هم به سختی مترتب می‌شود. اما کسی که با شوق انجام می‌دهد و طاعتی که با شوق انجام می‌دهد، قطعاً سرعت لحوق دارد. به خصوص اگر که آن من مطلق انسان باشد، سرعت لحوق من مطلق، خیلی سریع‌تر است.

اولاً در نگاه اول ما در گام مراقبه‌ای خودمان چه کنیم که جانب این مراقبه را بتوانیم رعایت بکنیم، فرموده‌اند که اقلاً باید انسان در بیست و چهار ساعت، اقلاً یک لحظاتی را و یک اوقاتی را مخصوص این رابطه قرار داده باشد، اقلاً یک بار. این یک بار می‌تواند بعد نمازها باشد که خیلی عالی‌تر باشد و می‌تواند بعد از نماز صبح باشد که خیلی اولاست که بعد از نماز صبح اگر کسی توفیق داشت بعد از آنکه تسبیحات حضرت زهرا بعد از نماز داشت اگر دعای صباح را بتواند بخواند و پس از این دعای عهد را داشته باشد که این دعای عهد هر روز صبح به عنوان یک عهد ارتباطی با امام زمان سفارش ویژه شده است.اما به عنوان یک گام عملی، تعهد و عهد جمعی به انجام آن ساعت مخصوص به عنوان دعای عهد و اگر کسی آن موقع توفیق ندارد در روز وقت دیگری را حتماً برای این قرار دهد.

بعضی سه بار خواندن سوره توحید را به عنوان یک عهد ویژه با امام زمان قرار دادند و انجام می‌دهند که این هم خودش رابطه‌ای است. به خصوص اگر دعای ندبه‌های در جمعه صبح هم اگر کسی توفیق داشته باشد این عهد هفتگی به عنوان عرض اعمال در جمعه‌ها صبح می‌تواند خیلی مؤثر باشد. این به عنوان گام عملی مسأله. اما در بحث این است که ما اگر بخواهیم حقیقت این ولایت را بشناسیم تا شناخت او برای ما تأثیرگذاری بیشتری داشته باشد البته باید یک قدری دقیق‌تر به مسأله نگاه کنیم.

منابع و مآخذ

۱. قرآن کریم .
۲. نهج البلاغه.
۳. صحیفه سجادیه.
۴. ابن ابی جمهور، محمد بن زین الدین، عوالی‌اللئالی، قم: موسسه سید الشهداء ﷺ، ۱۴۰۳ق.
۵. ابن طاووس، علی بن موسی، اللهوف، تهران : نشر جهان.
۶. ابن عربی، محی الدین، الفتوحات المکیه، بیروت: دارصادر.
۷. اربلی، علی بن عیسی، کشف الغمه، تبریز: بنی هاشمی، ۱۳۸۱ق.
۸. امام حسن عسکری ﷺ، (منسوبه ب امام)، التفسیر المنسوب إلی الإمام الحسن العسکری ﷺ، قم: مدرسه امام مهدی عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف، ۱۴۰۹
۹. امام صادق ﷺ، (منسوبه ب امام)، مصباح الشریعه، تهران: پیام حق، ۱۳۷۷.
۱۰. آمدی، عبدالواحد بن محمد، غرر الحکم و درر الکلم، قم .
۱۱. حاکم نیشابوری، محمد، المستدرک علی الصحیحین، هند.
۱۲. حر عاملی، الجواهر السنیهٔ، تهران: دهقان، ۱۳۸۰ش.
۱۳. حرانی، حسن بن علی شعبه، تحف العقول، قم: نشر اسلامی، ۱۴۰۴ق.
۱۴. دیلمی، حسن ارشاد القلوب، قم: شریف رضی، ۱۴۱۴ق.
۱۵. حسینی مدنی، سید علیخان، ریاض السالکین، قم: نشر اسلامی ۱۴۱۱ق.
۱۶. حلی، ابن مطهر حسن، کشف المراد فی شرح تجرید الاعتقاد، قم.
۱۷. حلی، ابن فهد، عده الداعی، قم: دارالکتاب، ۱۴۰۷ق.
۱۸. خمینی، (امام) روح الله، سر الصلوهٔ، تهران، دفتر نشر آثار امام.
۱۹. خمینی، (امام) روح الله، چهل حدیث، تهران، دفتر نشر آثار امام.
۲۰. خمینی، آداب الصلوهٔ، تهران، دفتر نشر آثار امام.
۲۱. خمینی، صحیفه امام،تهران، دفتر نشر آثار امام.
۲۲. خوئی، حبیب الله، منهاج البراعه فی شرح نهج البلاغه، تهران: انتشارات مکتبه الاسلامیه، ۱۴۰۰ ق.
۲۳. راغب اصفهانی، حسین بن محمد، المفردات فی غرائب القرآن، بیروت: دار العلم، ۱۴۱۲ق.
۲۴. رومی، جلال الدین، مثنوی معنوی، تهران: امیرکبیر.
۲۵. سیوطی، جلال الدین، الدر المنثور فی تفسیر المأثور، قم: کتابخانهآیت‌الله مرعشی، ۱۴۰۴ق.
۲۶. شجاعی، محمد، مقالات، تهران :سروش.

۲۷. شعیری، تاج الدین محمد، جامع الاخبار، قم: نشر رضی، ۱۴۰۵ق.
۲۸. شهید اول، محمد بن مکی، البیان،قم: بنیاد فرهنگی امام مهدی عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف.
۲۹. شهید ثانی، زین الدین بن علی، مسکن الفؤاد، قم: بصیرتی.
۳۰. شهید ثانی، زین الدین بن علی، روض الجنان، قم: بوستان کتاب، ۱۳۸۰.
۳۱. صدوق، ابو جعفر محمد بن علی، التوحید، قم: نشر اسلامی، ۱۳۹۸ق.
۳۲. صدوق، ابو جعفر محمد بن علی، الخصال، قم: نشر اسلامی ،۱۳۶۲ش.
۳۳. صدوق، ابو جعفر محمد بن علی، من لایحضره الفقیه، قم: نشر اسلامی ،۱۴۰۴ق.
۳۴. صدوق، ابو جعفر محمد بن علی، الامالی، بیروت: ۱۴۰۰ق.
۳۵. صدوق، ابو جعفر محمد بن علی، ثواب الأعمال، قم: نشر رضی، ۱۴۰۶ق.
۳۶. صدوق، ابو جعفر محمد بن علی، علل الشرائع، قم: داوری.
۳۷. صدوق، ابو جعفر محمد بن علی، کمال الدین، قم: نشر اسلامی، ۱۴۰۰ق.
۳۸. صدوق، ابو جعفر محمد بن علی، عیون أخبار الرضا علیه‌السلام، جهان، ۱۳۷۸ق.
۳۹. صدوق، ابو جعفر محمد بن علی، معانی الاخبار، قم: نشر اسلامی ،۱۴۰۳ق.
۴۰. طباطبایی، محمد حسین، مجموعه رسائل (علامه طباطبائی) جلد ۲(رساله الولایه، ترجمه همایون همتی)، قم: موسسه بوستان کتاب، ۱۳۸۷.
۴۱. طباطبایی، محمد حسین، قرآن در اسلام، قم: بوستان کتاب-
۴۲. طباطبایی، محمد حسین، المیزان فی تفسیر القرآن، قم: نشر اسلامی.
۴۳. طبرسی، ابو منصور، الاحتجاج علی اهل اللجاج، مشهد: مرتضی ۱۴۰۳ق.
۴۴. طبرسی، ابوعلی، مکارم الاخلاق، قم: نشر رضی، ۱۳۷۰ش.
۴۵. طبرسی، فضل بن حسن، مشکاه الانوار، نجف: حیدریه، ۱۳۸۵ق
۴۶. طوسی، محمد بن حسن، الامالی، دارالثقافه، ۱۴۱۴ق.
۴۷. طوسی، محمد بن حسن، تهذیب الاحکام، بیروت: دارالتعارف للمطبوعات.
۴۸. فتال نیشابوری، روضهٔ الواعظین، قم: نشر رضی.
۴۹. فیض کاشانی ،محی، تفسیر الصافی، تهران: مکتبه الصدر.
۵۰. فیض کاشانی، محجه البیضاء، قم: نشر اسلامی، ۱۴۱۷ق.
۵۱. قضاعی، شهاب الاخبار، تهران، موسسه انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۱ش.
۵۲. قمی، علی بن ابراهیم، تفسیر القمی، قم: دارالکتاب، ۱۳۶۳ق.

۵۳. کفعمی، ابراهیم بن علی، البلد الامین، بیروت: الاعلمی، ۱۴۰۳ق.
۵۴. کفعمی، ابراهیم بن علی، المصباح،، بیروت: الاعلمی، ۱۴۱۴ق.
۵۵. کلینی، محمد بن یعقوب، الکافی، تهران: اسلامیه، ۱۳۶۲.
۵۶. مجلسی، محمد باقر، بحارالانوار، تهران: اسلامیه.
۵۷. مجلسی، محمد باقر، مراه العقول، تهران: اسلامیه، ۱۳۶۳.
۵۸. مطهری، مرتضی، مجموعه آثار، تهران: صدرا.
۵۹. مفید، محمد بن محمد بن نعمان، الامالی، قم: کنگره شیخ مفید، ۱۴۱۳ق.
۶۰. ملاصدرا، محمد بن ابرهیم، تفسیر القرآن الکریم، قم: بیدار، ۱۳۷۰ش.
۶۱. ملکی تبریزی، میرزا جواد، لقاء الله، قم
۶۲. نراقی، مهدی، جامع السعادات، بیروت: اعلمی .
۶۳. نصر بن مزاحم، وقعه صفین، قم: کتابخانه آیت‌الله مرعشی، ۱۴۰۴ق.
۶۴. نوری، حسین بن محمد تقی، مسندرک الوسائل، بیروت: آل البیت علیهم‌السلام، ۱۴۰۸ق.
۶۵. ورام بن ابی فراس، مجموعه ورام، قم: فقیه.